رفتیم، رسیدیم به‌کنسول خانهٔ انگلیس در رشت ، همراهان ما در قسمت بیرون زمین را فرش کردند ، نشستند ، برای ما دو نفر وکیل من و معاضدالسلطنه دواطاق در اندرون دادند . کنسول هم در رشت رابینو بود که عاشق ایران و آدم خیلی خوب بود، در ایران متولد شده بود ، و پس از آن رابینو رئیس بانك انگلیس ایران بود.

در راه خیلی‌گرد و غبار بود و احتیاج داشتیم حمام برویم. گفتند درسبزه میدان که الان هم هست، حمام است . هنوز هم آن حمام هست .

از کنسولخانه که بیرون رفتیم ، صدا افتاد همهٔ مردم مطلع شدند . رفتیم حمام کیسه کشیدیم بیرون که آمدیم ، آنجا که لباسهای خود را کنده بودیم ، دیدم مردم نشسته اند . بیرونی حمام بکلی پر بود . مردم مؤدب ایستاده بودند. آقا بالا خان‌حاکم آنجا بود .

در حمام فراشی بلند شد ، یك مرتبه گفت خدا تیغ پادشاه اسلام را بران کند. خدا دشمنانش را ذلیل کند . مردم از ترسشان حرفی نزدند . کوچه ها و خیابانها تا کنسولخانه دوکیلومتر راه‌آدم پر بود، میدویدند ازآنطرف مثل آنکه شاه یك مملکتی بیاید. رسیدیم‌کنسولخانهٔ انگلیس دیدیم مراسله‌ای ازحاکم بکنسول رسیده‌که فلانکس رفته بیرون ، و شهر بهم خورده است . از کنسولخانه جواب داده شد که ایشان اینجا محبوس نیستند ، اختیار دست خودشان است . آنجا منتظر ماندیم تا کشتی حاضر شود. در ضمن راه از تهران تا رشت غلام سفارت انگلیس سخت مواظب ما بود. در راه برای خوردن چائی ایستادیم. بهرکجا می‌رفتیم غلام هم می‌آمد . در آنجا شنیدم قزاقها بهم‌دیگر می‌گفتند که اینها مسؤل خونهای تهران هستند . غلام فوراً بتلفونخانه رفته با سفارت تماس پیدا کرد که جان این‌ها در خطر است .

در رشت که بودیم مشروطه طلبان شبانه بطور محرمانه بکنسولخانه آمده با ما ملاقات می‌کردند که یکی از آنها یپرم بود ، و کارخانهٔ آجرسازی در آنجا داشت. از عجایب این بود که شش هفت ماه بعد در رشت انقلاب شد. مجاهدین ازباکو آمده وبمب آوردند. یکروز در۱۶ محرم ۱۳۲۷ خروج کردند. از جمله مرحوم میرزا

محمد علی خان ومعزالسلطان و برادرش میرزا کریم خان بودند . حاکم در بیرون شهر مهمان سردار معتمد (پـدر اکبر) سردار منصور بود . معزالسلطان با یکدسته یکسره رفت حاکم را کشت . درشهر هم میرزا علی محمد خان و عده‌ای از گرجی‌ها و قفقازیها آمدند در دارالحکومه جنگ کردند مجاهدین آنها را بتوپ بستند ، دارالحکومـه و شهر را گرفتند و بعد سپهدار را از تنکابن دعوت‌کردند رئیس‌کل شد. همانروزهم یکی رفت در خانهٔ آن فراش که در بالا ذکر آن گذشت و او را هم دم در کشت .

☆☆☆

گفتم در رشت کنسولگـری انگلیس بدو نفر از ما من و
اینکه وکیل مجلس بودیم در اندرون (اندرون بمعنی آنکه
دارد) اطاق مرتبی‌مثل اطاقهای انگلیسی(انگلیسها آنوقت‌ها د
و لگنی روی آن و چیزی که آب داخل آن بود روی آن قر

معاضدالسلطنه در کنسولخانه نماند و من آنجا بودم تا کشتی

رفتن سوار شدیم به‌انزلی رفتیم سوارکشتی شده بباکو روانه شدیم. برادرم و امیرحشمت و برادرش و معاضدالسلطنه و دهخدا با هم بودیم .

عدهٔ مامنحصر بآنهائیکه تبعید شده بودندکه ازایران بیرون بروند نبود. جمعی دیگر هم بما ملحق شده بودند مانند امیر حشمت نیساری و برادرش و سید عبدالرزاق خان کـه بعدها با میرزا علـی محمد خان با هم کشته شدند و چند نفر دیگر و سید عبدالرزاق خان که صنعتگر بود عـدل مظفر را او درست‌کرد . آدم خوب و جان نثار بود با میرزا علی محمد خان کشته شد .

وارد باکو که شدیم رفتیم بهتلی که هتل اروپا می‌گفتند . درآن هتل ماندیم. ما هیچ پولی نداشتیم یعنی من نداشتم و همیشه هم فکر می‌کردم و نمی‌دانستم آخرش چه می‌شود ناهار و شام غذا هم که می‌خوردیم حساب بالا می‌آمد .

در باکو ایرانی ها انجمنی داشتند انجمن خیریه . ایرانی، درباکو عدهٔ عظیمی داشتند . بمن گفتندکه در زمستان ۸۰ هزارنفر ایرانی‌کارگر وغیره هستند و درتابستان

۵۰ هزار نفر برای اینکه در تابستان عده‌ای برای زراعتشان بولایت خود خلخال وغیره می‌رفتند ولی مردمان خیلی زیاد از تجار و غیره که معتبر و دارا بودند آنجا سکونت داشتند . اینها بدیدن من آمدند از اعضای انجمن خیریه با من صحبت کردند و گفتند که بین آنها این مسأله هست که اشخاصی برای تبلیغ و کوشش در راه اعادهٔ مشروطیت باروپا فرستاده شوند که درجراید اروپا و محافل‌آزادی طلب آن ممالك بخیر مشروطیت ایران کار بکنند ، و برای اینکه مبلغی پول از خودشان جمع کرده بودند که چند نفر پیدا کرده باروپا بفرستند .

این آقایـان وقتی پیش من آمدند از این مقوله صحبت کردند ، و گفتند کـه برای ما خیلی مشکل بود که اشخاصی را که از عهدهٔ این کار برآید پیدا بکنیم ، الان که شما اینجا آمده اید و عـازم فرنگستان هستید ، بهترین محل و کمك و صرف آن پول اینست که آنرا در اختیار شما بگذاریم ، بشما بدهیم ، و لذا هزار روبل (منات) آوردند و بمن دادند برای اینکه ما معطل نشده باروپا برویم . یکی دو نفر از آقایان قبلا پیش من می‌آمدند و می‌گفتند آقـا چرا اینجا مانده اید و می‌گفتند کی می‌روید ؟ و من هردفعه می‌گفتم معلوم نیست البته چند روزه می‌رویم . یك روز یکی از اینها بمن گفت من می‌دانم شما چرا نمی‌رویـد معلوم است وسیلهٔ مسافرت و خرج نـدارید و لذا اجازه بدهید ما این پول‌را در اختیار شما بگذاریم و همینطور هم شد . ما مخارجی‌که در هتل شده بود پرداختیم ازآنجا به‌تفلیس رفتیم .

(این قسمت مربوط بزمان‌آمدن‌بطهران و قبل از این تاریخ بوده است .)

قبل از عزیمت به تفلیس یك شخص از آزادی طلبان قدیم ایران کـه اسمش از خاطرم رفته گویا مشهدی عباسعلی بود و خیلی آدم وطن پرست آزادی طلب و مشروطه خواه بود پیش من آمد و بمن گفت که کاغذی ازحاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف داشتم که با این شخص خیلی رفیق نزدیك وقدیمی بودند . و در آن کاغذ طالبوف نوشته بوده از قراریکه شنیده یا فهمیده من بباکو آمده‌ام و تمنا کرده بود که از قول او مرا دعوت به تمیرخان شوره‌کند. تمیرخان شوره‌که مرکزاداری داغستان(قفقاز شمالی) بود دعوت

کرده بود که من بآنجا بروم. من‌که بسیار شائق دیدن طالبوف بودم این دعوت را قبول کردم و با مرحوم میرزا علی محمد خان (که بعدها به تربیت معروف شد) ازراه دربند و پطرویسکی به تمیرخان شوره رفتیم. گفته‌می‌شد که طالبوف در زندگی نظم کاملی‌دارد و می‌گفتند ساعت دو بعداز ظهر مثلا نـاهار می‌خورد قبل از ظهر ما می‌بـایست بآنجا می‌رسیدیم، طی راهها با درشکهٔ پست بود. در حدود ساعت دو بهآنجا رسیدیم ، ومنزل او رفتیم . مشارالیه خود در را باز کرد چشمش صعیف شده بود روش نمیدیـد . ما را باطاق دفتر (پذیرائی) حود برد . آنچه بخاطرم می‌آمد فینه‌ای (فس)
خیلی بما مهربانی کرد ، و تمام روز و شب را صحبت می‌کرد .
او مانـدیم ، و بعد از آنجا بباکو برگشته و از باکو برشت و

☆☆☆

(بعنوان‌جملهٔ معترضه‌بگویم‌که درباکو‌یك‌کنسول انگلیـ
کرد زیرا که ازکنسول انگلیس دررشت‌گویا باو نوشته شده بودکه اگرما حـ‌حـی داسیم (گرچه‌احتیاجی نشد)او در رفع‌آن بکوشد، ولی درتفلیس انگلیس‌ها مأموری نداشتند و کارهای آنها با جنرال کنسول اطریش بود او سرکشی می‌کرد. و لذا کنسول انگلیس در باکو باو نوشته بود که اگر احتیاجی شد بآن کنسول اطریش مراجعه کنید .)

درتفلیس درهتل بزرگی‌که‌آنهم هتل‌اروپا نام داشت منزل‌کردم‌ومرحوم دهخدا و معاضدالسلطنه (پیرنیا) هم از باکو بآنجا آمده بودند ولی چون من در تفلیس قـدری توقف کردم آنها از ما خداحافظی کرده از آنجا باروپا (پاریس) رفتند .

درتفلیس مأمورین‌روس بسختی دربارهٔ مامراقبت می‌کردند وهرکسی ازایرانیان بدیدن ما می‌آمد بعد او را باداره‌ٔ پلیس می‌بردند و استنطاق می‌کردند . بالاخره روزی از اطاق هتل که بیرون می‌آمدم در جلو اطاق من در راهرو صاحب منصب روسی پلیس با ریش بلندی نشسته و مراقب اشخاصی است که پیش من رفت و آمد میکنند . من باو تعرض کردم که برای چه جلو اطاق من نشسته ، ولی گفت یك همچو مأموریتی دارد . گویا من خیلی متغیر شدم. آنوقت پیش آن‌کنسول اطریش رفتم او خیلی بمن مهربانـی

کرد . گفتم که در اینجا همچو مزاحمتی برای ما فراهم آورده اند. اوگفت آیا کنسول خودتان مساعدتی نمیکند ؟ توضیح دادم کــه ما از دولت تبعید شده‌ایم لابد کنسول در این کار مداخله‌ای نخواهد کرد . من از پیش او بحمام رفتم و عصری که بمنزل برگشتم دیدم‌که دیگر آن مأمور پلیس نیست وگفتند که آن کنسول اطریش پیش کنسول‌ایران رفته و باو گفته بوده که یك همچو شخص محترمی از ایران آمده اینجا شما چرا کمك نمی‌کنید . بعد ظاهراً پیش حاکم شهر رفته اقداماتی‌کرده بود که در نتیجه ما را راحت گذاشتند .

در این بین مرحوم محمد علی خان تبریزی (بعدها معروف به تربیت) آنهم‌از تبریز فرار کرده خود را بقفقاز رسانیده بود من و او یك نوع شراکت زندگانی داشتیم بقول معروف جمع‌المال بودیم . اگرچه مالی نداشتیم . برادر او میرزا علی محمدخان که با من بود وبرادردیگرش میرزا رضا خان تربیت که حالا حی و حاضردرمصرزندگی میکند (این اواخر در طهران فوت شد) او هم با برادر بزرگش آنجا آمده بود . مـا مصمم شدیم که دو نفری یعنی من و میرزا محمد علی‌خان و مرحوم حسین آقا پرویزکه با ما بود سه نفری بطرف اروپا برویم ازپولی‌که تجار ایرانی درباکو باختیار من‌گذاشته بودند با مقداری پول کــه میرزا محمد علی خان از تبریز همراه آورده بود یك برات از بانك خریدیم برات سرگشاده در همه جای دنیا میشود از آن استفاده کرد خریدیم . مرحوم پرویز هم کمی پول داشت ولی او پول خود را روی پول ما نگذاشت .

ما در تفلیس بلیط گرفتیم تا وین. ظاهراً آن موقع تا پنج وشش روز با راه آهن می‌رفتیم . از تفلیس سوار راه‌آهن شده روبطرف اروپا رفتیم . ولی پس از یك روز طی مسافت روزی صبح بیدار شدیم دیدیم چمدان کوچکی که داشتیم و تمام اوراق مهم‌من توی‌آن بودوهمچنین همان برات بزرگ مشترك ما باتربیت توی‌آن بود پیدا نکردیم. آنجه گشتیم اثری نیافتیم معلوم شد در ایستگاههائی که قطار می‌ایستد دزدها دربیرون قطار با چنگالی‌که داشتند از پنجره درازکرده بودند توی قطار از بالای سرما چمدان را به چنگالی‌گرفته بودند . خیلی مغلوب شدیم و پیاده شدیم ، در جائی‌که « بسلان »

نام داشت . متحیر ماندیم چه‌کار کنیم هرچه به پلیس و ژاندارم مراجعه کردیم امید و نتیجه‌ای نداد . در این بین‌کسی بما گفت که در نزدیکی شهر بزرگی که ولادی قفقاز نامیده میشود هستیم و ما چون درآنجا دوستی خیلی با محبت وصمیمی معروف به‌علی‌زاده (حاجی محمد صادق بعدها رادپور شد الان‌پسرش درشرکت بیمه بنام رادپوراست) داشتیم اهل تبریز . پس مصمم شدیم‌که راه را کج بکنیم و بولادی قفقاز برویم. مسافت کمی ولی با قطاردیگری بود. ترن‌که بطرف وین می‌رفت حرکت‌کرد ورفت ما بولادی‌قفقاز خانهٔ علی‌زاده رفتیم. او خیلی خوشحال شد و ما را بمنزل خود [illegible]
و گفت ما جهد می‌کنیم تا حامدان را پیدا کنیم . ما ظاهراً [illegible]
ماندیم آنچه ممکن بود او تجسس بعمل‌آورد ولی نتیجه‌ای [illegible]
بودیم که برگردیم یا دوباره برویم . برای رفتن بلیط داشتیم
می‌سوخت ولی‌رفتن بدون پول معنائی نداشت. پس‌بالاخره [illegible]
در روزآخر مه ما قصد عودت داشتیم. صاحب خانه آمد و پرسید که ما چه [illegible] داریم وقتی که گفتیم میخواهیم برگردیم اونهایت تحاشی ومخالفت کرد و می‌گفت برنگردید شما برای کار مهمی می‌روید. گفت هرطوری است شما بروید و نگذارید بلیط بسوزد. من بشما قدری پول قرض می‌دهم وسیصد روبل آورد وقرض داد که آنوقتها خیلی‌ارزش داشت و ما فردا با همان بلیطی که داشتیم راه افتادیم تا وین رفتیم . قریب دو روز در وین ماندیم و از آنجا بپاریس رفتیم و در یك هتلی منزل کردیم ایرانی‌های مشروطه طلب از ایران خارج شده در پاریس خیلی زیاد بودند و ما با آنها معاشرت داشتیم .

آنجا آقایان دهخدا و معاضدالسلطنه را که در تفلیس از من جدا شده بودند باز دیدیم و کسان دیگرهم بودند . از آنجمله بود مدیرالصنایع که در طهران جواهر فروشی داشت و در موضوع بمب اندازی به محمد علیشاه او را هم متهم و گرفتار کرده بودند ، و حیدر خان عمواوغلی را هم‌گفتند و خیلی ممکن است که او هم دست داشت خودش که نه ولی کسانی که بمب انداختند شاید بستگی با او داشتند . البته اینجا از مطلب دورشدیم والا باید بگوئیم اوراگرفتند چون تبعهٔ روس بود سفارت روس مداخله کرد . آخر بخارجه رفت . . . . .

از : رعدی آذرخشی

دلم گرفته...

دلم گرفته از این دل گرفته شام سیاه
بیا که چشم براهم که کی برآید ماه

ز روشنان فلک تابشی نمی بینم
مگر کلید در روشنی فتاد به چاه

دراز شد شب جانکاه عمر و نیست مرا
هنوز دست ز دامان آرزو کوتاه

به شوق آنکه پس از سالها رسم به مراد
امید موی سپیدم نشسته بر سر راه

کجاست بارگه انس تا برسم ادب
نهم ز روی نیایش سری بر آن درگاه

به دانش از دل هر ذره مهر بیرون جست
ز سرّ عشق نشد هیچ رازدان آگاه

چو در طریق صوابت نیفکند توفیق
در این میانه مرا - ای رفیق - چیست گناه

جمال اگر نگشاید دری به‌روی خیال
هنر کجا برد از دست روزگار پناه

بیا که وحشت این ظلمت از دلم نبرد
بغیر چشم سیاه تو بافسون نگاه

به یمن عشق تو رعدی چو کوه پابرجاست
وگر نه سیل غمش می‌ربود چون پر کاه

دی ماه ۵۰

دکتر کاظم ودیعی
استاد دانشگاه تهران

بازار دربافت نوین شهری*

بازار قلب هرشهراست، بازارمیراث فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی ماست، ادب بازاریان ایران نسبت به‌کشورهای دیگر، چگونه بازار را باید نگاهبانی کرد . . . . .

* این‌مقاله چون مشتمل برمطالبی‌بدیع ومفید است‌درج آنرا مغتنم شمرد. (مجلهٔ‌یغما)

بازار در ساختمان و بافت شهری ما بنیادی است اقتصادی و نهادی است اجتماعی و میراثی است فرهنگی و بویژه بازتابی است ازهنرمعماری دربرابرشرایط و مقتضیات اقلیمی و جغرافیائی ایران .

هرشهرمنشائی دارد و خاستگاهی، و این منشأ و خاستگاه نقش آنرا برای یك دور تاریخی معین میدارد . این نقش شهری بمرور زمان افزون میشود، تعدد میپذیرد وتحول مییابد یعنی تشدید میشود و رکود می گیرد . یا آنکه خود میمیرد و نقش تازه ای ر میآفریند . اما نقش تجاری و منشأ داد و ستد را این ویژگی هست که نقطهٔ شروع و اهر ایجاد بسیاری از شهرها بوده و هست . چه بسیار شهرهای نظامی که بعد از مدتی تبدیل بشهرهای تجارتی شدهاند . بهمینگونه است در باب انواع دیگرشهرها .

بازارقبل ازهرچیز ابزاری است در دست اصحاب دادو ستد، یعنی بازرگانان ،و این ابزار اقتصادی ظهورش برمیگردد بزمانهای بس قدیم یعنی بروزگار نخستین داد و ستد ه بین روستا های مجاور از یك سو و از سوی دیگر بین یکجا نشینان وکوچ نشینان که منابع تولیدات و مبانی اقتصادشان از هم متفاوت بوده و هست . سپس بین روستا های یك منظومه روستائی (۱) و بالاخره بین مراکز دو یا چند منظومهٔ روستائی و دو یا چند منطقهٔوسیع جغرافیائی .

هنوزهم علیرغم خروج نسبی از مدار اقتصاد روستائی سنتی، علیرغم ظهور تکنیكهای نوین دادوستد صورتهای نخستینبازارها درگوشه وکنارمملکت ما وجوددارد که بنامروزهای هفته بازارها خوانده میشوند. درحالات ابتدائی بازارها جزمکانی نساخته را درزیرآفتاب اشغال نمیکنند.قطعه زمینی بیهیچ دخل و تصرفی ازسوی انسانها و درمراحل بعدیهمانجا در همان مکان و محوطه تکامل یافته بمرور جتری و سر پناهی و فضائی ساخته بیسقف و با سقف، با سقف حصیری وپارچه ای ویا خشتی وگلی وبالاخرهآجری وامثال آن پیدامیکند.

رشد و توسعهٔ بازارها تابع دو عامل متغیر زیر است :

(۱) اضافهتولید درمقیاس منطقهای.

(۲) تکنیك داد و ستد و جابجائیکالا .

با ظهور اقتصاد منطقهای بازار بعنوان جزء لاینفك حیات اقتصاد شهری در میآید تا آنجاکه اگر نظر بعضی از شهرشناسان را در باب شهر بپذیریم و مهمترین ویژگی ونقش شهر را قدرت ارتباطیآن بدانیم بازار بمثابه نیرومند ترین وکمال یافته ترین ابزارو اندام این ارتباط شناخته میشود .

امـا خصیصهٔ بزرگ بازارهـا در شرق ویژه در شهرهـای ایران سرپوشیده بودن آنهاست و اساساً کلمهٔ بازار در فرهنگهـای مغرب زمین محل داد و ستد های سر پوشیده Marche corvert تعریف میکنند یعنیکلمهٔ Marche را معادل بازار نگرفتهاند از این روستکهکلمهٔ بازار با همان صورت پارسی خودش بعنوان نوعی محل داد وستد بفرهنگ-

---

(۱) رجوع کنید بـه مقدمه بر روستاشناسی ایران ـ تألیف نگارنده . انتشارات دانشگاه تهران ـ خرداد ماه ۱۳۴۸

های بیگانه راه یافته است تا آنجا که فرنگیان بناهای سرپوشیده ای‌که مشتمل بر هر نوع دکان و هر نوع کالا بقیمت هـای از قبل معین شده و ثابت باشد نیز بازار نام داده‌اند . معانی دیگر بازار نیز همراه این واژه به ادبیات اروپای غربی راه یافته از جمله بازار در معنای محل‌شلوغ‌وپرهمهمه وهمچنین‌محل ریخته وپاشیده وخانه نیاراسته وحتی‌درمعنای لباس و جامه سردستی و نه آراسته .

سرپوشیدگی بازارها درایران بازتابی است از وضع‌جغرافیائی این فلات با اقلیم‌نیمه خشك‌آن و پیوستگی محل‌های‌کسب بانبارهای‌کالا و حتی به‌بارانداز‌ها و محل‌های بارگیری و درپاره‌ای ازاوقات پیوستگی این‌هرسه بمحل سکونت. می‌دانیم‌که در با...
ایران بازار فضائی است سرپوشیده و محوری است‌که در دو سوی...
و سرا و کاروانسرا و مانند آن دارد . شهر کاشان هنوز هم به...
بدست می‌دهد. انحناء و پیچهائی‌که در محور بازارها بعضاً بچشم...
بعدی است و بهر حال امری است حادث و نه قدیم .

فضای سرپوشیدهٔ بازار درایران با اجزاء واندام‌های‌خود ...
و تأسیسات تفننی ومذهبی و اجتماعی را مانند قهوه‌خانه‌ها ـ آب‌انبار ...
زورخانه و غیره دورو برخود تنیده است اما درجه ونوع پوشیدگی بازارو تأسیسات وابسته و اندام اجزاء آن بهرحال با حجم داد و ستد و میزان رونق کار وکسب در همان بازار در رابطه بوده‌است . ازآنجاکه شهرها زیاد پرجمعیت نبوده و درجهٔ تراکم نفر در واحد سطح بپای امروز نمی‌رسیده تمرکزامرداد و ستد در بازار بصرفه و صلاح بوده و پشت نوار بازار و درطرفین این محور بلافاصله زندگی صنعتی و هنری و تفریحی و بخش‌مسکونی‌می‌توانسته است شروع شود . معهذا بزرگتر شدن بازارها چون بزرگترشدن خود شهر حدی داشته و در این‌حالت روال برایجاد شهرکهائی محاور هم و درهرشهرك محلاتی‌کناریکدیگرولاجرم هر واحد را بازار و بازارچه‌ای ویژه بوده‌است‌که نقش‌آنها در سبکبار ساختن بازار بزرگ شهر قابل فهم و تصدیق است . در این نظام شهری بازار باز اهمیت خود را داشته است و هرکوی و محل بازار و بازارچهٔ خود را می‌آفریده است .

نفوذ اقتصادی هربازار و بازارچه شعاع عملی فرهنگی و اجتماعی بآن داده ، این مرکزاقتصادی رفته رفته تبدیل به محلی برای تعاطی افکار و برخورد افکار و عقاید وتحکیم مبانی ایدئولوژیك و اندیشه های مذهبی شده و جاذبه‌ای سیاسی پیدامی‌کرده است . بسخن دیگر بازار بعنوان یك اهرم اقتصادی نقش مهمی در حرکات اجتماعی داشته و یافته است

ویژگی بازار در ایران پیچیدگـی نقش آن و ادغام وطایف‌گونه‌گون در یك فضای معماری واحد است . این پیچیدگی را بهیچ روی نمی‌توان توصیف‌کرد و این تعدد نقش‌ها را نمی‌توان به‌تحقیق رده بندی نمود. بازاربحقیقت مکانی‌بوده وهست‌که مسائل‌زندگی‌انسانی از تولید تا پخش و توزیع و مصرف ، از داد و ستد ساده تاسیاست و مذهب در زیر سقف‌آن مطرح است . و تمام وجود بازار و روابط داخلی و عطر و بوئی که از آن استشمام می‌شود از سادگی بدور است. از ادوارد براون سطری چند بازخوان‌کنیم ، شاید این پیچیدگی‌را

در زمانی دورتر از امروز دریابیم .

« و اما بازار تهران که از صبح تا شام کاروانهای شتر و اسب و قاطر غیر از مردم از آن عبور می‌کنند عبارت ازیك کوچهٔ مسقف است که نظیر آن نه فقط در سایر شهرهای ایران بلکه در تمام شهرهای مشرق زمین دیده می‌شود و از هر نوع متاعی می‌توان در آن یافت و هنگامی که انسان از این بازارها عبور می‌نماید عطر انواع کالاها و خوراکیها و عطرهای مشرق زمینی و ادویه خوراکی که با هم مخلوط شده یك نوع رایحهٔ لذت بخش و مخصوص را بوجود آورده که تا انسان خود استشمام نکند نمی‌تواند بچگونگی آن پی ببرد . » (۱)

در بارهٔ شاخه های منشعب از بازار ـ راسته ها و اندامها در همان منبع آمده است :

« بازار تهران بچند رشته تقسیم می‌شود و هریك نامی دارد و اگر ما بعد از عبوراز بازارکفاشها بطرف مشرق برویم وارد بازارزین سازها خواهیم شدکه انواع زین‌ها ودهانه‌ها و کیفهای چرمی را برای مسافرت می‌سازند و می‌دوزند و اگـر از آنجا هم بطرف مشرق برویم وارد بازار (دنبالهٔ خندق) خواهیم شد و هرگاه بازار مزبور را پیش بگیریم وبطرف شمال برویم وارد خیابانی می‌شویم که بموازات خیابان ارك است وبطرف شمال می‌رود.»(۲)

در بارهٔ نقش اندام های بازار از لردکرزن نقلی بیاوریم :

« بازارهای تهران هم مثل سایر بناهای آن تازه است . بازارهای کهنهٔ قدیمی از بین رفته و بازار جدید جایگیر آن شده است . از عمارت ارك گذشته بمیدان کوچك دیگری بنام سبزه میدان می‌رسیم . در آنجا هم مـانند میدان های دیگر حوض پر آبی بـا مرغابی های رنگارنگ موجود است . از سبزه میدان وارد بازار می‌شویم .

کاروانسراهای متعددی در اطراف بازار ساخته‌اندکه انبار کالاهای گوناگون شرقی و غربی می‌باشد . » (۳)

و نکاتی از همان نویسنده درباب جامعه شناسی بازار و روانشناسی اجتماعی آن :

« دروغگوئی ـ چانه زدن ـ کشمکش خریدار و فروشنده ـ بی‌میلی دروغی خریداربه کالا ـ قهروتعرض بفروشنده ـ قسم‌های طرفین ـ اظهارکمال‌ارادت بیجای فروشنده بخریدار و صدها جریان امثال آن از مشخصات بازار تهران است . اگـر یك فرنگی بخواهد پاره کالاهای شرقی بخرد باید بدلال مراجعه کند، دلالها نقش عمده را در بازارهای تهران بازی می‌کنند و البته پیشروان این طبقه از طایفهٔ بنی‌اسرائیل‌اند ، آنوقت است که آقایان دلالها مقداری قالی ـ قالیچه ـ پارچهٔ قلاب دوزی ـ آینه ـ قاب های منبت‌کاری ـ مخمل ـ تافته ـ ترمه ـ شال کرمان وغیره روی الاغ بارکرده برای خریدار می‌آورند، چراکه دربازارهای تهران جای معینی برای نمایش کالاها وجود ندارد و قبلا باید سفارش بدهند ، در بازارهاو خیابان های تهران برعکس بازارها و خیابانهای بنارس و بخارا و قاهره آن لباسهای بلند رنگارنگ واشکال و الوان متنوع کمتر دیده می‌شود و فقط سه نوع عمامهٔ متمایز رواج دارد عمامه زرد حاجی، عمامه سفید ملا، عمامه سیاه سید و بقیه مردم کلاههای مختلف برسردارند و لباسشان مخلوطی ازلباسهای شرقی وغربی می‌باشد و غالباً لباس تیره رنگ می‌پوشند.»۴

---

۱ و ۲ ـ یکسال‌درمیان ایرانیان ـ ادوارد برون ـ Edward Brown ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری . ۳ و ۴ ـ ایران ـ لردکرزن Lord Curzon ترجمهٔ ؛ جواهرکلام.

اینك بیك نكته بیندیشیم : این جاذبه و افسون محیط بازار از چیست ؟ آیا ناشی از ترکیب و ادغام و پیچیدگی نقش های اقتصادی و اجتماعی نیست ؟ و از لحاظ ظاهر ترکیب رنگها و سلیقه‌ها و اجتماعشان در یك فضای معین بر آن دامن برده است ؟

فرد ریچاردز در باب جاذبهٔ توریستی آورده است که :

«بازارهای ایران هنوزمقدار زیادی ازجذابیت وفریبندگی خود را حفظ کرده وهنوز زیباترین گوشهٔ زندگی مردم این کشور را تشکیل می‌دهد. کسانی که بشهرهای مشرق زمین مسافرت می‌کنند اگر ازمشاهدهٔ بازارها خودداری کنند نسبت به جالب ترین توجه زمینهٔ زندگانی مردمی که بکشور آنها مسافرت می‌کنند بی اعتنائی نشان داده‌اند. این بازارها ممکن است شلوغ باشد ولی هیچوقت کسل کننده نیست و صرفنظر از انداختن اخلاط سینه و خارج ساختن صداهائی پس از نوشیدن چای زیاد می‌توان آنرا یکی ازمطبوع ترین و وسیع ...

جهان خواند. هیچ چیز ملال آور در این بازارها یافت نمی‌شود و ...

در آن پخش می گردد، مذاکرات بازار مانند گفتگوهائی که راجـ...

تازه و دست اول است. » (۱)

درهمان سفر نامه در باب روانشناسی اجتماعی کسبه و فن حا...

و طرز کار بازار آمده است :

« در بازار های ایران دکانداران مزاحم رهگذران نمی‌شوند ... بانداختن یك نگاه پنهانی بخارجیان اکتفامی کنند اگر شخص خارجی به پیشخوان آنها نگاه کند و به‌محتویات آن توجه نشان دهد، امر دیگری است. در آن موقع دکاندار و یا صاحب بساط، فوراً بخود می آید ومانند یکی ازنمایندگان مجلس هنگام تقاضای رای ازیك رای دهنده جدید تبسم می کند و سلام می‌دهد، ولـی هرگز مانند فروشندگان قاهره و استانبول کـه سیاحان آنهارا بدعادت کرده‌اند آستین کت شمارا نمی چسبد، بهمان اندازه کـه ادب و تواضع ایرانیان معروف است گستاخی وخودنمائی فروشندگان قاهره واستانبول شهرت دارد. دکاندار ایرانی مانند کلیهٔ فروشندگان مشرق زمین مشتری را با یك نگاه برانداز می کند و می‌فهمند کـه چگونه باید توپ پارچهٔ ابریشمی یزد، که چشم را خیره می‌کند، و یا قطعهٔ کم یابی از زر دوزی عهد شاه عباس و یا کاشی یکی از مساجد قدیمی را بوی نشان دهد. ولی فروشندگان ایرانی کالای خود را خارج از بازار برای جلب مشتریهای اروپائی و یا آمریکائی بمعرض نمایش نمی گذارند، زیرا درحال حاضر چنین مشتریانی یافت نمی‌شوند.

دربازارخرید وفروش بین خود مردم صورت می گیرد. اروپائیانی که درشهرها ساکن‌اند باستثنای مبلغان مذهبی بندرت داخل بازاها می‌شوند، مگر اینکه محل کار و یا ادارهٔ آنها در یکی از کاروانسراهائی باشد کـه در دو طرف اصلی واقع شده است. همسران مأموران اروپائی اساساً بازار را نمی‌بینند. اگر زنان مقتصدی باشند از شوهرانشان تقاضا می کنند کالای مورد لزوم رابرای آنان خریداری کنند، ولی اگر در تهران اقـامت داشته باشند می‌توانند از مغازه‌ها خریدکنند. در اصفهان برای این مقصود به جلفا و در مشهد و تبریز

(۱) سفرنامهٔ فرد ریچاردز ـ فرد ریچاردز Fredrichards ترجمه: مهین‌دخت صبا

به خیابان نو می‌روند ، تقریبا مراکز و یا شعبات کلیهٔ بانکها باستثنای بانکهای تهران در بازار قرار دارد. » (۱)

گویاچیزی غیر از حجم معاملات در ترکیب بازارهای ایران وجود دارد که حتی در بازارهای‌شهرهای مجاورفلات ایران یافت نمی‌شود. در کتاب سیاحت درویش دروغین تألیف آرمینیوس و امبری :

« بازارهای بخارا جلوه و شکوه بازارهای تهران و اصفهان و تبریز را ندارد ، با اینهمه بواسطهٔ تنوع نژادها ولباسهائی که بچشم می‌خورد بنظر یك‌خارجی بسیارجالب می‌آید.

در میان جمعیت متحرك شهر انسان بـه نوع ایرانی از همه بیشتر مصادف می‌شود ، سرهای‌آنها ظریف و بر حسب اینکه اصیل بدنیاآمده یا ملا یا کاسب یا عمله یا نوکر باشند عمامهٔ سفید یا آبی بر سر می‌گذارند .

در تمام بازارهای عمده منظرهٔ این اختلاط عجیب و رنگارنگ مرکب از بخارائی و خیوه‌ای و خجندی و قیرقیزوقبچاق و ترکمن و مولتانی و جهود و افغان بچشم می‌خورد . ولی با وجود اینکه همه چیز در اطراف ما درحال حرکت است معذلك آن هیاهوی زیاده‌از حدی‌که بشدت مختص مؤسسات مشابه در ایران می‌باشد ، در اینجا وجود ندارد .

انبارهای نسبتاً مهم وباصطلاح مراکز عمده فروشی دراینجا بسیارکم است و با اینکه پنبه وچلوار و متقال و حریر مورد داد و ستد قرار می‌گیرد معذلك نه تنها در تمام دویست وهشتاد و چهارباب دکاکین «رستهٔ چیت فروشی» (بازار مخصوص پارچه‌های پنبه‌ای) بلکه در چندین نقطه دیگر شهر هم رویهم رفته نمی‌توانند باندازهٔ دوستان من «هانهارت وشرکاء» در تبریز جنس بفروش برسانند ، زیرا آنها به‌تنهائی بیش از تمام شهر بخاراکه برای‌خود نسبت بهمهٔ شهرهای‌آسیای میانه تقدم وبرتری قائل است‌کالا ببازارهای دنیا می‌فرستند.»۲

اما نقش استراحتگاهی وتفننی اندامهای وابسته ببازار را نیز از همان زبان بشنویم:

« این مکانی است تقریباً بشکل مربع‌که دروسط‌آن استخر عمیقی به طول صد وعرض هشتاد پاکنده‌اند . اطراف آن هشت ردیف پلـه از سنگ‌های مکعب تا لب آب ساخته شده است چند درخت نارون جوان تك تك درکنار استخرسر برافراشته و «دکان چای فروشی» که هرکس از مراجعه بآن ناگزیر می‌باشد در پناه آن قرار گرفته است . سماور هـای این دکان شباهت‌کامل به چلیك‌های‌آبجو دارد وآنها را درروسیه مخصوص مصرف بخارامی‌سازند وگنجایش آن باندازه‌ای است‌که بهرتازه واردی یك فنجان چای سبز اعلی داده شود . در سه طرف این محوطه در زیر یك سایه‌بان حصیری تعداد زیادی دکه‌های متحرك برپا شده که نان ومیوه و مربا وگوشت‌گرم وسرد می‌فروشند. در امتداد نمای مسجد در زیردرختان نقالها و درویشها و ملاها تك تك شرح پهلوانی و شجاعت‌های پیغمبران و جنگجویان نامی را به نظم و نثر می‌خوانند و بازیگران از آنها تقلید می‌کنند . در این نمایشهاکه درفضای

۱ـ سفرنامهٔ فرد ریچاردز ـ فرد ریچاردز fredericha‌rds ترجمهٔ مهین دخت صبا

۲ـ سیاحت درویش دروغین ـ آرمینیوس وامبری Arminius Vambery ترجمهٔ ، فتحعلی خواجهٔ نوریان .

آزاد اجرا می‌گردد عده‌ای تماشاچی و مستمع که حس کنجکاویشان هرگز قانع نمی‌شود ، همیشه حاضر می‌باشند . . . . چنان محو تماشای آنها بودم که خستگی از خاطرم رفت. »

هانری رنه د آلمانی صفحات زیادی‌رادرسفرنامهٔ خودبشرح تأثرات خوداز بازارهای شهرهای مختلف ایران اختصاص داده که پاره سخنهائی چند از آن در این مقوله محل نقل و بررسی را دارد :

« بازار قوچان مانند خیابانی طولانی است که در طرفین آن دکانهائی واقع شده است و در آنها اشیاء ضروری زندگانی فروخته می‌شود . یك قسمت آن به بزازان اختصاص‌دارد که پارچه‌های پنبه‌ای از قبیل چیت و ململ و چلوار و غیره می‌فروشند .

بازار مانند کوچه سرپوشیده‌ای است که کمتر در روز روشنائی می‌بیند ، فقط در سقف آن روزنه‌هائی قرار داده اند تا روشنائی کمی بدرون بتابد . در بازار ... صد نفر کارگر بطرز قدیم با چکش بساختن طروف مسی اشتغال دا... چکش ها به مس فوق‌العاده گوش خراش بود .

دلاکان در بیرون حمام نشسته و مشغول کشیدن قلیان و منتظر آ...

توصیفی که همین نویسنده از بازار آهنگران سبزوار بدست بازارهای بسیاری از شهرهای ما صادق است و نشان می‌دهد که بر تنهٔ بسیار متعددی رفته رفته تنیده شد وسپس هر راسته مثل راستهٔ آهنگران بیر تأسیس ... آورده. بطوریکه نور وظلمت یعنی‌سایه و روشنیهای فضای یك بازار که‌انعکاس‌وضع معماری و بازتاب شرایط جغرافیائی است کمتر از داد و ستد آن صحبت نمی‌کند :

« نوری که ازروزنه سقف بازاربدرون می‌تابد اثرمخصوصی دارد و سایه روشنی تولید می‌کندکه خالی از تماشا نیست ، اما بازار آهنگران تماشای دیگری دارد .

روشنائی دکان آهنگری هم که از دوده سیاه شده بوسیلهٔ روزنه‌ای است که در سقف آن قرار دارد . اختلاط نور و ظلمت در این دکانها اثر خاصی دارد و شبیه است بـه تأثیر نوری که ازشیشه‌های کلیساهای قرون وسطی بدرون می‌تابد و به لباس ارغوانی کشیشان جلوه مخصوصی می‌دهد .

هر بازار بصنف مخصوصی ازقبیل نمدمالان و نجاران وخراطان و آهنگران وسراجان اختصاص دارد.» (۲)

باری نکته‌ای که در خور توجه است آنکه بازار بزرگ هر شهر پشت وزنه و قدرت اقتصادی خود محیط پرجاذبه‌ای از لحاظ فرهنگی و اجتماعی بوجود می‌آید . اما هربازار فرعی و یا راسته منشعب از آن نیز همین حالت را دارد . بهمین دلیل روال و نظم و سنت و روانشناسی خاص بازار قلمکاران و منبت‌کاران وزرگران متفاوت ازبازار قنادان وآهنگران و سراجان وکفاشان و فرش بافان و غیره است .

« بازارهای‌اصفهان باوجود خرابیهائی که بمرور زمان بآنهاواردآمده هنوز هم شکوه

۱و۲ـ سفرنامهٔ‌ازخراسان‌تابختیاری‌ـهانری رنه‌د المانی ـ Henry René d’anlmagne
ترجمه و نگارش ، فره وشی

و ابهت خود را از دست نداده و تجار و کسبه در آنها مشغول کار و معاملات می‌باشند. بطوریکه مورخین نوشته اند بجز بازاری که کریم خان درشیرازساخته دردنیا نظیر بازارهای اصفهان دیده نشده است. کسانیکه در این خیابانهای مسقف تاریك یعنی بازارها نرفته‌باشند نمی‌توانند جنب و جوش و معاملاتی راکه ازطلوع تا غروب آفتاب در آنها صورت می‌گیرد بتصور آورند.

چون ازاین سردر بلند وارد شویم ابتدا بازار قلمکار سازان را می‌بینیم که صنعتگران با قالبهای مخصوص نقشهائی در روی پارچه‌های سفید بوجود می‌آورند یعنی پارچه های موسوم به قلمکار را درست می‌کنند.» (۱)

بازار بعنوان یك گذرگاه همهٔ مسائل مربوط به عبور و مرور را درخود دارد. باین شرح توجه کنید:

«معابر بازارهای اصفهان عموماً وسعت کافی دارد، سواران و حتی درشکه و ارابه هم می‌توانند بسهولت درآنها رفت وآمد نماید، معهذا گاهی اتفاق می‌افتدکه بواسطهٔ ازدحام جمعیت حوادثی روی می‌دهد وبساط دکانداران بهم می‌ریزد. این نوع حوادث برای‌اشراف و اعیان چندان اهمیتی ندارد ولی برای اروپائیان خالی ازاهمیت نیست و از وقایع تاریخی محسوب می‌گردد.» (۲)

***

اینك بازگردیم بسخن خود یعنی به نقش و طبیعت بازار:

ـ بازار بنیادی است اقتصادی.

ـ بازار نهادی است اجتماعی.

ـ بازار میراثی است فرهنگی.

ـ بازار فضائی است سرپوشیده که درمعماری آن انعکاسات شرایط محیط جغرافیائی و مقتضیات اقلیمی ایران کاملا مرئی است. این فضا اساساً مشتمل است بریك محور اصلی که اندامهای بسیاری را با نقش‌های متفاوت بصورت دکان ـ کاروانسرا ـ تیمچه ـ سرا ـ مسجد تکیه ـ آب انبار ـ حمام ـ کارگاههای مختلف متناسب با اقتصاد محل و دیگر عوامل را برطرفین خود رویانده است.

ـ بازار مرکزی است توریستی با جاذبه‌ای فوق‌العاده.

پدیدهٔ مورد بحث ما ذاتاً ازمقوله‌ای است پیچیده و بسیار مرکب و تودرتو. در هم بافته‌شدن نقش‌های گونه گون بازار موجب ظهور پیچیده‌ترین نقش‌های اجتماعی و اقتصادی در آن شده‌است و در ادبیات ما کلمهٔ بازار و مشتقات و مرکبات آن جای بزرگی را اشغال کرده است و عوامل‌آن در زندگی ما بسیار مؤثر است خلاصه‌آنکه بازاردرشهرهای‌ایرانی پدیده‌ای گذرائی است و بی‌تردید پر ریشه و پایدار است بازار را ازهر شهر ایرانی‌بگیریم شهر چون تنی می‌شودکه قلب را از سینه‌اش بیرون کشیده باشند. بازار شاهرگی است که

---

۱ و ۲ ـ سفرنامهٔ از خراسان تا بختیاری ـ هانری رنه‌د المانی ـ Henry René d'almagne ترجمه و نگارش فره وشی

با اندامهای گونه‌گونش خون بهمهٔ عروق و شریان شهر می‌فرستد . بازار ابداعی است که زمان در بود نبودش اثر ندارد بلکه مادام‌که شهر نقشی تجاری دارد بازار بعنوان مهمترین ابزار جامعه تولیدکننده و مصرف‌کنندهٔ شهری و روستائی با توجه بوضع اقلیم ایران و دیرپائی سنن پایدار می‌ماند . بازار تغییر می‌پذیرد یعنی متنوع می‌شود اما در بافت شهری ایران نابود نمی‌گردد .

در شرایط امروزی ایران با تحولاتیکه در شهرسازی پیدا شده و خواهد شد ظاهراً مسألهٔ بازار عبارت است از بودن یا نبودن آن ! هرجا در ایران شهر رشدکرده یا نوسازی شده است نخست مسئلهٔ بازار و خود بخود تأسیسات و اندامهای وابسته بآن مطرح گردیده است . نقش بازار در بافت شهری در عین حال چنان قابل ملاحظه بوده‌که در بسیاری موارد ترجیح داده‌اند نوسازی رادور از محلهٔ بازار شروع کرده وشهر تازه‌را دور از ... اصلی مایه و پایه‌گذارند . معهذا در مواردی نیز از دستکاری و نوسازی ... با همهٔ آن دریغ نورزیده‌اند ، بعنوان مثال قطع و دو پاره کردن ... وتخریب نیمی ازبازار مرغ وتخریب تمامی بازاربین شاهچراغ و مسجد ... همان‌شهر . اما در همین مثال نکته‌ای دستگیر می‌شود و آن اینکه می ... اصلی یك شهر را ویران کرد و نقش آنها را بعهدهٔ اندامهای تازه سپرد ... نمی‌توان از خود بازار چشم پوشید . این ضرورت را ما در شهرهای تازه ... فریمان و چالوس و شاهپور بروشنی ملاحظه می‌کنیم ، بدین معنی‌که گرچه در نقشهٔ جامع نخستین‌آنها بازار بعنوان رحم و خاستگاه شهر شناخته نشده، اما بعدها و خیلی زود همگی صاحب بازار شدند .

بازار درشهرهای ما پدیده و ابزاری است صرفنظر نشدنی و جزء و عضو لاینفك شهر ایرانی بوده و هست . اینك به بینیم اگر آنرا بکل حذف‌کنیم چه چیز جای آن می‌نشانیم چه اندامی را پیشنهاد می‌کنیم و خلاصه نقش آنرا به‌که و چه می‌سپاریم . تجربیات شهر ... سازی مدرن سه پدیده را جانشین بازار می‌سازد .

۱ ـ پاساژ passage که در بافت قدیم شهری همان‌گذر است و بازارچه ، و تجربه نشان داده‌که نمیتوان جای بازار را بگیرد و اساساً خود از بازار تغذیه می‌شود . در همین تهران دیدیم‌که دهها گذر مثل‌گذر تقی خان دگرگون شد و صدها پاساژ مثل پاساژ رزاق ... نش (از قدیمترین پاساژهای لاله‌زار پایین) بوجودآمد لکن نقش بازار تقوت بماند و خود بازار نیز پایداری و توسعه یافت .

۲ـ فروشگاههای بزرگ super market , grand magazin ونظائرآنها‌که‌بکلی ... ز مقوله‌ای متفاوت‌اند و لکن علیر غم‌کمال و توسعه‌ای‌که در تعدد کالا و غرفه ها دارند باز ... هم درمقایسهٔ با بازارهمیشه نقش ناقص را ایفاءکرده و با وجود انبارهای وسیع خودمحتاج ... بازارند . اشکال عمدهٔ تأسیس آنها در اینست که اولا در هر محله و شهری نمی‌توانند پای ... گیرند وانگهی سرمایه‌های‌کلان و مدیریتی خاص می‌طلبند بهمین دلیل بودکه فاصلهٔ تأسیس نخستین فروشگاه‌بزرگ ایران یعنی فروشگاه‌فردوسی ودومین‌آن در بزرگترین شهرایران

یعنی طهران ۲۰ سال طول کشید. اشکال دیگر فروشگاه‌های بزرگ آنستکه جزدریك‌سیستم تولید و پخش‌کالای منظم قابل دوام نیستند و روش بازاریابی پیشرفته ای را طالبند ، اگر خوب دقت کنیم فروشگاههای بزرگ ما نیز از همین مسئله در حال حاضر رنج می‌برند . این امر تصادفی نیست که فروشگاهای بزرگ ما حز درشمال شهر مستقرنمی‌توانند بشوند . این پدیده را عللی اجتماعی و سلسله عللی اقتصادی موجب اند و نشان دهندهٔ آنندکه تهران نمی‌تواند ازبازار خود بی‌نیازباشد و فروشگاههای بزرگ هرگز نقش بازاررا ایفا نخواهند کرد بلکه فروشگاههای بزرگ بازاری میشوند بدون ویژگیهای یك بازارکامل‌که تنها نام آنرا صاحب‌اند .

***

از آنچه رفت این نطر حاصل می‌آید که مسأله بازار در بافت نوین شهری ما مسألهٔ بودن یا نبودن نیست بلکـه صرفاً مسألهٔ آن مسألهٔ بودن است . بازار باید بماند و هرچه سالم‌تر وکامل تر و خلاصه بازارتر بماند. بازارباید بماند باتمام اندام و اجزاء و تأسیساتی که لازم دارد. بدیهی است سخن بر سرحفاطت نقش بعض اندامها مثل‌کاروانسرهای اطراف نیست . حتی صحبت از فلان حمام غیر بهداشتی نیز نیست بلکه سخن در اینست که با توجه به حیات مستدام بازار و تحولات فنی و شیوه های کار تجارت و حمل و نقل بازار باید از درون و برون دستکاری شود . از درون باید بعض اندامها را از لحاظ سیستم نگهداری کالا متحول بسازد . از درون باید شبکهٔ آبرسانی و برق وگاز و سیستم تهویه و رو شنائی آن متحول شود، اما نباید تحولات‌کاذب را از درون متوقع بود مثلا نباید هرگز توقع‌کردکه بازارجز معبر آدمیان باشد .

و اما از برون بایدکه‌کل محله بازار را یکجا محترم داشته و مرمت نمود . می‌دانیم که دراین محله هرگزنباید بفکرتعریض معابروگذرگاهها وکوچه‌ها افتاد بلکه در صورت لزوم فکر وسائل نقلیه مناسبی برای این معابر بود . همچنین مجموعهٔ محلهٔ بازار را باید یکجا پذیرفت و درترئین و زیبائی و حتی توسعهٔآن درهمان حد يك محله‌کوشید . از سوی درحریم این محله نباید هرنوع بنائی را اجازه داد . بلکه باید سبك بناها را طوری توصیه وانتخاب‌کردکه از مرکزبازار یعنی ازدل يك سبك سنتی ویك فضای بومی بناگهان واردیك فضای‌مدرن نشویم. بعنوان‌مثال‌درتهران‌بین‌بنای‌سابق وزارت‌کشورحوالی‌سبزه‌میدان‌ومجموعهٔ بازار تجانسی هست در حالیکـه بین بنای بانك‌ملی شعبه بازار و مجموعهٔ بازار هیچ قرابت و آشنائی نیست . اینها همه در میزان جاذبه توریستی يك‌کشور اثـر دارد . ما حق نداشتم حتی دهکدهٔ یوسف‌آباد و مبارك آباد و یا عودلاجان و امثال آنها را بکل نابودکرده جای آنها چیزی بسازیم‌که هیچ رد پائی از تاریخ بدست ندهد . شهر ورشو وسیلهٔ نازیسم سخت درهم‌کوبیده شد ، اما شهر قدیمی ورشو را بـا همان سبك و معماری‌کـه بود باز ساختند . تازه این کار راکسانی‌کردندکه متهم به تند روی و بی‌ریشگی هم در روزگـاری نه بس‌دور بودند . مثال بهتر شهرگیسن است در آلمان غربی‌که نمای آن از نو ساخته شد بـا همان سبك و شیوهٔکهن وحتی بازار آن‌که البته جز به نیمه سرپوشیده نیست و رفت و آمد وسائل

نقلیه در آن سخت محدود است .

بازارها در بافت نوین شهری معمولا دو شکل اساسی ایجاد می‌کنند : یکـی مسألـهٔ ترافیك است و دیگری بهداشت شهری و هردوی این قضیه قابل حل است. باید توجه داشت که مشکل ترافیك منطقهٔ بازار ناشی از نابسامانی‌های ترافیك در محلات دیگر است. ناشی از بی‌اعتنائی ما درنیمقرن اخیر است. اگر مسئلهٔ محلات بالا و پائین و چپ و راست بازار ازلحاظ ترافیك حل شده‌بود بیازارسرایت نمی‌کرد. وقتی شهررا یکسویه رشد ورفاه‌می‌دهیم، وقتی عامل رفاه شهری جهتی شمالی دارد و بازار هم یکسویهٔ بـازو شکافته می‌شود تراکم اتومبیل با توزیع جغرافیائی پارکینگ‌ها نسبتی ندارد محکوم کـردن فلان معبر تنگ یـا محلهٔ بازار بجرم **کم کششی** تنها از **شهر ناشناسی** مایه می‌گیرد . اما مسئلهٔ بهداشت بازار امری است مربوط به خود بازار که دولت بهتر است دخالتش بـه‌آموزش محدود شود . مـا کدام‌آموزش واقعی را در این باره به‌بازاریان داده‌ایم جز اینکه ببهانهٔ تأمین ... هر شهرداری شعار خراب‌کردن یا تغییر سقفها را داده است . بازاریا... تا خود راهی برای حفظ اصالت معماری بازار و تأمین بهداشت آن خصوصی بیابند .

دربافت نوین شهری باید بازارها را بهرقیمت شده نجات دا... کرد و گرداگرد آنها را فضائی بازتر داد و نمای آنرا پرشکوه تر... ودروازه‌های‌تازه برآنها بنیادکرد. این دروازه‌ها که اینجا پیشنهاد میـ... در افزایش جاذبـهٔ توریستی آن دارند . زیرا سردریك بـازار از سردر هیچ نمایشگاهـی کم اهمیت تر نیست .

یك نکتهٔ دیگر را ــ البته با احتیاط کامل ــ مایلم دراینجا عنوان‌کنم وآن ایجاد یك فضای زیر زمینی مستحکم برای عبور و مرور در زیر محلهٔ بازار است . وقتی بعمق ۳۶متر زیر رودسن را برای عبورومرور می‌کاوندومی‌سازنداقدام باینکار چرادرزیرمنطقهٔ بازار بعید بنظر رسد ، ویژه آنکه سخن از مترو درمیان است و بازار لابد یك سرمهم این خطوط‌مهم متروئی است . اگر این نظر وسیلهٔ معماران و مهندسان شهرساز تأیید شود به یقین دیگـر هیچ مشکلی سرراه مرمت و باز سازی بازارهای زیبای ماکه بنیادی اقتصادی، نهادهائی‌اند اجتماعی و میراثهائی‌اند فرهنگی؛ نیست .

پایان
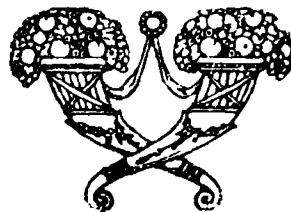
صبح بهار

اردیبهشت ، جوش بهار طبیعت است و دوران تحصیلات دانشگاهی ، جوش بهار عمر . ازینرو ، من هر وقت ، درین فصل ، تاگردانی را می‌بینم که بگوشه‌کنار خیابانهای خلوت شهر ، سر بکتاب فرو برده، به‌استقبال امتحان، پا بر سراین دو شکفته بهار نهاده‌اند ، براستی غمگین میشوم . چه خود نیز، نابرخوردار از این دو بهار ، جوانی را به قربانگاه آینده‌ای بردم ، که در خورآنهمه فداکاری نبود ؛ شعر زیر ، با الهام از این احساس پرداخته شده .

فریدون توللی

دراین خجسته صبح بهاران ، کتاب چیست ؟ !

درسی ، که پیش چشم تو بندد حجاب ، چیست؟!

زد تاج زر ، به‌فرق صنوبر ، فروغ صبح

با این گریز عمر گرانمایه ، خواب چیست ؟ !

گر بشنوی ، خروش تذروان ، ز شاخ سرو

بنمایدت ، که حکمت جام شراب چیست ؟ !

نیلوفر ، ایستاده بصد غنچه ، پیش صبح

تا بنگرد ، که پرورش آفتاب چیست ؟ !

آنکو ، فکنده نقد جوانی چو من ز دست

داند ، که این نکو دم پا در رکاب چیست !

درمان شکوه ، بوسهٔ شیرین دلکش است

بر ماجرای تلخ کهن ، فتح باب چیست !

ای نوجوان ، که در پی فردا نشسته‌ای

تا خرمن است پیش تو این‌گل، گلاب چیست ؟!

در مشکلات عشق ، منم نکته‌دان شهر

جامی بده ، که تا بتو گویم جواب چیست ؟!

گر از سپهر بخت من آن ماه ، بردمد
با جلوه‌های دوش و برش ، ماهتاب چیست !

پنجاه سال عمر من است ، این دو روز عیش
پس ، رنج بیحساب دل ، اندر حساب چیست ؟

تا میزنند ، حضور سخن چین ، ز پرده موج
این شکوه‌های بی‌ثمر ، اندر غیاب چیست !

آنجا ، که لاشه پیش زغن ، خوان نعمت است
خیزد اگر گرسنه ، گناه عقاب چ... ؟!

« دارا » سخن ز کرده نفرمود و کس نجست
« جانوسیار » را به خیانت

شهنامه ، در ستایش کاوس و رستم است
پس در زمانه ، قصهٔ افر...

دل ، بر فریب وعدهٔ دیوانیان ، مبند
تا گویمت ، که سبزهٔ باغ سراب چیست ؟

آینده ، گر ز دیده خوشباوران ، خوشست
پس ، این جمال فتنهٔ رو در نقاب چیست ؟!

تا در زمانه مغز تهی ، سروری کند
دانم ، گریز اژدر موج ، از حباب چیست

بشنو ، سرود نغز فریدون ، که بنگری
در پیشگاه نقد سخن ، شعر ناب چیست .

سید محمد علی جمال زاده *

« بروسه » کهنسال

شهری از شهرهای معتبر ترکیهٔ امروز

« تلویزیون » ژنو مجله‌ای دارد هفتگی. مجلهٔ آموزنده‌ایست و چون عکسهای رنگی بسیاری هم بچاپ می‌رساند من بدقت آنرا میخوانم . درشمارهٔ اخیر آن مجله که « تلویزیون و رادیو ، من همه چیز را می‌بینم » عنوان دارد و تاریخش ۲۰ ژانویه ۱۹۷۲ بود مقالهٔ خوبی با چند عکس رنگی وغیررنگی دیدم دربارهٔ یکی از شهرهای معروف ترکیه که جلب توجهم را کرد .

عنوان مقاله « بروسه خواب و خیال ترك » بود و مخبر مجله که بدان شهر بسیاحت رفته بوده شرحی دربارهٔ آن شهر تاریخی نوشته است .

آنچه درضمن مقاله ذهن مرا مدتی مشغول داشت دونکته بود، یکی اینکه نوشته‌است در این شهر که امروز ۳۰۰،۰۰۰ (سیصد هزار) جمعیت دارد ۵۰ درصد اهالی بی‌سواد هستند و نکتهٔ دیگر آنکه بقول نویسنده « احساسات مذهبی هنوز هم نقش بسیار مهمی در نزد ساکنین شهر دارد و هرروز چهار مرتبه مساجد شهر که گنجهای واقعی فن معماری و مواریث سلاطین آل عثمانی هستند پراز مسلمانان با عقیده میشود » .

تعجب کردم و بخود گفتم عجبا که بیشتر از نیم قرن از اصلاحات و انقلاب پر سر و صدای اتاتورك بزرگ می‌گذرد و با آنکه بزور خط را تغییر دادند و خط لاتین و الفبای فرنگستان جای الفبای عربی را گرفت و با آنکه با شدت عجیبی با دین و مذهب مبارزه نمودند و درهای مساجد و مدارس (و حتی مقبرهٔ مولوی خودمان را در قونیه) بستند و صداهای اذان و نماز و دعا و قرائت را خاموش ساختند باز امروز در شهر معتبری مانند بروسه که قرنها پایتخت کشور بوده است نیمی از مخلوق سواد خواندن و نوشتن ندارند و مردم برای نماز و دعا روزی چهاربار بمساجد هجوم می‌آورند و باز یکبار دیگر برمن معلوم شد که این قبیل کارها یعنی متمدن ساختن قوم و روشن ساختن اذهان کار زور وعجله و شتابزدگی وشمشیر وسرنیزه نیست و حقیقت همان است که گفته‌اند و شنیده‌ایم که «الامور مرهونة باوقاتها » یعنی تخم باید بیست و يك روز زیر پر و بال مرغ بماند ، تا جوجه از آن درآید و نردبان پله به پله است و کار زور با دوام و با ثبات و با برکت نمیشود .

حالاکه صحبت از شهر بروسه بمیان آمد بیفایده نخواهد بود که بموجب مندرجات مقاله‌ای که بدان اشاره رفت اطلاعاتی نیز دربارهٔ آن شهر بعرض خوانندگان محترم برسانم.

چنانکه میدانید شهر بروسه شهری‌است ازشهرهای معتبر ترکیه که درمغرب شبه‌جزیرهٔ آسیای صغیر (ترکیه) در جنوب شرقی دریای مرمره واقع و شهر بسیار سرسبز و خرم و با صفائی است و آبهای گرم طبی معدنی و محصول ابریشم و ابریشم سازی آن مشهوراست .

شهر درپای کوه « اولوداغ » واقع و دارای چشمه‌های متعدد آب گرم و سرد است .

خانه‌ها عموماً از چوب برنگهای گونـاگون و بیشتر برنگ آبی و سبز ساخته شده است .
نسان وقتی پس از طی دشتهای خشك و بی‌آب و علف آناطولی بـدانجا می‌رسد خود را در
بهشت عدن می‌پندارد. تمام شهر در حاشیه يك خیابان طویل وعریض اسفالته شده واقع‌است
که در حکم ستون فقرات شهر است .

ادارات دولتی درعمارت بزرگی‌که بطرزمعماری جدید ساخته شده تمرکز یافته‌است
و وکلای دادگستری معتبر وپزشکهای مشهور شهر هم در همانجا مطب و دارالوکاله دارند.

در اطراف این خیابان مرکزی‌کـه منتهی بمیدان جمهوریت و مجسمهٔ سوار اتاترك
میشود درکوچه‌های قدیم وخانه‌های چوبی بچه‌های خردسال بسیاری باپای برهنه بدینطرف
وآنطرف مشغول بازی و رفت وآمدند ودکاندارها سرگرم کسب و کار خود هستند، هرصنفی
از قبیل خیاط و درشکه ساز و غیره برای خود بازاری دارند .

شهر در دامنهٔ کوه واقع است و هرسال بناهـای تازه ای این دامنه را تنگ
هنوز درکوچه هـای مرکز شهر عدهٔ زیادی سگ بی صاحب و مرغ و ~
بمحض اینکه از محوطه بیرون برویم بـا گله های بز و گوسفند و م
میگردیم .

در شهر خانه‌ها چنان بهم چسبیده ودرهم و برهم و راهها پرپیچ
کردن ازکوچه و خیابان درحقیقت معنائی ندارد . کرایه خانه در ماه
تا ۵۰ فرانك سویس (۳۰ تا صد تومان) است و مزد کارگر هم رویهمرفته
تومان در ماه است . (بموجب سالنامهٔ آمار ترکیه در سال ۱۹۶۸ میلادی) و از اینرو چه
بسا دیده میشود که چهار پنج نفر در يك اطاق زندگی میکنند .

شهر با آنکه درحدود سیصد هزار سکنه دارد تنها يك مریضخانهٔ دولتی بیشتر ندارد
و آن نیز فقط با صد تختخواب ولی از این مریضخانهٔ دولتی‌گذشته پنج مریضخانهٔ خصوصی
دیگر و ده مرکز طبی هم در شهر وجود دارد که همه مریض می‌پذیرند .

بیشتر از پنجاه درصد مردم سواد خواندن ونوشتن ندارند ولی با وجود این نمیتوان
گفت‌که بروسه شهر عقب مانده ایست چونکـه از سوابق ایام شهر دارای بعضی صناعاتی از
قبیل پارچه بافی دارد که برفاه شهرکمك می‌رساند چیزی‌که هست کارخانه ها بسیار پرسرو
صدا وکثیف است و وضع کار دوره‌های گذشتهٔ اروپا را در قرن نوزدهم بخاطر می‌آورد.

شهرجدید بروسه در چندکیلومتری شهرقدیم بوجودآمده است ودرآنجا باکمك‌دولت
و علی‌الخصوص وزارت‌کشور و اطاق تجارت صناعت حدید و تعلیم و تربیت ترقی روزافزون
دارد وکارخانجات معتبری ازقبیل کارخانه‌های اتومبیل سازی « فیات » و « رونو » وچندین
کارخانهٔ پارچه بافی مشغول کار شده‌اند ولی باز ۵۰۰۰۰ آدم بیکار در شهر شمرده شده که
همه در انتظار کار هستند بخصوص‌که بیمهٔ بیکاری هم وجود ندارد .

روزی‌که نخست وزیر برای افتتاح سه کارخانه و يك مریضخانه به بروسه آمد مردم
با شعف وشادی از او استقبال‌کردند وگوسفند سربریدند و نخست وزیر در میدان شهرنطق
کرد . جوانان از پسر و دختر (پسران با لباس سربازان قدیمی ترکیه موسوم به «نیچر»

و دختران با لباس نظامی بصورت «ماژورت») با موسیقی سان دادند و مردم هلهله کردند
باید دانست که بروسه در حدود چهل سال پایتخت امپراطوری سلاطین عثمانی بود (پیش ا
آنکه ادرنه و استانبول ـ قسطنطنیه ـ پایتخت بشود). پیش از ترکها بروسه که درسال ۸۴
قبل از میلاد بنام « پروزا » بدست پروزیاس دوم پادشاه کشور بی‌تی‌نی بنا شده بود در سا
۱۳۲۶میلادی بدست عثمانیان افتاد وتا سال۱۳۶۶میلادی چهل سال پایتخت سلاطین عثما
بود تا آنکه در سال ۱۰۴۲ بدست سپاه مغول خراب و ویران گـردید و قسمت اعظم آنچ
امروز وجود دارد از نو ساخته شده است .

بناها و مساجدی که هنوز در بروسه عظمت و شکوه خود را نگاهداشته از آثاری‌است
که سلاطین عثمانی در آنجا باقی‌گذاشته‌اند . مسجد موسوم به « قزل جامع » (مسجد سبز
و مقبره « قزل تربت » (مقبرهٔ سبز) که از معتبرترین بناهای شهر بشمار می‌آید و بدس
سلطان محمد درحدود سال ۱۴۲۰ میلادی ساخته شده است . اما فخیم‌ترین بنای شهر مسج
بزرگ موسوم به « اولو جامع »(۱) است که دارای بیست گنبد است .

مزار چند تن ازسلاطین بزرگ آل عثمان درباغ بسیار مصفائی است که بقول صاح
مقاله بهشت عدن را بخاطر می‌آورد وهشت تن ازسلاطین عثمانی رادرآنجا بخاك سپرده‌اند
بعضی ازاین هشت قبر که در اطراف مسجدی بنام « مسجد مرادیه » (باسم سلطان مراد دوم
واقع است که بشکل هشت گوشه و بعضی دیگر شش ضلعی ساخته شده است .

حمامهای قدیمی که برای استفاده از آبهای معدنی طبی ساخته شده و موسوم است
« اسکی قاپلیکا » (حمامهای قدیـم) نیز از بناهای دیدنی شهر بشمار میآیـد و در تاری
می‌خوانیم که امپر اطریس نامی روم شرقی (بیزانس) موسوم به تئودوراکه از سال۵۲۷
۵۴۸ میلادی ملکهٔ روم شرقی و زوجهٔ امپراطور معروف بیزانس موسوم به ژوستی نیان بو
برای استحمام بدانجا آمد و چهارهزار تن از مرد و زن درباری در رکاب او بوده‌اند .

***

مقصود از تهیه و ترجمهٔ این مطالب این بود که هموطنان ما متوجه باشند کـه ترک
که دارای تعلیمات عمومی اجباری هم هست و بـا آنکه نیم قرن پیش از این خط خـود ر
تغییرداد و با شدت هرچه تمامتر درصدد برآمد که مردم را ازعقاید مذهبی برگرداند هنو
هم در شهر معتبری چون بروسه کـه زیاد از پایتخت هم دور نیفتاده است پنجاه درصد مرد
بیسوادند وهنوز در ساعات نماز و دعا در مساجد صدای مؤذن بلند است و مؤمنین ومؤمنا
صف می‌بندند و از خداوند منان طلب مغفرت میکنند وعافیت و رستگاری درخواست میکنن
که بهترین راه وصول بدان همانا علم ادیان و ابدان است کـه امروز بنام دانش و معرف
وکتاب و دانشگاه در دانشکده خوانده میشود واز هر راه و بوسیلهٔ هرخطی که بدان برنه
امید رستگاری درمیان است ولوآن خط وآن عقاید محتاج‌اصلاح وهدایت هم باشد (وچیس
در عالم مخلوق که محتاج اصلاح و تکمیل نباشد) .

۱ــ املاء و معنی کلمهٔ « اولو » برمن معلوم نگردید ، شاید « علو جامع » باشد .

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب
استاد دانشگاه

سیمرغ

گذشت از پس زال زر سالها   حهان دید بس گونه گون حالها
دگر باره سیمرغ فرخنده فر   ز خاوتگه قاف برکرد سر
برو جمله مرغان فراز آمدند   ستادی براو نعمه ...
وزآنجمله مرغان مگر مرغ شب   بتحسین ...
یکی گفتش آحر خموشیت چیست   جوداری ...
شنیدم که بگریست مرغك بدرد   که بیچار...
ز مردم از آن، روی کرده نهان   که تنهاس...
ز تنهائیش جان بلب می‌رود   که داندکه بروی چه ... می‌رود
نه دشنام دشمن نه پیغام دوست   زهی زهرحسرت که در حام اوست
ز دهقان شنیدم کزین گفتگوی   فروریخت‌سیمرغ را رنگ و بوی
چو ازمرغ شب این‌سخن‌کردگوش   برآورد از جان بزاری حروش
که‌جون‌من‌گر ایدونکه یك‌مرغ‌نیست   به تنهائی من بباید گریست
حنین گفت دانا کرآن روز باز   نهان کرد رح مرغ گردنفراز
وزان پس ندارد کس از وی حبر   مگر دور عمرش درآمد بسر

***

من ایدر نه آن مرغ افسانه‌ام   ولی قاف عزلت بود خانه‌ام
چو از همزبانان* جدا مانده‌ام   به غربت چنین بینوا مانده‌ام

---

* بیاد تقی زاده و فروزانفر .

دکتر رحیم هویدا
استاد دانشگاه تبریز

پل خدا آفرین

- ۲ -

بنای پل خداآفرین و نامهای سابق آن

پل خداآفرین درسابق نامهای متعددی داشته و در زمانهای باستانی بنام پل کیخسرو معروف بوده است ولی پروفسور آندریو رابرت بارن استاد تاریخ یونان در دانشگاه گلاسکو درکتابی که بنام ایران و یونان تألیف کرده آنرا پل سیروس باعتبار نام کوروش نامیده بنا بعقیده وی بنای اولیه پل متعلق بکوروش میباشد . این پل مدتی هم پل جلال‌الدین ملکشاه نامیده‌میشده‌است ولی علت این انتساب به‌جلال‌الدین‌ملکشاه برای بنده هنوزمعلوم نشده‌است.

بهر تقدیر راجع به بنای پل در زمانهای باستانی در مآخذ و معارف اسلامی سندی بچشم نمی‌خورد ولی بطور مسلم پلی در همین نقطه کمی پائین‌تریا بالاتر از پل فعلی یا در محل همین پل وجود داشته است و همانطوریکه ذکر شد خرابه پلی در نزدیکی پل فعلی بفاصله چندین متر اکنون مشاهده میشود .

در زمان حاضر اگر پلهای قزل‌اوزن را درنظر بگیریم که بفاصله چند متراز همدیگر قرار گرفته‌اند مسئله قدری روشن‌تر میگردد که پلی‌بنام پل‌دختر که بسال۹۳۳هجری بوسیله بانوئی بنام بیگم خانم موصللو تعمیر گردیده موقع عقب نشینی قوای متجاسرین در آذر ماه بسال ۱۳۲۵ شمسی قسمتی از آن خراب و بلا فاصله بوسیله دولت تعمیر شد و سپس در سال ۱۳۲۶ پل جدیدی در چند متری آن بناکردند و اخیراً بسال ۱۳۴۸ ساختمان پل دیگری مدرن برروی رودخانه درهمین‌حد باتمام رسیدکه فعلاپل اولی خراب وغیرقابل عبورودومی متروك ورو بخرابیست و پل سوم‌دایرو‌عبورومرورشاهراه سنتوازروی‌همین‌پل انجام‌میگیرد.

روشن ترین مدرك راجع به بنای پل خداآفرین که در مآخذ اسلامی وجود دارد نوشته حمدالله مستوفی قزوینی رحمةالله‌علیه درکتاب ارزنده ومعروف خود نزهةالقلوب است که بسال ۷۴۰ هجری آنرا برشته تحریر آورده در باب آذربایجان چنین می‌نویسد :

«زنگیان چند پاره دیه‌است واکنون داخل مرد انقم، پل خداآفرین برآب ارس درآن حدود است. بکربن عبدالله صاحب‌رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وسلم)ساخت درسنه‌خمس‌وعشرهجری»

راجع به بنای پل اگر صحت و اصالت قول حمدالله مستوفی را قبول داشته باشیم باید اذعان‌کردکه بکربن‌عبدالله‌آن پل را تعمیریا برروی خرابه‌های پل قدیمی‌خداآفرین‌تجدید بنائی بعمل آورده است . زیرا امکان ایجاد پل جدید برای اولین بار با در نظر گرفتن امکانات علمی اعراب در آن زمان و نداشتن استاد پلساز و آشنا نبودن بموقعیت جغرافیائی و نظامی پل و نداشتن مصالح در اختیار قشونی که خود در حال حمله و هجوم بوده غیر ممکن بنظر میرسد هم چنین برای ایجاد همچون پل برای اولین بار مطالعات

لازم و دقت کافی و بعلاوه طول زمان میخواسته که اعراب بسرکردگی بکر بن عبدالله
در آن زمان فاقد همه اینها بودند ولی این نکته مسلم است که تازیان برای نفوذ
باران و ارمنستان که در آن زمان برخی از آنها بت پرست و عده دیگر کیش مسیحی
داشتند و یا بالعکس برای رسیدن قشونی دربند و ارمنستان را فتح نموده و قراباغ را
گشوده و میخواسته اند از ارس گذشته و دشت مغان را مورد تعرض قرار دهند بیك
معبر قابل اطمینان احتیاج مبرم داشتند که بآسانی وسرعت قشون بیشمار خود را بجبهه‌های
مختلف که داشتند میگشودند برسانند و این معبر همان معبر و پل خدا آفرین بوده که
بکر بن عبدالله آنرا مورد استفاده قرار داده و خود را از قراباغ به مغان رسانیده و لشکر
مغان را مغلوب ساخته و آنها را وادار بپرداخت جزیه نموده است .

از طرف دیگر قول مستوفی رحمةالله علیه در باب تاریخ ساختن پل
نیز مخدوش بنظر میرسد مگر اینکه درعین عبارت ازطرف مصححین محترم

نام خداآفرین از کی بدان اطلاق میشده ا.

آنچه مسلم است اینسکه نام این پل در سدهٔ هفتم هجری خدا
با شهرتی که داشته آنرا بتاریخ ۷۴۰ هجری بدان روشنی و وصوح
نموده است و اگر امکانات آنروزی را در خلال سدهٔ هفتم از لحاظ
موقعیت دوردست پل بمرکز علمی آن زمان در نظر بگیریم این نکته محقق میگر...
این پل با نام خدا آفرین محصول سالهای متمادی بوده که دهان بدهان گشته و مرد خاص و
عام باین نام معروف گردیده شاید سابقهٔ تاریخی آن بهمان دورهٔ اوایل تاریخی میرسیده‌است
که هنوززبان آذری در ارسباران رایج بوده و زبان ترکی یا هنوز بدان صفحات نفوذ نکرده
بوده و یا اصلا در آذربایجان رایج نبوده است .

وجه تسمیهٔ پل

اما نام پل : که آیا اسم پل از بخش خدا آفرین که بخش بزرگی است گرفته شده
و یا نام پل آن ده و بخش را معروف ساخته بنظر اینجانب و مسلماً این بخش بزرگ مرزی
و ده خداآفرین ازنام پل بهره مند ومعروف گردیده است کما اینکه مرحوم حمدالله مستوفی
نیز درکتاب خود همانطور که مذکور افتاد می‌نویسد :

« زنگیان چند پاره دیه است و اکنون داخل مرد انقم ، پل خدا آفرین بر آب ارس
درآن‌حدوداست»و اگرده یابخش‌خداآفرین امروزی شهرتی داشته مسلماً مستوفی بدان‌اشارت
مینمود و بخصوص که این بخش چنانکه گفته‌شد بنام محال‌های کیوان ومنجوان معروف است و
اطلاق‌نام خداآفرین بااین بخش وده بایستی ازاواخردورهٔ قاجاریا اوایل عهد پهلوی باشد.
کما اینکه در نوار مرزی میعادگاه و یا شناسائیها با نام پل‌خداآفرین همیشه مقرون است
و می‌گویند از پل خداآفرین تا فلان جا یك روزه راه است یا فلان محل از پل خداآفرین
شش ساعت فاصله دارد و در محاورات عامه آنرا خداآفرین و خدا آفریم میگویند .

حوادث تاریخی پل خداآفرین بعد از اسلام

کمتر پلی درکشور ما توان یافت که تا این اندازه حوادث تاریخی در اطراف آن

رویداده باشد آنچه از خلال اسناد تاریخی روشن است اینکه از هزاره اول قبل از میلاد تا انعقاد عهد نامه ترکمن چای اطراف رودخانه ارس شاهد ماجراها وکشمکش ها و فتح و پیروزیها وشکست وناکامیها بوده و پل خداآفرین و اطراف آن از این کشمکشها وماجراها بی‌نصیب نمانده و بطور قطع قسمتی از میدانهای نبرد برای گذشتن از پل یا در دست داشتن آن و یا خراب کردن به پل برای عدم تعرض دشمن و یا ترمیم آن برای حمله بسرزمینهای مورد نظردراطراف پل خداآفرین بوقوع پیوسته است و بطورحتم غرض از ایجاد پل بوسیلهٔ بکربن عبدالله نیز حمله و تسخیر ارمنستان و اران بوده است ولا غیر .

اگر حوادثی که از زمان جنگهای بابك شروع میشود و تا زمان اسپهبدان ایرانی که تا سال ۴۶۰ هجری در مغان حکومت مستقلی داشته‌اند و سپس دورهٔ سلجوقیان و ایلخانان مغول و دورهٔ تیموری وصفوی ونادرشاه وحتی ازحوادث گوناگون دوره قاجار و دلاوریهای عباس‌میرزای نایب‌السلطنه که درکنارهمین پل بوقوع پیوسته ذکری بمیان آید سخن بدرازا خواهدکشید و خوانندگان علاقمند را به‌حوادث سال ۱۰۱۲ از عالم‌آرای عباسی، وحوادث دورهٔ آقا محمد خان قاجار از ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری (ص۲۷۲) حوالت می‌دهیم .

راجع به یکی از وقایع کنار پل خداآفرین ناسخ‌التواریخ در صفحهٔ ۱۳۳ ازجلد اول دورهٔ قاجاریه چنین مینویسد :

چون ایشان بقلعهٔ شوش رسیدند ، ابراهیم خلیل خان محمد حسن خان پسر خود را با جماعتی از لشگر قراباغ و سپاه روسیه بمحافظت پل خداآفرین مأمور و ازاینسوی چون بر حسب امر نایب السلطنه اسماعیل خان دامغانی از ارض اهر برمقدمه روان بود در چهار فرسنگی خدا آفرین هنگام نماز دیگر با لشگر روسی و قراباغ باز خوردند و بیدرنگ از دو رویه بجنگ درآمدند. همچنین ناسخ التواریخ در صفحهٔ ۱۴۹ ازجلد اول دورهٔ قاجاریه راجع بیکی دیگر از وقایع ازپل خدا آفرین نام می‌برد .

در حال حاضر دو پل درکنار یکدیگر وجود داردکه اولی خرابه و پایه های آن بر آب دیده میشود و دومی‌آباد ولی ترددی جزدر موارد ضروری‌آنهم بااطلاع قبلی مرزبانان دو کشور برای ملاقات همدیگر و انجام کارهای دولتی انجام نمیگیرد . **پایان**

از : مهین دخت معتمدی

گنج شایگان

سحرگهان که نسیمم پیام یار آورد — فروغ صبح امیدم بـه شام تار آورد

مرا بگوشهٔ عزلت جمال طلعت‌دوست — به شامگاه خزان صبح نوبهار آورد

سپیدهٔ شب هجران من بـه شام فراق — برآ ، که دیده سپیدی ز انتظار آورد

قسم به مهر تو ای شهریار کشورحسن — که عشق‌من به‌جهان طرفه یادگارآورد

گرم بهار گذشت وخزان رسید چه‌غم‌؛ — کنون‌که شاخهٔ امید برگ و بار آورد

نثار مقدمت از گنج شایگـان سخن — عروس طبع «مهین» در شاهوار آورد

رحمةالله نجاتی
گنبدکاوس

یحیی بن زید

یحیی بن زیدبن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام از چهره های دلیر و نام‌آور تاریخ اسلام است که در راه حقیقت و اشاعهٔ دین در این سامان فعالیت چشم‌گیری داشته بنحوی که مورد غضب «نصر بن سیار» حکمران وقت قرار گرفته و به دستور وی این نهال پرثمر عالم بشریت را در عنفوان شباب یعنی در ۱۸ سالگی بطرزی بس غم انگیز شهید کرده اند که شرح رشادت و جانبازی این بزرگوار عیناً از کتاب «منته... علامه آقا شیخ عباس قمی» بشرح زیر نقل می‌شود:

«اما یحیی دراوائل سلطنت ولیدبن یزیدبن عبدالملك خروج ک... و دفع ظلم شایعهٔ امویه و در پایان کار کشته گشت. وکیفیت مقتل او...

ابوالفرج و غیره نقل کرده‌اند که چون زیدبن علی‌بن‌الحسین ع در کوفه شهید گشت ویحیی ازکاردفن پدر فارغ گردید اصحاب و اعوان و با یحیی باقی نماند جز ده نفر لاجرم یحیی شبانه ازکوفه بیرون شد و بجانب ... و ازآنجا حرکت کرد بسوی مدائن، و مدائن در آنوقت در طریق خراسان بود، یوسف‌بن عمر ثقفی والــی عراقین برای گرفتن یحیی حریث کلبی را بمدائن فرستاد یحیی از مدائن بجانب ری شتافت و از ری بسرخس رفت و در سرخس بریزیدبن عمرو تیمی وارد شد ومدت شش ماه در نزد او بماند، جماعتی از محکمه یعنی خوارج که کلمهٔ «لا حکم الاالله» راشعار خودکرده بودند خواستند با او همدست شوند بجهت قتال با بنی‌امیه یزیدبن عمرو یحیی‌را از همراهی با ایشان نهی کــرد و گفت چگونه استعانت می‌جوئی بردفع اعداء بجماعتی کــه بیزاری از علی و اهل بیتش می‌جویند پس یحیی ایشان را از خود دورکــرد و از سرخس بجانب بلخ رفت وبرحریش‌بن عبدالرحمن شیبانی ورودکرد و نزد او بماند تا هشام ازدنیا رفت و ولید خلیفه گشت.

آنگاه یوسف‌بن عمر برای نصربن سیارعامل خراسان نوشت‌که بسوی حریش بفرست تا یحیی را مأخوذ دارد، نصر برای عقیل حاکم بلخ نوشت‌که حریش را بگیر و او را رها مکن تا یحیی را بتو سپارد، عقیل حسب‌الامر نصربن سیار حریش را بگرفت و او راششصد تازیانه زد وگفت بخدا سوگند اگر یحیی را بمن نسپاری ترا میکشم حریش هم از این‌کار اباءکرده قریش پسر حریش عقیل راگفت‌که با پدر من کاری نداشته باش‌که من‌کفایت این مهم برعهده می‌گیرم ویحیی را برتو می‌سپارم، پس جماعتی را با خود برداشت و درتفتیش یحیی برآمد و یحیی را یافتند در خانه‌ای‌که در جوف خانهٔ دیگر بود پس او را بایزیدبن عمروکه یکی از اصحاب‌کوفهٔ او بودگرفتند و برای نصر فرستادند نصر او را در قید وبند کرده محبوس داشت وشرح حال را برای یوسف‌بن عمرنگاشت یوسف نیز قضیه را برای‌ولید

نوشت ، نصربن سیار یحیی را طلبید و او را تحذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استری بوی داد او را امر کرد ملحق بولید بشود .

ابوالفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند بنزد آن حدادی که قید یحیی را از پای او درآورده بود با وی گفتند که این قیدآهن را بما بفروش حدادآن قیدرا بمعرض بیع درآورد و هر کدام خواست که ابتیاع کند دیگری برقیمت او می‌افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید آخرالامر جملگی آن مبلغ را دادند و بشراکت خریدند ، پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هر کس قسمت خود را برای تبرك نگین انگشتر نمود . و بالجمله چون یحیی رها شد بجانب سرخس رفت واز آنجا بنزد عمروبن زراره والی ابر شهر شد عمرو یحیی را هزار درهم داد تا نفقه کند و او را بیرون کرد بجانب بیهق .

یحیی در بیهق هفتاد نفر بـا خود همدست نمود و بـرای ایشان ستور خرید و بدفع عمروبن‌زراره عامل ابر شهر بیرون شد. عمرو چون از خروج یحیی مطلع شد قضیه رابرای نصربن سیار نوشت ، نصر نوشت برای عبدالله‌بن قیس عامل سرخس و برای حسن زید عامل طوس که بابر شهرروند ودرتحت فرمان عامل اوعمروبن زراره شوند وبا یحیی کارزار کنند.

پس عبدالله و حسن بـا جنود خود بنزد عمرو رفتند و ده هزارتن از عساکر و جنود تهیه کردند و جنگ با یحیی را آماده گشتند . یحیی با هفتاد سوار بجنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمروبن زراره را بکشت و به لشکر او ظفرجست و ایشان را منهزم و متفرق کرد و اموال لشکر گاه عمرو را بغنیمت برداشت پس ازآن‌بجانب هرات شتافت و از هرات به جوزجان (که مابین مرو و بلخ و از بلد خراسان است) وارد شد ، نصر بن سیار سلم‌بن احوز را با هشت هزارسوار شامی وغیرشامی بجنگ یحیی فرستاد پس در قریهٔ ارغوی تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت ، یحیی سه روز و سه شب‌با ایشان رزم کرد تـا لشگرش کشته شد و در پایان کار در غلوای جنگ تیری به جبههٔ یحیی رسید و از پا درآمد و شهید گردید .

پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت آمدند برمقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند ، نصر برای ولید فرستاد پس بدن یحیی را در دروازهٔ شهر جوزجان بردار آویختند و پیوسته بدن او بردار آویخته بود تـا ارکان سلطنت امویه متزلزل گشت و ساطنت بنی عباس قوت گرفت وابومسلم مروزی داعی دولت بنی‌عباس سلم قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار بزیـر آورد و او را غسل داد وکفن کرد و نماز براوخواند و در همانجا او را دفن کـرد . پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگرآنکه بکشت، پس در خراسان وسایر اعمال او تا یك هفته عزای یحیی را بپا داشتند و در آن سال هر مولودی کـه در خراسان متولد شد یحیی نـام نهادنـد ، و قتل یحیی در سنهٔ صدو بیست و پنجم واقع شد ، و مادرش ریطه دختر ابوهاشم عبدالله‌بن محمد حنفیه بوده . و دعبل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصراع : « و اخری بارض‌الجوزان محلها » . »

اکنون که با شرح حال این امام زادهٔ جلیل‌القدر آشنا شدیم لازم است که از چگونگی گذشته و حال ساختمان مرقد مطهرش نیز آگاهی حاصل نمائیم :

محل دفن این بزرگوار « حرجان » (جوزجان) از شهرهای معروف و تاریخی و بزرگ ایران است که در سه کیلومتری گنبد قابوس فعلی قرار داشته و کلیه ابنیهٔ آن با آجر و مصالح مرغوب ساخته شده بوده ومردمی متمدن در آن زندگی می‌کرده‌اند که در اثر فتنهٔ مغول و زلزله و حوادث طبیعی دیگر بکلی ویران و بزیر خاك مدفون گردیده و از این‌شهر در حال حاضر جز مرقد یحیی‌بن زید که آنهم در قرون اخیر احیا شده ساختمان دیگری باقی نمانده است .

از تاریخ اولین ساختمان این بقعه اطلاع دقیقی در دست نیست ، ولی کاشی‌هائیکه در چند سال قبل بدست آمده معلوم می‌دارد که از سالهای ۶۰۲ تا ۶۱۲ هجری به بعد این امام زاده دارای محراب و مسجد با شکوهی بوده که به کاشی های نفـ ·
بزرگترین استادان‌کاشی ساز ازجمله « محمدبن ابی‌طاهر القاسا
بـاکمال تأسف این شاهکار بزرگ معماری هم زمان با ویرانی
گردید . تا اینکه در زمـان ناصرالدین شاه مرحوم « علاء الدو
اقدامات اساسی بعمل آورد، ولی متأسفانه براثر زلزله‌ای که در
در ساختمان آن خرابی‌هائی بوجود آمد و بار دیگر در اواخر
اصلاح وتوسعهٔ ساختمان بقعه خواستند بجای راهرو تاریك زیرزمینی نه د
وگود امام زاده راه می‌یافت ایوانی در جلو بقعه احداث نمایند ، ضمن خاك برداری و پی کنی ایوان خشتها و قطعات کاشی اشاره شدهٔ بالا نمودار گردید که چند قطعهٔ آن بدست این و آن رسید و چون دراصلاح بقعه عجله بودکاشی‌ها را ضمن شالودهٔ ایوان داخل شفته میکنند و چنین آثار گرانبهائی را در دل زمین جای میدهند تا چند سالی از این میان گذشت‌کاشی‌هائی‌که نزد اشخاص مانده و یا بفروش رفته بود آفتابی شد و ادارهٔ باستانشناسی آنهـا را خریداری نمود و درصددکشف منشاء آن برآمد . بدین نتیجه رسیدکه قسمت های دیگر این نفایس در زیر ایوان امامزاده است ، براثر حفاری مختصری‌که درکف و پشت ایوان بعمل آمد معلوم گردیدکه قطعات کاشی داخل شفته و درون پایهٔ دیوار است و برای بدست آوردن آن باید بنا را تجدید نمود .

مأمورین باستانشناسی با زحمات ومخارج ومجاهدت های فراوان برای‌ازمیان‌نرفتن کاشی‌های محراب نفیس و متبرك مزبور اقدام نمودند و متأسفانه معلوم گردید تمام آن در یك محل ریخته نشده و اساساً از قرون سابق پراکنده بوده است و اکنون تنها اثر باقیمانده ازگذشتهٔ این بقعه قسمتی ازگچ بری بسیار زیبای محراب می‌باشد .

ایوان مذکور و گنبد آن در چند سال قبل با همت اهالی و کمك زائرین کاشی کاری گردید ولی متأسفانه چون از استحکام کافی برخوردار نبود براثر نزول بارانهای شدید در این منطقهٔ قسمتی ازکاشی‌ها رفته رفته فروریخته و حتی‌گنبد امام زاده ترك برداشته بودکه هیئت امنائی‌که در سالهای اخیر انتخاب شده‌اند باکسب اجازه از وزارت فرهنگ و هنر و با نظارت آن وزارت خانه گنبد را تخریب و تجدید بنا نموده‌اندکـه کاشی‌کاری مجدد آن

موکول بتأمین بودجهٔ کافی شده است ، چون امامزاده موقوفهٔ مخصوص بخود ندارد و کلیه مخارج از محل نذورات تأمین می‌شود .
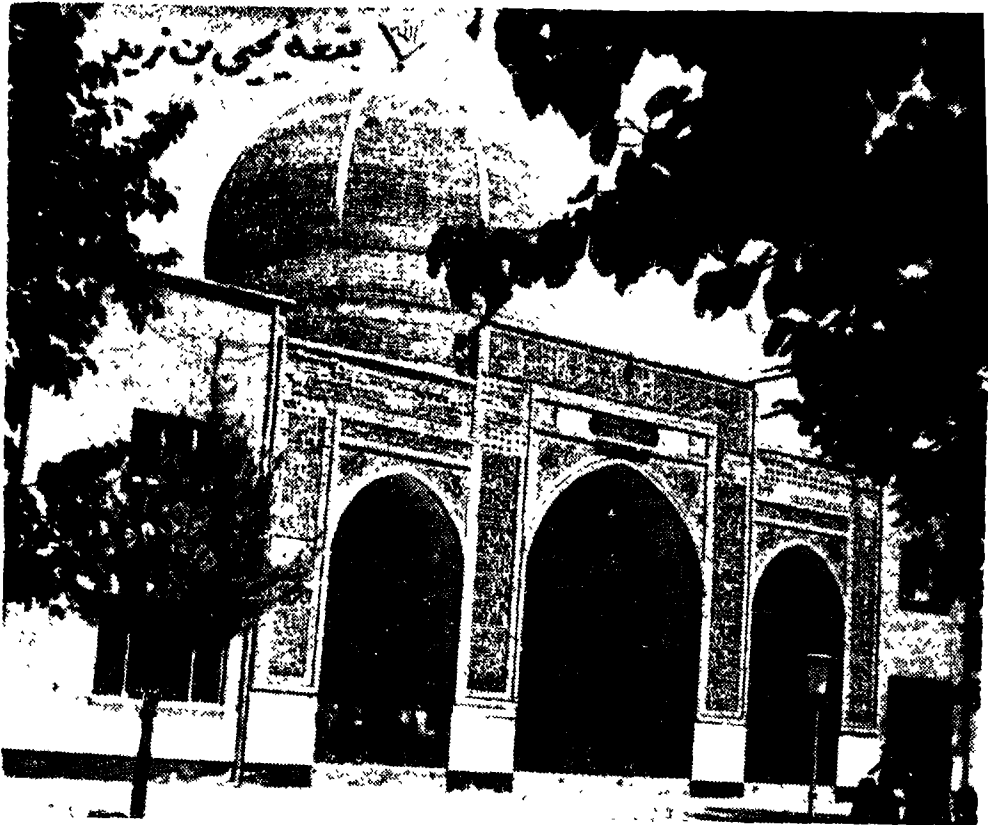
بقعهٔ یحیی بن زید اززیارتگاه‌های درجهٔ اول محسوب میشود و مورد توجه و احترام شیعه وسنی می‌باشد و همه ساله گروه کثیری از اهالی شهرستان های مختلف برای زیارت آن به این شهرستان می‌آیند ونذورات خود را به صندوق امامزاده تقدیم میدارند . درسال‌های قبل متولیان وقت وجوه نذورات را بنحو شایسته به مصرف نمی‌رساندند و در خارج حیف و میل می‌کردند، ولی در سالهای اخیر هیئت امناء کلیه عواید حاصله را به مصرف امور امام‌زاده رسانده‌اند بنحوی‌که هم‌اکنون زائرین از حیث آب و برق و تلفن و جایگاه و سایر مایحتاج در استراحت کامل هستند وتنها ناراحتی مردم جادهٔ سه‌کیلومتری خاکی امامزاده می‌باشدکه رفت وآمدرا درکلیه فصول سال مشکل‌می‌سازدکه جهت اسفالت جاده‌نیزاقداماتی صورت‌گرفته و امید است نتیجهٔ مطلوب حاصل شود . **پایان**

Phone : 262802

DELHI COLLEGE

(DELHI UNIVERSITY)

Ajmeri Gate, DELHI-6

خط فارسی

آقای یونس جعفری از اونیورسیته دلهی نو نامه‌ای نوشته که در ضمن آن بسیاری
از کلمات انگلیسی و فرانسه و آلمانی را به عنوان شاهد آورده که به شکل یکسان
است و در تلفظ مختلف، و همچنین دوصفحه از کتاب رونس ک...
است و بخط لاتین؛ که محال شد گراور کنیم .
چنانکه اشاره فرموده‌اند نکتهٔ بسیار دقیق این است که
از آن ساکنان سرزمین ایـران نیست ، هم زبانان هند و
تاجیکستان و دیگر دانشمندان فارسی زبان جهان در آ...
دور هم بنشینند و این زبان وخط اصیل قدیم را انگلك
و سعدی وعطار وخیام و مولوی نیما وپیروان او را بشنا...
است عظیم به خط و زبان و شعر و فرهنگ فارسی که از خاورمیانه به بعضی نقاط
جهان در طی قرن‌ها راه یافته و هنوز هم‌کم و بیش رواج دارد .
بدین سخن سخنی در نمی‌توان اورود .

استاد محترم و سرور ارجمند جناب آقای حبیب‌یغمائی

مقالهٔ جناب مهندس‌کیوان در مورد تغییر خط وزبان فارسی را خواندم ووقتی‌که این ساز ناموزون را شنیدم به قلم دست بردم شاید بتوانم به قدمت این زبان کهن اشارتی‌کرده باشم. بحث و جدال تغییرخط فارسی به‌لاتین و دلایل متعددی‌که برای این‌کار عرضه میشود بحث تازه‌ای نیست چراکه در دو قرن گذشته بارها این بحث در هند مطرح شده است واین بار نیز می‌بینم‌که در مجلهٔ وزین یغما به این موضوع اشاره شده است .

استدلال کسانی‌که میخواهند خط فارسی را به لاتین تغییر دهند چنین است‌که نوشتن با خط فارسی مشکل است وبهمین سبب هم نویسنده برای نگارش یك مقاله یا یك‌کتاب باید نکات زیادی را از نظر املای کلمات مراعات‌کند و جایگزین شدن خط لاتین میتواند این مشکل را برطرف‌کند . استدلال دیگر اینست‌که زبان فارسی تابع خط فارسی است و باید برای اندیشیدن نیز از آن تبعیت‌کرد . نکتهٔ دیگر اینکه خطی‌که اکنون در زبان فارسی برای نوشتن مورد استفاده قرار میگیرد خطی مرکب ازخط عربی و فارسی است و بهمین دلیل هم باید از صرف و نحو عربی برای درست نوشتن اطلاع کامل داشت .

امانکته‌ای‌که از دیدگاه دیگر باید بدان توجه‌کرد اینست‌که خط و زبان فارسی چنان باهم عجین شده‌اندکه نمی‌توان مرزی میان آنها قائل شد و به‌همین دلیل هم برای‌کسانی با ادبیات فارسی و ریشهٔ‌کهن‌آن سروکار دارند زبان فارسی تابع خط نیست بلکه این خطاست که تابع زبان است.درمورد ترکیبت خط فارسی وعربی نیز بایدگفت‌که این مسئله در مورد ترکیب زبانهای دیگر فارسی و زبانهای غیر فارسی مصداق دارد و چنین است زبان و خط اردو و پنجابی‌کشمیری و غیرهٔ امروزی در سرزمین هندکه اگر چنین استدلالی را بپذیریم باید این خطها راهم به‌لاتین تبدیل‌کرد ـ وقتی‌کمپانی هند شرقی برسرزمین هند مسلط شد یکی از کارهائی‌که استعمار میخواست در این سرزمین انجام بدهد این بود کـه خط اردو (که خط فارسی است) تغییر دهد و به‌لاتین تبدیل نماید و من هم اکنون درکتابخانهٔ دهلی کالج نسخه‌ای از داستان ربنسون‌کروزؤ اثر دانیل‌دفو را دارم‌که به‌زبان فارسی است اما با خط لاتین حاپ شده و اکنون خط فارسی همچنان در هند زنده است و به راه خود میرود .

مسألهٔ ترکیب خط فارسی و عربی میتواند حل شود حراکه زبان فارسی آنچنان غنی است‌که میتواند این حروف زائد را ار خود دورکند . به‌شاهنامهٔ فردوسی نگاه‌کنید باغنای لغات و مفاهیمش و به بسیاری ار آثار دیگرکه میتواند ما را در این‌کار یار و مددکار باشد. نکته اینحاست‌که حط فارسی تنها متعلق به‌کسانی کـه در سرزمین ایران مقیم هستند نیست بلکه این خطی است‌که در خارح ار مرزهای ایران نیر مورد استفاده قرار میگیرد و ازآن حمله‌است‌خط اردوکه همان حط فارسی‌است فرض‌کنیم‌که مسألهٔ تعییرحط را هم پذیرفتیم‌اما با آثار متعدد حود چکارکنیم ؟ چقدر سرمایه و انرژی مصرف‌کنیم تا دوباره همهٔ‌کتابهائی‌را که به‌خط فارسی حاپ یا با دست نوشته شده است با خط لاتین چاپ‌کنیم؟ آیا این کارشدنی است ؟ به تجربه‌ایکه مردم ترکیه بعد از تعییر خط بدست آورده‌اند نگاه‌کنید می‌بینیدکـه این کار شدنی نیست و تنها راه اینست‌که بنشینیم و بیندیشیم راه حل تازه‌ای بیابیم راه حلی که عملی باشد و تا زمانی‌که این راه حل پیدا نشده است تنها راه اینست‌که باید بـا ادبیات کهن ایران آشنائی بیشتری حاصل‌کرد و نکاتی راکه از نطر نگـارش مطرح می‌شود مورد تعمق و اندیشه قرارداد تا جایی‌که ممکن است ازحروف عربی دوری جست و باید افزودکه خط عربی نیرخود ازخط‌کوفی مشتق شده است و خط‌کوفی خود از خط پهلوی (دین‌دبیره) گرفته شده است . حتی درزبان‌های دیگر نیر هرگز خط تابع زبان نیست چنانکه‌کلمهٔ‌گاه برای خود تلفظ خاصی دارد اما در نوشتن از این تلفظ عدول می‌کنیم و آنرا به پیروی از قواعد خاص نوشتن می‌نویسیم حنین است :

Catle (Kat'l)	Women
Kettle (Ket'l)	Women (Wimin)
Was (Woz)	Shut
Wase (Vaz)	Sugar (Shoogar)

و حتی در یك زبـان حروف همیشه یك تلفظ خاص ندارند مانند حرف (U) که در

کلمات زیر تلفظهای مختلف دارد :

Cut (Kut)	Put (Poot)
Nut)	But
Our	Out

و حروف لاتین در زبانهای اروپائی تلفظهای مختلف دارد چون .

گاد	انگلیسی	God	پرس (بکسر اول ودوم) انگلیسی		Paris
خاد گات	آلمانی	God	پاری پاخی	فرانسه	Parts
جرنل	انگلیسی	Journal	کلکشن	انگلیسی	Collection
ژورنال	فرانسه	Journal	کلکسیون (بدون عه)	فرانسه	Collection
فاتر	آلمانی	Vater	رائل	انگلیسی	Royal
فادر	انگلیسی	Father	روایال	فرانسه	R[illegible]
یونگ	آلمانی (Jung)	Oung			

وازهمین گونه است « ر » « د » « ط » « ض » یا « ع » « ق »
و غیره که تنها راه درست بکار بردن آنها آشنائی بیشتر با زبان وار.
زبانهای دیگر و از آنجمله انگلیسی که بدان استناد هستیم .

با تقدیم

یونس جعفر ..

مجله یغما - به مقالهٔ استاد جمال زاده هم در همین شماره دقت فرمائید که ترکیهٔ عزیز هم در تغییر خط سودی نیافته .

«در» ، «درب»

«درب» عربی است و بمعنی «در» فارسی نیست

درب برخلاف آنچه تصور می‌کنند **عربی** است نه فارسی . و آن که امروز آنرا **«در»** فارسی یعنی عربی استعمال می‌کنند ظاهراً صحیح نیست . مؤلف مهذب‌الاسماء **درب** را چنین ترجمه می‌کند : « دربند تنگنا که در کوه بود . » و میدانی نیز (درالسامی فی‌الاسامی) **درب** را بمعنای تنگنائی که درکوه بود ترجمه نموده . پیش مسلمین دروب‌الشام نام معبری است که در دو ولایت اسکندرونهٔ حالیه شام را به‌آسیای صغیر مرتبط می‌سازد . . .

کتاب مقالات اقبال آشتیانی (ص ۴۹۶)

اقبال یغمائی

داستان پیغامبران

ابراهیم*

نوح پسر لمك چهار پسر داشت: کنعان، سام، حام، یافث. حام چهار پسر آورد که یکی از آنها کوش بود و از کوش شش پسر در وجود آمد که جاه‌مندترین و نامدارترین آنان نمرود بود. نمرود مال و دولت و حشمت فراوان داشت و نزدیکان و محرمان منافق و گمراه‌کننده. همزبانی و همنشینی با چنین مردمانی نا اهل و متملق و بدآموز و بیشی طلب وی را چنان به‌گمراهی و تباهی افکند که او از غایت خودکامگی دعوی خدائی کرد و آنان که نگهدار سود خویش بودند نه در اندیشه و در بند صلاح خداوندخود و خیر مردم، به پرستش او تظاهر کردند و خلق را بدان کار می‌خواندند. عجب اینکه نمرود با چنان نزدیکانی سفله و مراد جوی، دادگری کـم مانند بود و از برکت معدلت، دولت و دورهٔ فرمانروائش سالیان بسیار دوام یافت که: مملکت از عدل بود پایدار.

از جملهٔ نزدیکان نمرود ستاره شناسان و جادوگران بودند. پایگاه وارج این گروه از همه بالاتر و افزون‌تر بود. روزی مهتر و سرور ستاره شناسان او را گفت: بهوش باش که در این روزها کودکی در وجود آید که بیم آنست حشمت و شوکت تو از او تباه شود. نمرود از آن خبر بد بر خویشتن لرزید. چاره جویی را فرمان داد چنان کنند که هیچ مرد و زن به‌هم نرسند، و بر این کار بر هر ده زن نگهبانی گماشت. آزر که بت‌تراشی نام آور و از نزدیکان نمرود بود شبی بـه‌افسون چشم و دهان کسی را که بر او و زنش ابیونا موکل بود بست و با همسرخویش درآمیخت. اما رازش از پرده برون افتاد و بامدادان منجمان به نمرود خبر رساندند که: «آن کودك از پشت پدر جدا شد و به‌رحم مادر رسید(۱)». نمرود هراسان گشت و سپرد تا زنان نگهدارند و هر پسری که در وجود آید بکشند. پروردگار دانا و توانا از همان دم نطفه را کـه در آینده رسالتی بزرگ به‌گردن داشت در پناه خویش گرفت و چه غم آن را که سایهٔ لطف یزدان برسر افتد. چنان بختیاری البته از گزند بدان و بداندیشان درامان خواهد ماند و هیچ زورمند و گردنکشی بر او پیروز نمی‌شود. خدای چاره‌گر برای نمودن قدرت خویش چنان کرد که شکم ابیونا تا هنگام بارنهادن پیش نیامد

---

* در تنظیم این مقاله از قرآن مجید و کتابهـای: قصص قرآن برگرفته از تفسیر ابوبکرعتیق نیشابوری، قصص‌الانبیاء تألیف ابواسحق نیشابوری؛ کتاب مقدس، حیات‌القلوب تألیف ملامحمد باقرمجلسی، تفسیر گازر، تفسیرطبری، وچندکتاب دیگر استفاده شده‌است.

۱ـ قصص قرآن، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری.

چنانکه هیچ کس، حتی شوهرش بر بارداری وی آگاه نشد، از آنکه او نیز از سرسپردگان نمرود بود وچنین می‌نماید که در آن روزگاران نیز سفله مردمانی بوده‌اند که دل ازخداوند ومردمی می‌پرداختند و به‌فرعون صفتان می‌گرویدند.

چون درد زائیدن بر ابیونا غلبه یافت خود را به‌بیابان کشاند و به‌غاری‌که ساخته‌بود و برگزیده بود پناه برد و آنگاه‌که فرزند بر زمین نهاد او را در آنجا به‌حال خویش رها کرد و ناامیدوار و غمگین به‌خانه بازگشت.

اگر مادر از بیم چشم زخم رسیدن به‌فرزندش، دل از او برگرفت و رفت، پروردگار مهربان فریشتگانی به‌نگهبانی او مأمور فرمود ودرانگشتان دستش نیرویی آفرید که چون ازگرسنگی بدهان می‌برد و می‌مکید از آن شیری توان آفرین برون می‌تراوید.

ابیونا پس از دو هفته نهان از شوهر، شتابان به غار رفت تا جسد بی‌جان طفلش را ببیند. چون بدانجا رسید در غار را به‌سنگهایی‌که نهاده بود همچنان مسدود یافت سنگها را به‌یکسو زد. به‌درون غار رفت و چون طفلش را زنده و بالیده و تندرست
برکشید. از آن روز به‌بعد هر هفته یک‌بار، بی‌خبر شوهرش به‌دیدن
خشنودتر از بیشتر بالیدن طفلش، باز می‌گشت.

قصه پردازانی‌که این داستان نوشته‌اند مدتی‌راکه ابراهیم پس
در غار ماند به‌تفاوت یادکرده‌اند، از ده سال تا پانزده سال. س
شوهرش بازگفت و آزر به تلخی و درستی جوابش دادکه: «اگر
هلاک کن که من خشنودی نمرود، از فرزند دوست تر دارم.» (۱) و چنین
پدری عجیب نبود از آنکه بسیارند نامردمانی‌که به امید پایدار داشتن مال و مقام و حفظ تقرب، جان وشرف بستگان ونزدیکان خویش‌را به‌خطر انداخته‌اند و بودمانها برباد داده‌اند.

مادرهمچنان پنهان پسرش را دیدار می‌کرد وهربارکه طفل برآن می‌شد با وی‌بیرون شود، مادرش راه بر اومی‌گرفت و می‌ترساندش‌که اگر نمرود ونزدیکانش بروجود توآگاه شوند دمی زنده نخواهی‌ماند حتی پدرت ازبیم سخط نمرود وبه‌امید حفظ تقرب خویش ترا به دژخیمان وی می‌سپارد.

اما سرانجام روزی طفل بی‌خبر مادرش به دنبال او روان شد. ابراهیم تا آن زمان پا از غار بیرون ننهاده بود. تازه خورشید فروشده بود. چون بر آسمان نظر کرد ستارهٔ زهره را دید. گفت این سزاوار پرستش است. پس ازمدتی زهره در افق ناپدید شد. ابراهیم به خویش آمد و گفت غلط پنداشتم چیزی‌که بدین زودی ناپیدا شود سزاوار پرستش نیست و دراین اندیشه بودکه ماه سربرزد. نور و بزرگی آن در نظر ابراهیم بدیع و عظیم آمد. گفت‌آنچه درخور پرستش اینست؛ و براین گمان بود تا شب سپری وماه ناپیدا شد وخورشید دمید. گفت این سزاوار پرستش‌است‌که فروزنده‌تر است وگرم و جان پرور. به وقت‌غروب چون خورشید در افق گم شد و سیاهی شب اندک اندک برزمین سایه گسترد ابراهیم بار دگر در اندیشه شد و باورکردکه تنها آفرینندهٔ زهره و ماه و خورشید و آنهمه‌کوه و دشت ودریا

۱ـ قصص‌الانبیاء تألیف ابواسحق‌نیشابوری.

و آدمیان سزاوار پرستش است. به ارادهٔ خدای دانا، همهٔ حجابها از برابر دیدگان ابراهیم برداشته ودلش به‌نور معرفت افروخته شد. به خانه درآمد. آزر روی بروی ترش، و مادرش برجان او اندیشه‌کرد . چون ساعتی بیاسود از مادر پرسید خدای تو کیست ؟ گفت: پدرت. آزر . گفت : خدای او؟ گفت : بت . پرسید مسجود بت‌کیست؟ گفت : نمرود. پرسید معبود نمرود ؟ گفت : نمرود مهتر و سرور خدایان است و خدایی بالاتر از او نیست .

آنگاه ابراهیم پدر را به پرستش ایزد بیچون خواند . آزر گفت : ای پسر ، از این سخنها با من مگوی که گزندها بینی . بترس و دور شو . ابراهیم نترسید و پرسید این بتان را چه چیز است که به‌پرستش آنها درنگ کرده‌اید ؟ آزر گفت : پدران ما بر این‌کار بوده‌اند و ما نیز راه ایشان گرفتیم . ابراهیم برخرد مردمان بخندید .

باری ، دیری نگذشت ، که خبر ابراهیم و دعوتهای او به‌گوش نمرود رسید. آزر را به سخنان درشت مؤاخذه کرد. آزر سوگند یادکرد که از تولد یافتن و بالیدن ابراهیم آگاه نبوده وگناه پرورش طفل به‌گردن مادر اوست . ابیونا را به درگاه خویش خوانـد و با او به خشم سخن گفت . زن بیچاره چون خود را در آن تنگنا یافت ، زمین بوسید و گفت ای پادشاه دادگر ، چون گمان بردم که طفل من بدخواه تو تواند شد در نهان پروردمش تا بر تو دست نیابد . اکنون بردرگــاه است اگر گفتهٔ ستاره شناسان باور می‌داری او را بکش و دیگر زنان و شوهران را به حال خویش بازگذار و موکلان از ایشان بردار که یك تن کشته به‌که خلقی در آتش بیداد .

نمرود ابراهیم را آزاد کرد .

پس از مدتی جشن سالیانهٔ همگانی نمرودیــان فرارسید . در آن جشن سه روز همهٔ مردم ، زن و مرد ، پیر و جوان به دشتی می‌رفتند و نمرود را ستایش می‌کردند . ابراهیم نیز به‌ناچار با دیگران همراه شد . امـا پس از اینکه مسافتی راه سپرد به دروغ خویش را بیمار نمود ؛ دستاری برسر بست و گفت به‌خواب دیده‌ام که به بیماری طاعون گرفتار خواهم شد. اکنون آن رؤیا به‌حقیقت پیوسته است. مردم ازترس سرایت بیماری، او را رها کردند. ابراهیم چون خویش را آزاد وشهر را خالی یافت به‌بتخانهٔ نمرودیان رفت . تبری به‌چنگ آورد و به چابکدستی جز بت بزرگ همهٔ بتها را شکست . به آخر کار تبر را به‌گردن بت بزرگ آویخت و از بیت‌الصنم بیرون آمد . بت پرستان چون از عیدگاه به شهر بازگشتند و بتها را شکسته دیدند خبر به نمرود رساندند و ابراهیم را بدین گناه متهم کردند . نمرود در خشم شد . به خواندن ابراهیم فرمان داد و چون درآمد از او پرسید چرا بتها را درهم شکستی؟ گفت: من نکرده‌ام شاید بت بزرگ کرده است از او بپرسید. گفت: بت، سخن گفتن نمی‌داند و کاری نمی‌تواند . گفت : چیزی که کاری نمی‌تواند و سود و زیانی از او حاصل نمی‌شود چه در خور پرستش است ؛ دست از آنها بدارید و خدای بزرگ را ستایش کنید که زندهٔ جاوید است و به‌هرکاری دانا و توانا .

نمرود با همهٔ عیبها که داشت دادگر بود و بی شاهد و گواه صادق کسی را به‌گناهی متهم و رنجه نمی‌کرد. تنی چند از آن گروه ناکسان وگران جانان که دانی، برگناهکاری و جرم ابراهیم سوگند یادکردند . نمرود به‌کیفردادن ابراهیم رضا شد و بـا نزدیکان خود

رای زد . به سوزاندنش همداستان شدند .

در اخبار است که : « چون نمرود به کشتن ابراهیم اشاره فرمود ارکان مملکت گفتند ما را نصیب باید ازهلاك وی. نمرود گفت چه خواهید ؟ گفتند ما هریکی لختی هیزم بیاوریم وآتش درآن زنیم. آنکه او را بدان آتش بسوزانیم تا صلابت ما درکیش ما ونصرت خدایگان ما پدید آید . نمرود گفت صوابست . برفتند و هرکس چندان کـه توانست هیزم بیاورد . مهتران از باغهای خویش هیزم می‌آوردند صلابت را تا پیرزنان دوکدان می‌آوردند. » (۱) واگر می‌خوانیم ومی‌شنویم که جه‌جانها بدین سان برباد رفته و حه دودمانها به آتش بیداد کشیده شده عجب نیست که چنین رسم از آن روزگاران یادگار مانده است .

باری ، بیرون شهر دره‌ای بود میان دوکوه . به‌فرمان نزدیکان نمرود که تا روزحشر لعنت مدام برایشان و متابعانشان باد، هردوسر دره را به سنگ وآهك برآوردند و چهل‌روز با هزاران اشتر و استر هیزم درآن انباشتند . « آزر نمرود را گفت ای ...
ده اکنون تا من که پدرم ابراهیم را به دست خویش در آتش انداز...
پدیدآید » (۲)، و هارن برادر آزر که در تملق گفتن از او جالاک...
« ای خدایگان، وی پدر است؛ مهرپدری وی را فرونگذارد که پسر...
بسوزد . وی را به من ده تا من او را درآتش افکنم . وی را سرد...
نمرود که از داشتن چنین جان نثارانی سخت به وجد و نشاط...
خوشامدگویی آنان را راست پنداشت و ازآنچه در دلشان می‌گذشت بی‌خبر بود ...
عدالت! فرمان داد . به یکبار درآن کوه آتش هیزم درزدند و زبانه‌های آتش بدان سان سر برکشید که براثر گرمـای بسیار هیچ کس را تاب درنگ کـردن در آنجا نماند و نمرود و درباریانش به غاری که در آن نزدیکی بود پناه بردند . همه دراندیشه شدند که ابراهیم را چگونه به‌آتش درافکنند . چون خطر درمیان آمد هرکس خویش را به سویی کشید و آنان که هیمه گرد آورده بودند از نهیب آتش گریزان و پراکنده شدند . در آن هنگامه شیطان برهیأت پیری برآن گروه زشتکار ظاهر شد ویادشان داد منجنیقی بزرگ بسازند و ابراهیم را بدان وسیلت درآتش افکنند. و باید گفت پیش از این واقعه در سراسر زمین منجنیق نبود و شیطان نیز طریق ساختن آن را از منجنیقهائی که بردر دوزخ تعبیه شده بودآموخته بود.

باری ، شیطان صفتان به ره‌آموزی شیطان لعین بدین گونه در خرمن آتش افکندند . نوشته اند درآن دم که ابراهیم در هوا بالای تودهٔ آتش بود جبرئیل که دلش به‌حال اوسوخته بود بر وی نازل شد و گفت اگر به من حاجتی و نیازی داری بگوی تا بجا آرم . ابراهیم گفت به‌تو حاجت ندارم اما به‌لطف ورحمت پروردگار نیازمندم. و خدای چاره سازمهربان پیش از آنکه ابراهیم درآن خرمن آتش درافتد و بسوزد به‌آتش فرمود : برخلیل من سرد و سالم شو . چنان شد ؛ و نه تنها به خواست خدای بی‌چون آن آتش پهناور به باغی پرگل و ریحان و خوش منظر بدل شد بل‌که تا سه روز همهٔ آتش‌ها به هرجا بودند نه سوختند و

۱ـ قصص قرآن برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری صفحهٔ ۲۵۸ .
۲ـ همین کتاب .   ۳ـ همین کتاب .

نه سوزاندند .

نمرود و مقربانش که همه از تف آتش به نقبها و غارها پناه برده بودند هفت روز بعد بدان جایگاه بازگشتند براین گمان و امید که ابراهیم سوخته و خاکستر شده . دیدند که وی شادمان و برومند شاهوار در باغی فرح فزا برتختی از زر و گوهر نشسته ، می‌نازید و می‌کمارید. همه درشگفت شدند . دل نمرود به مهر ابراهیم مایل شد و به ندیمان ووزیران گفت: « مرا آرزوست که با ابراهیم دوستی گیرم و به خداوند وی بسازم و بگروم که چنین دیدم‌سزاست اورا خدمت کردن. وزیران وندیمان ترسیدند که چون ابراهیم به‌نمرود نزدیك شود ، نمرود فرمان او کند ، کار و بار و حشمت ایشان برود . نمرود را گفتند چندین سال خدائی کردی اکنون بندگی کنی ؟ او را از گرویـدن بازداشتند و گفتند این از رأی ضعیف بود . وزیری که بدگوهر بود چنین کند که پادشاهان را به دوزخ کشد و باك ندارد . » وپس ازنمرود نیز بسیار خدایگانها و پادشاهان بوده‌اند که ازبدآموزی وزیران متملق وبداندیش و زشتکار، گمراه و گناهکار و زشت نام شده‌اند. از این روست که گفته‌اند وزیروندیم خردمند و نیك خواه ومصلحت نگر و نکوگوی مایهٔ نیك نامی پادشاه وآبادانی کشور وآسایش مردم است و براطلاق :

هر که شاه آن کند کـه او گوید   حیف باشد کـه جز نکو گوید

واگر وزیران بدآموز به‌نیرنگها وفسونسازیها، نمرود زود باور را از پیروی راستی و درستی باز نمی‌داشتند البته جایش دربهشت برین بود و زشت نام وگناهکار به آتش‌دوزخ گرفتار نمی‌شد .

باری ، نمرود در کار ابراهیم فروماند و سرانجام به بیرون راندن او از شهرفرمان داد وگفت همهٔ دارائی وگله‌هایش را بستانند و تهی دست و بی‌مایه رهایش کنند .

ابراهیم ازدستورظالمانهٔ نمرورد شکایت‌پیش‌قاضی برد.قاضی های‌آن روزگاران سردر پای خوکان نمی‌نهادند و مرعوب و فرمانبر امیران و جاه مندان نمی‌شدند . سرمی‌دادند و سر از راستی و درستی نمی‌پیچیدند . معلوم نیست از چه زمان این آئین نیکو دگرگون و فراموش شده و شاید دوره‌ای که قاضی‌ها به دل نه به زبان پاسدار دادگری بوده‌اند و زیـر هیچ فشارجانب حقیقت را رها نمی‌کرده‌اند طولانی نبوده چه درآثارمنظوم ومنثورکهن نیز ازرشوت ستانیهاوتمکین‌های ناروای داوران حکایتها وروایتها شده وفی‌المثل به‌گرفتن خری حق را باطل و باطل را حق می‌کرده‌اند .

قاضیی که ابراهیم شکایت بدوبرد هوشمند وپاك سرشت وبی‌باك وحق‌گوی بود.حشمت نمرود را به‌هیچ شمرد و گفت: ابراهیم به‌زحمت وبه‌بهای صرف‌کردن جوانی خویش دارایی وگوسفندان فراهم‌کرده و هیچ‌کس نمی‌تواندآنچه راکه از آن اوست به جبر و ستم‌بستاند؛ مگرآنکه جوانی او را بدوبازگرداند. نمرودکه به‌طبع دادگر بود با اینکه قاضی‌مصونیت قضائی نداشت براو خشم نگرفت ؛ نه عزلش‌کرد و نه از نظر انداختش . به فتوای او گردن نهاد و ابراهیم با اینکه از بیرون رفتن از وطنش ناخرسند بود به‌سوی شام رو نهاد .

ابراهیم زنی داشت به‌نام ساره‌که خدا جز حوا به زیباروئی وپروردگی اندام نیکوی

او زن نیافریده بود . ابواسحق نیشابوری نوشته است : « حق سبحانه و تعالی نیکوئی را بیافرید به هزار جزوکرد . نهصد و نود و نه جزو حوا را داد و یکی مرهمهٔ خلق را و آن یکی را بههزار جزوکرد، نهصد ونود و نه مریوسف را دادویکیمرهمهٔ خلق را»، بنابراین یوسف که به چندان حسن معروف است و زلیخا وبسیاری از زنان درباریان عزیزمصر به یك نظاره دل از دست داده و جای ترنج انگشتان و دست خویش را بریدهانـد فقط از هزاریك زیبایی ساره بهره و نصیب داشته است .

البته مردان آنزمان نسبت بهمردان این روزگاران نظرپاك بودهاندوصید حرمدیگران را حرام میشمردهاند . زنان نیز آسان رام و دستآموز نمیشدهاند اما ابراهیم کـه خلیل خدا بود و آگاه تر و عاقبتاندیشتر از دیگر مردمان ، دانست که زیبایی خیره کنندهٔ ساره در دیار بیگانگان فتنهها برپا می کند ودل هرمردی راکه نگاهش براوافتد گرفتارمی نماید. از این گذشته شنیده بود که پادشاه شام هوسباز است وکامجو وعشرت طلب ، و عادتش براین که هردختر را درشب عروسیش پیش ازآنکه شوهر براوکامیاب شود بهخلوت س، ای، حه ـ میکشاند؛ اگر او را در کام بخشی به مراد خویش یابد نگاه میدارد و ؟
ابراهیم مردی غیرتمند و متعصب بود نه ازانگونه بیغیرتان که در طلب همه چیز خود می گذرند و نمیترسند که انگشت نمای خلق شوند .
چاره گری را صندوقی استوار ساخت . سارهٔ زیبا را درآن نشاند
گران ببست ، برپشت شتر بنهاد و راه شام پیش گـرفت . چون به مـر
شام برای دیدن کالای درون صندوق و ارزیابی و تعیین مالیات ، قصد گـ
ابراهیم که آگاه بود اگر کالای آنچنانی او هویدا گردد سرمایهاش ازکفش میرود ـه ـمرح خواست که آنرا نگشایند وگفت چنان پندارید که در این صندوق نفیسترین کالاست ، عشر آن را چندان که خود گویید بگیرید و رهاکنید . عشاران به گشودن صندوق حریصتر شدند گفتند مگر زر یا جواهر به بار داری . گفت باژ جواهر بستانید : « به هرچه خواهید فرا گیرید و قفل مگشایید . ایشان باز نگشتند تا بگشادند . ساره را دیدند با جمال گفتنداین ماهپاره کیست که تنها سزاوار پادشاه ماست . هردورا نزد پادشاه بردند » . **ناتمام**

خنده

مردم به من و به کار من میخندند
بر دیدهٔ اشکبار من میخندند

دی روز بـه روزگـارشان خندیدم
امروز بـه روزگار من میخندند

هجری تفرشی (قرن ۱۲)

سرشته ایم شفائی بخاك پای هنر
سزد که سرمه کشد چشم‌اصفهان‌مارا

ملك الشعرا حکیم شفائی اصفهانی

بین سخنوران عصرصفویه تنی‌چند بیش نیستند که درسخنوری شیوهٔ متقدمین را پیروی کرده و از زمرهٔ اساتید محسوب و بحد نبوغ رسیده اند از آنجمله ملك‌الشعرا حکیم شفائی است که بیشتر از سایر معاصرین خود پیرامون اسلوب متقدمین گشته و طرز آنـانرا اقتفا نموده و بالنتیجه در اشعار وی مضامین دلپذیر و معانی بلند بسیار یافت می‌شود .

نام حکیم شرف‌الـدین حسن فرزند حکیم ملا در طبابت و حکمت بنایت حاذق و از تلامذهٔ میرغیاث الدین منصور شیرازی و بنا بقول برخی از تذکره نویسان اباعن جد حکیم و طبیب علیم و ادیب دانا و توانا بوده‌اند .

تولد حکیم بنا بقول تقی‌الدین اوحدی که گوید « در سنهٔ ۱۰۲۳ پنجاه و هفت سال از حیات وی گذشته » در سال ۹۶۶ بوده است .

در آغـاز تمیز و عنفوان شباب نزد پدر و بـرادر ارشدش حکیم نصیرا بتحصیل علوم متداوله پرداخته تاآنکه انواع کمالات وفضائل خاصه علم طب را دارا شده و از همان‌جوانی بسیار ظریف مشرب و شوخ طبع و خوش محاوره بوده است . چنانکه در سالی کـه مولانا ضمیری اصفهانی‌وفات یافته دراصفهان مجلس‌تعزیه جهت وی فراهم ساختند که مولانا محتشم کاشانی‌هم برای حضور درمجلس باصفهان‌آمده بود پدرحکیم مولانا رابضیافت طلب داشته‌ودر آن موقع‌حکیم‌را سنین عمردرحدود چهارده بوده‌است. مولانا محتشم‌ازحکیم شعرطلب نموده وحکیم یك‌دو غزل خوانده محتشم گفته خوب ساخته اما به‌خربزه گرمك اصفهان می‌ماندکه بحسب ندرت شیرین واقع می‌شود. حکیم درحواب گفته الحمدلله که به گرمك کاشان نمی‌ماند که هیچ شیرینی ندارد. غرض حکیم از جوانی خوش‌کلام و شعرش شیرین بوده است .

خلاصه‌درطب بحدی‌وقوف‌می‌یابد که پس‌ازوالد بزرگوارش خودبرجای پدربردرمسند اصفهان درمطب‌نشسته ووجه معیشت هم‌ازهمین راه فراهم‌می‌ساخته تا آنکه کم‌کم دانش وکمال مرتبهٔ‌حکیم‌را بجائی‌رسانیده که‌موردتوجه‌شاه عباس‌واقع‌شده‌وازشاه منصب ملك‌الشعرایی‌وممتاز ایران لقب گرفته، اما با آنکه در خدمت شاه قرب ومنزلتش بسیار بوده معذلك استغنای‌طبع حکیم را از مجالست شاه مهجور میداشته لذاکمتر بملازمت می‌پرداخته است .

در مجموعه‌ای‌که میرعماد درسنهٔ ۱۰۱۸ جهت صفی میرزا نوشته مرقوم داشته است حکیم شفائی ندیم مجلس نواب شاهنشاهی خلدالله ملکه .

ای آنکه بحسن در لطافت ماهی	هرچند که کوتاه قدی دلخواهی
شاخ‌گلی از پستی خود عارمدار	چون عمرمنی بهر همین کوتاهی

اعتبارش بحدی بوده که همه رعایت عزتش می‌نمودند و پیوسته معزز ومحترم می‌زیسته چنانکه وقتی از محلهٔ نیماورد اصفهان می‌گذشته به شاه عباس برخورده ، شاه اراده نمود که از مرکب فرود آید ، حکیم شاه را مانع شده شاه وی را شفقت بسیار نموده اما جمیع امرا و اعیان و ملتزمین رکاب بجهت رعایت حکیم پیاده شده‌اند تا حکیم گذشته است .

با اینهمه اعتبار، بغایت لاابالی و بی‌تکلف بوده و بین شعرا بایں استغنای طبع کمتر دیده شده اما بیشتر بنظم اهاجی مایل وازتنگ حوصلگی بنا بقول اسکندر بیك اندك ناملایمی برطبعش گـران مینمود و از ستم ظریفی وشوخی طبیعت زبان به هجو ستیزه کاران میگشاد.

تقی‌الدین اوحدی نوشته است: « هیچکس نیست که از تیغ زبان او زخمی نداشته باشد. قایل این مقال در بدایت حال باقتضای سن ازشوخی طبیعت اهاجی رکیکه بجهت وی گفته اما اوبا همه آتش فطرتی بزرگی نموده بروی عظمت خویش نیاورده و در برابر هجوی نگفته‌اند و بدین سبب بنده را از خود شرمسار کرده اند .»

چنانکه علی قلی خان واله نوشته « مولانـا صائب را صحبت حـ[illegible] کمالش گردید » بدیهی است قبل از عزیمت مولانا بهند بوده یعنی اوان مراجعت حکیم وفات یافته بود و این بیت معروف راکه مقطع غزلی ا[illegible] وی در آنموقع سروده :

در اصفهان که بدرد سخن رسد صائب ‌‌ ‌ کنون که نبض شناس [illegible]

خلاصه آنکه در اواخر عمر آن طغیان و سرکشی که بسبب ایام صبی و غرور جوانی بوده فرونشسته وازهجا توبه کرده و قطعه‌ای درمعذرت آن درسلك نظم کشیده قطعه این است:

سوگند می‌خورم بخدائی که عقل را ‌ ‌ در کبریـای حضرت او نیست اشتباه

کز ناخن تلافـی خاطر ، نخسته ام ‌ ‌ تا زخمها نخورده‌ام ازخصم کینه خواه

از غیر صدهزار خدنگ جگـر شکاف ‌ ‌ وز من بـانتقام یکـی خشمگین نگاه

پروای انتقام اعـادی نمی‌کنم ‌ ‌ بر روی هم نهند گرافزون زصد گناه

اما چو رفت بی‌ادبی‌ها ز حد فزون ‌ ‌ تأدیب خصم واجب شرعیست گاه گاه

تاکی قفا ز شیشه خورد سنگ دلشکن ‌ ‌ تا کی بشعله طعن زبونـی زند گیاه

باید نواخت فرق خران‌را بچوبدست ‌ ‌ بیرون نهند چون قدم ازکجروی ز راه

هرکس ز خصم کینه بنوع دگـر کشد ‌ ‌ مژگان بگریه، لب بدعا، خسرو ازسپاه

دستش بـه انتقام دگر چون نمی‌رسد ‌ ‌ شاعر مگر به تیغ زبان می‌برد پناه

خود را بیك دو بیت تسلی کند کز آن ‌ ‌ روی عدو چوصفحهٔ دیوان شود سیاه

رسم هجا چو لازم ماهیت منست ‌ ‌ چون کهرباکزو نتوان شست جذب کاه

امـا پسند صاحب ایـران نمـی‌شوم ‌ ‌ تـا بـا منست این هنر اعتبار کاه

بار دگر نه از لب ، بل کز صمیم قلب ‌ ‌ تجدید توبـه می‌کنم اما بدست شاه

شاهی که چرخ را چو نوازد بیك نگاه

گـردون چو آفتاب باوج افکند کلاه

جز این قطعه ابیاتی دیگر هم در معذرت و توبه نظم هجا از حکیم در دست می‌باشد و حنانکه خود او هم گفته توبهٔ وی مکرر واقع شده است .

وفات حکیم در سال ۱۰۳۷ اتفاق افتاده و بنابقول ابوطالب خان تبریزی در رمضان سنه مزبوره است وتاریخ فوت وی را ملاعرشی دراین مصراع یافته است . «بشاه دین شفائی داد جان‌را » . بنابراین هنگام وفات هفتاد و یکسال داشته است .

ماه منیر ـ مینوی

ای بی‌خبران...

ای بی‌خبران از غم ایام چه دانید ؟ ای شاد دلان، از دل ناکام چه دانید ؟
چون صدر نشینید بدان مسند والا از خاك نشینان در و بام چه دانید
گیرم کـه دمی اشك یتیمی بستردید از شام وی و خفتن بی‌شام چه دانید
بر اوج فلك ، نشئهٔ سرچشمهٔ نوشید زان زهرکزو تلخ بودکام چه دانید
خوشنام غنودیـد در آغـوش تمتع شرمی‌که‌برد فاسق بدنام چه دانید
ازمستی‌و مغروری خودکی بدرآئید ؟ زان‌شعله‌کزان‌پخته‌شودخام‌چه دانید
از روز ازل سهم شما بی‌خبری بود ای بی‌خبران؛از غم ایام چه دانید

استاد امیری فیروزکوهی

دمی با دشتی

این قطعه‌که در اوان انتشارات کتاب مشهور (دمی باخیام) از آثار گران مقدار استاد عزیز ما جناب علی دشتی (ادام‌الله عمره‌الشریف) سروده و تقدیم معظم‌له شده بود ، اکنون بمناسبت ترجمهٔ کتاب به انگلیسی ، توسط یکی از شرق شناسان معروف ، برای چاپ به مجلهٔ منفرد یغما اهداء می‌شود، با آرزوی ترجمهٔ سایر کتب استاد محبوب بزبانهای رایج دنیا و عمومیت استفاده از افکار این نویسندهٔ سحار نقاد و متفکر مبدع خلاق ان‌شاالله

ای دشتی ای‌که خامهٔ جادو فریب تو — هر روز نقش دیگ

گه سر بـه جلوهٔ رقم مانوی کشد — گه رو به صنعت

گـاهی نظام تازه به نظم کهن دهد — گـاهی نثار تار

ناگـاه سر به معجزهٔ موسوی کشد — آنجا که کلك های

چون نی بسوزسینه‌سخن سرکند بدرد — هر گه که عاشقانه سخن گستری کند

آنجا که عشق بار کند دفتر جمال — او ذکر هر لطیفه به صد دلبری کند

وانجا که علم، عرض دقائق‌کند به فکر — او شرح هر دقیقه به دانشوری کند

سوی کمال ، با حجج فلسفی رود — صید جمال ، با هنر شاعری کند

باطل از او بصورت حق جلوه‌گر شود — آنجاکه جلوه از در افسونگری کند

او را به یمن مکرمت سروری سزاست — تا در قبول و ردّ سخن داوری کند

شهرت چو خامهٔ دو زبان یابد ازکمال — آنرا که یاوری به زبان آوری کند

گاهی به چرخ ، چون قلم نور برشود — تا (نقش حافظ) از زبر مشتری کند

یکروز در (قلمرو سعدی) رقم زند — آن‌حکم راکه سعدی از آن‌سروری‌کند

ز دگر به(شمس) هدی، محوعشق را — (سیری)چنان دهدکه به‌حق رهبری‌کند

یرآشنای) ذوق سخن را به‌لطف طبع — رود آشنای شاعری از قادری کند

نگه‌که چون‌گل از گل خیام بشکفد — مستی دهد ز نکهت و جان پروری‌کند

ان دم‌که با دم تو درآمیزد از سرور — خیام دم بر آردو از جان فری کند

✩✩✩

باری تو را و طبع بیان تورا سزا است[۲] — کاین سروری نمایدو آن برتری کند

لیکن جمال کارتودر نقش صائب است[۱] — تا حق تواب کار تو را برسری کن

امروزدرجهان سخن دست دست تواست — مگذار کار دست تو را دیگری کن

ورنه امیر ملك سخن در مقام قهر — از شاه نثر ذمهٔ طاعت بری ک

۱ـ استاد امیری را به صائب ارادت و عقیدتی خاص است . (مجلهٔ یغما)

تبریک ها

بمناسبت بیست و پنجمین سال مجلهٔ یغما از مقامات عالیهٔ کشوری :
دفتر مخصوص شاهنشاهی ـ رئیس الوزرا ـ وزیر دربار ـ وزارت اطلاعات ـ جناب دکتراقبال، دبیر کل حزب ایران نوین ودیگر بزرگان نامه‌هائی تشویق آمیز رسیده که موجب افتخارمجله‌ای مسکین وخدمتگزاراست دعاگوی همه‌ایم و سپاسگزار همه...

✻✻✻

بمناسبت عید نوروز تلگراف ها و نامه هائی از بزرگان کشور و دانشمندان ودوستان ازخارج وداخل واصل شده که گواهی تمام برمحبت بی‌شائبهٔ آن بزرگواران است . سپاسگزارم و شرمنده نیز که از عرض جواب معذور است .

خداوند تبارك و تعالی سایهٔ همگان را مستدام داراد.

بدالکریم حکمت یغمائی

« گذشت سال در خور »

خور آنجا که زادگاه من است — سال‌ها برده بودمش از یاد
از قضا دست روزگـار مرا — بار دیگر بدست آنجـا داد

٭

آمـدم سوی آشنا امـا — همـه نـاآشنای مـن بود
مـی‌نمودنـد چـون ورانداز — چشم‌ها ، گوئیا

٭

مـی‌نهـادم قدم بهـر گـوشه — در سر چهارسو
زنده می‌شد به ذهن خاطره ها — شکل می‌یافت در آن

٭

با نگـاه ملال آور خویش — مـی نمودم نظر بر « گلدسته »
خور در فقر دست و پا میزد — بود از گردش زمـان خسته

٭

کوچه‌هائی که رفت و آمد داشت — در سکوتـی عمیق رفته فرو
شده آرام از بیـا و بـرو — کوی «گودال» وکوچهٔ «سکرو» [۱]

٭

رونق دشت از میان رفته — غم بر آن سخت سایه گسترده
« مگستان[۲] » پرطراوت خور — نیست ، جز نخل‌های پژمرده

٭

خنده میزد«کوبله[۳] »چون برنخل — بـود زیبائـی دو چنـداش
در میان زمردیـن مجـری — رشته‌هـای سپیـد دنـدانش

۱- نام دوکوچهٔ از دهکدهٔ «خور» ۲ــ مگ بضم اول نحل . ۳ــ غلاف خوشهٔ خرما .

چتر اندوه بر سر خود داشت
شوربخت از وجود شیرین بر
خنده با گریه‌اش بهم آمیخت
اشك بر سفره زمین می‌ریخت

✩

نخـل بیمـار ز آفت شیره
دست دهقان ز جاره کوتاه است
« ریشه غر[1] » گشته قوز بالا قوز
حه کند بینوا شده داسوز [2]

✩

راستی او خدای دهقان بود
گرچه مخلوق دست دهقان بود
که به‌محلوق خویش نان میداد
با رطب‌های تاره جان میداد

✩

تخته « حاج قاسم[3] » و « دربو[3] »
برگ‌وباری به«باغ رعنا» نیست [3]
همه افتاد تا « کویر کلا[3] »
آه خیزد « ز باغ واویلا [3] »

✩

لیف[4] برگردن دو نخل بلند
رقص میکرد در میان هوا
دسته مـی‌شد مثـال گهـواره
صبح تا شام تیره همواره

✩

از عمو «هوی»[5] آبکش دیگر
پای«فنجان»«کلاغو»[6] و«دهزیر»[6]
حبری نیست بهر بستن آب
همهٔ « های‌و هوی » رفته بخواب

✩

در « ترمتین[7] » شبان مهتابی
ز آن همه دورهم نشستن ها
کس‌نبیند «کلاچی»[8] و «فلکو»[8]
گپ زدنهـای دختران نکو

✩

دحتران گشته‌انـد قـالیباف
جرخ و « کندوی » پنبه رفت کنار
صحبت«گرد[9] وشانه[9] »دیگر نیست
هم ز دشکی[9] نشانه دیگر نیسب

۱ـ بیماری‌گیاهان. ۲ـ سپر بلای دیگری ۳ـ نام باغ‌هائی از خور. ۴ـ رسن از الیاف
۵ـ فریاد آب‌کشان. ۶ـ دو قنات معروف خور. ۷ـ نام زمینی که زنان درآنجا چرخ
می‌کنند. ۸ـ از وسایل نخ ریسی ۹ـ اصطلاحات کرباس‌بافی.

ز آن همه بازی نشاط اور — نامی از «سنگچین»[1] و «چوگین»[2] نیست
نوجوانان دگر نمی‌دانند — که «الوداد»[3] یا که «تختین»[3] چیست

☆

گله دیگر به سینهٔ «طشتاب»[4] — نرود صبح و شام بار آید
نشنود گوش هی هی چوپان — خشکسالی که بس دراز آید

☆

«ارته[5]» و «ترخ[5]» و «قیچ[5]» خشکیدند — گرم از اینها تنور مادر بود
نیمی از سال قوت برزگران — دانه‌های «معاش[6]» و «کادن[6]» بود

☆

تشنگان کویر را ساقی — «روی» و «دول» ...
به امیدی که می‌شوند پرآب — لیك گردید

☆

ابرها از فراز این واحه — آمدند و شدند
چه بگویم خدا زبانم لال — مگر آنجا خدا وجود نداشت

☆

آب ها زآسیاب ها افتاد — آسیابان دگر نشد بیدار
«هیزر[8]» و «همزئو» و «دریاشو» — شده از کار و بار خود بیکار

☆

آفتاب از وراء نخلستان — در پس پرده افق می‌خفت
غوطه‌ور در میان اندیشه — پیرمردی بزیر لب می‌گفت

☆

از صفا برم خور خالی شد — همه رفتند و خور تنها ماند
رخت بربست شادی از دلها — نقشی از آن به‌روی لبها ماند

۱ــ نوعی بازی با سنگ. ۲ــ بازی‌گوی و چوگان. ۳ــ انواع بازی.
۴ــ بیابانی در اطراف چاهی بنام طشت‌آب. ۵ــ سه نوع از هیزم بیابان. ۶ــ دانه هائی خشخاش مانند برای تغذیه. ۷ــ «روی» و «دول» و «مردادون» نام سه سنگاب است که هنگام بارندگی آب در آن جمع می‌شود. ۸ــ هیزر، همزئو، دریاشو، نام سه آسیای آبی است.

سفیر شاهنشاهی در افغانستان

جهانگیر تفضلی ، ادیب ، شاعر ، نویسنده ، از مردم نژادهٔ خراسان ، بـه سفارت شاهنشاهی در افغانستان تعیین گشت .

بعد از محمود فروغی که مراتب ادبی و انسانی و دانش و شرم وی زبان زد همگان است و مدت مأموریتش در آن کشور عزیز پایان یافت جانشینی چون «جهان» می باید که در صف نویسندگان و دانشمندان مقامی ارجمند دارد .

مرحوم تقی‌زاده نقل می‌کرد کـه وقتی دولت افغانستان مستشاری فرهنگی از ایران خواسته بود ، رضا شاه فقید درهیأت دولت با لحنی که ازیگانگی و دوستی بی‌شائبه حکایت می‌کرد فرمود :

« مستشار چیست خادم فداکار و معلم خدمتگزار بفرستید . »

جهانگیر تفضلی هم بیش از آنکه دیپلمات باشد معلم است و شاعر و نویسنده است و خراسانی است و هم زبان سنائی و فردوسی و جامی و بیدل ، و دوستدار واقعی افغانستان عزیز . و شاهنشاه ایران براهل ادب و فضل منتی عظیم دارد که چنین شخصیتی را به چنین مأموریتی سرافرازی بخشیده است .

***

بجاست این نکته را یادکندکـه مدیر مجلهٔ یغما در طهران افتخار شرفیابی بحضور اعلیحضرت همایون المتوکل‌علی‌الله محمد ظاهرشاه خلدالله ملکه پادشاه ادب‌پرورافغانستان را یافته و به نظم ، تبریك ورود عرض‌کرده ، و استادان و شاعران افغانستان همواره آثار خود را به مجلهٔ یغما مرحمت می‌فرمایند و این پیوستگی معنوی بی‌شائبه است که مجلهٔ یغما انتخاب تفضلی را به نیك فالی می‌ستاید .

از خداوند تبارك وتعالی مسئلت دارد که این دوشهریار و این دو ملت برادر همواره به یك دیگر مهربان‌تر شوند ، و بقول نصرالله منشی : در دیدهٔ دشمنان خار باشند و برروی دوستان خال . بمنه وکرمه

جهانگیر تفضلی

(سفیر شاهنشاه آریامهر در افغانستان)

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :
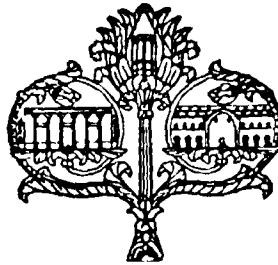
سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

اطلس خط

نشریهٔ انجمن آثار ملی اصفهان

به‌مناسبت دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران

انجمن‌آثار ملی همه ساله بل همه ماهه همگام با احیای آثار گذشتگان و بنیاد مقابر ومزادات بزرگان وصرف هزینه‌های بسیار در حفظ و نگاهداشت آنها، و مراقبت ومواظبت بناهای‌کهن و یادگارهای تاریخی و ملـی در اقصی نقاط مملکت ، و حراست هریك ازاین آثار از دستبرد حوادث و اتفاقات و خورد و برد متجاوزان و متعدیان آن مآثر پر برکات بچاپ و انتشارکتب و رسالات تحقیقی و تاریخی و جستجو کردن و یافتن هریك از آنهادر هرگوشه وکنارازشهرها وده های‌کشور، وخرید وعکس برداری‌کتب نفیس ومعتبر وهمچنین تشویق و تحریض فضلاء و دانشمندان به تصنیف و تألیف آثار اجتماعی نافع و تحمل « لیت ولعل»آنان نیرهمت می گمارد، وهمیشه درصدداست‌که درکجاوبدست‌کدام نویسندهٔ فاضل چه نوشته و تألیفی درخور استفاده عموم ونکاتی از فوائد علوم‌آمادهٔ انتشار است تا فوراً باتقبل مؤنه وپرداخت هزینه بطبع و توزیع‌آن اهتمام ورزد ونویسنده و خواننده هردو را به‌تشویق و تشریف انعام وتتمیم و تکمیل اطلاع بنوازد ، و نیز گنجینهٔ‌کهن سال و پرقیمت علم و ادب کشور را هرروز بگوهری تازه‌تر و زیب و زینتی بیشتر بیاراید .

از جملهٔ بهترین این ذخائر که در اواخر سال گـذشته هدیهٔ آن گنجینهٔ‌کهن شد ، دو کتاب ارزنده به نام‌های «وقف نامهٔ ربع رشیدی» و «اطلس خط»است‌که یکی ازآن دو یعنی

نف نامه بعلت اصالت وعینیت و احتوای بر کلیهٔ موضوعات کتاب بی‌نیازاز تعریف وهر صفحهٔ
. آن خود حاکـی از موضوع و مطلب ، و مجموع آن از کیفیت قطع و خط و کمیت مقدار
وراق ، ناظر به گرانمایگی نسخه و چگونگـی زحمت تحصیل و انتشار آن است . هرچند
که امروز با انتفای موضوع و اختصاص مبحث ، چندان مفید فائدهٔ عام نیست و جز طبقه‌یی
خاص ازآن بهره‌مند نمی‌شوند، و اما دیگری‌که موسوم به‌اطلس خط و از انتشارات انجمن
ملی اصفهان است ،کتاب یـاگنجینهٔ زیبائی استکـه بحق و انصاف در صدر اعلی از نفائس
رقیمت هنری و علمی و در صف اول از خدمات انجمن آثار ملی قـرار دارد . این کتاب
که در هرورق آن تابلوی عالی و تماشایی از هنر قدیم و جدید خط بنظر می‌رسد و چشم و
دل بیننده را بجلوه‌یـی از جمال هنر خیره می‌سازد ، دائرةالمعارفی است از تاریخ خط و
تطور آن، وبدو پیدائی وکمال هریك با شرحی‌کامل‌وبسطی شامل ،که جستجوگر کم حوصله
را نیز باندك زمانی بشارع مقصود رهبری می‌کند و از وادی مجهول بمنزل ...

البته درباب خط و خطاطان و تذکرهٔ خوشنویسان از قدیم و جد
و ترکی‌کتب معدودی در دسترس اهل فن قرار داردکه تا حدی مفید
ازکیفیت هنری خط نویسی و خط شناسی می‌باشد ، لکن چنانکه در ه
آن علم و فن (البته بشرط صلاحیت و جامعیت) بـا استقصای درکتب
تحقیقات آنان واضافه‌کردن آراء و نظرهای معاصران ، از پیشینیان حم
وتألیفات آنان جامع افکاروآثارقدیم‌وحدیث می گردد. در این‌کتاب نیزتاآنجا که بر
متتبع واضح است ، مؤلف ناقد و بصیر به جمیع مؤلفات اهل فن و محققان سابق برخویشتن
دسترسی یافته ودقیقه‌یی از دقایق تحقیقی وانتقادی آنان را نادیده و ناسنجیده نگذاشته‌است.

انواع خطوط‌اسلامی ازبدوپیدائی وابتدائیت‌تاحصول‌کمال و مرغوبیت با زیبایی تمام
نشان داده شده و عقاید وآرای راجع به تطور خط در بلاد اسلامی دیروز و امروز و اقـوام
مختلف سامی و آریایی و غیرآنها و نظریـات مستشرقان و اهل تحقیق از مسلمانان دربارهٔ
ظهور خط تـا امروز نمایانده شده است ، و بمناسبت هریك از خطوط ، فوائـد تاریخی از
دورترین ازمنه تا نزدیکترین آنها به عصر حاضر افاضه شده و مباحثی یکدست و مطرد در
عقاید و نظریات و حل مشکلات و مجهولات بمیان آمده است . فی‌المثل آنجا کـه از خط
کوفی بحث می‌شود ، بنیاد و پیدائی و انواع گونه‌گون تطور و وجه تسمیهٔ آن بـا تاریخ
الفباء و مراحل پیموده شده تا ترقی وکمال آن و اقسام خطوط از حیر وگلیفی و سومری و
آرامی و مسند وغیرها و غیرها سخنانی مستندگفته شده، و نیزجغرافیا و تاریخ شبه جزیرهٔ
عربستان (البته باختصار و مفید بموضوع‌کتاب) و اوضاع خط در حجاز و سپس در مبحث
هریك از خطوط قدیم و جدید ، ظهور و بنیاد و وجه تسمیه و درجه و مرتبه و نام مبدعان‌و
مبتکران و مقدار هنر و شرح احوال و نمونهٔ خط ایشان بقلم آمده است.

نقشه‌ها وخریطه‌های الفبا وخطوط قبل از اسلام ازنبطی و تدمری و اوستایی وپهلوی
و سنگ نوشته‌های مکشوف دراقطار مختلف بنقل ازآخرین تحقیقات و اکتشافات یکی‌دیگر

از مزایای این کتاب است .

سبك وشیوهٔ هریك ازمبتکران خطوط وپیروان نامدارونوشته‌ها و آثار هریك ازآنان با شرح احوال و مقارنات عصری وتاریخی بیان گردیده وهمچنین مشحرهٔیی ازعصراول خط اول اسلامی تااین اواخر که جامع ریشه‌ها و شاخه‌های عربی و ایرانی و مصری و ترکی‌آن است ترسیم گردیده است .

مناقشات مؤلف با بعض از قدماء و معاصران و رد و قبول آراء و عقاید ایشان همگی حاکی ازکمال تبحرواستادی وی درهنرخط و احاطهٔ به‌تاریخ وکیفیت تبدل وتطورآن‌است.

یکی دیگر ازنفائس این کتاب این است که بغیر ازقطعات عکسی از خطاطان واساتید فن و نقش کاشی‌های تاریخی وخریطه‌های منقول ازکتب، تمام خط متن‌کتاب و صورخطوط بانواع و اقسام دستخط شخص مؤلف و نمودارکمال او در هریك از فنون خط قدیم و جدید و استادی وی در جمیع آنها است .

مؤلف پژوهشگرومتتبع، ازهمه ماخذ فارسی‌وعربی وترکی‌واحیاناً دائرةالمعارف‌های خارجی و حتی مقالات مندرج در مجلات و رسائل استفاده کرده و نکته‌یی از نکات جستجو و پژوهشگری را از نظر دور نداشته است تا آنجاکه ازنوشته‌های استحسانی ودوقی افرادی غیر اهل فن و متفنن در ذوقیات نیز نگذشته و جای بجای‌کتاب بنقل مطالب آنان پرداخته است واین نیست مگرازکثرت وله و ولع وی بخواندن و جمع‌کردن هرنوع نظر و اعتقادی درباب فن و هنر مورد علاقهٔ خود. . .

ومهم اینکه بااین وسعت نظر بخلاف‌کسانی‌که قول خارجیان را وحی منزل میشمارند مرعوب آنان واقع نشده و همه جا اجتهاد واعتقاد خود را باستناد باسناد و دلائل، درکمال حریت فکر و مقاومت اندیشه اظهار نموده است . چنانکه در بسیاری از پاورقی‌ها و مبحث یادآوریهاکه خاتمهٔ‌کتاب است . ترجیح خطوط اسلامی و وجود مرحح آنرا با ارائه شاهد و ذکر دلیل نشان داده وعلت بقا و لزوم دوام‌آنرا مستدلا فرادید خوانندہ قرار داده است.

در شرح احوال اساتید خط و نمـوداری از آثـار و مرقعات ایشان ، همه جا وجههٔ انصاف و جنبهٔ مروت را رعایت‌کرده و حق هرکدام ازآنانرا آنطورکه شایستهٔ مؤلفی‌منصف و منتقدی عادل است، اداء نموده و نیز در اطراف سبك و شیوهٔ هریك و مقارنات ومفارقات طرز هرکدام در ایشان بتفصیل سخن رانده است . . .

***

مؤلف دانشمند کتاب ، چنانکـه از تصویرشان پیدا است ، مردی از زمرهٔ اهل علم و طلاب علوم اسلامی است و هر گـاه چنین تعرفهٔ صوری هم درکتاب نمی‌بود ، همان سبك و طریقه نشان می‌دادکه چنین انصاف و خلوص و چنان غیرت و دقت در اتصال رشتهٔ هنر خط وغالب هنرهای دیگر به‌حبل‌المتین اسلام، کمالی ازتربیت دینی‌وجمالی ازجلوهٔ اسلامی‌است.

آرزو داریم‌که همهٔ خدمتگزاران به علم و ادب وکمال و هنر ، در خدمات صادقانه و زحمات صمیمانهٔ خویش مؤید به تأییدات الهی و انجمن صدیق و صمیم آثار ملی کـه آثـار

خلوص نیت و قبول زحمت از جزء جزء خدمات آن آشکار وهمت و پشتکار تیمسار بزرگوار نیکوکارسپهبدآق‌اولی مدظله، ودستیاران ومددکاران وی‌رابهترین نموداراست مشمول‌عنایات لامتناهی بوده باشند ، و از جملهٔ آن دستیاران و مددگاران صدیقند : متصدیان انجمن‌آثار ملی‌اصفهان، وجناب دکترغلامرضاکیان پوراستاندارادب پرورآن سامان، وآقای دکتر نواب رئیس دانشور دانشکدهٔ ادبیات، که‌هریك در حد وسع خود سهمی در طبع و نشر این کتاب نفیس وآثار ممتع دیگر داشته ودارند، و هر کدام بقدر نیت وخدمت خود در این راه مثابند و مأجور. بمن‌الله و حسن توفیقه .

امیری فیروزکوهی

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ـ خیابان ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ـ تك شماره سه‌تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی
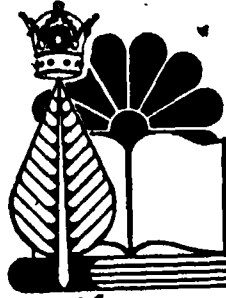
شمارهٔ ۱۱۰

عالم آرای صفوی

از مؤلفی ناشناخته

به کوشش

یدالله شکری

کتاب عالم‌آرای صفوی اثری ارجمند است که با شیوه ای بسیار ساده و بی‌پیرایه ، به زبان محاوره ، و عبارات و اصطلاحاتی که نقالان برزبان می‌آورند نگارش یافته است .

مؤلف کتاب شناخته نیست ، اما از قرائن متن کتاب استنباط می‌توان کرد که وی از طبقهٔ عوام شیعه ، و از پیروان و ارادتمندان دودمان شیخ صفی بوده ، و چنین می‌نماید که‌از مردم آذربایجان یا یکی از شهرهای شمال ایران بوده یا مدتی دراز در آنجا می‌زیسته‌است.

صاحب اثر در آغاز کتاب، ازاحوال اجداد شاه اسماعیل وسلسله نسب وی سخن گفته و ازآن پس به‌تفصیل بیشتر به ذکر مجاهدات وجنگها و جانبازیهای شاه اسماعیل و معرکه آرائی‌های سران قزلباش و سرداران و سپاهیان شاه پرداخته، ضمناً به‌مناسبت درباب خانان ترکستان و پادشاهان عثمانی و تیموری خبرهای بدیع و اشارات لطیف آورده است .

مصحح دانشمند کتاب را اعتقاد براینست که : «کمتر کتابی می‌توان یافت که مانند کتاب عالم آرای صفوی نشان دهندهٔ مجاهدات و فداکاریها و از جان گذشتگی‌ها و اخلاق و عادات و باورهای مؤسس سلسلهٔ صفوی باشد ، » و خواننده هنگامی‌که فرمانبرداری محضِ همراه به شادمانی و سرخوشی بزرگان و افراد قزلباش را نسبت به شاه ، مطالعه می‌کند ، تداعی معانی‌را به یاد صدر اسلام و نفوذ فرمانها، و تأثیر اندیشه‌های حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله ، درصحابه و دیگر مسلمانان و جنگاوران عرب می‌افتد .

در این کتاب جا به جا دلاوریها، قهرمانی‌ها، فداکاری‌ها وجانبازی‌های گروه بسیاری

ر گان قزلباش چون : نجم زرگر رشتی، نجم‌ثانی، خان محمد خان استجلو و برادرش
ان، حسام بیگ و پدرش بیرام خان قراماتلو، وبسیارکسان دیگر که اگر آنان نبودند
ین جانبازیها نمی‌کردند ، دولت صفوی چندان عظمت و دوام نمی‌یافت ، به شرح آمده
داستانهای لطیف و دلنشین و عبرت انگیزی در وصف دلیری و سیاست و حسن تدبیر
ی از زنان بزرگ آن زمان چون: خدیجه بیگم همسر سلطان حسین بایقرا، مقبله‌خانم
شاهی بیگ خان ، و تاجلو بیگم درمیان آمده است .

از خوبیهای دیگر کتاب عالم‌آرای صفوی این است که خواننده از این‌جهت که مؤلف
ه‌جا وقایع تاریخی را به‌شاخ و برگهای توصیفی‌وهنرنمائی‌های عیارانهٔ پهلوانان قزلباش
ته ازخواندنش‌دلگیروملول نمی‌شود؛ وگرچه به کار شدن این شیوه مؤلف را در برخی
د از مسیر حقیقی وقایع دور کرده و به بی راهه‌کشانده ، اما این عیب چندان بزرگ
ماید و از ارزش‌کتاب به مقدار زیاد نمی‌کاهد .

یکی دیگر از محاسن در خور یادآوری‌کتاب اینست‌که با اینکه مؤ
سپردگان صدیق و راستین دربار بوده از بکار بردن عناوین و القاب
ز که خاصه در آن عصر مرسوم و معمول مؤلفان بوده و بدین رسم
د پرهیز نموده حتی دربارهٔ شاه اسماعیل قهرمان‌کتاب ، این شیوهٔ
ه است .

در این‌کتاب دلپسند همچنانکه جای جای به اقتضای مقام و موقع از
رهای طبقات مختلف مردم سخن درمیان آمده به القاب و عناوین درباری و پیوستگان
متی چون : خانی ، بیگلربیگی ، مین باشی ، قورچی ، یوزباشی ، دیوان بیگی ، ـ
ین‌های پهلوانان و بسیار دقایق دیگر اشارت شده، و این همه بی گمان از لحاظ جامعه
ی و مطالعه در بارهٔ مردم آن زمان و شناختن قشرهای اجتماعی متداول آن روزگاران
ابی صادق است. مثلا در آن زمان اگرزیر دستی امان یافتهٔ زبردستی می‌شد رسم‌براین
که از زیر طناب خیمهٔ سرور بختیار بگذرد : « چون امان یافتهٔ ماست ، از زیر طناب
ٔ خانی‌بگذرد وماراکرنش‌کند. رفتند یساولان‌وگفتند: امرخان است‌که جهانگیرمیرزا
؛ مارا دیده، ما اورا ببینیم وازز‌یر طناب خیمهٔ ماچون اماندادگان‌بگذرد.»صفحهٔ ۲۶۸

و شمشیر زنان مغلوب برگشته بخت ، به‌امید پذیرفته شدن عـذر گناه ، و رهایی از
ت ، شمشیر خویش را به‌گردن می‌آویختند : «کیا امیر علی شمشیر در گردن انداخته
رگاه شاه آمد ، با سران سپاه خود ؛ و شاه او را بخشید . » صفحهٔ ۹۵ و ۱۰۷ و ۱۱۰
یار جاهای دیگر .

و میانجی‌گران به هنگام شفاعت کردن ، سر برهنه می‌کردند : « حسین بیگ لله را
ندکه مگر تو التماس‌کنی . اوگفت من آن جگر ندارم ومی‌دانم مرا خفیف خواهدکرد
کدام راکه‌گفتند همین جواب دادند وبابرپادشاه را خبرکردند. وقتی رسیدکه ریسمان
ردنش انداخته و رفتندکه‌کرسی از زیر پایش بیرون بکشندکه بابر پادشاه رسید. گفت
نواب به سر عزیز مرشد کامل ترا قسم می‌دهم که مرا شرمنده مکنی . . . . تقصیر این

پیرمرد را به بنده ببخشی . چون دید که بابر پادشاه سر برهنه کرده ، شرمنده شد. » صفحهٔ ۳۶۸ و نیز ۳۸۰ ـ ۴۰۸ و ۴۴۳ و . . .

افزون بر این خبرها و فایده ها ، در این اثر شیرین بعضی لغات و ترکیبات لطیف وجود دارد که درخور امعان نظر است . از این نمونه است : ایست کردن (صفحهٔ ۵۲۱) به معنی درنگ کردن ، ایستادن ـ بدنشستن (۳۴۰): ایجاد رمیدگی و آزردگی ـ بی‌دماغ (صفحهٔ ۵۷۹) : خاطر آزرده ، افسرده ، دژم ـ بی‌دماغ شدن (صفحهٔ ۵۴۱) : افگارشدن ، آزرده خاطر شدن (ضد تردماغ شدن) ـ بی‌دهنی (صفحهٔ ۴۰۲) : بی‌عرضگی، عدم لیاقت ـ پادرازی (صفحهٔ ۱۵۳) : هم معنی و مترادف دست درازی ـ پکانیدن (صفحهٔ ۶۷، ۱۳۵) : آراستن ، آرایش کردن ، زیور کردن، زینت دادن ـ توجیه کردن (صفحهٔ ۲۷۴) : سرشکن کردن مال وجریمه ـ جلدو (صفحهٔ ۱۵۱) : جایـزه ـ جان درازی (صفحهٔ۱۷۷) : درازی عمر ـ دوخواستن (صفحهٔ ۲۷۴): داوطلب شدن، آماده شدن ـ روپاك (۱۳۴) : دستمال ، روسری ـ روز خون (صفحه ۱۹۷) : مقـابل شبخون ـ ریش داشتن (صفحهٔ ۲۱۹) : عرضه و جوهر ولیاقت داشتن ـ طبع آزمایشی (صفحهٔ ۱۳۹) : حویا شدن عقیده و نظر کسی رادر بارهٔ کاری و امری ـ کوفت (صفحهٔ ۱۷) آسیب ، صدمه ، کسالت ـ کوفناك (صفحهٔ ۱۸۳) : خسته و درمانده .

کتاب عالم‌آرای‌صفوی را دانشمند ارجمند آقای یدالله شکری از روی دونسخهٔ خطی متعلق به‌کتاب خانهٔ آقای دکتر حسین مفتاح تصحیح فرموده است . (علاوه بـر نسخه‌هایی که در این‌کتاب بدانها استناد و اشاره شده تحریرهای دیگری نیز ازاین اثر موجود است. از جمله دونسخه یکی بی‌نام و دیگری به نام مرشد نامه‌که در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی مضبوط است .) مجموعاً ۷۴۴ صفحه دارد کـه از این مقدار ۶۰۲ صفحه متن ، ۵۵ صفحه مقدمه و ۸۶ صفحه حواشی و توضیحات و استدراکات و تصحیحات و فهرست هاست و امثال و حکم و لغات و ترکیباتی‌که در آخرکتاب آمده .

سخن‌کوتاه ، این‌کتاب‌که در سال ۱۰۸۶ تألیف یافته وکارنامهٔ دوران‌کشورستانی و کشورداری ونامهٔ حماسی شاه اسماعیل، شهریار با آوازهٔ صفوی است براستی اثری ارزشمند است و برای دانش پژوهان و محققان مأخذی دقیق و امین و اصیل تواند بود .

مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی

کتاب فروشی خیام چند سال پیش پنج دوره مجلهٔ یادگار را بطور افست تجدید چاپ کرد
وب کـرد . اکنون مجموعهٔ مقالات مرحوم اقبال را کـه استاد دکتر محمد دبیر سیاقی
هم آورده بدسترس اهل ادب می گذارد .

در درستی ولطف و شیرینی آثار مرحوم اقبال هرچه بگویند و بنویسند حق سخن را
توان اداکرد . هم ثنا گفتن ز ما ترك ثناست .

این مجموعه مشتمل بر یکصد ویك مقاله است در یکهزار و دوازده صفحه بـا چاپ و
ذ و صحافی خوب به قیمت شصت تومان ، و لازم است درکتابخانه های عمومی و خصوصی
ان نسخه ای ازآن باشد .

مجموع اشعار اقبال وچند مقاله این کتاب از مجلهٔ یغما اقتباس شده ـ مقاله‌ا
مرحوم اقبال در سال ۱۳۲۷ مجله است کـه چون خودش اجازه نداد با
نیست (در فهرست همان مجلد هست) .

مقدمه ای هم بررسالهٔ شرح حال یغما نوشته که در این مجموعه نیـ
قالاتی که در مجلهٔ دانشکده نوشته .

خداوند تعالی اقبال را غریق رحمت کناد ودکتر دبیرسیاقی راموفـ
ام را ازین بیش رونق دهاد .

سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان
تألیف رکن‌الدین همایون فرخ

این کتاب عظیم متضمن مطالبی تازه و بدیع است که با پژوهش وکنجکاوی و مطالعه و
قیقات ممتد مؤلف دانشمند فراهم آمده ، و نویسندهٔ موشکاف حق ایرانی و نژادآریائی را
پیدایش و ابداع خط با شواهدی متین مسلم داشته است .

اعتراف باید کرد که تألیف چنین کتابی بی‌نظیر در موضوعی بی‌سابقه در نهصد صفحه
رگ با تحقیقاتی دقیق، کاری سهل وساده نیست ومؤلف را باید معلوماتی عمیق ومطالعاتی
ند باشد تا چونین خدمتی ادبی و ملی را بشایستگی بپایان برد.

باید اشاره کرد که این اثر ارجمند به مناسبت جشن بـا شکوه دو هزار و پانصد سالهٔ
هنشاهی ایران انتشار یافته است .

دانشمند محقق رکن‌الدین همـایون فرخ را از انتشار چونین اثری دیرپای تبریك
بد گفت .

یکساعت از ۲۴ ساعت

متضمن داستان‌هائـی است بـه سبك بدیع از کاظم سادات اشکوری ، که آن جناب از
یسندگان و منتقدین جوان است با آتیه‌ای بسیار روشن در فن نویسندگی .

وفیات معاصران :

حاج محمد نمازی شیرازی

حاج محمد نمازی شیرازی از بازرگانان با اعتبارایران، مشهود در امریکا و درهند و در تمام جهان بود، چندی هم در زمرهٔ وزیران درآمد . آنچه موجب نیکنامی جاودانی اوست خدمت هـای معنویش به شیراز علیین طراز مدفن سعدی و حافظ و دیگـر بزرگان آن شهر مقدس است .

او شهر شیراز را در تقسیم‌آب پاك‌وصاف لوله کشی کرد، وبیمارستانی درشیراز تأسیس کرد وطبیبانی آزموده ازهر کشوربخدمت بیمارستان گماشت، وآزمایشگاهی باتمام وسایل مجهزفرمود که این بیمارستان در خاورمیانه بی‌نظیر است ، و از این گونه اعمال نیك که شمردن و ستودن نمی‌توان .

خداوند اورا دربهشت جاودان بادوستان خود هم‌نشین وهمرازفرمایاد.

(وفات در نیمهٔ فروردین ماه ۱۳۵۱)

سید محمد قاضوی

سیدمحمدقاضوی‌ازفرزندزادگان حاج سید میرزا قاضی و مجتهد جندق وبیابانك بود . سیدی نجیب و اصیل و مهربان و بانژاد. اوعضووزارت دارائی بودکه به مأموریت در رضائیه رفته بود و دران شهر به‌سکته درگذشت .

به جناب سید نجم الدین قاضوی وکیل‌پایهٔیك دادگستری، وبه‌فرزندانش و بدیگر عموزادگان و به خویشاوندان وبه‌عموم مردم بیابانك جندق که ارادت واخلاصشان به‌این خانوادهٔ جلیل موروثی است تسلیت می‌گوئیم .

(وفات در نوزدهم فروردین ۱۳۵۱ در پنجاه سالگی)

شمارهٔ مسلسل ۲۸۵

مارهٔ سوم　　خرداد ماه ۱۳۵۱　　سا

خلوتگه کاخ ابداع

- ۱ -

حافظ در برابر جهان هستی

حافظ از حیث لفظ و ار حیث معنی قیافهٔ مشخص و ممتاری دارد .

در میدان لفظ چه واژه هائی بیشتر بکار برده ، در تلفیق جمله چه شیوه ای را .نبال کرده ، این وقار و شکوه و فخامتی که از ترکیبات خاص او منعکس می‌شود ، عبیراتی که از استادان قبل از خود اقتباس کرده و کیفیت بکار بستن آنها ، نرمی و وزونی، بسخن او آهنگ موسیقی می‌بخشد ، همهٔ این ریزه کاریها او را قبلهٔ ارباب وق و خداوندان نظر ساخته و کنجکاوی اهل تحقیق را برانگیخته است .

ازانکه من به تأمل در او گـرفتارم　　هزارحیف بران کس که بگذرد غافل

(سعدی)

خوانندگان ادب جوی مجله را بمطالعهٔ این سلسله مقالات که درلطف وعمق وتحقیق بی نظیر است متوجه می‌دارد و توصیه می‌کند . (مجلهٔ یغما)

در پهنهٔ معنی و تخیّل همان وجه تشخص و امتیاز ملازم حافظ است و او را به نحو بارزی ازدیگران متمایز می‌کند بطوریکه پیوسته نکاتی طرفه و بدیع، جلوه‌هائی ازمعرفت وکمال، وصف تلخی وشیرینی زندگانی وخلاصه انفعالات یك روح حساس و ژرف اندیش در دیوان او ، طبع دشوار پسند را از ملال و خستگی رهائی میدهد .

«شعرحافظ همه بیت‌الغزل معرفت است» ولی یك هوس سرکش مرا بران داشت که ابیاتی از این دیوان ارجمند برگزینم ــ ابیاتی‌که حافظ را درمنطقه‌های گوناگون اندیشه و خیال نشان دهد .

اعتراف می‌کنم در این باب ابتکار از من نیست . سالها پیش مرحوم هژیردست بدین‌کار زد وکتابی بنام « حافظ تشریح » فراهم ساخت کـه دیوان حافظ را از حیث موضوع تجزیه و فصل‌بندی‌کرد. اما راست‌گویم این کتاب نتوانست دوستداران حافظ را که می‌خواستند حافظ را در شئون مختلفهٔ فکری بنگرند راضی کند . بهمین دلیل اطمینان ندارم‌که‌آنچه می‌خواهم دراین سطور فراهم کنم بهتر وموفق‌تر ازآن خواهد بود . علت آشکار و مسلم اینست که انسان نمی‌تواند همیشه صور ذهنی‌خودرا ترسیم کند. تفاوت عالم پندار و رؤیا با واقعیات همین است که دشواریها محو شده و عوایق خود بخود در عالم خیال زایل می‌شود ولی همینکه می‌خواهیم صورتهـای خیالی و رؤیائی خود را برروی کاغذ آوریم قلم عاصی ، و ملاحظات گوناگـون زندگی سدّ راه می‌شود ، بدان سهولت و روانی کـه در ذهن صورت بسته است انجام نمی‌شود معذلك آزمایش کنیم و حافظ را در چند زمینهٔ فکری به خواننده عرضه کنیم .

خلوتگه کاخ ابداع

در این سیرو سیاحت بنیهٔ فکری حافظ بیش از هرجائی دیده می‌شود . مانند سیاحی کـه بدوربین عکاسی مجهز وارد کاخ آپادانا یا معبد بعلبك میشود که صورتی از این آثار با عظمت و نمایندهٔ هنر باستان چیزی بیابد. حافظ نیز با معلومات دینی و فلسفی بکاخ ابداع روی می‌آورد اما بی‌درنگ دچار حیرت و شگفتی شده و متوجه می‌شود چیزی درك نمی‌کند. این زاد و توشه‌ای‌که از معرفت بدست آورده استکفاف

سیر دور و دراز را ندارد .

نخستین گام بسوی دانائی و روشن بینی دانستن این حقیقت است که شخص ی نمی‌داند . حافظ گوئی بدین مرحله رسیده و متوجه شده است نه حفظ دانستن ن و خواندن آن به « چهارده روایت » ، نه اطلاع بر فلسفهٔ مسائل ارسطو و ق افلاطونی هیچکدام بدو کمکی نمیرساند . دانائی در هرزمینه فراهم نمیشود . د صانع، کیفیت آفرینش ، علت غائی خلقت، آیا جهان هستی نبوده وهست شده، ون اثر لاینفك ذات خالق همیشه بوده نهایت در تغییر و تبدل مستمر است . این ، سادهٔ پر نقش و نگار از کی پدید ، و برای چه پدید آمد . این ا ی چه کاری درپیش دارند، چرا برخی پیوسته درحرکت و برخی امند . . . سئوالاتی از این مقوله پیوسته فکر بشر را بخود مشغول که حکمای یونان ومتفکران هندوچین‌وشارعان ادیان درآن باب ، منظومه‌هائی ساخته وپرداخته‌اند هنوز جواب قانع‌کننده واطمینان بخشی است .

بدیهی است ملیونها ملیون آدمی خیال میکنند که می‌دانند . مسئلهٔ مرگ و ، ، معمای زمان و مکان، علت حرکت و سکون اختران برایشان غموض وابهامی . امورمسلم وقاطع ویقینی مثل ریگ بیابان پیش پای آنها افتاده است. ابروباد و خورشید و فلك در کارند تا آنها نانی بکف آرند و بغفلت نخورند . اما هیچیك ها اندیشهٔ کنجکاو حافظ را سیراب نکرده بلکه تعمق و تأمل و تفکر مستمر ش می‌افکند :

جوهردری که گشودم رهی بحیرت داشت

ازاین‌سپس من‌و رندی‌و وضع بی‌خبری

☆☆☆

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت

در پهنهٔ معنی و تخیّل همان وجه تشخّص و امتیاز ملازم حافظ است و او را به نحو بارزی ازدیگران متمایز می‌کند بطوریکه پیوسته نکاتی طرفه و بدیع، جلوه‌هائی ازمعرفت وکمال، وصف تلخی وشیرینی زندگانی وخلاصه انفعالات یك روح حساس و ژرف اندیش در دیوان او ، طبع دشوار پسند را از ملال و خستگی رهائی میدهد .

«شعرحافظ همه بیت‌الغزل معرفت است» ولی یك هوس سرکش مرا بران داشت که ابیاتی از این دیوان ارجمند برگزینم ـ ابیاتی‌که حافظ را درمنطقه‌های گوناگون اندیشه و خیال نشان دهد .

اعتراف می‌کنم در این باب ابتکار از من نیست . سالها پیش مرحوم هژیردست بدین‌کار زد وکتابی بنام « حافظ تشریح » فراهم ساخت کـه دیوان حافظ را از حیث موضوع تجزیه و فصل‌بندی‌کرد. اما راست‌گویم این کتاب نتوانست دوستداران حافظ را که می‌خواستند حافظ را در شئون مختلفهٔ فکری بنگرند راضی کند . بهمین دلیل اطمینان ندارم‌که‌آنچه می‌خواهم دراین سطور فراهم کنم بهتر وموفق‌تر ازآن خواهد بود . علت آشکار و مسلم اینست که انسان نمی‌تواند همیشه صور ذهنی‌خودرا ترسیم کند . تفاوت عالم پندار و رؤیا با واقعیات همین است که دشواریها محو شده و عوایق خود بخود در عالم خیال زایل می‌شود ولی همینکه می‌خواهیم صورتهـای خیالی و رؤیائی خود را برروی کاغذ آوریم قلم عاصی ، و ملاحظات گوناگـون زندگی سدّ راه می‌شود ، بدان سهولت و روانی کـه در ذهن صورت بسته است انجام نمی‌شود معذلك آزمایش کنیم و حافظ را در چند زمینهٔ فکری به خواننده عرضه کنیم .

خلوتگه کاخ ابداع

در این سیرو سیاحت بنیهٔ فکری حافظ بیش از هرجائی دیده می‌شود . مانند سیاحی کـه بدوربین عکاسی مجهز وارد کاخ آپادانا یا معبد بعلبك میشود که صورتی از این آثار با عظمت و نمایندهٔ هنر باستان چیزی بیابد. حافظ نیز با معلومات دینی و فلسفی بکاخ ابداع روی می‌آورد اما بی‌درنگ دچار حیرت و شگفتی شده و متوجه

این سیر دور و دراز را ندارد .

نخستین گام بسوی دانائی و روشن بینی دانستن این حقیقت است کـه شخص چیزی نمی‌داند . حافظ گوئی بدین مرحله رسیده و متوجه شده است نه حفظ دانستن قرآن و خواندن آن بسه « چهارده روایت » ، نه اطلاع بـرفلسفهٔ مسائل ارسطو و اشراق افلاطونی هیچکدام بدو کمکی نمیرساند. دانائی در هرزمینه فراهم نمیشود . وجود صانع، کیفیت آفرینش ، علت غائی خلقت، آیا جهان هستی نبوده وهست شده، یا چون اثر لاینفك ذات خالق همیشه بوده نهایت در تغییر و تبدل مستمر است . این سقف سادهٔ پرنقش‌و نگار از کی پدید ، و برای چه پدید آمد . این اجرام گوناگون سماوی چه‌کاری درپیش دارند، چرا برخی پیوسته درحرکت و برخی جاوید... و آرامند . . . سئوالاتی از این مقوله پیوسته فکر بشر را بخود مشغول د... باآنکه حکمای یونان ومتفکران هندوچین‌وشارعان ادیان درآن باب سـ... حتی منظومه‌هائی ساخته وپرداخته‌اند هنوز جواب قانع‌کننده واطمینان ... شده است .

بدیهی است ملیونهـا ملیون آدمی خیال میکنند که می‌دانند . مسئلهٔ مرگ و حیات ، معمای زمان و مکان، علت حرکت و سکون اختران برایشان غموض وابهامی ندارد. امورمسلم وقاطع ویقینی مثل ریگ بیابان پیش پای‌آنها افتاده است.ابروباد و مه و خورشید و فلك در کارند تا آنها نانی بکف آرند و بغفلت نخورند . اما هیچیك از اینها اندیشهٔ کنجکاو حافظ را سیراب نکـرده بلکه تعمق و تأمل و تفکر مستمر بحیرتش می‌افکند :

جوهر دری که گشودم رهی بحیرت داشت
ازاین‌سپس من‌و رندی‌و وضع بی‌خبری

٭٭٭

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت

این نومیدی اندیشه فرسای نتیجهٔ تکاپوی بیحاصل است وازاینرو معمای هستی غیرقابل حل جلوه می‌کند :

آنکه پرنقش زد این دایرهٔ مینائی
کس ندانست که درگردش پرگارچه کرد

☆☆☆

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش
زین معما هیچ دانا درجهان آگاه نیست

ازهمین روی یك نوع لاقیدی و بی‌اعتنائی برجانش مستولی می‌شود و با نومیدی و بیتابی فریاد می‌زند :

حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جوی
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

☆☆☆

ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب
نیست معلوم که درپردهٔ اسرارچه‌کرد

اندیشهٔ آدمی درتلاش است. ازحدس وفرض وتخمین بازنمی‌ایستد وغالباً حدس، فرض، تخمین خود را واقع ونفس‌الامر می‌انگارد. حافظ این‌معنی‌راچنین‌آورده است:

یکی از عقل می‌لافد یکی طامات می‌بافد
بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم

علت واضح است محدود میخواهد برنامحدود دست یابد. پشه می‌خواهد بداند این باغ از کی آغاز شده است :

خیال حوصلهٔ بحر می پزد هیهات
چه‌هاست درسر این قطرهٔ محال اندیش

☆☆☆

مهندس فلکی راه دیر شش جهتی
چنان ببست که ره نیست زیردام مغاك

در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست
فهم ضعیف رأی فضولی چرا کند؟

اکثریت قاطع جامعهٔ انسانی دستخوش پندارهای نیاکانند و دربست گفته هائی راکه معلوم نیست برچه بنیادی استوار است می‌پذیرند، ولی دسته‌ای دیگر درتکاپوی کشف اسرار جهان به نیروی عقل پناه برده ودلایل عقلی برای فرضیات خود میآورند ولی متأسفانه معما همینطور تاریك و لاینحل سرجای خود می‌ماند:

وجود ما معمائی است حافظ
که تحقیقش فسونست و فسانه

✩✩✩

ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
کدام محرم دل ره در این حرم دارد

درست است که «عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند» و از این‌رو در نجوم، هندسه، شیمی و خلاصه علوم ریاضی و طبیعی کارهای ستودنی «ولی» عشق داند که در این دایره سرگردانند.

آنان در دایرهٔ الهیات، درکشف اسرار وجود، درپیداکردن علت غائی‌آفرینش نمی‌توانند راه بجائی ببرند چنانکه زاهدان ومدعیان شریعت نیز نمی‌توانند ما را مقابل یك قضیهٔ مسلم وروشن قرار دهند و ازاینرو حافظ با نوعی بی‌اعتنائی برسرآنها فریاد می‌زند:

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

✩✩✩

حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند، خموش
ازکه می‌پرسی که دورروزگاران را چه شد

✿✿✿

راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

نه از این جهت که رندان مست به حل معما دست یافته اند بلکه از اینراه که رندان مست دیگردروغ نمی‌گویند. ریا نمی‌کنند. در صداقت مستی اعتراف می‌کنند که چیزی نمی‌دانند ، از اوهام و پندارها قصور مشیّده بنا نمی‌کنند . قصوری‌که بایك تلنگر منطق از هم فرو ریزد . زیرا کـه میدانند این بحث هـا و استدلالها که همه متکی بر فرض و گمان است جز درد سر چیزی ببار نمی‌آورد :

حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل
پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی

✿✿✿

گفتی ز سرّ عهد ازل نکته ای بگو
آنکه بگویمت‌که دو پیمانه درکشم

✿✿✿

زین دایـرهٔ مینا خونین جگـرم می ده
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی

بـدین وسیله قضیه حل نمیشود ولی‌لااقل دیگر اندیشه او راآزارنمیدهد، قیل‌و قال مدرسه اورا بدردسر نمی‌افکند وچون‌ازورطهٔ بحث وجدال مدعیان‌معرفت وایمان فارغ میشود همه چیزرا پوچ و لااقل درنظرخود عاری از هرگونه علت عقلائی می‌بیند.

جهان وکار جهان جمله هیچ در هیچ است
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

✿✿✿

حاصل کارگه‌کون و مکان اینهمه نیست
باده‌پیش‌آرکه اسباب‌جهان‌اینهمه نیست

خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرصتی دان که زلب تا بدهان اینهمه نیست

. . . . الخ

حتی تأثیر گردش فلك و سیر سیارات نیز مولود وهم و پندار آدمیان است :

راز درون پرده چه داند فلك ؟ خموش

ای مدّعی نزاع تو با پرده دار چیست ؟

✩✩✩

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار

در گردشند برحسب اختیار دوست

تمام آن کسانیکه کاخهائی از تصور برپا ساخته اند مانند ما از ء
نیستند ولی به تصورات و پندارهای خود میبالند .

ما از برون در شده مغرور صد فریب

تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند

گاهی برای دلخوشی خود ودیگران با همان لهجه تسلیت بخشی که از خصوصیات شیوهٔ حافظ است پی نبردن باسرار کائنات را با نوعی لاقیدی و آسودگی بیان میکنند:

هان مشو نومید چون واقف نهای زاسرار غیب

باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

و اگر واقعاً خیال کرده ای که بجائی رسیدهای و از چگونگی جهان هستی سر درآوردهای به ما هم که باهمه جستجو و تلاش ره بجائی نبردهایم، بگو:

ای آنکه ره بمشرب مقصود برده ای

زین بحر قطره ای بمن خاکسار بخش

این ابیات نمونهٔ بارزی است از جهان بینی خواجه تا برسیم بدیگر زمینهها.

از : فریدن توللی

برای دوست صاحبدلم ایرج افشار

تجربه

چکی است تجربه در وجه شخص تجربه‌کار
که آن حواله به شخص دگر نپردازند

چو «آورنده» قلم خورده اندر آن چك نقد
بهای رنج پدر بر پسر نپردازند !

به وارث ارچه توان داد گنج نعمت و مال
فغان ! که تجربه چون‌گنج زر نپردازند !

بمیر خواجه بدان آزموده رنج دراز
که مزد بیهنران زین هنر نپردازند

بگور تیره بر آن توشه‌های تجربه را
که زاد رهسپران بی سفر نپردازند !

تو آن تهی صدفی‌کز تو بر عزیز و تبار
در آن دقیقه‌کـه مردی گهر نپردازند

بصد حواله از آن تجربت‌که بهرهٔ تست
جوی به وارث در یوزه‌گر نپردازند !

شیراز ـ ۱۳۵۱/۱/۱

دکتر امیر بانوی مصفا

فرج بعدالشده و جوامع‌الحکایات

فرج بعدالشده قاضی محسن تنوخی ـ فرج بعد از شدت های قبل از تنوخی ـ ارزش و اعتبار کار تنوخی ـ روش او درین کتاب و شباهت آن با رویه ادگار آلن‌پوی امریکائی ـ ترجمه های فارسی ازفرج بعدالشده ـ ترجمه عوفی و ترجمه دهستانی ـ سخنان علامه قزوینی ، چالز ریو ، هرمان اته و دکتر نظام‌الدین درین باب ـ بهرهٔ جوامع‌الحکایات از فرج بعدالشده ، شبهه استاد بهاردراینکه ترجمه دهستانی انتحال ترجمه عوفی است ـ مقایسهٔ حکایت هائی از این ترجمه ها با اصل عربی آن و رفع آن شبهه ـ انتقاد قول نظام‌الدین در شیوه تحریراین ترجمه‌ها با اشاره به داستان تحصیل اصمعی .

یکی از مآخذ معتبرجوامع‌الحکایات سدیدالدین محمد عوفی کتاب «فرج بعدالشده» است نوشتهٔ قاضی ابوعلی‌المحسن (بتشدید سین مکسور) بن علی تنوخی از محدثین وشعرا و نویسندگان عرب (۳۲۷ ـ ۳۸۴). پدراوعلی‌بن محمد(۱) بقول ثعالبی از اعیان علم و ادب و قاضی بصره و اهواز بود که بخدمت وزیرمهلبی (۲) پیوست و منادمت او یافت. محسن چندی از عمر را بشغل قضا در بلاد بین‌النهرین و باقی را بخدمات مختلف دیوانی گذرانده (۳) و باقتضای شغل خویش در قلمرو خلافت عباسی بمسافرت پرداخت و با اکثر بزرگان زمان و سیاستمداران دوران دوستی و معاشرت داشت و اطلاعات فراوانی از اوضاع و احوال اجتماع و طبقات مختلف مردم بدست آورد .

آثار او : فرج بعدالشده ، نشوان‌المحاضره یا نشوارالمحاضره (۴) والمستجاد من

۱ـ ابن خلکان؛ وفیات الاعیان شرح حال شمارهٔ ۴۳۸. ۲ـ مهلبی وزیر معزالدولهٔ دیلمی است که شعر هم می‌سروده. گویا قبل از انتصاب به وزارت که در منتهای فقرمی‌زیسته سروده است :

الاموت يباع فاشتريه	فهذا العيش ما لا خير فيه
الا موت لذيذالطعم ياتي	يخلصني من العيش الكريه
اذا ابصرت قبراً من بعيد	وددت لو انني مما يليه
الا رحم المهيمن نفس حر	تصدق بالوفاة على اخيه

(ابن خلکان شمارهٔ ۱۷۰) ۴ـ ابن خلکان شمارهٔ ۵۲۹ .

فعلات‌الاجواد است .

فرج بعدالشده مجموعه‌ای از داستان است در چهارده باب با عناوین مختلف که همه برمحور اصلی فرج پس از شدت قرار گرفته و آینه‌ای است از دیده ها و شنیده های مؤلف و مطالعات او در حدیث و تاریخ ، که البته سه نفر دیگر هم قبل از او مطالبی بهمین نام گرد آورده‌اند .

نخستین آنها ابوالحسن علی‌بن محمد مداینی است که برای گشایش و فرج و رهائی بندگان خدا از چنگال هم وغم فقط پنج یا شش صفحه دراحوال و اخبار کسانی که به سختی مبتلا بودند ودر آخر براحت رسیدند حمع‌آورد و نام‌آنرا «فرج‌بعدالشده والضیق» نهاد. (۱)

دومی به محمدبن ابی‌الدنیا مشهور است که بجمع اخبار و احادیث در توکل وصبر بر بلا و مواظبت بردعا ونظائر آن که احر و پاداش اخروی بدنبال دارند همت گماشت و بیست صفحه ازین دست گردآورد . (۱)

نفرسوم قاضی‌ابی‌الحسین عمربن‌القاضی ابی‌عمرو است که بیشترمطالب مداینی را بـا مطالبی از خود همراه تمداد قلیلی ابیات مناسب در پنجاه صفحه بهمان نام حمع کرد اما اسمی از سلف خود مداینی نیاورد همان طور که ابن ابی‌الدنیا هم ذکری از مداینی نکرده بود . (۱)

و بالاخره قاضی محسن تنوخی عنوان «فرح بعدالشده» را برای‌کتاب خود برگزید و گفته های آن سه نفر بخصوص مداینی را درتلو کار خویش بیاورد و هزار صفحه درین باب بنوشت (۱) . سایرمآخذ تنوخی چندکتاب‌است درشرح احوال وزرا . ازجمله «کتاب الوزرا» های ابوعبدالله محمدبن عبدوس جهشیاری (متوفی در ۳۳۱) و ابوبکر محمدبن ـ یحیی‌الصولی (متوفی در۳۳۵) ، و ابو عبدالله محمدس داودبن‌الحراح (مقتول در ۲۹۶) وزیر خلیفه عبدالله‌بن‌المعتزبن‌المتوکل (۲) ، و مناقب‌الوزرای ابوالحسن علی‌بن‌الفتح (۲) وچند ماخذ دیگر (۳) . بقیه مطالب هم یا از نویسندگان سلف گرفته شده و یـا مستقیماً توسط معاصران بمؤلف رسیده است از قبیل اجازه هائی‌که از ابوبکرمحمدبن یحیی صولی‌و ابوالفرج اصفهانی صاحب اغانی بدست آورده، واخباری‌که ازپدرش علی‌بن محمد تنوخی و ابوالعباس محمدبن احمد اثرم (متوفی در ۳۳۶) و ابوالفرج عبدالوحیدبن نصر مخزومی مشهور به الببغاء (متوفی در ۳۹۸) شنیده است .

کار بزرگ تنوخی در فرج بعدالشده گردآوری داستانهـای تاریخی است او در این داستانها جزئیات دوره زوال خلافت عباسی را برای ما بشیرینی تمام مجسم می سازد ، و خصوصیات اجتماع زمان خود را که لبریز ازکینه ، حسادت و نمك نشناسی و ناسپاسی‌است نقاشی می‌کند . بابهای نخستین‌کتاب به ابتلای پیغمبران و برگزیدگان و صبرایشان بربلا

۱ـ فرج بعدالشده تنوخی : مقدمه مصنف ص ۶ . ۲ـ ابوالعباس عبدالله المعتزبن ـ المتوکل عباسی شاعر و ادیب و صاحب آثار متعدد از جمله طبقات‌الشعراء است‌که فقط یك روز ویك شب خلافت‌کرد وبدست برادرش خلیفه المقتدرکشته شد. (ابن‌خلکان شمارهٔ ۳۱۴)

۳ـ نظام الدین ص ۹۲ .

و مواظبت بر دعا اختصاص یافته و پر از آیات قرآنی و احادیث و ادعیه مناسب است ، که باحتمال قوی از فرج بعدالشده های قبلی اقتباس شده است . سپس درشرح حال کسانی که به غضب سلطان گرفتار شده وکسانیکه از حبس واسارت رهائی یافته ، و آنهاکه پس‌ازخوابی بشارت دهنده به‌گشایش رسیده‌اند . جزئیات‌مهمی ازضعف خلافت عباسی وتعبیرات ناگهانی و سریع دستگاه وزارت را از قول وزرای دوران که مستقیماً با سیاست روزدر تماس بوده‌اند نقل کرده است . و در چند باب آخر گاهی از قول ساکن اهوازی و تاجر بغدادی به وقایع مضحك و چرند و حوادث عجیب و غریب با تخلص‌های اتفاقی معجزآسا برمیخوریم که در واقع پیوستگی حقایق وحشتناك وترسهای غریب ونادرآنها نظیراحوال ووقایعی است که در افسانه های نویسنده مشهور امریکائی ادگار آلن‌پو دیده میشود در واقع در این داستانها اضداد بهم پیوسته و جوش خورده‌اند ، و در زمینه‌های پرمخاطره آنها ، گرداب وحشت و ترس درکنار بهشت امن وعدالت ، موفقیت شیرین ودلچسب در قرب شکست تلخ زهرآگین و شجاعت و بی باکی در جوار ترس قرارگرفته است . صحنهٔ وقوع بیشتر حوادث بغداد ، کوفه ، بصره ، اهواز و مراکز مهم دیگراست .

وضع اجتماعی هم‌که دراین داستانها تشریح شده تقریباً حیران کننده است کنار استبداد مفید بحال جامعه حد اعلای ظلم ، ارتشاء ، اخراج بیدرنگ ! مصادره‌های دردآور؛ و شانه بشانهٔ حمایت از ذوق وهنر، تباه‌کردن استعدادوقریحه اعلای ترس از خدا و توکل باوجنایات و شرارت های وحشتناك دیده میشود شیو ساده و روان است .

در فاصله سی واند سال دو ترجمه از فرج بعدالشده بفارسی به تحریردرآمد متعلق به سدیدالدین محمد عوفی است (درتاریخ ۶۲۱ هجری) ، ودومی منسوب به‌حسین‌بن اسعدالدهستانی المؤیدی (بتاریخ ۶۵۱ ـ ۶۶۰ ه)

از ترجمهٔ عوفی هنوز نسخه کامل و مرتبی بدست نیامده است . مرحوم علامه قزوینی در مقدمهٔ لباب‌الالباب نوشته‌اند : «معلوم نیست ترجمه کتاب الفرج بعدالشده حسین‌بن‌ـ اسعدبن‌الحسین الدهستانی که امروز در دست است مقدم یا مؤخر بر ترجمه نویسنده العوفی بوده باشد» (۱) چالز ریو (۲) هم‌که شرح مفصلی درباب این‌کتاب دارد تاریخ تألیفش را ذکرنکرده و نامی از عوفی بمیان نیاورده است . هرمان اته (۳) در فهرست نامه خود در شرح نسخه‌ای از ترجمه بعدالشده حدس زده است‌که ترجمه حسین‌بن اسعد مقدم بر ترجمهٔ عوفی است .

مرحوم نظام‌الدین (۴) دونسخه خطی از قسمت آخر ترجمه عوفی راکه درکتابخانهٔ اندیا افیس موجود است دیده و ضمن شرح و تفصیل از این دو قسمت می‌نویسد : «عوفی در ۶۲۱ هنگامی که درکنبایت برمسند قضا نشسته بود این‌کتاب را بنام ملك ناصرالدین قباجه ترجمه‌کرد. « . . . قدر فرمان ملك معظم ناصرالدنیاوالدین. . . ابوالفتح قباجه‌السلطانی

۱ـ لباب‌الالباب : در ترجمهٔ مصنف ص۳۱ . ۲و ۳ـ نظام‌الدین ص ۱۴ .
۴ـ نظام‌الدین ص ۱۵

قیم (۱) امیرالمؤمنین اعلی‌الله شانه واظهر برهانه یك نصف از ترجمه کتاب الفرج بعدالشده پرداخته‌شد وعروس زیبای‌لطایف وحکایات‌آن‌راازپس پردهٔتتق عبارت عربیت برنظرخاطبان افاضل عجم جلوه داد ونصف دیگرابتدا کرده شده. (۲)

ونیزدرجوامع‌الحکایات(نسخه‌شماره۲۷۶۷۰ازقسمت شرقی بریتیش‌میوزیوم دربرگ۲۲ الف از باب هفتم قسم چهارم) می‌نویسد : « و قاضی محسن تنوخی‌کتاب الفرج بعدالشده تألیف‌کرده است اندرین معنی وآن‌کتابی مقبول ومرغوب است و مؤلف آن کتاب را بلغت پارسی ترجمه‌کرده است و بیشترحکایات آن درین‌مجموع مسطور است» .

و از مقدمهٔ ترجمهٔ حسین‌بن اسعد چنین مستفاد میشودکه نامبرده زمانی‌که درخدمت عزالدین بن طاهر زنگی فریومدی‌که از جانب امیرارغون بحکمرانی خراسان منصوب شده بود سمت دبیری داشت این کتاب را بین سالهای (۶۵۱ ـ ۶۶۰) ترجمه و بوی اهدا کرده است . (۳)

و باز نظام‌الدین درکیفیت ترجمه عوفی می‌نویسد . «نخست بنظرمیرسد که عوفی از فرج نسخه کامل‌تری از آنکه درمصرچاپ شده است در اختیار داشته . ودیگراینکه او قصد کرده بودکه ترجمه خود را در دو دفتریا قسمت ارائه دهد و شباهت شکل ترجمه را بااصل حفظ‌کند . متأسفانه هردوقسمت موجود ازاین ترجمه وضع اسفناکی دارد . درهمه جای‌آن حذف ، اسقاط ، تقدیم وتأخیراوراق ، شماره‌گذاری غلط وبی‌ترتیبی حکایات مشهود است. علاوه برین مطالب تباه وتحریف شده است. نام مآخذ داستانها حذف‌واسماء خاص‌دگرگون، و اشعار و عبارات عربی غالباً غلط استنساخ شده است و ترتیب ابواب و حکایات را بسختی میتوان دریافت . از مقایسهٔ یکی ازین نسخه‌ها‌که باید قسمت دوم ترجمه باشد (۴) با اصل کار تنوخی چنین بنظرمیرسدکه این قسمت سه‌چهارم‌آن است (۵) و امـا ترجمه حسین‌بن اسعدبن دهستانی مرتب وکامل بما رسیده است .

در این کتاب ترتیب حکایات و فصول بسیار دقیق و مفید است الا اینکه مترجم آن را به دو جزء تقسیم نکرده و باب چهاردهم را هم‌که اختصاص بدرج ابیات مناسب فرج بعداز شدت یافته است است ندیده‌گرفته و ترجمه نکرده است (۶) .

هرچند تاکنون ترجمه عوفی بصورت مستقل و مرتبی بدست نیامده اما بطور تقریب سه چهارم از آن در جوامع‌الحکایات و در فصول آن زیر عناوین متعدد و مختلف آزادانه و

۱ـ مرحوم نظام‌الدین در ص ۱۵ کتاب خود این‌کلمه را متیم ضبط‌کرده است و من صورت صحیح آنرا بجایش‌گذاشتم . ۲ـ ایندیا افیس شمارهٔ ۱۴۳۲ ورق ۱ ب و ۲ آ = ایندیا افیس شمارهٔ ۷۲۰ ورق ۱ ب . ۳ـ نظام‌الدین صفحات ۱۸ و ۱۹. ۴ـ ایندیا افیس شمارهٔ ۱۴۳۲. ۵ـ نقل به ترجمه از نظام‌الدین ص ۹۴. ۶ـ مرحوم استاد سعید نفیسی درتاریخ نظم ونثر پارسی جلد اول ص ۱۸۶ این‌کتاب را ترجمه از فرج بعدالشده والضیقه مداینی پنداشته‌اند . بنظرم منشاء این اشتباه مقدمهٔ دهستانی باشدکـه نوشته است من این کتاب را از مجموعهٔ مختصر ابوالحسن علی مداینی اقتباس‌کرده ام .

بدون توجه به طرح تنوخی پراکنده شده است (۱) و از آن درقسم اول شش داستان (۲) در قسم دوم دوازده داستان (۳) ، در قسم سوم هفت داستان (۴) و در قسم چهارم شصت و دو داستان (۵) آمده است و متعاقب آنها داستانهای دیگری هم بـه مناسبت از سایر مآخذ نقل شده .

نابجا نمی‌دانم اگردرباب گفته استاد ملك‌الشعرای بهار رحمةالله علیه درسبك‌شناسی سخنی بمیان آورم که می‌فرماید : « درست معلوم نیست کتاب الفرج بعدالشده که بپارسی موجود میباشد و مترجم آن حسین بن اسعد بن الحسین المویدی دهستانی است انتحال آن کتابست (یعنی ترجمه عوفی از فرح بعدالشده) یا ترجمه‌ای است جداگانـه . » (۶) . نمیدانم برای ایشان این توهم ازکجا پیدا شده است که ترجمه دهستانی انتحال ترجمهٔعوفی است . صرفنظر از خطوط اصلی داستان که در هردو ترجمه نمایان است گمان نمی‌کنم کار عوفی‌که ترجمه ساده است باکاردهستانی‌که به بسط واطاله‌کلام وصنعت‌گری وآوردن‌او صاف و لعاب غریب پرداخته است مشابهتی داشته باشد . بد نیست به نقل قسمت‌هائی از دو حکایت دراین دوترجمه و مقایسه‌شان با اصل مبادرت شود .

داستان اول حکایت مردی ازبنی عقیل است‌که بقصد ربودن اسب قیمتی ... میرود و پس از رنج بسیار بتوفیق میرسد .

متن قاضی تنوخی : وحکی محمدبن بدیع العقیلی قال ..

ترجمهٔ عوفی: «قاضی‌محسن‌تنوخی‌میگوید که‌ازمحمد بدیع‌عقیلی‌شنیدم

ترجمهٔ دهستانی : «یکی از بزرگان ابو عقیل‌که عاقله قوم بود و با عقل ... تکلیف ساخته و از عقیله محون وشطارت باز پرداخته چنین حکایت کرد» (۹)

دراین قسمت عوفی‌به‌ترجمه ساده اکتفاکرده است درحالیکه دهستانی‌درآمد سخن را بمناسبت ابوعقیل باآوردن تجنیس اشتقاق شروع کرده ودوسه عبارت بهمین مناسبت‌پرداخته است‌که مطلقاً در متن موجود نیست .

قاضی تنوخی: «رایت رجلا من بنی عقیل فی‌ظهره کله شرط‌کشرط‌الحجام الاانها اکبر فسألته عن سبب ذلك فقال : انی‌کنت هویت ابنة عم لی و خطبتها»

ترجمهٔ عوفی: « مردی را دیدم ازبنی عقیل‌که برپشت اونشانه‌ها بود برمثال زخم شمشیرو بزرگتر از آن . سؤال‌کردم‌که این زخمها از چیست ؟ گفت : عم مرا دختری‌بود که مرغ دلم در دام عشق اوافتاده و در هوای دانهٔ خال او هوا گرفته، چون از فورت عشق قوت صبر فتور پذیرفت او را خطبه کردم .»

۱ـ سنام‌الدین ص ۹۳ ـ س ۲۱. ۲ـ باب‌های ششم ، یازدهم ، هجدهم ، بیست و یکم و بیست ... . ۳ـ باب‌های سوم ، چهارم ، ششم ، چهاردهم ، هجدهم و بیست و سوم .
۴ـ باب های ... ، پانزدهم و بیست و یکم . ۵ـ باب های اول ، سوم تا سیزدهم .
۶ـ سبك شناسی جلد سوم : ص ۳۷. ۷ـ تنوخی : فرح بعدالشده ص ۲۶۵ . ۸ـ جوامع‌الحکایات تصحیح نگارنده ص ۱۲۱ . ۹ـ دهستانی : ترجمهٔ فرج بعدالشده ص ۳۳۸

ترجمهٔ دهستانی : «بر پشت مردی ازقبیله خویش نشان جراحتهای بسیار دیدم، بدان صفت که اثر نیش حجامان باشد الا آنکه اندکی بزرگتر بود و برتمامت پشت نه بر-حجامت گاه . از او سبب آن جراحت را باز پرسیدم. گفت : در بدو شباب که زرع جوانی شاداب بود و رنگ عارض چون لعل مذاب . ولون کلاله چون پرغراب ، بردخترعم خویش عشق آوردم همه شب در هوای او چون بخت صاحب دولتان بیدار بودم و همه روز از شوق او چون دل محنت زدگان بیقرار . خواستم که بعقد شرعی او را درحباله نکاح خویش آرم و عقد اندوه که برحبل معیشتم افتاده بود گشاده گردانم ، آنچه از مراسم خطبه که معهود باشد پیش از نکاح وخطبه بجای آوردم» .

از مقایسه دوترجمه با اصل معلوم میشود که دهستانی رعایت حفظ اصل را بیشترملحوظ داشته است ، چنانکه عوفی نشان جراحت های حجام را به زخم شمشیر تغییرداده است ولی توصیف وصنعت گری و تطویل کلام که حاصل ایندواست درترجمه دهستانی بیش ازعوفی‌است.

در اثنای داستان هنگامی که در سیاهی شب مرد با صاحب اسب و زنش هم کاسه میشود یك بار شوهر ، و بار دوم زن دست دزد را لمس میکند و او با حیله از ایشان رفع توهم می‌کند . عوفی در ترجمه ، این برخورد و لمس را فقط یك بار ذکر کرده است :

تنوخی : « فاحس الرجل بیدی و انکرها وقبض علیها فقبضت علی یدالمرأة بیدی الاخری. فقالت له المرأة : مالك و یدی فطن انه قابض علی یدالمرء ، فخلی یدی ، فخلیت یدالمرأه واکلنا . ثم انکرت المرأه یدی فقبضت علیها ، فقبضت علی یدالرجل فقال لها : مالك فخلت عن یدی وخلیت عن یده .»

عوفی : « ناگاه دست من بردست آن مرد آمد و مرد دست من محکم بگرفت . من دست زن را بگرفتم ، او شوهررا گفت : دست من چرا گرفتی ؟ شوهرپنداشت که دست زنش را گرفته است رها داد . من نیز دست زن را رها کردم و همچنان برخوردن مواظبت نمودم. چون ساعتی برآمد دستم بدست زن باز خورد اودر شك افتاد و دست مرا بگرفت من درحال دست مرد را بگرفتم : مرد گفت دست مرا چرا میگیری ؟ زن دست از من باز داشت من نیز دست مرد را رها کردم .»

و بازآنجا که رباینده اسب با پریدن از وادی عمیقی ازخطردستگیرشدن ایمن میشود:

تنوخی می‌گوید: « حتی وافینا الی نهرجرار. فصحت بالفرس . فوثبتها و صاح الفارس بفرسه فلم یثب. فلما رایت عجزها عن العبور نزلت عن فرسی لاستریح و اریحها.»

عوفی ترجمه کرده است: « وبوادئی رسیدم عمیق چنانکه عرض آن بیست گز بود. من اسب را برانگیختم و از آن وادی بجست وچون آن یك سوار بلب آن وادی رسیددلیری نیارست کرد هم آنجا بایستاد .»

دهستانی گوید: تاآنکه بجوئی بزرگ رسیدم، من بانگ برمادیان زدم وبجهانیدم چون برق خاطف از جوی بگذشت و آن سوار نیز اسب خویش را خواست تا از عقب من بجهاند نتوانست ، چون دیدم که او از وصول من عاجز است از مادیان فرود آمدم تا لحظه‌ای بیاساید ».

ار مقایسه عبارات بالا نتیجه میشود که شباهت ترجمه دهستانی به اصل بیش از ترجمه
ی است وی بعینه عبارات متن را ترجمه کرده است منتها در تجاویف سخن از وصافی و
ـاعی و عبارت‌آرائی خودداری نتوانسته است ، درحالیکه عوفی متصرف درمطلب است .
دراینجا قضاوت مرحوم دکتر نظام‌الدین درمقایسه این دو ترجمه بخـاطر می‌آیدکه
حمه سخن اواین است : «مزیت بزرگ عوفی بردهستانی اینست که اوترجمهٔ کامل، خالص
. وکمی هم خلاصه ارائه داده در صورتی‌که دهستانی با اطناب و تغییرمطالب و حذف و
ج و افزودن اشعار فارسی و عربی به مقدار زیاد پاکی و دست نخوردگی ترجمه را
ـالشعاع قرار داده است .» (۱)

گویا نظام‌الدین متوجه نشده است که شیوه دهستانی که روی در صنعت گری و اطناب
د باعث شده که درترجمه افزونی‌هائی ازین جهت نسبت به اصل‌کار دیده شود . و الا در
بت‌مطالب ومراعات خطوط عمدهٔ داستان ، اتفاقاً دهستانی خیلی بیشتر از عوفی درتر...
ـب داری کرده وحتی‌الامکان ازمقصود مصنف عدول نکرده است . منتها عوفی درع...
ـطالب وتغییرآنها چون ساده نویس است ظاهرکارش شبیه‌تر به‌تنوخی است . ن

۱ـ نظام‌الدین ص ۹۴ .

ای کاش...

...ح ، پس از مرگ ، اثری هست که هست

بی شبهه ، جهان دگری هست که هست

ج خبر ؛ لیکک افسوس !

گ ، اد ...

ابوالقاسم حالت

گوهر ناقابل

عشق اگر این است وگر معشوق آن سنگین دل است
میکند از عاشقی پرهیز هرکس عاقل است

گر ز من دیوانگی سر میزند عیبم مکن
اختیارم در کف دیوانه خوئی چون دل است

پیش از این با جهد و کوشش عقل من کامل نشد
حالیا بی جهد می بینم که عشقم کامل است

گفتم او را سهل در دام آورم ، لیکن دریغ
کانچه اول بود آسان دیدم آخر مشکل است

بی گرفتاری نباشد کس ، که در باغ جهان
خود اگر خار است و گر گل هردو را پا درگل است

جای شکر است از پرپروانه در یک لحظه سوخت
کآتش از شب تا سحر در جان شمع محفل است

غصه و رنج و عذاب و ماتم و درد و بلا
هر چه هست از دولت این هستی بی حاصل است

تیره بختی بین که با این محنت و درماندگی
دشمن از من نیست غافل ، دوست از من غافل است

غرقه ام . گر دست میگیری مرا ، امروز گیر
ورنه فردا پیکری بی جان ز من بر ساحل است

یار حالت را ، قند هر گوهری مقبول طبع
لیک تنها گوهر دل پیش او ناقابل است

پوهاند عبدالحی حبیبی
کابل

مرقد یحیی بن زید

در جوزجان شمال افغانستان

درشماره (۲۸۳) فروردین ماه ۱۳۵۱ مجلهٔ وزین یغما شرحی در بارهٔ مرقد یکه
. سه کیلومتری گنبد قابوس بنام یحیی بن زید منسوبست ، بقلم آقای رحمةالله صحاتی
شر یافته ،که درآن یك اشتباه قدیم تکرار شده و بعید از واقعیت تاریخ

چون مجلهٔ شریف یغما یك نشرهٔ تحقیقی و وزین است بهتر ا
آن مبهم نماند و باعث اشتباه دیگران نشود ، بنابرین این سطور
بع آن موضوع را روشن فرمائید:

نویسندهٔ محترم مضمون دو نام تاریخی قدیم جوزجان و جرجان را خلط
کرده‌اند ، جرجان همین گرگان کنونی شمال ایران است ،که از قدیم شهرت دارد و
عربها گرگان رامعرب ساخته جرجان نوشته‌اند . ولی هیچگاه به واو(جورجان)ننوده
و منسوب بدان همواره جرجانی است .

اما جوزجان اکنون هم بدین نام در شمال افغانستان افتاده که درغرب بلخ واقع
است و نام اصلی آن گورگان و گوزگانان بوده که شکل معرب آن جوزجان و منسوب
بدان جوزجانی است ، ناصرخسرو دربارهٔ محمود راولی گوید :

کجاست آنکه فریغونیان رهیبت او ر دست خویش بدادند گوزگانان را

چون فرق جوزجان با جرجان بر اهل علم پوشیده نیست بیش از این در آن
باره نمی‌نویسم .

در حدود ۱۲۰ ق نفوذ داعیان آل عباس برخلاف سلطهٔ امویان درخراسان پهن
شده بود ، بنابرین امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ـ بعداز

آنکه پدرش زید به دست امویان کشته شد ـ خود وی به خراسان پناه آورد ، و نزد حریش بن عمرو در بلخ متواری گردید . چون ولید بن یزید بن عبدالملك بر مسند امارت امویان نشست در سنهٔ ۱۲۵ ق به نصر بن سیار حکمران خراسان خبر دادند ، که یحیی بن زید، در منزل حریش در بلخ پنهان گردیده است .

نصر به عقیل بن معقل عجلی حاکم بلخ امر داد تا یحیی راگرفتار کند ، عقیل در بلخ حریش را ششصد تازیانه زد ، ولی سراغ یحیی را نداد ، چون قریش بن حریش از هلاك پدر ترسید ، امام یحیی را با یاران او بدست عقیل داد ، و نصر سیار او را درکهندژ مرو محبوس نمود . اما چون از دربار ولید امر رهایی اورسید ، نصر بن سیار او را دوهزار درهم و دو استر بخشید (بقول الیعقوبی یحیی از زندان گریخت) و از بلخ به سرخس و بیهق آمد و با هفتاد نفر همراهان خود با عمرو بن زراره عامل نیشابور که ده هزار لشکر داشت مقابل شد . اما خراسانیان جنگ نکردند و عمرو شکست خورد و خود وی کشته شد و امام یحیی روی بهرات و سرخس و بادغیس آورد . چون در اینوقت از طرف نصر بن سیار سر لشکر سلم بن احوز هلالی به تعقیب یحیی گماشته شده بود ، اورا با همراهانش در جوزجان یافت و با ایشان درآویخت و دراین جنگ سید یحیی در روستای ارغوی (اکنون قراغوی) جوزجان بدست سورة بن محمد کندی کشته شد . (ماه شعبان ۱۲۵ ق) (۱)

اما جایی که مدفن سید یحیی است بفاصلهٔ یکنیم کیلومتر در مشرق شهر کنونی سرپل (در شمال افغانستان بین بلخ و میمنه) واقع است و آنرا اکنون « امام خورد هم گویند . سبك تعمیر بنای این مرقد ازعصر سلجوقیان بنظر می آید و نوشته هایی ه بخط گلدار تزئینی کوفی همین عصر دارد ،که درگچ برجسته نقش کرده اند .

نام این مقتل و مدفن یحیی درمروج الذهب مسعودی (۶ر۶) ارعونه ودرعمدة الطالب ابن مهنا (چاپ بمبی ۱۳۱۸ ق صفحه ۲۳) ارعوی ، و در دائرة المعارف اسـ (۴ر۱۲۱۵) ارغو چاپ شده و این همه تحریفات کلمهٔ ارغوی خواهد بودکه سرز

---

(۱) *طبری ۵۳۶/۵ . الکامل ۱۲۷/۵ . تاریخ الیعقوبی ۳۳۲/۲*

وزجان بوجود این مـرقد سید یحیی شهرتی داشت ، دعبل بن علی در قصیدهٔ رثای
مه آل علی به آن اشارت نموده گوید :

قبور بکوفان و اخری بطیبة — و اخـری بفخ مالها صلـوات
واخری بارض **الجوزجان** محلها — وقبر بباخمری لدی القربات(۱)

کتابهٔ عربی این مدفن شریف تا جائیکه خوانده شده چنین است :

« بسم الله الرحمن الرحیم هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن
ی بن ابی طالب رضوان الله علیه ، قتل بارغوی یوم الجمعة شهر شعبان سنة خمس
عشرین ومائه قتله سلم بن احوز فی ولایة نصر بن سیار فی ایام الولید بن یزید لعنهم الله.

مماجرا (کـذا) علی یدی ابی حمزه احمد بن محمد غفرالله له و لوالدیه ...
ذه القبة ابوعبدالله محمد بن شاذان الفارسی (القادسی؟) الهم ... و محمد و علی ا
لوالدیه برحمتك یا ارحم الراحمین .

مماعمل ابو نصر محمد بن احمد البنا الترمذی غفرالله له و لوالدیه

بر یك جبههٔ زیرین رواق چنین نوشته اند :

« مما امر ببناء هذه القبة الشیخ الجلیل ابو عبدالله محمد بن شادان ـ
شره الله مع محمد و اهل بیته . »

ازتمام نوشته های باقی مانده چنین پدیدمی آیدکه بامر محمدبن شاذان الفارسی ،
وحمزه احمدبن محمد این بنارا بوسیلهٔ معمارا بو نصر محمدبن احمد بناء ترمذی ساخته
ست و از ادعیه مکتوبه و لعن بر قاتلان وگماشتگان بنی امیه پیداست که نویسنده و
ناکنندهٔ این بقعهٔ شریفه از شیعیان اهل بیت بوده اند .

این محمد بن شاذان فارسی شناخته نشد . ولی بقول ابن خلکان یکنفر علی ـ
بن شاذان در عصر ساجوقیان معتمد علیه شهر بلخ بودکـه وزیر معروف حسن بن علی
نظام الملك طوسی (۴۰۸ ـ ۴۸۵ ق) در اوایل نشو نمای خـود در خدمت او کتابت
کردی . (۲)

---

(۱) مروج الذهب ۲۲۳/۳ (۲) و فیات الاعیان ۱۴۲/۱

اگر این علی حکمران بلخ با محمد بانی آن بناء برادر و پدر ایشان (شاذار
فردی واحد و مشترك باشد ، پس ایام زندگانی این برادران را درحدود ۴۳۰ ق پنداش
میتوانیم ، و این بناء هم از همین عصر خواهد بود ، ولی این هم قرینه وحجت خارج
دیگری میخواهد .

با این شرحیکه داده شد بنای مدفن سید یحیی در جوزجان شمال افغانستا
است نه در سه کیلومتری گنبد قابوس گرگان .

شاید این جای که بشهادت کاشی های مشکوفه در حدود ۶۰۲ تا ۶۱۲ ق بناش
در یکی از سفرهای سید یحیی مقرش بوده و نام وی بر آن باقی مانده باشد ، که مر
آنرا مرقدش پنداشته اند ، و بنای حاضره (عکس صفحه ۳۲ مجلهٔ یغما) را متأخر
بر آن ساخته اند .

مخفی نماندکه ۱ـ د ـ ه بیوار یکی ار محققان انگلستان در اگست ۹۶۴
بافغانستان آمده و در جوزجان مناظر مختلف این مدفن وکتابه های آنرا عکس بردار
کرده و با مقالتی دربولتن مکتب تحقیقات شرقی و افریقائی دانشگاه لندن (جلد۲
سال ۱۹۶۶ م) نشر کرده است و خود نویسندهٔ این سطور نیز این بنا را دیده وکتابه
های کوفی آنرا حوانده است .

مجلهٔ یغما ـ تحقیقات دقیقهٔ استاد اجـل عبدالحی حبیبی مستند است ، امید اس
تصویری از بقعه را نیز تهیه و ارسال فرمایند .

همینیم که هستیم

از قید خرافـات برستیم ، برستیم
وز بند خرابات بجستیم ، بجستیم
نی زاهدو نی عابدو نی شیخ ونه واعظ
بیهوده چه گوئید ؟ همینیم که هستیم

خسرو اکبری
کرمانشاه

احمد ـ احمدی
استاد ادبیات فارسی ـ مشهد

«نظری به کتابهای فارسی دبیرستانی»

انتقاداتی راکه در هنگام تدریس کتابهای فارسی بنظر رسیده به اجمال از نظر خوانندگان عزیز یغما می گذراند، باشدکه اولیاء محترم سازمان کتابهای درسی بویژه کتابهای فارسی دبیرستانی بموقع تجدید چاپ کتابهای مزبور نکاتی راکه درکمال حسن نیت و صرفاً بجهت خیرخواهی نگاشته میشود از نظر دور ندارند تا بتدریج ازنابسامانیهای کتابهای درسی دبیرستانی ما کاسته شود و کتابهائی درخور و شایسته زمان فراهم گردد .

الف ـ **نکات کلی :**

۱ـ همچنان که هر کاری را باید به کاردان ارجاع کرد تدوین وتنظیم کت را نیز باید به افرادی سپرد که سالها با طبقه‌ای که کتابهای مزبور برای می‌شود ، محشور و معاشر بوده‌اند . به عقیدهٔ من داشتن معلومات کافی . این منظور و رسیدن بدین هدف مطلوب اگر لازم باشد بیقین بسنده نیس صاحب نظران عالی قدری که ـ با همهٔ مایه علمی و ادبی ـ حتی یك بارهم قدم بیرستان یا دبستان نگذاشته‌اند ، چگونه می‌توانند با فاصلهٔ زمانی و عدم تجانس روحی و اوت سنی با نسل جوان روحیهٔ کودکان ۶ تا ۱۲ ساله یا نوجوانان ۱۳ تا ۱۸ ساله را ك کنند و آن چنان «دست پخت ادبی» در مطبخ ذوق ودانش خود آماده سازندکه با ذائقهٔ وانان امروز سازگار باشد . بخصوص که برخی از این دست پختها با همکاری چند والیگر زبردست فراهم آمده که گاه بس شور و زمانی بس بی‌نمك بوده است !!

بنابراین باید برای تهیه کتابهای دبیرستانی در درجهٔ اول از معلمان و استادانی تفاده کرد یا حداقل نظر خواست که سالها دردبیرستانها به تدریس ادبیات فارسی سرگرم ده‌اند و با روحیات نوجوانان آشنائی کامل دارند .

دبیرانی که برای تهیهٔ کتابهای مزبور تعیین میشوند میتوانند با نظر اساتید ذیفن و ارشناس کتابهای فارسی را با توجه به سن و سال نوجوانان و نیازمندیهای آنان ورشته‌ای ه مورد نظر هر دسته از دانش آموزان در محدودهٔ برنامه وزارتی خواهد بود تهیه کنند س از بین چند کتاب، تألیفی که مناسبتر است برگریده وبرای تدریس دراختیار نوجوانان ذاشته شود .

۲ـ کتابهای فارسی دبیرستانی باید مبتنی بر میزان لغات و اطلاعات ادبی باشدکه

تدریس میشود نه از جهت کمیت و نه از لحاظ کیفیت با یکدیگر تناسبی ندارد ـ چنانکه کتاب فارسی اول دبیرستان به تنهایی از لحاظ کمیت تقریباً برابر است با کتابهای فارسی دوم و سوم دبیرستان .

از لحاظ تدرج مطالب و پایه گذاری معلومات ادبی دانش آموزان نیز کمترین دقتی درکتابهای مزبور نشده است تا بتدریج دانش آموزان ازمطالب ساده‌تر ادبی به‌سوی‌مطالب دشوارتر پیشروی‌کنند و غنچه‌های استعدادآنهاکم کم شکفته شود. وقتی دانش‌آموزان مطالب ادبی را متناسب با ذوق و استعداد خود یافتند شوق و ذوقی خاص در آنها ایجاد میشود و پابپا بهدف عالی‌تر نزدیك می‌شوند اما اگراین تدرج رعایت نشود بساکه درموقع خواندن مطلب یا مطالبی ثقیل بکلی از تکاپو باز مانند و دلسرد و مأیوس شوند .

۳ـ درکتابهای فارسی دبیرستانی متأسفانه تسلسل و نظم منطقی رعایت نشده است . کتابهای فارسی دبیرستانی ماهم اکنون ـ به‌کشکول وزنبیلی می‌ماندکه درآن از هرمتاعی می‌توان نمونه‌ها یافت جز آن مطالبی‌که دانش‌آموز به حقیقت طالب آنست ! نمی‌گویم آنچه در آن است بد است یا نادرست است هرچه باشد نظم و منطق و ترتیب برای هر امری بویژه برای مطالب کتب درسی ازاهم مطالب است. اگرمنظورازتهیه کتابهای فارسی‌این‌است که‌دانش‌آموزان به ادوارمختلف ادبی‌آشنا شوند ، باید دوره‌به دوره بانظم خاص درکتابهای فارسی‌مطرح نظروبحث قرارگیرد تا ابتدا ـ فی‌المثل ـ دانش‌آموز با نمونه‌های نثرقدیم‌یا جدید آشنا شود و بتدریج از دوره‌ای به دورهٔ دیگر برسد . اما اکنون وضع چنین نیست دانش‌آموز دبیرستانی ما از سال اول دبیرستان ابتدا از نثر قرن چهارم هجری شروع میکند و در صفحهٔ بعد به قرن هفتم هجری مـی‌رسد ، سپس با جهشی برق آسا بر قلهٔ نثر فارسی در دورهٔ قاجار می‌پرد و باز یکباره بـه درهٔ هولناك نثر مصنوع قرن ششم و هفتم درمی‌افتد !!

کتاب اول دبیرستان را ملاحظه کنید : قطعهٔ اول آن ازکتاب ارزندهٔ (الابنیه عن ـ حقایق‌الادویه) است ، قطعات بعد بترتیب ازشاهنامه ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ـ گلستان‌سعدی گرفته شده است .

کتاب پنجم ادبی را بردارید و ملاحظه‌کنید : قطعهٔ اول از نوشته‌های خواجه عبدالله انصاری‌است (البته‌بدون ذکرمأخذ) وقطعهٔ دوم ـ ترکیب‌بند معروف(جمال‌الدین‌عبدالرزاق) است در وصف پیامبر اسلام (ص) بالنسبه دشوار و پراز تلمیحات و اشارات ادبی مذهبی و داستانی و تاریخی ـ قطعهٔ سوم از (سیرالملوك) یا (سیاستنامهٔ خواجه نظام الملك) است‌که به غلط در بالای آن نوشته شده است (از نصیحةالملوك) و چند سال است به همین صـورت تجدید چاپ میشود . (۱) قطعهٔ چهارم از قصاید مرحوم بهار است با مطلع :

برخیزم و زندگی ز سر گیرم   وین رنج دل از میانه برگیرم

۱ـ مراجعه شود به (سیرالملوك) (هیوبرت دارك) بنگاه ترجمه و نشرکتاب ص ۵۳

یقین وقتی قطعات مورد مطالعه دانش‌آموزان این مایه نا هماهنگ و از جهت سبک نگارش و میزان لغات و نکات ادبی متفاوت و پراکنده باشد ، دانش آموز هرگز نخواهد توانست از مجموع مطالعات پراکندهٔ خود نظمی منطقی در ذهنش بوجود آورد و با دوره و سبکی خاص آشنا شود ، و شیوه‌ای خاص در نویسندگی پیدا کند .

در روش مکتبی و مدرسی سابق که هنوز در مدارس قدیم معمول است دانشجو کتاب سیوطی یا مطول یا مغنی‌اللبیب یا جامی بدست می‌گرفت و تا از آن فراغ پیدا نمی‌کرد مجاز نبود به کتاب دیگر دست برد . متجددین و صاحب نظران تعلیم و تربیت برین سبک ایراد گرفتند که باید در برنامهٔ دانشجو تنوع باشد اما نه چنان تنوعی که درروز شش درس متفاوت بخواند و در یکساعت بنام قرائت فارسی از قرن ششم به قرن دهم هجری بپرد و یکباره از قرن دهم به قرن چهارم رجعت نماید ! ! این همه تفنن و تنوع اگر از جهتی خوب است از جهات زیاد زیان بخش خواهد بود . این نحو مطالعات پراکندهٔ ادبی به عمق نظری به طالب علم میدهد و نه عقیدهٔ ثابت و راسخی دریك امر . بلکه بلبلی بار می‌آید که هر دم برشاخه‌ای می‌نشیند و پروانه‌ای کـه بهر وزش نسیمی سیر خود را تغییر می‌دهد !

بنابراین باید درکتابهای فارسی ابتداچند تن ازشاعران و نویسندگان برجستهٔ معاصر یا متأخر را با ترجمهٔ احوال و ترتیب سالهای زندگی معرفی کرد و از هر کدام قطعات ·
و شعری متناسب با درك و فهم ادبی دانش‌آموز و متناسب با نیازمندیهائی که د!
درآینده خواهند داشت درکتاب فارسی نقل کرد ، و سپس بتدریج از قرن چه
به قرن سیزدهم و سپس به دوره‌های بازگشت ادبی و زندیه و صفویه و بهمین تر
یازدهم هجری به دهم و نهم پیشروی کرد و نمونه‌های عالی هردوره را با امه
در وضع ادبی و تاریخی هرزمان و مشخصات اجمالی نثر و نظم هر دوره به ا
کـرد . و دنبالهٔ مطلب را در سالهای دوم و سوم و چهارم و پنجم دبیرستان با نعم مـ
تعقیب کرد . البته درسالهای چهارم و پنجم وششم ادبی به تفصیل بیشتر و در سالهای چهارم و پنجم و ششم ریاضی و طبیعی متناسب با نیازهای روحی و معنوی دانش‌آموزان وعلومی که مورد بحث آنها می‌باشد، گاه از متون علمی سابق متنهای آمـوزنده و دقیقی درکتاب آورد که دانش‌آموزان را با افکارعلمی دانشمندان ایرانی مانند: ابوریحان بیرونی - ابوعلی‌سینا - زکریای رازی ـ خیام ودیگران آشنا سازد و آنها را ازذخائر علمی و معنوی کشور کهنسال ما با خبر کنند .

هم اکنون کتابهای ادبی مـا در این دوره‌ها (رشته‌های طبیعی و ریاضی) بنوعـی تنظیم شده است کـه فقط دانش‌آمـوز را با تاریخ تولد و وفـات دانشمندانـی همچـون ابوریحان آشنا میسازد و با نام چند اثر از آثار مهمش ـ دانش‌آموز ما دوره دبیرستان را پشت سر میگذارد ولی از افکار ابوریحان و ابوعلی سینا و خیام و اهمیت آثار علمی‌شان سخت بی‌خبراست ! چقدرجای تأسف فراوان است که ما این‌چنین اطفالمان را دربی‌خبری از وضع خود نگه میداریم ولی از سوی دیگر موجبات را اجتماع طوری فراهم میکند که دانش‌آموزان بجای آشنائی با چهره‌های حقیقی تاریخ درخشان کشور خود به اندازهٔ قد و

هیکل و کمر وسینهٔ فلان رقاصه یا ستارهٔ سینما بدقیقترین صورتی آشنائی پیدا می‌کند و بجای اشعار و قطعات دلنشین ادبی ذهن و حافظهٔ خود را ازانواع تصنیفهای مبتذل بازاری انباشته می‌سازد!

اعتقاد اینجانب براین است بایددوره‌های‌ادبی‌را به‌تناسب کلاسهای مختلف تقسیم کرد و حتی‌الامکان این تقسیم‌بندی طوری باشدکه ابتدا دانش‌آموزان را با نثر و نظم مأنوس معاصر آشنا کند و بتدریج ـ آنها را درسالهای آخر تحصیل دردبیرستان به دقایق وظرائف ادبی گذشته آشنا سازد ـ تاکم کم براثرآشنائی با معنی حقیقی آثار ادبی ذهنی شکفته و بارور یابند و با آثار ادبی متناسب با زمان‌آشنائی پیداکنند ـ چه بساکه اگرادبیات‌بمعنی واقعی با نظمی منطقی در دبیرستانها تدریس شود ـ نتایجی بسیار زیادترازحال نصیب کشورمان شود ـ نتایجی‌که آثار آن در همهٔ جنبه‌های دیگر زندگی ما بمعنی واقعی پدیدار گردد.

تدوین کنندگان کتابهای ادبی‌برای‌دبیرستانهامی‌توانند ازکتابهائی نظیر: گنج‌سخن- بهشت سخن ـ ادب فارسی ـ سیر سخن ـ هزار سال نثر فارسی ـ نثرهای دلاویز و منتخب نظم و نثر فارسی و آثار دیگری ازین قبیل‌که در سالهای اخیر فراهم شده است و هرکدام نظم و ترتیبی خاص دارد بهره‌مند شوند.

۴ـ بهتر است کتابهای فارسی در رشته‌های طبیعی و ریاضی‌که برای هردورشته‌مشترك می‌باشدازهم‌جدا شود ـ زیرادانش‌آموزی‌که درآینده فی‌المثل زمین‌شناس‌یا گیاه‌شناس‌خواهد شد بهتر است از سالهای چهارم و پنجم و بخصوص ششم طبیعی باکتابهای علمی طبی قدیم و قطعاتی متناسب با زمینهٔ فکری خویش آشنا شود و دانش‌آموزی‌که رشتهٔ ریاضی را انتخاب کرده است با قطعات علمی قدیم وحدیدی‌آشنا شودکه ذوق علمی و ریاضی را دراوبرانگیزد و او را با متن‌های متناسب با زمینه‌های انفعالی خاصش آشناکند ـ کتابهائی اخیراً در باب تاریخ علم در جهان نگاشته شده و به‌زبان فارسی برخی از آنها با نثر زیبا و قابل پسندی ترجمه شده است چه خوب است از این قطعات و مطالب درکتابهای رشتهٔ ریاضی گنجانده شود و شرح حال نوابغ علمی و ریاضی‌کشور ما و برخی از بزرگان جهان درکتابهای فارسی نقل شود ـ حقاً ازین جهت می‌توانیم قطعات علمی بسیارخوبی درکتابهای فارسی‌نقل کنیم و ازین بابت تاکنون سخت قصور یا تقصیر شده است. (۱)

۴ـ جا دارد حتی کتابهائی‌که برای مؤسسات دخترانه تهیه می‌شود ازکتابهائی‌که برای نوجوانان تهیه می‌شود جدا باشد زیراگاه در ضمن تدریس دبیر ادبیات به قطعاتی برمی‌خوردکه درکلاسهای دوشیزگان از حهت اخلاقی و تربیتی تناسبی با وضع کلاس‌ندارد و دبیر ناچار است یا از آنها صرف نظر کند و یا به محظورات و موانعی دچار شودکه نتیجه‌های بسیار بدی به بار می‌آورد. فی‌المثل درکتاب ششم رشتهٔ طبیعی و ریاضی‌که برای دختران و پسران‌کشور نگاشته شده است داستان معروف سیاوش با نکات و اشاراتی‌که‌دارد

۱ـ نمونه‌های خوبی از این قبیل مقالات علمی درکتاب (ادب فارسی) تألیف دکتر خیره زاده چاپ طهران آمده است‌که بسیار مغتنم و پسندیده است.

برای تدریس در کلاسهای دوشیزگان چندان تناسبی ندارد از جمله :

به آن بیشه رفتند هر دو سوار | بگشتند در گرد آن مرغزار
به بیشه یکی خو برخ یافتند | پر از خنده لب هردو بشتافتند
دل پهلوانان بدو نرم گشت | سر طوس نوذر بی‌آزرم گشت
شه نوذری گفت من یافتم | ازیرا چنین تیز بشتافتم
میانشان همی داوری شد دراز | میانجی بیامد یکی سرفراز
که این را برشاه ایران برید | بر آن کو نهد هردوفرمان برید

و اما کاوس شاه :

چو کاوس روی کنیزك بدید | دلش مهر و پیوند او برگرید
گوزن است اگر آهوی دلبر است | شکاری چنین درخور مهتر است!!

سرانجام :

بت اندر شبستان فرستاد شاه | بفرمود تا برنشیند بگاه

پس از نه ماه تمام :

جدا گشت ازو کودکی چون پری | به چهره بسان بت آزری

در همین داستان دلربائیهای سودابه از سیاوش و داشتن عشق اهریمنی .. همه از نکاتی است که در کلاس دختران نمی‌توان بیان کرد یا به اجمال گذشت .

در قطعاتی که از بوستان سعدی شیخ اجل نیز در کتاب مزبور آورده شده است که با وضع کلاسهای دوشیزگان تناسبی ندارد مانند :

خرابت کند شاهد خانه کن | برو خانه آباد گردان به زن
نشاید هوس باختن با گلی | که هر با مدادش بود بلبلی
چوخود را بهر مجلسی شمع کرد | تو دیگر چوپروانه گردش مگرد
زن خوب خوشخوی آراسته | چه ماند به نادان نو خاسته!!
در او دم چوغنچه دمی از وفا | که ازخنده افتد چو گل درقفا!!

آنچه نقل افتاد شمه‌ای از بسیار و مشتی از خروار بود که در کتابهای درسی کلاسهای پسران و دختران دیده می‌شود .

۶- برخی قطعات اصولا با روحیهٔ نوجوانان سازگار نیست فی‌المثل : قطعاتی که در ابتدای کتاب فارسی ششم طبیعی و ریاضی ازکلیله و دمنه انتخاب شده است از ابتدا تا انتها ناظر به ترك دنیا و زهد و کناره گیری از امور دنیوی است . در حقیقت این مطلب که دنیا جای قرار و دوام نیست و نبایدبه نفس دنیا دل بست و مفتون آن شد حرفی نیست ـ این نکته ایست که همه اولیاء و اوصیای حق توصیه کرده‌اند و تنها دنیا را کشتزار آخرت دانسته‌اند ودار امتحان و ابتلاء ـ ولی برای نوجوانی که تازه به روی زندگی لبخند می‌زند و هزارویك امید و آرزو در دل دارد ابتدا ترك دنیا بدانها آموختن وموضوع را به‌اجمال برگذار کردن جز تردید و تشتت عقیده نتیجهٔ دیگر ببار نمی‌آورد مگر آنکه موضوع را از جهات مختلف مورد بحث قرار دهند و جهات مثبت و منفی آنرا روشن کنند . اتفاقاً در

کتابهای فارسی ازاین قبیل مطالب بسیار زیاداست که می‌توان آنها را بصورتی تعدیل کرد .

ب ـ نکات جزئی :

۱ـ قطعاتی که از متون ادبی درکتابهای فارسی دبیرستانی نقل شده است گاه به غلط به متن دیگری غیراز آنچه هست نسبت داده شده است چنانکه درکتاب فارسی پنجم ادبی قطعه‌ای آمده است تحت عنوان « رسم و آئین ملوك عجم » و در بالای آن نوشته شده است (از نصیحةالملوك غزالی) وحال آنکه این قطعه‌ازکتاب مزبور نیست‌بلکه‌ازکتاب سیرالملوك (یاسیاستنامهٔ خواجه نظام الملك) است که عیناً آنرا در صفحه ۵۳ کتاب (سیرالملوك) که به اهتمام (هیوبرت‌دارك) تصحیح وچاپ شده است می‌توان‌یافت .

۲ـ قطعاتی که درکتابهای فارسی دبیرستانی نقل شده است از متن‌های تصحیح شده و معتبر نیست چنانکه درصفحهٔ ۳۱ کتاب فارسی پنجم ادبی قطعه‌ای که ازترجمهٔ «تاریخ‌یمینی» بدست داده شده است با متن انتقادی آن که به تصحیح آقای دکتر جعفرشعارجزو انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب چاپ شده است تفاوتهای زیادی دارد . ونیزآنچه در صفحه ۱۸۰ کتاب پنجم ادبی تحت عنوان (درآئین‌کاتب و شرط‌کاتبی) نقل شده است و از قابوسنامهٔ عنصرالمعالی است از ابتدا با آنچه در نسخهٔ مصحح استاد دانشمند آقای دکترغلامحسین یوسفی از انتشارات « بنگاه ترجمه و نشرکتاب » نشر شده و بهترین نسخه‌ای است که از قابوسنامه دردست داریم تفاوت زیادی دارد (۱) و نیز قطعاتی که ازکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی انتخاب شده است با نسخهٔ مصحح و منقح استاد مجتبی مینوی تفاوتهای فاحشی دارد (۲) . علاوه براینکه بین متون منتخب و متون اصلی مصحح اختلافات فراوانی دیده مـی‌شود در ذیل متنهای منتخب اشاره به منابعی که آن قطعات از آنها گرفته شده است نشده و این عدم توجه به متون اصلی و عدم آشنائی با مصحح‌کتاب و چاپ انتقادی آنها نقصی است درکار کتابهای دبیرستانی و بی‌اعتنائی به‌کار پر ارج مصححان متون .

۳ـ مشکل دیگری‌که درکتابهای درسی ما وجود دارد مسأله اختلاف در رسم‌الخط کتابهای درسی می‌باشد درحـالی‌که بایدکتابهای درسی از هرجهت ملاك و مقیاس املاء و انشاء دانش‌آموزان باشد . چون موارد اختلاف درکتابهای درسی فـراوان است ما بذکر دو سه مورد بسنده می‌کنیم و قضاوت را درین باب به خوانندگان عزیز وامی‌گذاریم :

الف ـ لغت (آزار) ماه ششم از ماههای رومی درکتاب چهارم طبیعی و ریاضی با (ذاء) نوشته شده (صفحهٔ ۱۰۶)، اما همین لغت در صفحهٔ ۵۲ کتاب فارسی سوم دبیرستان به صورت (آذار) آمده است .

ب ـ کلمهٔ (مصلی) درکتاب چهارم ادبی در صفحه (۳۰) به صورت (مصلا) آمده و

۱ـ ر.ك : به صفحهٔ ۱۸۰ کتاب فارسی پنجم ادبی و نیز صفحهٔ ۲۰۷ قابوسنامه از انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب . ۲ـ من‌باب نمونه مراجعه فرمائید به صفحهٔ ۵۴ کتاب فارسی سال ششم طبیعی و ریاضی و ابتدای باب برزویه طبیب ازکلیله و دمنه بهرامشاهی به تصحیح استاد محترم مجتبی مینوی طهرانی .

ر همان کتاب در صفحهٔ (۷۲) مجدداً همین لغت به صورت (مصلی) آمده است در صورتی
که موقع و مقام کلمه در جمله یکسان است .

ج ـ در توجیه و معنی کردن لغات نیز اختلافات فاحشی به چشم می‌خورد چنانکه
مثلا در صفحهٔ (۴۰) کتاب فارسی سوم دبیرستان کلمهٔ (فش) را (موی جلوی پیشانی اسب)
معنی کرده‌اند درصورتی که همین لغت در صفحهٔ ۱۰۵ کتاب فارسی پنجم ادبی بدین صورت
وجیه شده است (فش = یال و دم اسب و دنباله و دنب هر چیزی) .

لغت (زفتی) در صفحهٔ ۴۰ کتاب فارسی سال سوم دبیرستان (ستیزه‌جویی : خشونت)
معنی شده در صورتی که در صفحهٔ ۲۰۵ فارسی پنجم ادبی (ناکسی و فرومایگــی و حمق)
وجیه شده است . البته با توجه به اینکــه یك لغت ممکن است معانی بسیار زیادی داشته
اشد باید سعی شود در حاشیه معادل لغات طوری بدست داده شود که مشکل گشای کار معلم
شاگرد باشد نه آنکه مشکلی بر مشکلات موجود بیفزاید . و یا آنکه اصلا از دادن معنی
خودداری شود تا معلم و دانش‌آموز خود عادت بیافتن معانی و پژوهش لغات کنند .

د ـ مشکل دیگری اتصال وانفصال کلمات است که مع‌التأسف در کتابهای درسی چندان
عایت نمی‌شود . البته تا هنگامی که مشکل املاء در زبان فارسی حل نشود و ضوابط دق
دست داده نشود همین نابسامانی در کار کتابهای درسی نیز وجود خواهد داشت .
ی‌المثل کلمهٔ (کومك) را با (واو) و عده‌ای آنرا بدون (واو) خواهند نوشت.
انفصال در کلمات مرکب که خود مبحثی علی‌حده و مفصل است وجای بحث آنها
ین مقال خارج می‌باشد ـ خود داستانی جداگانه دارد .

با پوزش ازخوانندگان عزیز مجلهٔ یغما امیدوار است با حسن نیتی که دراو
کتابهای درسی کشور دیده می‌شود بتدریج از معایب کتابهای موجود کاسته شود و بر محاس
آنها افزوده گردد ویا بهتر آنکه بجای کتابهای فارسی که دردبیرستانها تدریس می‌شود کتابهای
بهتری تألیف گردد که نه تنها ذوق دانش‌آموزان را پرورش دهد بلکه موجبات تشویق و
علاقه‌مندی هرچه بیشتر آنها را نسبت به ادبیات فارسی ـ این میراث گرانقدر نیاکان ـ فراهم
کند . به امید آن روز . **پایان**

مجله یغما ـ استاد محترم احمد احمدی به نکاتی توجه فرموده اند که رعایت آنها
بسیار بجاست ، اما تصور نمیرود کسی گوش بدهد .

ایرج افشار

قلم اندازهای سفر ژاپون

ژاپون نشناسی و ایران شناسی

= ۲ =

جمعه ۱۵ بهمن = ۴ فوریه

امروز مسابقات بین‌المللی ورزشهای زمستانی (اسکی و لغزش روی یخ و سرسره و بازیهای دیگر) با حضور امپراطور ژاپن آغاز شد. این مسابقه یازدهمین المپیك ورزشهای زمستانی است. من گرفتار بودم و درکلاس درس پرفسور هندا برای دانشجویان در باب مآخذ فارسی وایرانی‌مربوط به اسماعیلیه توضیحاتی می‌دادم. طبعاً میسر نبود که برای دیدن آن معرکه بروم. حقیقتش این است که شوق وافری هم بدین کار نداشتم. ازشلوغی خیابانها و دیدن چهره های گوناگون ملتها برمی‌آمد که عدهٔ کثیری از اقصی ممالك واقطار بلاد عالم شرکت کرده‌اند، بحدی‌که سگ صاحبش را نمی‌شناخت. درجریده‌ای خواندم که وسایل پذیرائی سی وشش هزارنفرتازه وارد به این شهرآماده شده است. تعداد شرکت کنندگان رسمی یعنی دعوت شده حود دو هزاروسیصد نفرست که برای‌آنها محوطه‌ای خاص باعمارات جدید ساخته‌اند.

امروز برای شاگردان‌آقای پرفسور هوندا در خصوص اهم مآخذ فارسی مربوط به تاریخ دوره سلاجقه بحثکی‌کردم. بسیارلذت بردم وقتی‌که طرز یادداشت برداشتن وسؤال کردن و مخصوصاً دقت آنها را ملاحظه‌کردم. معلوم بودکه برای علم آموختن به دانشگاه آمده‌اند نه تصدیق‌گرفتن. این جوانهایی‌که بیش ازچند ماه نیست به‌آموختن پرداخته‌اند به وسیلهٔ فرهنگ فارسی به انگلیسی معنی‌کلمات را به‌انگلیسی پیدا می‌کنند وسپس از روی فرهنگ انگلیسی به ژاپنی به معنای ژاپنی آن پی‌می‌برند. با این صعوبت و خرکاری‌که‌با ممارست وحوصلهٔ‌کم‌نظیرهمراه است محققانی‌خواهندشدکه دررشتهٔ‌ایرانشناسی‌هم‌چون‌ساختن ساعت و دوربین عکاسی و لوازم الکتریکی از همپایگان غربی خود پیشتازی خواهندکرد.

چند لحظه‌ای‌که برنیمکت راحت کنار اطاق به خواندن مجلهٔ یغما (شمارهٔ دی‌که به لطف جناب یغمائی هوایی به این جزیره آمده است) پرداخته بودم فکرم به سوی نخستین روز ورود به توکیوکشیده شد. به یاد آوردم با اینکه می‌خواستم بی‌خبربه توکیو برسم و مزاحمتی‌برای دوستان ژاپنی ایجاد نشود درآستانهٔ در ورودی فرودگاه استادکورویاناگی را دیدم و دریافتم‌که ژاپنی متجسس وکنجکاوکه رعایت آداب از سنتهای دیرینه و پرارزش اوست از هیچ دقت و توجه نسبت به حال مهمان خود غافل نمی‌ماند.

کورویاناگی شمع فروزان ایرانشناسی ژاپن ونگاهبان‌ادبیات وفرهنگ ما درآن

کشور هست . جز تدریس زبان و ادبیات فارسی قسمت اعظم از وقت خود را به ترجمهٔ آثار
دبی و فرهنگی ایران مصروف داشته است . تاکنون ترجمهٔ چهارمقالهٔ نظامی عروضی ،
ابوسنامه ، هفت پیکر نظامی ، رباعیات خیام ، خلاصهٔ شاهنامه همه ازروی متون فارسی به
هتمام او انتشار یافته است و هم‌اکنون دویست و پنجاه غزل حافظ راکه دراین سال اخیر
ا مراجعه به‌چند متن (قزوینی ، خلخالی ، خانلری،فرزاد،انجوی وجز آنها) ترجمه کرده
برای چاپ آماده می‌کند . مقالاتی‌که او درمجله‌های تحقیقی ژاپن نوشته اکثراً در بارهٔ
ایران است و عده‌ای کثیراز بزرگان ادب فارسی را به ژاپنیها معرفی کرده است .

ملاقات باکورویاناگی ، در نیمه شب نسبةً سرد توکیو ، یادگارهای دیرینه‌ای را
که میان من واوهست به یادمان آورد . او ازطهران ودوستان طهرانی واخبارتازهٔ ایرانشناسی
مشتاقانه می‌پرسید و من هم با شوق بسیار ، پرسان حال دوستان ایرانشناس ژاپونی بودم .

از او بسیار خوشم آمد که تازه‌ها و رویدادهای ایرانشناسی در ایران را می‌دانست .
طبعاً من نمی‌توانستم مطلب تازه و زیادی برای او بگویم . مجلهٔ یغما که سفارت ایران یا
یغمائی برایش می‌فرستد و راهنمای کتاب پیام‌آور اخبار فرهنگی ایران بدویند . هردو را
از آغاز تا انجام می‌خواند و مخصوصاً ازاینکه بوسیلهٔ آنها ازانتشارکتب جدید مطلع ...
اظهار مسرت می‌کرد .

کورویاناگی فارسی را خوب حرف می‌زند و ازآن بهتر می‌فهمد . نو...
را خوب می‌خواند . متون قدیم را استادانه بررسی می‌کند . به مشکلات ادبی
است . نمونهٔ فارسی نویسی روشن وخوب او خطابه‌ای است که دربارهٔ تاریخچهٔ
در ژاپن در دانشگاه تهران خواند و در مجلهٔ راهنمای کتاب چاپ شد (شما...
(سال ۱۳۵۰) .

حالاکه کار به اینجا رسید و از ایرانشناسی نام رفت عجالةً باید از یکی ایرانشناس
دیگرمقیم توکیونیز یادکنم (تابعدکه چند نفردیگر را معرفی خواهم کرد) . اوخانم امیکو
اکاداست که مدرس زبان فارسی دردانشگاههای توکایی Tokai وکیو Keio و نیز دانشگاه
زبانهای خارجی (زیرنظر استاد کورویاناگی) است و شوهرش مدرس زبان فرانسه. اکادا
دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران را به پایان رسانید . رساله‌اش مربوط است به مقایسه میان
حماسه‌های ملت ژاپن وایران . اکادا ساگردان بسیار خوبی تربیت کرده است ودراین زمان
در سه دانشگاه به دانشجویان فارسی یاد می‌دهد . امیکو خانم بدون تردید از دوستداران
صمیمی ایران و مبشران راستین ادبیات فارسی است . مخصوصاً من سپاسگزاراویم که غالب
روزها پرسان حال من بود ومددکاریها میکرد و مهربانیها .

یکشنبه ۱۷ بهمن

امروزعینکم همراهم نبود . خوشبختانه نتوانستم درمدتی که دراطاقم دردانشگاه بودم
یادداشتی بنویسم. چنددقیقه‌ای ازوقت پیش ازظهر باپرفسورهندا بدیدارکردن ازرئیس دانشگاه
گذشت که استاد دارو سازی است و یك سال و نیم است برین مسند نشسته است . رئیس قبلی

که بعد از ظهر به دیدنش رفتیم دوازده سال رئیس بود و بسیار در ژاپن محترم است . اوهم استاد داروسازی است . رئیس دانشگاه به رأی مستقیم کلیهٔ استادان ودانش‌یاران واستادیاران انتخاب وچهار سال به چهار سال تجدید می‌شود . حرفهایی‌که با هردو رئیس رد وبدل شد مثل همه ملاقاتها تشریفاتی‌کلماتی مرسوم ومضامینی معین بود : روابط دوملت ، قدمت‌تاریخ دو مملکت ، لزوم ارتباطات فرهنگی و چند تا دیگر ازین نوع حرفهای معمولی . همه‌اش برای گذراندن وقت و رعایت تشریفات . اماآنچه برای من عجیب بود اطاق رئیس بود که ساده ولی‌خوب آراسته شده بود. درآن چندگلدان زیبای گل بود . یك «پاروان» که یکی از قدیمترین شعرهای ژاپن برروی‌آن نوشته شده است. بردیوارش یك عکس از مردی‌امریکائی که پایهٔ این دانشگاه‌را درنود و شش سال‌پیش گذاشته است نصب بود، ویك عکس هوائی از محوطهٔ وسیع دانشگاه که درژاپن بزرگترین همه است . عجیب‌تر از همه اینکه برروی میز رئیس یك ورق کاغذ هم دیده نمی‌شد دیگرچه رسد به پرونده ها وگزارشهای مختلف اداری آنقدرکه فهمیدم‌رؤسا به‌کارهای اداری کاری‌ندارند وزیردستان همه امور را فیصله می‌دهند.

با آقای هندا امروز بحثی طولانی کردم درباب اینکه دانشجویان باید خود رابانسخ و اسناد خطی فارسی‌نیز آشنا کنندکه تحقیقات و تصحیحاتشان براساس‌نسخ اصیل باشدوضمناً آشنائی با خطوط قدیم پیداکنندوچون درکتابخانه‌های ژاپن نسخ‌خطی‌فارسی یا عربی‌نیست طبعاً برعهده دستگاههای فرهنگی ماست‌که درین باب بدون دریغ به‌شماکمك‌کنندکه عکس یا فتوکپی یامیکروفیلم هرنسخه‌ای‌که ازایران مورد احتیاجتان است در اختیارتان‌بگذارند . . . با رغبتی عادلانه این نظریه را پذیرفت و بسیار علاقه‌مند شدکه پس از آمدن طهران بتواند باکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه حتی براساس مبادله باآثار چاپی این‌کار را عملی‌کند.
گفتم دانشمندان ژاپون‌درین مدت تقریبی چهل سال‌که به‌ایرانشاسی پرداخته‌اند درحقیقت سعی عمده و اصلی ایشان معرفی ایران به هموطنان خود بوده است و نمی‌توانسته‌اند که عرضه‌کنندهٔ تحقیقات اساسی و تازه باشند . خدماتی دراین زمینه به توسط استاد اراکی (Araki) وپس‌ازاو ازگامو Gamou وآشیکاگا شده همه درین طریق بوده است ماایرانیان ممنون و متشکریم که شما مردم هوشیار دریافته‌اید که در شناختن ایران هم باید همسان کشورهای بزرگ‌گام بردارید والحق هم توفیق یافته‌اید . زیرا اگردرزمان اراکی وگامو زبان فارسی و فرهنگ و تاریخ ایران در یك دانشگاه ژاپن تدریس می‌شد و طالب زیادی نداشت اکنون در توکیو (چهاردانشگاه) ، از اکا ،کیوتو و هکایدو (ساپورو) زبان فارسی همطراز زبانهای دیگرشرقی تدریس می‌شود وطالب علمان علاقه‌مند وکوشائی دارد .

برایش مثال‌آوردم همین S. Kitagawa (شاگرد شما) که یك سال بیشترزبان‌فارسی نخوانده و علاقه‌مند به تحقیق درتاریخ آذربایجان مخصوصاً در دوران سلجوقی ومغولی‌شده نمونه‌ای است برازنده و قابل تحسین . به اوگفتم مگرکاتو K. Kato که حالا در دانشگاه توکائی‌کارمی‌کند وبه تاریخ‌آسیای مرکزی درعصرمغول علاقه دارد شاگرد شما نبوده است؟ به او گفتم که در توکیو با سه دانشجوی زبروزرنگ و فطن‌آشنا شدم و براستی لذت بردم

ت . ساکاموتو شاگردخانم اکادا دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله سؤال کرد و معلوم شد که آخرین مقالاتی که در Central Asiatic Journal نوشته شده خوانده (و آن شماره مخصوص گران قیمت‌را شخصاً خریده) ودنبال اطلاعات تازه است بسیار هم خوشحال شدم . وقتی با ـ K. Mokomura, A. Siatsumoto آشنا شدم و دریافتم که . . . . بطور مستمع آزاد برای فراگرفتن زبان فارسی به محضردرس خانم اکادا حاضر می‌شود تا بتواند آثار فارسی فلاسفهٔ اسلامی‌را بخواند، به شوق و ذوق آموختن او آفرین گفتم . وقتی با Mokounura صحبت‌می‌کردم ومعلوم شد که اودرخصوص فلسفهٔ اسلامی تحقیق ومطالب‌را بسیارحدی دنبال می‌کند دوستی آیندهٔ او را مغتنم شمردم .

باز به‌آقای هوندا گفتم من خود درتهران شاهد علاقه‌مندی دانشجویان ژاپنی هستم. هاندا (پسرپرفسور هاندا استاد تاریخ آسیای مرکزی درکیوتو) را مثال آوردم ، یا استادیارپرفسور کورویاناگی راکه هم اکنون درتهران مغز استخوان می‌سوزاند. گفتم‌خانم ساچیکو نمونه‌ای است دیگر، این زن دکتری ادبیات راگرفته است و باز شوق تحقیق در تمدن ایرانی را رها نکرده است و می‌خواهد مدتی دیگردر ایران بماند و دربارهٔ فقه ... مخصوصاً از لحاظ وضع زمان مطالعه کند .

هنوز می‌خواستم مطالبی چند در باب ایرانشناسی در ژاپن بنویسم ولی چون حرکت اتوبوسی که به محل مسابقه‌های اسکی پرش می‌رود می گذشت حرکت کردم ـ دیگر بدان بپردازم

هوا مسخره کرده و برف گاه گاهی ول کن نیست . دگرگونی « آثار علوی » خطه عجیب است . یادم آمد دیشب راکه تاریک‌شده بود و وقتی به خانه برمیگشتم یك گوشهٔ آسمان ستاره بخوبی دیده می‌شدو آسمان صاف بوداما برسرمن برف می‌بارید . هرجا یك لکه ابردرآسمان باشد همانجا برف می‌آید . هیچ لازم‌نیست که ابرهمهٔ آسمان راپبوشاند.

امروزصبح برف‌می‌آمد وبه‌فاصلهٔ نیم ساعت‌آسمان‌آفتابی شد وبازپس‌از دوساعت‌برف باریدن‌گرفت . حالاکه این چند سطررا می‌نویسم در رستورانی هستم که ناهار می‌خورم و از مسابقه برگشته‌ام . سه‌ژاپونی مسابقه را بردند . اول و دوم وسوم شدند و در تاریخ مسابقه‌های اسکی برای اول باربود که ژاپنی‌ها چنین قدرت نمائی‌کردند . نشان دادند که در فاصلهٔ مسابقه‌های دوردهم واین‌بارچه کوششها کرده‌اندودولتشان سرفراز است که‌خرجهای زیادی برای آماده سازی المپیك یازدهم بی‌حاصل نبوده است . حتماً هیروهیتو که در جای مخصوص نشسته بود در پوست نمی‌گنجیده است . تاحالا اسکی پرش‌یا پرش با اسکی‌ندیده بودم. راستی کارعجیب‌و دلیرانه است . دل شیرمیخواهد و زهرهٔ ژاپنی تا انسان خود رادر هوا به دوپارهٔ چوب‌بسپارد. این هم «طیران آدمی» که سعدی‌آرزو می‌کرد‌اما همه‌اش به خاطر لذت‌جویی و شهرت طلبی است .

موقع بازگشتن‌به‌خانه‌تعدادی معدود دانشجویان رادیدم که‌بیرقی به دست‌جلودارشان بود و فقط می‌دویدند و زمزمه‌ای می‌کردند . سؤال کردم چه خبرست . معلوم شد مخالفتی است‌برای اضافه شدن شهریهٔ تحصیلی. استادی‌که بامن بودگفت درزبان ژاپنی‌مثلی‌داشتیم که

دیگر مفهوم خارجی نداردمثل صدها مثل دیگر که باتمدن جدید موضوعیت خود را از دست داده به علت آنکه تمام‌معیارهای زندگی تغییر کرده است. آن مثل این بود که شاگرد نباید برسایهٔ استاد خود پا بگذارد یعنی‌هنگام‌راه رفتن‌بایدچند قدم عقب‌تراز استاد حرکت کند!

دوشبه ۱۸ بهمن

ازخانهٔ تاچی‌بانا تا دانشگاه پیاده‌آمدم. برف می‌بارید وطبعاً هوا سرد زننده نبود، راه رفتن دلپذیر بود. پیش ازظهر با پروفسور هندا در بارهٔ برنامه‌ای‌که دراین هفته خواهم داشت مذاکره‌کردیم. بعد از ظهر با او به‌کتابخانهٔ مرکزی رفتم. کتابخانهٔ مرکزی فقط سالی پانصد نشریهٔ اداری مشترك است. در قبال سؤالم‌که چرا اینقدرکم ! گفتند کـه این دانشگاه حدود پنج‌هزار نشریهٔ اداری مشترك است ولی‌درقسمتهای مختلف نگاه داری میشود. کتابهای هردانشکـده مستقیماً توسط کتابخانهٔ همان دانشکده خریده می‌شود ولی نشریات ادواری توسط کتابخـانهٔ مرکـزی. اعتبار خـریدکتاب کتابخـانهٔ مرکزی بـه تنهایی معادل ششصد هزار تومان است در سال حدود هشت هزارکتاب ومجله خریداری می‌شود ازاین عده هفتاد هشتاد درصدش‌کتب ژاپنی است و بقیه خارجی. در قسمت تهیهٔ‌کتاب هشت نفر و در قسمت فهرست نویسی نه نفر کار می‌کنند. علی‌الاصول کتابخانهٔ مرکزی بیشتر برای استفادهٔ دانشجویان است وکتابخانه‌های دانشکده‌ها ومؤسسات برای تحقیق واستادان. هردانشکده مجمعی مرکب از سه‌نفر برای تأیید خریدکتبی که گروهها وواحدها می‌خواهند وجود دارد. اعتبار هرگروه درابتدای هرسال ازبودجهٔ خریدکتاب تعیین و در اختیارشان گذاشته می‌شود. کتابخانهٔ دانشکده آن‌کتب را می‌خرد و فهرست نویسی می‌کند. در این کتابخانه پانصد صندلی برای خواندن‌کتاب وجود دارد. به‌هردانشجو سه‌کتاب برای مدت ده روزقرض می‌دهند. قسمتهائی ازمخازن برای استادان و شاگردان دورهٔ تحقیق بازاست

رئیس‌کتابخانهٔ مرکزی به‌انتخاب شورای دانشگاه‌که مرکب‌است‌ازرؤسای دانشکده‌ها و سه یا دو نماینده از هر دانشکده (جمعاً ۴۴ نفر) از میان استادان یـا دانشیاران معین می‌شود. الزامی نیست‌که باکتابداری‌آشنایی داشته باشد. رؤسای‌کتابخانه های دانشکده‌ها هم از میان اعضای هیأت علمی منصوب می‌شوند.

پرسیدم‌که آیا از برگه هـای کتابخانهٔ ملی (دایت) خود استفاده می‌کنید. گفتند خیر! به علت اینکه دیر می‌رسد وفهرست نویسی‌آنهاعقب است. پرسیدم‌که‌چه طبقه بندی را درکتابخانـه مورد عمل قرار داده‌اید. گفتند « دیوئی ». پرسیدم که درین روش در مورد ادبیات و زبان و فرهنگ ژاپن دچار اشکال نمی‌شوید. گفتند چرا ؟ گفتم چه‌می‌کنید؟ گفتند کتابداران خودمان هر طور کـه باید تصرف می‌کنند و تـوجهی بـه تغییرات و اصلاحات کتابخانه‌های دیگر ژاپن ندارند. ازمیان‌کتابخانه‌های بیست‌گانهٔ این دانشگاه‌که همه روش دیوئی را به کار می‌برند کتابخانهٔ دانشکدهٔ اقتصاد از طبقه بندی‌کتابخانهٔ ملی ژاپن(دایت) استفاده می‌کند.

سه ساعت از وقتم را به استنساخ یادداشتهای روزانهٔ حاج سید احمد حسینی که درای

دو زن ژاپونی در لباس کیمونو

پروفسور کوریاناگی

از راست به چپ

پروفسور کوریاناگی

حسن یغمائی

دکتر نواب

اصفهان – ۲۸ اسفند ۱۳۴۹

در انجمن ادبی صائب

آقای کانو (مورخ آسیای مرکزی) خانم امتو

دانشگاه هکایدو زیر برف

تجلیل دانشگاه از دکتر اقبال

رجوع شود به خبر دانشگاه (صفحهٔ مقابل)

گوشه‌ای از اجتماع: از چپ به راست مهندس ریاضی رئیس مجلس شورای ملی – دکتر منوچهر اقبال – وزیر علوم و آموزش عالی – امیر نویدی رئیس دبیرخانه و سرپرست روابط عمومی شرکت نفت ایران .

تجلیل دانشگاه از دکتر اقبال

لوحه‌ای که بدیوار کتابخانه مرکزی تعبیه شده

به مناسبت آنکه تجهیزات تالارهای سخنرانی تشریفات و کافه تریای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران از محل کمک شرکت ملی نفت ایران آماده شده‌است دانشگاه تهران بدینوسیله مراتب امتنان و سپاس خود را از جناب آقای دکتر منوچهر اقبال رئیس پیشین و استاد دانشگاه تهران و مدیر عامل و رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت ایران ابراز میدارد.

اردیبهشت - ۱۳۵۱

از مدیرانی که در حدود اختیارش عواید را به مصرف واقعی میرساند دکتر اقبال مدیر عامل نفت است.

در مجمعی که دانشگاه بپاس خدمات وی تشکیل داد معلوم شد که ساختمان کتابخانه و آمفی تأتر و تالارپذیرائی و مسجد وبناهائی دیگر از دانشگاه به پای مردی وی برآمده وهزینه این همه به میلیونها تومان رسیده است.

رئیس دانشگاه دراین‌مجمع از دکتراقبال تجلیلی شایسته‌کرد، و اورا همکار ارشد و بزرگترین استاد و راهنمای دانشجویان و حامی خاص مؤثر دانشگاه خواند.

آنگاه دکتر اقبال به اجمال از خدمات خود به دانشگاه یاد و تأکیدکرد که این همه آوازها از شه بود.

خطابه ها و شعرها در روزنامه ها به تفصیل نوشته شده، و تصاویر نیز در تلویزیون نموده شده و مجلهٔ یغما به همین یادداشت کوتاه بسنده کرد.

زندگی.....

دوست می‌دارم ترا ، ای زندگی
گر چه سرشاری تو از بیهودگی
باز با تو دست یاری می‌دهم
گر چه می‌بخشی به من فرسودگی

***

من ترا می‌بینم و حس می‌کنم
در سکوت دشتهای بی کران
در میان ازدحام شهرها
در طنین خنده‌های کودکان

***

من ترا می‌بینم و حس می‌کنم
در تلاش پینه دوز دوره‌گرد
در دو دست لاغر سبزی فروش
در چروك چهرهٔ آن پیرمرد

***

گاه می‌خندی بروبم بی‌دریغ
چون به آغوش چمن رو می‌کنم
در میان نسترنها خفته‌ای
من ترا ار نسترن بو می‌کنم

***

چون بیندیشم که دردا ! سالها
کرده‌ای آزرده از بیماریم
زشت و چرك و نفرت‌آور میشوی
میدهی از خویشتن بیزاریم

***

گاه فکر روز های بهتری
می‌نشاند در دلم امیدها
می‌پرم با بالهای آرزو
ناگهان تا دامن خورشیدها

***

طرفه‌ای، شهدی، لطیفی، روشنی
چون درآمیزی به رؤیاهای من
میبری از خاطر من لحظه‌ای
قصهٔ اندوه فرداهای من

***

آه ... فرداها که چون دیروزها
بی‌گمان آکنده از ناخوشدلی‌است
باز می‌خواهم بجان آینده را
گرچه‌آنهم‌حاصلش بی‌حاصلی‌است

حسن نراقی

آرامگاه شاه عباس اول

در شمارهٔ بهمن ماه ۱۳۵۰ مجلهٔ یغما مقالهٔ تاریخی سودمندی ذیل عنوان «شاه‌عباس اول چگونه درگذشت» ملاحظه شد که برداشت بلند آن خوانندگان را امیدوار می‌نمود که در پایان مقاله از تحقیقات دقیق و استادانهٔ نویسنده در بارهٔ مدفن و آرامگاه حقیقی شاه عباس بهره‌مند گردند تا شك و تردیدی را که براثر شایعات بی اصل و اساسی پدید آمده برطرف سازد. ولیکن نویسندهٔ دانشمند بدون هیچگونه توضیح واظهار عقیده‌ای رشته‌سخن را رها فرموده‌اند و مطلب ناقص و ناتمام مانده است.

نظر باهمیت شناسائی‌مدفن شاه عباس اول چون نگارنده اردیر باردرا‌ب
دقیق کرده‌ام بطور اختصار به بیان مطلب می‌پردازد. جهت آشنائی ادعا
قبراول وآخر شاه عباس کبیرهمانا قبریست که با سنگ سماق سیاه مکعب
حبیب بن موسی واقع در کوی پشت مشهد کاشان مشخص بوده ومیباشد، بحث
را درنظرداشت که آمرمان شهر کاشان دراذهان عامه بخصوص نزد شاه عباس،
صفویه یکی از سه شهرمقدس شیعه (قم، کاشان و اردبیل) بشمار میرفت وبگفته
در شرح احوال شاه اسماعیل اول «کاشان که حصن حصین شیعیان بوده شاه اسماعیل راباوجدو سروربی پایان پذیرائی کرد.»

شوالیه شاردن فرانسوی (درص ۷۵ ج ۳ سیاحتنامه شاردن) پس از بیان شرحی از اهمیت بنا و ساختمان و زرق و برق آرامگاه شاه عباس دوم وشاه صفی درقم و وسائل مفصل تشریفاتی وذکرارقام گزاف هزینه‌های آنها آنگاه ازنظرشایعات و صحنه سازیهای افواهی بعنوان حمل چند جنازه به نقاط مختلف حتی دربارهٔ مدفن شاه عباس دوم وشاه صفی نیزکه در قم میباشد اظهار تردید مینماید. با اینحال درگفتار دیگری به عنوان (مراسم دفن و کفن پادشاهان صفویه) در ص ۱۲۸ ج ۹ سیاحتنامه شاردن چنین گوید:

«ایرانیان برای تدفین پادشاهان خود شهرقم و کاشان و مشهد واردبیل را برسایرین ترجیح میدهند. در این چهار شهر شهداء و اشخاص نامی و مقدس مذهب اسلام سابقاً زندگی کرده وحال مدفونند و ازقراریکه میگویند قم وکاشان ازطرف قدرت کامله باریتعالی برای مؤمنینی‌که معاندین قرون اولیه اسلام بی‌رحمانه تعاقب میکرده‌اند ملجاء ومأمن‌معین شده و ائمه برای رستن از زجر و خصومت کفار بدانجا پناه می‌برده‌اند و اکنون بعضی در آنجا مدفونند و بدین سبب این دو مکان را مقدس میدانند و در نوشته‌ها دارالموحدین و دارالمؤمنین میخوانند.»

انگلبرت‌کمپفر جهانگرد آلمانی نیز درکتاب خود بنام (در دربار شاهنشاه ایران

صاحب کرامت ، علمای مشهور و یا پادشاهان در آن دفن شده‌اند . و مشهورترین بقـاع عبارتند ازبقاع مشهد ، قم ، کاشان و اردبیل . »

همین نویسنده جـای دیگر (در ص ۱۲۴) گوید : «اغلب قبور مقدسین دردهـات یا نواحی دور افتاده قرار گرفته است . فقط شهرکاشان از این قاعده مستثنی است که در داخل خود قبور بسیاری از مقدسین را جای داده و بهمین مناسبت لقب دارالمؤمنین گرفته است.»

ایران شناس معروف آندره گدار فرانسوی در نتیجه بررسی‌های همه‌جانبهٔ خود (در ص ۱۰۶ حزو اول جلد دوم نشریه فرانسوی آثار ایران) مینویسد : «در سال ۱۰۳۸ ه ق که شاه‌عباس بزرگ‌درفرح‌آبادمازندران زندگی‌رابدرود گفت جسدش رابرحسب وصیت خود او بکاشان آورده درمزارحبیب‌بن موسی که ازاجداد پادشاهان صفویه میباشدبخاك سپردند.» و همچنین درص ۱۰۶ جزوه اول ج ۳ همان نشریه زیر گراور سنگ سماق بزرگ قبرشاه‌عباس راکه نشان داده مینویسد :

« در سال ۱۰۳۸ ه ق که شاه عباس در فرح آباد مازندران زندگی را بدرود گفت برحسب دستور ووصیت خود او جسدش را به‌کاشان برده درمزارحبیب‌بن موسی که‌ازدودمان احداد سلسله‌صفویه میباشد او را بخاك سپردند . »

دلیل واضح برصحت وصیت شاه عباس راحع به آرامگاه حود و اجرای آن همان‌نفس عمل انجام یافته است یعنی حمل جنازه از مازندران بکاشان و پشت سرنهادن اماکن مشرفه مانند حضرت عبدالعظیم وبارگاه معصومه قم میباشد . وانگهی ار آن زمان تاکنون‌که بالغ برسه قرن و نیم میگذرد این قبروآرامگاه بنام شاه عباس شناخته شده وزیارتگاه عموم بوده است . درحالیکه درهیچ‌کجای دیگرهم شنیده‌نشده‌که مقبره ومکان معینی را بشاه عباس‌نسبت داده باشند بطوریکه از این حیث نیر آرامگاه مشهور و مشحص وی در کاشان بلا معارض میباشد . و اما از دیدگاه منابع اصیل تاریخی ایران فقط به مأخذ ذیل‌که درصحت ودرستی آن‌شك وتردیدی راه ندارد اکتفا میشود :

اسکندر بیك ترکمان منشی شاه عباس پس از اتمام تاریخ عالم آرای عباسی درکتاب دیگرخودکه تا پنج سال سوانح دوران پادشاهی شاه صفی را برحسب فرمان او بقلم آورده و بنام «ذیل برعالم‌آرای عباسی» معروف است درص ۳۱ ضمن وقایع‌مسافرت شاه صفی‌بکاشان چنین مینویسد :

«حون بکاشان رسیدند بزیارت مدفن شریف حضرت گیتی‌ستان مشرف گشته جهت ترویح روح آن حضرت بختمات‌کلام حضرت ملك علام واطعام فقرا و مساکین و خیرات و تصدقات اقدام فرمودند و از تربت مقدس و روح مطهرش استمدادهمت فرموده لوای حهانگشا بصوب مقصد افراختند . »

بدیهی است‌که این بیان صریح و روشن اسکندر بیك جای هیچگونه‌گفتگو وابهامی دراین باره باقی نگذارده است . مضافاً بآنکه اسکندر بیك‌منشی‌که (بگفتهٔ محقق فقیدعباس اقبال در ش ۲ س۲ مجله یادگار) محل جنازه ساختگی و مصلحتی شاه‌طهماسب را برحسب

که ابتدا در بقعهٔ شاهزاده حسین قزوینی بخاك سپرده شده بود در همان کتاب مینویسد : «بعد از مدتی ازآنجا بعتبات عالیات حمل شد» اگر نقل و انتقالی در جنازه شاه عباس داده میشد چگونه ممکن بود مسکوت نگذارد و بگذرد .

انجمن آثار ملی درمقدمهٔ کتاب (آثار تاریخی شهرستانهای کاشان و نطنز) تألیف این نگارنده تصریح میفرماید .

ساختمان بنای متناسب ودرخور آرامگاه شاه عباس شهریار نامی ایران واقع در کنار بقعهٔ حبیب بن موسی در محلهٔ پشت مشهد کاشان توأم با کتابخانه و موزه و دیگر مستحدثات آن با رعایت موقع موجود خوابگاه ابدی شهریار بزرگ صفوی ووضع بقعه حبیب بن موسی وایجاد خیابانی از محل آرامگاه تا خیابان شاه عباس و بطور خلاصه ترتیب مجموعه‌ای همانندآنچه برای آرامگاه نادرشاه افشار د گرفته است ازدیرباز مورد علاقهٔ فراوان انجمن آثار ملی بوده موجبات اجرای چنین امری با همکاریهای شایسته مقامات مر آید واین خدمات تاحدی درخور مقام فرهنگ وتاریخ ایران

مجله یغما ـ با تحقیقات وتوضیحات نویسندهٔ مقاله باید مدفن کاشان بدانیم وازکنجکاوی های بی‌سود و زیان‌بخش بپرهیزیم .

توضیح

در شماره فروردین‌ماه ۵۱ مجلهٔ یغما مقاله «بروسهٔ کهنسال» نوشته آقای جمال زاده در صفحهٔ ۲۴ مشاهده شد که مسجد موسوم به «قزل جامع» را بمعنی مسجد سبز و مقبرهٔ «قزل تربت» را بمعنی مقبرهٔ سبز تفسیر فرموده اند ، لازم دانست باستحضار برساند که کلمهٔ «قزل» در زبان ترکی استانبولی بمعنی سرخ است نه سبز . مثل قزلباش که بمجاهدان صفوی از آنجهت گفته میشد که کلاه آنان برنگ قرمز بود .

ازاینروقزل‌جامع‌را باید مسجدسرخ وقزل‌تربت رامقبره سرخ‌معنی کرد.

دکتر عبدالله هادی

مجلهٔ یغما ـ چند تن دیگر همین توضیح را داده‌اند .

داستان پیغامبران

ابراهیم

- ۳ -

پس ازمدتی خدا ابراهیم‌رادرعالم‌خواب به‌قربان‌کردن فرزندش‌اسماعیل‌مأمورفرمود. ابراهیم‌به‌رضای حق رضا داد پسرش را به قربانگاه برد وخوابی راکه دیده بودبااوگفت. اسماعیل از آنچه خداخواسته بود ناشاد نگشت. گفت ای پدر بکن آنچه را که پروردگار ترا فرموده است. اما در این دم « ترا به سه چیز وصیت می‌کنم. یکی آنکه دست و پای مرا سخت ببندی نباید که درحرکت مرگ دست یا پای زنم؛ قطره ای از خون من برتو آید و از آن بی‌حرمتی بود. دیگر آنکه مرا برروی افکنی مبادا که چشم تو برروی من آید، دست تو کار نکند برکشتن من، آنکه در فرمان خدای تقصیر افتد. سه دیگر آنکه مادرم را ازحال من خبر نکنی‌زیراکه دل مادر تنگ تر باشد مباداکه جزع کند، مزد این‌قربانی از وی بشود. » (۱)

ابراهیم دل به‌خدا نزدیك ترکرد و کارد برگلوی اسماعیل نهاد. اما چندانکه کشید نمی‌برید، صدایی شنید. چون نظرکرد جبشی دید و بند از پای اسماعیل باز و برداشته شد و برپای جبش پیچید، و این صدا شنیدکه طاعت تو و پسرت مقبول و پسندیده افتاد. جبش را جای او قربان‌کن. ابراهیم جبش را در منی قربان‌کرد.

اسماعیل به یاری مردم قبیله‌ای‌که درمکه گرد آمده بودند وخیمه و خانه برپا داشته بودند اندك اندك دولتمند و خداوندگوسفندان و اشتران شد. روزی میان خلق مکه چشمش به زیبا زنی جوان افتاد و به‌گمان آنکه شوهر ندارد از خدا سؤال‌کرد او را برای ترویج او میسر گرداند. پس خدا مرگ را برشوهرش مقدر فرمود و چون شوهرش مرد، آن‌زن در مکه ماند از حزن برفوت شوهرش (۲) و خدا حزن او را به صبر مبدل نمود وخواستن

۱- قصص قرآن برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری. صفحه ۳۵۸

۲- و لابدگور شوهرش را باد می‌زد گفته‌اند مردی مرگش فرارسید. زنش گفت واپسین دم زندگی تست؛ وصیتهای خویش بگوی تا اگر توانم بجا آورم. گفت یك وصیت بیش ندارم. دانم که پس از مرگ من شوی دیگر کنی اما حرمت مرا چندان نگهدار تاکفن خشك شود آنگاه هرچه خواهی‌کن. زن بگریست وگفت سخت مرا بی‌وفا می‌پنداری سوگند که پس از تو دل به دیگری ندهم. مرد مرد. به خاکش سپردند. روز بعد زن را دیدند در کنارگور شوهرش نشسته بود و با دامن چادرش بر آن باد می‌دمید. گفتند چه‌کنی؟ او نیك مردی بود و به‌گورش آتش درنیفتاده‌که با دم چادر بنشانی! گفت دانم، اما خواهم کفنش زود بخشکد تا شوی تازه‌کنم و عیش از سر بگیرم.

اسماعیل را براو میسر ساخت . » (۱)

مگر روزی ابراهیم به‌دیدن هاجر رفته بود. همین زن که اسماعیل وصل اورا به‌تضرع از خدا خواسته بود ، و به‌آرزو رسیده بود ، فراز درآمد و به‌ابراهیم گفت شوهرش به‌شکار رفته و غایبست . ابراهیم پرسید برشما روزگار چگونه می گذرد ؟ زن زبان به شکوه گشود وگفت در این وادی غیر زرع به محنت و سختی زندگی می‌کنیم. ابراهیم را سخن اوخوش نیامد ازآنکه برآنچه خدا به‌اوداده بود ناسپاسی کرد. گفت چون شوهرت به‌خانه بازگشت بگوی پیری به امید دیدن تو اینجا آمد؛ نبودی. ونشان من او را بده وبگوی آن پیر گفت این آستانه را بدل کن که ترا نشاید . » (۲) .

چون اسماعیل بازگشت زنش پیغام پیرمرد بگفت . اسماعیل دانست که پدر او آمده به زنش گفت : آستانهٔ خانه تویی ، روکه مرا نشایی ، و زنی دیگر شایسته ...

سال بعد دگربار ابراهیم از شام به دیدن پسرش آمد . اسماعیل بار به بیرون رفته بود . زنش به خوشرویی در به‌روی او گشود وگفت : ای پیر روز درآی وبیاسای تا شوهرم بازآید. ابراهیم که رخصت فرودآمدن از ستور نداشت زنش ساره او را سوگند داده بود ـ بهانه‌آورد و خواست بازگردد . زن وی را ... وگفت بر سر و رویت گرد بسیار نشسته و شستن را لازم می‌نماید . اگر ترسی سوگندت شکسته شود حیلتی سازم . بی‌درنگ سنگی جست ، بر یك طرف ستور ، زیر پای او نهاد و گفت پا براین‌سنگ نه و یك سوی بدن خم نما تا یك طرف سروگردنت‌را به‌آب پاك‌شویم و چون فارغ گشتم سنگ را به طرف دیگر کشانم تا پای دیگر برآن نهی و آنطرف ناشسته بشویم . ابراهیم چنین‌کرد ؛ و نشان دوقدم او برآن سنگ ماند چنانکه اثر چیزی درخمیر ...ش پذیرد .

ابراهیم از چنان مهربانی شادمان شد . برچاره‌گری او آفرین‌کرد وگفت چون شوهرت بازگشت، او را از من سلام‌کن و بگوی این آستانه نیکو نگهدارکه بی‌بدل است و هرگزچون آن نیابی هرچه بکوشی .

چون اسماعیل از صید بازگردید زن سلام و پیغام پیر وآنچه‌که در حق اوکرده بود بازگفت اسماعیل شادگشت وگفت آن پیر پدر من بود. زن ازشدت شادی وتعجب فریادی کشید . اسماعیل از آن‌کار درشگفت شد وگفت: «مگر نظر او به چیزی ازبدن تو افتاد؟» ۳ که چنین ناخودآگاه فریاد برآوردی . گفت نه. غمم از اینست‌که او را نشناختم وسزاوار به خدمتش نپرداختم .

باری پس از مدتی خدا ابراهیم را به بنای کعبه امر فرمود . ابراهیم ساره را بدین مژده بشارت داد وگفت اکنون‌گاه آنست‌که رشك از دل بـردائی ؛ با یاران پیش هاجر و اسماعیل رویم و به بنای‌کعبه بپردازیم. ساره‌که زیبائی و نیروی جوانیش همه‌کاسته شده بود وحسد از دلش برخاسته بود رضا داد. برخاستند و رفتند. اسماعیل و مادرش از دیدن ساره شاد شدند و به او خدمتها و نیکوییهای بسیارکردند .

۱ـ حیات‌القلوب. ۲ـ قصص قرآن. ۳ـ حیات‌القلوب.

بنای کعبه سه سال مدت گرفت . حجرالاسود راکه اثر پای ابراهیم برآن نقش بسته بود ، در آنجاکه مقام ابراهیم است به کار نهادند . آنگاه ابراهیم چاه زمزم راکند .

پس از مدتی ابراهیم بیمار شد . بیست و پنج روز به رنج اندر بود و سرانجام پس از یکصد و هفتاد و پنج سال زندگی به روز پنجشنبه . . . . محرم سال . . . . درگذشت .

پایان

شکوه

نه اشکی که جاری به سیما کنم ! — نه آهی که با ناله سودا کنم !

نه بالی که بر سوی دیگر پرم — نه دستی که از بند پا وا کنم !

نه سوزی که ساز آورد نغمه ای — نه شوری که تا شعری انشا کنم !

نه حالی که حتی به فصل بهار — پی حظ دل رو به صحرا کنم !

کنون بر سر گور امیدها — چه با این دل نا شکیبا کنم ! ؟

چرا فکر فردا نکردم بوقت — چه سازم ؟ توانم که حالا کنم ! ؟

بجز آنکه سایم زحرمان به هم — دو دست و دریغا دریغا کنم !

☆☆☆

سزد این غزل را که شرح دل است — به استاد یغمایی اهدا کنم

شکایت ز « نامهربانی » او — به « مه‌نامهٔ » نغز یغما کنم

محمد تقی جعفر زاده

اصفهان

من ای دوست ، نامهربان نیستم — ولی چاپ این نامه امضا کنم

یغمائی

دکتر رحیم هویدا
استاد دانشگاه تبریز

رودخانهٔ قزل اوزن و پل پلدختر*

رودخانه قزل اوزن

رودخانه قزل اوزن از ارتفاعات چهل چشمه کردستان سرچشمه گرفته و پس از عبور از منطقه گروس و جذب رودخانه‌های متعدد وارد حلقه خمسه شده و رودخانه‌های زنجان رود و ابهرچای را ضمیمه خود ساخته و سیر خود ادامه داده و درحدود پلدختر وارد تنگه [illegible] قافلانکوه‌شده واز کناراین کوهستان گذشته وبرسیده شهر میانه رودخانهای قرانقو و هشترود را که بالاخره بمیانه رود می‌پیوندند وازغرب بشرق جریان دارند ضمیمه و دراین محل در عرض جغرافیائی ۳۷ درجه و ۲۶ دقیقه عرض شمالی و ۴۷ [illegible] دقیقه طولشرقی بسیر خود ادامه داده و تقریباً دربرابر «میانه» بسوی مشرق [illegible] ارتفاعات ماسوله جاریست .

رودخانه پس‌ازگذشتن از کنار آبادیهای متعدد و جذب شاخه‌های زیاد از [illegible] چپ در حدود تنگهٔ منجیل رودخانه عظیم شاهرود که از ارتفاعات طالقان جاریست بآن پیوسته تواماً وارد تنگهٔ منجیل شده ، و ازاین جا بعد سفید رود نامیده میشوند راجع بنام قزل اوزن در کتب و مآخذ کهن جغرافیا و تواریخ قدیم تا حدود اوایل قرن هشتم هجری مطلبی نیست و نگارنده با مطالعه منابعی که در دسترس داشت در هیچکدام از آنها نام قزل اوزن را مشاهده ننمود وحتی درکتبی مانند جهانگشای جوینی و راحة‌الصدور نیز که تقریباً تا حدود اواخر قرن هفتم میتوان ازآنها یاد نمود نام قزل اوزن ضمن وقایع تاریخی‌دیده نمیشودودرهمهٔ مدارک قدیمه از آن با نام سپید رود اسپید رود ، جوی سپید و اسپید و اسپید رود یاد شده است که ما اینجا بچند فقره از آنها اشاره می کنیم :

۱ـ ابن خردادبه درکتاب معروف خود بنام المسالك و الممالك (۲۳۲ هجری) نام‌این رودخانه رااسفید رود قید نموده .

۲ـ ابوعلی احمدبن عمربن رسته دانشمند و جغرافیدان ایرانی در سدهٔ سوم هجری در کتاب خویش بنام الاعلاق‌النفیسه اسم این رودخانه‌را سفید رود نوشته است

۳ـ درکتاب حدودالعالم نیز که ازکتب قدیم ومعتبر جغرافیاست و در سال ۳۷۲ هجری قمری نوشته شده آنرا سپید رود ذکر کرده است .

شهاب الدین ابی عبدالله بن یاقوت الحموی متوفی سال۶۲۶ هجری قمری درکتاب‌خود بنام معجم البلدان در توصیف سفید رود چنین مینگارد :

---

* بدینوسیله از محققین و دانشمندان گرامی تمنا دارد چنانچه مطالب مستند وجدیدی راجع بنام قزل اوزن و وجه تسمیهٔ آن دردسترس داشته باشند وسیلهٔ گرامی‌مجله یعنا یامستقیماً اینجانب را در جریان اطلاعات ذیقیمت خود قرار دهندکه موجب سپاس فراوان خواهد بود .

(اسپید رود ، معناه النهرالابیض ، و هواسم لنهر مشهور من نواحی آذربایجان مخرجه من عند بارسیس و یصب فی بحر جرجان ، قال الاصطخری فیه و اصلی من بلاد دیلم .) (۱)

۵ــ حمدالله مستوفی قزوینی در کتاب خود بنام نزهه القلوب (۷۴۰) هجری چنین مینویسد، «آب سفید رود ترکان هولان موران خوانند از حبال پنج انگشت که ترکان بشر برماق خوانند بولایت کردستان برمیخزد)» (۲) همچنین وی مینویسد «آب میانج از حدود کوههای اوجان برمیخیزد و بر آن ولایت گذشته در میانج بآب هشترود جمعشده بسفید رود میریزد .» (۳)

۶ــ خواجه رشیدالدین فضل الله نیز از این رودخانه بنام هولان موران یاد نموده و در تاریخ مبارك غازانی در بیان عزیمت غازان بصوب بغداد چنین آورده است :

(. .. چهاردهم ربیع الاخر بحدود سرای جومه کورکان رسید و درسعورلق و حدود همدان برف بافراط افتاده بود وسرما بغایت سخت شده و راه بغداد بر آن صوب ممکن نه که توان رفت بدان سبب عزیمت بغداد فسخ نمود و بکنار هولان موران فرود آمد چه آنجا از جمله قشلاقهاست .» (۴)

۷ــ بار در تاریخ مبارك غازان ازاین رودخانه بنام سفید رود یاد کرده چنین مینویسد،

«. . . و از آنجا شهزاده خربنده و شهزاده ایلدار بخدمت رسیدند وچون بهتان کنار سفید رود آمد امرا دولادای ایداجی و ایلتمور پسرهند و قور با جمعی دیگر به بندگی رسیدند و از آنجا کوچ کرده بیوزآغاج نزول فرمود .. . »(۵)

۸ــ نسوی صاحب کتاب سیرة جلال الدین منکبرنی که آن را در حدود دسدهٔ قرن هفتم هجری برشتهٔ تحریر آورده ودرذکر حال اتابك ازبك دررمان پادشاهی سلطان جلال الدین چنین توصیف میکند،

(. . . اتفاقاً امیر دکجك سلاحدار مقطع ولایت کبود جامعه بود از ناحیت مازندران بمیانج که از شهرهای آذربیجاست در پی کرد و بر کنار حوی سپید ملك نصرة الدین را بگرفت و معظم جماعتی که با وی بودند در حبالهٔ اسر گرفتار شدند .) (۶)

همانطور که معروض افتاد در همهٔ مدارك قدیمه نامی از قزل اوزن برده نشده و از آن یا بنام سفید رود و دورهٔ ایلخانان معمول بنام هولان موران و سفید رود یاد شده است و مسلماً نام این رودخانه تا اواخر قرن هشتم سفید رود نامیده میشد . و نام قزل اوزن از دورهٔ صفویه بآن اطلاق شده است و نام قزل اوزن همزمان با بمیان آمدن القاب قزلباش و امثال آن مصطلح و معمول گشته است .

گرچه فاضل محترم آقای رحیم زاده صفوی در کتاب شرح جنگها و تاریخ زندگانی شاه اسماعیل صفوی چاپ تهران سال ۱۳۴۱ شمسی در صفحه ۴۷ در توجیه مفهوم قزلباش از نام قزل اوزن استشهاد نموده و نوشته‌اند :

---

۱ ـ معجم البلدان جلد اول صفحه ۲۲۱ چاپ مصر سال ۱۳۲۳ هجری قمری

۲ــ نزهه القلوب ــ مستوفی صفحه ۲۱۷ و۲۲۴ چاپ لیدن سال ۱۳۳۱ هجری قمری

۳ ـ تاریخ مبارك غازانی تألیف خواجه رشیدالدین فضل صفحه ۱۵۰ چاپ انگلستان سال ۱۳۵۸ هجری .

۴ــ همان کتاب صفحه ۸۴ ویوزآغاج بین محال هشترود و مراغه بوده است.

۵ــ فعلا میانه نام دارد و در نزدیکی قزل‌اوزن واقعشده است .

۶ــ سیرت جلال الدین منکبرنی به تصحیح دانشمند گرانمایه آقای مجتبی مینوی چاپ تهران صفحه ۲۵ سال ۱۳۴۴ شمسی.

«لفظ قزل در نام رودخانهٔ (قزل اوزون) که در خاك آذربایجان جاریست و در گیلان سفید رود خوانده میشود نیزهمان معنی را میدهد که تقریباً مرادف (مردکش) یا به اصطلاح تهرانیها (لوتی کش) است زیرا این رود در قسمت بالا بسیار تند میرود و مرد و مرکب را میغلطاند و میبرد شاید ترکیب (شیراوزن) را با قزل اوزن بتوان مرادف دانست»

استدلال دانشمندان گرامی آقای رحیم زاده صفوی در معنا و مفهوم قزل اوزن مقرون بصواب نیست زیرا معانی شیراوزن و لوتی کش و مردکش هیچکدام از لحاظ مفهوم و ترجمهٔ قزل اوزن از ترکی بفارسی مصداق پیدا نکرده و بلکه کاملا مغایر و یك استنباط شخصی است به لغوی و تاریخی. زیرا قزل بمعنای طلا در ترکی و اوزن Uzèn بمعنای شناکننده و یا شناور است. و اگر چنین توجیه کنیم رسوباتی که رودخانه با خود حمل میکند و سبب آبادی و حاصلخیزی زمینهای مسیر خود و بالاخره گیلان میگردد بمثابه ذرات طلائی است که در رودخانه شناور است شاید اوقع در نفوس و رساتر توجیهات باشد. و یا بهتر بگوئیم از کلمه قزل بمعنای طلا در مفهوم رنگ سرخ و یا طلائی نیز در رنگها استفاده میکنند که در نام قزل اوزن نیز بمناسبت سرخی رنگ آب رودخانه از این کلمه استفاده شده و قزل اوزن بمعنای سرخ رنگ شناور جاری میباشد که در سایر موارد مانند رودخانه قزل ایرماق بکار رفته است. و از طرفی متن عبارت کتاب نزهة القلوب حمدالله مستوفی را که با تحشیه و تصحیح دانشمند گرامی دکتر دبیر سیاقی چاپ و منتشر شده است قبول نمائیم (۱) بدین مضمون «مراغه از چهارم است ... حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد اکثر اوقات آنجا درزابر ولایتش شش ناحیت است، سراجو و بناجون و دیرجرود و گاودول و هشترود و بهستان و انگر قزل اوزن».

شاید رود خانه بلحاظ عبوراز کنار این آبادی قزل اوزن نامیده‌شده است زیرا انگوران بلا جزو شهرستان زنجان بوده که انگوران بنام نشان تبدیل شده است از بخش قزل اوزن می در تقسیمات کشوری جزو شهرستان مراغه یا شهرستان زنجان دیده نمیشود و شاید در اثر وادث و رویدادهای تاریخی نام این آبادی نیز تغییر یافته باشد.

پل پلدختر

پل پلدختر برروی رودخانهٔ قزل اوزن در مدخل ارتفاعات قافلانکوه تقریباً در ۲۰ یلومتری جنوبشرقی شهر میانه در آذربایجان شرقی بنا شده است.

این پل بمناسبت اینکه بر سر راههای اران و ارمنستان و بردعه و طرابوزان واقع و بر سر شاهراه بازرگانی ـ جلفا ـ پاکستان و هندوستان و شوروی و ترکیه است اهمیت یار مهم مواصلاتی ـ تجارتی و سوقالجیشی داشته و دارد چنانکه موقعیت ممتازاین پل همیشه د نظرسلاطین وامراء و فرماندهان لشکرها بوده کسانی که میخواسته‌اند قشون خود را ملات ربایجان و یا به خمسه و یا به عراق عجم و یا به بغداد و شامات و یا بشرق فلات سوق دهند. ین جهت استاغلب سیاحانی که از آذربایجان عازم داخله فلات ایران بوده‌اند ناچاراز کنار

۱ـ کلمهٔ قزل اوزن درنزهة القلوب به تصحیح مرحوم لسترنج چاپ لیدن نوشته نشده و در نزهة القلوب به تصحیح آقای دکتر دبیرسیاقی در صفحه ۹۹ چاپ تهران سال ۱۳۳۶ ه شده است.

این پل گذشته ودرسفرنامه‌های‌خود بدان اشاره نموده‌اند مانند شاردن ، مادام‌دیولافوا ، وسایرین

تاریخ بنای پل به تحقیق معلوم نیست وکتیبه‌ای هم‌که دایر به بنای پل دریکی ازپایه های پل موجود بوده سائیده شده و متن آن از بین رفته است ولی دانشمند فقید ایرانشناس و ایراندوست شادروان پرفسور پوپ از قول آ. هوتوم شیندلر A. Houtum Schindler آن‌کتیبه راجوانده است چنین مینویسد :

«شاید زیباترین پل موجود در ایران همان باشدکه برروی رودخانه مواج قزل اوزن کند (۱) بسته‌اند . . . . . تاریخ بنای‌پل باواخر قرن پانزدهم میرسداگرچه مصالح ساختمان آنرا میشود بدوره‌های‌اخیر دانست .»

سنگ بنای پل تاریخ احداث آنرا (۱۴۷۵ ـ ۱۴۸۴ ؛ ۸۸۸ هجری) نشان میدهد گرچه خواندن آن برای‌کتیبه شناسان مشکل است .

اسم بنا (معمار) و حاکم حامی او چنین ثبت شده ، حاجی عباس‌بن الحاج محمود بن محمدبن العباس القزوینی و محمد روان؛ بن عمان‌القزوینی .
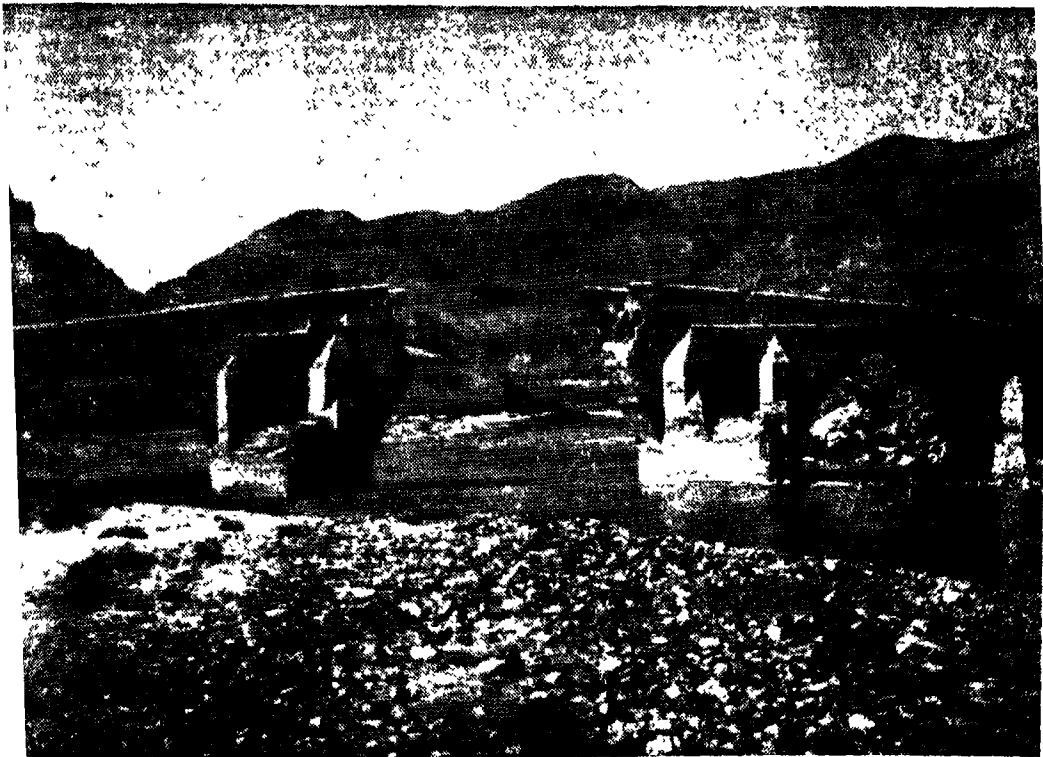
پل پلدختر

دهانه وسطی‌این پل هنگام عقب نشینی متجاسرین وورود قشون مرکزی برای‌جلو و تأخیر از ورود قشون دولت مرکزی بوسیله متجاسرین خراب شده است.

---

۱ ـ مقصود مرحوم پروفسور پوپ قزل اوزن بوده و قزل اوزکند صحیح نیست .

سنگ بنای دیگری تاریخ مرمت پل را بوسیله شاه بیگم (بانو) سال ۱۵۱۷ (۹۲۳ هجری) نشان میدهد . (۱) این تاریخ بوسیله A Houtum Schindler خوانده شده وی نام حامی را نیز خوانده و این کتیبه از نظر ناخوانایی و عدم ارتباط موضوع در بناهای تاریخی بی‌مانند است . آقای مینوی که ازروی‌تصاویر کار میکرده نظرشیندلررا تأئید واسم بنا را نیز خوانده است . (۲)

با احترام فراوان به نظریه دانشمند فقید پروفسور پوپ نظر نگارنده بنای پل یا در دوره سلطنت غازانی که دورهٔ عمران و آبادیهای بیشمار بوده بعمل آمده و یا در زمان سلطنت سلطان محمد خدا بنده و آغاز عظمت و آبادی سلطانیه و رواج و پیشرفت شهر تاریخی تبریز این پل پی افکنده شده است که در هرحال اظهار نظرمحققین ودانشمندان این مسأله را روشن خواهند ساخت

هنگام پیشروی قشون مرکزی و عقب نشینی قوای متجاسرین درآذرماه ۱۳۲۵ یکی دهانه‌های این پل برای جلوگیری از پیشرفت‌قشون مرکزی بوسیله مواد منفجره خراب‌گردیده و عکس مقابل نمایانگر این واقعه تاریخی میباشد

۱ـ تاریخ تعمیر کتیبه موجود فعلی ۹۲۳ هجری است .

۲ـکتاب Asurvey of Persian Art تألیف مرحوم پروفسورپوپ جلد سوم ۱۲۲۴ چاپ انگلستان .

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیرومؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس درفروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : شاه آباد ــ خیابان ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ــ تك شماره سه‌تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی
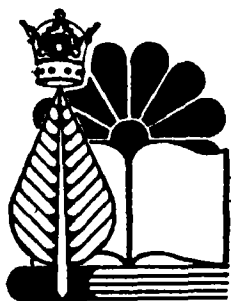
برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

تقویم الصحه

تصنیف ابن بطلان بغدادی به عربی

(وفات ۴۴۴ هجری)

ترجمهٔ فارسی

از مترجمی نامعلوم در قرن هفتم

هر کس طالب اطلاعاتی دقیق و عمیق دربارهٔ این کتاب نفیس باشد باید مقدمهٔ دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه مصحح کتاب را بدقت و تأمل بسیار مطالعه کند .

تألیفات و مقالات و آثار دکتر یوسفی همه گواه بـر تبحر و استقصاء و وفور علم و وسعت اطلاعات وروشنی طبع و استعداد اکتسابی وموهبت خدادادی اوست . اما مقدمهٔ بی‌نظ این کتاب که بحد نهایت موشکافی و کنجکاوی ودقت است، ومطالعهٔ مآخذ ومطابقهٔ متون‌عربی ترجمه‌های اروپائی وفارسی، ودشواریهای طبع‌در آن توضیح شده چیز دیگری‌است وشنیدن کی بود مانند دیدن و دریافتن .

موضوع کتاب درفواید وخواص مأکولات ومشروبات، ازگیاهان ومیوه‌ها و جز این‌ه از نظر طبی است، با شرح عقاید طبیبان معروف و اختلاف آراء آنان، وتوضیح هرموضو و از لحاظ ادب و فرهنگ مشتمل است براصطلاحات و لغات اصیل فارسی که مسلم می‌دار پیش ازرواج اصطلاحات طبی‌اروپائی، ادب وفرهنگ‌ایران دراین زمینه نیزتاچه حد غنی مایه‌دار و بی‌نیاز بوده است.

شیوائی متن‌کتاب راکـه نمونـهٔ آن را دکتر یوسفی در مقدمه آورده جز با مطال سرتاسری کتاب نمی‌توان دریافت ، آنچه را باید در نظر داشت و ستود فهرست هائی ا

که مصحح در پایان کتاب تنظیم فرموده مخصوصاً فهرست داروها و خوردنی‌ها ، و فهرست لغات و ترکیبات فارسی معادل اصطلاحاتی که در عربی و لاتین است که فرهنگستان ایران باید امتنانی خاص داشته باشد .

نکتهٔ دیگر که مصححین هرچند درفن خود بصیر باشند اهمیت آن را بدشواری درخواهند یافت ، تنظیم جدول‌های گوناگون و درهم کتاب است که در صفحات چاپی باید روبروی هم قرارگیرد و برای تنظیم و تصحیح این جداول است که ناگزیر شده‌اند قسمتی از کتاب را در طهران و قسمتی دیگر را در مشهد بچاپ برسانند ، و قطع کتاب هم از نظر چاپ همین جداول بسیار مناسب انتخاب شده .

در زیبائی ظاهری کتاب از حیث چاپ و حروف و تجلید و کاغذ چیزی باید گفت که در برابر معنویت و عظمت متن تمام این مزایا ناچیز می‌نماید .

به بنیاد فرهنگ ایران از انتشار چنین کتابی با ارزش و اصیل باید تبریک گفت و مخصوصاً از این که دکتر یوسفی را برای تصحیح برگزیده چون بی‌هیچ اغراق چنین - را دیگری از عهده برنمی‌توانست آمدن .

تکنولوژی و توسعهٔ اقتصادی

ترجمه دکتر غلامرضا کیانپور

سیزده تن از علمای معروف اقتصادی امریکا سیزده مقاله در مواضیع گوناگون از قبیل : جمعیت ـ آب ـ غذا ـ انرژی ـ ترکیب ـ توسعهٔ اقتصادی ـ نقش آموزش و پرورش و نظایر این مطالب نوشته‌اند که مجلهٔ Scientikic American امریکا بصورت کتاب منتشر کرده است. این کتاب بسیار مفید را دکتر غلامرضا کیانپور (استاندار ایالت اصفهان) با عباراتی لطیف و بلیغ ترجمه فرموده وشرکت سهامی کتابهای جیبی با کاغذ وچاپ مرغوب با نقشه‌ها و گرافیک های رنگین بقطع وزیری انتشار داده است .

تحصیلات وسوابق تجربی مؤلفینی که همه ازاستادان دانشگاه‌ها هستند در پایان کتاب توضیح شده .

از دکتر کیانپور که با همهٔ گرفتاریها به ترجمهٔ چنین کتابی توفیق یافته می‌باید علما ودانشمندان اقتصادی کشورسپاسگزاری کنند ومجلهٔ یغما را همین سعادت بس که درسپاسگزاری شرکت می‌جوید . بهای کتاب شانزده تومان است ، درهمهٔ کتابفروشی‌ها .
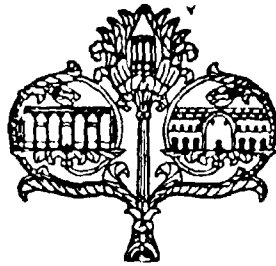
سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

وقف نامهٔ ربع رشیدی

از گفتار خوارزمی در مفاتیح‌العلوم و حمزهٔ اصفهانی در التنبیه علی حروف‌التصحیف و ابن‌الندیم در الفهرست برمی‌آید کـه گروهی از دبیران در آتشکده ها به کار نویسندگی موقوفات و خیرات ومبرات می‌پرداخته‌اند پس مسألهٔ وقف درایران پیش از اسلام نیزمطرح بوده است .

در اسلام هم به مفاد آیهٔ « و اما ما ینفع الناس فیمکث فی‌الارض » به خیرات جاریه تشویق شده و خبری نقل‌کرده‌اندکه «من بنی الله بناء یأ وی الیه غریب او عابر بعثه‌الله یوم القیامة علی نجیبة من در . . » (ص ۱۲ همین وقف نامه) و « المرء فی ظل صدقته حتی یقضی بین‌الناس » (ص۱۶) وگفته‌اندکه پیامبر اسلام فرمود: « اذا مات ابن‌آدم انقطع عمله الاعن ثلث : صدقة جاریه و علم ینتفع به، و ولد صالح یدعوله » (ص ۱۹) و «سبع یجری للعبد اجرهن و هو فی قبره : من علم علما ، اوبنی مسجدا ، اوکری نهرا ، او نبط عینا او غرس غرسا، اوورث مصحفا، اوترك ولداصالحا یدعوله» واینگونه کارهای نیك را مصداق سخن پیامبر دانسته‌اندکه « من سن سنة حسنة فلهاجرها من عمل بها » (۲۰) .

این سنت پسندیده در میان مسلمانان رواج داشته و شواهد بسیاری برآن داریم .

مأمون عباسی راگویا بتوانیم نخستین‌کسی بدانیم‌که به تقلید از مدرسهٔ جندی شاپور و با مشورت با دانشمندان ایرانی مانند سلم مترجم از زبان فارسی و سهل و سعید وزرای هارون را نسوی دشت میشانی بصری درایجاد بیت‌الحکمة‌که چون آکادمی ودانشگاهی شمرده می‌آمده است درراه وقف برعلم وداش وکتاب گام نهاده است . اودربنیادگذاردن بیت‌ الحکمهٔ خود بایستی‌ازگنجینه‌های زیر ایوان مدائن نمونه گرفته باشد . (داستان جاویدان خرد) .

عضدالدوله در بنیادگذاردن بیمارستان و خزانة‌الکتب و خلفای فاطمی مصر

اندلس در ایجاد بیمارستان و دورالحکمة و دورالعلم و وقف‌هاکه بران کرده‌اند همان سنت پسندیده را اجرا داشته‌اند .

یعقوب‌بن کلس وزیر یهودی شیعی شدهٔ فاطمیان و ابونصر شاپور اردشیر وزیر بوییان از بنیادگذاران دارالعلم هستند .

بهترین نمونه در این گونه نیکوکاری نظام‌الملك طوسی است که مدرسه ها بنام خود در شهرها ساخته و موقوفاتی برای آنها معین کرده است . او در سال ۴۶۲ در بیت‌النوبهٔ بغداد نزد وزیر و قضات و عدول دستور داده است که وقفیهٔ مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد را بنویسند و بر آن گواه باشند. درآمد این مدرسه درسال ۱۵۰۰۰ دینار و درآمد مدرسهٔ نظامیهٔ اصفهان ۱۰۰۰۰ دینار بوده است . کتابخانهٔ مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد شش هزار مجلد کتاب داشته است. خود نظام‌الملك درسال ۴۸۰ يك بار در این مدرسه و يك بار در جامع‌المهدی آمده و ... دانشجویان و استادان و مردم دیگر حدیث املاء کرده است .

ناصر خلیفهٔ عباسی و مستنصر خلیفهٔ عباسی و مستعصم خلیفهٔ عباسی مدرسه ... بنیادگزارده بودند .

نورالدین محمود اتابك زنگی دردمشق مدرسه ساخته وکتابخانه ها بران ...

نوبت بغازان رسید واو در۶۹۷ درشنب غازان کاخ وسرایی ساخت ودر تبریز بیست و يك جایگاه نیکوکاری که آنها راابواب البر میخوانده‌اند بنیاد نهاد و تولیت آنها ... بەرشیدالدین فضل‌الله همدانی‌وزیرداده است. هریك ازاینهارا وقفیه‌ای بوده است درطوماری بایك دیباچه. بنوشتهٔ خود رشید دراین وقفیه(ص۳۲۷) نسخه‌ای ازآن طومارهم باید همراه وقفیهٔ رشیدی باشد .

غازان دستورداده بودکه ازوقفیهٔ ابواب‌البر اوهفت نسخه بنویسند وقضات و علماءآن راتسجیل کنند. یکی‌را بەمتولی موقوفات بسپارند‌ویکی‌را بەمکه بفرستند وسومی‌را درد‌ارالقضاء تبریز بنهد، چهارمی‌را دردارالقضای بغداد نگاه بدارند. سه‌تای دیگررا نزد بزرگان شهرها بگذارند . قضات بغدادو تبریز بایستی هر چندگاه دربارهٔ وقفیت آنها ازنوحکم کنند و بر آن گواهان بر گیرند وهرقاضی که تازه برمسندمی‌نشست نخست بایستی‌آن‌وقفیه را تسجیل کند .

در این ابواب‌البر غازانی گذشته ازچندبنیاد نیکوکاری بیت‌الکتب نیزبودو بیت‌القانون یا آرشیو و بایگانی دیوان باج و خراج هریك با کارکنان آنها

رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر نیز به پیروی از پادشاهان غازان دررَبع‌رشیدی بقاع‌الخیرساخته بود(گذشته ازمسجد جامع رشیدی کوی‌شش‌کیلهٔ تبریز.) این بقاع‌عبارت بودند ازمسجد ودارالحفاظ وخانقاه بامجلس برگزاری سماع‌صوفیان ودارالمصاحف وکتب‌الحدیث و بیت‌التعلیم و دارالضیافة و دارالمساکین و دارالشفاء و آب‌گیر وگرمابه و شیلان خانه و جایگاه دستگیری بی‌نوایان و رسیدگی به‌کار بردگان .

او دستور داده بودکه وقف نامه ای به نام « الوقفیة‌الرشیدیة بخط الواقف فی‌بیان شرایط امور الوقف و المصارف » که همین وقف نامه باشد در پنج نسخه بنویسند و این جز « رسالهٔ خیرات جاریهٔ رشید » است که مفصل نوشته است. چه‌آن گویا رساله ای در

بارهٔ وقف وصدقات و قواعدآن بوده‌است .

متولی‌این وقف خود رشید بوده وپس ازاوفرزندانش به تفصیلی‌که در این وقفیه دیده میشود. متولی بایستی همواره‌آن را بخواند و به‌تسجیل قضات تازه به روی‌کارآمده برساند وگواهان آنها بران‌گواهی دهند درست مانند وقفیهٔ غازانی .

تاریخ این وقفیه ۷۰۹ و ۷۱۰ است تا ۷۱۳ و چندین تسجیل از قضات و دانشمندان عصر دارد وتسجیل‌های ۷۵۰ و ۷۸۵ و ۸۰۱ و ۸۰۹ و۸۱۰ هم درآن دیده می‌شود.

رشید در شهرهای دیگر مانند یزد و همدان و سلطان و جاهای دیگر شهر تبریز نیز ازاین‌بنیادهای‌نیکوکاری داشته بوده است و هریك وقفیهٔ شرعی مسجل جداگانه‌ای داشته‌اند. گویا این وقفیه‌ها هم «درذیل وثیقهٔ و قفیات جامع‌المبرات و فهرست‌الخیرات رشیدیه نوشته شده » است .

او در این وقفیه دستور می‌دهد‌که آثار و تألیفات اوراکه به پاره است درهفت قسم و درجدولی نهاده است هرساله بر «کاغذی بسیار نیکو به قطع حال بزرگ بغدادی به خطی پاك درست مذهب » بنویسند و با « مجلدی ادیم » نگاه بدارند .

غازان و رشید گویا از مأمون و جانشینانش و خلفای اموی اندلس و خلفای فاطمی مصر و عضدالدوله و وزرای خاندان بویه مانند شاپور اردشیر و خـاندان فاطمی مانند یعقوب بن کلس یهودی برتر آمد و تنها به بنیان گذاردن یك آکادمی یا دانشگـاه و مدرسه وکتابخانه و بیمارستان بس نکردند ، بلکه می‌خواسته‌اند شهری نو دارای هرگونه مظاهر تمدن بسازند .

در مکاتبات رشیدی اگرچه درصحت آن شك است وصفی‌از ربع رشیدی هست. همچنین از بیمارستان سلطانیه و داروخانهٔ همدان . درآن آمده است‌که در دوکتابخانهٔ پهلوی‌گنبد (رشیدی) هزار مصحف نهاده شد تا وقف ربع رشیدی باشد و چهارصد نسخهٔ آن به زر نوشته شده است وده نسخه نوشتهٔ یاقـوت وده نسخه نوشتهٔ ابن مقله و بیست نسخه نوشتهٔ احمد سهروردی و بیست نسخه نوشتهٔ بزرگان و پانصد وچهل وهشت نسخه به خط روشن خوب و شصت هزار مجلدکتاب علمی و تاریخی و ادبی‌که ازکشورهای دیگر آورده شده است .

همچنین درآن آمده‌که ربع رشیدی بیست و چهار کاروان‌سرای بزرگ دارد و پانصد دکان و سی هزار خانهٔ دلکش و چندین‌گرمابهٔ خوش و جانوتها و طاحونه ها و آسیابهـا و کارخانه های شعربافی و کاغذ سازی و رنگرزخانه و دارالضرب . هنرمندان و دانشمندان شهرها وکشورها را از چین تا شام بدانجا آوردندکه درآنجا کارکنند .

باری شرایط نگاه داری هریك از بنیاد هـای خیر در این وقفیه به تفصیل آمده و از آنها نکته های جالبی از رهگذر تاریخ اجتماعی ایران میتوان بیرون‌کشید .

وقف نامهٔ رشیدالدین‌گویا برای وقفهای عمده‌ای‌که بعدها درایران می‌شده است نمونه بوده است، مانند وقف نامهٔ سه دیه بیدگل وکاسان و هراسکان و مختص آباد مـورخ ۵ رمضان ۷۰۳ که خود خواجه رشید بر آن‌گواهی‌نوشته است. همچنین وقف نامهٔ ابوالمفاخر یحیی باخرزی مورخ ۷۲۶ که در آن‌گویا به پیروی از آثار خواجه رشید نوشته شده است

که هر کس می‌تواند از کاغذ و سیاهی و قلم وقف نسختی از اورادالاحباب و فصوص‌الاداب باخرزی را برای خود بنویسد یا بنویساند این وقف نامه هم در ۱۲۹۶ تعمیر و مرمت شده است.

جامع الخیرات رکن‌الدین ابوالمکارم محمد یزدی مورخ ۷۳۳ تا ۷۴۸ در بارهٔ بنیادهای نیکوکاری او است در یزد از مدارس و خانقاه و رباط و دارالسیادة ودارالحدیث و بیت‌الادویه و دارالشفاء و دارالکتب و مصالح الرصد و مصنعه وکمك به بردگان، درست مانند کارهای رشید. او مدرسهٔ عصمتیه در اصفهان ساخته است دارای دارالحدیث و بیت‌الادویه با دارالادویه و دارالکتب که در همین جامع‌الخیرات از آن یاد شده است.

اسناد آستانهٔ درویش تاج‌الدین حسن ولی در نیاك لاریجان آمل که تاریخ آن از ۸۳۲ آغاز میشود در بارهٔ بنیادهای نیکوکاری اوست در این روستا مانند «اطاق سرا و برف چال و نان سالیانه» و جز اینها. در کشور عثمانی مرادخان عثمانی در ۸۵۰ و دغنوس[illegible] در ۸۶۶ وهمسرش نفیسه خاتون در ۸۹۷ و شمس‌الدین سید بخاری در ۸۷۴ و[illegible] در ۸۹۲ وقفیه دارند که از توجه آنها به رفاه عمومی و نشر علم حکایت میکند

مسجد میرعماد کاشان را هم وقفیه ایست مورخ ۸۷۷ امیر علی شیر نوا[illegible] مدرسهٔ اخلاصیه نیز نوشته است که سرهرسی سالی آن را از سر نو بنویسانند و پس با سجلات قضات بیارایند. ابوالفتح محمد شیبانی خان و پسرش ابوالغازی[illegible] بهادر خان در سمرقند مدرسه‌ای ساختند وکتابها بر آن وقف کردند. در وقفیهٔ آن آمده[illegible] که باید در سر هر ده سالی آن را نزد حاکم و شیخ الاسلام واقضی‌القضاة ببرند واز روی آن از نو نسخه‌ای بنویسند وبه توقیع ومهر آنها برسانند و گواهان تازه‌ای بر آن برگیرند ومتولی باید آن را به فرمان روایان نشان دهد تا از آن آگاه کردند.

در وقفیهٔ رشیدی گفته شده که کتابهای وقفی را باید جز با گروی سنگین باندازهٔ بهای کتاب ازکتابخانه بیرون برد و جز با گروی به اندازه دوبرابر بهای آن نمی‌توانند از ربع رشیدی بیرون برند و از خود شهر تبریز هم نباید بیرون برده شود.

میرزاسید جنای جامی‌دروقفی‌که بر آستان رضوی در ۱۱۰۷ کرده‌است امانت کتاب را محدودکرد به سه ماه آنهم با اجازه و رسید.

شاه سلطان حسین‌صفوی در وقف نامه نسخه‌ای از کتاب دعای صباح ومساء که به خط آقاجمال خوانساری است و مورخ ۱۱۱۲ نوشته است که کتابدار باید آن را در جای جداگانه‌ای بگذارد و تنها با اجازهٔ شاه و دانشمندان میتواند آن را به عاریت دهد.

دور نیست در این دو وقفیه هم از محدودیتهای وقفیهٔ رشیدی پیروی کرده باشند.

باری از این وقف نامه میتوان از چندین رهگذر بهره گیری کرد زیرا که.

۱ـ طرز خط آن یك دوره از تحول خط فارسی را بما نشان میدهد.

۲ـ انشاء آن روش نویسندگی رشیدالدین و دیوانیان او را روشن میسازد و با آن میتوانیم در بارهٔ مکاتیب رشیدی درست داوری کنیم.

۳ـ روش وقف نامه نویسی آن زمان را با این سند و سجلات آن می‌توانیم دریابیم.

۴ـ وضع زبان فارسی و پیوند آن با زبان عربی در آن زمان با این سند تا اندازه‌ای آشکار میشود .

۵ـ روش اداری و دیوانی در نگاهداری بنیادهای خیر آن زمان با تفصیلی در این سند دیده میشود ،

۶ـ در آن به بسیاری از اصطلاحات دیوانی و درباری متداول برمیخوریم .

۷ـ انواع هدفهای وقف و صدقات جاریه از آن بخوبی روش میگردد .

۸ـ این سند تا اندازه‌ای نمایندهٔ وضع زندگی مردم عادی است .

۹ـ در تدوین تاریخ اجتماعی ایران و تطور برخی از نهادهای اجتماعی مانند آموزش و پرورش علمی و دینی و عرفانی و بهداشت و پزشکی و برده‌داری این وقف‌نامه خود سند گویایی است .

۱۰ـ این سند برای جغرافیای ملی شهر و روستاهای تبریز و یزد و جاهای دیگر و نامگذاری آنها خود مدرك روشنی است .

۱۱ـ نکته‌های تاریخی بسیاری از این سند بدست می‌آید و از سجلاتی که در آن هست بنام بسیاری از دیوانیان و دانشمندان آن زمان برمی‌خوریم و میتوانیم این نامها را با آنچه که در مکاتیب رشیدی و آغاز توصیحات رشیدیه آمده است بسنجیم واز این راه دربارهٔ مکاتیب قرائنی مخالف یا موافق بدست بیاوریم .

۱۲ـ تحول و تملك عمومی و خصوصی رقبات این وقف با این سند بدست می‌آید

۱۳ـ وضع کشاورزی آن زمان با این سند از جهاتی هویدا میگردد .

۱۴ـ نکاتی دربارهٔ وضع مالی و پولی و وزن و مزدکار از آن میتوان بدست آورد

انجمن نیکوکار آثار ملی که با نظر استاد اجل جناب آقای مجتبی مینوی و دانشمند گرامی آقای ایرج افشار این وقفیه را پس از بدست آوردن عکس چاپ کرده است و اصل آن را هم به دانشگاه تبریز واگذار خواهد کرد به بهترین وجهی سفارش خود رشیدالدین فضل‌الله وزیر را عمل کرد. زیرا او دستور داده بود که پنج نسخه از آن بنویسند همچنانکه غازان گفته بود وقفیهٔ او را در هفت نسخه بنویسند . این نسخه‌ها در واقع وقف است و به ملکیت کسی در نمیاید و قابل تملك کسی نیست و تصرف، و ید هم در اینگونه اسناد مذهبی و دولتی که آنها را واقفان برای عموم مردم تدوین کرده‌اند دلیل ملکیت شخصی نیست . پس انجمن آثار ملی با این عمل نیکوکارانهٔ خود سندی را به مالك واقعی آن که عموم مردمند چنین راه واگذارده است. جزاهم‌الله عن العلم خیر الجزاء .

از خاندانی که این سند ملی را ازدست برد حوادث تا اندازهٔ ممکن نگاه‌داری کرده اند باید سپاس گزار بود . امیدواریم که اوراق دیگر این اسناد که قطعاً سالها پیش بگواه نسخهٔ نونویس کتابخانهٔ ملك (گویا از آن محمد علی تربیت) در تبریز وجود داشته است پیدا شود و با همت انجمن شریف آثار ملی نشر گردد .

محمد تقی دانش پژوه

استاد احمد آرام

نقد و تحلیل حول المنجد فی الاعلام

کتابی است در ۱۷۶ صفحه از انتشارات دانشگاه اصفهان که تازه منتشر شده و برای کسانی که جهت حاشیه نویسی از کتاب «المنجد» و قسمت اعلام آن استفاده می کنند بسیار سودمند است .

مؤلف کتاب آقای دکتر کمال موسوی استادیار دانشگاه اصفهان پیش از این بر کتابی به نام «فرهنگ روز» تألیف کرده است مشتمل بر آن دسته از لغات عربی که این روزها در روزنامهها و رادیوهای عربی به کار می‌رود و به معنای اصطلاحی جدید یافتن آنها در کتابهای لغت قدیمی غیرممکن است. آن کتاب نیز جایش در زبان فارسی خالی بود و از جایزه سلطنتی هم بهره‌مند شد .

در کتاب حاضر مؤلف اشتباهات و اغلاط فراوانی را که در اعلام المنجد نشان داد و در بسیار جاها علاوه بر این غلطگیری ، با رجوع به منابع گونا و عربی ، مطالبی را در تأیید نظر اصلاحی خود آورده است که خواننده را از بسیار حاصل می‌شود.

برای آنکه خواننده بهتر از کار مؤلف آگاه شود ، بعضی ، از غلطهای المن مؤلف اصلاح کرده است در کنار کلمهٔ درست آنها (در داخل پرانتز) می‌آوردم .

۱ـ از اسامی جغرافیایی

آزری (آذری، زبان آذربایجان) ـ استراباز (استراباد) ـ جرجان با فتح جیم اول (جرجان) ـ بابول (بابل) ـ بارقوروش (بارفروش) ـ بذخشان برورن کهکشان (بذفشان) ـ بسطام با ضم با (بسطام) ـ بوروجیرد (بروجرد) ـ افغنستان (افغانستان) ـ خوی (خیوه) ـ خازرون (کازرون) ـ قرم (قم) ـ شیر (شیر) ـ عورنقاباد (اورنع آباد، اورنگ آباد) ـ برحند با فتح با (بیرجند) .

۲ ـ از کلمات عربی و فارسی و فرنگی

یزن بن مهلب (یزید بن مهلب) ـ جعفر صدیق با تشدید (امام جعفر صادق) ـ زورواستر (زرادشت) ـ بروزنامه (برزونامه) ـ بهمن با ضم با و میم (بهمن) ـ فولغنانغ (ولفغانغ) ـ بلد صناعی (بلدصناعیة) ـ الجواهر المکنون فی صدق الثلاثة فنون (.. فی صدف..) تاریخ جهان شاه (تاریخ جهانگشا) ـ حافظ آبرو (حافظ ابرو) ـ حبیب السیار (حبیب السیر) حمیدی با ضم حا و فتح میم (حمیدی صاحب مقامات) ـ سفینائی اولیا (سفینة الاولیاء)ـ درد با فتح دال و را (درد) ـ تهذیب المنطق و(القلم) ـ (...والکلام) ـ عمار بن یسار(...یاسر) سیبهر (سبهر، سپهر) ـ ستان (بوستان سعدی) ـ غولستان (جلستان، گلستان سعدی) . مهتار

(مهتر) ـ شاهریار(شهریار) ـ شیدی ملا (ملاشیدا) ـ درغام (ضرغام) ـ خرزمی(خوارزمی) فومانی (فومنی) ـ تاریخی حیلان (تاریخ جیلان) ـ الك‌نصر (ایلك نصر) ـ عرفی با فتح عین (عرفی) ـ علمانیة = Loicisme باکسر عین (علمانیة بافتح عین) ـ غلشنی با ضم غین و لام (غلشنی، گلشنی) ـ فرهد (فرهاد) ـ الفصل‌فی .. با فتح فا و سکون صاد نام‌کتاب ابن حزم (الفصل باکسر فا و فتح صاد) ـ قاسمی انور (قاسم انوار) ـ قاعانی و قعانی (قاآنی) کتابی پریشان (کتاب بریشان ، پریشان) .

۳ـ انواع غلطهای دیگر

۱ـ زردشتیان مقیم هندرا با ربانهای فرنگی Parsis یعنی پارسیان می‌گویند وحرف S آخر کلمه علامت حمع است . درالمنجد این‌کلمه به‌صورت نا مهفوم بارسیس آمده‌است.

۲ـ در لعت «پولی» ولفگانگ پاولی اتریشی راکه مدتی در سوئیس تدریس می‌کرده است سوئیسی خوانده است .

۳ـ در مادهٔ «تالش» نوشته است‌که حزئی ارگیلان واقع در حنوب بحرخرر ومتعلق به روسیه است .

۴ـ ابن ابی‌الحدید سنی معتزلی را ار ادبای شیعه نوشته است .

۵ـ «دهقان» را مردمی معنی‌کرده است‌که در بلوحستان و جنوب افغانستان زندگی می‌کنند و به زبان فارسی سخن می‌گویند .

۶ـ به‌کج اندیشیهای نویسندهٔ المنجد دربارهٔ نامیدن خلیج فارس بـه صورت خلیج عربی ، آقای دکتر موسوی مفصلا با استناد به منابع قدیم فرنگی و عربی حواب داده است (صفحات ۴۹ـ۳۸) ؛ و نیز چنین است در مورد دانشمندان ایرانی همچون رازی وابن‌سینا و بیرونی و غیره‌که صاحب المنجد آنان‌را عرب خوانده و نویسدهٔ کتاب مورد بحث آنچه در این باره لازم بوده‌گفته است . و نیز چنین است در مورد سلطان محمود غزنوی‌که در المنجد نام او ضمن فاتحان عرب آمده است .

۷ـ مؤسس نظامیهٔ بغداد را ابواسحاق شیرازی نوشته است .

۸ـ شیرازی و صدرالدین راکه مقصود از هردو ملا صدرای معروف خودمان است دو کس تصورکرده و در این دوماده دو شرح حال‌آورده است .

۹ـ و نیز چنین است دردو مادهٔ «عمر بن‌اللیث‌الصفاری» (بدون واو پس از عمر) و «اللیث‌عمرو بن‌ الصفار» .

۱۰ـ در مادهٔ «فروخی» (فرخی) ترحمان‌البلاغه را دیوان او خوانده است .

* * *

برای اطلاع بیشتر خوانندگان باید بگویم‌که اکثر این غلطهایی‌که در المنجد پیدا شده ، در درجهٔ اول نتیجهٔ‌کم سوادی مترجمان از منابع فرنگی است و در درجهٔ دوم از بیدقتی در خواندن اسامی بدان صورت‌که مستشرقان‌کلمات خارجی را بنابر قراردادی به حروف لاتینی برمیگردانند حاصل می‌شود . به تازگی در یکی ازروزنامه‌ها ضمن اخبارنام

شهری به نام «ماراس» در ترکیه آمده بود که این همان «مرعش» است که دارندگان نام خانوادهٔ «مرعشی» در سرزمین ما فراوانند. چندی پیشتر در ضمن گزارش حفریات باستانشناختی سیستان از محلی به نام «کالاهی نو» سخن رفته بود که چیزی جز «قلعه نو» نیست و مترجم بیسواد و بیدقت آن را بدان صورت درآورده بود.

در تبدیل حروف مصوت و صامت عربی و فارسی (و دیگر زبانهای غیر اروپایی) میان خاورشناسان قراردادهایی هست از جمله اینکه فتحه‌وضمه‌وکسره‌را با a و u و i نشان‌می‌دهند و اگر روی این حرف خطی افقی باشد علامت آ و او و ای است وهمین سبب می‌شود که‌مثلا آدم بیدقتی «بهمن» را «بهمان» بخواند یا بروجرد را «بوروجیرد».

دیگراینکه چون فرنگیها عموماً اصواتی معادل با همزه وعین ندارند، به جای آنها نیم دایرهٔ کوچکی بالاتر از محل دیگر حروف قرار می‌دهند که اگر گشادگی آن به طرف راست باشد علامت عین است و اگر به‌طرف چپ باشد علامت همزه. کم‌سوادی و‌...

به همین قاعدهٔ ساده است که نویسندهٔ المنجد ونظایراو مثلا «اورنگ‌آباد» را «...» نخواند و به صورت عربی شده «عورنقاباد» ضبط کند.

ونیز برای‌آنکه نشان داده شودچگونه مختصر کردنهای‌بیقاعده سبب پیدا... بزرگ می‌شود، در دوسه غلطی که آقای دکتر موسوی ازالمنجد گرفته بیشتر د... دایرةالمعارف اسلام که ظاهراً مهمترین مرجع نویسندگان المنجد بوده است ر... و آنچه حاصل این رسیدگی بوده چنین است:

۱- در مادهٔ «اشنه» (به فتح الف و نون) نوشته است که «بخش و شهری درآذربایجان است و ازآثارآن کلیسای سرکیس و باخوس در نزدیکی ملطیه است که مسلمانان و مسیحیان هردو آن را محترم می‌شمارند».

در دایرةالمعارف‌اسلام چاپ‌اول دربارهٔ همین کلمه که درست به صورت اشنوی‌امروزی آمده، مقاله‌ای است در ۱۰۳ سطر به قلم مینورسکی. درضمن این مقاله گفته شده است که نام آرامی آن اسنخ و اشنه بوده است و نیز اشاره‌ای کرده است به این‌که سابقاً در اشنو مسیحیانی زندگی می‌کرده‌اند و یکی از این اشخاص کلیسای سرگیوس و باکخوس را در نزدیکی ملطیه (ترکیه) بناکرده بوده است.

۲- در مادهٔ بدخشان المنجد آمده است که در تاجیکستان شوروی است و کرسی آن فیذ [کذا] آباد.

در دایرةالمعارف اسلام چاپ جدید نزدیك ۵۰۰ سطر دربارهٔ بدخشان نوشته شده و در آنجا آمده است که آن قسمت از ناحیهٔ بدخشان که لعل معروف از آن به دست می‌آمده اکنون جزو تاجیکستان است و خود بدخشان ومرکز آن فیض‌آباد جزئی ازافغانستان.

۳- در مادهٔ «استرآباد» المنجد آمده است که «این شهر را به علت وجود سنیانی که مورد ظلم قرارگرفته بودند دارالمؤمنین‌نامیده‌اند».

این نام دارالمؤمنین، چنانکه می‌دانیم، از نامهای جدید است و هیچ ربطی به شیعه وسنی ندارد. بلی در دایرةالمعارف اسلام، ریچارد فرای نویسندهٔ مقالهٔ استراباد، حدس

زده است که دادن لقب دارالمؤمنین به‌استراباد شاید به‌علت وجود سادات فراوان دراین‌شهر بوده است ومترجم المنجد سادات را سنیان خوانده وستمکشی آنان را ازخود افزوده است.

۳ـ در دایرةالمعارف اسلام ، ضمن شرح حال یغمای جندقی نوشته است که در اشعار خودکلمات عربی زیاد به‌کار نمی‌برده و دربعضی از نامه‌هایش مصر بوده است که تنهاکلمات فارسی را استعمال کند.

این گفته در المنجد به این صورت تحریف شده است که «یغمی حندقی را دیوانی است که اشعار آن منحصراً باکلمات فارسی و خالی از عربی سروده شده است».

* * *

امیدوارم این طول و تفصیل در معرفی‌کتاب ، اولا سبب آن باشدکه پژوهندگان عربیدان‌کتاب نفیس آقای دکتر موسوی را فراهم‌کنند و از آن استفاده ببرند ، و ثانیاً مترجمان از منابع فرنگی در موردکلماتی‌که ریشهٔ شرقی دارد و به خط فرنگی نوشته شده ملاحظهٔ بیشتری داشته باشند تا یکی دو غلط از این قبیل‌هاکه در آثارشان دیده می‌شودسبب آن نباشدکه خواهندگان آثارشان اصلا از توجه به آنها منصرف شوند.

قتل عام ارمنیان
در دوران سلاطین آل عثمان

نوشتهٔ اسماعیل‌رائین ـ مصور و چاپ مرغوب ـ بها هجده تومان ـ درکتابفروشی‌ها.

صهیونیسم در فلسطین

تصنیف صبری جریس عربی‌ازتبعهٔ اسرائیل. ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد. بامقدمه‌ای از الی لوبل فرانسوی.

تألیفی است تحقیقی و مفید. از انتشارات طوس. بها ده تومان.

آن سوی چشم انداز

مجموعه‌ای از آثار نظمی کاظم سادات اشکوری به سبك نو. بنگاه نمونه ـ طهران ـ بها چهار تومان.

بیدل شناسی

در احوال و اشعار شاعر معروف افغانستان عبدالقادر بیدل (۱۰۵۴ ـ ۱۱۳۳ ه. ق) تألیف پوهاند غلام‌حسن مجددی افغانی ـ عموم اهل ادب وشعرمی‌باید این‌کتاب را بخوانند و نگاه دارند. (جلد اول انتشار یافته و جلد دوم هم دارد.)

تصحیح

صفحهٔ	۱۴۰	سطر	۲۷	قسیم	
«	۱۴۷	«	۳	نالها	

ورق آخر کتاب

هذا الوجه بعینه ثمان زوایا کل واحد منها ما یعدل قوائم [illegible] خمس والثمان قوس
من ثمانه وتعین الله لی تحریر هذا الکتاب حسب ما قصدته ولا ختم الکلام لحمله
انه خیر موفق ومعین   تم الکتاب بحمد الله وحسن توفیقه و وقع الفراغ من
کتابته یوم الثلثاء الثانی عشر من شهر جمادی الاولی سنة اثنی وخمسین وستمائة
علی ید العبد الضعیف محمد بن محمد الطوسی مصنفه

[illegible]

دو اثر نفیس تاریخی

اول کتاب تحریر اقلیدس بخط استاد ابوالبشر خواجه نصیرالدین
صفحه آخر آن عکس برداری شده و از نظر میگذرد دارای ۵۲ صفحه در اندازهٔ ۷

دوم ـ شرح جلد چهارم از قانون ابوعلی‌سینا تألیف‌محمود بن ضیاء الدین‌مسعود مصلح کازرونی ملقب به قطب‌الدین شیرازی دائی شیخ‌مصلح‌الدین سعدی شیرازی که از اعاظم قرن ششم بخط خود تحریر نموده است .

دو کتاب فوق فعلا در اختیار مدیر کتابخانهٔ خیام محمد علی ترقی میباشد که از قرار گفتهٔ خودشان کتاب تحریر را قریب ۳۰ سال است نگاهداری کرده و نسخه شرح قانون مدت کوتاهی است در اختیار دارد .

در ۲۰ سال قبل مرحوم مدرس خیابانی مؤلف ریحانةالادب در جلد دوم ضمن شرح حال خواجه صفحه آخر کتاب را عکس‌برداری و برای زینت کتاب خود مورد استفاده قرار داده است .

مجلهٔ یغما این دو کتاب منحصر به فرد از آثار مهم گران بهای کشور است و بجاست در یکی از مؤسسات فرهنگی نگاهداری شود .

مجلهٔ یغما از جناب محمد علی ترقی (که از نیکان و خیرخواهان و پیشروان صنف کتاب فروشان ورئیس این قوم است) استجازه کرد که وسیلهٔ انتشار این خبر ادبی و موجب آگاهی اولیاء امور فرهنگی و کتابخانه‌های مهم کشور گردد .

Persian Heritage Series

Published under the auspices of UNESCO
and the Pahlavi Foundation

604 Kent Hall
Columbia University
New York, N. Y. 10027

DASHTI, Ai

IN SEARCH OF OMAR KHAYYAM, by Dashti. Translated from the Persian with an introduction and a new rendering of the quatrains by L.P. Elwell-Sutton 1972.

Spring, 1972 $11.00s

(Persian Studies Monographs)

One of the definitive volumes of Khayyam studies, and the first by a Persian writer to be made available in English. Dashti addresses himself directly to the primary problem concerning the poet's work:there is no conclusive evidence to prove which of the many quatrains attributed to Khayyam are authentic. The author therefore constructs a likeness of the poet from references found in the works of writers of his day or immediately,after, and from those of Khayyam's own works on philosophy,mathematics, and astronomy whose authenticity is unquestioned. Using this portrait as a touchstone, Dashti draws up a list of some hundred quatrains which are in keeping with the poet's character and which are given in this volume in a new translation by Mr. Elwell- Sutton that is both elegant and accurate.In the last part of the volume, Dashti approaches his subject from an even more imaginative point of view as he skillfully throws new light on the nature of Khayyam's religious and philosophical beliefs.

ترجمهٔ نامهٔ صفحهٔ مقابل

در جستجوی عمر خیام ، از علی دشتی ترجمه ازفارسی با مقدمه وترجمهٔ جدیدی‌ازرباعیات اوتوسط الول ساتن . یکی ازکتابهای قطعی در تحقیقات مربوط به‌خیام واولین کتابی است که توسط یك نویسنده ایرانی نوشته شده و به انگلیسی برگردانده شده است .

دشتی مستقیما به مسئلهٔ اولیه که همان اثرشاعر باشد می‌پردازد : هیچ‌دلیل‌قانع کننده‌ای دردست نیست که ثابت کند کدام یك از رباعیات بیشماری‌که به خیام نسبت داده شده واقعاً از اوست، بنابراین مصنف بر-اساس‌اطلاعاتی که درآثار نویسندگان معاصر خیام یا اندکی بعد ازعصر او آمده و برمبنای مطالبی که از آثار خود خیام درفلسفه و ریاضیات ونجوم بدست می‌آید و صحت انتساب آنها به خیام مسلم‌است تصویری ازشاعر بدست می‌دهد. با استفاده از این تصویر به عنوان یك معیار، دشتی فهرستی ازصد رباعی‌که با روحیات شاعروفق میدهد بدست میدهد واین رباعیات دراین مجلد مجدداً توسط الول ساتن ترجمه شده‌که ترجمه‌ای هم عالی است و هم دقیق و جامع .

درقسمت اخیرکتاب، دشتی با یك دید بسیار تخیلی به‌موضوع می‌پردازد و با مهارت پرتو جدیدی برمذهب خیام و اعتقادات فلسفی او می‌اندازد .

جرعه‌ای از زلال

منتخبی است از آثار منظوم و منثور فارسی تألیف دکتر محمد دامادی استاد یار دانشگاه جندی شاپور .

این کتاب مشتمل است بر نمونه‌ای از آثار نظم و نثر نویسندگان وشاعران معاصر از هر گروه و هر طبقه ، چنانکه نخستین قطعهٔ منظوم از دکتر مهدی حمیدی است و دومین قطعه از فروغ فرخ زاد ، اما در انتخاب قطعات سلیقه به‌کار رفته است . چاپ و کاغذ کتاب نیز درکمال زیبائی است و تصور می‌رود برای تدریس در دبیرستان‌ها مناسب باشد .

بها بیست و پنج تومان است در همه کتاب فروشی‌ها .

تاریخ تذکره های فارسی
جلد دوم
تألیف احمدگلچین معانی
از انتشارات دانشگاه طهران

جلد اول این کتاب قبلا در سال ۱۳۴۸ منتشر شده با دریافت جایزه سلطنتی و این مجلد دوم است در۱۰۲۸ صفحه به‌قطع وزیری. تدوین تذکره‌های فارسی فهرست‌وار، شرح مزایا و درجهٔ اعتبار و شناساندن مؤلفین هریك از آنها ، کاری است بی‌سابقه بحد تصنیف، و این خدمت راکسی تعهد تواند کرد که از معلومات و تحقیقات ، وکنجکاوی‌ها ، و از فهرست نسخ کتابخانه‌ها ، اطلاعاتی جامع داشته باشد ، و ذوق و استعداد و طبع شعر نیز . استاد ارجمند احمدگلچین معانی دارای همه این صفات است که همت و عشق و علاقه را هم برآن‌ها باید افزود ، و اگر گفته شود که دیگری چنین خدمتی عظیم را از عهده برتواند آمدگزافه نیست . این تألیف از آثار خوب این عصر است .

توفیق استادگلچین را از خداوند تعالی مسئلت دارد .

پیام

از انتشارات مدرسهٔ عالی ترجمه است که به اهتمام دکتر آریانپور کاشانی دانشمند عالی مقام بزبان فارسی و انگلیسی منتشر می شود . و مطالعهٔ آن برای دانشجویان بسیار مفید است .

وفات اصغر یغمائی

اصغر یغمائی کارمند بازنشستهٔ وزارت پست و تلگراف در خور به عارضهٔ سکته درگذشت.

او به کارهای کشاورزی اشتغال داشت و فرزندانی برومند تربیت کرد که همه لیسانسیه و دانشمندند. روز دوشنبه اول خرداد ۱۳۵۱ مجلس ترحیم وی در خانقاه صفی تشکیل یافت و حضرت دکتر جهانگرائی در فضیلت تقوی و پرهیزکاری بیاناتی گرم و مؤثر و عبرت‌آمور حاضران را متنبه فرمود، در این مجلس استادان و دانشمندان و خویشاوندان دور و نزدیک حضور داشتند تلگرافها و نامه ها نیز در تسلیت رسیده و مخصوصاً جناب هویدا نخست وزیر با دانش و فرهنگ با لطفی خاص دودمان یغما را مورد عنایت قرار داده‌اند.

از همگان سپاس داریم و جز دعاگوئی پاداشی نداریم.

خداوند تعالی رفتگان همه را غریق رحمت فرمایاد.

وفات سید فضل‌الله قاضوی

سید فضل‌الله قاضوی فرزند مرحوم حاج سید میرزا جعفر فرزند مرحوم حاج سید میرزا قاضی خوی و نیاکانش در قرن گذشته که پدر بر پدر از علما و قضاة شرع مطهر بودند در اواخر اردی بهشت ۱۳۵۱ از جهان درگذشت.

از این خانوادهٔ ارجمند عالمانی مجتهد چون حجة‌الاسلام حاج سید محمد قاضوی و حجة‌الاسلام حاج سید جعفر قاضوی دامت برکاتهما به شیوه و روش پدرانشان در اقامهٔ احکام الهی زینت بخش منبر و محراب اند، و در جنوب طهران سکونت دارند.

اللهم وفقهم.

شرکت سهامی کتابهای جیبی

تهران، وصال شیرازی، شمارهٔ ۲۸

سیری در زبانشناسی

از: جان. تی. واترمن

ترجمهٔ فریدون بدره‌ای

زبان و زبانشناسی

از: رابرت ا. هال

ترجمهٔ دکتر محمد رضا باطنی

درست و نادرست در روانشناسی

از: هانس یورگن آیزنک

ترجمهٔ دکتر ایرج نیک آئین

شرکت سهامی کتابهای جیبی

تهران ، وصال شیرازی ، شمارهٔ ۲۸

آنژلیکا

ANGELICA

از

لئوفررو

LEO FERRERO

نمایشی در سه پرده

ضمیمهٔ بیست و پنجمین سال مجله ادبی یغما

۱۳۵۱ شمسی هجری

یادآوری

خوانندگان ادب پژوه ودانش جوی مجلهٔ ادبی یغما ازآن پس که چند صفحه مقدمـه را مطالعه فرمودنـد ارزش و اهمیت این اثر نفیس را درمی‌یابند و نیازمند توصیحی بیش نخواهد بود .

از مترجم دانشمند که با لطفی خاص چنین اثری لطیف را به خوانندگان مجلهٔ یغما اهدا می‌فرماید سپاسی بی کران داریم.

درهرشماره چند صفحه ازاین‌کتاب بیرون از صفحات اصلی ضمیمهٔ مجله می‌شود و مشترکین محترم می‌توانند بعداً اوراق آن را از مجله درآورندو بصورت کتاب تجلید فرمایند .

تکـرار گفتهٔ M. M. Degard را لازم می‌داند که :

« در این پیس تبلیغات و ضد تبلیغات سیاسی وجود ندارد...»

مجلهٔ یغما

مقدمه

نمایشنامه‌ای که اینك ترجمهٔ آن بخوانندگان تقدیم میشود یکی از آثار نویسنده ـ ایست که در بحبوحهٔ جوانی یعنی در ۳۰ سالگی درحادثهٔ اتومبیل درگذشت . نام نویسنده لئوفررو Leo Ferrero ونام‌پدرش گوگلیلموفررو Guglielmo Ferrero بود ، گوگلیلمو۔ فررو نویسنده و تاریخ نویس نامداری بودکه علاوه بر مورخ بودن در دوران درحشندگی مجله ایلوستراسیون غالب سرمقاله‌های آن مجله را مینوشت .

این خانواده اصلا ایتالیائی بودند . لئوفررو که محققاً یکی از نوابغ روز[illegible] پیش از آنکه درجهان شناخته‌گردد وآثاری راکه شروع بنوشتن‌کرده بود بپای[illegible] دچار حادثهٔ نابهنگام بی معنی گردیدکه به بهای جانش تمام شد . نمایشنامه پس[illegible] او در پاریس به روی صحنه آمد ، کارگردانی نمایشنامه را ژرژ پتیوئف کارگر مشهور بعهده گرفته بود ، و خود او نقش اصلی یعنی نقش رلاندو را بازی‌کرد .

این نمایشنامه در ۱۹۳۳ که دوران گسترش مرام‌های جدید در اروپای غربی بو[illegible] نمایش داده شده و انتقادگران تئاترونویسندگان بزرگ مانند برگسون ووالری ودیگران از آن ستایش کردند .

هانری‌برگسون Bergson که شاید شناخته‌ترین وبزرگترین فیلسوف نیمهٔ قرن‌بیستم فرانسه بود دربارهٔ این رساله مینویسد :

«هنگامیکه «آنژلیکا» را خواندم دچارتأثر عجیبی شدم زیراکه پی بردم که جهان با مرگ لئوفررو مردی را که جنبهٔ شاعری و فیلسوفی در نهادش آمیخته شده بود از دست داد ، لئوفررو یکی از ارواح برگزیده بودکه هروقت از جهان وجهانیان نومید میشویم، ناچار بیاد او و امثال او میافتیم . »

پل والری‌که میان نویسندگان و شاعران نیمه قرن بیستم هنوز هم بالاترین مقام را دارد دربارهٔ «آنژلیکا» مینویسد :

«این نمایشنامه‌که بصورت‌عجیبی شفاف وعمیق تلخ وسبك است درمن تأثیرفوق‌العاده کرد ، بنظرم آمدکه حداکثر معنی با حداقل‌گفتار و توضیح بیان شده و حقائـق مسلم و اصلی زندگی بصورت اشکال وهمی و افسانه‌وار نمایش داده شده است .»

پیرسیز P. Scize کـه در آن دوره یکی از بزرگترین انتقادگران تئاتر بود در روزنامهٔ «کومدیا» نوشت :

«تماشاخانه ماتورن Mathurins با تجلیل‌ازخاطرهٔ نویسندهٔ فقیداین پیس، درحقیقت از خودش تجلیل‌کرده . آنژلیکا وصیت و ایسین روح بلند پرواز نویسنده‌ای جوانمرد و جوانمرگ است. این اثر لئوفررو درست درهنگامی‌که‌آزادیها میمیرد فریاد اعتراض روح سرکش اوست‌که شاید آخرین فریاد آزادگان باشد . »

هانری بیدو Bidou در روزنامهٔ تان Temps که در آن روزگار یکی ازچند روزنا
مهم اروپا بود نوشت :

« آفرین بر پیتوئف که بقصد بزرگداشت خاطرهٔ لئوفررو این پیس را بروی صح
آورده است . لئوفررو در بحبوحهٔ جوانی درگذشت ، و با درگذشت او امیدهای فراو
خاندان او و دوستان و خوانندگانش همه برباد رفت . در این نمایشنامه نویسنده جـوا
عقائد خود را دربارهٔ جهان آنچنانکه از جوانی پراز شور و عواطف انسانی و تلخکام
بازیهای زندگانی ، انتظار میرود بیان کرده است . لئوفرروآزادی را میخواهد ولی نتیـ
گیری کتابش بسود زورگویان است . تودهٔ مردم را دوست میدارد ولی لوحهٔ دردناکی
بی‌همتی وحماقت آنان را برای ما ترسیم میکند ، آزادی‌راکه محبوب اوست بصورت‌دختر
سبك‌سر و دو رو و نااستوار مجسم میسازد . دربارهٔ فرومایگانی‌که دردستگاه حکومت رخ
کرده‌اند بحث میکند ولی سرانجام میگویدکه همانها در همهٔ ادوار بر سرکارها خواه
بود . لئوفررو قهرمانی میآفریندکه یوغ بردگی را می‌شکند و مردم را رهائی میبخشد
ولی‌عاقبت آن قهرمان بدست همان‌کسانی‌که برای‌حمایت ازآنان قیام‌کرده بودکشته‌میشود

موریس مارتین دوگارد M. M. degard نویسندهٔ بسیار مشهور میگوید ....

« در این پیس که نوشته‌های ژیرودو Giroudoux را بیاد مـی‌آورد ، تبلیغات و ...
تبلیغات سیاسی وجود ندارد، نویسنده نمیخواهد هیچ اصلی‌را ثابت‌کند ونتیجه‌ای‌که میگیـ
اینست‌که مردم آرزوی آزاد زیستن و آزاد مردن را دارند ولی بمحض اینکه آزادی بدسـ
آورند خودشان سبب میشوند ،که بازیافتهٔ خود را دوباره گم‌کنند .... نویسنده این رسا
نه بسود فاشیسم و نه بزیـان آن سخن میگـوید ، این نمایشنامه بیننده و خواننده را
اندیشیدن وامیدارد وافکارش را دربلندیها به پرواز درمیآورد.افکاری‌که‌گاهی تلخ و‌گاه
شیرین است .... این اثر تصویر سرنوشت اندوهبار آدمیان است‌که در هر جبهه بجنگند
بیچارگانی هستند و بهرحال محکوم بشکست‌اند...»

کولت Colette که بزرگترین‌نویسنده زن‌فرانسه درنیمه‌اول این قرن‌است میگویـ
... پاره‌ای‌ازگوشه‌های این نمایشنامه‌آهنگ‌گفتار شکسپیر را بیاد میاورد ولی‌خویشاوند
نزدیکتری میان بازیگران آنتیگون با بازیگران پیس‌های موسه وجود دارد . . . در ا
کتاب اشخاصیکه نقش برعهده دارندگاهی حقیر وگاهی بزرگوار ،گاهی‌گذشته پرست
گاهی داش منش و توده‌گرای هستند ،کسانیکه همیشه و در همه جا عوامل اصلی تراژ
فرمانروائی‌بر مردم را تشکیل میدهند. »

نویسنده دیگری میگوید :

«این نمایشنامه شبیه نمایشنامه‌های دیگر نیست و شبی‌که ما در تماشای آن‌گذراند
همانند شبهای دیگـر نبود . تماشاگری‌کـه برروی صندلـی تئآتر مینشیند ، هنگامی‌ک
وارد تالار میشود از راه نرسیده فشاری در دل خـود حس میکند و چشمانش اشك آلو
است ، تماشاگـر یك موجود زنده محقری است کـه برسرخاك مرده ای رفته ، مردا

باره سرنوشت خونین آدمیان‌وآزادی پیوسته مشکوک‌آنان ، پرسشهائی دارد شنیده‌میشود...
تماشاگر از خود میپرسد‌کجا هستیم و در پاسخ با دستگاه دولت وگروهی‌که هر وضعی‌که
در جهان پیش بیاید یعنی امروز هر روز ، خواه نزدیك و خواه دور بردگانی بیش‌نیستند،
روبرومیشود ....»

***

در پایان این مقدمه ناچار است توجه خواننده و یا (بیننده) را به چند نکته مهم
معطوف دارد :

۱) زبان تئاتر که غالباً مخلوطی است از نثر ادبی و زبان‌گفتگو در ایران یکسره
نشده ، و در زبان فارسی‌که شایستگی بیان زیباترین و لطیفترین عواطف انسانی واندیشه‌های شاعرانه را دارد ، هنوز نویسندگـان و مترجمان نمایشنامه‌ها برای مطالب ساده و
گفتگوهای عادی زبان مشترکی بوجود نیاورده‌اند .

درزبانهای خارجی‌زبان ادبی با زبانی‌که طبقه تماشاگران‌تئاتر ، یعنی طبقه
و روشنفکر ، با آن سخن میگویند فرق زیادی ندارد . در نثر ادبی وکتابهای
قصه‌های‌کوتاه نویسنده میتواند بدون اینکه خواننده باصطلاح سکندری بخورد و
بیان را حس‌کند ، پس از بحث‌هائیکه جنبه‌های عمومی وکلی و حتی فلسفی دارد
دربارهٔ مطالب عادی زندگی مانندکارهای آشپزخانه و چیدن میز و اتومبیل سو
آن بپردازد در صورتیکه در زبان فارسی برای شعر و نثرهای ادبی یك نوع زبان
وجود داردکه برای بیان موضوع‌های عادی زندگی نمیتوان بکار برد واگر نویسنده نیازمند
بحث دربارهٔ مطالب مربوط بزندگی روزانه بود مجبور است با زبان اختراعی روزنامه‌هاو
ادارات‌که در زشتی و بی‌بندوباری آیتی است متوسل‌گردد .

بهرحال مترجم این نمایشنامه‌که بدشواری‌کار واقف است‌کوشش‌کرده است‌که لحن
گفتگوها و جملاتی‌که بکار میبرند با شخصیت‌گویندگان سازگار باشد و از طرف دیگر
از بکار بردن عبارات عامیانه‌که غالباً رساتر از عبارات‌کتابی است برای اینکه تا حـدی
سبك محفوظ بماند جز در مورد استثنائی پرهیزکرده است .

۲) این‌نمایشنامه بسبك‌کومدی‌های قدیم‌ایتالیاکه Comedia dell' arte گفته‌میشود
ساخته شده. دراین نوع نمایشنامه اشخاص نمایشنامه نامهای ثابت وشخصیت‌های تغییرناپذیر
دارند ولی حوادث با پیروی از نیت نویسنده عوض میشوند تا حدی مانند قصه‌های منظوم
فارسی‌که مثلا در همه لیلی مجنون‌ها خواه از نظامی باشد خواه از دیگری ، مجنون‌همیشه
عاشق و سرگشته و بیابان نشین ولیلی معشوقی دوردست و زیبائی است وهرشاعری‌داستان
را بروفق سلیقه وذوق خود میسازد ومیپردازد وگفته‌های خودرا اززبان‌آنان‌روایت میکند.

درکومدی ایتالیائی هم مثلا **پانتالون** همیشه بی پرنسیپ و (شل وول) و پرحرف
و **پولی شینل** یا **پولچی‌نلا** متظاهر و بی مصرف ، و **ارلکن** همیشه عاشق پیشه و مدعی
هنرمندی است و بقیهٔ بازیگران آنچنان هستندکه در این نمایشنامه نشان داده می‌شوند .
پهلوان داستان **ارلاندو** مردی رزمنده و دلیر و پاکنهاد است‌که همیشه وآنچنانکه همه‌جا

رسم این جهان است بدست نیروهای پلیدی و بدی از پای درمیآید و خونش بی‌آنکه بتواند سرنوشت آدمیان را که پایهٔ آن براسالات و بدبختی انسانهاست عوض کند ، بخاک ریخته میشود . . . .

مصنف این داستان میگوید که آدمیان زور شنیدن را بآسانی برنمی تابند ولی گوئی گم شده خود را در آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن هم نمی‌یابند . زندگانی بشر افسانهٔ بی سروتهی است‌که از زبان مردی دیوانه شنیده شده باشد ، انسانها بی‌مقصد بجهان میآیند و بی‌هدف زندگانی میکنند و به اکراه از صحنهٔ بازی زندگی بیرون میروند بی‌آنکه بتوانند در نوسانهائی‌که مانند تغییرفصلهای سال بی‌مداخلهٔ دست او پیش میاید، اثری داشته باشند نوسانهائیکه یکسوی آن زورگوئی‌ها وهوس بازیهای‌کسانی است‌که با نیرنگ زمام قدرت را بدست‌گرفته‌اند ، و سوی دیگر آن سرمستی توده‌هائی است‌که خود را آزاد می‌پندارند و غافل از تبه کارانی کـه درکمین آسایش‌مردم نشسته‌اند مقدمات زورگوئیهای دیگر را فراهم میسازند و لحظه‌ای از غرض‌رانی و سبکسری فارغ نمی‌نشینند .
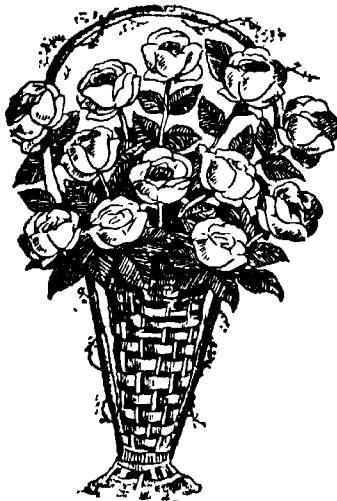
آنژلیکا

پردهٔ اول

صحنه میدان یك شهر موهوم و عجیب را نشان می‌دهدکه درآن خانه‌ها و درختان و
باس‌های اجتماع‌کنندگان ودستگاه‌های دولتی بسیارساده نشان‌داده شده‌اند، درمیان میدان
شمه‌ایست ، بالای چشمه لوحه‌ای زده‌اندکه روی آن نوشته‌اند «تظاهرات برای اعتراض»
. ته صحنه خانهٔ پانتالون است ـ دست راست پاسگاه پلیس ، دست چپ صحنه کافهٔ کوچکی
ت دم درکافه میزهای گرد و صندلی‌های فلزی گذاشته‌اند .

خانم صاحب کافه میزها را باکهنه‌ای پاك می‌کند گاهگاهی کسانی شتابان ا
حنه می‌گذرند . هواگرم و سنگین است. آسمان خاکستری است . هنرپیشگان لـ
شیده‌اند ولی هرکدام در رخت و ریخت خود نشانه‌ای از لباس نقش خود را آ
ردانتظاراست باقی گذاشته‌اند . آرلکن چلیتقهٔ رنگارنگ‌بانقشهای‌لوری پوشیده
م تنه‌ای از ماهوت سیاه با یقهٔ برگردان به‌تن دارد .

آقای شمارهٔ ۱ (باریك ودراداست.
چهرهٔ پر از چین وچروکش آثار عمیق آبله
است وکلاه حصیری بسردارد) .
ـ آقا، سلام کبریت خدمتتان هست ؟

آقای شمارهٔ ۲ (چاق و شکم گنده
ت، کلاه ملون بسردارد ولباس بلوطی‌رنگ
یده و روی کفش‌هایش گترزده است.)
ـ آری! بفرمائید خدمت از ماست .

شمارهٔ ۱ ـ شمابرای متینگ اعتراض
یف آورده‌اید ؟

شمارهٔ ۲ ـ خیر! جنابعالی چطور؟

شمارهٔ ۱ ـ بنده هم نه .

شمارهٔ ۲ ـ گوئی چندان ازدحامی
نیست .

شمارهٔ ۱ ـ هواگرم است ! (آقای
ارهٔ ۲ بیرون میرود . ارلکن وارد میشود،
اب زده است، آقای شمارهٔ ۱ سیگار را دور
اندازد، ولی فوراً سیگار دیگری را ازجیب
می‌آورد .)
ـ ببخشید آقاکبریت دارید ؟

آرلکن (چاکرمنش نیست ، مجسمه
ساز است ، جوان و زیبنده و خوش لباس‌است.
خوب یعنی پرخوب حرف میزند و به‌گفته‌های
خودش‌گوش می‌دهد ، نگاهش همه را مسخره
می‌کند ، دهانش حاکی ازکمی بدجنسی‌است،
دستهای ظریفش از هوسهای فراوانش حکایت
می‌کند ، لبخندنش بی‌لطف نیست و مردی‌است
رویهمرفته شادان و پرنشاط .)
ـ بفرمایید ببینم ساعت چند است ؟

آقای شمارهٔ ۱ ـ ساعت سه . . .
جنابعالی برای میتینگ تشریف آورده‌اید ؟

آرلکن ـ نه‌ابداً مگراینجا میتینگ
هست ؟ چرا تصور می‌فرمائیدکه من به‌میتینگ
و آشوب و صدا علاقه دارم ؟

آقای شمارهٔ ۱ ـ معلوم می‌شودکه
طرفدار نظم هستید !

آرلکن ـ من‌هنرمندهستم، دلبستگی
خاصی بـه نظم ندارم ولی از بی نظمی هم بدم

می‌آید . . . من زنها را دوست دارم . (کنار یك میز قهوه خانه می‌نشیند آقای شمارهٔ ۱ راه میرود و سیگار دود می‌کند.)

دکتر استاد دانشگاه بلونی‌وارد میشود همچنین پولچی‌نلا.

(دکتر استاد دانشگاه است، غبغب سه طبقه وسیمای خندان دارد ولی چشمانش مانند چشمان خوك بی‌عاطفه و خشك است .)

ـ این کار ننگین است! رسوایی‌است!

پولچی نلا ـ (چیری از نوع قائم مقام وزیـر است ، سری طاس مانند رومیان قدیم دارد ـ چشمانش مـانند چشمان مرغـان شکاری است . قیافه اش موقر و سنگین است ، ظاهرش می‌گوید کـه خوشبختی جهانیان را می‌خواهد ولی حز خوشبختی خود اندیشه ای ندارد) .

ـ این‌کاراثر بدی در بورس‌خواهدداشت

دکتر ـ من‌مانند«گوته» میگویم که یك بیدادگری‌ازیك بی‌نظمی به‌مراتب بهتر است!

پولچی نلا ـ من از اینکه دانشگاه خواهان نظم است بسیار خشنودم . . .

دکترـ شماهنوزدوست صمیمی‌جناب فرماندار هستید ؟

پولچی نلا ـ البته دکتر عزیرم . ارباب ما هنوز بسیار نیرومند است .

دکتر ـ اکنون نامه‌ای‌که برای‌بنده دستخط فرموده نشانتان می‌دهم .

(ازجیب چپش نامه‌ای درمی‌آورد..)

پولچی نلا ـ به‌به این نامه دربارهٔ چیست ؟

دکتر ـ ریاست دانشگـاه را به من می‌دهد . . .

پولچی نلا ـ (در حالیکه نامه را میخواند با خودش می‌گوید بهتر ازاین احمق کسی را برای ریاست دانشگاه پیدا نکرد ؟

دکتر ـ (درحالیکه اطراف خود را می‌پاید) .

ـاینجاکسانی‌هستندکه به‌گفته‌های ما گوش می‌دهند .

پولچی نلا ـ بهتر است از اینجا برویم . (بیرون می‌روند)

آقای شمارهٔ ۲ وارد می‌شود .

آقای شمارهٔ ۲ ـ خطاب به‌آقـای شمارهٔ ۱ : سلام آقا ؛ هنوزکسی نیامده ؟

آقای شمارهٔ ۱ ـ پرنده پر نمی‌زند خیلی دلـم می خواهد ببینم امروز چـه پیش میاید ؟ (سیگاری روشن میکند)

آقای‌شماره۲ـ عجب ! شماکبریت خریدید ؟

(آقای شماره۳ وارد میشود ، ظاهری زبروزرنگ دارد ، حوان است و پر مؤدب، لبخند میزند ، و با چوب دستی اش‌که از نی ساخته شده بازی میکند حلال دندانی‌در گوشهٔ دهانش دارد .)

آقای شمارهٔ۳ـ میتینگ‌اینجاست!

آقای شمارهٔ ۱ ـ شماهم‌درمیتینگ شرکت خواهید فرمود ؟

آقای شمارهٔ ۳ـ نه‌آقامن‌رهگذری هستم وکنجکاوی مرا باینجاکشانیده . .

آقای شمارهٔ۲ ـ درست‌مانندبنده.

آقای شمارهٔ ۱ ـ در بـارهٔ اوضاع چه عقیده دارید ؟

آقای شمارهٔ ۳ـ وضع‌ماعالی‌است هرگز شهرمـا از این همـه آسایش و آزادی برخوردارنبوده است، گسترش دامنهٔ بازرگانی و صنایع ما بسیار درخشان است .

آقای شمارهٔ ۱ و ۲ با هم ـ بسیار صحیح فرمودید .

آقای شمارهٔ ۱ـ راجع باین‌قانون چه می‌فرمائید ؟

شمارهٔ مسلسل ۲۸۶

مارهٔ چهارم تیر ماه ۱۳۵۱ سال بیست ،

خلوتگه کاخ ابداع

-۲-

خدا در حافظ

حافظ رسماً مسلمان ، سنی و شافعی مذهب است . اما از آن افرادیست که می‌توانند در قالب تنگ معتقدات مذاهب و ادیان قرارگیرند .

خدا وکلماتی‌که این مفهوم بلند را برساند دردیوان خواجه فراوان آمده است ولی بسا اوقات برای طعن به مدعیان خدا پرستی :

خدا زان خرقه بیزار است صد بار
که صد بت باشدش در آستینی

از مجموع ابیاتی که حافظ در این زمینه میاورد می‌توان بطور جزم گفت که حافظ متدین است ومسلمان، ولی نه چنانکه متشرعان وقشریان میخواهند، بلکه اگر بخواهند نحوهٔ عقاید دینی حافظ را اززاویهٔ دید اشعریان و محدّثان و صوفیان قشری بنگرند سزاوار هیچگونه اعتبار اسلامی نیست . احمدبن حنبل و ابن تیمیه او را ملحد دانسته و شیخ نجم‌الدین دایه جای وی را در یکی از درکات جهنم که در «مرصادالعباد» شرح داده است قرارمیداد .

این طعن احتمالی از ابیات چندی می‌توان مستند قرار گیرد . از همهٔ آنها آشکار تر بیت معروف زیر است :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

اتقان صنع یکی از دلایل محکم متکلمان است در اثبات ذات صانع . چون عالم وجود از هرحیث کامل و منظم است و بقول شبستری :

« جهان چون حط و خال و چشم و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست »

پس باید آفریدگاری داناو توانا و بااراده آن‌را بوجودآورده باشد. طبیعت کورو بی‌اراده و فاقد علم وحکمت نمی‌تواند این نظم واین کمال را بیافریند . خود خواجه هم در جای دیگر مخالف بیت خود گفته و هم عقیدهٔ متکلمان شده است :

نیست در دایره یك نقطه خلاف از کم‌و بیش
که‌من این مسئله بی چون‌و چرا می‌بینم (۱)

شاعر، دیوان خودرا در یك زمان و متوالیاً نسروده است. دیوان یك شاعر در ظرف چهل‌پنجاه‌سال فراهم‌می‌شود ازاین‌رو مطالب متغایرومتخالف‌یکدیگردرآن‌دید می‌شود. گذشته از این امر مسلم، شاعرفیلسوف نیست‌که منظومهٔ فکری قطعی و جاز داشته باشد مخصوصاً اگر اندیشهٔ او جامد و راکدو متصلب‌نباشد. برحسب کسب‌معار و در نتیجهٔ مطالعات ، عقاید متخالف و متغایر پیدا می‌کند . حال‌کدام یك ازاین اندیشه متقدم‌ومتأخر‌ند، بطورجزم نمی‌توان رأی دادولی‌ازابیات دیگروازقراین متع می‌توان حدس‌زدکه احساس‌خطائی درقلم صنع‌متأخر باشد زیراانسان درست شده‌وکه یافته بدنیا نمی‌آیدو بعددرست‌شده ودرقالب عقاید عمومی‌رفته قدم به‌اجتماع می‌گذار کسب معرفت وزیرو بالا کردن عقاید عمومی او را به شك می‌اندازد . خیلی طب است‌که انسان در آغازسیر روحی وعقلی‌خود همان راهی‌را درپیش‌بگیردکه دیگر

۱ـ این بیت در دیوان حافظ قزوینی نیست .

رفته‌اند ولی رفته رفته هنگامی که عقل آدمی از قیود تبعیت دیگران آزاد شد، به راه‌های دیگر می‌رود .

حافظ در بیان این عقیده تنها نیست . قبل از وی متفکر بزرگ عرب این نقصان حس ومشهود را درعالم اجتماع و درجهان هستی دیده و به تعبیرات گوناگون از آن دم زده است و محققاً خواجه با آن فضل و احاطه برادبیات عرب و عجم آثار ابوالعلای معرّی را خوانده است ، هم در لزومیات ، هم در «الفصول والغایات» به این افکار آشنا شده است . خیام دانشمند وفکور هم دراین باب با ابوالعلاء همرأی است ولی خیلی با احتیاط .

قرائن عدیده در دیوان حافظ این نوع اندیشهٔ حافظ را تأیید می‌کند ـ اندیشه‌ای که در چهار چوبهٔ عقاید عمومی نمی‌تواند مستقر بماند :

جنگ هفتادو دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

یك شافعی متعصب ومؤمن هرگز چنین نمی‌گوید. شافعی درست وحسابی درصدد این برمی‌آید که هرچه حنفی است بکشد چنانکه در ری این اتفاق افتاد. یك مؤمن درست حسابی ، خواه شیعه باشد خواه سنّی ، خواه اشعری باشد خواه معتزلی ، خواه حنبلی باشد خواه مالکی ، خواه اثنی عشری باشد خواه اسماعیلی ، خود را برحق و فرقهٔ خود را فرقهٔ ناجیه می‌داند و تمام مخلوق خدا را کافر ، گمراه ، نجس و مستحق عذاب جاویدان می‌گوید .

اما اندیشه آزاد و بلندپرواز حافظ تشخیص می‌دهد که جنگ اینها بیهوده وابلهانه است و علتش هم اینست که به حقیقت دست نیافته‌اند. حقیقت غیر از این قیل و قال بیهوده ومافوق این کشمکش دد منشانه‌است. حقیقت این‌است که انسان انسان شود، خوی بهیمی وددی را ترك گوید . قرینه‌ای دیگر:

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
به زهد همچو توئی یا بفسق همچو منی

ازکلمهٔ «فسق» به یاد قضیه‌ای افتادم که درآخر قرن اول هجری روی دادو یکی از علل

ظهور دو فرقهٔ بزرگ معتزله و اشعری گردیده، و در مدت چندقرن به جان یکدیگر افتادند . حسن بصری در مقابل سئوال[۲] یکی از خوارج که مرتکب گناه کبیره راکافر و مشرك و مخلد در عذاب می دانست چنین شخصی‌را منافق نامید، وواصل‌بن عطاشاگرد وی از درمخالفت در آمد و مرتکب‌گناه کبیره را فاسق خواند و اصطلاح «منزلة بین المنزلتین» را وضع کرد که یکی از اصول پنج گانهٔ فرقهٔ معتزله شد .

ملاحظه‌می‌کنید چه تفاوت فاحشی میان عقیدهٔ مؤمنان قرن دوم هجری وحافظ قرن هشتم مشاهده می‌شود. آنها می گفتند هرگناه‌کبیره مستلزم‌کفر و شرك و خلود در جهنم است و حافظ می‌گوید دستگاه آفرینش از فسق من زیانی نمی‌بیند .

خداوند بدان سیمای قهاروجبار و سریع الغضب و شدیدالانتقام درذهن اعراب قرن اول و دوم هجری صورت بسته است که برای نوشیدن شرابی او را جاودان در دوزخ می افکند، در ذهن حافظ ابداً مرتسم نشده است . خداوند فیاض است ، کریم است ، رؤف است، سراسر شفقت و برکت است ، این جهنم پیوسنه ملتهب سزای خطای بندهٔ گناه کار نیست زیرا عدل را لازمهٔ ذات خداوند می‌داند . علاوه بر این احکام و شرایع آسمانی‌را وسیله‌ای برای نظام جامعه‌وآسایش عمومی فرض می‌کند و از همین روی‌می‌گوید:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که درشریعت من غیر از این‌گناهی نیست

یزدان بزرگ وکریم بدان صورتی که خوارج یا حنبلیان تصویرمی‌کنندو چون اهریمنی‌وحشت ناك می‌شود، درتصورات‌حافظ وجودندارد بلکه سراسرکرم وبخشایش و عدالت است :

طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید

✡✡✡

می‌خور به‌بانگ چنگ ومخورغصه، ورکسی
گوید ترا که باده مخور ، گو هو الغفور

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

✡✡✡

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش
گفت ببخشند گنه می بنوش
لطف الهی بکند کار خویش
مژدهٔ رحمت برساند سروش
عفو خدا بیشتر از جرم ماست
نکتهٔ سر بسته چه گوئی خموش

✡✡✡

بیار باده که دوشم سروش عالم غیب
نوید داد که عام است فیض رحمت او

✡✡✡

از نامهٔ سیاه نترسم بروز حشر
با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم

✡✡✡

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
گر چه دربانی میخانه فراوان کردم

✡✡✡

دوشم نوید داد عنایت که حافظا
باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم

✡✡✡

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند

حافظ نه‌تنها ملحد نیست بلکه از بسی اشعار او بر می‌آید که در دایرهٔ عقاید اسلامی باقی مانده است و ایمان او بخداوند بسی برتر از کسانی است که ذات باری تعالی را سراسر قهر و غضب ، و سراسر نخوت و استبداد تصور می‌کنند . مثلا در بیت زیر توکل واعتماد او به ایزد متعال‌و استغنای از بندگان زیباست :

بر درشاهم گدائی نکته‌ای در کار کرد
گفت« بر هر خوان که بنشستم خدارزاق بود»

✩✩✩

به‌جان دوست که غم پردهٔ شما ندرد
گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

✩✩✩

کاروانی که‌بود بدرقه‌اش لطف خدا
به تجمل بنشیند به جلالت برود

در همین غزل بیتی است که ما را به رأی امام محمد غزالی و خیام و بسی از بزرگان صوفیه می اندازد که با استدلال عقلی نمی‌توان راه بجائی برد بلکه از راه تزکیهٔ نفس ممکن است اشراقی رخ دهد و شخص در شاهراه هدایت قرار گیرد :

سالك از نور هدایت ببرد راه بدوست
که بجائی نرسد گر بضلالت برود

در غزلی دیگر این معنی را مکرر و به تعبیرات‌گوناگون آورده است :

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد
بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوی

. . . همهٔ ابیات غزل بیت اخیر مثل اینست که رو نوشتی از این بیت زیبای
جلال‌الدین محمد است ضمن یك غزل قصیده مانند :

خورشید افتد در کمی از نورجان آدمی
کم‌پرس‌از نامحرمان‌آنجا که‌محرم‌کم‌زند

نظایر غزل سابق الذکر ابیات زیادی در دیوان خواجه پراکنده است مانند :

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

✩✩✩

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
ور نه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم

✩✩✩

زآنجا که فیض جام سعادت فروغ تست
بیرون‌شدن (شدی) نمای‌زظلمات‌حیرتم
دریا و کوه و دره و من حسته و ضعیف
ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم

✩✩✩

فیض ازل بزور وزر ار آمدی بدست
آب خضــر نصیبـهٔ اسکندر آمدی

حتی مثل اینست که راه روشن هدایت را در پرتو تعالیم قرآنی یافته است .
در این صورت مانند زاهدان مؤمن سخن می‌گوید :

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

***

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا ودرس قرآن غم مخور

به هیچ ورد دگر نیست حاجتت حافظ

دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس

از این شواهدی که گذشت و بسی ابیات دیگر که برای اجتناب از تطویل کلام آورده نشد یك امر مسلم می‌شود و آن اینست که ایمانی استوار جان حافظرا فروغ می‌دهد و به اتکاء همان، زیر بار دکانداران شریعت و طریقت نمی‌رود. همه آنها را دکه‌ریا و تدلیس می‌داند، راهی برای خویش در پیش گرفته است و ابداً بظاهر سازی و منطبق ساختن خویش بر روش و عقاید عامه نمی پردازد و برای این کار دلیل هم می‌آورد:

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین

خدا گواست که هرجا که هست با اویم

***

مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست

که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

***

جلوه بر من مفروش ای ملك الحاج که تو

خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

***

زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود

هم مستی شبانه و رازو نیاز من

گاهی از این مرحله نیز در گذشته عبادت خشك و خالی را بی ارزش می‌گو[ید] زیرا ذات غنی مطلق نیازی باین عبادات ظاهری ندارد.

عبادت هنگامی ارزش دارد که از معرفت حاصل شده باشد و انسان را به‌خ[یر] محض وستایش خوبی مطلق بکشاند:

بهوش باش که هنگام باد استغنا

هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند

حافظ همیشه یك وجه عذری برای ارتکاب گناه دارد ـ البته گناهی که آزار کش در پی نیست ـ وآن اینست که‌ازخویشتن سلب اختیارمی‌کند. برخلاف معتزلیان که انسان را فاعل مختار می‌دانند تا قصهٔ ثواب و عقاب صادق آید ، حافظ خود را بلکه تمام کائنات را در اختیار مشیت الهی می داند :

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

***

نقش مستوری‌ومستی‌نه‌بدست من‌و تست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

***

عیبم‌مکن برندی و بد نامی ای حکیم
کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

***

مکن در این چمنم‌سرزنش بخود روئی
چنانکه پرورشم داده‌اند می‌رویم

حافظ شاعراست،روحی‌حساس وتأثرپذیردارد،ازهمین‌روی تغایری‌درگفته‌هایش دیده می‌شود و این برای شاعر طبیعی است . بر حسب انفعالات روحی گاهی شیرازرا می‌ستایدو مردمانش‌را صاحب‌کمال می‌خواند وروزدیگرخاك شیراز سفله پرورمیشود .

همین نوسان درگفته‌های وی نسبت به‌مقولات روحانی نیز دیده می‌شود :گاهی در دایرهٔ یك نقطه خلاف از کم و بیش نمی‌بیند یعنی همه چیز کامل و منظم است و زمانی پیر خود را به خطا پوشی می‌ستاید که خطائی در قلم صنع ندیده است . گاهی دستگاه خداوندی‌را بزرگترازآن می‌گویدکه فسق‌این‌یا زهدآن خللی‌درارکانش‌وارد سازد،وگاهی‌چون عامهٔ مردم شراب خوردن خودراگناهی‌فرض‌می‌کند وازاینروخویش را مستحق رحمت حق می‌داند،وگاهی نیزاساساً خودراگناهکار نمی‌داند زیرا مطابق

آیات قرآنی هدایت و ضلالت از مشیت باری تعالی است .

حافظ شاعر است نه فیلسوف از اینرو در بارهٔ آفرینش و معمای کائنات دچار حیرت شده و به سنگر رخنه ناپذیر ندانستن پناه می برد، و گاهی عقاید افلاطونی نو از نوك خامه‌اش جاری شده جریان هستی را پرتوی از تجلی ازلی می گوید :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

یا با ترنم موسیقی و تخیلات لطیف شاعرانه‌اش پیدایش جهان را چنین تفسیر می کند:

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد
عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد
حسن روی تو بیك جلوه که در آینه کرد
اینهمــه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

پس یك منظومهٔ فلسفی مسلم و جازم او را در قید ندارد . از عقـاید و آرا گوناگون انسانها رنگ می پذیرد بدون اینکه اندیشهٔ کنجکاو و تشنهٔ او راضی و سیراب شود، و از اینرو باصراحت زیبا وصادقانه میگوید :

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست

ولی باز احتیاط را از دست نداده و بیدرنگ ، میافزاید که :

اینقدر هست که بانگ جرسی میآید

در این نوسانها نباید یك مطلب مهم را فراموش کرد و آن عامل سن و مرو زمان است. دیوان یك شاعر یك‌مرتبه نوشته نشده است . تأثرات ، تفکرات ، غور ، عقاید و آراء ، مطالعهٔ مستمر، اندیشه‌های دیگران در پخته کردن فکر و سوق دا یك روح انعطاف پذیر و غیر متصلّب بطرف کمال، دیوان شاعر بزرگی چون حافظ ب میآورد .

تصحیح : درصفحهٔ سوم سطر چهارم شمارهٔ پیش « مسائل » غلط و « مشائی » صحیح است

از : فریدون توللی

گلبن

نه دل باپختگان جوشد ، نه خامان
چه باشد ، گر سرم گیری بهدامان

دریغ از گرم پوئیها ، که آخر
در افتادم زپا، چون خسته گامان

بهشتی گلبنی بودم ، درین باغ
که بشکفتم ، ولی در بی مشامان

مرا ، با چاکریها ، الفتی نیست
که گرداز خواجه گیرم، چون غلامان

من آن باران باران در سرابم
که بخشم زندگی ، در

فلك، با سرکشان، سنگ است و مینا
و گرنه ، هر سری بودی

زبانها بردهاند ، از گفتگوها
می از مینای خاموشی به

بیا تا دست یکدیگر بگیریم
به دوشا دوش،از این وادی، خرامان

رویم آنجا ، که هر آزاده ، آزاد
سبکتازی کند ، با بی لگامان

فریدون ، دوزخی دارد بخود ، گرم
نکوتر ، از بهشت نیکنامان

دکتر امیربانوی مصفا

فرج بعدالشده و جوامع الحکایات

- ۲ -

داستان تحصیل اصمعی راوی مشهور عرب را وسرزنش آن بقال که برسر کوی او د داشت ، که اغلب خوانده‌ایم و بیاد داریم. دهستانی با یکی دو تغییر بسیار جزئی، مختصر وع با چند دگرگونی محسوس ترجمه کرده است (۱) .

تنوخی گوید : «حدثنی عبدالله بن محمد بن الحسین بن الحفا العبقسی قال : حدثنی ا قال : (۲) »

ترجمه عوفی : « عسقی (و در نسخهٔ دیگر عتیقی) شاعر گفته است : (۳) »

ترجمه دهستانی : «عنصری حکایت کند ... (۴) »

تا اینجا هردو مترجم در نام راوی داستان تصرف کرده‌اند . عوفی او را عتیقی شاعر معرفی کرده است و دهستانی هم عنصری (۵) وشاید منشاء این هردو تصرف اختلاف درنسخ قراءت باشد .

تنوخی : « کان یجاورنی فتی من اولادالکتاب ورث عن ابیه مالا حلیلا . اتلفه فی القیان واکله اسرافا وبداراً حتی لم یبق منه شیئی فاحتاج الی بعض [ظ: نقض] داره ، فلم یبق منهاالابیت یأویه فحدثنی بعض من کان یعاشره ....»

عوفی : « در جوار من خواجه زاده‌ای بود که مال بسیار از پدر میراث یافته بود در خرج آن طریق اسراف مسلوك میداشت و چون در تحصیل آن رنجی ندیده بود ، قد آن نمیدانست وآن همه ضیاع و عقار باندك مدت خرج کرد و جملگی درم و دینار درخمر قمار برباد داد . تا کار او بدرجه‌ای رسید که ازنقود وعروضش هیچ چیز نماند. پس چوبها خانه باز میکرد و میفروخت و درهای خانه می‌کند و میسوخت و از وجوه آن اسباب خو مهیا میگردانید . حریفان پیاله و نواله چون او را مفلس دیدند روی از وی بگردانیدند از مصاحبت او مجانبت نمودند ..»

دهستانی : در همسایگی من جوانی بود ازخانهٔ مجد وشرف ودودمان فضل وکر و آباء و اجداد او از افاضل کتاب و اشراف اصحاب دواوین بودند و نعمتی فاخر و ما وافر او را از پدر میراث رسید ، و او آن مال را با زنان مطربه و مردان شاطر وحریة

---

(۱) تنوخی ص ۲۲۱ . ترجمهٔ عوفی ایندیا افیس شماره ۱۴۳۲ ورقهای ۱۱ ب ۱۳ ب وترجمهٔ دهستانی ص ۲۷۷ (۲) تنوخی: ص ۲۱۶ (۳) جوامع الحکا تصحیح نگارنده ص ۳۹۱ (۴) ترجمهٔ دهستانی ص ۲۱۸ (۵) این شخص ر تنوخی عبدالله بن محمد العبقسی (منسوب به عبدالقیس) نوشته و دهستانی عنصری بعض معاصران به اشتباه او را عنصری بلخی انگاشته اند و نوشته‌اند عنصری شاعر بزرگ قه ... این حکایت می‌کند(فن نگارش تالیف دکتر محجوب ودکتر فرزام پور)

ظریف و ندیمان کریم بسماع و شراب و آنچه از لوازم آن باشد صرف کرد ، چنانکه از آن
مال موروث از قلیل و کثیر هیچ نماند و احتیاج و افتقار او بدان انجامید که میفرمود تا
سرای را می‌شکستند و چوب و در و خشت و آجر آنرا می‌فروخت و بدون از یك خانه که
در آن نشسته بود هیچ نماند . دوستان و همنشینان ترك مجالست و مؤانست او کردند . از
جمله آن جماعت که حریف شراب او بودند یکی حکایت کرد که... »

عوفی انتساب جوان را بخاندانی از کتاب و نویسندگان ذکر نکرده است، همچنین
در باب خراب کردن خانه و بازکردن وفروختن چوبها و درها و آجرها و بجاماندن تنها
یك اطاق که در متن و ترجمه دهستانی هست مسامحتی دارد ، ضمناً تنوخی و به تبع او
دهستانی هر دو راوی داستان را دوستی از یاران آن جوان ذکر کرده‌اند در صورتیکه عوفی
از قول عتیقی شاعر حکایت می‌کند .

تنوخی : « صرت الیه یومابعد انقطاعی‌عنه لاعرف خبره . فدخلت علیه فوجدته نائماً
فی ذلك البیت فی یوم بارد علی حصیر خلق ، و قد توطأ و طأ کانه حشو فراش ، و
بقطن کانه حشو لحاف فهو بین ذلك القطن کانه السفرجل . »(۱)

عوفی : «روزی بنزدیك او در آمدم و او را یافتم که قدری پنبه کهنه بر
پوشیده و قدری در زیر خود انداخته و او در میان آن خفته ... »

دهستانی : «بعد از آنکه مدتی بود که از صحبت او اعراض کرده بودم و
او انقباض نموده بنزد او رفتم ، در وسط فصل بهار و شتا و غایت قوت سرما او را
تنها ، در خانه خراب خفتهٔ و پاره‌ای پنبه کهنه که حشو نهالی بوده بی غلاف آورده و درزیر
خود افکنده و پاره‌ای ابر زبر خویش پوشیده ...»

هر دو مترجم از مرد خفته بین پنبه‌ها که به بهی تشبیه شده است صرفنظر کرده‌اند .
دیگر اینکه معلوم نیست چرا دهستانی بهار و شتا رامترادف آورده ، عوفی هم اصلا از سرما
ذکری نکرده است . رویهم رفته در عوفی عبارتی که وصف حالت مرد خفته را کرده است
بمراتب بهتر از دهستانی است ولی هیچکدام بزیبائی متن دست نیافته‌اند

در این جای داستان جوان درخواست می‌کند که : مرا بنزدیك فلان زن مطربه که
تمام اموالم را در راه عشق او صرف کرده‌ام ببر » و راوی او را بحمام می‌برد و دستی لباس
پاکیزه می‌پوشاند و با او عازم منزل آن زن میشوند.

تنوخی : « فلما رأتنا لم تشك فی ان حاله صلحت و انه قدجاءها بدراهم فبشت به
وسألته عن خبره . فصدقها عن حاله حتی انتهی الی ذکر الثیاب و انهالی . فقالت له فی
الحال : قم. فقال لم ؟ قالت : لئلاتجیئی ستی فتراك ولیس معك شیی‌فتحردعلی فاخرج الی
بر (۲) حتی اصعد فاکلمك من فوق . فخرج وجعل ینظران تخاطبه من روزنه فی‌الدارالی

(۱) ر . ك به باب اول فرج بعدالشده تنوخی صفحات ۹ و ۱۰ و ۱۱ و همان باب
از ترجمهٔ دهستانی صفحات ۱۹ و ۲۰ و ۲۱

(۲) در تنوخی ص ۲۱۶ س ۱۷ «برا» ضبط شده است و از این اغلاط در این نسخه
چاپ مصر فراوان است .

الشارع و هو جالس فقلبت علیه مرقة سکباج فصیرتة آیة و نکالا و ضحکت . فبکی وقال. »

عوفی : «آن مطربه چون او را بدید گمان برد که مگر از ثروت او چیزی مانده است و حال او طراوتی گرفته . در بگشاد و از حال وی بپرسید ، جوان از سر درد و رنج بادی سرد از دل گرم برآورد و گفت :

از دست روزگار و زجور سپهر پیر ... بی وصل یار و انده فقرم چنین اسیر

بدان که این لباس بعاریت خواسته‌ام وبدین حال خویشتن بنزدیك توآورده‌ام تامگر دیده یك دم بجمال توبیاساید. آن زن چون دانست که بیچاره مفلس است باستخفافی هرچه تمامتر او را از خانه خود بیرون کرد و گفت : از پس دیوار ما بایست تا از دریچه با تو سخن گویم . آن مسکین زمانی توقف کرد و آن نااهل کاسه خوردنی که از دو شینه خورده بود از بام خانه دروی ریخت و او را رسوا کرد . بیچاره چون آن بدید مرا گفت .. »

دهستانی : «چون مغنیه اورا بدان حالت بدید شك نکرد که حال او قوامی پذیرفته وکار او نظامی یافته و بهمه حال برای او تحفه و هدیه آورده باشد . به بشاشت و انبساط تمام او را استقبال نمود و از حالش پرسیدن گرفت . من مصدوقهٔ حال چنانکه بود با وی تقریر کردم و تا آنجا رسانیدم که جامهای او از من است که پوشیده است ، چون بر کیفیت ماجرا وقوف یافت بوی گفت : برخیز وبیرون رو پیش ازآنکه خواجه من بیاید و ترا ببیند و چون چیزی نیاورده‌ای با من خصومت کند وگوید که بچه سبب او را باینجا راه داده‌ای پایین بنشین تا من بربام آیم و از بام با تو سخن گویم. آن بیچاره برخاست و بیرون آمد و منتظر بنشست تا او بربام آید . ناگاه آن کنیزك را بی‌حفاظی بر آن داشت که فرمود تا کاسه سکبای سرد شده برسر او ریختند . آن جوان از سردی آن حرکت چون یخ بفسرد و از زشتی آن حالت بدست و پای بمرد . خوار و خجل و حیران و بیدل ازآنجا برخاست و بهای های بگریست و گفت ... »

درکیفیت ملاقات و پرسش زن مطربه ازحال جوان عاشق عوفی تصرفاتی کرده است: اولا جوان بیتی حسب حال خوانده است که اضافه برمتن است . ثانیاً علت اخراج جوان از خانه » و اینکه پس دیوار بایست تا از دریچه با توسخن گویم » متذکر نشده است و پس دیوار ایستادن بانتظار صحبت بی وجه، است چون اگر میل به‌صحبت می‌بود و مانعی هم در کار نبود قاعدهٔ باید درون خانه صورت پذیرد . ثالثاً در ترجمه سکباج بذکر خوردنی بسنده کرده و نیز گریه ندامت وتأسف جوان را نادیده گرفته است . واما دهستانی جزآنجا که بجای جوان، را وی قصه، سخن ازحال او و جامهٔ عاریتی می گوید وآنجاکه بجای سنی بمعنی بانو خواجه ترجمه کرده است، در بقیهٔ موارد عیناً مطلب متن را برگردانده است . درآخرداستان باز نکاتی برای ذکر وجود دارد وقتی که حال جوان طراوتی نو میگیرد، راوی روزی او را می‌بیند و بخانه‌اش میرود .

تنوخی گوید : «حتی انتهیت الی بابه فاذا الدار الاولی قدرمها وجصصها و طبقها وبنی فیها مجلسین متقابلین وخزائن ومستراحا وجعل ماکان فی الدار من البیوت والمجالس [illegible]

عوفی مینویسد : چون مرا بوثاق بردآن خانه را عمارتی خوب دیدم وپردههای مرتفع آویخته و فرشهای لطیف انداخته و صفههای عالی وکارخانههای مرتب »

دهستانی مینویسد: «وچون بهسرای رسیدهمان سرای اولینرادیدمرمتفرموده و عمارت کرده و دیوارها را باگچ و ساروج بیندودهودو مجلس در مقابل یکدیگر در آن معمور گردانیده و خراین و مستراحات و مطبخ را عمارت فرموده و باقی خانهها را صحن فراخ راست نموده و آن سرای پاکیره و حوشگشته الا آنکه چندان با تکلف ببود که بار اول بود ...»

بطوریکه دیدیم عوفی در اینجاکمتر بهکیفیت تعمیرخانه پرداخته و وصع حاضر را هم باجلال سابق مقایسه ننموده است متعاقب این صحنه در بیانکیفیت پذیرائی از زبان راوی قصه باز

تنوخی گوید : «فاکلنا ثم نام ولم تکن تلكعادته ومدت ستار...»

عوفی ترجمهکرده : «و چون زمانی برآمد .»

هستانی. آورده : «چون طعام بخورد لحظهای بآسایشمشغول شد پرده

متن تنوخی مفید این معنی استکه خواب بعداز طهر عادت او نبود . عو متذکر باین نکته نشده و پرده بستن را هم دکر نکرده است ، دهستانی نیز « لم عادته » را ندیده گرفته وترجمه نکرده است . وباز درکیفیت حاضر شدن سهکنیز

تنوخی گوید : «وغنی من وراء ستارة ثلاث جوار فی نهایة طیب الغناءکل واحده منهناحسن واطیب منالتی اتلفعلیها ماله . فلما طابت نفسیونفسهقال یاابا فلاناتتذکر(۱) رماننا الاول ؟ قلت : نعم »

عوفی ترجمهکرده : «پس اشارتکرد تا سهکنیزك مغنیهکه هریك در حسنآیتی و در ملاحت غایتی بودند حاصر آمدند و در سماع ساحریکردنگرفتند و چون دهانفندق آن بادام چشمان در نوا آمد مرغ عقل در هوا پروازکردنگرفت .گفتم : ای خداوند یاد میآری آن رعنای بی وفای مطربه با ما چهکرد ؟ و بخدایکه هریك از این جواریکهدر بستان جمال گلهای خندانند در حسن و ملاحت هرار چندانند .گفت : آری ...»

دهستانی ترجمهکرده : «و ازپس پرده سهکنیزك درغایت حمال ونهایتکمالکه هریك از ایشان از آن مغنیهکه با او آن اتلافکـرده بود و از او آن استحفاف دیده بود بهتر بودند سماعی در غایت خوشی و نهایت دلکشی با ارتفاع و اوزان براصول و نقرات و نغمات متناسب آغاز نهادند چنانکه هرگز بیرون پرده سماعی دلگشاتر و در پردهتر ازآن نشنوده بودم و بیم آن بودکه پرده برمـن بدرد و چون آواز سماع از پرده بیرون افتم و مانند آهنگ او در پرده شوم . چون سورت شراب و لذت سماع در ما اثرکردگفت : ای فلان آن ایام گذشته ما با آن ثروت و نعمت و مکنت و حشمت و تبذیر واسراف وبیانصافی و اتلافکه منکردم یاد داری ؟گفتم : آری ... »

از متن تنوخی مستفاد میشودکه از پشت پرده سهکنیزك آوازه خوان در نهایت لطف

(۱) تذکر (تنوخی ص ۲۱۷)

بسماع آمدند که هر کدام از دیگری بهتر بودند و هرسه لطیف‌تر و خوشخوان‌تر از آنکه مالش را بپایش ریخته بود.

عوفی چون درسابق ازپرده بستن ذکری نکرده است طبیعة کنیزکان را بدون پرده و حجابی در متن مجلس قرار داده است و راوی که ایشان‌را دیده هم جمالشان را می‌ستاید و هم لطف آوازشان را.

واما دهستانی پرده‌ای بین مجلس وکنیزکان کشیده که ماورایش‌قابل رؤیت است، در نتیجه هم زیبائی کنیزکان ستایش شده است وهم سحر آوازشان. دراینجا دهستانی درعبارت سازی راه تکلف واطناب پیموده است وبالفت «پرده» که زمینه مناسبی برای صنعت گری‌است کنایات مختلف‌بدست‌داده که چندان دلکش و جا افتاده و منسجم نیست واگرفقط بیکی‌دوتای اول اکتفا میکردآرایش‌کلامش راکافی بود. تصرف دیگرعوفی دراین قسمت آنست که بجای جوان که‌قهرمان‌داستان‌است راوی ازگذشته یاد می‌کند و اورا بقلمرو خاطرات می‌کشاند.

***

اگر حوصله و مجالی باشد تا پایان همین داستان و حکایات دیگر فرج بعدالشده که در متن جوامع الحکایات آمده سخنانی برای گفتن هست. مقصود من ازین مقایسه بیان بی وجهی شبهه مرحوم بهار است که ضمن بحث از ترجمه عوفی‌ازفرج بعدالشده می‌فرماید «درست معلوم نیست‌کتاب‌فرج بعدالشده‌که بپارسی موجود می‌باشد انتحال‌آن است یاترجمه ایست جداگانه» زیرا دیدیم که عوفی جای جای ازترجمه اصیل چشم پوشیده و پروای‌کم کاست متن را نداشته است در حالیکه‌کار دهستانی هرچند در مقابله با اصل ترجمه‌کامل نیست (۱) ولی در حکایاتی‌که در اینجا مقایسه کردیم و پاره‌ای دیگر از حکایات مشتر باصل شبیه تراست واین خود دلیل مراجعه مستقیم مترجم به‌متن عربی تنوخی است واینک شاید ترجمهٔ عوفی اصلا بنظر دهستانی نرسیده باشد.

پایان

۱ــ ر ک به‌باب اول فرج بعدالشدهٔ تنوخی صفحات ۹ و ۱۰ و ۱۱ و همان باب ترجمهٔ دهستانی صفحات ۱۹ و ۲۰ و ۲۱

مآخذی که در تهیهٔ این مقاله مورد استفاده بوده است

۱ــ تاریخ نظم و نثر پارسی بقلم استاد سعید نفیسی رحمة‌الله‌علیه.

۲ــ جوامع‌الحکایات تألیف سدیدالدین محمد عوفی، نسخه‌هـای متعلق به‌کتابخانه ملی تهران عکس برداری شده از نسخه‌کتابخانهٔ ملی پاریس بشماره‌های ۹۰۶ و ۹۵ و سوم جوامع‌الحکایات بتصحیح نگارنده‌که هنوز چاپ نشده است.

۳ــ سبک شناسی مرحوم استاد ملک‌الشعرای بهار جلد سوم.

۴ــ فرج بعدالشدة (متن عربی) نوشته قاضی محسن تنوخی چاپ مصر.

۵ــ فرج بعدالشده ترجمه حسین بن اسعد دهستانی بخط نستعلیق چاپ سنگی

۶ــ لباب الالباب عوفی چاپ مرحوم نفیسی‌ازروی‌نسخه مصحح مرحوم‌علامهٔ

۷ــ وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ مصر ۱۹۴۸

Introduetion to the Jawamiul Hikayat of AL - Awfi By M. lin

ابوالقاسم نوید
استاد ادبیات دانشگاه مشهد

دفتر شعر

دفتر شعر من ای میوه دل — ای زتو کام دل من حاصل
رازدار من و غمخوار منی — روشنی بخش شب تار منی
ترجمان دلی و وحی ضمیر — در تو اندیشه من نقش پذیر
ناله‌ای از دل مجروح منی — بی گمان جلوه ای از روح منی
هر سخن از تو نشانی دارد — خبر از راز نهانی دارد
یادگاری ز جوانی منی — محرم راز نهانی منی
ای بسا یاد خوش ای سر کتاب — کز تو دارم بدل از عهد
من بدیدار تو دلشادم و بس — با تو از هر غمی آزاد
گر نبودی تو مرا غم میکشت — انده و رنج دمادم
چون به گفتار تو من گوش کنم — هر غمی هست فرامد

***

گرچه گویند خیال است سخن — جمله سودای محال است سخن
با سخنهای نکو در همه حال — من خوشم ورهمه وهم است وخیال
غیر اندیشه در این عالم نیست — جز به اندیشه دلی خرم نیست
شادی و غم همه ز اندیشهٔ ماست — که جز اندیشه بما حکم‌رواست؟
سخن خوب ز دل زنگ برد — انده و غم ز دل تنگ برد
سخن آسایش جان می باشد — سخن آرام روان می باشد
من برآنم که درین دیر کهن — یادگاری نبود به ز سخن
آن بزرگان که ازاین پیش بدند — به هنر از همگان بیش بدند
نامشان زنده جاوید ز چیست؟ — شهره‌تر از مه‌وخورشید ز چیست؟
جز سخن چیست از آنان اثری؟ — یا که داده‌است ازایشان خبری؟

***

اثری در سخن منظوم است — که به صاحب نظران معلوم است
روح شاعر ز جهان دگر است — او نه‌زین عالم پر شورو شراست
شد نصیب شعرا یکسره رنج — بهره خلق از ایشان همه‌گنج
همچو شمعند که خود می‌سوزند — تاکه بزم دگران افروزند

توضیحی بر مقاله بعد

سال پیش ، در موزهٔ مردم شناسی پاریس درکنار رودخانهٔ سن، یك نمایشگاه ایرانی درست شده بود ، این نمایشگاه گوشه‌هایی ازوسایل زندگانی و احوال مردم ایران ــ البته تا پنجاه شصت‌سال پیش- را شامل می‌شد، ازچادرایل قشقائی گرفته تاگهوارهٔ کودك ترکمن، از اسباب و آلات حمام زنان دورهٔ قاجار تا قبالهٔ عقد نامهٔ آمان ، از زیارت نامهٔ یك امام‌ زاده تا درهای‌کلونی چفت زنجیری . . . همه درآن محوطهٔ کوچك به چشم می‌خورد .

من هم مثل بسیاری از ایرانیان ، به حساب اینکه آن‌روزها موزهٔ مردم شناسی پاریس Musée de l' Homme بوی وطن می‌داد، ازین نمایشگاه دیدن کردم. در همان وقت یك شماره‌ازمجلهٔ اختصاصی موزه برای ایران اختصاص داده شده بود، این مجله راهم بدست آوردم . شامل مقالات دلپذیری در باب ایران بود . جمشید بهنام و عیسی بهنام هر کدام یك مقاله داشتند ، خانم ترزا باتستی نیز مقاله‌ای مختصر در باب تاریخ ایران داشت . محمود روح‌الامینی کرمانی درباب کیفیت کندن قنات ، «بموت» در باب بازار وکاروانسرا، حسن سمسار در باب قلیان و قلیان‌کشی و دم و دود ، خانم آنی‌توال درباب چادر و زنان چادر بسر ایران، دیگارددرباب رسوم خاص بختیاری‌ها خصوصاً در مورد آرایش مو وزینت، بلوك باشی درباب مراسم قالی شویان ، کلانتری درباب شاهنامه و نقاشی‌های قهوه خانه ، محمد جعفرمحجوب هم‌کمانکان درباب قوالی،وهمشهری دیگرمان عطاء‌الله وحدتی‌هم مطلبی درباب مکتب شیعه درین مجله آورده اندکه کم و بیش تازگی و دلچسبی دارد و درخورآن هست‌که بعضی از آنها به فارسی درآید ، زیرا همهٔ این‌ها به زبان فرانسه نوشته شده است .

درین میان ، مقاله‌ای ازآقای مرتضی هنری در خصوص درخت خرما و تأثیر آن در زندگی مردم خور به چشم می‌خوردکه واقعاً درخور توجه بسیار است . این مقاله عکسهای دلپذیری هم دارد و آدم وقتی می‌بیند این درخت پر برکت تا چه حد درسرنوشت مردم یك ناحیهٔ خشك و دور افتاده مؤثر است تعجب می‌کند و یك وقت متوجه می‌شودکه این درخت عزیز ــ که پیغمبر اکرم آنرا در حکم عمهٔ آدمی خوانده و سفارش بسیار درباب‌آن فرموده است ــ نه تنها میوهٔ آن غذای آدمیان است ، بلکه از در ورودی خانه تا حصیر زیرپای و گهوارهٔ بچه وکمر و حتی ترازوی بقال هم ازآن ساخته می‌شود و به گمان من ضرب‌المثلی راکه مرحوم صباحی معلم ریاضی ما درکرمان می‌گفت‌که « همه چیز را خدا نگهمیدارد و کفش را پیه » باید در مورد خور وبیابانك باینصورت بنگریم‌که در دنیای عجایب و غرایب « مردم همهٔ دنیا را خدا نگه می‌دارد و مردم خور را خرما » !

این مقاله در خور ترجمه شدن است، خصوصاً درمجلهٔ یغماکه در خور حق آب وگل دارد . البته در پاریس وقتی این مجله منتشر شد ، عده‌ای راضی نبودندکه بعضی اصول ابتدائی زندگانی را در ایران نشان می‌داد. مخصوصاً در مورد درخت خرما من همانروزها

یك فیلم هم در جای دیگر دیدم که تا حدی عجیب بود . در سالن یکی از ساختمانهای شهر دانشگاهی پاریس ازطرف یکی از مؤسسات عربی خاورمیانه جلسهٔ سخنرانی و نمایش فیلم مربوط به یکی ازکشورها بود ، دوفیلم از کیفیت تهیهٔ خرمـا نشان میدادند ، فیلم اول را نمونه‌ای از جمع‌آوری خرما در شهرهای خرما خیز ایران بسبك قدیم بدست‌آورده بودند: چیدن خرما و در سله (کیسه های لیف خرما) جا دادن و با پا آنرا لگدکردن و سپس به بازار بردن . (این‌کار در بسیاری جاها انجام میشد ، اخیراً به همت آقای همایون صنعتی زاده کارخانه‌های خاص برای تهیه خرما بصورت بهداشتی وبسته بندی‌آن فراهم شده‌است)،

اما بهرحال نوشتن این‌گونه مقالات باید سازمانهای کشاورزی کشور را وادار کندکه طبق اصول امروز به بهترین صورت از منابع خرماخیز کشور استفاده وبهره برداری کنند که بسیاری از رسوم و ترتیبات کشاورزی قدیم به موزه‌های کشاورزی و موزهٔ دهات سپرده شود .

بهرحال مقالهٔ زیر راکه نمونهٔ یك تحقیق خوب جامعه شناسی از آقای ع. است وآقای اصغرعسکری خانقاه ازمتن فرانسه ترجمه‌کرده است دراین شماره .

باستانی پاریزی

نخلستان « خور » ـ برزگر با بیل زمین را می‌ورزد .

نوشتهٔ مرتضی هنری
ترجمهٔ اصغر عسکری خانقاه

اهمیت درخت خرما در زندگی مردم خور*

اگر با هواپیما از فراز کویر مرکزی ایران بگذری، تصور میکنی روی دریائی سیمگون پرواز میکنی و ذرات سفید خاك در زیر پایت درخششی خاص دارند. نه حریره‌ای در این دریا، و نه چین و شکنی بر این صحرا.

بر کران کویر، روستاهای زیادی قرار دارند، یکی از این مناطق بخش خور و بیابانك است با مساحتی بیش از ۱۰۰۰۰ کیلومتر مربع و جمعیت بیشتر از ۳۵۰۰۰ نفر.

«خور» مرکز این ناحیه است که در روی نقشه آن را در تقاطع نصف‌النهار شرقی ۵۵ درجه و ۲ دقیقه طول جغرافیائی با عرض ۳۳ درجه و ۳۷ دقیقه شمالی میتوان یافت «خور» که ۸۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و در ۴۲۳ کیلومتری شرق اصفهان قرار گرفته، بیش از ۶۰۰۰ نفر جمعیت دارد.

نزدیك‌ترین شهرها با خور ۲۵۰ کیلومتر فاصلهٔ دارد و همین انزوا و دوری از مراکز مهم انسانی عامل ویژگی‌های سنتی زیادی است، که اکنون هم زبان هخامنشی و معماری ساسانی و فرهنگ اصیل ایرانی را یکجا و درکنارهم درخور میتوان دید.

متوسط بارندگی سالیانه درخور کمتر از ۱۰۰ میلیمتر است و هوای گرم و کمی ارتفاع موجب شده است که محیط برای کشت و بهره وری از درخت خرما مساعد باشد.

خور که بسان بندری در کنار کویر مرکزی قرار دارد، دو قسمت است، قسمت جنوبی که خانه‌ها و مساکن انسان‌ها است و قسمت شمالی نخلستان عظیمی است که قوس‌وار خانه‌ها را در پناه می‌گیرد و مردم را از بادهای داغ کویری در امان می‌دارد.

زراعت درخور درسایهٔ درختان خرما است و از این هیچ گزیر و گریزی نیست، چه خارج از نخلستان آفتاب داغ و بادهای تفته امان نمی‌دهد و زیر درخت هم سایهٔ انبوه درختان و شیره ـ که آفتی است چسبناك و از برگ درختها می چکد ـ زراعت را رنجور و بی بهره دارد.

نخلستان خور بیشتر از ۳۵۰ هکتار مساحت دارد و ۱۵٪ درآمد مردم را تأمین می‌کند. درخت خرما درخت پربرکت است و پرکنش هم بسیار زیاد. به جز استفاده‌ها در تغذیه دارد ده‌ها و ده‌ها بهرهٔ دیگر دارد و آدمهای پرکوش یك ذره از خوب این هوای گرم و خشك صحرایی را بیکار نمی‌گذارند.

سخن کوتاه «درخت خرما» در زندگی مردم خور تأثیری عظیم دارد که درخور است و بهمان اندازه که در معیشت مهم است، از نظر هنرها و صنایع دستی هم قابل مطال

---

* به نقل از: Objetset mondes ـ بهار ۱۹۷۱ ـ چاپ پاریس.

کشت درخت خرما :

فصل کشت و نهال کردن درخت خرما اسفند و فروردین ماه است و به دو گونه :

۱ـ بچه‌ها و یا جوش‌های درخت ماده را که ۳ تا ۵ سال داشته باشد میکنند و نهال می کنند (۱) .

۲ـ هستهٔ خرمای خوب را در زمین می کارند (۲) و بعداز ۳ تا ۵ سال که تشخیص درخت نر و ماده آسان شد در جای دلخواه نهال می کنند . نهال‌های ماده قطرشان بیشتر است و اغلب خوشهٔ کوچکی هم دارند و نهال نر از طول رشد بیشتری دارد و بدردسوزاندن می‌خورد .

***

چهرهٔ درخت خرما مرکب از سه قسمت است .

۱ـ ریشه که در زیر خاك پنهان است و بسیار قوی وطولانی است . ..
ساعت‌ها وقت میگیرد و طولش گاه به چندصدمتر می‌رسد .

۲ـ ساقهٔ استوانه‌ای درخت که ـ دویل davil ـ نامیده می‌شود ، از در
از آوندهای قوی و پرآب ، واز بیرون ، جای برگه‌های بریده شده چون پلکا...
پیداست (۳) .

۳ـ برگه‌های خرما که چون چتری برسر ساقه می‌ماند . هرسال چند ردیف برگهٔ تازه از قلب درخت برمی‌خیزد ، که باید چند ردیف از برگه‌های کهنه را از پائین برید .

یك برگه از پائین به بالا این نام ها را به خود می‌گیرد .

ساغری sâqari که انتهای برگه است و برساقهٔ درخت پلکانی را می‌ماند وبگاه برشدن پای بر آن می‌نهند .

کوشك kavesk قسمت بعد از ساغری است که کم کم باریك می‌شود .

لوس Lows بعد ازکوشك است که در دو طرف سیخ های بزرگ دارد ، به این‌سیخ میر mair می گویند .

ـ به دو قسمت اخیر روی هم باسکین báskin می گویند .

ـ سپس به برگهٔ اصلی می‌رسیم که برشك barask نامیده می‌شودو باریك است وبلند ، دو طرف چوب برگه‌ها روئیده‌اند .

برگه‌ها ، هرچه به قلب درخت نزدیك شویم ، ظریف‌تر و سفیدتر می‌شود تا در قلب ... بصورت یك تودهٔ سفید و بسیار خوشمزه درمی آید که پنیر panir نامیده مـی شود . مواقع برگه‌ها را می برند. و به‌اصطلاح‌درخت را می کشند تا پنیرآن را بخورند . البته درخت دیگرمیوه نمی‌دهد .

قلب درخت مرکز رشد است و نیام‌هائی که خوشه در آن است ازقلب درخت ولابلای

۱ـ این پا جوش‌ها را درگویش خوری ـ بیزه bize می گویند .

۲ـ هسته خرما در زبان محلی ـ پشگ pesg ـ یا ـ پیشه pisa نامیده می‌شود .

۳ـ انتهای برگه را که هنوز بردرخت است ـ ساغری sâqari می گویند .

برگه‌ها می‌روید . بین هر ردیف برگ که دورتا دور درخت روئیده ، یك لایهٔ بافته شده از الیافی مانند الیاف کنف وجود دارد که به آن پیچ pīj می گویند .

نخل ـ « خور »

گرده افشانی و لقاح :

فصل گرده افشانی درخت خرما در اوایل بهاراست . در این وقت از لابلای برگ درخت (نر وماده) نیامی سبزرنگ بیرون می‌آید ورشد می کند که به آن کویله kavila

و خوشهٔ اصلی در آن است . پس‌از مدتی در اثر رشد خوشه‌کویله می‌ترکد و خوشه بیرون می‌آیـد . خوشه را در زبان محلی هوژ húz می‌گویند . خوشهٔ درخت نر دانه‌هائی دارد که حامل‌گرد سفید رنگ خوش بوئی است . هرخوشه از تعداد زیادی رشته تشکیل شده و دانه‌ها بر رشته‌ها روئیده‌اند . برای گرده‌گذاری خوشهٔ درخت نر را می‌برند و چندرشته را در یك خوشهٔ درخت ماده قرار می‌دهند . لقاح خود به خود انجام می‌شود و دانه‌های‌خوشهٔ ماده‌کم‌کم بار می‌گیرند و بزرگ می‌شوند .

هرخوشه یا هوژ سه قسمت دارد :

تمبر tambar کـه چوبی است بلند و صاف‌که از درخت آویران می‌شود و خوشه برسرآن است .

ترند terend که همان رشته‌های هرخوشه است و دانه‌ها به آن متصلند

کلوخ kolúx خرمای نارس است‌که سبزرنگ است و پس‌از مـدتی .. درخت به رنگ‌های مختلف در می‌آید . کلوخ بعداز ۳ـ۴ ماه در اواسط تا گیرد وبزرگ می‌شود . کلوخ‌های درشت را در کیسه‌های کرباسی می‌ریزند ، تا پخته وقابل خوردن می‌شود .

در شهریور ماه اولین دانه‌های خرما بر درخت‌های « زودزا » ـ که نامیده میشود ـ ظاهر می‌گردد. «دیررا» ترین درخت‌ها را هم اروش ...raves .

انواع خرما :

کرمانی kermúni به رنگ سیاه مایل به قرمز .

سهشگن sehesgen به رنگ نارنجی پررنگ .

قصب یا قصم qasb-qasm به رنگ نارنجی.

زارش zâras به رنگ زرد با لکه‌های بنفش.

خدشگن یا هشگنه xadesgan - hesgeno به رنگ زرد.

کلوخ پشن kolùx pesen زردکم رنگ .

زرگنبا zargenbâ به‌رنگ زرد پررنگ .

رسی rosi زرد با لکه‌های‌قرمزکه برنخ می‌کشند.

خارك یا هارك xârak-hârak زردپررنگ با لکه‌های قرمز.

محصول و برداشت آن :

درمهرماه همه درخت‌ها خرما دارندکه فصل‌جمع‌آوری خرما است . نخلستان پراست ار خانواده‌هائی‌که برای برداشت خرما و خرمابری به دشت رفته‌اند . یك نفر طنابی دور کمرش و ساقهٔ درخت می‌بندد (۱) و پا برساغری‌ها نهاده به‌کمك طناب بردرخت بالا می‌ـ رود . دو نفر نیز در زیر درخت چهارگوشهٔ چادر شبی را می‌گیرند تاکسی‌که بالای‌درخت است خوشه را بریده درآن بیندازد . سپس خرما را در زنبیل‌ها می‌ریزند و برالاغ‌می‌بندند و به خانه می‌برند .

۱ـ به این طناب‌که برای برشدن بردرخت است پرونده parvenda می‌گویند .

بهره‌وری‌های غذائی که از خرما می‌شود :

ـ **تغذیه:** هرچندکه همه ساله مقداری خرما ازخورصادرمی‌شود اما مصرف خوراکی و خود مصرفی آن نیز بسیار زیاد است . بعضی خرماها را همانگونه‌که برخوشه است در انبار می‌گذارندکه به اسم خوشکی، شبچرهٔ شب‌های زمستان است . ویك نوع را نیز ازوسط می برند و می‌گذارند تا خشك شود این خرما که هرگز فاسد نمی‌شود کلاهو kolâhù نام دارد .

ـ **شیره:**(۱) برای تهیهٔ شیره، خرمای نامرغوب‌را بعد ازآنکه چندروزخیس‌کردند در یك حرارت تند می‌جوشانند . البته قبل ازجوشاندن ، هسته و پوست وگوشت خرما را بوسیلهٔ کیسه‌های کرباسی که با مشت برروی‌صافی‌هائی که درطشت‌های بزرگ قرار داده‌اند ، می‌فشارند،جدامی‌کنند وتنها عصارهٔ خرما را می‌جوشانند . پختن شیره آنقدر ادامه میابد تادو سوم‌حجم آن‌کم شود . وقتی نصف آب‌ها بخار شد میگویند شراب است و حرام .

ـ تهیهٔ سرکه ازخرما: برای سرکه انداختن، خرما را به مدت ۴۰ روزدر یك‌کوزهٔ بزرگ در بسته قرار می‌دهند و سپس آن را باگذراندن از یك پارچهٔ‌کتانی صاف می‌کنند .

***

آنچه‌که مواد اولیه‌اش از درخت خرما است :

۱ ـ **طناب یا رسن** Rasan همانطور که گفته شد دور هر ردیف برگهٔ خرما پارچه‌ای ازالیاف بافته شده پیچیده است‌که به‌آن پیج Pij می‌گویند. بعد ازبریدن برگه‌ها الیاف را ازدرخت جدا می‌کنند و پس از خیس‌کردن از هم باز می‌کنند و با دست به‌صورت رشته‌هایـی بیرون می‌آورند و این رشته‌ها را با حرکت دو دست برروی هم بهم می‌تابند . به رشته‌های اولیه‌ گلگ gelg می‌گویند و طناب‌های دورشته‌ای، رسن دوگلگی Rasane, do, gelgi یا ملار malâr نام دارد، بعد این طناب ها را بصورت گلوله ای می‌پیچند و کلرگ Kolerg نام می‌گیرد. آنگاه‌کلرگ Kolerg را خیس می‌کنند و به‌دو میخ چوبی که با فاصلهٔ ۱۰مترروی دیوار زده‌اند می‌بندند تا چروك نشود . بعد ازیکی دوروزگلوله‌ها را بازمی‌کنند و دو سر طناب را از دو نی گذرانده و به‌چوب‌کوچکی می‌بندند. وسط طناب را به یك چنگهٔ فلزی‌کوچك‌که روی دیوار نصب است و بطورآزاد مـی‌چرخد می‌اندازند . یك نفربا چوبی‌که دوشیاردر دوطرف دارد تاب رسن را محکم می‌کند ودونفر با چرخاندن چوب‌ها وددردست‌گرفتن نی‌ها طناب را تاب می‌دهد تا چهارلا شود و بعد باکشیدن دوطناب به هم خارهای آن را می‌گیرند .

این نوع طناب برای بالا رفتن ازدرخت ، افسار چهار پایان ، بستن اشیاء ، وغیره بکار می‌رود و هر سال مقدار زیادی نیز به شهرستان‌های دیگر صادر می‌شود .

۲ـ **درز** darz نوعی طناب خیلی‌نازك وظریف است‌که ازرشته‌های زرد رنگ مقاوم ساخته شده و برای دوختن و محکم‌کردن زنبیل و دیگر وسائل حصیری استفاده می‌کنند.

۳ـ**گاله یا واله** ـکه به زبان خوری‌گوال gavâl نامیده می‌شود ـآن است‌که برای

۱ـ شیره به زبان محلی دوشو dùsow نامیده میشود .

حمل‌خاك وكود و غيره برالاغ و ديگر چهار پايان مي‌گذارند .

برای بافتن گوال دو چوب را به فاصلهٔ ۱/۵ متر روی ديوار مي‌كوبند ، و دور آن را به عرض نيم متر درز (طناب‌هائي از الياف بارك) پهلوی هم مي‌گذارند و باكمك يك سورن چوبی و درز ديگری (كه به جای نخ بكار مي‌رود) آن‌ها را بهم مي‌دوزند وقتی همهٔ درزها بهم دوخته شد يكی از دو طرفی را كه باز است مي‌دوزند ، كيسه‌ای پديد مي‌آيد كه طولش ۰/۵ متر و عرضش ۱/۵ متر است . گوال را از عرض برچهار پايان مي‌نهند و در آن خاك وكود وكچ و غيره مي‌ريزند .

۴- **تور** tùr ـ كيسهٔ بزرگی است كه برای حمل كاه و يونجه وعلوفه بكارمي‌رود بافتنش همانند بافتن تور واليبال است كه پس‌ازبافتن سه طرفش را مانند كيسه بهم مي‌دوزند

۵- **گشك** gosk ـ هر برگ درخت خرما متشكل ازشاخه‌ای است كه برگ‌ها دردوطرف آن روئيده‌اند. برگ‌ها را از ساقه جدا مي‌كنند ، و پس از شستن ، از درهم بافتن نوارهائي بدست ميآورند اين نوارهـا گشك gosk نام دارد و از آن ، زنبيل ، كلاه و غيره درست مي‌كنند . طول و عرض گشك به شيء مورد نظر بستگی دارد و خواسته باشند زنبيل محكمی درست كنند ، در وقت بافتن گشك برگ‌ها را دوتا دوتا مي‌گذارند و مي‌بافند .

۶- **حصير** Hasir ـ فرشی است تهيه شده از برگهٔ درخت خرما ، كه برای ساختن آن چند گشك پهن را روی زمين ، كنارهم ، پهن مي‌كنند و با سورن و برگ‌های بارك (بجای نخ) آنها را بهم مي‌دوزند . حصير امروزه زير انداز قالي‌ها وفرش تابستانی زير زمين‌ها است .

۷- **سله** sala يا ، جلت jolat كيسه‌های حصيری است ، كه مانند حصير مي‌بافند و سه طرفش را مي‌دوزند و خرما در آن مي‌ريزند ، برای نگهداری يا صدور .

۸- نوورو nowvarù فرم كوچك و بچگانهٔ سله است كه بازيچهٔ بچه‌ها در فصل‌خرما بران است .

۹- **گالچون** gâlccún ـ گهوارهٔ حصيری است. و برای ساختن آن دو حصير بافته شده را بهم مي‌دوزند . چهار طرفش را برای جای چوب خالي مي‌گذارند . و ۴ چوب بارك در آن مي‌گذارند و سر چوب‌ها را بهم مي‌بندند . يك طناب بلند به عرض يك طرف ، و طنابی بهمان اندازه بعرض ديگری‌مي‌بندند وطناب‌ها را به دو ديوار مقابل ، به ميخ‌مي‌آويزند . در گالچون تشك مي‌اندازند تا خوابگاه بچه‌هاكوچك باشد .

۱۰- **زنبيل** zanbil ـ برای ساختن زنبيل، گشك‌ها را باريك ومحكم مي‌سازند . گشك هـا را از عرض حلـزون وار بهم مي‌دوزند . پس از ۶ ـ ۷ دوركـه كف زنبيل (به نسبت كوچك و بزرگـی زنبيل) دوخته شد ، جهت دوخت را برای ساختن ديواره ، از دوخت افقی به عمودی تغيير مي‌دهند . سپس برای محكم بودن زنبيل پشت آن را با درز مي‌دوزند . و با طنابی كـه رويش را پارچه پيچيده‌اند دسته‌ای برای آن تعبيه مي‌كنند ، تا گرفتن را آسان باشد . زنبيل برحسب نوع وكارائي و اندازه‌اش انواع مختلف دارد :

دول dúl زنبیل کوچکی است که برای کارهای بنائی وحمل گل بکار می‌رود .

دولند dúlenda تنگ مانند است وکوچك و دردار ، برای حمل تخم مرغ و ج
میوه . دهانه‌اش باریك است و هرچه به پائین برویم پهن‌تر می‌شود .

نیزی nizy زنبیل کوچك وظریفی است برای سبزی چینی ، که برای زیبائی ب
پارچه‌های رنگی هم می‌دوزند .

آشار âsâr بزرگ‌تراز نیزی است و ضخیم‌تر .

چرگازی cargázy زنبیل کـوچك برای جای علوفهٔ حیوانات کـه از
بزرگ‌تر است

ـ **ترازو**: که درزبان خوری به‌آن‌تراسك tarâsk می‌گویند ، دو زنبیل(کو-
بزرگ) است که هرکدام‌با سه طناب به دوسریك چوب آویزان است . وسط چوب‌سور
داردکه طناب کوچکی از آن عبور داده‌اندکـه نقش شاهین ترازو را بازی می‌کند .
ترازو دقت چندانی ندارد ولی برای آن مواردی‌که بکار می‌برند مفید است .

جارو jâru برای درست کردن جاروی حصیری ، برگه درخت خرما را در ز
آب می‌گذارند . و هر برگه را از وسط ، نصف‌کرده ، و روی هم‌گذاشته در یك جه
بافند . در حدود ۱۰ سانتیمتر از ساقه را از برگه عریان می‌کنند تا بجای دسته بکا
جارو اضافه بر استفادهٔ محلی و خانگی به مناطق دیگر نیز صادر می‌شود .

۱۱ـ **تگشك** tagesk نوعی سینی حصیری است‌که‌ازنوارهای برگه‌ای (گشك
بافند .که دایره‌وار است به قطر تقریبی ۵۰ سانتیمتر و دیواره‌ای به بلندی ۷ سانتی
برای شستن برنج است و جای میوه‌هائی چون انگور و غیره .

۱۲ـ **کلاه**: کلاههائی‌که‌با برگهٔ درخت خرما ساخته می‌شوندبردونوعند یك د
ضخیم با برگردان (آفتابگیر) که برای محافظت ازآفتاب سوزان است وازنوارهای
(گشك) ساخته می‌شود . و نوع دیگرکلاهی است بسیار نازك و ظریف‌کـه با در
برگه‌های بسیار نازك و محکم ساخته می‌شود . وبافتنش‌کار بسیار مشکل و وقت‌گیر

۱۳ـ **بادبزن** که به‌زبان خوری‌گارم gârom نامیده می‌شودوبرای بافتن‌آ
های ظریف را انتخاب نموده هر برگـه را بصورت چهار رشته مساوی و باریك
بطوری می‌برندکه درانتها بهم متصل باشند . ۱۴ تا ۲۰ تای این برگه‌ها را بط
می‌بافند و سپس آن را به دسته‌ای چوبی می‌بندند . ممکن است برای زیبائی ر
رنگ برنند وبا همین رنگ‌آمیزی است‌که بعضی مواقع میتوانندا‌سم اشخاص یا
را با زحمت فراوان برروی بادبزن نشان بدهند .

۱۴ـ **پلاس** palâs نوعی‌گلیم ازالیاف درخت خرما است‌که ساختنش
از اشیاء ذکر شده از بین رفته است . برای بافتن آن مقداری طناب نازك ر
چوب سوار میکنند وآن‌ها را با نوارهای ضخیم پارچه‌ای بهم می‌بافند ، بطو
الیاف را می‌گیرد .

۱۵- **مگس‌گیر** که به شکل آکوردئون ساخته می‌شود . و مقداری شیره روی آن می‌ریزند و با باز و بسته کردن آن مگس هائی راکه در طلب شیرینی روی شیره نشسته‌اند خفه می‌کنند .

۱۶- **در:** گرچه سال‌هااست‌که ساختن درخانه ازساقهٔ درخت خرما ازبین رفته ، اما لازم به یادآوری است که با بریدن ساقهٔ درخت حرما (دویل Cavil) و تقسیم آن به تحته‌های پهن‌و باریك ازآن دربیز می‌ساخته‌اند. **پایان**

کمال اجتماعی جندقی

فردای دگر

دور از اوگر که رسیدیم به‌فردای دگر — می‌گذاریم غمی بر سر غمهای دگر
جز نگاهی زسرلطف ،که یك بارنکرد — ما که ار دوست نداریم تمنای دگر
دلحوش‌امروز،چودیروز، به‌فرداهستیم — باز فردا بود امید به فردای دگر
ن‌چوبازیچهٔ طفلان شده‌ام ، گوی‌صفت — هر زمان می‌زندم چرخ به تیپای دگر
فتم‌ای‌جان‌ادهمت‌مژده که‌مارا پس‌مرك — زندگی می‌شود آغاز به مبدای دگر
ان بخندید که ما را غم دنیاکم بود ؟ — که پس ازمرگ شوم‌زنده به‌دنیای دگر
تمش‌محض خدا هیچ مگو ، می‌ترسم — عقل سرگشتهٔ ما باز زندرای دگر

صحبتهای علمی و ادبی ایرانیان برلین

خوانندگان می‌دانندکه درزمان جنگ بین المللی اول هیأتی ازوطن پرستان وافراد سیاسی منورالفکر به زعامت سید حسن تقی زاده دربرلین برضد دولتهای روس و انگلیس به فعالیت سیاسی می‌پرداخت . اغلب اعضای این هیأت ضمن اقدامات سیاسی به علت میل شخصی و سابقهٔ تحصیل و تتبع علمی به مسائل ومباحث علمی وادبی علاقه داشتند وهریك درزمینه‌ای به تحقیق و تجسس می‌پرداخت . در اواخر جنگ که آبها از آسیاب افتاد و کمك آلمان بدین هیأت خاتمه یافت فعالیت عده‌ای از افراد مقیم آلمان به تحصیل و تحقیق منحصر شدو بصورت دسته جمعی نیز درزمینه‌های فرهنگی کاری کردند . مجلهٔ کاوه هم که قبلا ناشرافکار سیاسی آنان بود به مجله‌ای ادبی و تاریخی مبدل شد .

یکی از اقدامات دسته جمعی ایرانیان مقیم برلین تشکیل مجالس سخنرانی و بحث بودکه به نام « صحبتهای علمی و ادبی » هر پانزده روز یکبار تشکیل می‌شده است . ادارهٔ این مجالس در ابتدا برعهدهٔ هیأت عامله‌ای مرکب از میرزا محمدخان قزوینی ، سیدحسن تقی‌زاده ، میرزا فضلعلی آقای تبریزی ، میرزا محمد علی خان تربیت ، سید محمد علی- جمال زاده ، حسین کاظم زادهٔ ایرانشهر بوده است و بعداً عظیم السلطنه و ابراهیم پورداود و عده‌ای دیگر نیز به عضویت انتخاب شده‌اند .

هیأت عاملهٔ مذکور صورت مذاکرات جلسات خود را در دفتری ضبط می‌کرده‌اند و خوشبختانه عین آن راکه در اختیار مرحوم سید حسن تقی‌زاده بود همسر آن مرحوم به اینجانب التفات کرد و وسیله شدکه اطلاعی دقیق از فعالیت افرادی‌که جز سید محمد علی جمال زاده دیگری از آنان در حیات نیست در دسترس قرارگیرد .

مسطورات این دفتر به خط چند نفر ، از جمله آقای سیدمحمدعلی جمال‌زاده‌است .

برای هر سخنرانی برگهٔ دعوت چاپ می‌کرده اند که محض نمونه عکس یکی از آنها را دراینجا چاپ می‌کنیم و نیز فهرست آن عده‌که کارت دعوت آنها را به دست‌آورده‌ام به چاپ می‌رسانم .

صحبت دوم : جمعه ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸ به تاریخ روابط ایران و روس در قدیم‌الایام از طرف محمدعلی جمال زاده .

صحبت سوم : ۱۶ دسامبر۱۹۱۸ مدنیت قدیم ایران ومذهب زردشت از طرف محمد- علی تربیت .

صحبت چهام : ۱۷ ژانویه ۱۹۱۹ ادبیات فارسی و تکمیل آن ازطرف میرزافضلعلی .

صحبت پنجم : ۱۵ آوریل ۱۹۱۹ تلگراف بی‌سیم از طرف عزت‌الله هدایت .

صحبت ششم : ۳۰ مه ۱۹۱۹ آذربایجان ازطرف محمود غنی‌زاده.

صحبت هفتم ۳۰ ماه ژوئن ۱۹۱۹ لزوم قوهٔ لشکری در هیأت اجتماعی از طرف حبیب الله شیبانی .

اینك به درج مطالب دفتر مذكور می‌پردازد وچون تحدید خاطره‌ای است برای آقای
، مجمد علی زاده، امید است اطلاعات تکمیلی در بارهٔ این جریان مرقوم دارند .
دفتر مذكور برای آنکه محفوظ بماند به گنجینهٔ نسخه های خطی کتابخانه مرکزی
شگاه تهران داده شد . **ایرج افشار**

صحبتهای علمی و ادبی

ایرانیان برلین

صحبت هفتم

موضوع : «آذربایجان»

ناطق : آقای علی زاده.

تاریخ : روز جمعه ۳۰ ماه مه ۱۹۱۹ در ساعت پنج بعد از ظهر در اطاق

مخصوص : Konditorei Lohrdnz, Kantstr. 149

رئیس هیئت عامله	H. Kazem Zadeh
ح . کاظم زاده	Charlottenburg
	Waitzstr. 23II.

دفتر مذاکره و قراردادهای انجمن

صحبت‌های علمی و ادبی ایرانان مقیم برلین

مقررات جلسهٔ دوم در منزل آقای کاظم زاده

پانزدهم هرماه کنفرانسی داده می‌شود . هیئت عامله که مرکب از اشخاص ذیل است
رار و ترتیبات کنفرانس را انجام می‌دهند :

آقا میرزا محمد خان(۱) ـ آقـای تقی زاده ـ آقای آقا میرزا فضلعلی ـ آقای آقا میرزا محمد علیخان تربیت ـ آقـای جمال زاده ـ آقای کاظم زاده . هیئت عاملهٔ کنفرانس دهنده را معین کرده وپیش از وقت کافی باو تقاضا نامه می‌فرستد. مخارج محل و دعوت‌نامه وغیره را هیئت عامله بعهده می‌گیرد درد‌عوت نامهٔ اولی شرحی ازاصل کنفرانس وموضوع و مقصود این کار داده شود . کنفراس اول را آقای کاظم زاده در ۱۵ اکتوبر (۱۹۱۸) خواهند داد .

خودکنفرانس را بعد از کنفرانس‌کنفراس دهنده بخط خوش نوشته یـا نویسانده و تنقیدات مستمعین‌کتباً باختصار بمدیر کارفرستاده می‌شودتا بخط خوش ملحق به‌متن‌کنفرانس شده بچاپ دستی ۴۰ نسخه چاپ شود. از این تنقیدات هر کدام‌که عمده و لایق است بحسب نظر هیئت عامله انتخاب وبکنفرانس ملحق و چاپ می‌شود . برای مخارج چاپ بعدها قرار جداگانه داده می‌شود . اسم این‌کنفرانسها صحبتهای علمی و ادبی خواهد بود .

هیئت عامله‌هفته‌ای یك بارجمع می‌شود: چهارشنبه شب ساعت هشت ونیم درمنزل یکی ازاعضا بترتیب هیئت عامله به اتفاق‌آقای‌کاظم زاده را برای ریاست انتخاب‌کردند . صورت جلسه بترتیب در دفتری نوشته خواهد شد .

مقررات جلسهٔ پنجم در منزل آقای آقا میرزا محمد خان

جلسه‌های خصوصی ساعت ۸ شروع خواهد شد . برای جای‌کنفرانس محلی بزرگتر باید پیدا نمود . صحبتهای ساعت هشت در دعوت نامه اعلان و هشت‌و نیم (بعدازظهر) شروع خواهد شد صحبت باید بیش از یك ساعت طول نکشد . صحبت آینده (پانزدهم نوامبر) با آقای جمال زاده است . آقای جمال زاده بناشد صورت مذاکرات و مقررات جلسه های خصوصی را بنویسد .

در این جلسه بنا بتنقیدی که آقای تقی زاده درباب مقدمهٔ صحبت آقای کاظم نمودند راجع به‌اینکه درساعت مذکور گفته شده بودکه تقلید از اروپائیها همیشه جایز نیست وبعضی اظهارات دیگرازهمین قبیل‌بالاجماع هیئت عامله قبول کردکه ایرانی‌ها بدون زبان ومذهب در همهٔ چیز دیگر باید تقلید از فرنگی‌ها بنمایند .

درخصوص آنکـه غلط چه چیز است پس از مباحثات زیاد بالاخـره در سر آن متفق شدند کـه درخصوص لغت آنچه باجماع اهل سواد (نه فضلای درجهٔ اول) استعمالش جایز نیست غلط است، و میزان غلط یا صحیح بودن : ۱ــ کتابهای لغت است ؛ ۲ــ اگر در کتاب لغت نیست استعمال در اکثرمکتوبات نظم و نثر ؛ ۳ــ اگر در هیچکدام نباشد باید رجوع نمود بعرف تربیت شدگان .

مقررات جلسهٔ ششم در منزل آقای آقا میرزا محمد علیخان تربیت

آقا میرزا محمد خان غایب. در ۱۵ دسامبر آقای تربیت درخصوص زردشت‌کنفرانس

۱ــ میرزا محمد خان قزوینی .

واهند داد . کنفرانسها از نظر مدیر باید بگذرد .
کاغذی به‌آقای میرزا محمد علی خان‌کلوب(۱) نوشته شود و به‌انضمام سؤال نامه‌ای
حصوص‌کنفرانس برای ایشان فرستاده شود . در خصوص مسئلهٔ تصحیح صحبتها بـا آقای
قا میرزا محمد خان باید صحبت بشود .

جلسهٔ هفتم منزل آقای کاظم زاده

بناشد دیگر در دعوت نامه‌ها خواهش مخصوص آمدن نباشد . آقا میرزا محمد خان
ول کردندکه در خصوص چاپ رسالجات نظر داشته باشند .

جلسهٔ هشتم منزل آقای تربیت

آقای آقا میرزا فضلعلی آقا از پانزدهم ژانویه در مورد دال و ذال در فارسی صحبتی
واهند داشت . آقای هدایت (۲) برای ماه فوریه در خصوص تلگراف بی‌سیم . آقای
اده در مارس در خصوص تقویم ایرانی . ماشین چاپ دستی باید خریده شود .

جلسهٔ نهم منزل آقای کاظم زاده در دهم دسامبر

ساعت اجتماع هشت است . تصحیح تمام صحبتها بعهدهٔ آقا میرزا محمد خان

شب ۱۹ دسامبر در منزل جمال زاده

پیشنهادآقای‌کاظم زاده درباب بامضا رسیدن صورت جلسات پذیرفته شد وبناشدخوانده
د و مدیر امضاکنند .
در باب بچاپ رساندن (چاپ دستی) صحبتها بنا شد شخص صاحب صحبت با مخارج
رد و باهتمام خود صحبت خود را با دستگاه هیئت بچاپ برساند و اگـر هیئت صلاح دید
حبتهائی راکه صلاح می‌داند بچاپ سربی برساند .
آقای علوی (دراین‌جلسه حاضر بودند) بنا شد پول‌جمع نمایند. بناشد باآقای‌حبیب‌الله
ان شیبانی در خصوص صحبت داری صحبت دادن صحبت‌شود. صحبت‌آنکه صحبت‌ها را اصلا
نوع نمود برای خواص و برای عموم بجائی نرسید و موکول بجلسهٔ آتیه شد . بناشد در
حبت آتیه صورت مخارج چاپی توزیع شود

شب ۲۷ دسامبر منزل آقای تقی زاده

راجع بکارهای صحبت مذاکرهٔ مهمی بمیان نیامد .

شب سوم ژانویه منزل جناب آقا میرزا محمد خان

مقرر شد عدهٔ اعضای هیئت زیادتر شود و در صورت امکان جلسات نیز در ادارهٔ کاوه

۱- یعنی محمد علی فرزین ۲ - یعنی عزت‌الله هدایت .

منعقد گردد . آقای کاظم زاده خواستند استعفا بدهند ولی قبول نگـردید و مسئله هما
ماند. بناشدآقای تقی‌زاده درخصوص انعقاد جلسات ادارهٔ کاوه باآقای هدایت صحبت بدا

در شب چهارشنبه ۱۴ ماه مه ۱۹۱۹

آقای ماژور حبیب‌الله خان (۱) مقاله‌ای از فرانسه ترجمه کرده بودند درباره
اعصاب آنرا خواندند ولی فرصت نشد کاملا بخوانند و چند قصیده از دیوان طهیر فار
خوانده شد .

در شب چهارشنبه ۲۱ ماه مه

آقای کاظم زاده مقالهٔ بعنوان خوشبختی و بدبختی که ترجمه کرده بودند خوان
بعد چند قصیده از دیوان طهیر فاریابی خوانده شد .

درشب ۲۸ ماه مه

آقای تقی‌زاده چند صفحه ترجمهٔ حال ناصرخسروعلوی را ارکتاب‌تاریخ ادبی
تألیف پرفسور براون ترجمه‌کرده خواندند وبعد چند قطعه از اشعار ناصرخسرو از م
الفصحاء خوانده شدکه مطلع یکی این بود «بفریفت این جهان چو اهریمنش ... »
باره وزن این بحرمذاکره شد. آقای‌آقامیرزا محمدخان گفتند«فعول‌فاعلات مفاعیل‌فع
وبعد رجوع به‌کتاب المعجم فی‌معاییر اشعار العجم شد همین طور بود یعنی از بحر م
مثمن مطموس بود .

شب‌چهارشنبه چهاردهم ماه

آقای جمالزاده مقالهٔ راجع به اهمیت و لزوم ساده نویسی و رمان نویسی با دو
حکایت برای نمونهٔ این قبیل اسلوب در مجمع خواندند و بسیارمورد تحسین و تمجی
شد . بعد در موضوع تجدد و تکامل عموماً و تغییر اذواق درطی زمان صحبت شد و
های مخالف اظهار گردید .

در شب چهارشنبه ۱۱ ماه ژون

آقای آقا میرزا محمدخان چند صفحه‌که از دایرةالمعارف‌هـای فرانسه و ا
راجع به ذوق و جمال و صنایع مستظرفه ترجمه‌کرده بودند خواندند و بعد در همانه
مباحثه و مذاکره گردید و در مطالب آتیه اتحاد نظر وعقیده ملحوظ شد. برای صحب
علمی قرار شدکه در آخر این ماه آقای حبیب‌الله‌خان (۱) و درماه آینده نیز آقای
رضا خان تربیت یك صحبت حاضر بکنند .

آقای میرزا محمد خان قبول کردندکه صحبت علمی‌آقای یاور حبیب را متفقاً

۱ــ سر لشکرحبیب‌الله شیبانی.

کرده واگر در تعبیرات وعبارات آن چیزی غیر مأنوس ومشکل بنظرشان برسد تصحیح بکنند.

در شب چهارشنبه ۱۸ ماه ژون

که نوبت میهمان داری مال آقای آقا میرزا محمدعلیخان تربیت بود. مشارالیه چیزی کتبی برای خواندن حاضر نکرده بودند و صحبت دایر شد ، اولا درباره مجامع وتشکیلات ران ماسونها در ممالك فرنگ و در ایران و در آن باب بعضی اطلاعات و معلومات مفید ظهار شد و ثانیاً گفتگو از ... (۱) پس ازین مذاکرات چون منجر به بعضی مناقشات گردید قرارداده شد که بعدها مسائل مذهبی نیز ازدایرهٔ صحبتهای انجمن مانند مسائل سیاسی خارج شود . موضوع صحبت عمومی که در جلسهٔ عمومی از طرف آقای ماژور حبیب الله خان اده خواهد شد عبارت است از «لزوم قوهٔ لشکری در هیئت اجتماعی» و در آخر این ماه خواهد شد .

شب چهارشنبه ۲۵ ماه یولی ۱۹۱۹

نوبت صحبت مال آقای میرزا فضلعلی آقا بود و ایشان از سفرنامهٔ خود اجع به میوه‌هائیکه در اروپا دیده بودند که در ایران نیست خواندند وچند ک ز فرانسوی راجع بهمان میوه‌ها از قاموسهای مختلف جستجو گردید و تحقیق شد

در شب چهارشنبه ۳ ماه یولی ۱۹۱۹

آقای غنی‌زاده ابیاتی بعنوان هذیان که درموقع حال تب گفته شده وشکایت ازروزگار ندگانی را حاکی بود خواندند و بسیار مستحسن و مقبول افتاد و تمجید کردند . بعد شنهاد شد که این عنوان برای این قطعه لطیف و مرغوب مناسب نیست خوب است آنرا بدل به یك کلمهٔ دیگر بکنند .

و نیز یك قطعه از دیوان ظهیر فاریابی در موعظه و شکایت از روزگار خوانده شد ه مطلعش این است :

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست   در حق او گمان ثبات و بقا خطاست

در سب چهارشنبه‌نهم ماه یولی

آقای هدایت چند صفحه راجع بحیوان شناسی(موضوع عاید بتوالد و تناسل حیوانات ماداب بود) که از آلمانی ترجمه کرده بودند درمجلس خواندند، وبعد یك قصیده ازدیوان ظهیر فاریابی خوانده شد .

قرار شد که هر یك از اعضا یك سواد از صحبتی که ترتیب داده و خواه در جلسه‌های خصوصی و خواه در جلسه هـای عمومی میخوانند برئیس هیئت عامله بدهد که به‌ترتیب نگاه اشته شود .

۱- چند سطر حذف شد .

شب چهارشنبه شانزدهم ماه یولی

نوبت صحبت مال آقای کزازی بود. ولی چیزی کتبی حاضر نکرده بودند. ابتدا راج به ترتیبات و مراسم علی اللهی‌های ایران صحبت شد و هر کس پارهٔ اطلاعات در آن با داد. سپس از دیوان سنائی یك قصیده خوانده شد.

شب چهارشنبه ۲۳ ماه

آقای میرزا رضا خان تربیت مقالهٔ راجع به «ورزش بدنی» از آلمانی ترحمه کر بودند خوانده شد.

در بارهٔ قبول عضویت آقای اعظم السلطنه رأی گرفته باکثریت قبول شد.

شب چهارشنبه ۳۰ ماه یولی

آقای کاظم زاده فصلی از کتاب راه نو تألیف خودشان راجع بتربیت وتعلیم خوا و بعد یك قصیده از دیوان انوری خوانده شد. قصیده که از زبان اهل خراسان نوشته و خرابیها و قتل و غارت غزان را شرح میدهد وقصیده بدربار خان سمرقند که خواهر سلطان سنجر بوده فرستاده شده است و مطلعش این است:

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر　　　نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

شب چهارشنبه ۶ ماه اگست

آقای اعظم السلطنه فصلی راجع به مسائل اقتصادی بعنوان «اعتبارسکه» که خیلی خوب بود ترتیب داده بودندخواندند و بعد یك قصیده ازانوری خوانده شد. آقای مه از امشب در انجمن حضور بهمرساندند.

چهارشنبه ۱۳ ماه اگست

آقای جمال زاده مقالهٔ ارنست رنان راکه راجع به اسلام است و ترجمه کرد، خواندند و خیلی مستحسن اتفاق افتاد و نظریات یك ادیب و مورخ فرنگی در باره نفوذ آن در ترقی علوم و غیره در شرق و غرب خیلی موضوع مهمی بود.

در شب چهارشنبه ۲۰ ماه اگست ۱۹۱۹

آقای تقی‌زاده چند صفحه ازکتاب «تاریخ ادبی ایران» تألیف پروفسور برا به «اساس تصوف در ایران» ترحمه کرده و خواندند.

آقای حبیب الله خان شیبانی که عازم مسافرت بایران هستند مبلغ یکصد ما اعانهٔ فوق‌العاده بصندوق انجمن دادند واز طرف هیئت اظهار تشکر گردید وبرح آقای کاظم زاده مقرر شد که ایشان را همیشه عضو افتخاری انجمن محسوب بکنن

قرار شد که صندوقدار انجمن آقای آقا میرزا محمد خان [قزوینی] صو ازعایدات و خارج انجمن تا امروز نوشته به هیئت انجمن ارائه بدهند. ناته

فقیه قزوین و شیخ اشراق

داستانی که در ذیل این یادداشت آورده‌ام‌سال پیش از کتاب آثار البلادقزوینی (چاپ بیروت ص۳۹۴) ترجمه نموده‌ام. دو سه روز قبل «بجستجوی ورق پاره نامه‌ای»آن را میان اوراق متفرق خویش یافتم ....

م . س . ح .
اصفهان

یکی ازفقیهان قزوین حکایت‌کردکه وقتی بموسم زمستان بهرباطی رودآمدم. (صبحگاهی) بانگ قرآن شنیدم‌خادم رباطرا بپرسیدم: کیست می‌خواند ؟ گفت شهاب‌الدین سهروردی . گفتمش : من دیریست تا آرزوی شوق دیدار او دارم ، مرابنزد او بر . گفت کسی را براو ره نیست تا خورشید بالا گیرد وی از زاویهٔ خویش برون آید وبه بام بر شود و در آنجا آنگاهش توانی دید. من لختی برطرف صفه بنشستم تا ازحجره بدرآمد ، دیدم او را سیه نمدینه‌یی بر تن‌کرده و کلاهی نیز نمدین سیاه بسر بر نهاده بپای خاستم و سلامش گفتم و فرا نمودم که عزم دیدار وی دارم و از او درخواستم تا ساعتی بامن بطرف صفه بنشیند . گلیم نماز (مصلی) را در پیچید وبنشست . من با او سخن گفتن آغاز کردم ولیك او در عالمی دیگر بود . گفتمش بهتر بود جامه‌ای جزین نمدینه‌در می‌پوشیدی گفت شوخگین شود . گفتم به آبش بشوی. گفت باز شوخگین شود. گفتم بازش بشوی. گفت من جامه شستن را نزاده‌ام ، مرا کاریست خطیر تر از جامه شستن .

نویسندهٔ محترم چرا نام خود را آشکارا نفرمودید ؟ (مجلهٔ یغما)
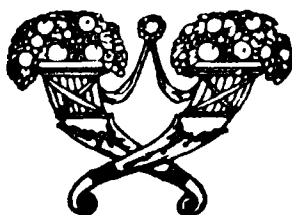
دکتر محمد دامادی
استاد یار دانشکدهٔ جندی شاپور

مجلس وعظ شیخ سیف‌الدین

دو سال پیش، بدان هنگام که نگارندهٔ این سطور، بمنظور فراهم آوردن سرگذشت زندگانی سلطان العارفین شیخ ابو سعید ابوالخیر (۴۴۰-۳۵۷ ه ق) به کتابخانهٔ مرکز دانشگاه طهران رفت و آمد داشت و به تصفح نسخه‌های خطی و عکس، روزان وشبان‌روزگ می‌گذرانید، به مجموعه‌ای به شماره عکس ۱۳۱ وشماره ثبت ۶۷۰۶ دست یافت که ازصف ۳۱ تا ۳۴ مجموعهٔ مذکور، محتوی رساله‌یی است مختصر بنام «مجلس وعظ شیخ‌سیف‌الد رحمه الله» که گوینده با حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) در باب روزه، آغاز سخن می‌ک پس ازدعای خیری که نثارحاضران در مجلس می‌نماید، با استناد به آیات قرآنی وآو حکایات لطیف و دلنشین به ارشاد و وعظ مستفیدان، بشیوهٔ واعظان می‌پردازد. و در فضیلت ماه رمضان و اهمیت عبادت و دعا در این ماه پربرکت، داد سخن می‌دهد.

«مجلس گفتن» از قرن پنجم هجری ببعد در آثار منثور فارسی، فراوان آمد کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، این اصطلاح در معنی ومرادف «ارشاد» در فقرات متعدد بکار رفته است

می‌دانیم که بزرگان علم و ادب و ... گاه‌گاه بمنظور تربیت مریدان مستفیدان و یا اجابت دعوت علاقمندان، به ارشاد و هدایت مردمان می‌پرداختند آموزش فرهنگ و معارف اسلامی هنوز نیز در میان مردمی که از ایمانی حال برخوردارند، معمول و برقرارست.

مجالس خمسهٔ شیخ اجل سعدی و مجالس سبعهٔ خداوندگار اخلاق و عرفان شمار مجالسی است که متناسب مقام و مقال. گویندگان آن مجلس‌ها دردمان آ ظاهراً مدیران پاک نهاد و با ایمان از روی صدق نیت و صفای عقیدت به پرداخته‌اند.

رسالهٔ حاضر، در مجموعهٔ عکسی مذکور، تاریخ کتابت ندارد. اما از کلمات و همچنین بقرینهٔ تاریخ کتابت برخی از رسایل دیگر مجموعه، تاریخ قرن هشتم هجری فراتر نمی‌رود.

از خلال مطالب رسالهٔ حاضر، جذبه و شور و حال، بنحو بارزی آش تسلط گوینده برفرهنگ و معارف اسلامی، بگفتار او، اعتبار و ارزش علمی است. از مطالعهٔ این رساله، خواننده به شیوه ارشاد وکیفیت وعظ در روز

علاوه بر آنکه رسالهٔ مذکور به نثری فصیح و دلاویز برشتهٔ تحریر درآمده است .

امید است که طبع این مختصر در مجلهٔ یغما ارباب ایمان و علم و ادب و عرفان‌را مفید واقع شود و کوشش نویسندهٔ این سطور مأجور و مشکور بشمار آید. بمنه و کرمه .

اهواز ـ دانشگاه جندی شاپور **محمد دامادی**

بسم الله الرحمن الرحیم بعونك یا معین

حار فی الاحادیث البریة و المواریث المصطفویة ان النبی صلی‌الله علیه وسلم انه قال ما من عمل احب الی الله تعالی‌من حوع و عطش . پادشاها میامن الفاظ سیدکائنات ... کافهٔ مؤمنین و مؤمنات در رسان . انوار اسرارکه در حدیث بزرگوارست ... کبارمکشوف گردان . بعد،هرارشمع مغفرت بارواح گذشتگان این جمع‌در... هریکی بانوار علم علما و آثار عمل صلحا آراسته دار . جمله را وقتی خوش ... دلی از محنت محبت‌غیرتو مبرا، جایی تا بورشوق حضرت تو آشنا روزی‌گردا... گوش و هوش حاضر کن‌که ختم انبیا و خاتم اصفیا عمدهٔ مفاخر عالم و قدوهٔ مآثر بنی آدم، سلطان سریر رسالت ، و صاحب قران اقالیم جـلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرمودکه هیچ عملی از اعمال حیر بحضرت آفریدگار تعالی وتقدس ازگرسنه‌داشتن و تشنه‌گذاشتن نفس دوست‌تر و پسندیده‌تر نیست . گرسنگی و تشنگی بچه سبب از انـواع مجاهدات دوست‌تر آمد ؟ از آنك شکنندهٔ دشمن نفس است . چون نفس آدمی دشمن‌ترین دشمنانست ؛ لاجرم قهر او دوست ترین دوستانست. پادشاهان از همه چیز دو چیز دوست‌تر دارند ، دوست نوازی ودشمن گدازی . سخن قاضی سجاوندی است رحمه‌الله که ازهمه‌چیزها دو چیز خوشتر : دوست را دوباره دیدن و دشمن را دوپاره دیدن .

یکی از پادشاهان را پرسیدندکه از لذات عالم نزدیك شماکدام خوشترست ؟گفت : رفع ودود و خفض حسود فرمود که برداشتن دوست بدرجـات قوت و فروگذاشتن دشمن بدرکات محنت و ازین است که با داود علیه‌السلم خطاب آمد یا داود عاد نفسك فلیس لی‌فی الملك منازع غیرها ، ای داود با نفس خود دشمنی دارکه درملکوت آسمان و زمین‌حضرت جلال ما را جز نفس آدمی هیچ منازعی نیست . ابلیس که خمیر مایهٔ فجورست اصـل همه معاصی و شرورست با خبث طینت و لوث بینت خویش ، جعد ادبار وجرست کبارش درهوای تجبر و تکبر تا بدین مقام پیش نبردکه انا خیر منه ، من بهتر از آدمم باز بوم لؤم نفس ... رکه‌چهاردانگی شراست درین‌هوا پروازکردکه ما علمت‌لکم‌من‌اله غیری انا‌ربکم الاعلی. ...گرکه تفاوت میان سخن ابلیس انا خیرمنه و میان محالی‌که از نفس پلید فرعون برآمد ...ست . یکی می‌گوید مرا تو آفریده و یکی می‌گوید اناربکم الاعلی‌تا خردمندان جهان ...قرر شودکه نفس آدمی مایهٔ منازعت حضرت احدیت و بارگاه صمدیت است .

یکی از مشاهیر مشایخ را پرسیدندکه بت بزرگتر کـدام است ؟ گفت نفس آدمی . ...ك نفس را بت پرستیدن شرك جـلی است ، بت نفس اماره پرستیدن شرك خفی است . ...نه داشتن نفس اماره از آن دوست ترین‌کارهاست‌که شکستن بت است وشکستن بت‌سنت

ابراهیم خلیل است وفرمان ملك جلیل بر ین است که فاتبعوا ملة ابیکم ابراهیم. اگر سگ نفس فرعون بهریك گرسنگی بسته بودی به گردهانه بدین دعوی باطل نگشودی که ما علمت لکم من اله غیری ، اگر آتش گرسنگی کام مردریکش را خشك کرده بودی هرگز این ندا بانجمن جهان در ندادی که انا ربکم الا علی، و لیکن مثل این محـال از شکم سیر برآمد، ارباب حکمت چنین گفته اند که سیری چشم بند دیدهٔ بصیر تست، لنگر سفینهٔ فکرست، پای بند بازدازست، خواب غفلت دل بیدارست، نقاب جمال مشاهدتست، سحاب آفتاب مکاشفتست، سجن روندگان راهست که معدهٔ پر، مزهٔ عبادت را ببرد، بیخ شجرهٔ ارادت را ببرد ، نشاط خدمت کم کند . گرسنگی تن را مزاج جان بخشد و سیری جان را رنگ تن دهد که البطون اذا شبعت صارت الارواح اجسادا و اذا جاعت صارت الاجساد ارواحا. جان را رنگ تن بود مرد زمینی باشد و چون تن مزاج جان گرفت مرد آسمانی شود. ادریس بمقام ورفعناه مکانا علیا از آن رسید که تنش مزاج جان گرفته بود وقارون بچاه فخسفنا به وبداره الارض از آن فرو رفت که جانش رنگ تن گرفته بود .

باری اکنون روزهٔ ماه رمضان را ، تنها همه مزاج جان گرفته است و جان‌ها همه شوق قبول رحمن پذیرفته . هنگام محو خطیآتست . وقت اجابت دعواتست . موسمی بزرگوارست، میقاتی امیدوارست . بهار پرانوار و ازهار دل‌های ابرارست. نوروز جهان افروز جان‌های اخیارست ، وقت نثار آثار رحمت پروردگار است ، ماه عبادتست ، ارباب سعادتست، هنگام طلوع ستارهٔ تحقیق است ، مقام نزول سیارهٔ توفیق است ، زمان دمیدن صبح ایادی است ، اوان وزیدن نسیم آزادیست ، صیام روز او مکتوبست ، قیام شب او متروبست . ساعات او مواقیت طاعاتست ، لحظات لمحات او مزارع و مراتع حسناتست ، مجامع وصوامع بانارت شموع و مصابیح او پرنورست ، مساجد و معابد ازامامت جموع تراویح اومعمورست، مغرس نهال آمال فقرا و مساکین است ، محبس جهال و ضلال و شیاطین است ، شب ها و روز او دلفروزست، زکوة او درویش را نصابست، صدقهٔ او توانگر را تخفیف حسابست ، انفاس درو همه تسبیح است ، ارواح ازو جمله درترویح است ، وقت رفع رقعهٔ دعاست ، فرصت استجلاب نعماست ، هنگام عرض قصهٔ نیازست ، نوبت پـرواز بازست ، مستان شراب شهوت را وقت هشیاریست ، خفتگان خواب غفلت را صبح بیداریست ، شهر صیام و قیام است ، فصل اطعام و اکرام ایتام است، فاتحهٔ او دیباچهٔ صحیفهٔ تأییدست ، خاتمت او طلایع موکب میمون عید است ، رونق روز بازار اهل ایمانست ، توقان مکرمت و احسانست ، هر شب صد هزارکل لعل و زمرد بوس قنایل در ریاض مساجد شکفت ، توگویی درعین تشرین ، موسم نیسانست، فرش زمین از بسیاری چراغ وقندیل بسان هفت آسمانست این همه که شنیدی وصف جمال نعمت کمال ماه رمضانست .

پادشاها جگرتفسیدهٔ روزه داران را برلال نوال خود سیراب دار، درهای خواب بر شب بیداران را از سرمهٔ آشنایی خود تا ابد منور دار .

ای فضل تو دستگیر هر بیچاره	ای لطف تو پای مرد هر آواره

ای رحمت تو [illegible] افکنده

روز بامید رضای تو ، قیام شب بپیوند بقای تو ، شب قدر روز نوال مشتاقان تو ، صبح عید شب وصال عاشقان تو ، بآب دیده و آتش سینه دلهاء شکسته یتیمان در بامداد عید و ماه با جاه جگرهاء خستهٔ غریبان درشبانگاه‌عید، که درآن روزکه نوبت عیدی‌میزنندوما ازنمارگاه دنیا رفته باشیم‌کتابهٔ خضرات عید علم بصحرا زندو ما درخاك خفته باشیم‌امداد الطاف خود را رفیق طریق و مونس مضیق ماگردان . در سحرگاه عیدکه دوستان شمع‌هـا بگورستان برند از مآیدهٔ عیدی نصیب گذشتگان بدرویشان دهندکورهای غریبان و بی‌کسان هول پنهان ای باطن بذات و ای ظاهر بصفات صد هزار شمع نورومشعلهٔ سرور بجان پژمان بیچارگان و بی‌کسان در رسان . یا اله العالمین و اخیر الناصرین برحمتك یا ارحم الراحمین.

پارسا تویسرکانی

زمان حال

خوشا نشاط جوانی ، خوشا زمان شباب
که بی‌خیال مرا روز و ماه و سال گذشت

دریغ و درد که آن شور و آن نشاط نماند
فسوس وحیف که‌آن خواب وآن خیال گذشت

ز بام عمر من آن طایر خجسته رمید
ز پیش چشم من آن نقش بی مثال گذشت

گذشت و باز نگرددگذشته ، قصّه چه سود
اگر به حـال گـذشت و اگر به‌قال گذشت

غنیمتی شمر ای دل که چند روز دگـر
دریغ و درد بگوئیم از آنکه حال‌گذشت

ایرج افشار

قلم اندازهای سفر ژاپون

ژاپون نشناسی و ایران شناسی

ـ ۳ ـ

چهارشنبه ۲۰ بهمن

دنبالهٔ بازدید از کتابخانهٔ مرکزی به امروز موکول شده بود این بار دوساعت مدت گرفت آنچه ازین دیدار نوشتنی ترست ودرین یادداشتهای عامه‌خوان می‌توان به‌آن پرداخت عبارت است از اینکه تجسس کنندگان و فهرست کننده ها جز زبان ژاپنی با زبان دیگری آشنایی ندارند. موضوع کتابهایی راکه به‌زبانهای خارجی است به‌توسط فرهنگهای مختلف که دارند می‌یابند و براساس جداول دیوئی بدانها شماره می‌دهند . چه همتی دارند ! و در مقابل چه گران دقتی لازم است که کمتر اشتباه روی بدهد .

در کتابخانه های ژاپن خیلی مرسوم نیست که فهرست موضوعی (یعنی بااستفاده ازسر عنوان موضوعی Subject Heading) ترتیب بدهند .دراین باب ازفهرست ترتیبی جدولی (شلف لیست) استفاده‌می‌کنند و این کتابخانه هم استثناء ازآن قاعده نیست .

از قسمتهای بسیار دیدنی کتابخانه یکی اطاق خاصی بود که به‌کتب وانتشارات و نسخ خطی مخصوص به‌قوم «اینو» وجزیرهٔ هکایدو اختصاص داده‌اند. درین قسمت سه هزار عکس که از یکصد سال پیش تاکنون از شهرهای هکایدو برداشته شده جمع آوری شده است و نقشه‌ها نیز. گفتند که خود هزاروپانصد نقشه دارند. در قبال سؤالم که چه‌مقدار کتاب ومقاله دربارهٔ اینوها نوشته شده است مدیر کتابخانه گفت کمی بیش از سیصد مجموعه ودآنها را نشان داد.

همچنین مجموعهٔ نسخه‌های خطی که به ژاپنی دربارهٔ اینوها که ازچند قرن قبل نوشته شده است دیدم بسیاردیدنی است . (یکی ازآنهادر سال ۱۸۰۰ توسط موراکامی شیمانوحو). قوم اینو خط نداشته‌اند . طبعاً ادبیات آنها به صورت مکتوب محفوظ نمانده است. زبانشان با ژاپنی فرق دارد و در قرن نوزدهم فرهنگهای بزرگ هم به روسی و هم به انگلیسی توسط مستشرقین تهیه شده است . این قوم ازقرون پیش سینه به سینه اشعار و آوازها وحماسهٔ خود را انتقال داده‌اند . اینوها تعدادشان بسیارکم شده و به علت اختلاط با ژاپنیها وگرایش طبیعی به شهرنشینی روبه انحطاط می‌روند بعضی از آثار آنها درکتب فرنگی وژاپنی ضبط شده است .

قسمت دیدنی دیگر اطاق خاص تاریخ دانشگاه هکایدو بود. چنانکه پیش ازین نوشتم حدود یکصد سال پیش مدرسهٔ کشاورزی توسط یك امریکایی به نام کلارك درین شهر که‌دهی بوده است تأسیس می‌شود و به تدریج توسعه می‌یابد تا امروز . کلارك میان دانشگاهیان

و طبقهٔ منور هکایدو حکم جردن را میان تحصیل کردگان مدارس آمریکایی ایران دارد .

موقعی که با مدیر خدا حافظی می کردم پرسید چنددرصد از کارمندان کتابخانهٔ شما زن است؟ البته جوابی گفتم. گفت کار کردن با زن خیلی مشکل است روزی نیست که یکی و تا مریض شوند شوهردارها دو سه سال یکبار زایمان دارند... دل پردردی داشت. خیلی حرف زد. اگرچه قسمتی از این نارضایی درونی جناب مدیر حکایت از وضع اجتماعی زنان در جامعهٔ دانشگاهی ژاپن می کند که زیاد به آنها پر و بال نمی‌دهند و خالی از حقیقت هم نبود. معلوم شد به هر کجا روی آسمان همین رنگ است .

بازدید ازین کتابخانه مرا به یادداشتهای سردستی مربوط به دیدارهای دو هفتهٔ قلم از کتابخانه‌های ملی (دایت = مجلس ژاپن) و کتابخانهٔ عمومی دانشگاه توکیو و کتابخانهٔ شرقی «تویو بونکو» برگرداند که فقط برای اطلاع شخص خودم و به کار بستن بعضی از مشاهدات مطلوب این سفر در کار کتابخانهٔ دانشگاه تهران بود. حالا که به آنها مروری کرده‌ام از اطلاعات مکتسبه را خالی از فایدهٔ عمومی نمی‌دانم .

کتابخانهٔ اصلی دانشگاه توکیو «کتابخانهٔ عمومی» نام دارد (به مرکز توکیو کـلا سه میلیون و ششصد هزار جلد کتاب است . هفتصد هزار تای آن عمومی است . تعداد کارمندان آن یکصد و ده نفر است . نزدیک به پنجاه نفر از آ تحصیل کرده‌اند (در درجات مختلف) . بودجهٔ خرید کتاب کتابخانهٔ مرکزی ... هزار تومان است و نصف آن به خریدن نشریات ادواری کتابهای ژاپنی صرف می‌شود. ... کتابخانه مانند تمام دانشگاههای ژاپن منتخب شورای دانشگاه است و از میان اعضای آموزشی دانشگاه، طبقه بندی کتاب شباهت گونه‌ای به روش کتابخانهٔ کنگرهٔ امریکا دارد . تعداد صندلیهای این کتابخانه یکهزار و یکصدست . ابداً کتاب به دانشجویان دورهٔ لیسانس قرض نمی‌دهند . استادان پانزده کتاب برای مدت یك ماه می‌توانند به امانت بگیرند . نکته‌ای که در باب این کتابخانه از لحاظ تحقیقات ایرانی ، نباید ناگفته نماند این است کـه مجموع کتابهای مربوط به ایران درین کتابخانه نگاه داری می‌شود . اراکی (Arakt) از اولین ایرانشناسان ژاپن بود و از کارهای پر ارزش او در معرفی ایران تنظیم این کتابهاست.

اینك بپردازیم به معرفی اجمالی کتابخانهٔ ملی ژاپن بنای این کتابخانه درسال ۱۹۶۸ به اتمام رسیده اکنون تمام قسمتهای آن مورد استفاده است سطح زیربنای آن (تمام قسمتها) حدود هفتاد هزار متر مربع است .

درینجا با نقل چند رقم عظمت این سازمان بزرگ علمی و فرهنگی آن کشور را بهتر و روشن‌تر می‌توان نمود . آن ارقام چنین است و مربوط به سال ۱۹۶۸ میلادی یعنی خیلی کهنه نشده است :

تعداد کارمندان ۸۳۱ نفر (در سال جاری به ۸۴۳ رسیده است) ، بودجهٔ سالانه حدود هفت میلیون دلار (که حدود چهار و پنجاه هزار دلارش صرف خرید کتاب شده) ، تعداد کتب دو میلیون جلد ، (حالا به دومیلیون و نیم رسیده کـه فقط نیم میلیون خارجی است و بقیه به زبان ژاپونی)، تعداد نقشه‌ها ۹۵۵۲۰ عدد، صفحات موسیقی ۸۱۳۲۶ ، میکروفیلم ۲۹۳۳۶ حلقه،

نشریات دوره‌ای ۲۱۷۱۴ عنوان .

ارقام جالب توجه عبارت است از مقدار کتابی که اعضای مجلسین کشور ژاپن ازین کتابخانه که برای آنهاست قرض گرفته وخوانده‌اند. چون باور نمی کنید ودر نوشتن رقم احتمال نادرستی خواهید داد ناچار به حروف می‌نویسم و آن پنجاه هزاروچهارصد چهارده جلدست. جزاین به ۸۲۲۲ سؤال مراجعاتی آنها حوابگوئی شده است.

این کتابخانه در همان سال ۳۲۳۹ کتاب به مراجع دولتی کشور کتاب امانت داده و ۲۱۲۲ سؤال آنها را حواب گفته است .

اما رابطهٔ کتابخانه و مردم عبارت بوده است از اینکه ۲۵۸۲۰۶ خواننده داشته و ۵۶۴۷۲۶ جلد کتاب در تالارهای متعدد آن خوانده شده است . تعداد جوابگویی به سؤالهای مراجعه کنندگان ۷۱۴۱۴ مرتبه بوده و ۲۵۷۹ کتاب هم به کتابخانه‌های دیگر کشور قرض داده شده است .

درین کتابخانه دستگاه «کمپیوتر» وجود دارد. ازآن در محاسبات و پرداخت حقوق کارمندان و الفبایی کردن برگه‌ها و کتابشناسی‌ها و فهرستها استفاده می کنند . به محیطی که کمپیوتر در آن قرار دارد باکفش نمی‌توان وارد شد . دم در باید ژاپونـی‌وار کفش را کند وبدان محل رفت. کتابخانه دارای کلینیك طبی ودندانسازی خاص کارمندان کتابخانه‌است. تعداد صندلیهای کتابخانه برای مراجعه کنندگان قریب هزارست ومحل قرائت برای اعضای مجلسین جدا. اعضای مجلسین دارای اطاق بزرگ خاص می‌باشند وهریك نیزاطاقی کوچك برای تجقیق و مطالعه می‌توانند در اختیار داشته باشند .

درین کتابخانه فهرست مشترك پانزده کتابخانه مهم ژاپن که اکثراً در توکیوست نگاه‌داری می‌شود. ازکارهای اساسی این کتابخانه یکی نگاه‌بانی کلیه آثاری است که درمملکت ژاپن نشرشود وطبق آماری که گرفتم درسال ۱۹۷۰ تعداد ۲۶۸۱۸ کتاب مختلف در ژاپن به‌چاپ رسیده که ازین عده ۱۸۷۵۴ عدد آن طبع کتاب جدید بوده است . عده‌ای کثیر از این کتب حاصل کارمردمی است که درمحله‌ای به‌نام «کندا» درگوشه‌ای ازتوکیو به کسب وکار مربوط به کتاب اشتغال دارند و حقیقةً حکم سوق‌الوراقین بغداد قدیم دارد .

ازکارهای مهم کتابخانهٔ ملی (دیت) تحقیقاتی است که درزمینهٔ ایجاد طبقه بندی خاص جهت کتاب در ژاپن عملی شده است و تاکنون یك طبقه بندی ده گـانه ژاپونی (در تعدیل و تطبیق روش دیوئی) بوجود آمده و جزین یك روش خاص کتابخانهٔ ملی (دیت) که تقلید گونه‌ای از کتابخانهٔ کنگرهٔ امریکاست با تفاوتهای عظیم ودیدی ملی ووطنی، و طبیعی است که ژاپونی مجبور بوده است که طبقه بندی مفیدکه با روحیه و تمدن وزبان وخط اومطابقت داشته باشدتنظیم کند واین‌توفیق مهم‌را یافته واتکای به‌قدرت علمی خودرا اثبات کرده است.

یکی ازقسمتهای خاص کتابخانه تالارمراجع ومنابع کتابداری است، یعنی اکثر کتابهای مهم و انتشارات ادواری راکه در علم کتابداری نوشته شده درین تالار جمع کرده‌اند وبیشتر مورد مراجعهٔ محصلان کتابداری دانشگاهها ومدارسی‌است که شعبهٔ تدریس کتابداری دارند از تالارهای خاص دیگر تالار مطالعات آسیایی و افریقائـی است . طبعاً کتابها

مربوط به ایران درین بخش است . ولی بسیارکم و شعبهٔ ضعیفی است ، علتش درین است که‌کتابهای شرقشناسی در «تویو بونکو ، (یعنی‌کتابخانهٔ شرقی) نگاه داری می شود که کتابخانه‌ای مستقل بوده و بعدها به‌کتابخانه ملی وابسته شده است . محلی خاص دارد ومن پس ازین شرح آن را خواهم نوشت .

سه‌شنبه ۲۶ بهمن

چندروزی خود راازنوشتن یادداشتهای درهم‌برهم برحذرکردم. گرفتاربودم . بیشتر ایام دراطاق دربسته به تهیهٔ مطالبی گذشت که جهت مذاکره درکلاس درس لازم بود. یکشنبه را با افراد خانواده‌ای‌که با آنها زندگی می‌کنم به مزرعهٔ اقوامشان رفتم بیابان سراسر از برف پوشیده بود.روزگارکسانی خوش بادکه پس از آب شدن این برفها و روییدن گلها وگیاهان بدین صحاری سرسبز گذر می‌کنند . من‌آنچه دیدم قندیلهای یخ بودکه ازسرشاخه‌ها درختان سروآویخته بود گوئی درختان را شمع‌آجین کرده‌اند. الحق‌که بسیار زیبا بود. در راه در خیال می‌بافتم افراد خانواده‌ای‌که درین مزرعه زندگی می‌کنند از مردم مرفه

تصور می‌کنم‌که چون‌آلودگی شهر وغم زندگی شهری راندارند آسو
مزرعه بیست سال پیش مرده است . زنش‌که دو فرزند کوچك ازوداشت از
درخواست می‌کندکه بدین مزرعه بیایدوباهم زندگی‌کنند زن برادر وزن مرد
دوجاری) می‌گفتند چنان به هم خوگرفته‌ایم که‌گویی دو خواهریم یکی از
صاحب مزرعه چند سالی است‌که شوهرکرده و رفته است . دختر دیگر هم در
کرده است ودرباغ نباتات دانشگاه خدمت می‌کند. به قول مادرش‌برای اینکه مبلغی مختصر بیشتر عایدش می‌شود. شاید می‌خواهد آزادتر باشد. خانه‌ای شسته ورفته با وسایلی تروتمیز بود . غذا متنوع ولی همه ژاپنی. سر ووضع این روستائیان با شهرنشینان ژاپن هیچ تفاوت نداشت .

دیروزکه دوشنبه بود از منزل تاچی‌بابا به باشگاه دانشگاه آمدم و اطاقی‌گرفتم . ولی پناه برخدا از بی‌رحمی آسمان . توگویی‌که سیل می‌بارید . برف می‌آمد تخته تخته و به محض اینکه به زمین می‌رسید آب می‌شد . کوچه‌ها رودهایی‌کوچك شده بود واتوموبیلها که می‌گذشت موج آب به هوا می‌رفت . درست همانندآنکه اتوموبیل ازنهر بزرگی بگذرد. راه رفتن ممکن نبود مگر باگالشهای چکمه‌ای. تازه ملتفت شدم چرا مردم درینجاگالش چکمه‌ای می‌پوشند . این چند روزبا خود می‌گفتم برای برف پوتین چرمی محکم بهترست چرا مردم درینجا اغلب چکمهٔ گالشی‌دارند !

می‌خواستم به اطاق‌کاری که در عمارت دانشکده ادبیات دارم بروم. درهمین وقت پرفسور هندا رسید . گفت‌که ممکن نیست‌که به آنجا بروی یکی دوروز باید تحمل کنی . را اعتصاب و اشغال پیش آمده بود .

اکنون‌که این سطور را می‌نویسم دراطاق دیگری است‌که درکتابخانهٔ مرکزی به‌من
اند .کتابها و اوراقم را از اطاق قبلی به اینجا منتقل کرده‌ام و به دفتری که در آن

یادداشت می‌کنم دسترسی یافته‌ام . قضیهٔ اعتصاب و اشغال داستان دیگریست و بـه من ربطی ندارد . . .

لای جلد دوم تاریخ جهانگشا که این روزها برای مذاکرهٔ درسی به‌دوباره خوانی آن پرداخته‌ام ورقهٔ اطلاعاتی مربوط به انجمن ژاپنی توسعهٔ دانش ــ
Japan Society for promotion of science
راکه به جای « چوق الف » گذاشته‌ام دیدم . این انجمن است کـه به معرفی پرفسور هندا مرا دعوت کرده است .

این انجمن به منظور کمك به پیشرفت و تقویت رشته‌های مختلف دانش بشری درسال ۱۹۳۲ تشکیل شد و ابتدا بنیادی غیر دولتی بود و امورش از محل عطیهٔ امپراطور ژاپن و مختصر کمك دولت می گذشت . در سال ۱۹۶۷ اصول اداره و تشکیلات انجمن تغییر کرد و با گذراندن قانون ادارهٔ امور آن زیر نظر وزیر آموزش قرار گرفت و مرادشان آن بود تا مقاصدی که سازمانهای مختلف برای پیشرفت دانش دارند بـا هماهنگی عمومی و ملی‌عملی شود. فعالیتهای‌عمدهٔ این‌انجمن را بدین ترتیب باید خلاصه کرد: کمك مسافرتی به‌استادان، دانشمندان، محققان، تحصیلات دانشگاهی برای استفاده ازامکانات و وسایل تحقیقاتی که در خارج از ژاپن وجود دارد، دعوت از خارجیانی که بتوانند به پیشرفت تحقیقات دانشمندان ژاپنی معاضدت کنند . تعداد این عده در سال ۱۹۷۱ چهل نفر بوده است .

خدمت دیگر این انجمن که از لحاظ پیشرفت تحقیقات ژاپن بسیار با اهمیت ومؤثر است « برنامهٔ همکاری بین‌المللی علمی » نام دارد . در این راه مخصوصاً با آمریکائی‌ها همکامی‌استواری راآغاز کرده‌اند ومؤسساتی چند با همکاری دانشمندان دوکشوردرزمینه‌های مربوط به علوم ، تعلیم و تربیت ، فرهنگ تشکیل داده‌اند . همچنین عده‌ای بـرنامه هـای تحقیقاتی را با همدستی دانشمندان متخصص برزیلی و ایتالیایی در مباحث مربوط به امواج فضائی و زیست شناسی دریائی آغاز کرده‌اند .

ازفعالیتهای مهم دیگر این انجمن تأسیس دو مؤسسهٔ مطالعاتی ژاپن یکی در طهران ودیگری نیروبی (Nairobi) است . این مؤسسات به منظورآن تشکیل شده است که وسایل کار محققان ژاپنی‌رافراهم‌کند مؤسسه‌ای که درتهران‌تأسیس کرده‌اند چندسالی بیش‌ازعمرش نمی گذرد .

ژاپنی‌ها فکری اساسی کرده‌اند کـه مدیریت این مؤسسه را هرسال به یکی از ایران شناسان خود واگذار می کنند. بدین وسیله‌به تناوب هریك مدتی به ایران‌می‌آیند تا ارتباط خود را از دست ندهند و با جوامع علمی ایران تحدید رابطه‌کنند . مخصوصاً چقدر بر آنها که‌درژاپن مجال‌صحبت‌کردن‌فارسی نیست‌مفیدست مددی‌به‌زبان‌فارسی خود می‌رسانند فراموش‌شده ها را بازمی‌یابند . کسانی که تاکنون‌این خدمت را برعهده داشته‌اند عبارتند Ohno کـه ایران شناسی است جامعـه شناس . علاقه مند بـه روستاهـای ایران و تحقیق در مسائل مربوط به مردم ساده‌کشور مـا . چندی با مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی همدم و هم سخن بود. کتابی به‌ژاپنی نوشته است دربارهٔ روستاهای ایران و جامعهٔ دهاتی

بته به زبان ژاپنی که هیچ یك از ایرانیان محقق از آن سر درنمی‌آورد . جای افسوس
ست . من فقط ازپشت جلد این کتاب می‌فهمم که مطلبش درباب خاك وطن من است . پشت
لد عکسی است از دو تا سه بچهٔ روستایی که سر و وضعشان ایرانی بودن آنها را می‌نماید .
نو امسال هم به ایران خواهد آمد به مدت سه ماه و برای تحقیق در روستای شمس آباد
اگر اسم را غلط به یاد نسپرده باشم) که پس از اصلاحات ارضی تغییرات و تصرفات قابل
حقیقی در آنجا عملی شده است .

دومین فردی که ادارهٔ امورانجمن را به‌عهده داشت کتانی (Katani) از اعضای هیأت
امی دانشگاه کیوتو بود. او متخصص تاریخ ایران است ومتأسفانه هنوز با او آشنا نشده‌ام.

بار سوم دو نفر از محققان ژاپنی مشترکاً تصدی امور انجمن را عهده دار بوده‌اند :
کی یامادا Yamada متخصص در رشتهٔ ادبیات فارسی ودیگری ایشی Ishi محقق در...
ایرانی اسلامی .

چهارمین نفر پرفسور م . هوندا M. Honda بوده است که سخنی چند د
بش از این نوشته‌ام .

پنجمین نفرساتو T Sato نام دارد که درزمینهٔ تاریخ اجتماعی اسلام وایر
می‌پردازد .

ششمین نفر استاد کورویاناگی T. Kuroyanagi بود که پیش ازین یادی از او درین
داشتهای قلم انداز مسطور گردید .

هفتمین شخصی که مدت قریب به یك سال با شوقی تمام به ایران آمد و هم اکنون
سه را می‌گرداند ایموتو E. Imoto است . ایموتو ایرانشناسی است که زبان فارسی‌را
دانشگاه تهران تکمیل کرد تحقیق در ادبیات فارسی زمینهٔ اصلی کار اوست و مقالات
ددی در زمینه های مختلف ادبی به زبان ژاپنی نوشته است گاهی هم گریز به دورهٔ پیش
سلامی‌ایران‌می‌زند.اخیراً مقاله‌ای خواندنی‌درباب «اهمیت سگ چهارچشم‌درتمدن ایران
، از اسلام » نوشته که خلاصه‌ای از آن به زبان انگلیسی نشر شده است .

ایموتواواسط فروردین ۱۳۵۱ مؤسسه‌را به‌جوان‌فاضلی‌بنام سوئو I. Sueo می‌سپارد که
نون درکیوتوست . من هنوز به دیدارش نرسیده‌ام . امیدوارم پس از دیدنش درآن شهر
را بشناسانم. آنقدر که شنیده‌ام متخصص جغرافیای انسانی است گواه این مطلب مقاله‌ای
از او به زبان انگلیسی و بنام مطالعهٔ تاریخی و جغرافیایی درباب کیفیت زندگی در
میانه که درمجلهٔ انجمن تحقیقات آسیای غربی دانشگاه کیوتو چاپ شده است .

از یك نکته غافل نمانم که پرفسور هندا پیشرفت امور انجمن و مخصوصاً هیأتهای
ژاپن‌را علی‌الخصوص مرهون زحمات بسیاری می‌داند که حسین فروتن‌همکار ایرانی آنان
است‌وافسوس‌می‌خورد که وی‌سخت‌مریض‌شده‌است‌وبیم آن است که دیگر نتوانند ازنیروی
و شوق همکاری او استفاده کنند . **ناتمام**

حسین نواب
وزیراسبق امور خارجه

نقد ادبی ...

چند روز پیش داخل کتابخانه امیر کبیرمیشدم دیدم تمثال مـردی را بقد تمام کتابخانه بزرگ کرده پشت شیشه چسبانده‌اند . قیافهٔ مرد و چهرهٔ عکس بنظرم نامعلوم ناشناس آمد زیرا هرگز آنرا ندیده بودم . نگاه‌کردم دیدم زیرعکس نوشته نیما یوشی داخل کتابخانه که شدم اولین‌سؤالی که کردم این بود : این چیست که اینجا گذارده‌اید؟ گ عکس نیما . گفتم مناسبتش ؟ گفت هفتهٔ نیماست . گفتم هفته نیما یعنی چه ؟ گفت مردم ، را دوست دارند گفتم من خودم را حرومردم میدانم ده‌کلمه ازنیما نمیدانم ده نفررا نمیشد او را بشناسند چه برسد که نیما را دوست داشته باشند ؟

***

روزنامه کیهان را شب‌ها میخوانم متوجه شدم شب‌های متوالی مقالاتی دررد یا تح او در روزنامه میگذارند وازآن عجیبتر آنکه زعمای روزنامه وپاره‌ای ازفضلا هم راجع گفتگو و اظهار نظرمینمایند . آخر بزرگترین روزنامهٔ مملکت خیلی حرفها برای گفتن خبرها برای نوشتن داردکه بنویسند و نمینویسند ، صفحات آن جای این حرف ها نیس عوام بی‌سوادی پیداشد ویاوه سرائی‌کرد اسم آنراشعر گذاشت، یاشعر نو گذاشـ حالاهم ر رفت ، مردم پول نمیدهند روزنامه بخرند که این اراجیف را بخوانند . ستون های روزن راکه باید صرف هدایت افکارعمومی ومطلع نمودن مردم ازاوضاع واحوال مملکت‌خودشا دنیا وبحث وفحص درمطالب سیاسی علمی وفنی وصنعتی نمود نباید باین لاطائلات اختصاص دا

دریکی ازمجلات خواندم‌که یکی ازبزرگان قوم‌که خود شاعرونویسنده هم ه کار نیما را بدو دلیل بزرگ گرفته بود: یکی اینکه بعضی از فضلاء راجع بآن اظهار عق کرده‌اند و ننوشته بودکه این فضلاء چه‌کسانند و چه عقیده اظهار کرده‌اند ، مثبت یا منف و یکی هم اسم قطعاتی از اوآورده بودکه آنها را بایدکارمهم شمرد همان اسم قطعه بود وح قطعه نبودکه خواننده بتواند درهمان مقاله آنرابخواندوراجع بگوینده ونویسنده مقاله عق پیدا نماید آخرمعر نیماکه شعر سعدی و حافظ نیست‌که همه‌کس آنرا از حفظ داشته باش ودر هرخانه یك یا چند دیوان ازآنها باشدکه در موقع احتیاج‌بتوان مراجعه نمود. شما میگوئید یك قطعه ارزش ادبی دارد چرا آنرا نمیگذارید تا مـردم بخوانند و قضاوت‌کنند

***

در مجله دیگری خواندم‌که دانشگاه طهران ازنظرجلب بعضی ازمحصلین جلسه‌فرا آورده و مقام ادبی نیما را بالاترازسعدی و حافظ شمرده ، ورادیو وتلویزیون هم دراطرا آن شروع به تبلیغ کرده‌اند ، چه‌کسی دانشگاه‌راکه عالیترین دستگاه علمی مملکت است رادیو و تلویزیون راکه دستگاه های تبلیغات دولتی هستند چنین آزاد گذاشته‌که در مس علمی و ادبی برخلاف موازین ثابت فرهنگی هرچه میخواهند بگویند وبکنند ؟ دستگاه سیاسی مملکت یا دستگاهای امنیتی ویا هردوآنها ؟ البته این جارو جنجال و تبلیغات

شمعاری که بدون بانی ومؤسس نمیشود ؟
اولا روزگار شعر وشاعری ده قرن و هفت قرن پیش حالا سپری شده ، هم شعرفارسی
رح ترقی خود رسیده و هم در عصر ما چیزهای دیگری پیدا شده است که ادبیات فارسی
م از شعر و نثر باید در خدمت آنها بیاید تا مشتری و خریدار نقدی داشته باشد و رقابت
اید شود و بتواند ترقی کند . شعر و تصنیف اعم از کهنه و نو ، اسم آنرا هرچه بگذاریم
ای سلاطین آن اعصار باید در خدمت تئاتر و سینما و رادیو و تلویزیون بیاید . نویسنده
بد اثری خلق کند که هم ارزش سیاسی واجتماعی وادبی واخلاقی داشته باشدو هم مورد پسند
ق عموم باشد، یعنی مردم از دیدن و شنیدن آن لذت ببرند تا بتوانند در آن میدان مصرف
ا کند . آخر مطالبی که با ذوقیات مردم ارتباط دارد از اینکه ما بگوئیم خوب است و
ریفی نداشته باشد پسند کسی نمی‌شود. از شعراء معاصر ما تنها مرحوم عشقی این را حس
رده بود و درعمر کوتاه خود قطعاتی بوجود آورد که هنوز هم قابل است وشاید تا
رحوم عارف قزوینی .

***

روز قبل برای دفعهٔ اول و آخر یك فیلم ایرانی دیدم . تصنیفی که در آ
دند این بود :
ماست ، ماست ، کنگر ماست . شمسی مال حاجی آقاست .
آخر از عصر سعدی و حافظ بیش از هفت قرن گذشته و ما از حیث ادبیات هزار سـ
عقب تر رفته ایم ، این ترهات چیست کـه وسیلهٔ تفریح و سرگرمی عموم قرار میدهند ؟
ن همه شاعر نوگو نوپرداز این‌مایه‌را ندارند که یك تصنیف چند بیتی بسازند، وما در فیلم
رادیو و تلویزیون ببینیم و بشنویم و لذت ببریم .
در آن عصر که فردوسی حماسهٔ ملی می‌سرائید ، و عنصری فرخی و منوچهری قصاید
رح می‌گفتند تئاتر و سینما و تلویزیون نبود ومردم هزار سال پیش بتمدن امروز آشنائی
اشتند ، و الا آن بزرگواران در این زمینه‌ها هم الگوئی بدست ما می‌دادند که سرمشقی
رای گویندگان امروزی باشد .
دانشگاه تهران باید رهبر ومرکز علمی مملکت باشد. مرکز علمی مملکت بچه‌معنی؟
نی کلید علم را بدست اهل علم بدهد . کلید علم کدام است ؟ زبان علمی وادبی و اصطلاحات
هوم برای علم و صنعت .
من با دانشگاه تهران سروکار ندارم اما کتاب‌هائی را که دانشگاه چاپ میکند می‌بینم
می‌خوانم وبجرأت می‌توانم اظهار عقیده کنم که ازده کتاب که در آن مؤسسه بچاپ می‌رسد
کی ارزش علمی و ادبی ندارد یعنی مطلب تازه ندارد، محققانه نوشته نمی‌شود ، دارای سبك
ندید نه از حیث انشاء و نه از حیث مطلب نیست ، و در نتیجهٔ قابل آن نیستند که مثل کتب
انشگاههای دیگر دنیا بزبان دیگر برگردانده شوند و در جای دیگر بآن استناد نمایند.
در یك کتاب طبی نگاه میکردم قسمت آخری فك دهان را که نرم است و به انگلیسی
Soft Palat می‌گویند شراع‌الحنك ترجمه کـرده بـود و Poliomyelitis را آماس مادهٔ
خاکستری نخاع و Dye'phagia را که مرضی است که موجب اشکال در بلعیدن غذا میشود

شراع‌البلع آخر ما از اینها چه می‌فهمیم که دکتری که با این لغات و اصطلاحات باید علم طب تدریس نماید ودانشجوئی که باید تحصیل طب نماید بفهمند ، و همینطور است در سایر رشته های علوم متداول این عصر که از غرب آمده است ، و ما برای اینکه بتوانیم در دنیای امروز زندگانی نمائیم ناچاریم آنها را بدانیم و دانشگاه ها باید به متخصصین هررشته آنرا تعلیم بدهند ، و قدم اول در راه دانستن آنها این است که اصطلاحات علمی و فنی هرعلم را تاآنجاکه می‌توانیم بزبان فارسی‌فصیح که لااقل مفهوم اهل فن‌بتواند واقع شود ترجمه‌کنیم.

یکی ازفرهنگیان این دوره را سراغ ندارم که دراین‌راه قدمی استوار برداشته باشد و در یك رشته چراغی پیش پای استادان وآموزگاران و مؤلفین ومصنفین بگذارد . آنوقت صدها‌کنگره کنفرانس، و سمینار، مقاله، و مجله، روزنامه، راجع به سعدی وحافظ که اثر خودشانرا ششصد هفصد سال بیش درمنتهای درجهٔ‌کمال باقی‌گذاشته‌اند و نه تنها اطلاعات و قضاوت‌مردم ایران بلکه همهٔ دنیا درحق‌آنها بحدکمال است ، وتحقیقات و تبلیغات امروزی نه برشأن آنها چیزی میافزاید ونه از مقام آنها‌کم میکند ، نوشته میشود .

یکی پیدا نمیشود که امروز یك تحقیق علمی در هررشته و فنی باشد و یا یك کتاب ادبی ویا یك نوشته تاریخی وسیاسی‌که شامل مطلب تازه‌باشد ازخود باقی بگذاردکه درمقام مقایسه با تألیفات غربیها قابل استفاده باشد . هنوز تألیفات‌ابن‌سینا ورازی ورومی وپیروی راکه قرن‌ها پیش بلکه هزارسال پیشتر نوشته‌اند بزبانهای غربی چاپ ومنتشرو ازآن‌استفاده میکنند دانشگاه‌های ما برای نمونه هم‌که شده یك‌کتاب چاپ نکردندکه بزبانهای دیگر برگردانده شود و درمطبوعات جهانی انعکاس پیداکند .

لازم نیست دانشگاه‌ها برای نیما جشن بگیرد ، هفته درست‌کند ، تبلیغات پرسروصدا راه بیندازد ، شعرزبان مردم است وقتی خوب شد دانستن آنرا همه‌کس جزو کمالات خود میدانند و بقول سعدی : مشك آنست‌که خود ببوید نه‌آنکه عطار بگوید و الا باز هم بقول سعدی علیه‌الرحمه‌که هیچ چیزرا ناگفته نگذاشته است : همه‌کس را عقل خود بکمال نماید وفرزند خود بجمال .

رباعی

گر لطف کنی وگر برانیم ز در	جز کوی توام نیست مرا راه گذر
گرجان‌برود ـ دل‌برود ـ سر برود	هرگز نرود خیال رویت از سر

پروانهٔ یغمائی
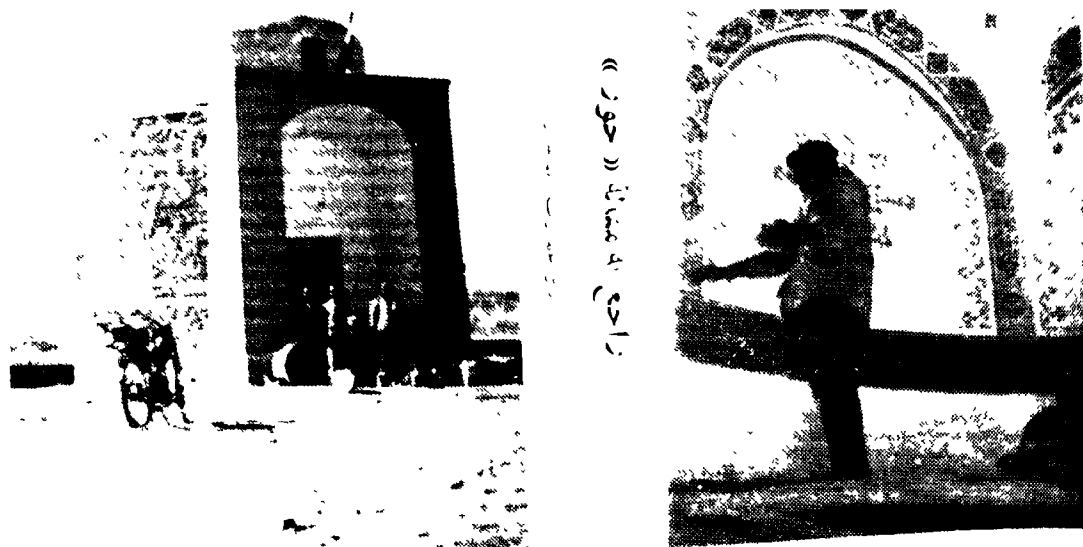
راجع به عمارات «خور»

راجع به مقالهٔ « ژاپون »
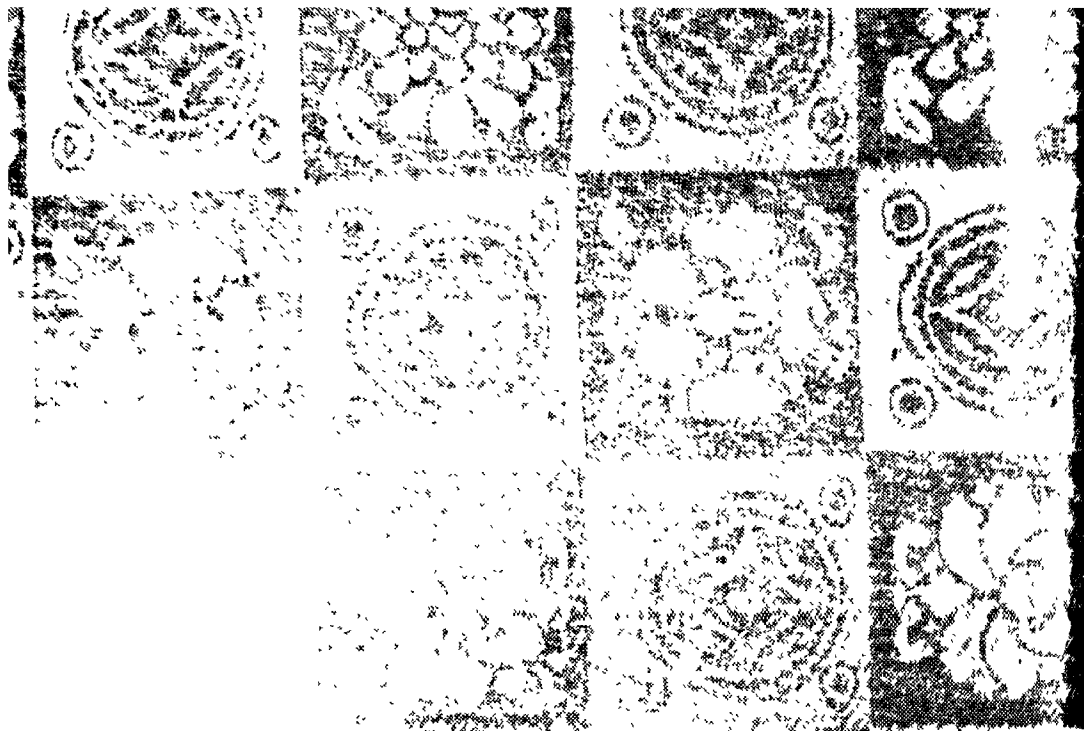
پرفسور هندا و کیتاگاوا (دانشجوی او)

نمونه‌ای از پارچه‌های ابریشم قدیم ایران
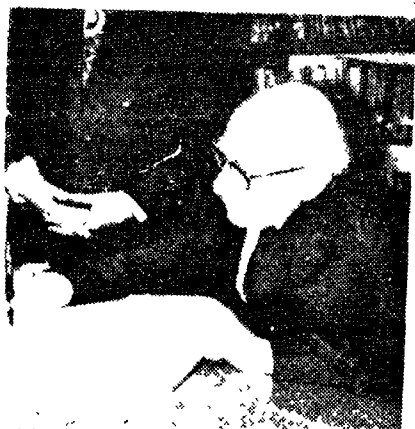
انتقال کتابخانهٔ آقای علی اصغر حکمت به کتابخانهٔ مرکزی

ساعت ۶ بعدازظهر روز یکشنبه ۲۱ خرداد ماه ۵۱ مراسم انتقال کتابخانهٔ شخصی آقای علی اصغر حکمت رئیس پیشین و استاد ممتاز دانشگاه تهران به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه با حضور جمعی از شخصیت‌های مملکتی و فرهنگیان در محل کتابخانه برگزار شد.

آقای دکتر نهاوندی رئیس دانشگاه درضمن سخنان جاذب خود فرمود :

« . . . ذکر خدمات علمی ، تحقیقاتی ، ادبی ، اجتماعی و سیاسی جناب آقای علی اصغر حکمت رئیس پیشین دانشگاه تهران ووزیر سابق فرهنگ راکه درزمان وزارت فرهنگ ایشان دانشگاه تهران بنیان گرفت باید کسی بکندکه بهتر از من از عهدهٔ این ... درحدود ده سال قبل درزمان ریاست مرحوم دکتر فرهادوهنگامی که جناب آقا دانشکدهٔ ادبیات را تصدی می‌فرمودند جناب آقای حکمت کتابخانهٔ شخصی بالغ بر ۶۰۰۰ جلد کتاب بود باضافهٔ تعداد زیادی نسخ خطی بسیار نفیس وگ به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اهداء فرمودند وقرار براین شد، بعد ازاینکه ک تهران ساخته شد این کتابخانه درمخزن خاصی جمع‌آوری شود که بنام مخزن حکمت نام‌گذاری و مستقر بشود . . .

این مجلس که برای تجلیل ازاستاد عزیز ما است شاید ازلحاظ جلال وتشریفات آن چنان نباشدکه درشأن ایشان است ولی حضورچنین جمعی از استادان ارجمند و شخصیت‌های بزرگ دولت : جناب آقای وزیر اطلاعات ، رؤسای پیشین دانشگاه شاید جبران محدودیت و امکانات ما را بکند . . .

دانشگاه تهران واقعاً افتخار میکندکه در شمار بنیانگذارانش و در شمار کسانی که بفرهنگ ودانشگاههای ایران وبه‌پیشرفت علم وتربیت نسل جوان خدمت کرده‌اند شخصیتی چون جناب آقای علی اصغر حکمت وجود دارد . . .

دانشگاه تهران مراتب سپاس و تشکر خود را بجناب آن استاد تقدیم می کند .

ما بخودمان می‌بالیم و افتخار میکنیم که چنین مرد بزرگی ازاستادان و بنیانگذاران این دانشگاه بود . همیشه کوشش خواهیم کرد که شایستهٔ داشتن‌چنین پشتیبان وچنین استادان ارشدی باشیم . . »

آنگاه جناب حکمت درضمن سپاسگزاری اظهار داشت :

« بنده خدمت ناقابلی انجام دادم وخدا را شکر می‌کنم که موفق شدم و امیدوار هستم که این خدمت ناقابل بنده لااقل این فایده را داشته باشدکه دانشجویان و اهل علم بتوانند از این کتابها استفاده بکنند . چون کتابها مشتمل به چندین کلکسیون است ، مثلا کلکسیون

روزنامه جات از زمان ناصرالدین شاه تامشروطیت الی زمان حاضر جمع‌آوری و جلد شده، کلکسیون دیگر تفاسیر وکتب مربوط به قرآن شریف است که از عربی و فارسی و انگلیسی جمع‌آوری شده و همچنین کتب ادبیات ، تاریخ و جغرافیا و غیره . بنده خجل و شرمنده‌ام و خودم را قابل اینهمه توجه و لطف نمی‌دانم فقط خداوند را شکر می‌کنم و امیدوارم که این کتابخانه آنقدر باقی بماندکه درآینده کسانی از این کتابها بخوانند و استفاده بکنند .

نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کز و ماند سرای زرنگار

خداوند بهمهٔ شما اجر و توفیق و سلامتی و صحت عطاکند . انشاءالله همیشه موفق به خدمت باشید . . .»

این مراسم ساعت ۷ بعداز ظهر بپایان رسید .

ابراهیم صهبا

هدیهٔ بزرگ

بگویم از دل و جان برتوآفرین «حکمت» — دلت مباد دمی در جهان غمین «حکمت»

کتابخانهٔ خود داده‌ای بدانشگـاه — که نیست هدیه‌ای ارزنده‌ترازاین«حکمت»

ز اهل دانش و عرفان کسی به مهد ادب — نکرده خدمت شایسته اینچنین «حکمت»

تو خویش نیز بس آثار پر بها داری — که هرکدام بود گوهری ثمین «حکمت»

همین نه سینهٔ تو جای حکمت و پند است — سروده‌ای تو بسی شعر دلنشین «حکمت»

بروزگار بسی خدمت وطن کـردی — که شدگل توبسعی وعمل عجین «حکمت»

بخود ببال که هرکس که طالب علم است — بود زخرمن فضل تو خوشه‌چین «حکمت»

دیار سعدی و حافظ کـه هست خانهٔ تو — ترا ز خدمت دیرین بود رهین «حکمت»

معـلم ادب و اوسـتـاد ممتـازی — شریف و عاقل وصاحبدل و متین «حکمت»

گـرامی است کتاب و کتابخانهٔ تو
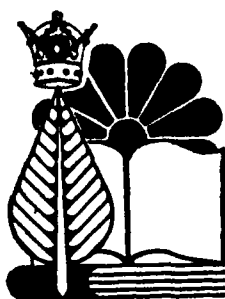
برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

قانون ادب

جلد اول

۵۴۲ صفحه متن ، ۱۷ صفحه مقدمهٔ مصحح

۳۶ صفحه مقدمهٔ مؤلف

پس از اینکه زبان دری اندك اندك جای زبان پهلوی را گرفت، مردم به داشتن فرهنگهایی که آنان را در آموختن زبان دری یاری کند، نیازمند شدند ؛ و این احتیاج در طی قرنها موجب تنظیم و تدوین فرهنگها گردید . این لغت نامه‌ها از نظر حجم و نوع ترکیب کلمات با هم تفاوت دارند . در برخی مؤلف بیشتر به آوردن واژه‌های فارسی و بیان و تفسیر معانی آنها کوشیده و در بعضی حتی همچند واژه‌های فارسی یا افزون بر آن، کلمات تازی ومعانی فارسی درآنها آمده است. این تفاوت ها حاصل تأثیر عوامل گوناگون ازجمله نفوذ زبان تازی در قلمرو زبان دری، علاقهٔ دانشمندان به نمودن فضل و هنر خویش ، و درآخر برآوردن نیازمندیهای طالبان علم بوده است . به هرروی تاکنون در حدود دویست و پنجاه فرهنگ فارسی تألیف شده که کهن‌ترین آنها فرهنگ یا لغت نامهٔ اسدی طوسی‌است که پس از سال ۴۵۸ تألیف یافته است .

گفتنی است که مؤلف بعضی ازقاموسهای قدیم و معتبر زبان تازی نیزایرانیان بوده‌اند، و لغت نامه نویسی برای زبان تازی به دست ایرانیان همزمان با فرهنگ نویسی برای زبان فارسی بوده است . این لغت نامه‌ها برخی عربی و بعضی تازی به پارسی است و چون در این روزگاران و پس از این نیز ، جدا کردن و بیرون کردن کلمات عربی از زبان فارسی ناشدنی است وکاستن آن هم خالی ازدشواری نیست ، فرهنگهای تازی به پارسی که تاج المصادر بیهقی ، کتاب المصادر زوزنی ، و همین کتاب قانون ادب از بهترین و کامل ترین آنهاست برای طالبان علم بسی سودمند و مغتنم است .

قانون ادب یا چنانکه چلپی در کشف الظنون آورده ، قانون الادب فی ضبط کلمات العرب، از آثار پرمایه و ارزندهٔ ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمدبن تفلیسی است . ابوالفضل حبیش از دانشمندان بنام قرن ششم هجری بوده و در دانشهای گوناگون از جمله پزشکی ، ستاره ـ شناسی ، ادب و لغت و تعبیرخواب آگاهی و استادی تمام داشته است . آثار او بعضی به زبان پارسی وبرخی به لسان عربیست . مهمترین تألیفاتش به زبان فارسی بیان الصناعات ، بیان الطب، بیان النجوم ، ترجمان قوافی ،کامل التعبیر، المدخل الی علی النجوم ، ملحمهٔ دانیال وقانون ادب است ، وبهترین آثارش به زبان تازی جوامع البیان در ترجمان قرآن ، صحة الابدان ، نظم السلوك و مجموعهٔ رسائل طبیعه است که نه رساله دارد بدین شرح : تقدمة العلاج ، اودیـة الادویه ، رموز المنهاج ، الرسالة المتعارفه باسماء المترادفه ، لباب ، شرح بعض المسائل لاسباب والعلامات المنتخبه من القانون ، تحصیل الحصه بالاسباب السته،رسالة فیما یتعلق بالاغذیة المطلقه والادویة، اختصار فصول بقراط .

قانون ادب بی گمان غنی ترین ، بهترین ، ارزنده ترین قاموسهای تازی به پارسی است و مؤلف، این کتاب عظیم را که بیش از شصت هزار لغت عربی دربردارد با بهره یابی از پنجاه قاموس عربی به عربی و تازی به پارسی گرد آورده و راستی خدمتی بزرگ و نیکو فرموده است .

واژه های فارسی و ترکیباتی که در برابر کلمات عربی آمده همه در نهایت زیبائی و پاکیزگی و رسائی و گویائیست و بتحقیق هیچیك از لغت نامه هایی که تا این زمان نگارش یافته در این صنعت ، این جلوه و جمال و آراستگی ندارد ، چنانکه اگر واژه ها و ترکیبات اصیل فارسی که در این فرهنگ آمده بیرون کشیده شود و یك جا نوشته شود بی هیچ تردید برای تدوین یك فرهنگ بزرگ و مایه ور زبان فارسی منبعی سرشار خواهد بود .

در کتاب قانون ادب هر کلمهٔ عربی که چند معنی دارد مکرر و پیش از هرمعنی آمـده ؛ چنانکه کلمهٔ «قلب» که یازده معنی فارسی ؛ نام ستاره ای ، دل ، خرد ، چشم خـانه ، درم نبهره، دست برنجن سیمین ، خالص همه چیز ، میان لشکر، دل خرما بن ، بازگردانیدن ، باشگونه کردن دارد ، یازده بار ـ کلمهٔ «سبب» که در زبان فارسی شش معنی ؛ رسن ، دلو ، مایه ، پیوند ، راه، در آسمان ، علم هرچیزی ـ دارد ، شش بار ، وکلمهٔ «جد» که هفت معنی ؛ پدر پدر و پدرمادر، بزرگواری ، توانگری ، بخت و بزرگی ، بریدن، بزرگ شدن ، بخت ورشدن ـ دارد ، هفت بار جداگانه ـ پیش از هرمعنی ، آمده است .

اما چگونگی یافتن معانی کلمات یعنی بهره برگرفتن از این فرهنگ معتبر ، با بیشتر فرهنگهای دیگر تفاوت دارد وبرای ناآشنایان دشوار است . درقانون ادب کلمات به ترتیب حرف آخرآنها ، نه به ترتیب حرف اول ، در بیست و نه کتاب (حرف الف و همزه جدا ازهم) تقسیم شده . واژه های هرکتاب به نه وزن بخش گردیده و هروزن در بخشی جداگانه از نوع اول تا نوع نهم جای گرفته است . کلمات متعلق به هریك از این نه نوع برحسب اینکه دوحرفی ، سه حرفی چهارحرفی ، پنج حرفی ، شش حرفی (ثنایی ، ثلاثی ، رباعی ، خماسی ، سداسی) است ، از هم جدا و هربخشی به ترتیب حروف الفبا برحسب حرف ماقبل آخرکلمات منظم شده است .

ابوالفضل حبیش قانون ادب و کامل التعبیریکی دیگر از آثارگرانبهای خود را برای قلج ارسلان بن مسعود (۵۵۸ ـ ۵۸۸) نوشته است . قلج ارسلان از جمله فرمانروایان سلاجقه روم است و امیران این سلسله که از ۴۷۰ تا ۷۰۷ هجری برابر ۱۰۷۷ تا ۱۳۰۷ میلادی حکومت داشته اند ۱۷ نفربوده اند و شگفت اینکه بعضی از اینان دو ، سه ، و چهاربار

حکومت رانده‌اند به این شرح : سلیمان‌بن قتلمش ، قلج ارسلان اول ، ملکشاه ، رکن‌الدین مسعود اول ، عزالدین قلج ارسلان دوم ، غیاث‌الدین کیخسرو اول ، رکن‌الـدین سلیمان دوم ، عزالدین قلج‌ارسلان سوم،غیاث‌الدین کیخسرو اول ، رکن‌الدین‌سلیمان دوم ، عزالدین‌قلج‌ارسلان سوم،غیاث‌الدین کیخسرو اول (دورهٔ دوم سلطنت)،عزالدین کیکاوس اول،کیقباد اول ، غیاث‌الدین کیخسرو دوم ، عزالدین کیکاوس دوم ، قلج ارسلان‌چهارم ، غیاث‌الدین کیخسرو سوم،غیاث‌الدین مسعود دوم ، علاءالدین کیقباد سوم ، مسعود دوم (دورهٔ دوم سلطنت) ،کیقبادسوم (دوره دوم سلطنت)،مسعود دوم (دورهٔ سوم سلطنت)کیقباد سوم (دورهٔ سوم سلطنت)،غیاث‌الدین مسعودسوم .

فرهنگ قانون ادب را دانشمندآزاده ونجیب غلامرضا طاهر بامقابله چندین نسخهٔقدیمی تصحیح فرموده وهرجا لازم افتاده درپای صفحه ، مطالبی‌که نشان‌کمال دانش اوست،آورده‌است.

دیوان بویه

منتخبی از اشعار دکتراسدالله آل بویه استاد دانشگاه که با خط دست‌گراور شده و اشعاری لطیف و شیواست بدین نمونه :

آتش بودم که سازگارم کردی — سرکش بودم‌که خاکسارم‌کردی
چونان‌کردی‌که ازتو برکندم‌دل — چونان‌کردی‌که باز یارم کردی

تاریخ ورزش ایران

ازانتشارات سازمان تربیت بدنی‌ایران به‌مناسبت دوهزاروپانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران ـ ۴۵۰ صفحه

کتابی است ارجمند در ۱۴ بخش ، مصور ، با کاغذ خوب و چاپ نفیس ، این کتاب را نویسنده و مترجم دانشمند جناب فرامرز برزگرتألیف فرموده است .

وفادار باشید

تألیف نصرالله شبستری ازنشریات مرکزنشرکتاب خیابان بوذرجمهری سرای‌سعادت بها دوازه تومان . این بیت درسرلوحهٔ کتاب است :

وفا خجسته متاعی است در دیار نکوئی — چرا تو از همه‌کس بیشتر نداشته باشی

دویست شاعر

جلد سوم به‌کوشش خلیل سامانی «موج» دویست غزل از دویست شاعرمعاصر.
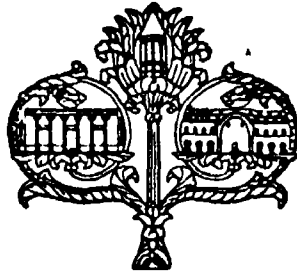
سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

فرهنگ شاهنامه

از : دکتر رضا زاده شفق

بکوشش و تصحیح : مصطفی شهابی

۲۸+۲۳۳ صفحه

در میان شاهنامه‌ها ، شاهنامهٔ فردوسی ارزشی ویژه دارد. آن شوری که حماسه پرداز طوسی در سرداشت ، در دیگران نبود . دیگران از او پیروی کردند و شعرهائی به ظاهر شبیه فردوسی ساختند. با اینکه فردوسی هم دنباله رو بود اما توانست کاروان‌را به سرمنزل مقصود رهنمون شود ، حال آنکه دیگران راه رفته را نیز نتوانستند طی کنند و در مرحله تقلید درجا زدند .

شاهنامه نه فقط نامهٔ شاهان که گنجینه‌ای از تصاویر ، صحنه‌های رزم ، عشق‌ها و اندیشه‌هاست . زبان در شاهنامه نقش اساسی را به عهده دارد و شاعر واژه‌ها را به خوبی می‌شناسد . شناسائی واژه وکاربرد بجای آن نخستین وظیفهٔ شاعر به شمار می‌آید . اگر واژه‌ای جایش را در شعر نیابد ، چو نان آجری است که در حال افتادن است بر دیوار ، چونان شاخه‌ای است آویخته بر درخت، که هرلحظه امکان دارد بیفتد. فردوسی حتی در تخفیف واژه‌ها استاد است . واژه را از اعتبار نمی‌اندازد ، بل زندگی می‌بخشد . ز مخت تریز واژه ، لطافتی می‌یابد لباس تازه‌ای می‌پوشد ، لباسی برازنده و درخور .

«فرهنگ شاهنامه» این فرصت‌را به ما می‌دهد که نقش‌واژه را درشعرفردوسی تشخیص بدهیم . مثلا به هنگام وصف ، «آبگون» را بدینصورت به‌کار می‌برد :

دو چشمش چو دو نرگس آبگون — لبانش چو بسد ، رخانش چوخون

آبگون در اینجا به معنای بگونهٔ آب ، صاف و درخشان ، به‌کار رفته است چنانَ

در شعر منوچهری :

زان می‌عنابگون در قدح آبگون   ساقی مهنابگون ترکی حورانژاد

تفاوت در اینست که فردوسی «نرگس» را « آبگون » می‌بیند و منوچهری « قدح » را ، ولی این‌دلیل نمی‌شود که حکم کلی صادر کنیم و بگوئیم فردوسی همواره چنین می‌کندو منوچهری همواره چنان . شناخت مهم است . واژه که شناخته شد به جایش می‌نشیند . مثلا «بسد» که «مرجان» باشد در سطری که از «فردوسی» آورده شدکنار لب نشسته است و خون کنار رخ . به همین مفهوم ودرهمین روال در شعرهای بسیاری ممکن است بیاید. فردوسی در جای دیگر گوید :

سپیدش مژه دیدگان غرق خون   چو بسد لب و رخ بکردار خون

در اینجا مفهوم و کاربرد واژه با سطری که قبلا آوردیم ، تفاوتی ندارد حتی شاعر چنان از این تعبیر (لبی بسان بسد و رخـی بکردار خون) سرمست شده است که به قافیه اعتنائی نمی‌کند . چه اشکالی دارد قافیه برباد رود و مفهوم بماند . آیا با چیدن «مگس» کنار «عسس» شاعر این حق را دارد مفهوم را فدای لفظ کند ؟ مسلماً ، نه . مولوی ، شاعر شوریده و شیدا هم از این‌کارها (لفظ فدای مفهوم) بسیار کرده است و چه بهتر .

«فرهنگ‌شاهنامه» غنی‌است ، پرباراست . زیرا فردوسی درآن روزها که همه ازعرب دم می‌زدند و عربی دانستن رسم روز بود ، چنانکه امروز واژه‌های فرنگی را به‌کار بردن، در طوس به زبان اجدادش می‌اندیشید . شاید بتوان گفت که ما تمامی آن واژه‌ها را مدیون فردوسی هستیم ، واژه‌هائی که پاک‌اند و لطیف و چونان سنگ‌های خرد بر بستر رودهـا خفته‌اند . سنگهائی که غباری برچهره ندارند و در صداقت غوطه ورند . واژه‌ها در شعر فردوسی چنین‌اند و مأنوس . فردوسی احتیاج ندارد و نمی‌خواهد که شعرش را با واژه‌های نا مأنوس و از یاد رفته ، باکلمات ناآشنای بیگانه بیاکند . اگر شاعر به رازواژه‌پی‌برد، دیگر لزومی نمی‌بیند زبانی غیرقابل درك و آشفته برای خویش تدارك ببیند . منوچهری با همه استادی و مهارتش دروصف گاهی، چنان واژه‌های عربی را به‌کار می‌بردکه خواننده در می‌ماند چه بگوید . اگرچه واژه‌ها خوب مـی‌نشینند و بجا . اما آیا بهتر نیست شاعر شعرش را از واژه‌های بیگانه بپیراید و با زبان مأنوس حرف بزند ؟ شاعر به‌هرحال باید سعی‌کند با مردم ارتباط برقرارکند و این ارتباط هنگامی صورت می‌گیرد که زبان پاك و شسته‌ای برای خود برگزینند ، شاید به همین دلیل است که فردوسی اینهمه توانسته است با مردم نزدیك شود و شعرش تا دورترین و پرت‌ترین خانه ها راه یابد .

شاهنامه از آن مردم است ، هم از جهت زبان وهم از جهت مفهوم . آن حالت افسانه‌ای ، آن حالت قهرمانی و آن حالت صداقت و مردانگی که در شاهنامه هست خواننده را به سرزمین‌های تازه می‌کشاند ، خواننده‌ای که بساآرزو داشته است چونان رستم تمامی‌دشمنان را تارومارکند و سرفراز به خانه بازگردد .

□

به این سادگی نمی‌توان اثر جاودانی فردوسی را شناخت و شناساند . سالها باید و تحمل زحمت‌های بسیار . اینست که خواننده باید به سرزمین سحرانگیز قدم گذارد و غرور

و جوانمردی ، صفا و صداقت را درآن حوالی بیابد .

بهانه این حرف‌ها کتابی است زیر نام «فرهنگ شاهنامه» تألیف دکتر رضازاده‌شفق. این کتاب که به‌کوشش و تصحیح دکتر مصطفی شهابی به چاپ رسیده است ، از جمله مآخذ خوب برای راه یابی به شاهنامه می‌تواند باشد .

این کتاب نخستین بار در سال ۱۳۲۰ به چاپ رسید و چاپ جدید آن با چاپ‌سابق فرق‌ها دارد . در دیباچه چاپ اول ، مؤلف می‌نویسد :

«مأخذهای این فرهنگ تقریباً تمام لغتهای فارسی بوده‌که بذکر نام‌آنها دراینموقع حاجتی دیده نمی‌شود ولی بیشتر از همه از فرهنگ جهانگیری تألیف ابن خلف تبریزی و انجمن آرا تألیف رضاقلی‌خان هدایت استفاده شد و درمواردی هم به تحقیقات خاورشناسان مانند هرن Horn و یوستی Justi و بارتولومه Bartholomae و مارکوارت Markwart و کریستن سن Christensen و نظایر آنان مراجعه شده است . . » در حالی که از فرهنگ «ولف» محقق آلمانی نامی در این پیشگفتار نمی‌بینیم ولی در چاپ جدید مؤلف از فرهنگ «ولف» حداکثرسود را جسته است وهمین‌بهره گیری موجب‌شده است‌که «فرهنگ «شاهنامه» اگر نه‌کامل ، لااقل فرهنگی خوب وقابل استفاده برای محققان باشد .

این کتاب یك پیشگفتاردارد ویك دیباچه ازچاپ اول وبحثی در باب زندگی‌فردوسی زیر نام «فردوسی و شاهنامه» . و واژه‌ها به جای خود معنی شده ومؤلف هرجاکه لازم‌بوده و امکان داشته مثالی ازشاهنامه‌آورده یا به آثار دیگران توسل جسته است . متأسفانه‌کتاب فهرست اعلام ندارد ونام‌کتاب‌های مآخذ بهتر بود ازتمامی‌دیوان‌های شعر وکتاب‌های‌دیگر مورد استفاده مؤلف فهرستی تهیه می‌شد تا مراجعه را برای خواننده آسان‌کند .

به هرحال اجر مؤلف و مصحح را نباید از یاد برد و مخصوصاً کوشش انجمن آثار ملی را در شناساندن فردوسی و انتشارکتاب‌های خوب .

س ـ ت

مجلهٔ یغما ـ بیت «غرق خون ... بکردار خون» تصور نمی‌رود بدرستی نقل شده باشد ، باید به متن صحیح رجوع کرد .

گنجینه‌های نوشته ایرانی

منتخباتی از آثار حکمای الهی ایرانی
از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا عصر حاضر
قسمت اول
تهیه و تحقیق و مقدمه و تعلیق
از سید جلال‌الدین آشتیانی
قسمت دوم
از پرفسور هانری کربن

انستیتوی ایران و فرانسه که بهمت شرق شناس بزرگوار و محقق عالی مقدار پرفسور هانری‌کربن در چاپ و انتشار بیش از بیست مجلد کتاب از آثار فلسفی و عرفانی حکماء و فلاسفهٔ نامدار ایرانی اسلامی و ترجمه و تعلیق اکثر آنها بزبان فرانسه، خدمتی درخور قدردانی و سپاس بمعارف کشور ما انجام داده است، اخیراً بسائقه علاقه و محبت خود، توفیق دیگری یافته و کتابی بعنوان ذکرشده درفوق منتشر کرده است که در نوع مطالب خود حاوی اطلاعات کثیر و در حد فائده و استفاده یکتا ومتفرد از شبه ونظیر است، این مؤسسه بحکم خلوص درمراتب خدمت و رسوخ در اعتقاد و صمیمیت، بتوفیق (علی الخبیر سقطت) تعهد این مهم را بعهده دانشمندی واگذار کرده است که بتصدیق همهٔ اهل اطلاع در انواع حکمت مشاء و اشراق و عرفان و کلام اسلامی فردی مشخص و ممتاز ودرطبقهٔ حاضر از ارباب فن به یکتائی و یگانگی سرافراز است، این مرد متفرد وصاحب نظر، حکیم نحریر و فیلسوف شهیر استاد علامه جناب سید جلال‌الدین موسوی آشتیانی استاد دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد مقدس است که آثار حکمی و فلسفی و همچنین آراء نظری و اجتهادی ایشان در متون قدیم و جدید اسلامی از کتب شیخین گرفته تا رسائل متأخران ومعاصران واساتید بزرگوارشان دربیش از بیست کتاب بین تأسیس و اجتهاد و حواشی وانتقاد دردسترس ارباب کمال و دانش واصحاب تفکر و بینش قرارگرفته وبدانشکده‌های بزرگ شرق وغرب راه یافته است .... انحصار کتاب حاضر از سایرانواع خود دراین است که استاد آشتیانی، بعد از نقل آراء هریك از فلاسفه و ارائه نظر و اعتقاد اجتهادی آنان درفن، پس از شرح وتبیین عبارات وتوضیح معانی و مشکلات، شخصاً در مقام نفی و اثبات و رد و انتقاد نظریهٔ فلاسفهٔ نامدار برآمده وپس از سنجش آنها با یکدیگر وقیاس با معتقدات متقدمان، وذکر مراتب اتفاق یا اختلاف هرکدام ازایشان مجموع آراء را درکفهٔ میزان علم واطلاع وفضل واستقصای خویش سنجیده و سنگین‌ترین آنها را باختیار خود برگزیده است، درحالی که آنچه که پرفسور کربن خواسته واستاد آشتیانی رابتعهد آن وادار کرده بود، تنها انتخاب نظریهٔ فردی هرفیلسوف و اعتقاد شخصی وی در مبحثی از مباحث حکمت بود نه جرح وتعدیل ونفی واثبات آرای آنان، اما شهود علمی و وفور اطلاع استاد باین مقدار از کار که فقط نمودار آثار گذشتگان وتذکرهٔ افکار ایشان باشد راضی نشد و او را به میدانی از بحث وفحص ونقد و جرح کشانید که طی سراسر آن جز به همت راسخ وقدم ثابت در راه علم واحاطهٔ بتمام دقائق آن ممکن نیست، اکنون به نوشتهٔ

خود استاد که قسمتی از آن درمتن مقدمه و قسمتی دیگردرحاشیهٔ صفحه دوازدهم کتاب مندرج و مجموعاً چنین است توجه فرمایید، «با حضرت استاد علامه پرفسور کربن اختلاف عقیده درنحوهٔ ترتیب این منتخبات داشتیم حقیراعتقاد دارد که لازم است شرحی مختصر و گاهی مفصل بموارد مخصوص کتاب نوشته شود و مقایسه‌ای نیز بین افکاراعلام بعمل آید تا ارزش متون انتخابی واضح شود ، معظم‌له اعتقاد داشتند که باید فقط به نقل متون انتخابی اکتفاء شود و معتقد بودند که شرح نویسی برمنتخبات فلسفی بیش از شصت فیلسوف باین ترتیب که ملاحظه میشود سخت خسته کننده بلکه کشنده است ، معظم‌له واقف نبودند که حقیر درطول مطالعات فلسفی وعرفانی خودهمهٔ افکار متأخران بعد از ملا صدرا را بطور کامل مطالعه نموده است ، گذشته از اینها انسان اگر بخواهد کاری با ارزش انجام دهد باید بزحمت مطالعه وتحقیق تن دردهد تا راه برای دیگران نیز هموار شود . »

الحق ، استاد آشتیانی باین ترتیب نشان دادند که این کار کشنده را بقدرت روحی وقوت علمی خود برحویشتن آسان کرده وجان تشنه کامان زلال حکمت را نیز بدین همت وپایمردی زنده ساختند .... مسلماً شرح وتوضیح ونقد وتحقیق حواشی افزون از متن ولطائف نظری واجتهادی مندرج درآنها مفیدتر ومفصل‌تر از عین مطالب آن است ، وقتی که بحث پیرامون نظریات هفت تن از حکمای الهی بدین شرح و تفصیل و احاطه وتبلیغ برآید پیدا است که انجام رساندن این مهم درمورد شصت تن از حکماء مستلزم چه مقدار کار و چه اندازه مجاهدت خواهد بود وگذشته ازکمال معرفت بدقائق افکار و قدرت برحل مشکلات و معضلات علمی چه میزان تحمل مشقت و تقبل زحمت لازم است تا علمی بدین پراکندگی درکتب و متفرق بودن درمتون یکجا و مجتمع ومهذب و منقح در دسترس طالب علم قرارگیرد ، این نیست مگرتوفیق الهی و مدد رسیدن از آن‌مبدأ نامتناهی‌ونیزتفویض‌کار بکارداں‌وسنجش تمامی‌جوانب واطراف آن که «ولاینبئك‌مثل‌خبیر» وگرنه همانطور که پرفسور کربن با چنان درجه‌یی از علم وآشنایی باهل فن فرموده است «تعهد این کار خسته کننده بلکه کشنده است» .

بطوریکه استاد علامه وعده داده‌اند جلد دوم کتاب نیز در دست طبع است و انشاء الله سایرمجلدات هم پی درپی طبع و انتشارخواهد یافت . قسمت دوم که بقلم محقق بزرگوارپرفسور کربن بفرانسه نوشته شده ترجمه‌یی از متن‌آراء فلاسفه هفتگانه است ، پرفسور دراین مقدمه کار استاد آشتیانی را انقلابی درتاریخ فلسفه اسلام بلکه تاریخ فلسفه بطورکلی شناخته است .

عموم امثال من از اهل مطالعه واستفاده ، با قدردانی و حق شناسی از این خدمت عظیم علمی به فلسفه عالی اسلامی وتعریف و شناساندن فلاسفهٔ ناشناخته قرون اخیرایران بجامعهٔ‌علمی عالم،توفیق دوام این خدمت شایسته وبقای نشاط کار بانی علاقه‌مند و خدمتگزار فرهنگ ایران و اسلام پرفسور هانری کربن ومتصدی دانشمند فعال کتاب را ازخداوند یگانه بدعا خواستاریم، انه قریب مجیب .

امیری فیروز کوهی

مجلهٔ یغما ـ استاد امیری حق سخن را ادا فرموده است ، حکیم را نتواند مگر حکیم ستود .

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

نامهٔ خصوصی یکی از دانشمندان افغانستان

● با مطالعهٔ شمارهٔ اسفند سال بیست و چهارم مجله اطلاع یافتم که شما مریض و در بیمارستان ومنزل بستری بودید ... وفرصت یافتید که مجلدات یغما را اجمالا بررسی کنید و چه خوب نوشتید و از همکاران عزیز و محترم مجله به نیکی یاد کردید . خداوند متعال گذشتگان‌را غرق‌رحمت بیکران خود فرماید وآنانکه درقید حیاتندبا طول عمروصحتمندی قرین دارد .

کاشکی عبارت « خودم‌کردم که لعنت برخودم باد » را نمی‌نوشتید زیرا از هزار نفر ده نفرهم که قدر این زحمات طاقت فرسای شما را دانسته باشندکافی است . شما با این همه تحمل ناملایمات نباید اینطور فکر کنید بلکه قدر شما بسیار بالاتراز آن است‌که شما اظهار پشیمانی‌کنید، بلکه باید بسیار خورسند باشید وباین خدمتی‌که‌کردید ویادگاری بس‌بزرگ از شما بجا می‌ماند پروردگار را شاکرو سپاسگزار باشید .

● در نامه‌ای‌که خدمت‌آقای دکتراسلامی تقدیم داشتم مخصوصاً تذکردادم‌که درباب تقریظی بیمانندکه فاضل شهیردکترطه حسین برتاریخ بیهقی مرقوم فرمودند و شما ترجمهٔ آن را در مجله یغما نشر نمودید یادآوری کنندکه شاید فراموش خاطرتان شده است. گمان نمی‌کنم‌که ایشان‌فرصت‌یافته باشند پیغام‌مرا خدمت شما ابلاغ دارند.درهرحال‌تقریظ‌مذکور که برمقدمهٔ ترجمهٔ عربی تاریخ بیهقی نگارش یافته از اسناد بس قیمتی است .

● لازم می‌دانم تذکربدهم که انصافاً شیوهٔ نگارش حضرت استاد باستانی پاریزی فوق‌العاده قابل ستایش وتوجه است. شاید خودشان‌توجه فرموده باشندکه مقالات تحت‌عنوان «دیداری از رومانی » از مقالات تاریخ سیاسی و اقتصادی عهد صفوی بسیار بهتراست اگر اغراق تصور نکنید این طرزنگارش بی‌سابقه و ابتکاری است روشن . خداوند مهربان ایشان را درپناه لطف خود حفظ فرماید .

● قسمت اول‌مقاله جناب‌آقای دکتراسلامی راجع بدیدارشان از«کوپن‌هاگ» راکه خواندم متحیرشدم که این معلومات منحرفین را بیشترتشویق خواهدکرد ، ولی با مطالعهٔ حصه‌های بعدی آن این نگرانی من رفع شد.متأسفانه بشرخواه مخواه براهی‌روان است‌که معلوم نیست سرنوشت خود را در آخراین قرن بلکه تا ده سال دیگر به چه نحوی استقبال خواهد کرد .

● داستانهای حضرت داودوسلیمان ولوط علیهم‌السلام راکه جناب‌آقای اقبال یغمائی

درمجله نشرفرمودند خالی از نیش و طنز نیست . دروقتی که دنیا بدون اینگونه از نوشته ها خود بخود بسوی تباهی پویان است از خاندان شما توقع اینگونه نشرات نمیرفت هرچند بسیار جالب و شاید حقایقی مسلم باشد با وجود آن ساحت پیامبران را نباید بـا این شیوه دست خوش مطالعهٔ نوآموزان کرد بازهم ممکن است. نفهمیده باشم درآنصورت معذرت میخواهم .

● حضرت مستطاب آقای دشتی در مقاله « اندیشه وشعر » خطاب به حضرت آقـای فرامرزی حق کلام را طوریکه ازآن بهتر تصور هم نمی‌شود ادا فرمودند.وجود مبارك ایشان غنیمتی عظیم است درسالهای ۱۹۲۸ و۱۹۲۹ که درمسکو بودم جریدهٔ شفق سرخ رااشتراك داشتم .جای حسرت است که گمان نمیرود آتیه در زبان فارسی اینطور بزرگانی مادر دهر پرورش دهد . مقالهٔ « گرایشی انسانی درادب ایران » نویسند ۀآن معرفی نشده چون بعداز مقالهٔ فوق ذکرحضرت آقای دشتی است حدس میزنم که شاید این هم اثرایشان باشد ، بسیار دلنشین وحقیقة ابتکاری است بی‌مثل .

● معرفی کتب مانند انس‌التائبین ، فرهنگ شاهنامه و صدها امثال آن زینتی است که برمقام مجله افزوده است .

● اشعارحضرت آقای فریدون توللی که ماشاءالله روزبروزبهتر میشود به ستایش امثال من احتیاجی ندارد. خوش‌هستم که آقای دشتی درمقالهٔ خود اشاره به اشعار ایشان نمودندولی متأسفانه از اشعارآقای شرف خراسانی هم که ذکر نمودند اینجانب یا هیچ ندیدم ویاخواندم و فراموش کردم .

● راجع به مزار حضرت یحیی‌بن زید مقاله‌ایست که جای تامل‌است .درسنهٔ ۱۳۳۳ شمسی که از گنبد قابوس عبور میکردم به زیارت مشرف شدم و همین تفصیل که درمجله نشر نمودید در همانجا خواندم لیکن این تاریخ واین شرح قابل مطالعه‌است.زیرا اولاجوزجان « جرجان » نیست،و ثانیاً در جوزجان که درافغانستان عزیز است (جوزجان یکی از ولایات معروف که سابق به شبرغان موسوم بود) مزاری بنام امام زاده یحیی و بسیار مشهور است . لطفاً اگروقت داشتید طوریکه لازم بدانید مقرردارید دراین باب تحقیق بیشترکنند چونکه لازم نبود جسد مبارك امام زاده را از جوزجان فرسنگ ها نقل بدهند و نزدیك گنبد قابوس از توابع گرگان دفن‌کنند. گمان‌میرود دو امام‌زاده بنام یحیی باشد و این امرحق آن را داردکه ادارهٔ باستان شناسی بیشتردربارهٔ آن مطالعه وتحقیق کند .

پاسخ به استاد محترم :

۱ـ از توجه و لطف خاص آن جناب امتنان دارد .

۲ـ آقای دکتراسلامی پیغامی نرسانده است .

۳ـ استاد دکترباستانی اندکی کسالت دارد و از نوشتن خودداری می‌کند . حقیقتی که درباره او فرموده‌اید موجب خشنودی همه است .

۴ـ در بارهٔ مقالهٔ «کوپن‌هاك» دکتر اسلامی آنچه فرموده‌اید بجاست . در بخش دوم نتیجه‌ای انسانی و جهانی داشت .

۵ـ چاپ داستان پیغامبران ، قطع میشود .

۶ـ اصابت رأی شما دربارهٔ جناب دشتی بزرگواردرخورتحسین است. مقالهٔ «گرایشی انسانی در ادب ایران» بقلم سحاراوست ، و هم‌چنین مقالاتی دیگر.

دیده‌ای باید که باشد شه شناس   تا شناسد شاه را در هرلباس

۷ـ با نظرشما دربارهٔ فریدون توللی همه‌اهل ادب موافقت دارند. ازآقای دکترشرف شعری در مجلهٔ یغما چاپ نشده‌که ملاحظه نفرموده‌اید .

۸ـ راجع به مزار حضرت یحیی‌بن زید ، پوهاند عبدالحی حبیبی شرحی در شمارهٔ خرداد مرقوم فرموده‌اند. چندتن از محققان ایرانی هم درتأیید عقیدهٔ استادحبیبی مقالاتی فرستاده‌اندکه شاید چاپ شود ، هرچند مکرراست .

در وهلهٔ اول گناه از نویسندهٔ مقاله است که بی تحقیق دقیق مطالبی می‌نویسد ، و در مرحلهٔ دوم گناه با مجله است‌که بی‌مطالعه آن را چاپ می‌کند .

سایهٔ مبارك همواره مستدام باد .

سید محمد امام ـ اهواز

در مقاله داستان پیغامبران قسمت ۳ شماره ۳ خرداد ماه اشتباهی بنظررسید که ذیلا معروض میدارد :

در مجله چنین‌آمده «حجرالاسود راکه اثرپای ابراهیم برآن‌نقش بسته بود درآنجا که مقام ابراهیم است بکار نهادند ـ آنگاه ابراهیم چاه زمزم راکند» .

جنابعالی مکه‌معظمه‌مشرف بوده‌اید میدانید حجرالاسود همان سنگ‌قهوه‌ای‌بهشتی‌است که داخل دیوارخانهٔ کعبه در محفظه نقره‌کار گذاشته‌اند وآن‌که اثرپای حضرت ابراهیم‌دارد سنگی است‌که شرح آن در همین مقاله ص ۱۶۷ آمده و الآن آن سنگ در مقام ابراهیم در محفظه شیشه است .

و اما چاه زمزم درکودکی حضرت اسمعیل پدیدآمده نه پس از ساختمان‌کعبه . اگر چنین باشد پس‌کعبه را با چه‌آبی ساخته‌اند .

ضمناً در شماره‌های پیش در همین سلسله مقالات مطالبی آمده‌که با عصمت پیغامبران مغایرت دارد و بهتراست دراین موضوع دقت بیشتری فرمائید . با عرض تشکرو معذرت ، با تقدیم احترامات .

مجلهٔ یغما ـ حق با حضرت امام است .
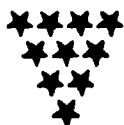
وفات محمد اکبر

محمد اکبر ازمردان نیك نهاد بود ورئیس تشریفات در بارشاهنشاهی . به مجله یغما هم لطفی خاص داشت . درهفتاد و سه سالگی به سکته در گذشت، اوایل تیرماه ۱۳۵۱ رحمةالله علیه .

سال دیگر را که می‌داند حیات ؟ یا کجا رفت آن که باما بود پار؟

وفات رسا

سید اسدالله رسا مردی مذهبی بود . دراوایل این قرن روزنامهٔ قانون را می‌نوشت تصورمی‌رود درحدود هشتاد سال داشت . دراواخر تیرماه ۱۳۵۱ در خارج ازکشور وفات یافت پس ازبیماری ممتد .

بعضی از مقالات و اشعار من بنده حبیب یغمائی در روزنامهٔ قانون مندرج است .

در اردی‌بهشت ماه امسال که دربارهٔ مرحوم بهار سخنرانی کردم گفتم : «روزنامه‌ای بودبنام قانون...» مرحوم رسا بوسیلهٔ تلفون گله کرد که روزنامهٔ قانون بسیار معروف بود وبهار و داور و نویسندگان معروف مقالات خود را درآن درج می‌کردند چرا این توضیح را ندادید ؟ معذرت خواستم و فروتنی نمودم . رحمةالله علیه .

ماده تاریخ فوت

آقای طغرا یغمائی دررثاء اصغریغمائی قطعه‌ای فرستاده که این چندبیت ازآن است :

رفت آقای اصغر و افسوس — که چواوسروری برابر نی ..
اختری تابناك بود و دگر — تابشی زآن بلند اختر نی
گوهری ارجمند بود اما — جلوه‌ای زان یگانه گوهر نی
زین سپنجی سرای رخت کشید — کیست درچنگ مرگ مضطر نی
باغها ، کشتزار ها ، احداث — کرد و جزاین رضای داور نی
سال فوتش ز هجری شمسی — گفت طغرا بگو که «اصغر نی»

۱۳۵۱

بخش عمران روستاها و نوسازی دهات

عملیات انجام یافته :

۱ ـ تشکیل شورای هماهنگی مرکزی روستاها

بمنظورهماهنگ ساختن برنامه دولت درسطح روستاهاشورائی بنام «شورای‌هماهنگی مرکزی عمران روستا» با همکاری مقامات ذیربط تشکیل شده است .

۲ ـ تعیین وظایف انجمن‌های استان و شهرستان

به پیروی از اصل ارجاع کار مردم به مردم و نظارت در اجرای پروژه‌های عمرانی وظایف معینی بعهده انجمنهای شهرستان و استان محول گردیده است .

۳ ـ تعیین میزان سهمیه مشارکت

برای تجهیز منابع سرمایه گذاری در بخش خصوصی و نتیجه گیری از خود یاری روستائیان ۲ درصد از مجموع درآمدهای روستائیان دریافت شده و به این امر اختصاص یافته است .

۴ ـ برای حفاظت و مراقبت ازپروژه‌هائی‌که در روستاها اجرامیشود مقررات‌خاصی وضع شده و تحویل گرفتن و نگهداری کردن از طرحهای اجرا شده به عهده انجمن‌های ده محول گردیده است .

۵ ـ اعتبارات برنامه‌های عمرانی بین استانهـا و فرمانداریهای کل و همچنین روستاهای واجد شرایط به نسبت جمعیت و اهمیت هر منطقه تقسیم شده است .

پس از انجام اقدامات بالا در طی ۳ سالی‌که از شروع برنامه چهارم میگذرد جمعاً اجرای ۱۳۹۵ طرح تاسیسات و ساختمانهای بهداشتی ۴۷۳ طرح بهسازی محیط دهات و ۲۹۱ طرح آب آشامیدنی به پایان رسیده است .

ضمناً برای اینکه اعضای انجمن روستاهای‌کشور با وظایف خود آشنا شوندکلاسهای آموزشی کوتاه مدتی برای آنان تشکیل شده است در نتیجه ۷۵۰۰ نفر عضو انجمن و ۹۰۰ دهیاراز تعلیمات کلاسهای مزبوراستفاده کرده‌اند علاوه برکلاسهای مشروحهٔ فوق اقدامات دیگری نیز بمنظور دگرگون‌کردن وضع ساختمانی دهات ازقبیل تشکیل شرکتهای تعاونی شرکتهای زراعی و خانه‌های فرهنگ روستائی انجام شده است . مردم روستاهای سراسر کشور از خدمات سپاهیان بهداشت و سپاهیان دانش و ترویج و آبادانی به نحو شایسته‌ای بهره‌مند و برخوردار گشته‌اند .

آقای شمارهٔ ۳ ــ کدام قانون ؟

آقای شمارهٔ ۱ ــ قانونی که به‌امیر حق میدهد با دختران این شهردر شب پیش‌از عروسی ، هم بستر شود .

آقای شمارهٔ ۳ ــ من در کارهای سیاسی مداخله نمیکنم !

آقای شمارهٔ ۱ ــ عقیده‌تان درباره این آقا چیست ؟

آقای شمارهٔ ۳ ــ عقیده من این است که این آقا سر سوزنی بگفته‌های خودش معتقد نیست !

آقای شمارهٔ ۱ ــ آری آری ببینید، خوشبختانه ما با هم توافق داریم چیزی میل میکنید یا نه ؟

آقای شمارهٔ ۲ ــ باکمال میل...

(به طرف میزی میروند و پشت آن می‌نشینند، خانم صاحب کافه برایشان‌قهوه میاورد . آرلکن بغتةً بلند میشود وبسوی خانه پانتالون میرود)

آرلکن ــ آنژلیکا !آنژلیکا ! ...

صدای آنژلیکا ــ آرلکن توئی ؟

آرلکن ــ من تازه ازسفر برگشته‌ام میخواهم ترا به‌بینم .

آنژلیکا ــ مگر خبر نداری ؟ من نمیتوانم از خانه بیرون بیایم .

آرلکن ــ (به‌کنار پنجره کوتاهی تکیه میکند) خوشحالم‌که ترا دوباره میبینم ، به به! چه پیراهن قشنگی‌پوشیده‌ای! چه‌لبخند مرموزی داری ! ــ اندام تو چه قدر لطیف و موزون‌است. تومانندماهی که‌نرم‌ترین‌موجودات خداست نرم‌هستی ! حرکات توآنچنان‌موزون است‌که‌گوئی میان چارچوبی ناپیدای بلورین زندگی‌میکنی ، من حاضرم گرانبهاترین کالای هستی خودم را برایگان بتو به بخشم تا اجازه بدهی دستت را به بوسم .

آنژلیکا ــ احمق! من‌فردازن والریو میشوم و فرماندارکل میخواهد از حق شب‌اول در بارهٔ من استفاده‌کند .

آرلکن ــ چه‌گفتی ؟ این قانون‌که در شهرما معمول نبوده !

آنژلیکا ــ قانون رابخاطرمن‌زنده کرده . بلی ! بلی !

آرلکن ــ پس‌توتاحدی نامزدارباب بزرگ هستی .

آنژلیکا ــ مراقب خودت باش‌که بیهوده بخطرنیفتی دیوار موش دارد. . . زود دررو !

آرلکن ــ (از پنجره دور میشود و با خودمیگوید) اوضاع اینجا بهم خورده، من نمی‌خواهم تصورکنندکه من چپ رو هستم .

(آنژلیکا میخندد و دور میشود)

آرلکن ــ حالا از همه چیزگذشته، بحال من چه فرق میکندکه مردی با دختری هم بستربشود یا نشود، بگذارفرماندارحالاکه میتواند تفریح بکند ، او زور دارد و آنژلیکا زیبائی، من به‌فرماندارحق میدهم ... این‌دنیا تماشاخانهٔ بسیار جالبی است و من تماشاگر، و نقشی هم جز تماشا برای خود قائل نیستم کی گفته‌که من اعتراض بکنم ، من معلم اخلاق‌که نیستم شغل من زیبائی شناسی است . هنرمندان همه جا دوستان امرا هستند ، زیرا که امرا به آنان سفارش کار میدهند ، من احمق نیستم‌که درست درموقعی‌که امیر مجسمه خودش را بمن سفارش داده ، با او بهم بزنم .

آقای‌شمارهٔ ۱ ــ صدای‌داد وفریاد بگوش میرسد ، مگر خبری هست ؟

آقای شمادهٔ ۲ ــ معلوم‌میشودغیرت و شرف هنوز در این شهر نمرده ...

آقای‌شماره ۱ ــ فرماندارحق‌ندارد

که از اعماق جامعه کنده شده به رو میآیند ، پیشوایانی که بمردم تحمیل میشوند، گروههای نیرومند ، ودسته‌های شکست خورده ، زنده‌ها، مرده‌ها ، همه‌اینها منظره کشاکش زندگی‌است که با همه مظاهرخود بسرعت نمایان میشود ، و محو میگردد،مانندیك پرده تئاتر که‌ساده‌تر وبزرگترشده باشد .

دکتر ـ (باتلخکامی)ـ چه‌مردخوشبختی هستید که میتوانید جریان رودخانه را از کرانه‌اش تماشا بکنید .

آرلکن ـ آیا به شما صدمه‌ای زده‌اند ؟ شکایتی دارید ؟ من ازسفر برمیگردم و نمیدانم در این شهرچه میگذرد .

دکتر ـ دانشگاه‌نتوانست‌به‌آخرین کتاب من جایزه بدهد بهانه‌اش عقائد سیاسی‌من بود. این هم دلیل عرضم ـ (از جیب چپش نامه‌ای درمیآورد . ولی نامه‌ای که می‌جست نمی یابد نامه‌دیگری رااشتباهاً ازجیبش بیرون‌میکشد.)

آرلکن ـ نامه را میخواند : « دوست عزیز من ، خواهشمندم درپاسخ این نامه بمن بفرمائید که ریاست دانشگاه را می‌پزیرید یا نه امضاء فرماندارکل»

ـ به به شماکه رابطه بسیارگرم با فرماندار دارید ؟

دکتر ـ (سراسیمه)ـهمین.. بلی‌بلی‌همین الان خدمت میرسم !

آرلکنـ(میخندد ومیگوید)ـ بلی!.. بلی یك قهوه بدهید .

ستنترلو ـ (با حال تعجب) این همه سروصدا برای چیست؟این همه‌فریاد وگریه‌ها چرا ؟ من درست نمی‌فهمم .. ازدخترپانتالون که چیزی‌کم نمیشود زن والریو راکه‌کسی‌از دستش نمیگیرد . پدر زن وداماد هم هردو در جامعه‌آشناهای مؤثرپیدا می کنند .

پولچی‌نلا (Pulcinella) با قیافه گرفته وارد میشود ـ من میگویم چیزی نخواهدشد !

آرلکن ـ برای‌سیاست‌بازهاهرگزچیزی اتفاق نمی‌افتد .

ژیاندویا ـ پولچی‌نلا !ملت‌آرام‌نیست. (ایزابلا وارد میشود . زنی‌است‌بسیارزیبا بسیار خوش لباس خودش را گرفته ، و خیال میکندکه چون خوشگل است برای زنده بودن هیچگونه‌کوششی نباید بکند.)

ایزابلا ـ شمائیدآقای پولچی‌نلا !به‌به! خوب شد شما را دیدم ـ جرئت نمیکردم تنها برگردم مردم جوربدی بمن نگاه میکنند .

پولچی‌نلا ـ آسوده باش من شم سیاسی دارم ملت روزی براه می‌افتدکه پیشوائی پیدا کند ، واکنون حتم‌دارم که کسی‌راپیدا نخواهند کرد .

ایزابلا ـ آخر برای یك موضوع بسیار بی‌اهمیت این‌همه سروصدا چرا ؟

آرلکن ـ شما خیلی فریفته شخصیت فرماندارکل هستید ؟

ایزابلا ـ آری فرماندار سیاست‌مدار بزرگی است به چشمانش دقت نکرده‌اید ؟ چه‌قدر هم خوش لباسه ، با زنان رفتار مؤدب و ظریف دارد ، و چه شعرهای عاشقانه زیبا میسازد !!

(پولچی‌نلا و ایزابلا بیرون میروند ، دکترمی‌آید)

دکتر ـ من گشت کوچکی زدم شهرآرام نیست !

ژیاندویا ـ شاید فرصتی که انتظارش‌را داشتیم فرا رسید !

آرلکن ـ آری نمایش بزرگ !

دکتر ـ ما یك مرد میخواهیم !

ژیاندویا ـ مردی‌که جرئت بکند .

آرلکلن ـ مردی یل ، مردی قهرمان!
(ارلاندو میآید . بلند بالا و نیرومند و زیباست چشمانی مهربان،ولی حالی‌ازتلخکامی دارد ، مردی ساده است که ساده سخن‌میگوید شمشیری بکمردارد) .

ارلاندو ـ (با مهربانی به ژیاندویا نزدیك‌میشود)ـسلام ! ممکن است بفرمائیددر این شهرچه خبراست ؟ می‌بینم روی پرچم ها مطالب تهدید آمیز نوشته‌اند ومردم قیافه های برافروخته دارند .

آرکلن ـ شماکه‌هستید؟ ازکجامی‌آئید؟ اهل‌کجا هستید ؟

ارلاندوـدوستانم‌مرا مردی‌که‌ایستادگی میکند می‌نامند ! و دشمنانم مردی‌که پرخاش میکند ! ولی بیشتر مردم مرا ارلاندو خطاب میکنند .

آرکلن ـ نمی‌شناسم .

ژیاندویا ـ نمی‌شناسم .

دکتر ـ نمی‌شناسم .

خانم صاحب‌کافه میآید ـ

آرکلن ـ خانم جان شما مردی راکـه مقاومت میکند می‌شناسید ؟

خانم صاحب کافه ـماهرگزنشنیده‌ایم و دراین‌کشور پرخاش‌جوئی نمی‌شناسیم . آیا قهوه میخورید ؟

ارلاندو ـ نه املت بدهید بآنان‌وشراب خلاصه هرچه که حاضر دارید بدهید ، من گرسنه‌ام .

خانم صاحب کافه ـ شما اهل کـدام کشورید ؟

ارلاندو ـ افسوس که‌من‌اهل‌هیچ‌کشوری بستم و جویای کشوری هستم کـه در آنجا بیدادگری فرمانروا نباشد .

آرلکن ـ خنده داراست که‌آدم حسابی دنبال‌کالائی‌که در جهان نایاب است بگردد .

ارلاندو ـ راست‌میگوئیدآقا، گاهی من از خودم میپرسم که آیا من هم مانند **ارلاندوی واقعی‌که همنام من‌بوده ، دیوانه نیستم ؟**

ژیاندویا ـ (باغرور) آری ارلاندو ! ارلاندوفوریوزو Orlando Forioso ارلاندوی دیوانه ، داستان شعری است ازآریوست.

آرلکن ـ آری داستان زندگی شهسوار سرگردانی است .

دکتر ـ آیا شما هم مانند اوبخاطرزنی که دچار بدبختی شده بجنگ تن به تن می ـ پردازید ، شما هم ازآب چشمه‌های افسون‌زده مینوشید ، شماهم سوارا‌ژدهای بالدارمیشوید؟ شما هم‌به‌پارسائی دوشیزگان‌وپاکی‌نیت‌دشمنان ایمان دارید ؟

ارلاندو ـ من درباره آدمیان تصورات واهی ندارم ولی با این همه کوشش میکنم که از ناتوانان دستگیری‌کنم . بسیاری ازمردم‌به این‌آرزوهائیکه‌کالای باب روزنیست می‌خندند گروهی هم تحسین میکنند ولی همه دربارهٔمن دچار اشتباه میشوند. برای‌من‌نبرد‌با‌بیدادگری و زورگوئی‌آسان است،زیراکه داعیه‌ای‌ندارم دنبال عنوان و مقام نیستم ، قـدرت نمیخواهم وهوس داشتن تمول درسر ندارم .

خانم کافه دار ـ پول را پیش میگیرم ده فرانك باید بدهید !
(پول را میگیرد)

آرکلن ـ آدم دوست داشتنی است !

ژیاندویا ـ حرف زدن بلد است اماکار کردن چطور؟

ارلاندو ـ حالا بـگوئید ببینم در این شهرچه اتفاقی افتاده ؟

آقای شماره ۱ ـ (از صحنه میگذرد).
ژیاندویا ـ دکتر و آرلکن به یکدیگر نگـاه

میکنند .

دکتر ـ در این شهرهیچ خبری نیست و وضع از هرحیث درخشان است .

ارلاندو ـ خبرچین‌دورشد،خواهشمندم لطفاً بمن جواب بدهید .

ارکلن ـ به‌به آفرین برشما چه‌گونـه فهمیدیدکه این‌آقا خبرچین است ؟

ارلاندو ـ من سالهاست‌باسیاست‌سروکار دارم .

ارلکن ـ و از کجا فهمیدید کـه ما ها خبرچین وبازرس نیستیم .

ارلاندو ـ من اصلا نمی‌دانـم خبرچین هستید یا نیستید . درکشورهاگاهی وضعی‌پیش میاید که نیمی از مردم حسابی جـاسوس میشوند ، تا نیم دیگر را بپایندولی اگرکسی پیوسته از خطربترسد هرگزنمی تواند‌اقدامی بکند .

ژیاندیا ـ وازکجاکه خود شماجاسوس نباشید ؟

ارلاندو ـ (باتبسم) ـ اگرمن‌عضوپلیس می‌بودم قیافه عادی ومعمول میداشتم وشما بـه من اعتمادکامل پیدا میکردید .

ارکلن ـ داست میگوئید ـ حق دارید !

ژیاندویا ـ اکنون مـن گزارش دقیق پیش‌آمدهای شهر را بشما میدهم . چند سال پیش‌تر، همه مردم شهراز دولت راضی بودند، ما امیری داشتیم‌که فرمانروائی برما را ودیعه خدا میدانست ، وخاندانش پدربرپدردرکشور ما امیر بودند ولی چون دولت قـانونی بود ناچار..

ارلاندو ـ ناتوان بود

ژیاندویا ـ بسیارهم ناتوان‌بود. دولت ما با هرکس جنگید شکست خورد و متصرفات را از دست داد ناچار امیراز کار کنار رفت و بجای اوفرماندارکلی نامیده شد.

ارلاندو ـ پیش ازفرمانداری شغل‌ا[illegible] او چه بود ؟

ارلکن ـ شاعربود .

ارلاندو ـ شاعر؟ شما شاعران را ر[illegible] کشورتان میکنید ؟

ژیاندویا ـ ما او را رئیس نکردیم

ارلاندو ـ پس چه‌کسی اورادرئیس ک[illegible]

دکتر ـ رؤسای سپاه !

ارلاندو ـ کشورخنده داری دارید دولتی‌که ازشاعران وسپاهیان تشکیل شده چه انتظاری دارید ؟

ژیاندویا ـ بـا شما هم عقیده هـ[illegible] سپاهیان نام شاعررا پیش‌کشیده بودندتاب[illegible] قدرت را در دست بگیرند ، ولی فرمـاند محض اینکه برسرجای‌حود استوارشدبی‌م[illegible] داد سرشان را بریدند .

ارلاندو ـ شاعران اینجا عرضه‌دار[illegible]

ژیاندویا ـ بدبختانه‌تنهااقدام‌عاقلا[illegible] همین بود ولی پس از آنکه زیر پای خ[illegible] استوارکرد درصدد همه‌گونه سودجوئی ب[illegible] زنهای زیبای فروان درکاخ خودگـردآ[illegible] مواد مخدر دردستگاهش سبیل‌شد ، شامپ[illegible] سرمیزش جای آب راگرفت ، واکنون [illegible] روز قوانین بی‌سروته وضع‌میکندکه تازه[illegible] هم مراعات نمی‌کند . قانون اصلی‌کشو[illegible] بخواه اوست ، قانون دیگری وجود ند[illegible] کاراگاهان وکارمندان‌شهر بانی‌وخائنان شهر(وول) میزنند .آدم‌های شریف رو[illegible] کم میشوند نویسندگان ما ازبس‌که‌آ[illegible] تقدیم نامچه مینویسند مجال نوشتن خـ[illegible] را ندارند . بازار خرید و فروش راک[illegible] زیراکه درآمد مردم صرف دادن‌رشوه‌ب[illegible] جناب فرماندارکل میشود .

شمارهٔ مسلسل ۲۸۷

شمارهٔ پنجم **مرداد ماه ۱۳۵۱** **سال بیست و پنجم**

خلوتگه کاخ ابداع

- ۳ -

آدم

ما تحقیقاً نمی‌دانیم حافظ چگونه آدمی بوده است ولی از خلال دیوان او گاهی آدمیانی فاخر چهره می‌نمایند که مظهر کمال مناعت طبعند: با کیسهٔ تهی گنج استغنا در آستین دارند و بافضل و دانش اثری از غرور و نخوت در آنان نیست:

گنج در آستین و کیسه تهی
جام گیتی نما و خاك رهیم

یا در جمع آشنایان به اشخاصی برخورده است که ارحیث علوّ نفس و بی نیازی وی را بوجد آورده‌اند و آنان را بدین تعبیر بلند وصف می‌کند:

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سرو بر تارك هفت اختر پای
دست قدرت نگرو دولت صاحب جاهی

اما در همین دیوان به ابیاتی بر می‌خوریم که متغایر ومتخالف با ابیات سابق۔ الذکر است بحدیکه بوی نومیدی ازدست یافتن به‌آدم دلخواه از آن استشمام‌می‌شود:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست
عالمی از نو بباید ساخت وزنو آدمی

✩✩✩

دریغ‌و درد که درجستجوی گنج حضور
بسی شدم بەگدائی برِ کرام و نشد

✳✳✳

لعلی از کان مروت بر نیامد سالها
تابش‌خورشید وسعی بادوباران راچه‌شد

✩✩✩

بوی یك‌رنگی‌ازاین‌نقش‌نمی‌آید، خیز
دلق آلودهٔ صوفی بمی ناب بشوی

بدیهی است تغایردر گفتار شاعری نقص و عیب او نیست بلکه دلیل برکمال شاعری او تواند بود زیرا شعر یك منظومهٔ فلسفی نیست که تمام مسائل با دقت عقلی تنظیم شده باشد . شعرآینهٔ انفعالات روح مردی است که در مقابل خوبی وبدی تأثر پذیر است . زیبائی وزشتی در او عکس العمل بر می‌انگیزد ، مواجهه باآدمهای‌کامل و فاخراورا بستایش‌آنهامی‌کشاندو چون اکثریت را چنان نمی‌بیند عالمی ازنووآدمی از نو آرزو می‌کند .

پس او در پی گم کرده‌ای است ، گم کرده‌ای که چون «عنقا و کیمیا» درمحیط زندگی او ناپیدا و نایاب است .

از ابیات عدیده دیوان او چنین برمی‌آیدکه وی درانسان کرم روح میجوید ، نه کرم مال که فی ذاته از فضایل بزرگ انسانی است‌و صاحب آن خواه ناخواه مکرم و محترم و قبلهٔ ارباب نیاز است .

او درجستجوی کرم روح است که حتی از بذل مال‌والاتر، رخشنده‌تر ، انسانی تراست . اودرجستجوی خورشید صفتانی است‌که بیدریغ مهر وگرمی پیرامون خویش می‌پراکنند ،دریا دلانی‌که در عقایدو آراء خود تعصب و تصلّب نشان می‌دهند و برای دیگران حق آزادی فکر قائلند .لکه‌های تاریک کین وبخل وحسد صفای روح آنها را تیره نمی‌کند . بر نقطه‌های ضعف دیگران ذره بین نگذاشته و بزرگش نمی‌کنند واز خطای آنان به‌آسانی در می‌گذرند. به‌بدی‌زیاد نمی‌نگرند و برای آن وجه عذری تراشیده، نادیده‌اش‌می‌انگارند.خوبی وزیبایی را درهرکس وهرجا می‌ستایند . بارأفت بسخن دیگران‌گوش داده،در اندوه وشادی آنان شرکت می‌کنند.اگر خواهشی نتوانند بر آورندزبری و خشونت بکار نمی‌برند، واگر انجام دادند منّت نمی‌نهند. سعهٔ صدر آنانرا بر ضد دیگران برنمی‌انگیزد و خلاصه اصل فتوت و جوانمردی ، مروت و انصاف و وارستگی‌از حقارتهای نفس را پیشه می‌سازند .

آیا این معانی را شما از ابیات زیر استنباط نمی‌کنید ؟

رندی‌آموز وکرم کن که نه چندین هنراست
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

✡✡✡

کمال سرّ محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

✡✡✡

کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

✡✡✡

جفا نه پیشهٔ درویشی است و راهروی
بیار باده که این سالکان نه مرد رهند

***

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان
هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

***

گفتگوهاست در این راه که جان بگدازد
هر کسی عربدهٔ این که مبین آن که مپرس

حافظ در غزل زیر و ابیات دیگر بخود می‌بالد که مطابق این اصول رفتار کرده است و فحوای ضمنی آنهامشعر است که چنین رفتار انسانی خیلی متداول اهل زمان او نیست .

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم
سرّ حق با ورق شعبده ، ملحق نکنیم
. . . . الخ

***

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود

***

سالها پیروی مذهب رندان کردم
تا به فتوای خرد حرص بزندان کردم

***

من از بازوی خود دارم بسی شکر
که زور مردم آزاری ندارم

***

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
بسی پادشاهی کنم در گدائی

***

گفتگو آئین درویشی نبود
ورنه با تو ماجراها داشتیم

با این دید و با پیروی از این اصول عجب نیست که زبان او به شکایت گشوده شود زیرا مردم چنین نیستند وطبعاً هر کس مانند نباشد وصلهٔ ناجور جامعه است:

ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنر است
چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم

***

فتنه می‌بارد از این طاق مقرنس برخیز
تا به میخانه پناه ازهمه آفات بریم

***

معرفت نیست در این قوم خدایا مددی
تا برم گوهر خود را بخریدار دگر

***

بهریك جرعه که آزار کسش درپی نیست
زحمتی می‌کشم از مردم نادان که مپرس

و بالاخره خود را بدینگونه تسلی میدهد :

گوهر جام جم از کان جهان دگر است
تو تمنا ز گل کوزه گران میداری

دکتر رعدی آذرخشی

زهرخند

گرچه‌ناچارخموشیم دراین دیرخموشان
میزند خاطرما طعنه به دریای خروشان

اشك می بر لب پرخندهٔ جام است نشانی
ز غم گریه فزایندهٔ ما خنده فروشان

خون‌دل چند توان‌خورد۔گرفتم به‌سرآید
دورسرمستی این باده به‌هرمیکده نوشان

پنبه در گوش نهادیم ازآن روزکه پرشد
شهر از دعوی آزادگی حلقه بگوشان

تا ترا چشم بر آلایش این دشت نیفتد
در دل چاه نهانت کنم ای چشمهٔ جوشان

طمع طعمه ز طاعون طلبان طبل بلا زد
وقت‌آن است‌که شیران بهراسند زموشان

نفس اهرمن و بزم سخن وه چه فریبی
آفرین باد براین گوش برآوای سروشان

جان ز اندیشهٔ نو تازه نکردند دریغا
جامهٔ عاریه بر پیکر آفت زده پوشان

هنری خانه براندازجزاین چاره ندارد
که خورد از ره نیرنگ غم‌خانه بدوشان

پند پیرانهٔ ما را نپذیرید جوانان
زانکه ما نیزنبودیم خود از پند نیوشان

چه عجب گر شکند دست ستم خامهٔ رعدی
که همین است و همین عاقبت بیهده‌کوشان

تیرماه ۱۳۵۱

در رثاء مرحوم ملك الشعرای بهار

.... در سال ۱۳۳۰ ابیاتی چند در سوك ملك الشعرای بهار سروده بودم و این تنها خدمتی بودکه توانستم برای ادای حق و حرمت آن استادکم نظیر، که چند سالی در دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشسرای عالی ازخرمن علم و دانشش خوشه چینی کرده و ازشاگردان حلقه تدریسش بودم، انجام دهم.

در زمستان سال ۱۳۳۶ که بدعوت مدیر کل فرهنگ وقت استان نهم برای بعضی سخنرانیهای آموزشی وفرهنگی به مشهد عزیمت کرده بودم در مجمعی کەازشعرا و ادبا و سخندانان عالیقدر خراسان تشکیل شده بود بنا به امر آن اساتید قرائت کردم و اینك برای درج درآن مجلهٔ گرامی تقدیم می‌دارم.

دکتر شمس الملوك مصاحب

به کشور سخن امروز شهریار نماند
به گلشن ادب آوخ که برگ و بار نماند

گسست عقد سخن از هم و فرو پاشید
مگر که واسطة العقد، برقرار نماند

بنظم معنی و عرفان، بەسلك ذوق و بیان
هزار حیف که آن درّ شاهوار نماند

زابر قهرخزان ریخت آب و دانش و فضل
فسرد گلشن معنی، مگر بهار نماند؟

ز ملك مردمی و فضل رخت بست ملك
ثبات رفت ز ملکی که شهریار نماند

گذشت سیصد وسی سال چون ز بعد هزار
به بوستان سخن سنجی آن هزار نماند

بزرگوارا استاد ارجمند منا
مرا به سوك تو جز ناله های زار نماند

ترا بەملك سخن سروری مسلم بود
در این سخن به من انکار روزگار نماند

مگرز «والقلم» از حق مراد کلك تو بود
و گرنه بر قلم این عز و افتخار نماند

سخن چه باید گوید کنون ز بعد تو کس
که در بسیط سخن رکن استوار نماند

سزد ز بعد تو گر بشکنند عطارد کلك
چه سود خاتم چون دست نامدار نماند

اگر به نظم سخن سست آمدم نه عجب
که طبع ناطقه را رأی و اختیار نماند

از یادداشت های تقی زاده*

.... اغتشاش کنندگان در توپخانه جمع شده چادر زده بودند. فریاد میکردند. گاهی بطرف مجلس می‌آمدند. تظاهر می‌کردند که می‌آیند. دوباره برمی‌گشتند. حقیقت اینست که از حسن تصادف بود و الا همانروز می توانستند کلك مجلس را بکنند. ما درمجلس آدم جمع‌کردیم. غروب ۵۰ تا ۷۰ نفر تفنگچی دورما جمع‌شدند. نمی‌دانستیم چکارکنیم. شب برویم یا بمانیم. مشکل بود. مستشارالدوله آنجا بود. گفتیم برویم‌خانهٔ مستشارالدوله نزدیك مسجد سپهسالار مشورت‌کنیم بعد مخفی شویم. وحشت زیاد بود. می‌گفتیم می‌آیند شب ما را می‌کشند. مشورت کردند هرکس جائی مخفی‌شود. آنکه یادم می‌آید ما رفتیم خانهٔ حاجی میرزا رضا خان منشی سفارت آلمان عموی آقای علی وکیلی‌سناتور فعلی. شب راآنجا خوابیدیم. گویامستشارالدوله هم با ما بود. فردا بیدار شدیم. احمقهادرتوپخانه جمع‌می‌شدند فریادمی‌زدنداما بفکرشان نمی‌رسیدکه به‌مجلس حمله کنند. فردا وکلا صبح‌آمدند. آقا سید عبدالله بهبهانی که مثل شیر بود واز هیچ چیز نمی‌ترسید. اگر شهامت او نبودکاری ازپیش‌نمی‌رفت. آقامیر سید محمد طباطبائی و دیگران. وحشت دربین مجلسی‌ها بود. گاهگاهی‌صدا وفریاد می‌آمد. ترس ازاین بود که بیایند وکلا را کشته مجلس را خراب کنند.

عصر نزدیك پنجره روبروی حیاط (طرف مسجد سپهسالار) بامرحوم وثوق‌الدوله نایب رئیس مجلس ایستاده بودیم؛ یکمرتبه دیدیم غلغلهٔ عظیم برپا شد مثل‌آنکه چند هزار نفر می‌آمدند. خیلی خیلی ما را ترس گرفت. این جماعت‌کلی نزدیك‌ترآمدند. به‌مجلس رسیدند. آمدند. گفتند خیر، از طرف ملت می‌آیند بحمایت مجلس. چیز فوق‌العاده‌ای بود. آنهاکه داخل مجلس‌بودند خیلی‌خوشحال‌شدند. تمام‌حیاط پرشد. با بیرق‌مثل دسته‌های سینه زن فریاد می‌کردند. می‌گفتند ماازمجلس‌خود دفاع می‌کنیم. بقدری به همراهان ما شور دست داد که گفتند یکی به این جماعت حرف بزند. آخر

---

* رجوع شود به صفحهٔ اول فروردین ۱۳۵۱

بمن گفتند از پنجره به آنها حرف بزنید. پنجره‌کمی بلند بود. ممکن بودآدم بیفتد. چند نفری مرا نگهداشتند. حرف زدم، مردم‌خیلی شورو حرارت نشان می‌دادند . من گفتم : البته همه تان شنیده‌اید که اگر یکدولت خارجی در یك مملکت سفیر دارد همراه سفیر توپ و تفنگ و قشون نمی‌فرستد . سفیرخودش هست و کلاهش . ولی آن سفیر می‌داندکه اگراو را بگیرند وبکشند پشت سر او مملکت خودش هست و دولتش و قوای مملکتش هست . ماهاهم که اینجا آمدیم سفیر ملت هستیم . ما هم توپ و اسلحه و تفنگ همراه نیاوردیم . با کلاه و عمامه به اعتماد اینکه اگر تجاوز بکنند ملت پشت ما هست اینجا آمده‌ایم. تکیهٔ ما به‌شماست. حالا معلوم شد که همینطوراست. ملت آمده از وکلای خود حمایت می‌کند. شاه‌گمان نمی‌کرد چنین باشد ولی به‌رأی‌ـ العین دیدیم‌تمام طهران ازجاکنده شد. صدهزارآدم‌آمد. این‌ها دراینجا فریاد می‌زدند و ابراز شور و احساسات می‌کردند. وقتی نطقم تمام شد برگشتم عقب . گفته‌هایم خیلی اثرکرده بود. وثوق‌الدوله نایب رئیس را دیدم اشک درچشمش جاری بود. خیلی متأثر شد. این بیچاره شخص مشروطه طلب بود . یکی از آنهائی که مرا نگهداشته بود که نیفتم‌او بود .

تفنگچی‌های ما تفنگ و اسلحه تدارك دیده اطراف مجلس همه جا راگرفتند که اگر بیایند جنگ بکنند . روز اول اغتشاش ، همهٔ اعوان و انصارما به ۵۰ و ۷۰ نفر نمی‌رسید. روزدوم هرکس‌رسید اسلحه تدارك دید. دورتا دورروی دیوارها بامهای مسجد سپهسالاراطراف مجلس همانطورکه الآن هست تا سرچشمه ازابن‌جاهم تاخیابان سه راه امین حضورعین‌الدوله از پشت محوطهٔ باغ مجلس تا میرسد خیابان دوشان تپه (ژالهٔ فعلی) تقریباً به صورت مربعی که هر ضلع آن دویست سیصد متر بود تمام را گرفته‌روی بامها ودیوارها مهیای جنگ شدند. وکلا همه جمع شدند. تاشب می‌ماندند تا اوایل شب مخبرالسلطنه به‌دربار رفت وآمد میکرد. محمد علی‌شاه می‌گفت هواداران مجلس اشرارند ولی اشرار واقعی آنهائی بودند که درمیدان توپخانه جمع شده بودند وشاه به‌آنها محرمانه همه جور اسلحه حتی مشروب‌هم می‌داد. اوضاع‌شدت پیدا می‌کرد.

بعد ازسه چهارروز ضعف آنها آشکار شد . حتی ازقزوین‌صد تا سوار به طرفداری از مجلس به طهران آمدند . ولایات همه‌منقلب شد. واسطه ها میان مجلس و شاه رفت و آمد داشتند. شاه یواش یواش در ضدیت محکم شد ولی نتوانست کاری از پیش ببرد. قدرت مشروطه طلبان زیاد می‌شد.عاقبت کوتاه‌آمد . بنا بر این شد که اصلاح بشود. مجلس هم شدت عمل بخرج داد. ناچار جمعیت توپخانه را متفرق کرد . گفته شده که روس و انگلیس به او دل ندادند. نصیحت‌کردند و اونتوانست به‌آنها تکیه بکند.

قبل ازواقعهٔ توپخانه‌درکابینه‌ای‌که ناصرالملک‌رئیس‌الوزراء بود با هزارزحمت کابینهٔ دلخواه ملی درست کرده بودیم . محمد علی شاه راضی نبود . یکروز اینها را خواست به دربار. هیأت وزراء آنجا رفتند . ناصرالملك را توقیف کرد . گفت این کابینه مردم را تحریک می‌کند. وزرای دیگر را اطاق دیگر نگه داشتند . بعد ناصرالملک را به شرطی مرخص کرد که فوری برود . اوهم فوری رفت . او خیلی ترسو بود .خیال می‌کرد که تا یکساعت دیگراو را می‌کشند . در صورتی که صحیح نیست . اوازشدت ترس نوکرش را خواسته گفته بود خود را به سفارت انگلیس برسان بگو که می‌خواهند مرا بکشند. انگلیس ها به این خیال که او نشان زانوبند از دولت انگلیس‌داردکسی‌را به عجله فرستادند.سکرتری‌به نام‌چرچیل بود (اورینت‌سکرتری) او رفت پیش محمد علی شاه . آزادی او را گرفت. برد خانه‌اش . وفوراً آزاد شد . به فرنگستان رفت. دیگران نیزمتفرق شدند. برای‌کابینه کس دیگر، ظاهراً نظام‌السلطنه را معین‌کرد. بعدکه نتوانست پیش ببرد شکست خورد. مجلسی‌ها جری شدند . میدان توپخانه متفرق شد زیرا دیدند حرف‌شان مورد اعتماد نیست . قرارشد قرآن مهرکند قسم بخورد حمایت مجلس‌را بکند. همینکار راهم‌کرد. روز بروزوضع بهتر میشد. طوری میانه‌خوب‌شدکه مردم‌گفتند بکلی رفع‌کدورت شده است . تا اینکه دوسه ماه‌بعد اتفاق بمب‌پیش‌آمد. خیال‌کردباطناً انقلابیون تدارك دیده‌اند اوراخواهندکشت. تصمیم‌گرفت مجلس را بهم بزند .

دو سه ماه بعد از واقعهٔ توپخانه بود. یکروز درخیابان پستخانه (اکباتان فعلی)

محمد علیشاه بیرون شهر به دوشان تپه یا فرح آباد میرفت . در همانجائیکه خیابان اکباتان پیچ میخورد بطرف خانهٔ ظل السلطان (وزارت فرهنگ فعلی) خودش در کالسکه نشسته بود واتومبیلی راکه از فرنگستان آورده بود درجلو میکشیدند . بمبی رابه اتومبیل انداختند .خودش صدمه نخورد.پائین آمد . خانه میرزاحسین خان کحال آنجا بود . رفت آنجا . وبعد هم بیرون شهر نرفت. بقصر برگشت .

قبل ازآن و بعد از قضیهٔ توپخانه‌که به خیر مجلس تمام شد یواش یواش میانهٔ اوبامجلس گرم میشد ولی ازلحاظ بمب‌دلش چرکین‌شد. ظاهراً تصمیم‌قطعی گرفت مجلس را ازبین‌ببرد. اینها هم زیاده روی بحد افراط کردند . بالاخره محمدعلیشاه از مجلس خواست که چند نفر از ناطقین تندرو: سید جمال الدین و بهاءالواعظین واز روزنامه نویس‌هاصوراسرافیل،مساوات،روح القدس‌را (که قدری هم تند میرفتند. مساوات بشاه فحش داد و محمدعلی‌شاه میگفت آنها منشاء شرارت هستند) برکنار بکنند بامجلس حرفی ندارم . از وکلا هم صریح نمیگفت . میگفت دو سه چهار نفر را مجلس باید بیرون بکنند. یکی‌من بودم.من هیچ وقت خلاف ادب رفتارنکردم . ازوکلامرا وحاجی میرزا ابراهیم آقا و شاید مستشارالدوله را در نظر داشت . بیرون کردن از مجلس‌کار آسانی نبود.مخبرالسلطنه‌که رفت وآمد میکرد می‌نویسد رفتم دیدم امیر بهادر نشسته؛ گفت شاه متغیر است .گفتم من این‌کاررا درست میکنم . گفتند بروپیش‌شاه.رفتم .گفتم من اینها را کنار میکنم .شاه‌گفت تعهد میکنی بردار بنویس . من هم برداشته‌نوشتم. پیش‌خودم می‌گفتم می‌روم التماس‌می‌کنم سفری به‌مشهد بکنند . وقتی‌من بیرون آمدم به امیر بهادر گفت پس کار پالکونیک چه می‌شود .

(ناصرالدین شاه برای قزاقخانه و تربیت قزاقهائی مانند قزاقهای روسی از اطریش صاحبمنصبانی آوردند که فوج اطریشی می‌گفتند . در سفر دیگر افرادی را آوردند که گارد شاه‌باشند. اینها را خیلی خوب درست کرده بودند که بریگاد قزاق نامیده می‌شد . بانک روس‌که اینجا ایجادشد حقوق‌اینها ازطرف‌آن بانک به حساب دولت ایران پرداخت می‌شد و تنها قشون منظم بود. بعد از آن که فرانسه از پروس

شکست خورد در ایران تأثیر کرد . ناصرالدین شاه تصمیم گرفت با پروس رابطه برقرارکند. گویا یحیی‌خان‌مشیرالدوله را فرستادند ترتیب عهد نامه برای فرستادن و پذیرفتن سفیر داده شود ولی پیشرفت نکود . قبول نکردند . یکسال دو سال بعد دومی رفت و بیسمارك نپذیرفته گفته بود ایران در این اتحادیهٔ مثلث وزنی ندارد . قشونی ندارد .قلم‌که روی کاغذگذاشته می‌شود باید ارزشی داشته باشد ماشنیده‌ایم ایران‌فقط ۸۰۰ نفرقشون‌منظم‌که‌قزاقها باشد دارد. دفعهٔ‌سوم‌دنبال‌کردند مخبرالدوله را فرستادند. او تدبیر کرد که به‌عنوان خرید اسلحه و کشتی وارد شود. کشتی جنگی که اسمش پرس‌پولیس بود خرید. آنها به طمع افتادند. معامله کردند. اسلحه خریدند ؛ وق‍ ارعهد نامه گذاشتند سفیرفرستادند.)

محمد علیشاه گفته بود پس پالکونیک رئیس قزاقخانه چه می‌شود ؟ امیر بهادر گفت چشم . معنی اش این بود که دستور بهم زدن مجلس را به او داده بود . بعد گفت دست نگه دارد . مخبرالسلطنه آمد . گفت ملك المتکلمین وسید جمال برونند هم چنین مساوات (او آدم خوب و بی نظیر بود دیوانگی کرد در روزنامه بر ضد شاه مقاله نوشت که شاه در چه حال است . خلاصه زیاده روی شد) شاه خیلی متغیر شد . خواستند بگیرند . گفتند غوغا می‌شود . گفتند محاکمه بکنید آن هم میسر نبود . خود شاه به ممتازالدوله‌گفته بود به من تهمت می‌زنند. وضع بد و بدتر شد . مجلسی ها ومشروطه طلبان‌گفتند فساد از دربار است وشاه باید امیربهادر، شاپشال، مجلل السلطان پیشخدمت شاه را بیرون کند . و عاقبت کار به جائی رسید که امیر بهادر رفت سفارت روس و بست نشست ، ومی‌گفتند کامران میرزا نایب السلطنه پدر زنش رااز کاردر باردورو برکنارکند آنهامی‌گفتند مجلس چند نفرراکنارگذارد . شاه کم‌کم مصمم شدکه دیگر پرده‌را پاره کند . یکروز سوم‌جمادی‌الاولی نشسته بودیم درمجلس یکمرتبه غوغا شد. همه فرارمی‌کردند. صدای تیرمی‌آمد . گفتند قزاق می‌آید . تدبیری‌کرده بودند قزاقها سرباز سیلا خوری به کوچه‌ها بریزند . هرچه پیش آمد بزنند تمام شهر به هم خورد. حملهٔ آنهامثل‌موجی آمدگذشت . ازخودشاه نامه‌ای آمدکه‌هواگرم‌است، رفتیم‌بیرون‌شهر.

رفت باغشاه وآنجارا مرکز خودش کرد. صحبت شده بود کامران میرزا گفته بود چشمش ترسیده کاری بکند. برود بیرون شهر آنجا درمیان قشون روحش تقویت شود و واهمه‌اش برطرف گردد. غوغا شد. میرزا سلیمان خان میکده را گرفتند. (برادر مهندس میکده) مشروطه طلب بود ورئیس «انجمن برادران دروازه قزوین» که انجمن مهمی بود. بعد مستوفی الممالك را وزیر جنگ کرده بودند. میکده با مستوفی الممالك بستگی داشت. قورخانه را دست او داده بودند. شاه از اوشبهه داشت. یکروز او را گرفتند. مجلس نامه‌ای نوشت. گفته بود گناه داشت. یواش یواش ترس وبیم برای مشروطه طلبان و روزنامه نویسها عارض شد. گفتند: میرزا جهانگیر خان، ملك المتکلمین، میرزا داود خان علی آبادی و عده‌ای را می‌گیریم. اینها آمدند در مجلس حیاط اندرون (باغ پشت که به خیابان ژاله میرسد) دو نفر شاهزاده از اولاد ناصرالدین شاه منزل کرده بودند. مساوات و دهخدا ومیرزا جهانگیر خان و آقا سید جمال الدین و ملك المتکلمین روی آن محلی که بعداً چاپخانه شد به این خیال که دولتیها نمی‌توانند وارد مجلس شوند. آمدند بست نشستند آنها نمی توانستند بروند وگرفتار می‌شدند. اوضاع شدت پیداکرد. مجلس صبح وعصر وشب بود. آقا سید عبدالله بهبهانی وآقا میرسیدمحمد طباطبائی بودند تااینکه روزآخر دائماً آنجا بودیم. آنروز من هم تقلا کردم.

اتفاق غریبی افتاد من گرفتار تب نوبه شده بودم. آنروز تب لرز شدیدی آمد. رفتم در یکی از اطاقهای بالای مجلس خوابیدم. مرحوم سید عبدالله بهبهانی در باغ طرف مسجد سپهسالاردریکی ازخیابانها فرشی انداخته و تشکی گذاشته کسالت‌داشت دراز کشیده بود. یکنفر فرستاد بالاکه فلانکس بیاید اینجا دراز بکشد پهلوی ما باشد. نشستم. تا غروب صحبت داشتیم. وکلاهم‌آمدند. غوغای عجیبی بود. صحبتها وخبرها ترسناك بود. واسطه میرفت و میآمد. حشمت الدوله واسطه بود بلکه اصلاحی بشود. ظاهراً آثار امیدی نبود. بنده تا غروب همانجا بودم با وکلا و غیره وقتی. شب شد تا سه ساعت از شب گذشته (ساعت ۱۰) همه رفتند. منزل ما پشت مسجد سپهسالارکه‌آخرش میرسید به خیابان عین‌الدوله، بود. اتفاقاً دو روز پیش منزل عوض کرده بودیم (و بهمین جهت

قزاقها آنجا را پیدا نکرده بودند) . آن خانه در پشت مسجد سپهسالار بود و بکوچهٔ دیگرهم راه‌داشت. بلندشدم بروم منزل بخوابم . فکری آمدکه بدوستان صمیمی‌خودم از قبیل میرزا جهانگیرخان‌آنها که بست نشسته بودند وغیره سری بزنم . دیدم گلیمی انداخته چراغ نفتی روشن بود . خیالم این شد گفتم من منزل نمی‌روم . آدمم را صدا کردم که برود منزل و چیزی برای شام بیاورد .

آقا سیدجمال الدین (که میشودگفت باعث نجات من شد) یك مرتبه‌عصبانی شد. گفت فلانی شما چرا بمانید ما مقصردولت هستیم شما وکیل مجلس هستید شما آبروی عظمت مجلس را نبرید پاشوید و به منزلتان بروید. تغیرکرد.خیلی با تندی مرا بیرون کردند . از آنجا تا منزل تب‌نوبه دوبار آمد.وقتی رسیدم منزل میرزا علی محمد خان تربیت(که‌عاقبت کشته شد)، مرحوم‌آقامیرزاسیدعبدالرحیم‌خلخالی، دهخداوامیرحشمت با برادرش بود رسیدم گفتم شام بدهند. از خود بیحال شدم. چشم‌بستم نفهمیدم چه‌شد. خوابیدم تا وقتیکه فردا صبح صدای تفنگ مرا بیدار کرد.گفتم چه شده؟گفتند جنگ شروع‌شده . ازحیاط من‌پشت‌بام مسجد سپهسالاردیده میشد . میرزا جهانگیرخان‌آنجا بالای مسجد ایستاده بود . در آنجا با او صحبت کردند.گفت نگران نباشید چند نفر قزاق بودند بیرون‌کردیم.ما قریب ده نفر بودیم ماندیم. یواش یواش دست وپا را جمع کردیم. منتظربودیم.جنگ شروع شد.آقا سید عبدالله،آقا میرسید محمد بهبهانی‌بعضی ازوکلاآمده بودند . مجلس‌دایربود . قزاق‌محاصرکرده‌کسی را نمیگذاشت توی‌مجلس برود.من گفتم بمجلس بروم . دستهٔ ماآمدکه برویم.دیدیم‌قزاق‌محاصره‌کرده مانع شد . برگشتند . گفتند نمیگذارند.آمدیم نشستیم .بعداز نیم ساعت یا یکساعت یکنفرآمد گفت امام جمعهٔ خوئی (پدر جمال امامی)آمد با درشکه‌رفت بمجلس.گفتم اگراینطور است ما هم برویم . دوباره حرکت کردیم . دوباره مانع شدند . جنگ وتوپ بستن از سرچشمه بطرف‌سقف‌مسجد سپهسالارو مجلس صورت گرفت . تا ظهرجنگ بود.کم‌کم صداکم شد . گفتند مجلس را گرفتند قزاقها کشتند . گرفتند . آرامی شد .

مخبرالسلطنه بکسی روایت کرد محمد علی شاه گفته بود مرا بگیرند و قسم

خورده بود اگر بدست آمدم با دست خودش مرا بکشد . همانطورآ نجا وحشت‌داشتیم. گفتم‌که خانهٔ ما بکوچهٔ دیگری راه داشت روبروی آن‌درعقبی خانه‌ای‌بود.جلو خانی داشت.خانهٔ شخصی بود اسمش روحانی.الان هم هست. باوسفارش دادیم‌که‌ماآئیم‌آنجا. گفت بفرمائید. یك اطاق کوچك تاریك در یك طرف خانه بود . رفتیم آنجا نشستیم . گفتیم کجا برویم پناه ببریم . عقل ما بجائی نمیرسید. مرحوم خلخالی مدتی در رشت بود و باهمهٔ رشتی‌ها روابط داشت. گفت حاجی سیدمحمود رشتی در خیابان عین الدوله منزل دارد بفرستیم‌آن منزل اگر بما جامیدهد برویم. آنجا فرستادیم. درخانه‌اش نبود. اراو ناامید شدیم.شاید اینهم ازاتفاقات عجیب باشد. زیرا او خودش ازمستبدین بود چه بسا ممکن بود مارا تسلیم بکند . باز در پی چاره جوئی بودیم‌که چکارکنیم . نظر بر این شد برویم حضرت عبدالعظیم یکطوری خود را بآنجا برسانیم . غیر از این راهی بنظر نرسید . صحبت آمد بلکه خود را بیکی از سفارتخانه‌ها برسانیم . من حتی‌یک نفرفرنگی نمی‌شناختم . دو سال بود درمجلس بودیم از فرنگی‌ها دوری می‌کردیم.غیر فرنگی یکی میرزا یانس ارمنی که بعد وکیل ارامنه شد یکی هم اردشیرجی‌زردشتی رئیس زردشتی تبعهٔ انگلیس خاطرم آمد.گفتیم شاید یکی از این دو در این روزمبادا بدرد ما بخورند.خیال کردیم کاغذی بیکی از سفراکه آنوقت چون تابستان بود رفته بودند به شمیران و قلهك و الهیه بنویسیم.سفارت روس که جرأت نمی‌کردیم میگفتند آنها تحریك میکنند.انگلیس‌هاهم خیال‌میکردند چون ازیکسال قبل ازآن باروس‌ها ائتلاف‌کرده بودنداحتیاط میکردند. ظاهراًمرحوم ملك‌المتکلمین‌ومیرزاجهانگیرخان بهمین اعتقاد به سفارت انگلیس نرفتند . انگلیس‌ها اول کمك میکردند ولی از وقتی که باروسها اتحادکردند خودداری نمودند میگفتندروس وانگلیس‌هردویك جانورند.

مجلهٔ یغما ـ این یادداشت‌هـا قطعه قطعه چاپ می‌شود و امید است بعدها بصورت کتابی منظم گردد. **وقایع بعد از سال ۱۳۰۴ شمسی بسیار جاذب است ، چون حقایق مسلم تاریخی است . آیا عمر و توفیقی خواهد بود ؟**

دکتر حسین سادات ناصری استاد دانشگاه

ذوقی اردستانی *

ملا علی شاه اردستانی متخلص به « ذوقی » از مردم قصبهٔ اردستان بود و دراصفهان اقامت گزید . تحصیلی نداشت و گیوه دوزی میکرد وبقول مرحوم هدایت در ریاض‌العارفین «مردی درویش مشرب واز اهل طلب بشمار میآمد» ، صاحب ریحانةالادب وفات وی‌را بسال ۱۰۴۵ هـ ق بقلم‌آورده است .

نصرآبادی نوشت : درست سلیقه بود ، اگرشعرش کم است ، اماآنچه هست بدودیوان برابراست گویا حکیم شفائی ازو رنجیده ، قریب بصد رباعی هجو بینی اوکرده است . مشهور است که خود هم رباعیی درآن باب گفته وآن اینست :

بینی نبود آنکه به روی ذوقی است　　　تابوت‌شفائی است که میگرداند...»

لطفعلی بیگ‌آذر نوشته است :

« خالی از ذوق محبتی نبوده ، طبع خوشی داشته شعرکمی دارد ...»

در تذکرهٔ حسینی یکی ازرباعیات زشت معنی حکیم شفائی درهجوذوقی مغلوطاً آمده:

ذوقی ریشت به پشم باشی ماند　　　شعرت به نمد ز بد قماشی ماند
بینی تو با سنگ تراشی ماند　　　عینک چونهی به ...کاشی ماند(۱)

و توضیحی برآن افزوده است : (توضیح نقل‌نشد)

ملاعلی‌شاه ذوقی اردستانی ، درتذکرهٔ حسینی‌برای رعایت قرینه سازی «شهنشاه کشور سخندانی» لقب یافته . و در تذکرهٔ نتایج‌الافکار آمده : آشنای بحرسخندانی ، ملا ذوقی

---

* درنقل این مقاله ایجاز را مناسب دانست باین روش :

۱ـ مآخذ یاد شده در مقالهٔ : «ریاض‌الشعرا ـ تذکرهٔ حسینی ـ تذکرهٔ غنی ـ ریاض العارفین ـ الذریعه ـ ریحانةالادب ـ تذکره نصرآبادی ـ آتشکده آذر ـ صحف ابراهیم (نسخهٔعکسی) ـ نتایج‌الافکار ـ موادالتواریخ ـ فرهنگ سخنوران ـ مطلقاً حذف شدکه قول استاد محتاج به استناد نیست . هرکه در این موضوع طالب تحقیقی بیش است باین‌کتاب‌ها رجوع کند .

۲ـ قسمتی از ابیات منتخبه نیز حذف شد .

از استاد دکترسادات ناصری ممنون است و از این کاستن‌ها معذرت می‌خواهد .

(مجلهٔ یغما)

۱ـ درمصطلحات وارسته آمده است : « . کاشی ـ آلتی است که‌درکاشان ازکاشی‌سازند وزنان حکه بربخود فروکنند . درتازی‌آن را صابوره گویند . عالی راست :

مشهور به علت مشایخ　　　معتاد همه به ...کاش

اردستانی که ازارباب‌شوق واصحاب ذوق بوده . طبع متین وخیالات رنگین داشت، ازدیوان او خبری ندارم .آنچه در تذکره‌ها او بنقل‌آمده است شیرین و شیوا است وبشیوهٔ دیگرهم روزگـاران اوبطرز تازه یا سبك مشهور به هندی .

این ابیات از او در تذکرهٔ ریاض الشعراء و نصرآبادی و آتشکده و نتایج الافکار بیامده است :

دل میشود جدا ز تو ، اما نمیشود — مانند معنیی که شود از سخن جدا

بجریدهٔ محبت ، نتـوان نوشت مـا را — که بـدوزخ جدائی برد از بهشت ما را

نه‌شکوفه‌یی، نه‌برگی، نه‌ثمر، نه‌سایه‌دارم — همه حیرتم که دهقان بچه‌کار کشت ما را!

انگشت مزن برلب کم حوصلهٔ مـا — بگذار که سر بسته بماند گلهٔ ما

مکن تغافل ازین بیشتر که می‌ترسم — گمان برند که‌این بنده‌بی‌خداوند است

هرگز نظرت بر من غمناك نیفتد — تیری است نگاه توکه برخاك نیفتد

ازخود برون نرفتم وآوردمش بدست — ممنون همتم که مرا دربدر نکرد

آخرمهر ومحبت‌نه‌همین‌سوختن‌است — تا چها برسر خاکستر پروانه رود

روزگارم ز چه رومنصب نادانی‌داد — گر نمیخواست که من مرشدکامل‌باشم

بی‌توشب‌تنهائی، زین ذوق که‌می‌آیی — تاکی من سودائی ، برخیزم‌وبنشینم

پیوند دوستاری از آن پاره می‌کنم — تا بـاز بندم و بتو نزدیکتر شوم

از جنون عشق زنجیری که در پای من است
چشمها بگشوده و حیران سودای من است

ترسم این الفت که دارد با گریبان دست من
در قیامت نیز نگذارد کـه گیـرم دامنی

درکتاب موادالتواریخ تألیف فاضل محترم آقای حاج حسین نخجوانی آمده است :

شاه عباس آنکه در هنگام صید — شیر گردون بستهٔ فتراك اوست

صیدگاهی ساخت در ملك عراق — صیدگاهی کآسمان را آبروست

صیدگاهی آنچنان تـا ساخته — صید از شادی نمی‌گنجد بپـوست

شاه آنجـا چون کمین سازد بصید — همچو جان درقالب و می درسبوست

گفت **ذوقی** از پی تاریخ سال : — « صید گاه پـادشاه صید دوست »

(۱۰۱۷)

تا آنجاکه میدانیم‌چندین شاعردر روزگار صفویان وپس ازآن ذوقی تخلص داشته‌اند ولی جزذوقی اردستانی ، ذوقی دیگری بدین خوب شعری ومضمون سازی سرشناس ونامدار نبوده است .

ایرج افشار

قلم اندازهای سفر ژاپون

ژاپون نشناسی و ایران شناسی

ـ ۴ ـ

چهارشنبه ۲۷ بهمن

امروز حدود دو ساعت ونیم از اوقات پیش از ظهرم با پرفسور هندا و یك استادیار و یك دانشجوی او گذشت . دربارهٔ برنامهٔ سفر تابستانی هیأت علمی که ازدانشگاه هکایدو به ایران خواهد آمد وپیش از این اشاراتی به آن کرده بودم صحبت می‌کردیم . هنداگزارش سفرقبلی خود راکه به خط و زبان ژاپونی است همراه داشت نقشه‌ای از ایران برروی‌میز گسترد و از من دربارهٔ راهها و مسافت میان شهرها و امکانات استفاده از مطلعین و فضلای محلی و همچنین منابع موجود در زبان فارسی سؤال میکرد . خلاصهٔ آنچه به آنها گفتم عبارت‌بودازاینکه درباب‌احوال قهستان ازلحاظ جغرافیای تاریخی ازمیان‌کسانی‌که اکنون حیات دارند بهتراز دکترعلیرضا مجتهد زاده و عبدالحمید مولوی وتقی بینش‌که درمشهدند نمی‌شناسم . البته به‌آنها گفتم‌که درتهران هم ازاطلاعات دکترمحمد حسن گنجی،دکترمحمد اسمیل رضوانی و دکترجمال رضائی می‌توان استفاده‌کرد . نیز گفتم بهترین اثردرباب‌آن خطه‌کتاب بهارستان دراحوال‌رجال وتاریخ قهستان تألیف **محمد حسین‌آیتی** است . نیز برای قسمت گناباد باید به تألیف مفیدآقای **سلطان حسین تابنده** که اخیراً به نام. . . . انتشار یافته است رجوع کرد . بسازگوئی اینکه به‌کتب اساسی جغرافیائی اسلامی از قبیل ابن‌حوقل و مسالك و ممالك اصطخری مراجعه کنید و ازحدود العالم و نزهةالقلوب غافل مباشید وکتاب عالمانهٔ لسترنج درباب اراضی خلافت شرقی را فراموش نکنید سخن زائد و درست حکایت زیره به‌کرمان بردن بود .

اما دربارهٔ دامغان و قلعهٔ اسماعیلی گردکوه‌که مورد رسیدگی آنها خواهد بود ، گفتم یگانه متخصص ما **منوچهرستوده** است خوشبختانه اورا به سبب کتاب با ارزش « قلاع اسماعیلیه درجبال البرز» خوب می‌شناختند. کتاب اورا بهمن‌نشان دادندکه ازفرط‌خواندن‌و مراجعه‌کردن شیرازه گسیخته‌شده بود نیز گفتم‌کتاب مفصلی هم‌آقای **عبدالرفیع حقیقت** به نام تاریخ قومس‌نوشته است. حتماً بایدآنرا نیزدرمطالعه بگیرید وازاطلاعات اوکه‌شخصی محلی است بهره‌ور شوید ...

بعداز ظهر با چهارتا از دانشجویان و همکاران **پرفسور هندا** به دیدن موزهٔ هکایدو رفتیم . حدود چهل دقیقه با اتومبیل راه بود . موزه را دور از شهر برفراز تپهٔ پستی ، در میان منطقه‌ای جنگلی ساخته‌اند . این بنا به مناسبت یکصدمین سال زندگی نوین هکایدو و در حقیقت صد سالگی شهرساپورو تأسیس شده است . بنایی است بزرگ ، مجلل وکم نظیر.

از میان موزه‌های زیادی که درممالك مختلف دیده‌ام یکی از آنهاست که فوق‌العاده جلب نظرم کرد . نه تنها از حیث بنا یا اشیائی که درآن بود ، بلکه از لحاظ طرز چیدن اشیاء ونحوهٔ عرضه کردن آنها . هر چیز را فوق‌العاده زنده و گویا و به اسلوب عرضه کرده‌اند . موزه‌ای است که از فسیل فیل و اسباب آهنگری قوم «اینو» وچرخ پنبه ریسی و مینیاتور ژاپنی وترن نخستین و گرامافون قرن نوزدهم وکشتی‌های ابتدائی و اسباب بازیهای قدیمی و اشیاء زیر خاکی و عکس مناظرمربوط به زندگی صد سال پیش و لباسها و ابزارها و هزار چیز دیگر درآن دیده می‌شود . ولی هریك به جای خویش و به شکلی برازنده چیده شده است . کشاورز قدیمی با اسبی که خیش می‌کشد دریك قسمت ایوان به اندازهٔ طبیعی دیده می‌شود . به محض که از کنارآن عبورکنی شیههٔ اسب شنیده می‌شود کمی پس از آن بانگ کشاورزکه به اسب هی می‌زند به گوش می‌رسد. احتمالا نوازشش می کند یا به آن فحش می‌دهد (باید ژاپنی بود تا فهمید . فراموش کردم که از همراهان معنی داد زدن دهقان را بپرسم) . جایی که بلمها و ابزار های ماهیگیری است و بر دیوارآن محوطه عکس ماهیگران نقاشی شده ضبط صوت ترانه ماهیگیران هکایدوئی را پخش می کندکه نوازشگروبا حال است. بیننده‌ای که فسیلهای بسیارکهن دورانهای پیشین را دیده است وازاشیاء مربوط به‌قرون گذشته گذشته‌وبدین‌سوی رسیده‌است درین سوی موزه احساس زندگانی وحیاتی می‌کندکه هنوز ادامه دارد . انسان هکایدو به ماهی دریا همواره محتاج خواهد بود . دیروز می‌خواند و هلهله میکرد وسوار بر قایق چوبین دل به دریا می‌زد تا چند ماهی میگرفت . اما امروز باکشتیهای عظیم اطمینان بخش که آوازهای فرنگی و غیرآن ازضبط صوت «سونی» درآن پخش می‌شود ازدل اقیانوسها خروارها ماهی به کنار می‌آورد .

برای اینکه از ذوق کم مانند مهندسان پردازندهٔ این ساختمان مختصری مطلع شوید می‌نویسم که یکی از دیوارهای داخلی سرسرای فوقانی این عمارت از قطعات چوب که به شکل «چارکی» بریده شده‌است پوشیده‌شده‌وبر روی آن (فضائی قریب به ۳متر در ۸ متر) نعلهای کهنه شدهٔ اسب زده شده . گویا منظره‌ای است از زندگی قدیم ، یعنی خواسته‌اند بدنهٔ دیوار یك آهنگری را به مردم امروز و فردا نشان بدهند

قسمت بسیار دیدنی موزه آثاری است که مربوط به زندگی قوم اینوست . پیش ازاین چند سطری در باب کیفیت حال آنها متعرض شده‌ام بسیار ناقص و نافهمیده . چه‌کند بینوا همین دارد .

خانه که آمدم کاغذ **جمال زاده** رسیده بود مثل همیشه آن را با فوائد وتازگیها قلمی گردانیده بود . نوشته بودکه **مخبر السلطنه** در «سفرنامهٔ مکه از راه چین و ژاپن» نوشته بوده است :

« دربعضی از تواریخ ژاپن ذکر شده که سلسلهٔ پادشاهان و امپراطوری ژاپونی از نژاد و تبار شاهزادگان ایرانی هستند . به این قسم که پس از انقراض سلسلهٔ هخامنشی به دست اسکندر عده‌ای ازشاهزادگان فراری به اقصی نقاط آسیا رفتند ودرکشور آسمانی ژاپون تشکیل سلطنت دادند و خاندان فعلی پادشاهان ژاپن ازآن سلسله می باشند وعجب آنکه قریب‌دوهزار

سال که یک سلسله در ژاپن سلطنت می‌کنند و به هر حال عده‌ای از محققین می‌گویند که نشان آفتاب درخشان که روی پرچم ژاپن است وهمچنین نشان گل داودی وطرز کلاه سلاطین ژاپون عین همان نقشهائی است که درعمارت سلطنتی تخت جمشید دیده می‌شود! (که درص ۱۲۰-۱۲۱ صندوقچهٔ اسرار جلد دوم تألیف جمال‌زاده نقل شده .)

فقط باید گفت یاللعجب ! خدا کند آنچه من نوشته‌ام و می‌نویسم از این قماش نباشد.

پنج شنبه ۲۸ بهمن

پنجشنبه بعد از ظهر حدود سه ساعت دربارهٔ نسخه‌های خطی اسلامی برای دانشجویان صحبت کردم مختصری بود از تاریخ آن درقرون گذشته ، یعنی طرز خرید وفروخت ، غارت و اهدا ، بالاخره اطلاعاتی که از لحاظ شناخت آنها لازم است . ظاهراً خوششان آمد زیرا هم مشابهت‌هایی میان نسخ خطی ما و نسخ خطی چینی و ژاپنی هست و هم نکته هایی دیگر بر آنها عرصه شد که برای آنها تازگی داشت .

جمعه ۲۹ بهمن

قسمتی از وقت پیش ازظهرم به مرتب کردن نسخهٔ کتاب انیس الخلوة گذشت که اوراق عکسی آن را از طهران همراه آورده‌ام . این نسخه متعلق به مرحوم **سعید نفیسی** بوده واکنون از آن خانوادهٔ اوست . نسخه به خط نسخ خوش وازاواخر قرن هشتم یا اواسط قرن نهم هجری است . اوراق عکسی را بریدم و جدا جدا کردم و با زحمت زیاد شصت و سه ورق را پس از سه ساعت جان کندن مرتب ساختم باز اوراقی چند ماند که محل واقعی آنها معین نشد. ناچار درانتها قراردادم . تقریباً دوسوم از کتاب موجود است وبقیهٔ آن مفقود . شاید روزی از جائی نسخه‌ای دیگر پیدا شود . فعلا که درفهارس معروف نشانی از آن نیست . حالا که بعد از ظهر است به نوشتن این یادداشت مشغولم . کتاب در اخلاق و سیاست است علی الطاهر در بیست باب تألیف شده قسمت اعظم باب بیستم آن وجود دارد *مؤلف از سادات گلستانهٔ اصفهان* است و مرحوم نفیسی در کتاب *تاریخ نظم و نثر فارسی* مطالبی در بارهٔ او نوشته است ولی متأسفانه مثل سراسر آن کتاب مآخذ و مراجعی به دست نمی دهد هر باب از کتاب مرکب است از : ۱ ـ چند آیه‌ای ازقرآن ۲ ـ احادیث نبوی . ۳ ـ سخنانی از اولیا ۴ ـ منقولاتی ازکلام عرفا وحکماء وخطبا وفصحا . ۵ ـ اشعارشعرای عرب. ۶ ـ اشعارشعرای فارسی گوی. ۷ ـ حکایات به عربی و فارسی مربوط به موضوع آن باب

بعد از ظهر جمعه شمه‌ای دربارهٔ کتیبه‌های قبور ومحرابهای قرن پنجم وششم یزد برای دانشجویان ایرانشناس دانشگاه هکایدو صحبت کردم پرفسور عیدا چون به تاریخ سلجوقیان علاقه‌مندست دلش می‌خواست که اطلاعاتی در بارهٔ یزد درآن عصر داشته باشد .من چون مطلب اختصاصی دیگری درین زمینه نداشتم موضوع سنگ‌ها و کتابه‌های آن دوره را پیش کشیدم اتفاقاً و ظاهراً مورد توجه او واقع شد .

شنبه ۳۰ بهمن

کاغذ دلپذیری ازمنوچهر ستوده رسید .آفرین بادبرقلمش که همچون نفسش نیرو-

بخش روان و یادآور ضمیر پاکش است .

«.... بنده حتّی به صندوق سرچهار راه یوسف‌آباد هم معتقد نیستم ونامه را به‌پستخانهٔ مبارکه می‌برم و درسوراخ اصلی نامه‌های خارجی که مستقیم روی میز می‌رود می‌اندازم ودر صندوق دم درپستخانه هم نمی‌اندازم ... نامهٔ شما از نامهٔ افشین (ازشیراز) زودترمی‌رسد . با اینکه پست ما شبانه روزی شده و... می‌گفت به همین علت‌کاغذها ده روز دیرترمی‌رسد! خانه نشینی سخت مرا معذب‌کرده ولی چاره نیست . .. دیروز مهدی حمیدی شعری به‌عنوان آخرین سخن گفته بودکه فهمیدم طبع این بابا بسیار قوی و توانا و وقاد و نقادست .. از فردا هم‌که اول چارچارست و مسلماً هوا رو به سردی خواهد رفت . بندهٔ شرمنده‌که سرما خوودم زیادست به تنگ‌آمده‌ام .»

یکشنبه اول اسفند

پیش از ظهربا دو جلدکتابی‌که L.I.Lavrov یکی از محققان شوروی در خصوص کتیبه های فارسی و عربی وترکی قفقاز شمالی در سالهای ۶۸–۱۹۶۶ درمسکو انتشار داده و ثمرهٔ نوزده سال از حیات علمی اوست ور رفتم .کتیبه‌ها ازآن قرن چهارم است تا اواسط قرن چهاردهم (۱۳۳۱ هجری) .تعدادکتیبه‌های معرفی شده ۶۶۹تاست ازآن سنگ‌قبور، محرابها و درگاههای مساجد ، مدارس ، یادگاریهایی که اشخاص بر دیوارها نوشته‌اند و جراینها . خواه اکنون برسرجای است یا درموزه‌هاست ویا ازمیان رفته ودرکتب سیاحان‌و معرفی نامه‌های علمی ازآنها اثری باقی است .

محققی‌که این‌کتاب را فراهم‌آورده بسیاررحمت‌کشیده ولی توفیق چاپ‌کردن‌صحیح متن بسیاری‌ازآثارقدیم ونفیس را نیافته است.اشتباهات زیادی داردکه باید به تدریج توسط محققان‌آینده تصحیح شود.واز اشاراتی‌که به منقولات ازآن می‌شود خوب دستگیرتان‌می‌شود که چه عرض می‌کنم . کتیبه خوانی‌کاریست بسیار دشوار . چون خود نیز دچارش بوده‌ام و بسیار اشتباه‌کرده‌ام بهتر به رنج این مؤلف ارجمند پی‌می‌برم .کسی‌که بهتراز من این درد را حس‌کرده است منوچهرستوده است .

از این مجموعه‌کتابه‌هایی به دست می‌آیدکه واجد اهمیت تاریخی است وچندتایی را که مهمترست برای خود نقل می‌کنم به همان شکل‌که درکتاب‌آمده است وحاجت به اصلاح براساس مطابقه باکتیبه ها دارد :

یکی‌بقایای سنگی است‌با خط‌کوفی‌که جزء سنگهای قرن پنجم به حساب‌آمده وبرآن چندکلمه‌ای به فارسی نقل شده است :

«عمل پسرمحمد (۱) ازبرسنگ اونبشته است . . .» وچندکلمهٔ دیگرکه صورت نقل شدهٔ آنها معنی ندارد ومن هم نتوانستم بخوانم .

دیگر(۷۲) بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌الله الله.قد جاء عسکر تاتارفلاعیر(؟)جدلهم‌الله فی باب‌القسط رجا اذا بقی من شهر ربیع‌الاول عشرة ایام فحارب معهم الی رجا الی نصف ربیع‌الاخرفی سنة سبع ثلثین و ستمائة ثم امربنیا هذه‌القلعة سباح‌بن سایمان فی شهرذالحجه

۱– درکتاب «محمد پسرچاپ شده (!)

من شهور سنة ثمانية و ثلثين وستمائة .

دیگر (۷۵) هذاالمسجد الجامع باب‌القسط رجاقدخرب عسکر تاتارحین قدحرب کورد رجا فی‌شهر ربیع‌الاخر من شهورسنةسبعة ثلثین وستمائة. ثم ان امیراجل کبیر مؤید مظفر مجاهد مرابط تاج‌الدنیا والدین آدم من عبدالملك بن محمد ادام‌الله علوه قدامر بعمارة هذاالمسجد فی شهر ربیع‌الاول من شهور سنة ثمانية و اربعين وستمائة ....

(۶۲۲) از دربند مربوط به سال ۱۲۲۰

توفیق خدای لا یزالی — شد شامل حال خان خانان
آن چاکر دودمان حیدر — نواب جناب شیخعلی خان
فرمود که تا کنند آباد — این مدرسه راکه‌بود ویران
هم از ید غاصبان گرفتند — چون‌کعبه زدست بت پرستان
زین پس بکنداگر کسی‌غصب — لعنت ز خدا بر او فراوان
درسال‌دویست و بیست با الف — معمور شد این خجسته بنیان

(۶۳۵) یادگاری دیواری خسرومیرزا پسرعباس میرزا در سال ۱۲۴۴ ازکه مغلوط چاپ شده است :

جهان ای برادر نماند به کس (۱) — دل اندرجهان آفرین بند وبس (۲)
مکن‌تکیه‌بر(۳) ملك‌دنیاو(۴) پشت — که بسیار کس چون‌توآورد[و]کشت
نام نیکی گر(۵) بماند ز(۶)آدمی — به کزو (۷) ماند سرای زر نگار

حرره (۸) خسرو میرزا . خسرو میرزا ۱۲۴۴ .

از آثار زبان فارسی تا قرن سیزدهم نیز درآن صفحات جسته گریخته دیده می‌شود ، مانند این‌کتابه ها (۴۷۴) از دربند

تعمیرشد چشمهٔ شیخ صالح سنة ۱۱۲۰

(۴۸۰) کتیبه‌از دربند مربوط به سال ۱۱۲۴

حمد بیحد واحد یکتا — به خداوند خالق اکبر
در زمان شه عدالت دین — شاه‌سلطان‌حسین‌دین‌پرور
ابتدای بهار و موسم گل — جمع گشتند مردمان‌اکثر
بذل کردندتحفه‌ای هریك — بهر تعمیر مسجد و منبر
در ثوابش محله و بازار — یکسر آن‌جمله‌صالح کار(؟)

معمارمسجد غرا (؟) استاد محمود دربندی سنة الف ماة عشرین‌اربعة .

(۵۰۲) از سنگ قبری درمورخ ۱۱۴۵

نعمت دنیا سراسر خرده گیر (۹) — هر تماشا بکه ردی (؟) کرده گیر
ملك دنیا چون نماند پایدار — مشرق [و] مغرب بدست‌آورده [گیر]

۱ـ متن : نکس ۲ـ متن : رس ۳ـ متن : نکته به ۴ـ متن : به
۵ـ متن : که ۶ـ متن : به ۷ـ متن : که از ۸ـ صرده ۹ـ متن : کبر

(۵۶۶) از دربند
تعمیردروازهٔ باب جارچی دربند فی تاریخ هزار و دویست وشش .
(۵۸۳) بعضی تواریخ که بطور یادگاری نوشته شده :
ـ فتح بلدة شماخی بید شاه عباس سنه ۱۰۱۴ .
ـ تاریخ تخریب بلدة شماخی بید اسکندر سنة ۸۳۷
از کتابه‌هایی که حکایت از تاریخ عصرشاه عباسی وصفوی در آن صفحات دارد چند تا نقل می شود :
از کتابه‌های دربند

شهنشاه زمانه شاه عباس	که اورا صد سکندر بود چاکر
غلام درگهش اندر جهان چند	چنین شاهی که او را بر فلك سر
مجدد گشت تعمیر همین باب	به اقبال شهنشاهی میسر
به فرمانش مجدد گشت تعمیر	بنای ثانی سد سکندر

(۴۲۱) ایضاً از دربند
هذا بناء ابوالمظفر شاه عباس بهادر خان حسینی و بسعی قرخان بیك سوازلـوولد پولاد بك

خوش گوشهٔ با صفاست آنجا	گویـا نظر خداست آنجـا

نوشتن این تاریخ پارس ایل سنة ۱۰۳۶
(۴۳۵) ایضاً از دربند
وقف نمود این حمام را سلطان بایزید سلطان‌بن بهرام سلطان استاجلو به مسجدی که جنب حمام است سنهٔ ۱۰۶۵ .
(۴۳۸) ایضاً از دربند که سال تاریخ آن را ۱۰۷۷ حساب کرده‌اند .

در زمان عـدالت آن شه	شاه عباس چاکر حیدر
قلت آب قلـعهٔ دربند	چون شنید آن‌شه خجسته سیر
حکم برخان شیروان فرمود	آن عدالت پناه نکو منظر
آنکه‌نامش‌نجفقلی‌خان‌است۱	که زعدلش نمانده آفت وشر
حاجی یعقوب را مقرر کرد	که برآرد ز سنگ‌خاره گهر
جست توفیق سال تاریخش	هـاتفی در رسید داد خبر
که برقدسیان ارض وسماست	هست این هفت چشم ازکوثر

(۲۷۶) حاجی امیربن حاجی توکلی امیروقف‌کرد در چپارخانهٔ برید فی غرهٔ شهر رمضان سنهٔ سبعمائة . چشمهٔ‌آب با چاه به لعنت خدا باشد هرکه بازگیرد.(نشانه‌ای اززبان فارسی درقرن هفتم در اران).
(۲۸۹) افتاد مسجد درهفتصد وهفتاد عمارت‌کرد افربروز (؟) بن طهمورث به یاری حق تعالی ۷۷۰

۱ـ این مصراع را اینطور خوانده : «نامش نجفقلی خان است‌که»

و از اشعار فارسی که بر کتابه‌های مساجد و مدارس و قبور آن صفحات نقش است مقداری نقل می‌شود.

(۳۵۳) از کتابهٔ قبر امیر ذوالقرنین بن امیر اسکندر در ۸۵۲

به خون دل بپروردیم فرزند — به خاک پاک ۱ باب الباب در بند

بروی نازنینش شاد بودیم — پدر با مادر و هم خویش و پیوند

تو ریخته چون گل به جوانی در خاک — چون دامن گل پیرهن عمر تو چاك

(۳۵۴) از سنگ قبر شیخ منصور بن استاد توکل (۲) مورخ ۸۵۷

نوباوه گلی به گلستان آمده بود — بر شاخ امید کامران آمده بود

باد اجل از (۳) میان جانها بر کند — سروی که دو روزی (۴) به میان آمده بود

ساعت چهار بعد از ظهر میان سوزوکولاك بدی باپرفسور هندا به سوی خانهٔ او که از شهر دور ست رفتیم. خانه به اسلوب ژاپنی است. چون رسیدیم کفش را کندیم و به خانه در آمدیم. هوندا به محض رسیدن لباس کند و لباس خانگی ژاپنی که به آن «تانزن» (Tanzen)می گویند پوشید و آسوده لمید. تنزن در حقیقت حکم عبای خودمان دارد با اختلاف اینکه بندی بر روی آن می بندند.

توسط او کاغذی از مؤسسهٔ مطالعات آسیایی رسیده بود چون گشودم اطلاعیه‌ای بود دربارهٔ تشکیل هفدهمین کنگرهٔ ژاپنی مطالعات شرقی که در تابستان تشکیل می‌شود. از هندا پرسیدم که این دیگر چه تشکیلاتی است و امرش از کجا می گذرد. گفت وزارت امور خارجه برای پیشرفت تحقیقات شرقی به این مؤسسه کمك می کند و این مؤسسه کنگرهٔ ملی شرقشناسی ژاپن را اداره می کند. رسم این کنگره برین است که سخنرانان همه غیر ژاپنی‌اند و ژاپنی‌ها فقط سراپا گوش می‌مانند.

۱ـ متن: باب ۲ـ متن: بوکل ۳ـ متن: آن ۴ـ متن: دوری (؟)

نیابی

درین دشت لب تشنه آبی نیابی — درین خارسان جای خوابی نیابی

تو ای مست نعمت در آن ساغر می — بجز خون دلها شرابی نیابی

جهانست گسترده خوابی که بر او — بجز لخت دلها کبابی نیابی

به ظلمت مرو در پی آب حیوان — که در چشم آن چشمه آبی نیابی

در آن بستر ناز ایمن چه خسبی — چو در دیدهٔ فتنه خوابی نیابی

درین کوه بیهوده فریاد خوانی — که جز نالهٔ خود جوابی نیابی

محبت ز وحش و ز انسی نبینی — مروت ز شیخ و ز شابی نیابی

توای عمر و جولان کن آنسان که خواهی — که بر پشت زین بوترابی نیابی

پژمان بختیاری

آسیلا گا

نلم هارون شفیقی عنبرانی *
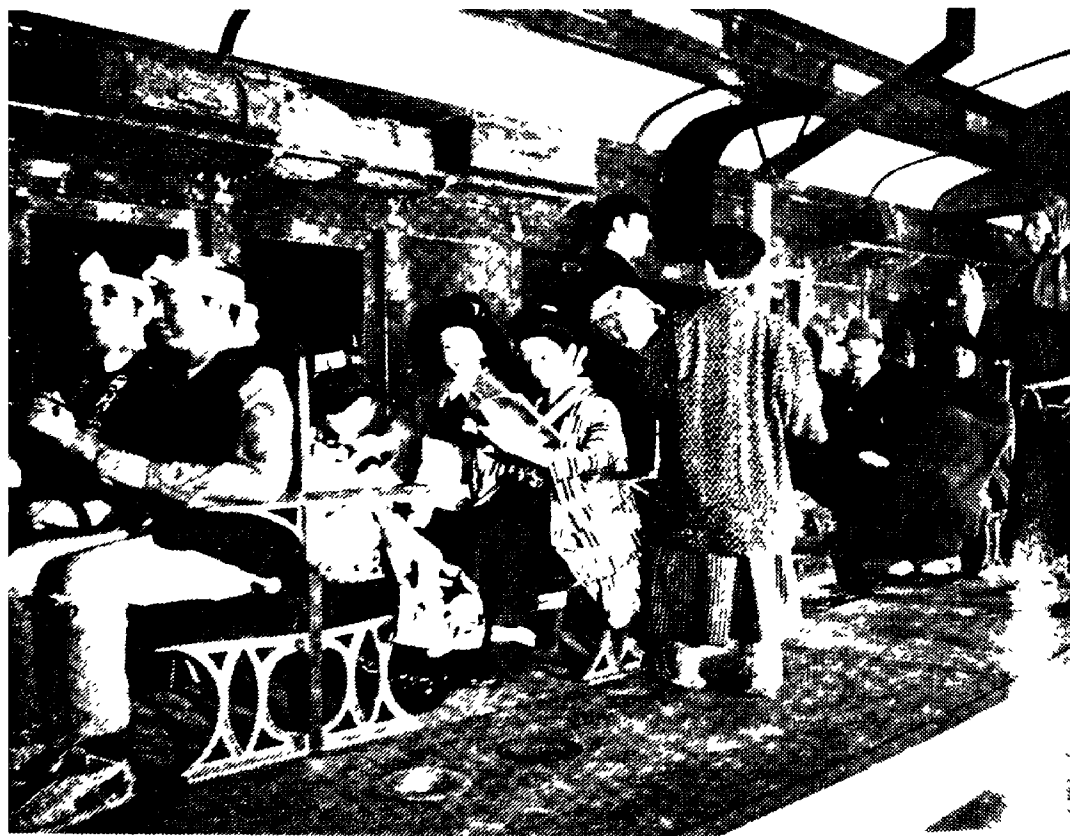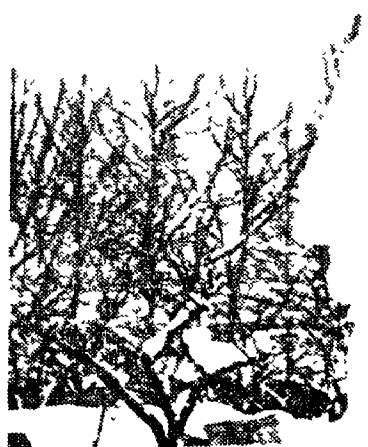
عنبران

بیست وپنج‌سال پیش تقریباً درسلسله مقالاتی که‌مرحوم «جواد فاضل» درمجله اطلاعات
ستگی تحت عنوان «دراین دنیا» مینوشت.روزی در شرح جریان قضیه‌ای بکلمه « عنبران »
خوردم وتعجب‌کردم ! زیرا واقعه‌ای‌که مرحوم «جواد فاضل» تعریف میکرد بهیچوجه با
نبرانی»که من میشناختم ونیمی از زندگی خود را درآن نابود ساخته بودم وفق نمیدادو
ر چه میخواستم بدانم‌که «آنجاکجا است؟ » موفق نمیشدم .

تا اینکه اخیراً پس ازقریب «یکربع قرن » «مجلهٔ با ارزش یغما» درشماره‌خردادماه
ال ۴۵ درصفحه۱۳۹«زین معما پرده‌برداشت» ومن دانستم «عنبران» مرحوم «جوادفاصل»
ریه‌ایست خوش‌آب وهواکه در پنج فرسخی مشهد واقع شده و شاعر نامی مرحوم «صبوری»
، بآنجا سفرکرده ودرآنجا اقامت‌گزیده و شعر:

مرض در عنبران با آن هوای عنبرافشان   پانزده روز است بوی ساده نشنیده دماغم

. وصف‌آن سروده است وباید دراین باره از «مجلهٔ یغما» و «استاد ابوالقاسم حبیب‌اللهی
ید» سپاسگزار باشم . اما «عنبرانی‌که من میشناسم و درآن‌تولدکرده‌ام و دوران‌کودکی‌و
وانی‌ام آنجا مانندگلهائی شکفته وپژمرده و پرپرشده وامروزقسمت اعظم خاطرات‌تاریك
روشنم مربوط بآن محیط است قریه‌ایست اتفاقاً بسیارخوب‌آب وهواکه عبارت«عنبرافشان»
حوم صبوری درباره آنهم بکار میرود . در پنج فرسخی شمال اردبیل متصل بخاك شوروی.

این قریه دور افتاده‌که‌کمترمورد توجه اولیاء دولت قرارگـرفته و میگیرد و همیشه
رد وغباری از محرومیتها ومحکومیتها برچهره‌آن مشاهده میشود جا دارد که مورد بحث
ارگیرد و شناخته شود و نامی از آن « بهرمناسبتی که میتواند بـاشد » مانند «عنبران»
شهد بمیان‌آید .

این قریه هفتصد خانواری در دامنهٔ جنوبی سلسلهٔ جبال البرز واقع‌گردیده و مشرف
هرتاریخی و قدیمی «اردبیل» میباشد . درهفت ، هشت فرسخی جنوب غربی این ده ، کوه
سبلان» همان‌کوهی‌که شاعربزرگ ایرانی «خاقانی شروانی» درباره‌آن میگوید :

قبلهٔ ابـدال قلـهٔ سبلان دان   کاو زشرف‌کعبه وار قطب‌کمال است
کعبه بود سبز پوش او ز چه پوشد   جامهٔ احرامیان که کعبهٔ حال است
در خبری خوانده‌ام فضیلت آنرا   خاست مراآرزوش‌قرب‌سه سال است
رفتم تا بر سرش نثار کنم جان   کوست‌عروسی‌که‌امهات‌جبال‌است . .

* از استاد با دانش امتنان داریم که چنین مقاله‌ای با مغز ولطیف و مؤثر را مرقوم
.موده‌اند وتأسف داریم که‌نسل حاضر توجهی که می‌بایدباین‌گونه‌مباحث ندارد. به‌هرصورت
ویسنده وناشررا وظایفی است و دربندآن مباش‌که نشنید یا شنید ، و خواند یا نخواند .
(مجلهٔ یغما)

با ابهت و شکوه خاصی نمایان است .

این ده امروز اگر امتیازی داشته باشد ممکن است همان کثرت نفوس و تعداد جمعیت آن باشد اما از امارات و قرائن موجوده می‌توان فهمید که در ازمنهٔ قدیمه یکی از مراکز عرفان و تصوف و مجمع «اولیاء الله» آن عصر و زمان بوده .

مزارات جمعی از بزرگان که پس از قرنها نام‌شان با احترام و تقدیس یاد میشود و مردم با اعتقادی کامل بزیارت قبورشان میروند میتواند دلیل روشن برادعای ما باشد .

در مدخل جنوبی ده ، بزرگواری مدفون است که بنا بروایت معمرین قریه ــ که «تعدادشان کم هم نیست» ــ نامش «پیرابومنصور» علیه‌الرحمه واز اولاد « خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی » که از احداد عده‌ای از ساکنین امروز قریهٔ مزبور بشمار میآید و زیارتگاه مردم است

این شخص «کاکی» کی بوده ؟ و درچه زمانی زندگی میکرده؟ و اولاداو به «عنبران» بچه مناسبتی آمده‌اند؟ درنظر این حقیر کاملا مبهم و تاریك است .

ولی در « تصفح کتب» باسم دو کتاب برخورده‌ام یکی بنام « دلیل‌العارفین » در تحقیق حال و بیانات خواجه «معین‌الدین چشتی» قدس‌الله سره سرسلسلهٔ طریقهٔ چشتیه . و دیگری بنام «فوائدالسالکین» که هر دو کتاب تألیف «خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی» میباشد و باز اسم کتابی دیگر بنظر رسیده بنام «روضة‌الاقطاب» درشرح حال «کاکی» علیه‌الرحمه که مؤلف آن درنظر این حقیر مجهول است و اگر کسی دسترس باین کتابها داشته باشد و برای مدت محدودی بوسیلهٔ «مجلهٔ یغما» آنرا دراختیاراین ناچیز بگذارد یا از «بختیار کاکی» اطلاعاتی کافی درمجله درج نماید وظیفهٔ بزرگی‌را ادافرموده ورضای خاطر بنده‌ای را کسب کرده‌است.

از مقصود دور نیفتیم . درچند قدمی بالاتر از مقبره «بابا منصور» بقعه‌ایست سنگی که شخصی بنام پیر «بابا داود» درآن‌مدفون است . درجلو قبر «بابا داود» مرقد «بابا محمد» که باصطلاح محلی آنرا «ت و ت ب» میگویند یعنی تربتی که تب را شفا می‌بخشد .

چون زبان اهالی «طالشی» است دراین زبان «ت و» بفتح « تاء » و سکون «واو» بر-وزن و معنی تب است و « ت ب » همان مخفف «تربت» است و فتح واو در ترکیب « تو تبه » علامت اضافه می‌باشد . باز چند قدم درطرف جنوب قبر «بابا محمد» مرقد « بابا اسماعیل » است که هیچکدام ازاینها روی‌شان بقعه وسنگ نبشته‌ای نیست . فقط باستناد روایات‌اسم‌شان محفوظ مانده .

درطرف غرب قریه روی تپه‌ای باز بقعهٔ دیگری است منصوب به‌بزرگواری بنام «بابا حاجی» علیه‌الرحمه وپنجاه‌قدم بالاتر ازآن مرار، باز بقعه‌ایست بنام «بابا خضر» علیه‌الرحمه وما درشرح حال‌عارف بزرگوار گیلان «شیخ زاهد گیلانی» مرید «سید جمال‌الدین تبریزی» و مراد «شیخ صفی‌الدین» اردبیلی بطور بسیار مختصرو مبهم باسم «بابا حاجی» و « پیرخضر الیوانی» برمیخوریم .

این « پیرخضرالیوانی » همان است که « شیخ زاهد » او را موقع رحلت خود بطلب « شیخ صفی‌الدین » به « کلخوران » یا باصطلاح امروز به « کهرلان » که قریه‌ایست در چند

کیلومتری شمال غرب اردبیل ومدفن «شیخ جبرئیل» پدر«شیخ صفی‌الدین اردبیلی» فرستاد. و شرح جریان آن شاید در صفوة‌الصفا باشدکه «آقای علی گیلك» در صفحهٔ ۸۸ تألیف خود بنام «شیخ زاهد گیلانی» آنرا آورده است.

اما مشکلی‌که پیش میآید موضوع کلمه « الیوان » است که درهیچ جا محلی بااین اسم یافت نمیشود ؛ وبنظر این حقیرهیچ استبعادی نداردکه کلمهٔ «عنبران» را درقدیم با «همزه» می‌نوشته‌اند «انبران» وبعداً دراثر تصرف غلط و اشتباه قلمی نساخ این کلمه بشکل «الیوان» درآمده ودر تاریخ «بابا خضر الیوانی» ضبط گردیده و البته راجع بمدفن و مزار شیخ زاهد گیلانی هم حقائقی بسیار روشن هست که اگر توفیق الهی مدد کار باشد و مجلهٔ یغما اعتنا به درج آن فرماید شاید توانستیم نتیجهٔ تفحصاتی را که در پیرامون آن بعمل آمده در اختیار خوانندگان عزیز قراردهیم.

در وسط قریه مسجدی است بزرگ که قریب صد سال بیش آنرا بنا نهاده‌اند و روایت میکنندکه مسجد مزبور روی اساس مسجدی خیلی قدیمی‌که مخروبه بوده ساخته‌اند و در چند قدمی مسجد باز اثر زیارتگاهی بچشم میخورد باصطلاح مشهور است به « سپیه بوز » «سپیده باز» و در چند قدمی این مزار در وسط قریه بقعهٔ دیگری است بنام «بابا خرم» که عدهٔ زیادی از ساکنین ده خود را اولاد ایشان میدانند و از سادات علوی بشمار میآیند.

درطرف شرق قریه کوهی بلندواقع است وآنجانیزمزاری است مشهور به «پیر گسکر» گویا این شخص از اهالی گسکر گیلان بوده و در«عنبران» سکونت داشته وآنجا وفات کرده و مدفون شده وکوه مزبور هم بنام آن «ولی» معروف است.

درطرف جنوب مرقد «پیر گسکر» بفاصله چند قدمی گنبدی است بسیارمجلل وباشکوه و دو شخصیت بزرگ از مردان عالی مقام عصراخیردرآن مدفون‌اندکه ما قبل ازاشاره بشرح زندگانی‌شان بنقل صورت «سنگ نبشته» مزارشان می‌پردازیم.

روی‌سنگ مزارشخصیتی‌که زمان وفاتش متقدم است این جملات با خط بسیار زیبائی جلب نظرمینماید :

«لا اله الاالله محمد رسول‌الله. هذا مرقدالعالم‌الفاضل والزاهدالکامل قطب فلك‌الولایة و مرکز دائرة الافادة العارف بالله مولینا و وسیلتنا الی‌الله الملك‌المنان حضرة الحاج الشیخ علی‌الجیلانی قدس‌الله سره‌العزیز و رحمه‌الله آمین.

کیف حالی أموت عطشانا غار بحر العلوم و العمل

قلت تاریخ فوت والدنا «وصل الشیخ علی الی الامل»

توفی فی ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۲۰ کتبه «احمد سعید»

فحسبی بقاءالله من کل هالك وحسبی حیوةالله من کل میت

هرگز نمیردآنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما»

جلو این قبرشریف بفاصله نیم مترسنگ مرمری است بطول ۲ متر و عرض ۷۰ سانت و قطر۴۰ سانت تقریباً و این عبارات روی آن بطرز فوق‌العاده جالب بطور برجسته حکك گردیده :

« یا باقی یاحی یاقیوم انت‌الباقی وکل شئی فان و قد و اضطجع فی هذا المکان المبارك بقیة السلف الصالح خاتمة‌المشایخ ولی‌الله تعالی قطب العارفین وملاذالسالکین سلطان‌الاولیاء نخبة‌الاصفیاء آیة‌الله العظمی و نعمة‌الله الکبری تذکرة المنقطعین الی‌الله و تبصرة المتصرفین بـالله العالم الجلیل والحبرالنبیل قدوة الازکیاء اسوة‌الاتقیاء ناهج مناهج‌الانبیاء والمرسلین سالك مسالك الاولیاء والمتقین الولی بن الـولی أخوالجنید وشفیق‌السری العارف‌باسرار الشریعة والطریقة الواقف‌برموزالحقیقة ذوالصفات‌الملکوتیة والسرة المحمدیة وارث معارف النقشبندیة شیخنا و مولانا الاعظم الحاج « محمد سعید » نقشبندی ابن الشیخ علی قدس الله‌سرهما وضاعف اجرهما ونور قبرهما و أدام برهما وقد انتقل الی‌جوار رحمة ربه عام تسع وستین وثلثمأة بعدالالف من‌الهجرة القمریة علی‌هاجرها الاف‌التحیة اللهم انزله عندك‌المنزلة‌الرفیعة عندالابرار والصدیقین والشهداء والصـالحین بحرمة سورة‌الفاتحة المبارکة».

سپس دور سنگ مزار روی قطرآن این اشعارنوشته شده :

ألا أیهاالسارون فـی ظلم الـدجی	تعالوا و زوروا البدر فی‌القبرها و یـا
عفت آیة لله منت عفاتهـا	فأمست صوی الاسلام سوداً خـوافیا
و ما تحت هذا الترب قطب زمانکم	فأصبح رکن للهدی متدا عیا
هو النقشبندی الکبیر الذی غدا	علی فقده جفن الـطریقة بـاکیا
سقی قبره ما ناحت الورق شجوها	من الله سحب لا یرلن هـوا میا

داخل گنبد را سکوتی‌آسمانی و رنگی ملکوتی آمیخته باآرامشی روح نوازکه زائر را از دنیا ومافیها رهائی می‌بخشد فراگرفته است ودم درگنبد بازقبری است‌که روی سنگ آن نوشته شده : «هذا مرقدالعالم الفاضل الحاج الشیخ احمد سعید ابن‌الشیخ علی قدس سره الی‌آخر».

و روی سنگ طرف پای ایشان این دو رباعی جلب توجه میکند :

گنجی است زفضل‌زیراین‌خاك نهان	زآلودگی جهان نا پـاك نهان
تن عنصرخاکی است بخاك آرامد	جان گوهرپاك است در افلاك نهان

جان در طلب یار بر افلاك پرید	تن‌بارگران خویش در خاك کشید
ذرات جهان بسوی خورشید دوید	هرچیز باصل و گوهرخویش رسید

بعداً به قبرهائی‌که افراد یك جانواده‌اند برمیخوریم و روی هریك از سنگهای شان تك بیتی و اشعار تأثرانگیزی نـوشته شده و این دو رباعی هم که ربـاعی اولی منصوب به «ابوسعید ابوالخیر» است و دومی خدا داند از کیست ، روی سنگ مزاری که گویا دختری زیبا و ناکام زیرآن آرمیده است خالی از تأثرولطف نیست .

« ۱ »

ایدل چوفراقش رگ جان بگشودت	منمای بکس جامه خون آلودت
مینال چنانکه نشنوند آوازت	میسوز چنانکه برنیاید دودت

«۲»

این مدفن یکجهان نکو نامیهااست	آرامگه حسن و دلارامیها است
اشکی ز سردرد براین خاك افشان	کاینجا پنهان هزار ناکامیها است

و پشت گنبد نزدیك مرقد پیر گسکر بارگوری جلب توجه میکند که روی سنگ آن نقش یك «هلال وستاره» ویك «شمشیر» نقر گردیده واین جملات بر آن سنگها موجب تعجب زائران میگردد :

«هذا مرقد المغفورالمبرور الحاج عبدالله سکوتی أسالمی الاصل معلم خدیو مصر!!» الخ . اگرچه باز میتوان بمضمون شعری منصوب بحضرت امیرعلیه‌السلام :

سلام علی اهل القبور الدوارس	کانهم لم یجلسوا فی المجالس
ولم یشربوا من باردالماء شربة	ولم یأکلوا ما بین رطب و یا بس
الا اخبرونی این قبر عزیز کم	و قبر ذلیل بازح متشاوس

چیزهائی دریافت وپرسشهائی نمود و درمیان سنگهای خاموش وگویای گورستانهای «عنبران» حقایق واسرادی بدست‌آورد ولی‌ما این سیروسفرروحانی‌را اینجا بپایان میرسانیم و بشرح حال دو شخصیت بزرگ مدفون زیر گنبد بطور بسیاراجمالی پرداخته وسخن‌کوتاه خواهیم‌کرد .

(۱) الشیخ علی‌ابن ملا عبدالحق‌ابن کمال‌الدین عنبرانی،دراول جوانی برای‌تحصیل علوم اسلامی راه‌کردستان را پیش می‌گیرد بحضور اساتید آن عصرمیرسد و آخرین مراحل تحصیلات عالیهٔ‌خود را درمحضردانشمند بزرگ «ملا عبدالله قرلجی» اعلی‌الله مقامه (که فعلا نواده ایشان دانشمند محترم جناب‌آقای «ترجانی زاده» استاد دانشکده ادبیات تبریز بافاضه کمال مشغولند) اجازه نامه علمی را دریافت می‌دارند و برای تکمیل نواقص معنوی و طی مراحل روحانی بحضورعارف بزرگوارکردستانی الشیخ عثمان سراج الدین قدس الله سره العزیز میرسد و پس از قریب چهل سال خدمت درخانقاه ایشان «در بیاره عراق» و عروج‌به معارج‌کمالات ظاهری و معنوی اجازه ارشاد ازآن عارف ربانی دریافت نموده وبنا باشاره و رضای‌شان بطرف موطن و زادگاه خود « عنبران » رهسپار می گردد و در سن شصت سالگی «تقریباً» متأهل میگردد وفرزندانی لائق ودانشمند وبزرگوار وعارف از ایشان باقی میماند ودر سال ۱۳۲۰ قمری که ماده تاریخ «**وصل الشیخ علی الی الامل**» با آن مطابق است روی درنقاب خاك می‌کشد . رحمةالله علیه

(۲) الشیخ محمد سعید النقشبندی‌ابن الشیخ علی قدس سرهما ، تحصیلات مقدماتی‌را درمحضر پدرش فرا می گیرد ودستور طریقه نقشبندیه را هم ازایشان دریافت می‌دارندباصطلاح دست‌کمك بایشان می‌دهد وپدر بزرگوارش هم استاد علم ظاهری وهم مرشد طـریقت اوست سپس برای ادامه تحصیلات باسلامبول می‌رود و درزمان سلطان عبدالحمید عثمانی مـدت ده سال درآن دیار بسرمی‌برد واجازه نامه علمی‌را ازعلمای ترکیه بدست می‌آورد وپس‌ازپایان تحصیلات عازم مکه مکرمه شده دو سال تمـام در حجـاز اقامت مینماید سپس بمصرعزیمت می‌فرماید و پس از مدتی بامرپدرش بایران برمی گردد و در عنبران موطن اصلی اجدادش

مسکن می گریند و یك دوره هشتاد ساله اززندگی پرافتخاررا با ارشاد ووعظ وسیروگردش در اکثر کشور های خاورمیانه و داغستان و بخارا و تاشکند و قسمتهای اعظم قلمرو اسلامی آن دیار وافاضه کمالات ، طی ؛ ودر سال ۱۳۶۹ بعالم باقی می‌شتابد قدس‌الله سره و گنبدی که امروز برمرقد این دوبزرگوار برافراشته شده بهمت و مساعی بی‌نظیرو خستگی ناپذیر دختر بزرگ «آیةالله نقشبندی» اعلی‌الله مقامه «جمیله نقشبندی» میباشدکه زیارتگاه ارباب معنی واهل دل است وخداوند این فرزند عالی همت اورا پاداش خیر دهاد .

***

این بوداجمالی‌ازاوضاع «عنبران» اردبیل، تا «عنبران» مشهد دارای چه وضعی‌باشد؛ و ازین خاندان ادبا وشعرائی هم برخاسته‌اند وما درآینده ممکن است نمونه‌هائی از آثار واشعارشان تقدیم داریم .

خانم سیمین بهبهانی

ترنج در حصار بلورین

ترنج بستهٔ زندان تنگ « تنگ » منم
که عطر بیز بلورین حصار خویشتن

حریم عصمتم اینست این بلور ظریف
که پنجه‌های تمنا نمی درند ن

حصار شیشهٔ این عصمت حقیر مرا
چرا نمی شکنند و چرا نمی شکن

نسیم‌نیست، هوا نیست، نوروشادی نیست
درون‌این‌خفقان‌هرچه‌هست‌و نیست‌م

فضا تهی است ، صدا درسکوت‌می‌میرد
کدام پیك رساند به گوش ها س

به میهمانی گلها نمی دهندم راه
نه بوتهٔ گل نازم ، نه شاخ یا

ز پشت پنجره‌ها، با سکوت‌وحسرت‌خویش
گواه همسری نور ماه با

به همزبانی مستان و جوشش می شعر
ز کنج محبس‌خود غمگسار مرد

صحبتهای علمی و ادبی ایرانیان برلین

-۲-

شب چهارشنبه ۲۷ ماه اگست

آقای علوی که نوبت ایشان بود چند صفحه راجع به تاریخ وتشکیلات فراموش خانه در فرنگستان ازکتاب آلمانی ترجمه کرده بودند خواندند و بعد در همان باب مذکرات زیاد شد و هرکس ازاطلاعات خود درآن باب حضار را مستفیض نمود . بالاخره دوحکایت ازکتاب مثنوی خوانده شد . برحسب اظهار داوطلبانه آقایان هدایت و میرزا فضلعلی آقا و کاظم زاده و جمالزاده و آقای میرزا محمدخان برای ماه دسامبر حاضر شدندکه صحبت علمی برای عموم تهیه بکنند .

شب چهارشنبه ۳ ماه سپتامبر

آقای آقا میرزا محمد خان شرحی راکه به قصیدهٔ خاقانی نوشته بودند خواندند، و مطلع آن قصیده این است :

فلک کجروتر است از خط ترسا   مرا دارد مسلسل راهب آسا

شب چهارشنبه ۱۰ مه

آقای میرزا محمد علیخان تربیت چیزی راجع به موسیقی و آلات آن در ایران‌قدیم و جدید مشروحاً خواندند و بعد مقداری از فردوسی خوانده شد .

شب چهارشنبه ماه ۱۷ سپتامبر

آقای‌آقا میرزا فضلعلی‌آقا مقاله‌ای راجع‌به تفأل بکتاب نوشته بودندآنرا خواندند.
آقای آقا میرزا محمد خان‌از سمت صندوقداری استعفا نمود .آقای علوی باکثریت برای‌آن قسمت برقرار گردیدند .

شب چهارشنبه ۲۴ ماه سپتامبر

آقای مساوات مقاله‌ای راجع به معنا وشمول وحقیقت حریت‌فکریه حاضر کرده‌بودند و آنرا خواندند بعد قصیده‌ای از انوری خوانده شد .

آقای‌کلوب [یعنی محمد علی فرزین] باکثریت آراء بعضویت انجمن قبول گردید و قرارشدآقای آقامیرزامحمدخان‌تبلیغ نموده ودعوت‌به حضور درجلسه‌های چهارشنبه نمایند

قرار شد برای جلسهٔ آینده آقای هاشم خان قونسول مسکو دعوت شودکه در انجمن راجع به اوضاع روسیه مشهودات خودشانرا به تفصیل بیان نمایند .

شب چهارشنبه ۱ ماه اکتبر

آقای هاشم خان راجع به اوضاع روسیه شرح کافی ومفصلی بیان‌کردند وچون‌مطالب گفتنی تمام نشد خواهش شدکه چهارشنبه آینده نیز آمده اعضاء را از بیانات و اطلاعات خودشان مستفیض نمایند .

شب چهارشنبه ۸ ماه اکتبر

نوبت صحبت مال آقای کزانف بود وچون آقای هاشم خان که قرار بود بقیهٔ صحبت ـ شانرا در بارهٔ اوضاع جدید روسیه تمام بکنند نتوانسته بودند حاضر بشوند پس از صحبت متفرقه مقداری از فردوسی راجع بجنگ رستم با اسفندیار خوانده شد .

شب چهارشنبه ۱۵ ماه

آقای هاشم خان تشریف آورده بقیهٔ صحبت خودشانرا در بارهٔ اوضاع روسیه اتمام کردند و در ساعت یازده مجلس ختم شد .

شب چهارشنبه ۲۲ ماه

آقای میرزا رضا خان تربیت مقاله‌ای راجع بعجایب خلقت ومردمانیکه خارق العاده بوجود آمده‌اند ترجمه کرده خواندند .

شب چهارشنبه ۳۰ اکتبر

آقای هدایت چیزی راجع بزندگانی حیوانات ونباتات ترجمه کرده بودند خواندند . قرار شد سی‌صد نسخه دعوتنامه طبع شود که هروقت لازم شد برای مجلس‌های عمومی روی آنها اسامی مدعوین نوشته ارسال گردد .

شب‌چهارشنبه ۷ ماه نوامبر

آقای اعظم‌السلطنه مقاله‌ای راجع به مقیاس‌هائی که در اروپاست نوشته بودند . آنر خواندند ودرآن باب مذاکرات زیاد بعمل آمد .

شب چهارشنبه ۱۳ ماه نوامبر

آقای کاظم‌زاده مقاله‌ای راجع به‌کشیدن‌سیم تلگرافاز زیردریاها ازروی کتاب ترک موسوم به امید و عزم تألیف ساطع بك فی المجلس ترجمه‌کردند .

شب چهارشنبه ۲۱ نوامبر

آقای تقی زاده مقاله‌ای راجع به ترتیب شهب ثاقبه و عوامل شمسی و مقالهٔ دیگر باب‌تاریخ ایرانیان درکتب تاریخی‌چین‌که ترجمه‌ازانگلیسی کرده‌بودند درمجلس‌خواندند

شب چهارشنبه ۲۹ نوامبر

آقای جمال زاده راجع بخطوط میخی وتاریخ‌کشف آنها مقاله‌ای خواندند .

شب چهارشنبه ۵ دسامبر

آقای‌آقا میرزا محمد خان یك حکایت ازتألیفات فتحعلی‌آخوند زاده راکه ترجمه شده است خواندند .

شب چهارشنبه ۱۳ ماه دسامبر

آقای تربیت (۱)

شب چهارشنبه ۲۰

که نوبت آقای میرزا فضلعلی آقا بود . (۲)

شب چهارشنبه ۲۵ ماه دسامبر ۱۹۱۹ و شب چهارشنبه ماه ژانویه

برحسب عید میلاد و نیمه اول سال مجلس صحبت‌های علمی و ادبی تعطیل گردید .

شب چهارشنبه ۷ ماه ژانویه

آقای غنی زاده قصیده‌ای که سابقاً گفته بودند ووطنیه بود درمحضر خواندند . در بارهٔ قبول شدن آقای پور داوود به انجمن رأی گرفته شد باکثریت قبول شدند .

شب چهارشنبه ۱۴ ماه ژانویه

نوبت آقای کرازی بود ، چون شخصاً ازنوشتن چیزی معذور بودند صحبت‌های مختلف علمی بعمل آمد .

شب چهارشنبه ۲۱ ماه ژانویه ۱۹۲۹

نوبت صحبت مال آقای علوی بود. مقالهٔ معروف قهوه خانهٔ سورت (سورات) راترجمه کرده بودند در آنجا خواندند . بعد آقای هدایت مقالهٔ راجـع به طبیعت روباه از بعضی مؤلفین آلمانی ترجمه کرده بودند در مجلس خوانده شد هر دو ترجمه خیلی خوب شده و مظهر تحسین گردید در بارهٔ معاونت مادی به طبع یك کتاب کوچك از فرانسه بفارسی بر حسب پیشنهاد آقای تقی زاده رأی داده شد که دویست مارك بدون هیچ شرط به شخصی کـه طبع آنرا در نظر دارد داده شود .

شب چهارشنبه ۲۸ ماه ژانویه

آقای میرزا رضاخان تربیت راجع به‌احوال «خفته گان شب‌رو» مقاله‌ای ترجمه کرده بودند آنرا خواندند و در آن باب مذاکره و مصاحبه شد .

شب چهارشنبه ۵ ماه فوریه

آقای هدایت به حس خودکشی درحیوانات چیزی ترجمه کرده بودند آنرا خواندند در آن خصوص صحبت شد .

---

۱ و ۲ــ دنباله مطلب نوشته نشده است .

شب چهارشنبه ۱۲ ماه فوریه

نوبت صحبت مال آقای اعظم السلطنه بود ولی چون ایشان چیزی تهیه نکرده بودند آقای هدایت نیابتاً مقاله‌ای راجع به حیوانات مقلد (متشابه) ترجمه کرده بودند. آنرا خواندند.

شب چهارشنبه ۱۳ ماه مه ۱۹۲۰

که نوبت صحبت مال آقای کاظم زاده بود مقاله‌ای بعنوان «نفوذ زبان عربی درفارسی» خواندند. بعد مذاکره شد که بجهت نزدیکی تابستان وعدم حضور اغلب اعضا تا اول اگست امسال جلسه های انجمن تعطیل بشود، ولی اعضا بقرار هرهفته دریکجا جمع شده و اگر هوا مساعدت بکند هر کس حاضر باشد بگردش بروند و در ضمن هم صحبت علمی بکنند. آقای علوی صورت صندوق انجمن را روی کاغذ نوشته آورده بودند و بموجب آن صورت شش‌صدویك مارك وهفتادوپنج فینیگ موجودی صندوق بود.

مقرری‌های ماه مه نیز بقرار شخصی پنج مارك به آقای علوی پرداخته شد.

این دفتر به همین جا خاتمه یافته است.

از راست به چپ:
جمالزاده ـ تقی زاده
سید ابوالحسن علوی

نامه‌ای از امین‌الدوله به امین‌الدوله

درمیان مجموعهٔ پرارزش اسناد و مدارك خاندان امین‌الدولهٔ غفاری که اکنون متعلق به‌مخدوم مکرم محترم آقای حسنعلی غفاری معاون‌الدوله است، نامه‌ای است که نه تاریخ دارد نه مهر و امضاء ولی به خطی است بسیار شبیه به خط حاج میرزا علی خان امین‌الدوله که شاید نتوان نسبت به آن تردید روا داشت. این نامه چون اشارتی دربارهٔ وقایع بعد از عزل میرزاآقا خان نوری و روابط بین فرخ خان و میرزا علی خان امین‌الدوله دارد با اجازهٔ مخدومی آقای غفاری در معرض مطالعهٔ علاقه مندان به تاریخ ایران گذارده می‌شود. امیداست که قابل‌استفاده باشد و بهرصورت‌ازجناب‌آقای‌غفاری‌کمال‌سپاسگزاری حاصل است.

حسین محبوبی اردکانی

قربانت شوم پریروز در مجلس از فدوی سربسته مستفسرشدند که حال خیال توچیست. عرض‌کرد بودن در طهران و به هرنحوکه فرمایش جناب جلالتمآب روحی فداه باشد. دیگر مجال نشد که مفصل عرایض خود را به عرض برساند بآن جهت‌لازم دانست‌این‌عریضه را معروض داردکه جنابعالی را به خدای لایزال قسم‌می‌دهد از زمانی‌که در وضع امور تغییر بهم رسید (۱) چه آن وقتیکه می‌خواستند به‌کاشان تشریف ببرند (۲) و چه در مراجعت از آنجا هروقت از فدوی در این خصوصها استفساری فرموده‌اند به جز این فقره عرض نموده‌که من‌بعد نمی‌خواهد به جز حالت نوکری جناب جلالتمآب بستگی به احدی بهم برساند زیرا که از این به بعد اینقدر عمرکجاست در شش هفت سال بکسی خدمت بشود و آن صاحب کار هم مثل جنابعالی مؤف باشد تا چنین حالتی بهم برسد. بعداینطور اتفاق افتاد که در غیاب جناب عالی

(۱) اشاره است به عزل میرزاآقا خان نوری وتعیین وزرای شش‌گانه و انتصاب میرزا محمد خان سپهسالار بصدارت عظمی وعزل اوکه میان سپهسالار و فرخ‌خان رقابت بوده است و اوضاع دربار پریشان.

(۲) اشاره‌است به دورهٔ تبعید فرخ‌خان به‌کاشان دراثرمخالفت‌میرزا محمد خان‌سپهسالار صدراعظم بعد از میرزا آقا خان نوری با او و برادرش میرزا هاشم خان.

این دوکارپیش آمد وازعدم تجربه خدای لاشریك له عمدهٔ منظوراین بودکه سرخود را طوری نگاه داردتا ببیند عاقبت‌امرجناب‌جلالتمآب به‌کجا منجرمی‌گرددو بستگی بکسی هم نخواهد بود اقدام نمود و فقرهٔ اخیردر میان بود که جناب بندگان عالی تشریف آوردندو باطناً میل قلبی جنابعالی را استفسارکرد و اطمینان از مرحمتی خود دادند واقدام به‌آن را به این‌طوراجازه دادندکه‌آذربایجان فرنگستان نیست برو چهار روزی سرخود را نگاهدار (۳) هر ساعتی که برای ما گشایش شد و بدانم باقل‌گذران امر تو از نوکری من خواهد گذشت احضارت می‌کنم‌آن بودکه مطمئن شده رفتم. حال هم که مراجعت شده است به امیدواری مرحمت جناب جلالتمآب وهمان فرمایشات می‌باشد و نوکری جناب جلالتمآب روحی فداه را برکارهای خیلی عمده ترجیح می‌دهد زیرا که همان رأفت و مرحمت جنابعالی بـه دولت دنیا رجحان خواهد داشت و برای فدوی بعد از شش هفت سال نوکری جنابعالی چگونه می‌تواند ملجاء و پناهی داشته باشد وگویا انصاف ومرحمت جلالتمآب هم‌مقتضی‌این نخواهد بودکه نوکری‌راکه شش هفت سال تربیت فرمودند و فدوی هم جانها کند تا مطابق سلیقه و طبع سلیم جنابعالی بارآمد از خدمت امروز دور ومهجور باشد در حالتی که بجز صداقت چیزی مشاهد نفرموده باشند. از عهدهٔ خدمت هم می‌دانندکه بهتراز همه‌کس برمی‌آید از رشته‌ها؛ امور یکی اورا مخصوص‌فرمایندکه‌به‌آن بپردازد ولی‌عمدهٔ مقصودفدوی‌این‌است‌که‌نوع مطمئن‌شودکه درحالت‌مرحمت‌جناب‌جلالتمآب چنانچه قبل‌ازسفر تبریز می‌فرمودند

---

(۳) اشاره است به‌آشفتگی اوضاع دربار بخصوص از لحاظ دسته‌بندیهای دربـاری افول ستاره بخت و اقبال خاندان نوری و بستگان‌آن.

تاریخ تقریبی‌نامه باید پایان سال ۱۲۸۲ یا اوایل سال ۱۲۸۳ باشدکه تازه‌فرخ‌خا بوزارت دربار رسیده بود و نویسنده یعنی میرزا علی خان امین‌الدوله بیست و سه ساله و منشیان جوان دربار بود. و دراین سن و سال اگرخود را بحمایت وزیردربارمیگرفت بر عیبی و ایرادی نبود علی‌الخصوص‌که بسوابق شش هفت ساله خدمت خود درزیرنظرفرخ‌خ هم اشاره‌ای مینماید. امین‌الدوله در پانزده سالگی منشی وزارت امور خارجه شد درهجده سالگی منشی مخصوص ناصرالدین شاه و درنوزده یا بیست سالگی نایب وزارت‌اه خارجه و چون فرخ خان در حقیقت شخص اول دربار و همه کاره دولت بوده است از ای میرزا علی خان باینصورت باو نامه نوشته است.

خللی بهم نرسانیده وازدرجهٔ نوکری فدوی درآن حضرت چیزی‌کاسته نشده‌که از روی قوت‌قلب بخدمت بپردازد. امیدوار است که در جواب عریضهٔ فدوی به دستخط مبارك فدوی را آسوده فرمایند که در تکلیف خود بصیر و بعد از شش سال خدمت و دو سال بیکاری زیاد از این پریشان حیالی اقلا نداشته باشد.زیاد ازاین جسارت است. امرکم العالی مطاع . واگر غیر از این که فدوی عرض نموده خیال دیگر داشته باشند باز اختیاردارند زیراکه شیوهٔ نوکری بجز استدعا چیزی نخواهد بود تا مرحمت جنابعالی چه اقتضافرماید. اطمینان قلبی که دارد به مرحمت جنابعالی است و خدمات خود و طرز صداقتی‌که پیشنهاد فدوی است.

بقعهٔ یحیی‌بن زید (ع)

درشمارهٔ فروردین **۱۳۵۱** از آقای رحمه‌الله نحاتی مقاله‌ای در بارهٔ بقعهٔ یحیی‌بن زید ـ علیه‌السلام بچاپ رسیدکه ازهرسوی مورد اعتراض واقع‌گشت.استاد اجل پوهاند عبدالحی‌حبیبی رئیس انجمن تاریخ افغانستان و یکی دیگراز ادبای نامی آن کشور عزیز انتقادی و تکذیبی مستدل فرمودندکه درشماره‌های بعدی به طبع رسید .

از ادبای ایران هم درهمین زمینه چند مقاله رسیده‌که درج نمی‌شود زیرا تکرارمکررات است . ازجمله مقاله‌ای است از آقای محمد مهدی حسین پورکه گویا دبیرآموزش و پرورش در شاهرود است . مطالب این مقاله تازگی ندارد ، آنچه جالب است زیبائی خط است . با این که مجله را استعداد مالی نیست تمام مقاله راگراورکردیم ، تا دانشمندان وهنروران همسایهٔ‌ایران و جهان ادب توجه فرمایندکه خط فارسی با این مایه زیبائی فرسودنی و مردنی نیست وگرچه فرزندانی ناخلف تیشهٔ برافکندن‌آن راتیز کنند. ازوزارت‌آموزش وپرورش هم توقع است که‌این دبیرهنرمند را تشویق فرماید .

در شماره یکم فروردین جاری شرحی در احوالات جناب یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام بقلم آقای رحمت الله نجاتی از گنبد کاوس در آن نامه گرامی مرقوم یافته ضمن کمال امتنان از نویسنده محترم که ذکری از یکی ستارگان آسمان رسالت و خاندان ولایت بمیان آورده اند اینجانب را بر آن داشت که مختصری در این خصوص برشته تحریر در آورد :

آقای نجاتی خروج جناب یحیی را از کوفه تا نیل بدرجه رفیعه شهادت بنقل از کتاب نفیس منتهی الآمال بیان فرموده و سپس مدفن آنجناب را برخلاف حقیقت در ۵ کیلومتری گنبد کاوس دانسته است در حالیکه در متن مجله ایشان دلائل محکم و استواری وجود دارد که مدعای ما را اثبات میسازد :

اینک برای رفع هرگونه ابهام منابع و مآخذ معتبری که بقعه شریف حضرت یحیی را در جوزجان یا جوزجانان «این شهر در فاصله بین مرو و سرخس از بلاد خراسان است» روشن و اثبات مینماید بطریق اختصار باز گو میکنند :

۱ - در تاریخ یعقوبی آمده نصر بن سیار در زمان هشام یحیی بن زید بن علی بن الحسین را دستگیر و او را بمرو برد و در قهندز (معرب کهن دژ) زندانی و خبر او را بهشام گزارش داد لکن رسیدن نامه اش با مرگ هشام مطابق افتاد پس ولید باو نوشت که آزادش کن ، یحیی بن زید رهایی یافت ابرشهر رفت و گروهی از شیعه بروی گرد آمدند و گفتند تا کی بخواری تن میدهید و در صد و دویست و بیست مر

همراه وی فراهم آمدند پس برگشت و به نیشابور آمد و عمرو بن زراره قسری عامل نیشابور به جنگ او برخاست و با وی نبرد کرد لیکن یحیی بر او ظفر یافت و خود و همراهانش را شکست داد و اسلحهٔ ایشان را گرفت پس آنان را تعقیب کردند تا عمرو بن زراره را دریافتند و او را کشتند و یحیی به قصد بلخ رهسپار شد پس نصر بن سیار مسلم بن احوز هلالی را بجنگ وی فرستاد و مسلم پیش رفت تا به سرخس رسید و یحیی رهسپار بود تا به بادغیس آمد و بر مرورود چیره دستی کرد چون نصر بن سیار خبر یافت با سپاهیان خود بسوی او رهسپار شد و در جوزجان با او روبرو گشت و جنگ سختی میان او و یحیی روی داد تا تیری آمد و بر یحیی نشست دشمنان پیش تاختند و سرش را بریدند و یارانش پس از وی جنگیدند تا همگی کشته شدند

۲ - ابوعلی بلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی مترجم تاریخ طبری پس از تشریح اجمالی از جریان امر در تاریخ خود آورده است یحیی با هفتاد تن با ده هزار جنگ کرد و سپاه را بشکست و عمرو بن زراره را بکشت و خواسته او همه برگرفت و روی به هراه نهاد نصر بن سیار مسلم بن احوز را با پنج هزار مرد بطلب او فرستاد چون بحد هراه اندر آمد او از هراه برفت و روی بگوزگانان نهاد و مسلم از پس او برفت یحیی با او بحرب بیستاد و مسلم با او حرب کرد و از کسهای او بسیار بکشت پس مردی نام او عیسی بن سلیمان تیری بزد یحیی را [illegible] داد بدان تیر بمرد چنانکه پدرش مرده بود :

۳ - مسعودی در مروج الذهب متذکر است بروزگار ولید بن یزید یحیی بن زید بن علی بن حسین علی بن ابیطالب

علیهم السلام در جوزجانان خراسان بر ضد ستم و جوری که بر مردم میرفت بپا خاست و نصر بن سیار مسلم بن احوز مازنی را بمقابله او فرستاد و یحیی در اثنای جنگ در دهکده ای بنام ارعونه کشته شد و همانجا بخاک رفت و قبرش تا کنون معروف و زیارتگاه کسان است یحیی جنگهای بسیار داشت و در معرکه تیری به پیشانی او خورد و از پا در آمد و یارانش بگریختند سرش را بریدند و تنش و ید و فرزند دیگرش را در جوزجانان بدار کشیدند و همچنان آویخته بود تا ابو مسلم بنیان گذار دولت عباسی خروج کرد و مسلم بن احوز را بکشت

۴ - در مقدمه سفرنامه ناصر خسرو نیز ذکری از شهر جوزجانان رفته است آنجا که میگوید در ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و اربعمائه «۴۳۷» که امیر خراسان ابو سلیمان جغری بیگ داود بن میکال بن سلجوق بود از مرو برفتم بشغل دیوانی و به پنج دیه مرو الرود آمدم که در آن روز قران رأس و مشتری بود گویند هر حاجت که در آن روز خواهند باریتعالی و تقدس روا کند بگوشه ای رفتم دو رکعت نماز بکردم و حاجت بخواستم تا بارک و تعالی مرا توانگری حقیقی دهد بعد اضافه میشود و میگوید و از آنجا بجوزجانان شدم قریب ...

۵ - در کامل التواریخ ابن اثیر آمده است در سال ۱۲۵ هجری یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام در خراسان کشته شد و پس از شرح مفصلی بیان میکند که نصر بن سیار سالم بدنبال او «یحیی» فرستاد و در جوزجان با او مقابله کرد جنگی بس سخت رخ داد و ...

برجبهٔ یحیی اصابت کرد و شهید شد :

۶ - حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده آورده است پس از شکست عمرو بن زراره یحیی عزم بلخ کرد نصر بن سیار مسلم احوز را بجنگ او فرستاد حرب کردند ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهید شد کس ندانست که انداخت و او را با برادر بر دار کردند بهمان بودند تا بعهد مروان الحمار ابومسلم صاحب دولت ایشان را از دار فرو گرفت و بگور کرد و در عزای او یکسال در شهر نشابور نوحه و زاری میکردند و جامه‌های سیاه پوشیدند :

۷ - فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی در کتاب مجمل فصیحی در حوادث سال ۱۲۴ مینویسد خروج یحیی بن زید بن زین العابدین علی بن حسین علی المرتضی رضی الله عنهم و هم در این سال شهادت او در جوزجانان خراسان بر دست نصر بن سیار که او را بر دار کرد و بگذاشت تا زمانی که ابومسلم صاحب الدعوه او را از دار فرو آورد و بجوزجانان دفن کرد و هفت روز در تمام بلاد خراسان جهت او نوحه کردند و تعزیه داشتند :

[...]ن با توجه بمراتب مذکور که بطور اجمال بدان اشارت رفت تمام مورخان بزرگ و مورد اعتماد [...]ه و اتفاق کلمه دارند بر اینکه خط سیر جناب یحیی در اوائل قرن دوم منحصر و محدود میشود در مشرق ایران [...]ان تاریخ مرکز ایالت خراسان شهر مرو و حاکم آن نصر بن سیار مبعوث از جانب یوسف بن عمر

ثقفی حاکم کوفه بوده است و باز جملگی برآنند که محل حادثه و قتل جناب یحیی در شهر جوزجانان اتفاق افتاده و در همانجا بخاک سپرده شده است و جای هیچگونه شک و تردیدی نیست .

در اینجا اجازه میخواهد چند کلمه در شخصیت بازنده آن شاهزاده عالیقدر اشاره نموده و بی آنکه نیت روضه خوانی داشته باشد مقایسه ای موجز بین محاربه آنحضرت و واقعه جانگداز طف بعمل آورد چنانکه بر ارباب خرد پوشیده نیست یاران با وفای امام حسین علیه السلام که هر کدام وحید دهر و فرید جهان بودند و نظیر مانند آنان نمیتوان یافت در میدان نبرد چنان شجاعتی از خود نشان دادند که چشم روزگار چنین فداکاری را بخود ندیده است و به استناد مدارکی مانند کتاب روضة الشهداء کاشفی وغیره که در دست است هر یک عدۀ بسیاری از لشکر ابن زیاد ملعون را بدرکات جحیم روان ساختند و مهمتر از همه آن یگانه نازش بشریت و نمونه کامل انسانیت و آن مبارز عالیمقام علیه ظلم و بیداد گری یعنی سید الشهداء حسین بن علی علیهما السلام که در آن نبرد تاریخی عنوان الشجاعة الحسینیه را مشهور ساخت آن بزرگوار خود به جمعیت کثیری از اشرار را به العذاب الیم رهسپار فرمود مع التأسف مورخانی چون محمد بن جریر و ابن اثیر وغیره در غایت بی انصافی کلیه تلفات کفار را از ۸۰ الی ۱۸۰ بیشتر ضبط نکرده اند و جای بسی تأسف است در عین حال همین مورخان در مورد جناب یحیی بالاتفاق مقر و معترف شده اند که در ینشا بور علیه عمرو بن زراره قیام فرمود و پس از نبرد مردانه ای عمرو بن زراره را مقتول و ...

بر ده هزار مرد جنگی چیره شد و این پیروزی خود در دوره اسلام بی سابقه و بر عظمت آنحضرت دلالت دارد
معلوم است این صفات ممتازه و ملکات فاضله را از نیاکان والاتبارش بارث برده است
با اینهمه ارباب خطابه و سخن از این آقازاده غافل مانده و نیز اصحاب علم و دانش در موضوعات
گوناگون نگارش و تألیفاتی تدوین نموده اند ولیکن متأسفانه در شرح حالات آن جناب آنطور که باید
توجهی مبذول نفرموده اند: محمد مهدی حسین پور

هم امتنان و هم استدعا

مسموع افتاد که دوستان مجلهٔ یغما به مناسبت سال بیست و پنجم انتشار مجله که یك ربع قرن است در نظر دارند احتفانی ترتیب دهند. به‌صراحت تمام عرض می کنم که من بنده حبیب یغمائی از هرگونه تظاهری در تجلیل و تحسین مجله یغما و یغمائی چه تشکیل مجلس و چه تدوین کتاب سخت ناراضی و ناخشنودم.

با تقدیم سپاسگزاری دوستان عزیز را به مقدسات عالم سوگند می‌دهم که از این اقدام جداً منصرف شوند و آزردگی و شرمندگی این مسکین مستمند را موجب نشوند.

حبیب یغمائی

شتر با حاشی [= شتر بچه]

شتر!

شتر ، ای یار کاروانی من
هم سفر در ره جوانی من

چون تو نبود نجیب جانوری
بردباری مطیع و راهبری

کودکی گیرد ار مهار ترا
می‌کشاند به هر دیار ترا

می‌بری بار و می‌خوری خاری
هیچ جنبنده را نیازاری

نه به گرگت جفا بود نه به میش
نزنی بی سبب به حیوان نیش

شکمت نیست گور گورخران
ایمن از حملهٔ تو جانوران

چون به راهی در اوفتی ، ناچار
می‌روی ، تا به مقصد افتد بار

نه به تعجیل بایدت خواندن
نه به زنجیر بایدت راندن

گفت آن اوستاد پند آموز
« شتر آهسته می‌رود شب و روز »

روش از جنبش دراست ترا خوشتر آهنگ ها حداست ترا
آن شنیدم که از حدای عرب شتر آید به رقص و شور و طرب
از تو دارد عروض ، بحر رمل بحر شور و نوا و قول و غزل
گرم شیرت غذا شود گاهی نرم پشمت عبا شود گاهی
می‌روی نرم نرم و آهسته راکبت را نمی‌کنی خسته
ور ز پشت تو اوفتاد به پست نه غم جان بود نه بیم شکست

☆☆☆

آن مسافر که با هواپیما می‌پرد زی سپهر بی پروا
منظر با شکوه کی بیند؟ دره و دشت و کوه کی بیند؟
نه به ده بار افکند نه به شهر نه بیابد ز دیدنی ها بهر
لذت از گردش سپهرش نیست تابش و نور ماه و مهرش نیست
چون تو آهسته راه پیمائی همه آثار صنع بنمائی
می‌نمائی به نرمی رفتار آیت فانظروا الی الآثار

☆☆☆

اگرت هم سفر بود حاشی (۱) غافل از حال او نمی‌باشی
همه دانند طفل هر زنده مادران راست سخت ارزنده

☆☆☆

خواه فصل بهار و خواه خزان تو و پهنای دشت و شوره گزان (۲)
هر که قانع بدین چنین روزی است اوستاد قناعت آموزی است
«ای قناعت توانگرم گردان» دانش آموز اشترم گردان
چند ازین آز و چند ازین تشویش چند اندیشه‌مند از کم و بیش
ای شکم پر ز خاک گردی تو مگر از آز پاک گردی تو

۱ـ درولایت‌ما شتربچه را «حاشی» می‌گویند . (؟)

۲ـ «گز» «شوره گز» درختی است که نوعی‌ازآن دوسه متر بیش ارتفاع ندارد خوش‌بوی است وبرگ‌آن خوراك مطلوب شتر.

✿✿✿

من به مدحت سخن نیارم گفت — ور توانند؛ من نیارم گفـ
کرده وصفت خدای لم‌یزلی — افلا تنظرون الی الابلِ
آن شنیدم که چون رسول خدا — کرد هجرت به یثرب از بطحـ
هر که ز انصاریان عزت جوی — آرزو کـرد میزبـانی اوی
تا نگردند تنگدل، فرمود: — پایم آنجا که، ناقه‌ام آسو
این فضیلت بس است رهبر را — که فرود آورد پیمبر ر
تا بدانی مقام بر تر چیست — پایگاه شتر حریم نبی است

✲✲✲

کف پای تو ای شریف نژاد — سخت تر هست ز آهن و فولا
هیچ کس را چنان سلاحی نیست — حمله ور را از آن فلاحی نیست
گر بکوبیش سخت با کف دست — نتواند ز پای کوبت رست
آن پلنگی که در بیابان در — بود، وآن بچه‌اش بدامان در
خشمگین، طعمه جو، نظاره‌کنان، — جانور را به حمله پاره کنان
من و آن ساروان مرده ز بیم — پای بفشرده در ره تسلیم
تو بر افراختی سر و گردن — از لب و لوچه کف برآوردن
از نهیبت؛ دل، آرمید مرا — ور نبودی تو می‌درید مرا (۱)

✲✲✲

برسر «ریگ کله» (۲) در شب تار — بیمناک از گزند کژدم و مار
بود پشت توام پناهی خوش — و آن جهاز (۳) تو جایگاهی خوش

✲✲✲

آن شب تیره هست یادم من — کز فراز تو اوفتادم مز

۱ـ داستانی است واقعی، که نقل آن مخصوصاً از زبان ساربانی که درراه خور به‌انار بامن بود، وپیاده راه می‌پیمود، موی را برتن راست می‌کند.

۲ـ «ریگ کله» از ریگ‌زاران سخت وخطرناك است میان راه خور به جندق.

۳ـ جهاز شتر به منزلت پالان است برای خر.

ایستادی و ناله سر کردی　　کاروان را ز من خبر کردی
گر نبودی تو ، کاروان می‌رفت　　وز تن خسته‌ام روان می‌رفت

✿✿✿

تا «اروسان کوره گز» ز «ترود»(۱)　　که مسافت سی و سه فرسخ بود
در کویر نمك سه روز و دو شب　　جانت از تشنگی رسیده بلب
آن پری را به پشت بنشاندی　　وز ستمکاره دیو برهاندی (۲)

✿✿✿

بارها در میان ریگ روان　　من و تو مانده‌ایم سرگردان
تو در آن ورطه راهبر بودی　　راه جستی و راه پیمودی
آن رها گشتنم ز همت توست　　«گردنم زیر بار منت توست»
پیروی از نجیب جانوری　　به که از بی‌شعور راهبری
ناشناسندگان که راهبرند　　پیروان را به پرتگاه برند

✿✿✿

هر که از نیك و بد بجوید راز　　باید از نیك و بد بگوید باز
شتر ار چند بردبار بود　　مهربان یار غم‌گسار بود
گر کند ساروان ، ستم ، پیشه　　باشد از کینه‌اش در اندیشه
آن ستمگر شود ، ستم آموز　　گر نباشد ستمکشی کین توز
بایدت داشت «کینهٔ شتری»　　تا ز نامردان قفا نخوری

حبیب یغمائی

۱ـ «اروسان کوره گز» دهی است چند خانواری درساحل جنوبی کویر نمك درهفت فرسنگی خور . ترود دهکده‌ای است در ساحل شمالی کویر نمك در هجده فرسنگی سمنان ـ ترود مرکز بخشی است موسوم به «سر کویر» و چند سال پیش از زلزله بکلی ویران شد .

۲ـ یاغیان باصری درترود دخترکی را به عنف ربودن می‌خواستند وبا این که بیم‌جان بود او را رهاندیم و ازکویر نمك گذراندیم . این داستان‌را درحدود سال ۱۳۰۶ درروزنامهٔ کوشش بشرح نوشته‌ام .

و به هم کیشان خویش پیوستند ؛ اما هیچ زمان دل از یاد مهر ایران نبریدند .

اقامت عدهٔ زیادی از ایرانیان مایهٔ آشنائی هندیان به زبان فارسی شد . اندك‌اندك این زبان نفوذ و اعتبار یافت و چنان شد که‌وقتی‌سکندر لودی نوادهٔ تیمور به پادشاهی هند نشست زبان فارسی را زبان رسمی دربار کرد و او نخستین کس است که از این زبان بدین گونه حمایت فرمود .

پس از اینکه همایون شاه هندی از بد دشمن به دربار ایران پناهنده شد و به حمایت پادشاه مقتدر صفوی دگر باره پادشاهی یافت، درپشتیبانی و گسترش زبان فارسی کوششها کرد. اکبر شاه‌که از دیگر پادشاهان‌گذشتهٔ هند ، به زبان فارسی تعلق خاطر بیشتر داشت فرمان داد که زبان فارسی جانشین زبان هندی شود . دفاتر محاسبات دولت به زبان فارسی منظم گردد؛ و هیأتی از دانشمندان را به برگرداندن آثار مهم از زبان هندی به فارسی مأمور کرد . از این رو در آغاز قرن نوزدهم زبان فارسی در سراسرهند چنان نفوذ یافت‌که هیچ دستگاه بی‌آشنایی بدین زبان به ادامهٔ کار توانا نبود .

از اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم چاپ کتاب به زبان فارسی در هندوستان آغاز شد و نخستین آن در سال ۱۷۸۱ میلادی انتشار یافت. لیلی و مجنون هاتفی اولین‌کتاب کلاسیك زبان فارسی است که در سال ۱۷۸۸ میلادی برابر ۱۲۰۲ قمری به طبع رسیده است.

درنیمهٔ اول قرن نوزدهم میلادی چاپ‌کتاب به زبان فارسی فزونی گرفت چنانکه دیوان بسیاری از گویندگان نامور ایران و متون ارزندهٔ زبان پارسی منتشر شد و منتخب اللغات نخستین فرهنگ است که به سال ۱۲۲۲ قمری برابر ۱۸۰۸ میلادی در کلکته بچاپ رسید .

از سال ۱۸۳۵ میلادی برابر ۱۲۵۰ هجری به فرمان نایب‌السلطنهٔ انگلیس در هند زبان انگلیسی زبان رسمی و درباری شد . از این زمان رواج زبان فارسی اندك اندك متوقف شد.گرچه این مشعل فروزان چندان ضعیف و لرزان نبود‌که به دمی ناگهان فرونشیند و سالها همچنان دلها ومحفل بزرگان سخن را روشن می‌داشت اما به‌هرروی به تدریج رونق و جلوه‌اش کاسته شد تا این زمان‌که آشنایان به زبان فارسی در سراسر هند اندکند .

گفتنی است‌که درآن زمان‌که‌زبان فارسی‌درقلمروهند روائی‌داشت نه‌تنها آثارگویندگان و نویسندگان نامور پارسی‌گوی چاپ و منتشر می‌شد بلکه بسیاری ازکتابهای معتبر هندیان به زبان فارسی درآمده تا آشنایان به این زبان در هندوستان ودیگر جاها بهره‌ها برگیرند ویکی ازاین‌کتابها «رامایَن» است‌که قریب صد سال پیش‌ازاین درلکهنو به‌زیورطبع‌آراسته شده است.

رامایَن قدیم ترین حماسهٔ منظوم سانسکریت ، یکی از آثار جاویدان جهان است و می‌توان‌آن را سومین‌کتاب مقدس هندوان به‌شمارآورد. در این‌کتاب مجموع رویدادهای زندگی « رام » قهرمان مقدس و برتر داستان به شرح آمده است .

همهٔ‌کسانی‌که در رامایَن نامشان به‌نیکی یاد شده به‌کمال پاکی و آراستگی و وارستگی و دور از همهٔ پلیدیها و آلودگی‌ها بوده‌اند . « سیتا » نمونهٔ زنان پاکدامن و صافی دل وسخت پیمان و وفادار هندوست . او رنجها، شکنجه‌ها تلخکامی‌ها، وتیره‌روزیها تحمل‌کرد و دل ازمهر شوهر برنگرفت و خوشامدگیها و فسونگریهای بدآموز بدخواه‌گمراهش نکرد « لکشمن » برادر کوچك رام از مهربانی‌های‌گرم و جان پرور مادر و از آسایش خویش چشم پوشیده و دل برگرفته تا در روزهای تنهایی و بلارسیدگی همدم و همزبان « رام » باشد . بزرگترین نمونه و عالی‌ترین مظهر پاکی ، مردمی، بخشندگی، رادی ، آزادگی ، نوازندگی و مهربانی است .

نفوذ «رامایَن» میان هندیان بدان مایه و پایه‌است که بسیاری ازشهرها وشهرکهای ک
تازه خود را با افزودن پیشوند یا پسوندی به‌نام قهرمانان‌آن نامیده‌اند «رامپور»، «رامیشو
« رام‌گره » ، « سیتاپور » ، « سیتاگره » ، « بهرت پور » از آن جمله است . همچنین به‌ه
ادای سلام وحرمتگزاری « رام رام » یا سیتارام » می‌گویند و خاطرخویش رضا وشاد می‌ک

« رامایَن » را چندین نفر به‌نظم یا به‌نثرفارسی درآورده‌اندکه ملا عبدالقادر بدای
نخستین آنهاست . اما کامل ترین و لطیف ترین و پیراسته ترین آنها ترجمه‌ایست‌که امرس
کرده است‌که چنانکه یاد شد در حدود صد سال قبل چاپ شده است .

آقای عبدالودود اظهردهلوی‌که دورهٔ دکترای زبان فارسی را دردانشگاه تهران‌به‌پ
رسانده‌است این‌کتابرا به‌شیوه‌ای‌که‌این‌زمان معمول‌مصنفان‌ومحققان بزرگ است تصحیح‌و
واژه نامه‌ای دقیق و مفصل به‌آخر آن افزوده و برای انتشار آماده‌کرده است .

جلد اول ، بیشتر این‌کتاب را در بردارد و جلد دوم‌که واژه نامه در آنست پس از
منتشر می‌شود .

تکریم الاولیاء ـ دوستی دوستان ـ پاسخ ...

سه کتاب مذهبی استدلالی است به قلم شیوای عالم ربانی حضرت عبدالرضا ابرا
«سرکار آقا» دامت برکاته پیشوای فرقهٔ شیخیه که در کرمان با چاپ و کاغذ اعلی بچاپ ر
بهای آنها معین نشده ، اما خواستاران می‌توانند بوسیلهٔ مجلهٔ یغما تحصیل فرمایید.

باغ صائب

مشتمل بر ۷۷۰ صفحه متضمن غزلیات ورباعیات از استادان معاصرو متقدم . بک
شاعراستاد خلیل سامانی « موج » بنام هدیهٔ انجمن ادبی صائب .

تاریخ فرهنگ آلمان

ترجمهٔ دکترمحمد ظروفی . از انتشارات توس ــ با چند تصویر.

تذکرهٔ شاعران قزوین

از انتشارات فرهنگ و هنر قزوین در کتابفروشیها ۵۰ ریال

در خاور میانه چه گذشت

ترجمهٔ سید محمد حسین روحانی از صریبی ها ۵۰ ریال

چند داستان برای کودکان

درباره تألیفات مهدی آذر یزدی مجلهٔ یغما مکرر اظهار نظر کرده
او برای کودکان بسیار مناسب است از عبارت ، و هم از موضوع ، و هم از :
چاپ و کاغذ و هم از نظر [illegible]

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری ازآثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثارملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه وتاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفند ماه ۱۴۰۵
۵	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی وتاریخی ایران (از محمد علی فروغی وهرتسفلد وهانی‌بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمد علی فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصردراحوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا درپنجمین دورهٔ احلاسیه یونسکو درفلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیه ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترمحمود نجم‌آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقایان دکترمحمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترمحمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترموسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رسالهٔ درحقیقت وکیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکترموسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن‌سینا (ازآقای دکترغلامحسین صدیقی ستاد دانشگاه)	ـ
	راج نامهٔ ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی استاد نشگاه)	

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۴۸
۲۳	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (بتصحیح آقای جمال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیادالعقول ، جرثقیل از ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی‌بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی‌آن از یکی از معاصران ابن‌سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات واشعار و آراء ابن‌سینا ـ تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن نامه بفرانسه (بوسیلهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یار شاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی وعربی از ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر، استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثارتاریخی کلات وسرخس (تألیف‌آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامهٔ ابن‌سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضاء کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگره ابن‌سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۴۳۹
۳۵	جبر و مقابلهٔ خیام (بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹

نام کتاب	تاریخ انتشار
نامهٔ شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیهٔ آقـای دکتر ء محقق)	۱۳۳۹
‌م عمرخیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکترغلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
‌ناه تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
نادره تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
احوال ـ نقد وتحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای انفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
و نامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح واهتمام آقای ، سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای علی اصغرحریری (باهتمام ، حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
‌ن غزلیات و قصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی ی رئیس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
‌گشای نادری تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیقهٔ عبدالله انوار)	۱۳۴۱
‌خانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمدبن ‌ن رشیدی تبریزی (با مقدمه وتصحیح وتحشیهٔ آقای جلال‌الدین ی استاد استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
ایام ، حکیم عمرخیام ورباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
‌پارس (آثارباستان وابنیهٔ تاریخی فارس) ـ تألیف سید محمد ‌مصطفوی	۱۳۴۳
‌ش نامهٔ انجمن آثارملی	اردیبهشت ۱۳۴۴
‌امهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
‌ه خوارزمشاهی ، تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی ۵۰۲ هجری (باهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمـد حسین دی ـ دکتر محمد شهراد ـ دکتر جلال مصطفوی) (کتاب ین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
‌ن صائب ، با حواشی وتصحیح بخط خود استاد ـ مقدمه وشرح بخط وخامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
‌س الجواهر ونفایش الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی ۷۰۰ هجری با مقدمه وکوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵

بقیه در شمارهٔ بعد

رحلت عبدالرحمن فرامرزی

استادی سخنور (۱۳۹۲ هـ . ق)
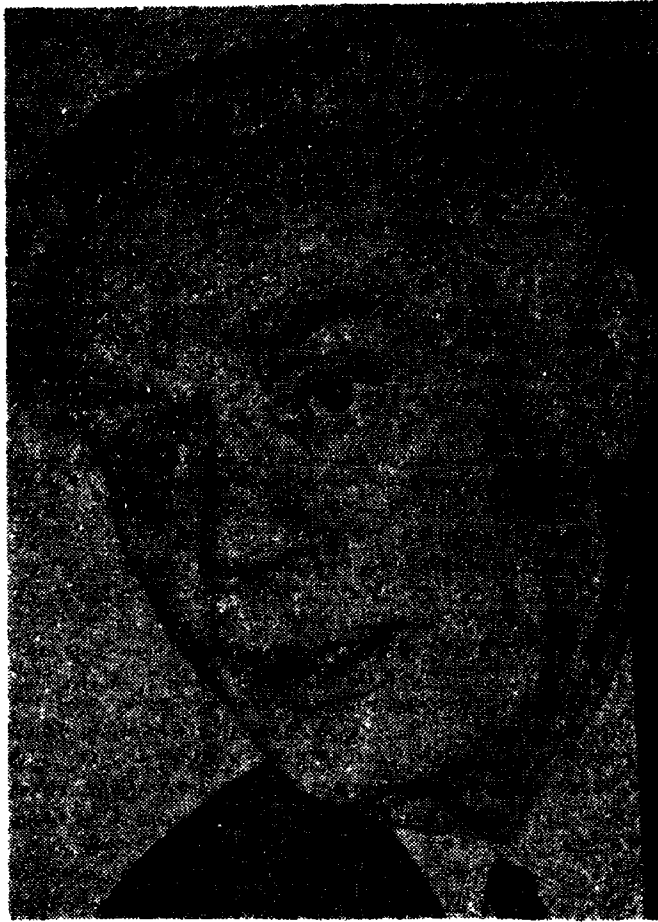
عبدالرحمن فرامرزی ، دانشمند بود ، استاد بود ، نویسنده‌بود ، صریح وشجاع‌بود، خوش مخضربود، دوست بود، ادبیات فارسی وعربی را به‌کمال می‌دانست، به ادبیات فرانسه آشنائی‌داشت... باری، مردی‌بااین صفات که درعصرما نظیرش بسیاربسیارکم‌است ازدست‌رفت.

فرامرزی ازمردم فرامرزان فارس بودکه خانواده‌اش چندی دربحرین اقامت‌داشتند. پدرش شیخ عبدالواحد نام داشت.احمد فرامرزی وعبدالله فرامرزی دوبرادرش بودند وهردو نجیب و اهل ادب واز کارمندان مؤثروامین وزارت دارائی و وزارت‌کشاورزی که فرزندان این دوبرادرهم اکنون از اعضاء محترم دولت هستند .

فرامرزی درحدود سال۱۲۷۶ هجری‌شمسی بدنیاآمده ، وگویا درسال ۱۳۰۲ شمسی معلمی در وزارت فرهنگ منصوب گشت .
درسال۱۳۰۹ شمسی که من بنده‌حبیب یغمائی‌مقیم طهران شدم ودر دارالفنون ومدارس آن درس‌می‌دادم ، به مناسبت هم‌کاری وهم‌مشربی با هم دوست شدیم . خانهٔ هردومان به‌آبشار خیابان ری بود ، در نزدیکی خانهٔ احمد داد سلمه‌الله تعالی . غیر از ساعات درسه ، بی هیچ اغراقشب وروز باهم بودیم ، شعرمی‌خواندیم ، شعرمی گفتیم ، ازوضع بودمان و از روزگار خودمان حکایت می‌کردیم . نرد می‌باختیم . به‌صحرا با هم و باهم... وچندان مأنوس ومحشور بودیم که‌خانواده‌ما هردوبه عجزاندرآمده‌بودند...
یادم هست‌که دراین ایام قطعه‌ای به طیبت ساخته بودم :
دختری خوش ادا و شیرین کار ، دلبری نازنین و شکر خند . . .
و او بیتی ازآن را تضمین‌کرد با این جملهٔ تحسین‌آمیز :
در خور آن صفت که فرموده است اوستـاد آن حبیب دانشمند
هردوقطعه را مرحوم علی اکبرمشیرسلیمی دریکی ازتألیفات خودآورده است.
باری ، بعد ازشهریور ۱۳۲۰ راه ما جداشد من همچنان به معلمی وبه‌کتابت وتألیف سکنت ماندم و او درسیاست و روزنامه نگاری ووکالت مجلس و دادگستری مقامی‌شامخ مقامی‌که شایسته ودرخورآن بود ...
فرامرزی گاهی‌شعری ومقالتی به مجله می‌داد که ازهمه بهترومؤثرتر **من از تکرار یخ می‌ترسم** عنوان داشت (مجلد ۲۳ سال ۱۳۴۸). ازاین مقالهٔ مذهبی بی‌مانند چند نسخه‌به‌شکل‌رساله ازطرف مجلد تجدیدچاپ‌شد وچندهزارنسخه‌هم بازاریان خودسرانه کردند ،که از تعقیب ناشران چشم پوشیدیم . دراین مقام باید اشاره‌کنم که فرامرزی انی متعصب بود از اهل سنت وجماعت .

***

فرامرزی ازحامیان شجاع وصریح وقاطع شعروادب اصیل‌ایران بود (رجوع‌فرمایند قالاتش در روزنامه کیهان و مجلهٔ یغما) ــ و اکنون به مثل می‌توان‌گفت رزمگاه شعرو رستم خود را از دست داده است . بقول پژمان:
ی عمرو جولان‌کن‌آن‌سان که خواهی کـه بر پشت زین بـوترابی نیابـی
این یادداشت بقول ایرج افشار قلم انداز ومشوش نوشته شد، نه حوصله است ونه‌حال ید نظر، که براستی مصیبت فرامرزی اعصابم را از کار انداخته است ....

حبیب یغمائی

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

در مرگ عبدالرحمن فرامرزی
مدیر روزنامهٔ کیهان

دوش، کیهانِ تو، هر کس که چو هر شام گرفت
چشم بسته، ورقی خونِ دل آشام گرفت

اول از دیدن آن صفحه حیرت زده یافت
آخر از خواندن آن صورت ابهام گرفت

وای از آن چهرهٔ شیرین و خداحافظِ تلخ * ۱
که ز حسرت نَفَسِ خاص و دَمِ عام گرفت

من چه گویم که در آن حال چه بر من بگذشت
جان و تن یکسره بُغضی شد و در کام گرفت

خواستم ناله شوم، سینهٔ تنگم نگذاشت
خواستم مرگ شوم، عمرم در دام گرفت

پشت هر سطری دو موج سرشکم بشکست
دیدنی ها: همه را، رعشه بر اندام گرفت

هر چه ثابت، همگی پیکر لغزنده نمود
هر چه آغاز، همه چهرهٔ انجام گرفت

عاقبت جانِ بلب آمده، برلب آمد
نارسیدی شد و در ریشه ارقام گرفت

آه و اشک بهم آمیخته از هم پاشید
هیبت بانگ بجان آمده ضرغام گرفت

هرکه در خانهٔ من بود ز وحشت بگریخت

و آنکه از سوز من آتش بدر و بام گرفت

تا سحر عکس تو در چشم تر من لغزید

آخرین غسل، بسرچشمهٔ سرسام گرفت

چهر تو خیره بچهر من و پیغامی داشت

دل از آن خیرگی، این غمزده پیغام گرفت:

«خلق گویند و نویسند فرامرزی مرد»

«سهل، چونانکه فرامرزی حمام گرفت!»

آخر ای مرد گرانمایه! از این گفته مرنج

قطره خود کیست که از دریا الهام گرفت؟!

تو ز غم رستی و از درد و غم آرام شدی

غم هجران تو از کلکم آرام، گرفت

هرکه دانست ترا دیشب تا بام گریست

و آنکه نشناخت ترا قدر، قدر خام گرفت

همه دانند تو آن مردی کز بینش تو

شهر تو شهره شد و کشور تو نام گرفت

گر شکست از قلمت پشتی، بر جای شکست

آتشی گر بگرفت از تو، بهنگام گرفت

کلک تو، آنچه به تزویر ز ما بگرفتند

گر به تهیب ندادند، بدشنام گرفت

لفظ کوتاه تو بس معنی دشوار کشید

سد گفتار تو بس راه دد و دام گرفت

بس خطیبا و ادیبا و سخن پردازا

کار بجنگ تو همان شیوهٔ رهام گرفت

طبعم این بیت گرانمایه که از انوری است

وصف تو دید و به تحریفی ازاو وام گرفت:

"حرم کعبهٔ قدرت چو بنا کرد قضا" *۲

"شیر، لبیک زد، آهوبره، احرام گرفت"

آه و دردا که تو در گوری و ما بر لب گور

غرق بیتی که خرد از لب خیام گرفت

گور بگرفتن بهرام ندیدیم و دریغ

عاقبت دیدیم آن گور که بهرام گرفت *۳

۲۴ تیرماه ۵۱ تهران

---

*۱ عنوان مقاله ۲۰ تیرماه ۵۱ کیهان شماره ۸۶۹۸:
"عبدالرحمن فرامرزی مدیر کیهان درگذشت"
"خداحافظ، فرامرزی!"

*۲ اصل مصراع: "حرم کعبهٔ ملکش چو بنا کرد قضا"

*۳ "بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟!"
خیام

مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی

مقررات مربوط به امتحانات
مسابقه ورودی و ثبت نام
داوطلبان ورود
بمدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی
برای سال تحصیلی ۱۳۵۲ - ۱۳۵۱

مدرسهٔ عالی ادبیات وزبانهای خارجی ۵۰۰ نفر دانشجو برای دورهٔ لیسانس که مدت آن چهار سال است دررشته‌های زبان و ادبیات فارسی . زبان وادبیات انگلیسی . زبان وادبیات فرانسه . زبان وادبیات آلمانی با رعایت شرایطی که در زیر نوشته شده برای دو قسمت صبح و بعد ازظهر می‌پذیرد :

***

الف ـ مقررات ثبت نام برای شرکت در امتحانات ورودی :

۱ـ داوطلب باید دارای گواهینامهٔ رسمی ششم متوسطهٔ ادبی ـ یا طبیعی ـ یا ریاضی باشد.
تبصره : داوطلبانی که درخرداد ماه ۱۳۵۱ قبول شده‌اند کارت قبولی امتحانات ششم متوسطهٔ نهائی آنها که بامضاء مقامات رسمی وزارت آموزش وپرورش رسیده باشد کافی است .
۲ـ داوطلب مشمول خدمت نظام وظیفهٔ عمومی پسران وخدمات اجتماعی زنان باید برگ انجام خدمت ویا برگ معافیت دائم داشته باشد . ثبت نام داوطلبانی که دارای معافیت پزشکی ویا معافیت تکفل ویا برگ آماده بخدمت باشند که مدت آنها منقضی نشده باشد قابل برسیدگی است .
تبصره: داوطلبان پسرمتولد ۱۳۳۳ و قبل ازآن داوطلبان‌زن متولد ۱۳۳۳ و قبل مشمول شناخته میشوند .
۳ـ داوطلب باید ۶ قطعه عکس ۶ × ۴ که پشت‌تمام آنها مشخصات کامل خود را نوشته ضمیمهٔ فتوکپی شناسنامه وفتوکپی گواهینامه رسمی ششم دبیرستان و فتوکپی مدرک معافی

وظیفهٔ عمومی خود را بدفتر مدرسه بدهد .

۴ـ داوطلب بایدمبلغ ۵۰۰ ریال بحساب شمارهٔ ۵۵۵ مدرسه عالی ادبیات وزبانهای خارجی دز بانك پارس شعبه تخت جمشید (مقابل ساختمان شرکت نفت) یا هریك از شعب بانك پارس درتهران و درهمین حساب از شعب بانك پارس درشهرستانها پرداخته قبض آنرا ضمیمهٔ مدارك خود نماید. مبلغی که بعنوان حق الثبت گرفته میشودبهیچ عنوان مسترد نمیشود.

۵ـ داوطلب برای قسمتی که میتواندمرتب حاضر شود (قسمت صبح یا قسمت بعدازظهر) باید ثبت نام نماید واین موضوع را باید صریحاً درپرسشنامهٔ خود قید نمایدکه صبحها برای ادامهٔ تحصیل حاضر میشود یا بعد ازظهرها، وپس ازپذیرفته شدن درهرقسمت درهمان قسمت که ثبت نام نموده است باید تحصیل نماید وانتقال ازکلاس های صبح به بعد ازظهر غیرممکن خواهد بود .

۶ـ برای رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از داوطلبانی ثبت نام میشودکه زبان انگلیسی خوانده باشند .

۷ـ تشکیل کلاسهای فرانسه و آلمانی موکول به آنست که داوطلب بحدکافی برای تشکیل کلاس ثبت نام کرده باشد . (حداقل تعداد برای تشکیل کلاس ۲۰ نفراست)

۸ـ داوطلب باید درهررشته ثبت نام کرده وقبول شده درهمان رشته ثبت نام نموده و ادامهٔ تحصیل دهد. تغییر رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی به انگلیسی و بالعکس فقط در مهرماه ۱۳۵۱ امکان دارد آنهم برطبق مقررات وآئین نامه امتحانات مدرسهٔ عالی ادبیات .

۹ـ داوطلبانی که درکلاسهای صبح تحصیل میکنند نبایدبیشتر از۲۷سال تمام(متولدین مهرماه ۱۳۲۴ ببعد) و برای کلاسهای بعد ازظهر از۴۵سال تمام داشته باشند .

۱۰ـ دانشجویان درهرقسمت که تحصیل مینمایند نبـاید در وقت تحصیل شاغل شغلی باشند و این موضوع را در تمام دوران تحصیل خود باید رعایت نمایند و هرموقع که شغلی دریکی ازمؤسسات دولتی یاملی برای خود درساعاتی که تحصیل مینمایند قبول کنند نمیتوانند دراین مدرسهٔ عالی ادامهٔ تحصیل بدهند زیرا انتقال آنان از صبح به بعد از ظهر و بالعکس غیرممکن میباشد .

***

ب ـ مواد و تاریخ امتحانات که درسطح برنامهٔ کامل ششم متوسطهٔ ادبی انجام میشود :

۱۱ـ امتحانات کتبی است وبرای کلیه داوطلبان اعم از داوطلب رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی و یا رشتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی و فرانسه وآلمانی یکسان بوده وعبارتند از:

امتحان زبان فارسی شامل : دستور زبان فارسی با ضریب ۲ .

اشتقاق لغات (عربی) با ضریب ۱

معانی لغات واصطلاحات وتعبیرات با ضریب ۳ .

تاریخ ادبیات با ضریب ۲ .

مجموع ضرایب امتحانی فارسی ۸ است .

متحان زبان خارجی شامل : جمله بندی (گرامر) بـا ضریب ۳
رك مطالب (کمپری هنشن) با ضریب ۳
ترجمه از فارسی بانگلیسی با ضریب ۲
مجموع ضرایب انگلیسی ۸ است .

۱۲ـ امتحانات زبان فارسی وزبان خارجه دریك جلسه انجام‌میشود . مدت امتحان ارسی یك ساعت و چهل دقیقه ومدت امتحان زبان خارجه یك ساعت وچهل دقیقه‌تعیین ت .

۱۳ـ نمرات در هردرسی ازصفرتا بیست میباشد، و داوطلبانی‌که مجموع نمرات‌آنان بیالا باشد جزء قبولشدگان، و داوطلبانی‌که مجموع نمراتشان بین ۱۶۰و ۱۲۸ باشد خیره اول، و داوطلبانی‌که مجموع نمراتشان بین ۱۲۸ ـ ۱۰۰ باشد جزء ذخیره دوم ب می‌شوند .

۱۴ـ مدرسهٔ عالی ادبیات وزبانهای خارجی ازداوطلبانی‌که جزء قبولشدگان منظور د به ترتیبی‌که مراجعه مینمایند ثبت نام می‌نماید. درصورتیکه عده‌کافی از قبولشدگان ام ننمایند از داوطلبانی‌که درذخیره اول منظور شده‌اند ثبت نام می‌نماید و اگر باز هم داد کافی ثبت نام نکردند از داوطلبانی‌که در ذخیره دوم منظور شده‌اند به ترتیبی‌کـه عه می‌نمایند ثبت‌نام می‌نماید .

۱۵ـ امتحانات در روزهائی‌که در زیر نوشته شده است دردو گروه انجام می‌شود:

۱ـ یکشنبه ۵ شهریور ماه امتحان زبان فارسی وزبان خارجه‌که ساعت ۸ صبح‌شروع ود برای دانشجویان گروه اول .

۲ـ یکشنبه ۵ شهریور ماه امتحان زبان فارسی و زبان خارجه‌که ساعت ۴ بعدازظهر ع‌می‌شود برای دانشجویان گروه دوم.

تبصره ۱: دانشجویان باید نیمساعت قبل از وقت درمحل امتحان حاضرشوند زیرا ای مدرسه درساعت ۸ صبح و ۴ بعدازظهر بسته می‌شود .

تبصره ۲: دانشجویان بهیچوجه نباید ، دفتر ، روزنامه ، مجله ،کتاب و یادداشت اه بیاورند فقط دانشجو باید خودکار ویا خودنویس‌آبی یا مشکی همراه داشته باشد .

۱۶ـ نتیجهٔ امتحانات و اسامـی قبولشدگان روز شنبه ۱۸ و یکشنبه ۱۹ شهریـور درمدرسه اعلام می‌شود. داوطلبان صبح باید صبح‌ها وداوطلبان بعدازظهر باید عصرها برای لاع از نتیجهٔ امتحانات بمدرسه مراجعه نمایند .

۱۷ـ کارت ورود بجلسه امتحان روز سه شنبه ۳۱ مرداد و چهارشنبه اول شهریور ماه نجشنبه دوم شهریور در مدرسه بدانشجویان داده میشود .

تبصره ـ دانشجویان صبح بایدصبح‌ها ودانشجویان بعدازظهر باید عصرها برای گرفتن ت مراجعه نمایند .

۱۸ـ روزهای دوشنبه بیستم و سه شنبه ۲۱ و چهـار شنبه ۲۲ و پنجشنبه ۲۳ مخصوص نام داوطلبانی است‌که نامشان در صورت قبولشدگان نوشته شده، و روزشنبه۲۵ مخصوص

ثبت‌نام دانشجویانی است که جزء ذخیره اول منظور شده‌اند، وروز یکشنبه ۲۶ مخصوص ثبت‌نام دانشجویانی است که نامشان درصورت ذخیره دوم منظور شده است .

۱۹ـ دفترمدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی همه هفته روزهای یکشنبه ودوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه از ساعت ۷/۵ صبح تا ۱۱/۵ و از ساعت چهار بعدازظهرتا هشت بعد ازظهراز روزپنجشنبه پانزدهم تیرماه تا ساعت ۸ بعدازظهرروز پنجشنبه ۲۶ مرداد ماه برای ثبت‌نام داوطلبان دایرمیباشد .

تبصره: هفت روزآخرهمه روزه دفترمدرسه برای ثبت‌نام دایرمیباشد .

***

ج ـ مدارکی که داوطلبان قبول شده در امتحان باید برای ثبت نام دفتر مدرسه بدهند :

۲۰ـ رسید مبلغ ۳۰/۰۰۰ ریال حق‌التعلیم سالیانه که بحساب شمارهٔ ۵۵۵ مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی در شعبهٔ بانك پارس واقع درخیابان تخت جمشید (مقابل ساختمان شرکت ملی نفت) پرداخته‌اند .

۲۱ـ تأییدیه قبولی در امتحانات ششم متوسطه از ادارهٔ کل امتحانات وزارت آموزش وپرورش .

۲۲ـ گواهی حسن اخلاق از مدرسه‌ای که درآن تحصیل کرده ویا اداره‌ای که درآن خدمت می‌کند .

تبصره ـ برای داوطلبان آزاد باید گواهی حسن اخلاق ورفتار ازدو نفر که مورد اعتماد مدرسه باشد بیاورند .

۲۳ـ تکمیل پرسشنامه وبرگه تقاضا نامه که از دفترمدرسه باید بگیرند .

۲۴ـ ۲۴ قطعه عکس ۶ × ۴ برای داوطلبان مشمول خدمت نظام‌وظیفهٔ عمومی پسران وخدمات اجتماعی زنان، و ۱۲ قطعه عکس برای اشخاصی که مشمول نیستند. هرداوطلب باید مشخصات خود را بدون قلم‌خوردگی درپشت تمام عکس‌ها واضح وخوانا بنویسد .

۲۵ـ مدرسه ازثبت‌نام دانشجویانی که مدارکشان کامل نباشد خودداری خواهد نمود

***

د ـ اطلاعات مهم که لازم است داوطلبان با دقت آنرا بخوانند و در تمام چهار سال دوران تحصیل آنهارا بموقع اجرا بگذارند :

۲۶ـ ساعات شروع کار مدرسه صبح‌ها از ساعت ۸ وسی‌دقیقه تا ۱۲ ظهر وبعد ازظهرها ازساعت ۴/۵ تا ۸ ونیم بعد از ظهرمی‌باشد و دوره‌های صبح و بعدازظهراین مدرسه روزانه محسوب می‌شود ودانشجویان نمی‌توانند ازمقررات دوره شبانه استفاده نمایند .

۲۷ـ دانشجویان باید اول وقت درکلاس درس حاضرباشند واگر تأخیرورود داشته باشند باید در کتابخانه بمطالعه بپردازند تا ساعت بعد که بکلاس بروند تأخیر یکساعت غیبت غیرموجه منظورمیشود .

۲۸ـ اگر غیبت موجه دانشجوئی درهردرس بیش از ۱/۴ ساعات درس

از $\frac{1}{8}$ ساعات‌هر درس درهفته دریك نیمسال باشداین دانشجواز شرکت درامتحان آن‌درس
وم می‌شود و باو نمره صفرداده می‌شود .

۲۹ـ دانشجویانی که بیش ازسه هفته متوالی بدون اطلاع کتبی از مدرسه غیبت نمایند
ی رفتن بکلاس و ادامهٔ تحصیل باید بدفترمدرسه مراجعه و مجدداً اجازهٔ رفتن به کلاس
بگیرند .

۳۰ ـ اگر از دانشجوئی در یك نیم سال دوبار استاد یا استادان شکایت‌کتبی نمایند
ی ادامهٔ تحصیل باید مجدداً اجازه بگیرند .

۳۱ـ فعالیت های سیاسی و اقدامات دسته‌جمعی بهرعنوان‌که باشدبکلی ممنوع است.
نشجویانی که برخلاف رفتار نمایند حق ادامه تحصیل ندارند .

تبصره ـ هردانشجو برای‌انجام‌تقاضای خودمی‌تواندمستقیماً بمقامات مربوط‌مدرسه
لی مراجعه نماید .

۳۲ـ دانشجو باید نسبت باستادان و اولیاء مدرسه ودانشجویان دیگربا مهربانی و
ترام رفتار نماید و عملی‌که برخلاف حیثیت و شئون دانشجوئی است ننماید و الا برطبق
ررات انضباطی با او رفتارمی‌شود .

۳۳ـ دانشجونباید اقدامی‌نمایدکه برخلاف مقررات وآئین‌نامه ودستورات انضباطی
درسه عالی می‌باشد .

۳۴ـ هردانشجوکه میانگین نمرات اودرسه سال متوالی مطابق حد نصابی‌که تعیین
نده است نباشد نمی‌تواند دراین مدرسه عالی ادامه تحصیل دهد و باید ترك تحصیل نماید .

۳۵ ـ هردانشجوکه تکالیفی راکه هراستاد تعیین‌کرده است انجام ندهد از شرکت
ر امتحانات آن نیمسال آن استاد محروم می‌شود .

۳۶ ـ واحدهائی‌که دانشجو از سایرمدارس عالی و دانشکده ها بدست آورده است
در این مدرسه عالی بحساب نخواهدآمد .

۳۷ ـ دانشجو باید در یکی از فعالیت های فوق برنامه ، ورزشی وهنری ـ ادبی ـ
انجمن‌های دانشجویان شرکت نماید .

۳۸ ـ تمام اوقات یك هفتهٔ دانشجو دراختیارمدرسه می‌باشد و درمواقع تغییر برنامه
دانشجونمی‌تواند بعلت اشتغال به‌کار یاگرفتاری از حضور درکلاس خودداری نماید .

۳۹ ـ دانشجویان صبح به هیچ عنوان نمی‌توانند بعد ازظهرها بمدرسه بیایند مگر با
اجازه کتبی از اولیاء مدرسه .

***

هـ ـ امتیازاتی که در دوران تحصیل بموجب رأی هیأت امناء ...ویان این مدرسهٔ عالی داده می‌شود :

... کلیهٔ کتب تحصیل و جزوات پلی‌کپی مورد لزوم از طرف مدرسه تهیه و به
...ویان داده می‌شود .

۴۱ ـ کلیه هزینه‌های ورزشی دانشجویان ازهرقبیل ازطرف مدرسه پرداخت می‌شود.

۴۲ ـ تمام‌هزینه مسافرتهای ورزشی و هنری و گردشهای علمی و بازدید از مؤسسات بوسیلهٔ مدرسه پرداخت می‌شود.

۴۳ ـ در تمام دوران تحصیل دانشجویان از مزایای بهداری مدرسه (معاینه و مداوا و معالجه وعکسبرداری و تجزیه‌های لازم) استفاده خواهند نمود .

۴۴ ـ دانشجویان ازکافه تریای ارزان قیمت مدرسه استفاده خواهند نمود .

۴۵ ـ به نفراول هررشته درامتحانات مسابقه ورودی صبح و عصریکبارمبلغ ۵۰۰۰ ریال تخفیف درحق‌التعلیم سال ۱۳۵۱ داده می‌شود .

۴۶ ـ بدانشجویان اول هرکلاس درهرسال تحصیلی مبلغ ۷۵۰۰ ریال جایزه نقدی داده می‌شود .

۴۷ ـ بدانشجوئی که دریك سال تحصیلی در هرکلاس به هیچوجه غیبت نداشته مبلغ ۷۵۰۰ ریال جایزه داده می‌شود ودرصورتی‌که بیش ازیکنفر باشند به یك‌نفرآنان بحکم‌قرعه مبلغ ۷۵۰۰ ریال و به بقیه حوایز ارزنده داده می‌شود .

۴۸ـ بدانشجوئی که بتصدیق استادان هرکلاس ازحیث رفتار واخلاق بهترین دانشجو تشخیص شود مبلغ ۷۵۰۰ ریال جایزه نقدی داده می‌شود .

۴۹ ـ هرگاه دانشجوئی در دو سال متوالی موفق به اخذ جایزه گردد مبلغ ۵۰۰۰ ریال درسال سوم به او حایزه نقدی داده می‌شود .

۵۰ ـ بهریك از دانشجویان ورزشکار یا هنرمندکه در مسابقات ورزشی و هنری دانشگاه ها شرکت کرده و رتبه اول شده باشد به هر یك مبلغ ۷۵۰۰ ریال جایزه نقدی داده می‌شود .

۵۱ ـ دانشجویانی‌که چهارسال متوالی از حوایز نقدی در امرتحصیل استفاده‌کرده باشند به هزینهٔ مدرسه از سه تا ۶ ماه به اروپا یا آمریکا برای تکمیل تحصیلات فرستاده می‌شوند .

۵۲ ـ به هردو خواهر و برادرکه دراین مدرسهٔ عالی تحصیل نمایند بهر یك مبلغ ۵۰۰۰ ریال تخفیف داده می‌شود .

۵۳ـ به هرسه خواهرو برادرکه در این مدرسه عالی تحصیل نمایند به هریك ۷۵۰۰ ریال تخفیف داده می‌شود .

۵۴ ـ به هردو نفردانشجوکه دراین مدرسه عالی ازدواج نمایند بهریك ۵۰۰۰ ریال تخفیف داده می‌شود .

رئیس مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی

علی اصغرحکمت

نشانی : خیابان پهلوی ـ خیابان توانیر (ایوبی سابق)
مقابل ساختمان تلویزیون ایران . نظامی‌گنجوی (محل سابق باشگاه آمریکائیها) شماره تلفن: ۶۲۱۰۲۹

منتشر خواهد شد:

مجموعهٔ منابع و اسناد تاریخی دورهٔ قاجار، ۱

خاطرات و اسناد ظهیرالدوله

- تاریخ صحیح بیدروغ
- یادداشتهای دوران حکومت همدان
- مکاتبات و تلگرافهای حکومتهای گیلان و مازندران
- با دو مقدمه و سه فهرست اعلام مطالب
- و بیش از ۱۲۰ عکس قدیمی

به کوشش ایرج افشار

ارلاندو ـ ولی شنیدم درمسئله رشوه
ـت گیر است .
ژیاندویا ـ ولـی از راه حل چتر
ـرمائید .
ارلاندو ـ فرمودید چتر!
ژیاندویا ـ آری دادن رشوه ممنوع
ـلی درست روزی که هوا آفتابی وروشن
ـوان باداره‌ای رفت و باکارمندی که کار
ـست اوست نذربست که تاده دقیقه باران
ـمد ، که اگر نیامد پنجاه هزار فرانك
اهید داد .
ارلاندو ـ خود فرماندار چه‌کـار

ژیاندویا ـ فرمـاندار هر چند
ـخنرانی شاعرانه‌ای میکندکه درآن از
ـلبل وستاره وآفتاب سخن میرود تکیه
ـبرگرداندن گفته‌هایش مرگ است در
ـه خود جز دیرزیستن وبرخورداری‌از
اندیشه‌ای درسر ندارد . دو روزپیش‌از
ـن قانونی که درقرون وسطی معمول بوده
ـیکشد وبرای خود حق «بهره شب‌اول»
ـ ،میشود و خبر داده است که امشب بـا
زیباترین دوشیزه‌که نامزدوالریواست
ـد هم‌بسترشود .
ارلاندو ـ و شما تحمل میکنید ؟
ژیاندویا ـ تحمل نمی‌کنیم‌ولی‌چون
عدم تحمل ما نتیجه‌ای بـدست نمیآید
ـین است که تحمل میکنیم !
ارلاندو ـ تصور نکنید از این گفته
ـ تعجب میکنم. زندگی رویهمرفته‌طوری
ـه همیشه دردهای خود ما از مصیبت‌های
ـ درنظرما مهم‌تراست .
مگرآنژلیکا خیلی زیبا است ؟
آرلکن ـ آنژلیکا چشمان درشت و
زیبا دارد و بایدگفت تنها نقطه ثابت اندام‌وی
همان چشمانش است . کسی که به آنژلیکا نگاه
میکند ، چشمانش را می‌بیند و اندامش را از
راه حدس وگمان مجسم می‌سازد ، هرچه در
او هست شگفت انگیز ومواج وگذران است ،
او وضع‌ثابت واستوار بخود نمیگیرد بلکه‌مانند
اینست‌که استواری وضع و قیافه او درجنبش و
حرکت اندامش است . هنگامیکه‌سخن‌میگوید
الفاظش فراموش میشود ولی اندیشه و آهنگ
گفته‌هایش درذهن‌آدمی پابدارمی‌ماند. آنژلیکا
درنیم رنگی و نیم‌کارگی زندگی میکند ، ولی
رقیق‌تراز زمزمهٔ مبهم گفته‌هایش‌چیزی‌درجهان
وجود ندارد . آنژلیـکا ستاره‌گریزانی است
ارلاندو !..
ارلاندو ـ آنژلیکا زیبا است‌ولی‌شما
او را درخطر رها میکنید؟ عاشقش هستید ولی
از اوحمایت نمیکنید ؟
آرلکن ـ از کجا دانستید کـه من
عاشقش هستم ؟
ارلاندو ـ (به‌نرمی)ـ می‌بینم که شما
هرگز قدمی برای او برنخواهید داشت ، شما
پرحرف میزنید وپرقشنگ حرف میزنید .(به
ژیاندویا متوجه میشود)ـ شما هم‌کاری‌نخواهید
کرد ، شما مرد خوبی هستید ، ولی چون
توانگر هستید ، ناچار ترسو هستید. (بدکتر
نگاه میکند) ـ ازشما هم‌کاری‌ساخته‌نیست،شما
با دستگاه دولت پیوستگی دارید و این دولت
است‌که نشان لیاقت بشما میدهد ـ دراین‌حال
من مجبورم بداد او برسم .
سه نفرباهم ـ شما ؟ چه‌کار خواهید
کرد ؟
ارلاندو ـ بمن بگوئیدفرماندارکل
چه ساعتی اینجا میآید تا آنژلیکا را ببرد ؟
ژیاندویا ـ (نفس زنان) ساعت ۴ .

ارلاندو ـ نقشه و فکر این میتینگ را که طرح کرده ؟

دکتر ـ پدرش پانتالون ...

ارلاندو ـ اگر طراح اوست پس چرا خودش اینجا نیست ؟

دکتر ـ برای اینکه با فرستادهٔ فرماندار کل چند دقیقه گفتگو کرد .

ارلاندو ـ فهمیدم خودش را فروخته، در این شهر بکه میتوان اعتماد کرد ؟ به طبقهٔ کسبه و اصناف ؟ به اعیان و اشراف ؟ به روشنفکران ؟

آرلکن ـ تنها بتوده ملت می توان اعتماد کرد زیرا که این طبقه احساسات دارند.

ارلاندو ـ کسبه و اصناف همه می‌ترسند ؟

دکتر ـ از بی‌نظمی گریزانند .

ارلاندو ـ طبقهٔ اشراف چطور؟

دکتر ـ وقت ندارند، گرفتار ورزشهای بدنی هستند .

ارلاندو ـ روشن‌فکران چه‌میگویند؟

دکتر ـ این طبقه همیشه نیازمند لطف دستگاه دولت‌اند .

ارلاندو ـ فهمیدم (شمشیرش را میکشد با سروصدا روی میز میکوبد و فریاد میزند) آهای مردم میتینگ شروع شد ـ خانم دیگچهٔ مسی بمن بدهید ـ آهای همشهریان بیائید ـ ملت بیائید ـ کارگران ، کشاورزان ، کسبه ، اصناف ، بازرگانان ، مالکان ، نویسندگان از پناهگاهها بیرون بیائید ، بیائید ، همه در این میدان گرد هم آئیم .

کافه دار ـ (یك دیگ مسی بزرگ که ازپاکی می‌درخشد میآورد با شورو هیجان میگوید) این مرد زیباست !

ژیاندویا ـ زیبا نیست دیوانه است،

هم‌اکنون بازداشت خواهد شد .

آرلکن ـ (دست میزند) ـ به به، واقعاً این جوان عالی است .

دکتر ـ بنده رفتم .

ارلاندو ـ (نعره میکشد) ـ بیائید، بیائید، شما نیرومند هستید. ده‌ها صدها هزارها هستید . دکتر کجا میروی ؟ اگر بر سر میزی که هستید بمانید ، خطری برای شما نیست ، بیائید ، کارگاه‌ها بیائید ، مأمورین پلیس ، این میتینگ برای شما و برای همه مردم‌است، یقین دارم شما هم انسان هستید ، دل دارید، عقل دارید .

آقای شمارهٔ ۱ ـ (با شتاب زدگی وارد میشود) ـ آقا شما نمی‌توانید مردم را تحریك کنید تا برضد مقامات شهر اقدامی بکنند .

ارلاندو ـ آقای مأمور ادارهٔ شهربانی می‌بینید که میتوانم .

آقای شمارهٔ ۱ ـ پس شما را بازداشت میکنم .

ارلاندو ـ (فریاد میزند) ـ بفرمائید موقعش است اما می‌بینید که توقیفم نمی‌کنید

آقای شماره ۱ ـ (لولهٔ رولور را به طرف او میگیرد) ـ بنام قانون . (ارلاندو با پشت شمشیر میزند ورولور را از دستش بیرون میآورد) ـ بنام کدام قانون؟ (گروهی ازمردم از همه طبقات جمع میشوند) ـ مردم بیائید اگر همه گرد آئید نیرومند وقوی خواهید شد. میتینگ آغاز شده . بیائید ، بیائید ، بیائید .

آقای شمارهٔ ۱ ـ بنام قانون ومقررات این شهر...

ارلاندو ـ قانونی که بنام آن مردم مرتکب بی‌قانونی میشوند قانون نیست .

آقای شمارهٔ ۱ ـ آقا جنابعالی ماشاءالله پرباهوش هستید .

ارلاندو ـ بدبختانه نمیتوانم تعارف
پس بدهم (آقای شماره ۱ (صوتکی از
رمیآورد)ـ ارلاندو با ضربت مشت اورا
میاندازد). چیزمهمی نیست ببریدش توی
(دو نفر کمیسر رامیبرند) .

خانم صاحب کافه ـ براوو ! حق
!(عده بیشتر میشود).

ارلاندو ـ ببین چه‌مردان قوی به
ما افزوده میشوند. این‌آقا را ببینیدچه
با هوشی دارد ، دخترخانم را به بینید ،
وشگل است ، این‌آقای کارگر بنظر بسیار
ده و کارکشته میآید، این آقای روستائی
ند چه می‌خواهد ، این دکاندار راببینید،
درستکاری‌در ناصیه‌اش پیداست، همه بیائید،
نترسید، همینقدر که‌شماها نترسید، دشمنتان
هد ترسید ، (رو بخانم صاحب‌کافه) ـ این
پانتالون است ؟

ارلاندو ـ به! (روی دیگچه طبل
ند)ـ آقای‌پانتالون بیائید باید دختـرتان
زخطر رهائی بخشید .

یك کارگر ـ دیدی چه ضربتی به
ان زد ؟

یك زن کارگر ـ چه بازو هـائی
د .

(آقای شماره ۲ وآقای شماره۳ وارد
شوند و میخواهند خودشان را به ارلاندو
سانند .)

آقای شمارهٔ ۲ ـ به نام قانون شما
بازداشت‌میکنم .

آقای‌شمارهٔ ۳ ـ راه‌بدهیدمن بگذرم .

ارلاندو ـ کسی‌نمیتواندهواخواهان
لت را باز داشت کند . آقا شما بهتراز من
ید که‌آقای فرماندارحق‌ندارد دوشیزگان
مردا بزور تصاحب‌کند . شماچرا نیروی
خود را دراختیاراو میگذارید؛ آیا می‌پندارید
که این کار خدمت است ؟ یقین دارم که شما
میدانید که این کار خدمت نیست ولی شما هم
مانند ما ناراحت هستید واز این‌کاررنج‌میبرید
و این شغلی را که دارید برای نان درآوردن
بر گزیده‌اید . بمن اجازه بـدهید بشما کمك
بکنم خواهش می‌کنم اقلا خودتان بـا قوانین
واقعی شهرمبارزه نکنید .

(دوکیسه پرازطلا بسوی آنان پرتاب
میکند . پس ازآنکه‌کیسه ها را بجیب میزنند،
آقایان شماره ۱ و ۲ با هم) ـ میخواهد ما را
تطمیع‌کند .

دکتر ـ پولدارهم هست، پولدار هم
هست !

(همهمه تحسین‌آمیزی بلندمیشود.عده
جمعیت‌آن به‌آن بیشترمیشود !)

ارلاندو ـ (باکمی‌تلخ کامی)ـحالا
من پولدار باشم یا نباشم ...

آقای شمارهٔ ۱ ـ دنبال ما بیائید!
(آقای شماره ۱ و۲ درمیان‌جمع‌دست
وپا میزنند) . (پولچی‌نلا وارد میشود)

ستنتریو ـ این آقای پولچی نلا
است قائم مقام وزیراست ، این‌آقای تارتاگلیا
است ، معاون وزارتخانه است .

تارتاگلیا ـ پلیس را خبرکنید،از
آرتش‌کمك بگیرید .

پولچی‌نلا ـ هول‌نشوید خبری‌نیست
دیوانه است سر و صدا زود خواهد خوابید .

ارلاندو ـ سرانجام آمدید ، آری
همه‌کسانی‌که ازبیدادگری‌نفرت‌دارندآمدند.
متشکرم متشکرم آقای قـائم مقام ، متشکرم
جناب آقای معاون (صدای سوت وسر و صدای
پاسبانان که‌گریزان‌میآیند)ـ‌شماباخودمیگوئید
این آقاکیست و چه میگوئید ؟ بفرمائید آقای

پانتالون من‌مردی هستم‌مانند شماهاولی‌جرئت این را دارم‌که آنچه را که شما در دل دارید بزبان بیاورم .

جماعت ـ براوو ! براوو!

ارلاندو ـ شما در این شهر یک فرماندارکل دارید . این فرماندار به‌قوانینی که خود وضع‌میکند، اعتنائی ندارد، میخواهد بزور با همه دختران شهر هم بسترشود ، و بهانه‌اش این است که درشش قرن پیش‌تر این ترتیب معمول‌بود .

آرلکن ـ این کار موضوع یکی از نمایشنامه‌های اوست .

ارلاندوـ مردم اجازه میدهیدچنین کاری را ؟

ـ نه ! نه ! نه !

ارلاندو ـ جناب‌آقای معاون دست بدست ما بدهید ! اگر زود جبهه سیاسی خود راعوض‌کنید، دردولت‌بعدی یقیناً وزیرمیشوید.

خانم‌صاحب‌کافهـ زنده‌بادارلاندو

(جماعت) ـ زنده باد ارلاندو !

ارلاندو ـ مردم شما ها همه فرزند دارید باین پانتالون نگاه‌کنید ، پانتالون پدر است . (پانتالون می‌خواهد یواشکی باصطلاح جیم شود) ـ این‌والریواست نامزد دختر...

ارلاندو ـ مردم شما همه میدا... عشق چست ؟ والریو نامزد است واین‌خاند... براثرهوا وهوس یك مرد زورگودرهم خوا... ریخت . جماعت زیاد میشود هر کس چیز می‌گوید .

ـاین کارزشت است ! این‌کارزشت‌است

ـ این‌آقا افکارعقب مانده دارد! ـامر... این‌کار درچیست !

ارلاندو ـ وظیفهٔ دولت ها حکو... کردن است . مردم ـ براوو ! راست‌میگو... فرماندارکل یك ساعت دیگرمیآید تا آنژ... را تصاحب‌کند، مردم‌آماده‌باشید ـ دفاع‌کن...

مردم ـ دفاع‌کنیم ـآری دفاع‌ک...

ارلاندو ـ مردم بروید به‌محله... خودتان، برویدوسیلهٔدفاع‌فراهم‌کنید.فرا... نکنیدکه‌آنژلیکا یعنی‌آزادی .

مردم ـبراوو! (سروصدازیادمیش... صدای سوت همهمه فریاد شنیده میشود).

مردم صف پاسبانها را در هم میش... و همراه ارلاندو دور میشوند .

ژیاندویا ـ یك بی‌نظمی بهترا... بیدادگری است !

پرده ۲

پس ازچند ساعت . هوا ناپایداراست،مأمورین‌که لباس غیرنظامی‌بتن دارند شتابان میگذرند. نمایندهٔ یك روزنامه امریکائی ویك فیلسوف انگلیسی‌وارد میشوند،هردو آهسته‌گام برمیدارند و بآسمان نگاه میکنند ـ پیپ میکشند .

روزنامه‌نگار امریکائی ـ (بلندو
، وچله است، بلند میخندد ـ راه میرود و
ارش میافتد) ـ چه شهرزیبائی است ، چه
ن ، ببین چگونه هرچیزی درست سرجای
ش هست !

فیلسوف انگلیسی ـ (لاغر و دراز
ت ـ چشمانش آبی رنگ و چهره‌اش سرخ
ت ، و ریش سفید درازی دارد)
ـ آری‌شهر نازنینی‌است، مردم‌همه‌قیافهٔ
نی وخوشبخت دارند .

(هردو درکنار پاسگاه‌پلیس می‌ایستند
ز پنجره‌ای‌که میله های آهنی محکم دارد
اه میکنند) .

روزنامه نگار ـ یك‌نفر فریادمیزند!

فیلسوف ـ یك‌نفر اینجازندانی‌است!
(سری از پنجره بیرون میآید)

خبرگذار ـ چه باکتان است ؟چرا
ریاد میزنید ؟ شما چه‌کاره هستید ؟

مه‌نه‌گینو ـ من زندانی سیاسی‌هستم
مروز هم‌کتك مفصلی خورده‌ام .

فیلسوف ـ چه گفتید ؟ مگردر این
شهرزندانی سیاسی هم هست ؟

خبرنگار ـ اینجاکه زندان نیست .

مه‌نه‌گینو ـ اینجاکمیساریا است ،
ندانهای شهرما مانند انار پراز دانه‌هائیست
ه زندانی‌نامیده میشوند، آری‌چون‌درزندانها
جا نیست هرجاکه توانسته‌اند ، زندانی جا ـ
داده‌اند .

خبرگذار ـ شنیدنی‌است!چه‌گناهی
کرده‌اید ؟

مه‌نه‌گمنو ـ من انتقادگرادبی‌هستم
وکشف‌کرده‌ام‌که‌آقای فرماندارکل‌مقداری از
اشعار بلادون را دزدیده و بنام خود جازده !

خبرنگار(نماینده) ـ ولی‌چراچنین
مطلبی را چاپ کرده‌اید ؟ اینکه بی احتیاطی
بزرگی بوده .

مه‌نه‌گینو ـ چاپ نکردم به‌چندتن
از دوستان خودم گفتم دراین زندان یك نفر
دکاندار هم زندانی است‌گناهش این بوده که
روزی‌که فرماندارکل ازخیابان میگذشته‌بیرق
نزده !

خبرنگار ـ دراین هولدونی شما دو
نفرید ؟

مه‌نه‌گینو ـ نه دراینجاسه نفرهستیم
سومی رئیس محضری است‌که ترازنامه دروغی
بانك فرماندار را نخواسته امضا بکند ...

خبرنگار ـ شما ازکی‌زندانی‌هستید؟

مه‌نه‌گینو ـ سه ماه است .

فیلسوف ـ آقا شما تصور میکنید ما
از شماآزادترهستیم ؟

مه‌نه‌گینو ـ شکی نیست کـه شما
آزادترید .

فیلسوف ـ شما اشتباه میکنید ما همه در زندان تن، اسیر نفس خودمان، اسیر سوداها، وهوسهای نهائی خودمان هستیم.

مه نه گینو ـ ولی با همه هوسها و سوداها و اوهام خودتان اقلا آزاد راه میروید.

فیلسوف ـ آیا میان راه‌رفتن و نشسته بودن فرقی . .

مه نه گینو ـ اقلا سیگار میکشید !

فیلسوف ـ این دودی است که بهوا می‌رود مگر ارزش ...

مه نه گینو ـ گفتگو که می کنید !

فیلسوف ـ مگر حرف زدن جز مشتی الفاظ . .

مه نه گینو ـ عشق بازی که می کنید!

فیلسوف ـ هرگز ـ هرگز ـ چنین کاری از من سر نمیزند .

مه نه گینو ـ دلم می‌خواست شما جای من باشید تا ببینم چه فکر می کردید !

فیلسوف ـ آدمی هرجا که میخواهد باشد بهرحال اسیری بیش نیست .

مه نه گینو ـ ولی من اسیر واقعی هستم! سرم بدیوار می‌خورد، تنها هستم، سردم است و دائماً بزندگی آنچنانکه بالای سر من میگذرد می‌اندیشم، وار بی‌عدالتی که دچار آن هستم رنج می‌برم .

(آقایان شماره ۱ و ۲ و ۳ پردهٔ اول به خبرنگار وفیلسوف نزدیك می‌شوند.)

آقای شماره ۱ ـ آقا شما با زندانی گفتگو کردید . . این کار قدغن است .

فیلسوف ـ عجب ! برای چه ؟

آقای شماره ۲ ـ شما از مقررات حکومت سرپیچی می کنید

فیلسوف ـ حکومت چیست ؟

آقای شماره ۲ ـ شما مردم را به تخلف از قوانین تشویق می کنید.

فیلسوف ـ (با برافروختگی) ـ نه نه ابداً ... (کاراگاهان فیلسوف و خبرنگار را بزور می برند) ـ این زورگوئی است !

خبرنگار ـ آزادی فردی ...

فیلسوف ـ مقدس است .

خبرنگار ـ من خبرنگار یك روزنامه امریکائی هستم !

فیلسوف ـ من فیلسوف انگلیسی هستم، شما حق ندارید مرا بزندان ببرید .

خبرنگار ـ چیز عجیبی است !

فیلسوف ـ زورگوئی هم حدی دارد!

آقای شماره ۱ ـ برو ! برو !

(این دو نفررا می برند)

مه نه گینو ـ (خطاب به کاراگاهان) ـ آفرین برشما ها ـ آفرین! آری باین فیلسوفها کمی از واقعیت زندگی را یاد بدهید، تـ[ا] پایه‌های فلسفهٔ خود را دگرگون کنند .

(مه نه گینو بکنار می‌رود و از صحنه غائب میشود) . (پولچی نلا و تارتاگلیا وارد می‌شوند.)

تارتاگلیا ـ ده ، پس چرا اثری ا[ز] نیروهای انتظامی نیست سربازها کجایند؟ پاسبانها چرا نیستند ؟ پس اینها کجا رفتند ؟ دم این در چرا نگهبان نیست ؟

پولچی نلا ـ میگویند که نیرو[های] انتظامی در بخشهای فقیرنشین با ارلاندو [illegible] یکی کرده‌اند .

تارتاگلیا ـ محال است ! اگر خبری بود بمن میگفتند !

پولچی نلا ـ معمولا وزیر[ان] پیش‌آمدهای مهم بی‌خبرند .

تارتاگلیا ـ تصور میکنید ؟

پولچی نلا ـ البته که بی‌خبرند که وزیران خود را مکلف میدانند که از

ز وقوع آن آگاه باشند ، در نتیجه بـه
ای کسانی که برایشان خبر میآورند گوش
نند .

تارتاگلیا ـ آری صحیح میفرمائید

دکتر ـ (نفس زنان) دارند میآیند ،
ه هم دارند ، نعره میکشند ، عده‌شان هم
زیاده ، چند سرباز با آنها هستند . وضع
دستگاه دولت درخطره ، تا نیمساعت دیگر
نجا میرسند ، دستور بدهید یك لشکر
تند ، آخردولت چه کار میکند؟ .. یادتان
که این خبرها را من دادم !!

تارتاگلیا ـ (با تکان‌های زیاد بسر
تها) ـ بایدخیلی فوری اقدام کرد ، من دیگر
فهمم چه خبراست . یقیناً درمرکز نیروهای
می هم بی‌نظمی حکمفرماست !

پولچی نلا ـ نترسید بابا من این
ـ را میشناسم . خواهید دید که بـزودی
دمداران ناشناختهٔ دیگری پیدا خواهندشد ،
ردم را برضد ارلاندو بشورش وادارخواهند
رد ، خواهید دید که تا نیم ساعت دیگر همه
راد این گروه بایکدیگردشمن خواهند شد ،
نوقت میشود با چندسرباز آنهارا متفرق کرد .
رحال این وضع را خیلی جدی فرض نکنید .
ازصحنه بیرون میروند) ودکترهمراه بریگلا
Berigella) که چپ‌رو است و فرانکی‌پاترا
Franki Patre) که در یك روزنامه سردبیر
ت وارد میشوند) .

بریگلا ـ (جوانی است که ظـاهری
نه دارد و میخندد و از وضع تفریح میکند
عی است که مردم را دوست میدارند وشاید
است میگوید) ـ آیا شما طرفدار شورش و
ب هستید ؟

فرانکی پاترا ـ (کله‌اش طاس است
ی ماندهٔ موهای خاکستری را بزور شانه
به میان سرمیبرد . ریش بری فلفل نمکی دارد
و آهنگ صدایش زننده است) ـ حمایه لی آیا
طرفدار نظم هستید ؟

دکتر ـ هوم ! هوم ! شما چطور ؟

بریگلا ـ من طرفدار انقلاب هستم

فرانکی‌پاترا ـ من طرفدار آرامش
هستم .

دکتر ـ به‌بین من طرفدار انعقاد طبیعی
هستم .

فرانکی‌پاترا ـ چه فرمودید ؟

بریگلا ـ بلی !

دکتر ـ یکدار بدا اندیشه‌ام را روشن‌تر
بیان کنم . آری من‌خواهان انعقاد طبیعی هستم .
میدانید که اگر آب آرام بماند حتی دریك درجه
زیرصفرهم یخ نمیبندد . تصور بفرمائید که اگر
این‌شهرمانند تالاب بزرگی باشد باید دید که
آرامش‌آب را برهم بزنند تالاب تاچند درجه
زیرصفرخواهد رسید ، بی‌آنکه یخ بزند .

(از صحنه بیرون میرود یك گروه ازنگهبانان
فرماندارکل وارد میشوند ـ اونیفورم های ـ
نگهبانان زرق وبرق بسیاردارد ویك سروان‌و
یك ستوان به آنان فرماندهی میکند نگهبانان
کنار درخانهٔ آنژلیکا موضع میگیرند) .

(چندتن ازکسبه دست میزنند)

سروان ـ (جوان است ولاغر به‌ریخت
نظامی خود بسیار بسیار می‌بالد خوشش میآید
از جلو سربازان که بحال خبردار ایستاده‌اند
بگذرد و بتندی سربازان را بحرکت نظامی
وادارد) ـ ما ازهمه زودتر آمده‌ایم !

معاون سروان ـ (پرکوتاه‌قداست
باین دلیل درنظرسربازان غیرجدی و مسخره
می‌آید رؤسا باواعتنا نمیکنند ودرجه‌نمی‌دهند
قیافهٔ گرفته‌وغمناك‌دارد) ـ خیال می کنیددیگران
هم خواهندآمد ؟

سروان ـ چطور ؟ چرا نیایند ؟ ما را که درمقابل شهر تنها ول نمی‌کنند .

معاون سروان ـ گویا نیمی‌ازافراد پلیس با ارلاندو همراه شده‌اند .

سروان ـ می‌ترسم زیردست و پا له بشویم. (با ناراحتی نوك بینی‌را میخارد ـ یك زن میگذرد ـ سروان فوراً شمشیرش رااز نیام بیرون‌میآوردومیگویدخبردار. سربازها باتعجب فرمانرا اجرا میکنند . سپس میگوید راحت! خبردار! کمی قویتر! تندتر! مردانه‌تر! شمشیر را دوباره درنیام فرومیکند .)

معاون سروان ـ ممکن‌است کارهای دیگری غیراز خبردار و راحت باش در پیش داشته باشیم !

سروان ـ زنك را دیدی ؟ چه کمری داشت !

(بزن چشمك میزند ـ زن از صحنه بیرون میرود .)

(ازدور صدای همهمه مردم میآید.)

معاون سروان ـ دارند میآیند !

سروان ـ توگوئی سران شهر ما شعورشان را از دست داده‌اند ، اگر برای ما نیروی‌کمکی نفرستند ما همه بضرب دیگ و دیگبر کشته خواهیم شد و من از چنین مرگی خوشم نمیآید ـ حالا بروید ببینید درکاخ جناب فرماندار چه میگذرد ؟

معاون سروان ـ بسیارخوب !

سروان ـ خبردار ! راحت باش !

(زنی ازصحنه میگذرد نگاه سروان بزن‌دوخته شده دراین‌حین‌ارلاندو که بالاپوش گل‌وگشادی پوشیده میآید . نگهبانان فرماندار را میبینند وپس‌ازکمی‌تردیدخود را بدرون‌کافه‌میاندازد . دکترپس از تأمل درکافه را بازمیکند .)

دکتر ـ ارلاندو !

ارلاندو ـ چه میخواهید ؟

دکتر ـ خودتانرا بپائید، شماراديدند!

ارلاندو ـ ای وای !

دکتر ـ من پشتیبان شما هستم ، من طرفدار مردان شریف هستم ، من اکنون سر سروان راگرم میکنم ، سعی‌کن بی‌سروصدااز اینجا بگریزی (بطرف سروان میرود) ـ سلام آقای سروان !

سروان ـ جناب استاد سلام! خبری چیزی داری ؟

دکتر ـ ارلاندو درهمین‌کافه است .

سروان ـ ده !

دکتر ـ این خبررا من بشما دادم ـ فراموش نکنید من طرفدار نظم هستم ! (سروان برمیگردد وخود را با ارلاندوروبرومی‌بیند.)

سروان ـ ارلاندو ؟

ارلاندو ـ آقای سروان ؟

سروان ـ در اینجا چه‌کار میکنی ؟

ارلاندو ـ آمدم پانتالون ووالریو را پیداکنم .

سروان ـ وظیفهٔ من ایجاب‌میکندکه شما را بازداشت‌کنم .

ارلاندو ـ پس‌چرا اقدام‌نمی‌کنید؟

(چند دم سکوت.)

سروان ـ گوش بدهید ! (ارلاندو را باخود به ته صحنه میبردتا نزدیکی‌درکافه) ـ چراآنژلیکا راکه دم دستتان‌بود نربودید؟

ارلاندو ـ برای اینکه‌آنژلیکابرای ما نمایشگریك اندیشه است ، وجود او عامل کوچکی است‌که مردم‌را به جنب وجوش‌وادار می‌کند . اگرآنژلیکا نبود این‌آشوب وجنگ بوجود نمیآمد .

سروان ـ من نمی‌دانم چرا غیرـ نظامی‌ها این همه بجنگ دلبستگی دارند .

شمارهٔ مسلسل ۲۸۹

هفتم | مهر ماه ۱۳۵۱ | سال بیست و پنجم

خلوتگه کاخ ابداع

- ۵ -

سالوس وریا

موازی واژه‌های باده ، می،شراب ، جام ، قدح ، میکده ، خرابات ، دیرمغان،
وتعبیراتی از این دست‌که محوراندیشه واحساس و تعبیرات خواجه است‌کلمات
زاهد ، فقیه ، صوفی ، محتسب ، دلق پوش ، زهد فروش،واعظ ، مفتی وخلاصه
که خود را نگهبان شرع میگویند در دیوان حافظ دیده میشود .
این طائفه چه هیزم تری به حافظ فروخته‌اند که پیوسته هدف طنز و ملامت و
، قرارگرفته‌اند ؟

مگر نه‌اینکه منادی حق ودیانتند، مردم را به ترك دنیا وروی آوردن‌به‌آخرت
میکنند و خود ازآلودگی‌های زندگی مادی وارسته وپاکیزه‌اند ؟

از قضا ایرادی که حافظ باین طائفه دارد همین است که آنان چنین نیستند .
روحانی برای آنان دکه‌ایست . شریعت و طریقت‌کالائی است برای جلب عوام ،

و جلب عوام وسیله‌ایست برای بدست‌آوردن توجه ارباب زر و زور .

واعظان کاین جلوه درمحراب ومنبر میکنند
چون به خلوت میروند آن کار دیگر میکنند

☆☆☆

عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن
مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

از قراین عدیده و سیردرتاریخ چنین برمیآیدکه قرن هشتم هجری ، شیراز در وضع اجتماعی تباهی قرارگرفته،مبادی اخلاقی فرو افتاده ، وبجای مکارم وفضائل حرص جاه و پول برمردم مستولی ، ستم و تجاوز امری رائج بوده است .

درحکومت‌های ضعیف ومتزلزل بازار روحانی نمایان رونقی میگیرد ، زیـرا امرا و جاه طلبان به پشتیبانی مردم نیازمندند و زمامدار افکار عامه‌کسانی هستند که برمسند شرع تکیه‌کرده‌اند ، واین مسند نشینان روحانی‌نما برای جلب افکار وعواطف عامهٔ ناس ناچارباید ذوق وسلیقهٔ عمومی را پیروی‌کنند ـ یعنی بجای اینکه راهنما و مقتدا باشند ، تابع و پیرو عامه میشوند و خود را بسطح معتقدات و موهومات آنان فرودمی‌آورند . سطح معتقدات عامه هیچگاه و درهیچ‌جا قرارگاه روشن فکران وآزاد اندیشان نیست . مردم در همه‌جای جهان و در تمام ادوار تاریخ میخواهند در دائـرهٔ عادات ومعتقدات‌پدران‌خود باقی‌بمانند ـ هرچند مخالف عقل ومنطق باشد ـ وهرکس از آن دائره پای فراترنهد خرق اجماع‌کرده وعنصری‌نامطلوب ، بلکه مردود ومنفور، وگاهی ملعون و سزاوار قتل است .

تمام کار های خلاف انصاف و مردمی از این سرّ سترگ ببار میآید کـه امور روحانی و معنوی وسیلهٔ رسیدن به مال و جاه میشود ، نه هدایت مردم بخیرو صلاح . از اینرو حافظ بوی خیری از آن اوضاع نمیشنود و مزاج دهررا تبه و نیازمند فکر

کیم می‌داند .

خدای‌را به میم شست وشوی خرقه‌کنید
که من نمی‌شنوم بوی خیراز این اوضاع

✿✿✿

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

در سراسر دیوان حافظ مبارزه با سالوس وریا ، طعن به زهد فروشان وصوفیان
اهرساز،وهمه کسانی که روحانیت را دستاویز کسب مال وتولیت اوقاف قرار داده‌اند
طور چشمگیری دیده میشود ، بحدیکه میتوان تصورکرد چون ناصرخسرو و فردوسی
ك نوع ایده‌اولوژی اورا به‌گفت‌آورده‌است.اینك نمونه‌ای دراین‌باب‌که ازخصوصیات
دیوان خواجه شیراز است :

گرچه بر واعظ شهراین سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

***

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

***

می صوفی افکن کجا می‌فروشند
که درتابم از دست زهد ریائی

***

خوش میکنم به باده مشکین مشام جان
کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

***

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

***

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

***

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید
که بوی خیر ز زهد و ریا نمی‌آید

ملاحظه میکنید حافظ به زاهد ، واعظ و صوفی فی حدّ ذاته اعتراضی ندارد . اعتراض بریا کاری آنان است و حتی ریای آنها را در مقابل شرب خمر که از منهیات شرعی است قرار داده و باده‌گساریرا برآن ترجیح میدهد و از اینهم قدم فراتر گذاشته درپیشگاه خداوندی اینرا مرجح می‌شمارد:

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخوار

***

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ زآب حرام ما

***

ساقی بیار جامی ار چشمهٔ حرابات
تا خرقه را بشوئیم از عجب خانقاهی

***

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

خوش بود گر محك تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

باده‌گساری اگر گناه است ومرتکب‌آن سزاوار عقوبت ، پس ارتکاب‌آن ازطرف که خودمأمورنهی ازآن هستند وعلی رؤس‌الاشهاد ازآن بد میگویند زشت‌تر و عقوبتی شدیدتراست :

احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان
کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش
گفتا نگفتنی است سخن گرچه محرمی
درکش زبان و پرده نگه‌دار ومی بنوش

✩✩✩

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
زین میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد

✩✩✩

ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند
امام شهرکه سجاده میکشید بدوش

✩✩✩

بیفشان زلف وصوفی را به پا بازی ورقص‌آور
که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی

✩✩✩

خرقه پوشان همگی مست‌گذشتند وگذشت*
قصهٔ ماست که در هر سر بازار بماند

✩✩✩

می‌خورکه شیخ وحافظ ومفتی ومحتسب
چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

---

* ــ محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد . (نسخهٔ قزوینی)

دراین زمینه حافظ ازخودنیز مایه میگذارد وازطعن به خرقه خویش فروگذار نمیکند . بیش از سی بارخرقه درزبان اوآمده است . خرقه همه‌جا وسیله‌ایست برای پوشاندن باطن تاریك و تباه و برای اجتناب از تحریك مخالفان ازخرقهٔ خویش هم دم میزند.

حافظ این خرقه‌که داری تو ببینی فردا
که چه زنّار ز زیرش بدغا بگشایند

٭٭٭

خرقه پوشی من‌ازغایت دین‌داری نیست
پرده‌ای برسرصد عیب نهان می‌پوشم

٭٭٭

گرچه بادلق ملمّع می گلگون عیب‌است
مکنم عیب کزان رنگ ریا میشویم

بیتی بعربی

لان هلاك النفس عند اولی النهی　　　احب له من عیش منقبض الصدر

شیخ‌سعدی شیرازی

ترجمهٔ بفارسی

بسود زندگانی بآزادگی　　　که انجام آزاده فرخندگی است
وگر زندگی‌خواری‌و بندگی‌است　　　مرامرگ به‌ازچنین‌زندگی‌است

علی اصغر حکمت شیرازی

، آذرخشی

تابستان ۱۳۱۱ (۱)

و گدازنده شد تنور مرداد ماه
میرود از سینه‌ها بر آسمان دود آه

ت آتشکده خانه و میدان و کو
سود ندارد دگر به سایه بردن پناه

در کهکشان مگر حریقی عظیم
که شعله بارد بخاك ز بام آن بارگاه

بره خاکستری ریخته بر بستری
بر آسمان موج زن تودهٔ ابر سیاه

آتش فشان زبانه ها می‌کشد
سوخته از تشنگی مرغ و درخت و گیاه

.د گرم گرم ، گرم شود نرم نرم
از دم آن تا سحر پرتو سیمین ماه

، گندم مگر طعمهٔ آتش شده
که بر سر کشتگه حلقه زند دود کاه

برخـاسته لشکری آراسته
از مگسان نیمروز وز پشگان شامگاه

ں آکنده را تیر به مرداد داد
تا که مه دوزخی گرم براند سپاه

ـکان فوج فوج روانه سازد به گور
یکدو مهی بیشتر اگر نشیند به گاه

بجوشد ز تن ز بام تا نیمشب
خواب نیاید بچشم ز نیمه شب تا پگاه

ازاین روز وشب مدهش ومحنت فزا
امان ازآن تاب و تب موحش و امید کاه

. دیوار وار بریده راه نفس
غبار زنگار گون گرفته راه نگاه

.مین در طپش از عطش و اضطراب
چون دل سم خوردگان ز وحشت و انتباه

***

ین هوای دژم که آتش افتد بجان
دراین گدازان زمین که پا بماند ز راه

. گروهی که زر به زور پیوسته‌اند
شود دگر خلق را به رنج عمری تباه

مزرع برزگر چشمه نباشد روان
به کلبهٔ کارگر آب نجوشد ز چاه

ب شان‌داغ‌ودرد به‌چشم‌وسرخاك‌وگرد
سرشك ورخسار زرد براین حقیقت گواه

سنه هنگام خواب برهنه در آفتاب
نه دیده برپای کفش نه‌کرده برسر کلاه

ج ستم‌ها زند چو موج گرما لهیب
کجا بود داد رس کجا بود داد خواه !

. پی نفرین دگر لب نگشاید کسی
گر گذرد بر زبان نام خدا گاهگاه :

ا گروهی شود به ناز و نوش آشنا
چرا گروهی کند به فقر و ذلت شناه ؟

ا یکی را بدل حسرت نان و نوا
چرا یکی‌را به سر نخوت سامان وجاه؟

د تنی محتشم جماعتی مستمند
تفو براین مردمی زهی براین اشتباه !

ره نجویند اگر به درد بیچارگان
دریغ باشد دریغ گناه باشد گناه .

مرداد ۱۳۱۱

۱– از دفتر اشعار قدیم .

دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی

از جنگ تا روسپی گری

۱ـ شبهای هاید پارك

دراواخر ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ میلادی که بمناسبت مأموریتی درلندن بودم در هتلی نزدیك هاید پارك اقامت داشتم . هاید پارك باغ بزرگی است که اگر اشتباه نکنم دروسط شهرواقع است. کسانی که خانه یا محل کارشان در محله‌ها و کوچه‌های اطراف پارك قراردارد واشخاص دیگری که بخواهند به نقاطی مشرف به یکی از اضلاع پارك بروند بجای اینکه آن را دور بزنند راه راکوتاه می‌کنند و پیاده یا سواره از خیابان های داخل باغ می گذرند . علاوه برعابران ، عده‌ای از افراد طبقات مختلف هم در ساعات روز و شب به قصد گردش بآنجا می‌آیند . غالباً زنان و شوهران یا دختران و پسران جوان دو بدو روی فرش و چمن‌های سرسبز و زیر سایهٔ درختان تناور دراز می‌کشند و سرگرم راز و نیاز می‌شوند .

این باغ برخلاف اکثر باغهای بزرگ فرانسه مثلا باغ قصرورسای(۱) و نظائر آن ، مطابق یك نقشهٔ منظم هندسی طراحی نشده است. هر گوشه وهرقسمت آن ازحیث خیابان‌بندی ودرخت‌کاری و سایر خصوصیات شکل و وضع مستقلی دارد . باغ فرانسوی هرچه بزرگ هم باشد شما می‌توانید بآسانی به نقشه وطرح آن پی ببرید و پس از پیمودن چندگام درقسمتی از آن ، خصوصاً در قسمت اصلی و مرکزی ، کمابیش چگونگی قسمت های دیگر را حدس بزنید . زیرا در باغ فرانسوی قرینه سازیها و تقسیمات مشابه و هماهنگ شما را، مخصوصاً اگر در جای بلندی قراربگیرید، قادر می‌سازدکه حتی ازمناطق نادیده باغ صورتی نزدیك بواقع در ذهن خود بیافرینید و در پرتو آشنائی با منظره و هیئت‌کلی ، دریابیدکه هر یك از اجزاء منظره چه شکل وجلوه‌ای می‌تواند داشته باشد. اما هاید پارك را بزودی وبآسانی نمی‌توان شناخت . باید روزها و ساعت ها در آن راه بروید و وضع و نمود خاص هر گوشه وکنار آن را بتدریج کشف‌کنید ، گاهی ازکوره راهی مرموز در خلوت گردشگاهی رویائی پرازگلهای رنگارنگ قدم نهید، زمانی درپایان یك خیابان عریض به‌بن بستی یا به‌دیواری کهن پوشیده ازگل سرخ دونده یا بوته هائی از عشقه برخورید و هنگامی پس از رسیدن به نقطه‌ای‌که عادة باید ازنقاط سرحدی باغ‌باشد ناگهان وارد محوطهٔ مصفائی‌شویدکه دریاچه زیبائی را دربرگرفته است . دریاچه‌ای‌که چند قوی سپید زیبا در آن بشناوری مشغولند و خرامان اززیر یك پل سالخورده‌که برتنگه باریکی بسته شده می‌گذرند و در سطح آرام‌آب که هنگام غروب آفتاب و دمیدن مهتاب جلوه و دلربائی بیشتری دارد امواجی خیال‌انگیز پدید می‌آورند .

۱ــ Chateau de Versailles

گوئی‌هاید پارك نمونه وتجلی‌گاه روحیات مردم انگلستان‌است‌که غالباً ازخودنمائی پرانند و در نخستین برخورد شما را از امکان آشنائی‌کامل با خود مأیوس می‌کنند. اما کنجکاو و صبور باشید، بشرطی‌که‌کنجکاوی خود را ظاهر نکنید‌کم‌کم وباگذشت‌زمان توانید در هردیدار وگفت وشنودی بکشف تازه‌ای دربارهٔ اندیشه واحساس‌آنها نائل‌شوید بداین‌کیفیت با تاریخ واوضاع‌اقلیمی وآب وهوای انگلستان رابطه‌ای داشته باشد چنانکه بد نیست‌که اعتقاد عده‌ای ازمردم این‌کشور به وجود اشباح و ارواح سرگردان خاصه در نیه و قلعه ها و قصور قرون وسطائی کـه در ادبیات انگلیس نیز رخنه‌کرده است از هوای آلود این سرزمین مایه‌ای‌گرفته باشد .

***

از سالیان دراز رسم و سنتی در هاید پارك جاری است‌که یکی از مظاهر آزادی بیان ر اینکشور بشمار می‌رود: درچهار فصل سال و درآغاز شب در بخش معینی ازاین محوطه به‌گروه‌های متعددی برمی‌خوریدکه حلقه‌وار اشخاصی راکه بفاصلهٔ‌کمی ازیکدیگرسرگرم ایراد نطق وخطابه هستند درمیان‌گرفته‌اند. برخی ازسخنرانان در وسط جمعیت ودرسطحی که شنوندگان قرار دارند می‌ایستند و بعضی دیگر از بالای چهارپایهٔ سبکی‌که همراه خود می‌آورند سخن میگویند . در این جا هرکسی از هرطبقه و دارای هرمسلك و مرامی باشد می‌تواندآزادانه افکار وعقاید خود را دربارهٔ هرموضوعی بگوش‌کسانی‌که بخواهند سخنانش را بشنوند برساند . مثلا در جرگه‌ای خطیبی مردم را به خدا پرستی می‌خواند و درجرگهٔ دیگری درچند قدمی او خطیبی دیگرازفلسفهٔ مادی یا مرام اشتراکی و پوچی عقاید مذهبی سخن می‌راند. بعضی ازمستمعان از مشتریان پروپاقرص یکی ازاین جرگه‌ها هستند و برخی پروانه وار ازگروهی جدا شده بگروه دیگر می‌پیوندند . گاهی همهٔ شنوندگان یا چند تن ازآنها بیانات ناطق را با اداءکلمهٔ تصدیق، تأیید می‌کنند وگاهی با طرح سؤال وخواستن توضیح یا رد دلائل او به مباحثه و مناقشه می‌پردازند . زمانی ناطق بانتظار اینکـه بحث بین طرفـداران و مخالفانش پایان گیرد خاموش می‌شود و سپس باز رشتهٔ کلام را بدست می‌گیرد ودر مواردی پس ازآنکه اوگفتار خود را تمام میکند وازمیان جمع بیرون میرود چند تن از شنوندگان با شور وشدت یا با ملایمت به‌گفتگو ادامه می‌دهند و چه بساکه یکی از آنان بعنوان موافق یا مخالف جانشین خطیب سابق میشود وگروه جدیدی از مستمعان‌را بخود متوجه و مشغول می‌کند. شمارهٔ افرادی‌که پیرامون یك سخن ران‌گرد می‌آیندگاهی ازآغاز تا پایان‌گفتار ثابت می‌ماند زیرا ممکن است ناطقی همهٔ شنوندگان را ازاول‌تاآخر تحت تأثیرکلام خود نگاه دارد برعکس در موارد دیگر عدهٔ‌آنان‌کم یا زیاد می‌شود واین کاهش و افزایش بستگی باین داردکه بیانات و عقاید خطیب پاره‌ای از حضار را برماند یا اینکه بتدریج سخنانش و بحثی‌که برمی‌انگیزدگیراتر شود و عده بیشتری را جلب‌کند .

برای این نطق‌ها قیود و تشریفات وحدودی جزآنکه عرف وعادت برقرارکرده است درکار نیست یعنی‌گویندگان و شنوندگان باید از مراعات اصول ادب و احترام به شخصیت وعقاید یکدیگر غافل نباشند و ازدرشت‌گوئی وتوهین ودشنام و دست زدن بکاری‌که موجب

اخلال نظم عمومی باشد خودداری کنند بهمین سبب همواره در آن محوطه دو سه پاسبان با آهستگی ومتانت قدم می‌زنند وکاری باین ندارند که کسی چه می گوید بلکه مراقبند که هیچ کس مراحم دیگری نباشد .

درمیان ناطقان کسانی را می‌بینید که تصادفاً فکری به سرشان زده و برای عرضهٔ آن بدیگران بآنجا آمده ساعتی یا در چند جلسه سخن میگویند و خاموش میشوند . همچنین به افراد دیگری برمی‌خورید که از سالها پیش باین کار مشغولند و اگر چه معتقدان ثابت قدمی پیدا نکرده‌اند باز دلسرد نشده و باین قانعند که هرروز چند دقیقه‌ای باصطلاح دق و دلی خالی کنند و از این راه تشفی خاطر و رضایت باطنی بدست آرند .

هر چند ممکن است ادامهٔ این رسم و سنت دیرین کاری بیهوده وکهنه پرستی ناروائی بنظر برسد ولی شاید فوائد متعددی در آن نهفته باشد زیرا اولا امکان بحث آزاد دربارهٔ مسائل مختلف اجتماعی هرچندکه گاهی دلائل بی‌پایه و مایه‌ای هم در آن ضمن عرضه شود بعضی ازشنوندگان را خواه ناخواه به‌تفکر بیشتری در آن مسائل وامیدارد . ثانیاً درچنین میدان آزمایش و ورزش فکری که درش بروی همه باز است ممکن است بعضی ازاستعدادهای پنهان آشکار شوند وکسانی که براثر ممارست در بحث و استدلال نیروی سخن رانی وقدرت اقناعی قابل توجه درخودکشف کنند با شوق واطمینانی بیشتر درصدد احراز مقاماتی ازقبیل عضویت در انجمن‌های شهرستانها و استانها ، وکالت دادگستری و حتی نمایندگی پارلمان برآیند و بشرط استحقاق ، درکوشش خود کامیاب شوند .

ثالثا و از همه مهمتر : افرادی‌که فکری قوی و بیانی مؤثر ندارند ولی شهوت‌کلام ومیل تأثیر در دیگران سراسر وجود آنها را فراگرفته است بجای‌آنکه افکاریا اوهام خود را درگوشه تنهائی و در اطاق‌های دربسته نشخوارکنند و عقده هائی ناشی از ناکامی در دل بپرورانند وگاهی ازشدت هیجان با نیروی عصیان وبقصدکینه توزی ارکان اجتماع رابلرزه درآورند ، ماهها و سالها درگوشه‌ای از هاید پارك سرگـرم بخت‌آزمائی و ارزش یابی از امکانات خود می‌شوند، آزادانه سخن میگویند وتا بخواهند سخنان خود را تکرار می‌کنند یا ماهها و سالها به‌همین دلخوشی قناعت می‌ورزند یاآنکه‌کم کم از جوش و خروش می‌افتند و راه دیگری در پیش می گیرند .

اگرچه اختلاف طبایع اقوام مانع از این است‌که رسوم و سازمانهای جاری و دائـر درمیان یك ملت همیشه برای سایر ملل بوجه ثمربخشی قابل تقلید باشد ولی می‌توان‌گفت که رسم سخن رانی‌های‌کذائی در هاید پارك و نظائر این رسم بمنزلهٔ دریچهٔ امنیتی است‌که تجربه وطبیعت مردم انگلیس برای دیگ جوشان‌اجتماع تعبیه‌کرده تاازانفجارهای خطرناك جلوگیری شود و اگـر مثلا چنین رسم و سنتی در آلمان بعد از جنگ جهانی اول وجود داشت احتمالا آدولف هیتلری با آن‌کیفیت پدید نمی‌آمد تا اول عمارت رایشتاك را به آتش بکشد و سپس آلمان و سراسر اروپا و قسمت بزرگی از دنیا را در جنگ دوم بخاك و خون بکشاند .

۲ـ دو خاطره

باری در ایامی که مقیم لندن بودم (۱۹۴۶-۱۹۴۵) گاهی که فرصتی داشتم دراوائل
هاید پارک می‌رفتم تا هم گردشی بکنم وهم درمحوطهٔ سخن دانی‌ها از روحیات وطرز
ی محاوره مردم عادی انگلستان آگاهی بیشتری بدست آورم و ضمناً با شنیدن نطق‌ها
ها با تلفظ زبان انگلیسی که درك پاره ای از کلمات و جملات آن مخصوصاً بعلت
لهجه ها برای من دشوار بود آشناتر شوم .
اکنون که قریب بیست وپنج سال ازآن ایام میگذرد هنوزازرفتار وگفتار سخن‌دانان
دگان آن جرگه ها خاطرات متعددی در ذهن دارم و در این جا با یاری جستن از
ت بعضی از یادداشت های آن زمان دوخاطره را می‌توانم مشروحاً نقل کنم :
در یکی ازآن‌شبها که بازار نطق ومباحثه گرم بود خطیبی با شدت وحرارت اعتراض
که با آنکه هنوز چند ماهی از پایان جنگ دوم جهانی نگذشته است دولت‌های متحد
ی (یعنی اینگلستان و امریکا و فرانسه واقمارآنها ازیکطرف و اتحاد جماهیرشوروی
ی های کومونیست طرفدار او از طرف دیگر) در برابر یکدیگر صف‌آرائی کرده و
م « جنگ سرد » شده اند . می گفت روزولت ساده لوح از استالین حیله‌گر فریب
و بی‌اعتنا به نصایح چرچیل دوراندیش نیمی از اروپا را به‌آرتش سرخ هدیه کرد و
نگلستان بپاداش پیروزی خود و قربانی هائی که داد و ویرانی هائی که دید یکی از
ات امریکا شده، چنانکه امریکا قریب دوقرن مستعمره انگلستان بود واز همه بدتر
سربازان امریکائی دربرابر چشم من وشما و پلیس بی‌اعتنای لندن چمن‌های هایدپارك
ور از چشم عفت پرست ملکه ویکتوریا که روانش شاد باد ـ میدان معاشقهٔ وقیحانه با
ان انگلیسی کرده‌اند . یك سرباز امریکائی مست و شنگول که ازآنجا میگذشت وسقز
ید همینکه این حرفهارا شنید با لهجه‌ای که بیشتر ازلباسش ازملیتش خبر میداد گفت
خطیب اگر روزولت بیاری انگلستان نمی‌شتافت چرچیل تاکی می‌توانست پایداری کند
گذشته اگر نیمی از اروپا تحت نفوذ روس‌ها باشد بهتر از آن نیست که انگلستان و
برسراسر آن مسلط شوند و براثر بدرفتاری یا رقابت آنها آلمان جنگجو و کینه توز
علم کند وهنگامهٔ دیگری برپا شود. رجزخوانی و طرز بیان تند و شماتت‌آمیزسرباز
ئی که ازتأثیر ویسکی پرمایه‌ای درمزاجش حکایت میکرد ناگهان مستمعان را بجوش
ش آورد و چند تن از آنها بی‌اختیار شروع باظهار عقاید گوناگون برعلیه جنگ و
ی یا مخالفت بانظام‌های دیکتاتوری وکومونیستی یادموکراسی وسرمایه داری کردند.
در این‌میان جوان لاغراندامی ازمیان جمعیت فریاد زدکه‌همهٔ این بحث‌ها دربارهٔ علل
جنگ‌ها وچارهٔ جلوگیری ازآنها وبمیان‌کشیدن پای امریکائی‌ها وروس‌ها ودیگران
ه است وچون طبیعت بشری حکم میکندکه تا دنیابرپاست جنگ هم وجود داشته باشد
ست که بجای این حرف‌های بیهوده اقلا درفکر کاستن ویرانی‌ها و قربانی‌های جنگ‌ها
. سپس بعنوان توضیح گفت که سابقاً درمیان بعضی از اقوام و قبائل چنین مرسوم بود
گردو قوم وقبیله بجنگ یکدیگر برمی‌خاستند ازهرطرف سرداری که رهبری وپیشوائی

یکی از دوگروه مخالف را بعهده داشت با سردار دیگر ازگروه دیگر در جنگ تن به تن دست و پنجه نرم میکرد و هرقبیله که سردارش در این مبارزه مغلوب یاکشته میشد فتح و غلبه طرف مقابل را تصدیق میکرد و تسلیم میشد و با این ترتیب جائی برای خونریزی‌ها و خرابی‌های وحشیانه وبیرحمانه باقی نمی‌ماند . اما امروزپیشوایان ملل که غالباً مردانی سالخورده هستند در عمارات مجلل برصندلی‌های نرم می‌نشینند ، جنگ را با فرمانی آغاز و از دور اداره میکنند و درحالی که خودشان درپناهگاه های امن غرق ناز و نعمت ومشغول عیش و نوشند ملیون ها جوان نورسیده را بکام آتش می‌فرستند و پس از آنهمه کشتارها ، در پایان جنگ وضع دنیا از زمان پیش از جنگ هم آشفته‌تر میشود . پیشنهاد من این است که نامه‌ای به پارلمان و نامهٔ دیگری به سازمان ملل متحد که جدیداً تأسیس شده است بفرستیم و تقاضا کنیم که ازین پس مقرر شود رهبران و پیشوایانی که نتوانند اختلافات را با صلح و سازش حل و فصل کنند بجای جمع آوری قوا و اعزام لشکرها به جبهه ها و بکار انداختن نیروهای زمینی و دریائی وهوائی فقط خودشان قدم رنجه فرمایند و درمیدان جنگ حاضر شوند و با مبارزهٔ تن بتن تکلیف ملت ها را روشن کنند ، زیرا اگر مقصود از جنگ احراز برتری کشوری از حیث زور و قدرت نسبت بکشور دیگر است همین مقصود باکشتی گرفتن و جنگ تن بتن پیشوایان و رهبران که نماینده و مسئول سرنوشت کشورها هستند منتهی با روشی انسانی‌تر بدست می‌آید ، وازاین گذشته اگراین رهبران بدانند که معنی جنگ شرکت خودشان در عرصهٔ زورآزمائی و پیکار است بیشتر از پیش احساس مسئولیت می‌کنند و باین آسانی دست بآتش افروزی نمی‌زنند . پیرمردی درمیان حرفش دوید وگفت جوان ! کاملا با تو موافقم خصوصاً که چون اغلب این رهبران چنانکه گفتی مردانی سالخورده و مانند من علیل و نحیفند از بیم اینکه با دست لرزان و چشم کم دید نتوانند از سلاح گرم یا سرد استفادهٔ شایانی بکنند ودراولین برخورد نفله شوند صلح و سازش را برجنگ وستیز ترجیح خواهند داد .

در نتیجهٔ این سخنان مزاح آمیز خنده درگرفت . چند فریاد تحسین شنیده شد . سرباز آمریکائی موقع را برای جا خالی‌کردن و دررفتن مناسب تر دید ، حاضران دیگر نیز که هرکدام بنوعی ازاین بحث بهرهٔ تفکری اندوخته بودند بتدریج پراکنده شدند یا به حلقه های دیگر پیوستند . **ناتمام**

فریدون توللی
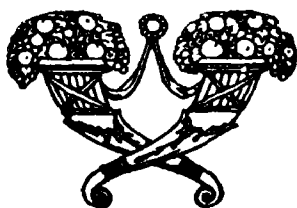
بنفشه از دل برف !

زباغ پرگلت ، ای شاخ غنچه ، برچینم
اگر به سینه خلد ، نیش خار پرچینم

برهنه تن‌شو و،در بسترم ، بخنده درآی
که من بکار تو ، آن یارمصلحت بینم !

دمد بباغ مرادم ، بنفشه از دل برف
چو گیسوان تو پوشد ، پرند بالینم

خوش‌آنکه،می‌زده،دربزم بارگاه وصال
کشی ، به گلشن آغوش عنبر آگینم

ز داغ بوسه،تنت باغ‌سوسن است وهنوز
چو لاله ، خونجگرازکار و بار دوشینم!

مگربگوش‌توآویزمش،وگرنه‌چه‌سود؟!
کنار اختر و مه ، گوشوار پروینم

به پرگشائی گنجشک‌دل نگر،که‌کشید
به عشق روی تو ، تا آشیان شاهینم

گرت‌هواست،که‌خونت‌مکم،ازآن‌لب‌گرم
دعا کن ای‌گل خندان ،که‌مرغ‌آمینم !

سبوی باده بیاور ، به رغم توبهٔ دوش
که پیش آینه رویان ، شکسته آئینم !

خروش‌چنگ‌فریدون نگر،که‌تادم‌صبح
به شور نغمه برآشفت ، خواب شیرینم

ترجمهٔ سید رضاهنری

بانی* نخستین ویولون

-۲-

در انتهای خیابان سنت پول درگوشهٔ یك گورستان که کلیسائی با همان نام را احاطه میکرد خانه‌ای بودکه سابقاً یك عالیجناب از اتباع آرشوك سان Sens درآن منزل‌داشت اما اکنون پناهگاه عده‌ای اشخاص بی‌اهمیت از طبقهٔ پیشه‌ور وصنعت کار یا طلبه وکارگشا و شاگرد وکیل شده بود درطبقهٔ هم‌کف با خیابان این خانهٔ رو بانهدام و ویرانی‌که کمی‌هم از سطح خیابان پائین‌تر بود منزل‌کم فروغ وتاریکی بسمت خیابان درمی‌گشود مشتمل بردو اطاق و یك اطاق دفتر بدقوارهٔ نامطبوع دراطاق بزرگ‌آن‌که بطرف خیابان بود و بجزدر ورود دو پنجرهٔ کوتاه بآن روشنائی میداد وقتیکه چشم بوضع نیمه تاریکی که برآن حکفرما بود عادت میکرد یك میزکارگاه‌آبنوس‌کاری و قطعاتی ازچوب‌پراکنده بهرطرف ورشته‌های زه مخصوص لوت وافزار وآلات فولادی دیده می‌شد وازتمام این اشیاء بوی تند وزنندهٔرنگ و روغن برمیخاست . بدیوارها تعدادی لوت وتئورب و ویول و سیتار (نوعی چنگ شبیه به سنتورکه درقدیم معمول بوده) آویخته بودکه چوبهای حنائی رنگ آنها با ملایمت وآرامی جلوی اشعهٔ پریده رنگ روز را میگرفت .

در این لحظه مرد جوان ــ او بیست و پنج سال نداشت ــ درکنار میزکارگاه نشسته ودرست اندرکار ساختن یك ویول بود . درحالیکه مستغرق درکاربودگونه‌هایش ازرنگ‌های تب برافروخته شده و با ملایمت و ظرافت وشوق وافرسرگرم تراشیدن صفحهٔ روی ساز بود. بعضی جاهای‌آنرا نازك میکرد و ضخامت نقاط معینی از صفحه را مطابق قواعد علمی‌که در ذهن داشت ومحصول تجربهٔ نسل‌های درگذشته بود ترتیب میداد . گاه مانند اینکه ازنتیجهٔ جد و جهدش راضی نباشد چینی از هم وغم برپیشانی اوگره میزد ولی باز با ولع بیشتری‌به کار می‌پرداخت . گاه بگاه دسترنج خود را بکنار پنجره برده با دقت‌آنرا وارسی میکردو بعد بازگشته مغار را بدست میگرفت و با ضربهٔ بسیار خفیفی خطای نادیدنی آنرا تصحیح می‌نمود . دراثناء این‌اشتغال‌بودکه‌خواهرش‌کاتارینا درباز گشت ازخریدلوازم شام‌فقیرانه‌شان بسراغ اوآمد و از وی پرسید :

ــ پی‌یترو چطوری ؟ آیا سرفه‌کردی ؟ احساس خستگی میکنی ؟

دخترجوان با اینکه دوسال‌کوچکتر بود برادررا درپوششی ازمهرمادرانه می‌پوشاند.

پی‌یترو سربرداشت و بروی خواهرش لبخندی زده‌گفت :

ــ کارتارینا جان ، تو خوب میدانی وقتیکه من‌کار میکنم رنج نمی‌برم . آیا بریژیت خانم Brigitte را دیدی و مطلع شدی از اینکه او هنوز قصد خریدن تئورب را برای مادام

پر Angevillers دارد یا نه ؟
رخسار کاتارینای زیبا تیره رنگ و اثر کوتاه و مختصری از نومیدی و دلسردی در
یان شد که از نظر تیزبین برادرش پنهان نماند وچنین پاسخ داد :
نه ، گمان میکنم که باید از این فروش باید صرف نظر کرد، بریژیت خانم ازآن باعث
واندوهگین بود ، زیرا او ما را خیلی دوست دارد ، اما بانوی او ساز دیگری را در
فته ــ وتو میدانی که این خانمهای محترم چقدر بوالهوسند ــ او سازی را میخواهد
کی ازکارگاههای بزرگ ایتالیا وارد شده باشد .
لوت ساز جوان زهرخند زنان گفت :
لابد اومیخواهد یك تئورب ساخت آماتی بخرد.ما همه جا حتی درپاریس هم باآماتی
د می‌کنیم آلات موسیقی ساخت او آیا واقعاً ازآنچه من می‌سازم سرترو بهترند ؟
صاف وپاك‌تری دارند ؟ طنین وآهنگ ژرف‌تری دارند ؟ هم‌آهنگی وموزونی لطیف‌تر
ـتری دارند ؟
کاتارینا که برآشفتگی او را دید ویولی راکه روی یك میزقرار داشت وآخرین‌کار
رسیدهٔ برادرش بود بدست گرفته آنرا کوك کرد وسپس آرشهٔ اوروی سیمهای‌آن بحرکت
و نغمهٔ زیبای Canzonetta da Primavera راکه دسپرهٔ Desperez آهنگساز
ورودش بایتالیا آنرا ساخته بود از ساز بیرون کشید .
بیمار مسکین مانند شخص مجذوب و مسحوری که در حال خلسه باشد این موزیك را
میکرد وموقعیکه خواهرش ازنواختن بازایستاد سرخود را تکان داده گفت: آری‌صدای
زقشنگ است ، عمیق است،طنین‌های‌آن سرشار ولبریز است . لیکن اینهمه یك‌چیزی
د: ناله وزاری ومویهٔ آوازانسانی‌را ادا نمی‌کند بااگرمن میتوانستم‌بآنچه‌خیال‌میکنم
مبهم در اندیشهٔ آنم تحقق دهم شگفت‌انگیزترین وکاملترین آلت موسیقی را که هیچ
یارای خلع‌آنرا ازسلطنت برسازها نداشته باشد بوجود میاوردم واولین لوت‌سازجهان
وآنوقت ما ثروتمند میشدیم ، خیلی ثروتمند ، و دیگر تو مجبور نبودی کارتارینای
بختم کارکنی‌آنطوریکه بالفعل میکنی .
سخن پی‌یترو را یك سلسله سرفه‌های پی‌درپی و متوالی قطع‌کرد و او دودست خودرا
که‌آتشی درونی درکار تخریب ونابودی‌آن بود گذاشت . عرق برپیشانی اوجاری‌شده
هرش آنرا خشك میکرد در حالیکه با نرمی و مهربانی ابدی کلماتی که زنان برای
آلام وتخفیف رنجها میدانند سعی مینمود وی راآرام‌کند .
وقتیکه حملات سرفه فروکش‌کرد پی‌یترو احساس ضعف وخستگی ونـاتوانی نمود و
دکه با تبسمی‌کاملا محزون و نومیدانه بروی‌کاتارینا لبخند زند .
ــ خواهرکوچك عزیزم می‌بینی‌که خلق و ابداع‌آن آلت موسیقی‌کامل وشگفت‌آوری
فکردارم نصیب من نخواهد شد .
ــ چرا اینطور خودت را ناامید میکنی پی‌یترو ؟ روزهای خوب از پی روزهای بـد
آیند . استاد لیوناردو داوینچی بمن وعده داده است‌که ما را فراموش نکند ، او بقول

خود وفا خواهد کرد و از دستش همه کار برای ما برمیآید .

ـ خیال میکنی او همه کارش را گذاشته که هنوز بفکر دومانتوئی فقیر بیچاره باشد ، او که درعزت و جلال و زیبائی وجمال زندگی میکند؟

هنوز حرفش تمام نشده بود که درباز شد و پیرمردی تنومند وکمی خمیده که بشانهٔ مرد جوانی تکیه کرده بود از پلههای سمت خیابان پائین آمد .

کاتارینا با عجله باستقبال او شتافت درحالیکه فریاد میزد :

ـ استاد ، استاد شما ما را فراموش نکردهاید ـ وبا نشان دادن پییترو باو اضافه کرد:

ـ این است برادر من ، همین الآن داشتم باو میگفتم که ما میتوانیم بشما امیدوار باشیم .

فلورانسی درعین اینکه نسبت به بدبختی آنها حس ترحم شدیدی یافت از اعتماد این دو موجود نیز متأثر شد . او مخصوصاً درچهرهٔ پییترو علائم یك بیماری راکه هیچ چیز را آن مقاومت نتواند کرد تشخیص داد . او تنگدستی و فقرو مسکنت داخلهٔ این دو بچه راکه بیپشت وپناهی دریك شهربزرگ بفراموشی سپرده شده بودند دید وعلاوه برآن ذلت وفلاکت هنرمندی را دیدکه بواسطه ناکامی وعدم موفقیت درآنچه بدان دلبستگی و امید داشته حقیر وسرافکنده شده است . با نظر بصیرت وخبرگی سازهای تمام شدهای راکه درانتظار فروخته شدن بودند و هیچکس در این خانهٔ کثیف فقیرانه به جستجوی آنها نمیآمد بررسی و مدتی آنها را زیرو رو ودستمالی کرد و بیعیبی وکمال و زیبائی آنها جلب توجه او را نمود و با کف دستش صندوقچه های طنین و قنداقهای خم شدهٔ آنهـا را نوازش داد ، سیم ها را بصدا درآورد و سپس بسراغ ویولی آمدکه کاتارینا چند لحظه قبل آنرا نواخته بود و ازدختر جوان خواهش کردکه لطف کرده با حضور وی آنرا امتحان نماید . بار دیگرصدای صاف و تروتازهٔ نغمهٔ Canzonetta da Primavera طنینافکند بدانسان که گوئی دکهٔ نکبتبار را با پرتوی از آفتاب ایتالیا روشن ساخته بود . موقعیکه کاتارینا از نـواختن دستکشید دانههای غلطان اشك از چشمان استاد روان بود . او ویول را دردست های خود گرفت و به پییترو چنین گفت :

ـ عجب شاهکاری که آلتی این چنین بتواند تا این درجه باعث کشف و شهود شده و اینهمه چیز را در ذهن آدمی برانگیزد .

درمقابل این خوشآمد گوئی پییترو احساس کرد که غروروشهامت اوازنوجان گرفت ولب بسخن گشود :

ـ استاد اگراین ساز خوب وزیبا است از مرحلهٔ کمال دور است . من به ویولی فکر میکنم کوتاهتر و راستتر ومستقیمترکه فقط چهار سیم داشته باشد . صداهائی که ازآن درآید نرمتر، پاكتر، صافتر وبیآلایشتر خواهد بود که بواسطهٔ اینهمه انعکاس و پیچیدن صدا ثقیل و پرهمهمه نخواهد بود و من تصور میکنم که با چنان آلتی به فضیلت وکمال میتوان دست یافت .

او از یك کشو میز طرح های اولیه و رسم ها و الگوهائی بیرون آورد که شناسائی و آگاهی عمیق وی را از هنرخویش نشان میداد و استاد مدتی آنها را مطالعه کرد . مگرخود

سابقاً برای لودویك لومور Ludovic lo Maure يك لوت از نقره نساخته بود ؟
ـ گمان می‌کنم فکروا ندیشهٔ شما راکه‌بنظرم جالب است دریافته باشم. چندروزدیگر
میکردم ونقشه‌های کامل و منقح سازی راکه شما بآن می‌اندیشید برایتان خواهم آورد
ك شرط .
پی‌یترو با خوشحالی ودرعین حال با دلواپسی وپریشانی پرسید :
ـ چه شرطی ؟ من قبلا آنچه راکه شما بخواهید قبول و امضاء میکنم .
ـ شرط این است‌که اولین سازی‌راکه برطبق‌نقشه‌های من‌خواهید ساخت‌بمن‌بفروشید
که بمن اجازه دهید قیمت‌آنرا همین الآن بپردازم .
ـ ممکن نیست استاد ...
ـ شما شرایط مرا قبول‌کردید ونمی‌توانید از قول خود برگردید .
و در موقعیکه گرم صحبت بود لئونارد کیف پول پرو پیمانی را روی يك گوشهٔ میز
کاه‌گذاشت .
صدای اعتراض پی‌یترو درامواج يك حملهٔ شدید سرفه خاموش شد .
کاتارینا تا دم درهنرمند بزرگ وشاگردش را بدرقه‌کرد وجز کلماتی تشکرآمیز که
ت زبان ادا شد نمیدانست چه بگوید .
ـ این منم‌که مدیون اوخواهم بود . فکراو درآنچه‌که ما از موسیقی میدانیم انقلابی
خواهدکرد .
موقعیکه دخترجوان نزد برادرش بازگشت احساس حق شناسی در مقابل لئوناردروح
فرا گرفته بود اما چیزی‌که درقلب وی میدرخشید تصویرفرانچسکو ملزی خوبروی‌و
ی بودکه بوی تحویل داده وحرکت ظریف ودل انگیزی‌که در هنگام رفتن ودورشدن
با دست بسوی اوکرده بود .
درآن‌موقع‌که لئوناردمنزوی درکلو،قلم موهای خود راکنارگذاشته وبرای‌استخراج
ولهای طراحی شده از طرف لوت ساز جوان و ترسیم نقشه‌های کامل‌آن کار میکرد ،
، پی‌یترو شدت یافته بود و هیچ‌کاری نمیکرد . ویونی‌که تازه ساختن‌آنرا شروع‌کرده
ناتمام روی میز کارگاهش افتاده و يك لوت ، بیهوده انتظارآخرین دست رنگ وروغن
را می‌کشید . او پیوسته تکرار میکرد :
ـ استاد رحمش‌آمد ، او بواسطهٔ محبتی‌که بتو داشت بمن ترحم‌کرد ، اواز پول‌طلای
بمن صدقه داد همانطوریکه اندیشهٔ باطل و خیال خامی را بمن بخشش‌کرد .
با وجود سخنان‌آرام بخش وغمگسارانهٔ‌کاتارینا وبا وجود مواظبت‌های مستمراو، تب
رد جوان دست برنمیداشت . با اینکه هوای پائیز خنك وتا اندازه‌ای سرد بود اوگاهی
ن لباس‌کافی رفت وآمد میکرد وگاه درحالیکه خود را دربالا پوشی پیچیده ودر مقابل
ماننذکلاف نخی درهم رفته بود دندانهایش بهم میخورد .
در پرتو سخاوت و بخشندگی لئوناردو دخترجوان می‌توانست برای برادرش بهترین
اکها را ترتیب دهد اما اواشتها نداشت وهرظرف غذائی‌که میدید در روح او اندیشهٔ‌يك

صدقهٔ حقارت‌آمیز را می‌انگیخت .

باری بعد از پانزده روز لئونارد و ملزی مراجعت کردند درست در وقتیکه پی‌یترو از یك حالت بحرانی درآمده و بدترین روزهای عمرش را می‌گذراند . دیدار استاد مانند اثرسحرو جادو باو شفا داد .

لئوناردو وینچی گفت :

ـ همینقدر هست که گمان میکنم‌راهش را پیدا کرده‌ام واینك با شما است که اگرعملی باشد باجراء وانجام‌آن اقدام‌کنید .

پی‌یترو باشتابزدگی خود را روی نقشه‌های‌کاملی‌که هنرمند پهن‌کرده بود انداخت و درحالیکه تمام وجودش غرق در شوق و هیجان بود گفت :

ـ همین است ، درست همین است . دسته‌بحدکافی درازکه به قنداق وچهار گوشی‌آن منتهی میشود ، خرك ، صفحه و شکافهای‌آن و بخصوص شکل ظریف ،کشیده ، سبك ...

ـ چقدروقت برای ساختن این ساز لازم است؟

ـ یك ماه ، تا یك ماه دیگرمن آنرا بشما تحویل خواهم داد .

ولوت ساز جوان این جمله را با شوق و شعف فریادکشید . استادگفت :

ـ یکماه دیگرما برمیگردیم .

درموقع رفتن لئونارد دلواپسی ونگرانی خود را ازکارتارینا پنهان داشت .«تایکماه دیگرپی‌یتروای باقی هست ؟»

ایندفعه قبل از بیرون آمدن از دکه ، ملزی دست‌کاتارینادارد‌لی را بوسید .

از این لحظه پنداری‌که پی‌یترو صحت یافته بود . او اکنون بهنگام کارکردن آواز میخواند ، برفرآوردهٔ خود ، به خواهرش ، به‌گل تازه‌ای که هرروز برایش میآورد لبخند میزد ، او بزندگانی لبخند میزد .

هیچ چوبی برای چیزی‌که او میخواست بسازد خیلی خوب نبود،هیچ دقت واحتیاطی برای تنظیم و میزان‌کردن قطعات آن خیلی دشوار نبود . او تارهای آنرا از میان‌صدها زه انتخاب نمود ، سیم سل و ر و لا را سوارکرد و برای سیم خواننده یعنی می‌که صـدای آن میبایستی بقدری بلند و صاف باشدکه بنظروی بتواند به تنهائی با صفیرملائك مقرب سجیده شود ، زه نازك و ظریفی را برگزیدکه قابل تصور نبود درموقع‌کشیدن وکوك‌کردن از هم نگسلد .

پس از سه هفته سازآماده بود . پی‌یترو آنرا آزمایش‌کرد و هماهنگی صداهائیکه از آن درمیآمد بقدری عالی بودکه باعث حیرت و تعجب او وخواهرش‌گردید . با این حال‌او نپذیرفت‌که کارتارینا جز امتحان ساز کاری و هماهنگی پرده‌های مختلف ساز نغمهٔ دیگری از آن بیرون بکشد . آلت جدیدکه شاهکار زندگی وی بود میبایستی اولین آواز خود را درحضور استاد بخواند .

پی‌یترو بناکرد انتظارکشیدن ولی قوای او رسم بیوفائی پیش‌گرفتند . یك شب دچار سرفه شد یك سرفه دردناك‌تر، گرفته‌ترو رگه‌دارتر، از همیشه و لبهایش از خون رنگین‌شد.

واب برادرش را در دکه کنار آتش ملایمی که او اثر کار خود را جلوی آن
اکرد .
وز پی‌یترو را بی‌رحمانه‌تر سرفه میگرفت و هرروز او بیشتر ضعیف می‌شد و
آ بایستی قدم‌زدن درخیابان یا اطاقها را بهانه قرار دهد برای آنکه او گریستن
.
مراجعت میکرد وکشیك خود را دربالین مریض از سرمیگرفت درحالیکه‌سعی
.ا با قصه وحکایت گرم کند .

ِوضعی بود که لئونارد وملزی‌درپایان یك روز ازماه دسامبر آنها را بازیافتند.
که سایه‌گسترده و تنها پرتو ضعیف آتش داخل آنرا روشن میکرد . لوت ساز
تکلم نبود اما اوبواردشدگان لبخند زد و ساز اتمام یافته را بآنان نشان‌داد.
کاتارینا آنرا بدست گرفت و شروع کرد به نواختن «کانزونتا دا پریماورا»
: Canzonetta da

وز هرگزچیزی باین خوبی و زیبائی بگوش‌کسی نرسیده و مافوق تصوربود.
وعالی بود که دوهنرمند دیدارکننده وبیمار ناتوان با شنیدن این نغمه که‌بآواز
، داشت بآرامی اشك میریختند .

باد در درختان تبریزی ، زمزمهٔ چشمه ، جست و خیز اجنهٔ پیزیکاتو ها (۱)
بگوش میرسید و سپس روی سیم خواننده (سیم اول یا می) ضجه و مویهٔ روحی
پدید شده وبرباد رفته می گریست .

رین قسمت نغمه صدای خشك ضعیفی شنیده شد و یك نت بالاتر، سیم خواننده
. چشمها بطرف پی‌یترو برگشت ، او بی‌حرکت بود .

ین نت ، لوت ساز جوان آخرین نفس را برآورده ومرغ جانش با روح‌اولین
. کرده بود .

***

ی ازتالارهای موزهٔ لوورتابلوئی دیده میشود که نمایشگرزنی درحدکمال‌حسن
ـال نواختن ویولون است این تابلوکار فرانچسکو ملزی است وکسی که از
کارتاریناداردلی‌زن نقاش مزبور است که‌با اولین‌ویولون درمقابل لئوناردوینچی
ـر فلورانسی‌آهنگ «کانزونتا دا پریماورا » را نواخت . این سازکه براساس
ـعلومات استاد تأسیس وترتیب یافته در دکه محقری ازخیابان سنت پول بدست
ی از اهل مانتو بنام پی‌یتروداردلی ساخته شده بود .

ـاد از این‌کلمه دراصطلاح موسیقی عبور یا تحولی است که (Passage) در
ون یاکنترباس‌که دراثناء‌کشیدن آرشه روی سیم‌ها بدینطریق اجراء میشود که
ما را با سرانگشت نشکنج می گیرد و صدای مخصوصی تولید می‌شود .

در ستایش اعلی حضرت همایون
محمد ظاهر شاه
پادشاه دانشمند افغانستان

گویندهٔ اشعار، ازپدری خراسانی ومادری قندهاری است ، مقیم هرات .
چون مجلهٔ یغما به حقیقت دراحترام و ادب خاص به پادشاه وملت عزیز افغانستان منسوب است ممنونیم که بهمجلهٔ یغما فرستاده است . چنانکه توجه می‌فرمایند اشعار هم درنهایت پختگی وشیوائی وانسجام است .

تو ای پاك دین شاه مردم نواز — که داری چنین ملتی سرفراز
بمردم نوازی و دین پروری — بزی شاد در شاهی و رهبری
همه مردمان را سر و سروری — بافغان زمین شاهی و رهبری
نگه کن که این مردم سرفراز — بسوی تو دارند دست نیاز
چو گیری شها دست مردم بدست — نیاید بد اندیش را جز شکست
چو مردم شود شاه را یار و پشت — سر بد کنش خرد گردد بمشت
شه و مردم اردست در دست هم — برایند ، دیگر ز دشمن چه غم؟
بسامان رسد بیکمان کارها — شود خوار ناچار دشوارها
سپاهی و سرباز تو در جهان — ز سردار و فرمانده و پاسبان
بمردی بلند است آوازشان — بجز مهر شه نیست در رازشان
همه شیر دل چون نیاکان خویش — نهاده بکف شاه را جان خویش
به پیکار آنگه که یازند چنگ — بدشمن جهان تیره سازند و تنگ
دلیرانه بی باك و دشمن شکن — همه شه پرستند شاها چو من
سزد گر بنازی بسرباز خویش — که شه دوست باشد بآئین و کیش
«اولی‌الامر»ی و خلق دارد قبول — بفرمان یزدان و حکم رسول
بدین پهن کشور بگو تاکه کیست — که او را چو تو فرهٔ ایزدیست؟
بکشوردرون هرکه با دشمن است — نه افغان که شاگرد اهریمن است
دراین‌کشور آنکس‌که با شاه نیست — دل مردمش هیچ همراه نیست

جز اهرمن نیست بدخواه شاه   ز اهریمنـان داد مردم بخـواه

ه آنکس که باشه‌دلش راست نیست   بمردم ازو جز کم و کاست نیست

افغان زمین سخت بیگانه است   که همدست بیگانه در خانه است

طن از کهن فکر مردم فریب   جـز آشفتگی می نیـابد نصیب

کردار گرگ و بگفتار میش   «زیان‌کسان خواهدوسودخویش»(۱)

کی پرده همچون دل خود سیاه   برآرد میـان جوانـان و شـاه

رد گر جوان نیروی این دیار   ز مـردم فریبـان برآرد دمـار

وانان چو با شاه یکدل شوند   براه خـرد بنـد بگسـل شوند

ود از میان کهنه پندارهـا   بر آید ز پـای وطن خـارها

وانـان روشن روان و دلیر   چه فرزند دهقان چه پور امیـر

مه ارجمندند نزدیك شـاه   چو فرزند خود شه کند شان نگاه

، هم ای جوان یل بی هـراس   شهنشـاه خود را پدر میشنـاس

گـر مهر میهنت در سـر بود   تـرا شـاه بـابـا و رهبـر بود

، خود نیز شاها بلند اختـرا   ازین بیشتـر سوی مـردم گـرا

ه مردم زدل دوستـار تواند   همه پیـرو وجـان نثار تـواند

فغان زمین مردم از بخت تو   نهـاده بـدل پـایه‌ی تخت تـو

ز آن بی‌هنر سودجویان پست   که جز لاف و کژی نیاید بدست

ه خود چاپلوسند و هرجائینـد   همه مـایه‌ی ننگ و رسوائینـد

یـان توو مـردم ای دادگـر   اگـر پرده‌ئی هست ، در هم بـدر

ـادا که رنجی ز گفتـار من   که جز مهر شه نیست در کار من

سیـاوش نیم نـز پریزادگـان   از ایرانم از شهـر آزادگـان»(۲)

ـونت ز سعـدی سخن آورم   دری چـامه‌ی خود بپایان بـرم

اگر جرم بینـی مکن عیب من   توئی سربر آورده از جیب من

دان زهره دستت زدم در رکاب   که خود را نیاوردم اندر حساب»

---

۱ ـ این مصراع از فردوسی‌است . ۲ ـ این شعر نیزازفردوسی است .

دکتر علی اکبر شهابی
استاد دانشگاه تهران

خاندان بلعمیان

-۲-

چنانکه از قرائن و شواهد تاریخی معلوم میشود عزت و شهرت و آسایش و بی‌نیازی رودکی که برخی چهارصد شتر برای حمل بار وبنهٔ وی نوشته‌اند (۱) تا زمانی بوده است که بلعمی سمت وزارت داشته . پس از کنار رفتن بلعمی ، رودکی نیز اعتبارو عزت پیشین را از دست داد و از خاطرها فراموش شد و روزگاری قرین سختی وتنگدستی بود ، چنانکه خود در وصف حال این دوران و شکایت از اوضاع و احوال زمان و رنج تنگدستی و ضعف پیری گفته است :

بساکه مست درین خانه بودم و شادان — چنانکه جاه من افزون بداز امیروملوك
کنون همانم و خانه همان و شهر همان — مرانگویی کزچه شده است شادی سوك؟

ابوالفضل بلعمی چنانکه حسته و گریخته از گوشه و کنار کتب تاریخ و ادب برمی‌آید علاوه برمقام تدبیروسیاست و فضل و دانش ، دارای بیانی شیوا وخـامه‌یی روان ونافذ بوده است . این معنی از نامه‌ها و توقیعاتی که وی نوشته وتأثیر نیکو ومطلوب بخشیده است‌روشن میشود . ازجمله توقیعات او که درکتب نامی از آن برده است که بلعمی به پسرش حسین مروزی در داستان وشورش و عصیانگری ابوبکرطباخ نوشته و چنانکه در سابق بدان اشاره شد مؤثر واقع‌شده‌است . نیزابن‌الاثیر درحوادث سال ۳۲۱ می‌نویسد (۲) : «... ودراین‌سال مرداویج از ری رهسپار گرگان شد و درآن هنگام ابوبکرمحمدبن المظفردر گرگان بیمار بود ، چون خبرحرکت مرداویج بشنید ، رهسپار نیشابور شد و نصربن احمد درآن هنگام به نیشابور بود . چون محمدبن مظفربه نصرپیوست ، امیر سامانی بسوی گرگـان حرکت کرد ومحمدبن عبیدالله بلعمی نامه‌یی به مطرف‌بن محمد وزیرمرداویج نوشت و او را بسوی خود خواند . مرداویج ازین خبرآگاهی یافت ومطرف را بگرفت وبکشت ،آن‌گاه‌محمدبن عبیدالله بلعمی رسولی بسوی مرداویج گسیل داشت وچنین بوی پیغام داد:میدانم توخودخوش نداری نسبت بخوبیهایی‌که امیرسعید نصربن احمد دربارهٔ توکرده است ناسپاسی‌کنی و پابر روی حق‌گذاری . آنچه ترا برانگیخته است‌که آهنگ‌گرگان‌کنی ، همانا خواسته و میل وزیرت مطرف بوده است ، چه‌آنکه اوخود از مردم گرگان بود ومیخواست مقام وجاه‌خود را در دربار توبمردم گرگان بنمایاند،چنانکه ازاین پیش احمدبن ابی‌ربیعه دبیرعمرولیث

۱ــ مجمع‌الفصحاء . هدایت . چاپ ایران و لباب‌الالباب.عوفی . چ ایران . هدایت درمجمع نوشته است‌که چهارصد شترحمل باروبنهٔ وی میکرد و دویست غلام ماهروی خدمت اومیگزارد . ۲ــکامل‌التواریخ. ابن‌الاثیر. مجلد اول. چ مصر.

کرد : عمرو را برآن داشت که آهنگ بلخ کند تا بمردمان آنجا محل و منزلت بنماید وسرانجام وی چنان شد که تو خود میدانی . من صلاح تو نمیدانم که در هی ایستادگی کنی که گرد اورا صد هزار مرد از خدمتگزاران و بندگان خودو رفته‌اند . صواب آنستکه گرگان را ترک گویی و از ری پولی سوی امیر فرستی ن مصالحه کند .

نامه در مرداویج مؤثر افتاد وبروفق آن رفتار کرد ؛ از ری‌مالی سوی نصر گسیل • بگرگان بازگشت و امیر نصر گرگان را دربرابر آن باو بخشید .

داستان و نظایر آن نفوذ وتأثیر کلام بلعمی بخوبی روشن میشود . صاحب چهار مقالهٔ اول ازکتاب خود از توقیعات بلعمی نام میبرد (۱) .

ـه‌یی از روایات چنان برمی‌آید که بلعمی مانند بیشتروزرای آن عصرعلاوه بـر ند قلم و سخن بوده ، مرد میدان رزم وصاحب شمشیرنیز بوده است .

چهارمقاله . عروضی نظامی . ج . لیدن ص ۱۳ . عروضی درضمن اینکه ازکتب امهٔ دبیران و منشیان بزرگ نام میبرد ، از توقیعات بلعمی نیز ذکـری بمیان لامهٔ فقید ، مرحوم میرزا محمد خان قزوینی رحمة‌الله علیه دره حواشی چهار ـ می‌نویسد:«بلعمی یعنی ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله‌التمیمی‌البلعمی‌المتوفی وزیرمنصوربن نوح... سامانی بود... وپدرش ابوالفضل محمدبن عبدالله‌البلعمی ـعیل مؤسس سلسلهٔ سامانیه بود و درسنهٔ ۳۲۹ وفات نمود و غالباً پدر و پسر بـه ه شوند .» برنویسندهٔ این سطور روشن نیست که مرحوم قزوینی از روی‌چه‌سند بلعمی» راکه عروضی بطور مطلق آورده است ، به ابوعلی بلعمی یا بلعمی پسر است . گویا خود این محقق دانشمند دچار همان لغزش و اشتباه شده که بدان ست ؛ زیرا درهیچ جا برای بلعمی پسرذکر«توقیعات» نشده ولی از «توقیعات» کرر درکتب ادب وتاریخ نام برده شده است ؛ علاوه مورخان عموماً بطورصریح یت وشهرت این نسبت «بلعمی» را منتسب به بلعمی اول دانسته‌اند وشهرت‌بلعمی ت انتسابش به بلعمی اول ونوشتن «ترجمهٔ تاریخ طبری» میدانند . (رجوع‌شود وال وآثار محمدبن جریرطبری چاپ دانشگاه تهران. بقلم نویسندهٔ این‌مقاله) گاه بلعمی بی‌قید ذکر شود و قرینه‌ای درگفتار نباشد باید مقصود همان بلعمی ا نویسنده بواسطهٔ سابقهٔ شهرت واهمیتی که بلعمی‌اول‌داشته.سخن خود رابی‌نیاز دانسته است . عبارت عروضی نظامی درچهارمقاله از همین موارد است :«...و و حریری وحمیدی وتوقیعات بلعمی واحمد حسن وابونصر کندری ...» درقبل نیز هیچ قرینه‌یی‌که برساند مقصود ابوعلی بلعمی است دیده نمیشود .بنابراین ـ‌که بلعمی را به ابوالفضل بلعمی تفسیر کنیم نه به ابوعلی بلعمی .

دیگری‌که درعبارت نویسنده حواشی چهارمقاله دیده میشود این است که‌بلعمی براسمعیل دانسته‌اند وچنانکه در پیش بیان شد ، در روایات و اخبار سامانیان

←

در «تاریخ‌ملوك سامانیان» (۱) ، در فتنهٔ حسن‌بن قاسم داعی ولشکر فرستادن بجنگ شاه سامانی بسپهسالاری لیلی‌بن نعمـان چنین می‌نویسد : « ... و امیرنصرازین حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او (لیلی) نامزد فرمود و میان هردو فریق درنوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و دراول محاربه لشکربخارا منهزم شدند ، اما حمویه و محمدبن عبدالله [عبیدالله] بلعمی و ابوجعفرصعلوك و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات افشرده جنگهای مردانه‌کردند وبرسپاه لیلی ... غالب‌آمدند .»

وفات ابوالفضل بلعمی و آثاراو

سمعانی وابن‌الاثیر وفات بلعمی بزرگ را در سال ۳۲۹ نوشته‌اند .

سمعانی‌درانساب نوشته است که‌بلعمی درشب دهم سفرسنهٔ ۳۲۹ وفات‌کرد (۲)چنانکه ازین پیش نیز یاد آوری شد ، بلعمی دو سال پیش از مرگش یعنی درسال ۳۲۶ بنا بروایت ابن‌الاثیراز وزارت افتاد .

نام بلعمی سالها پس ازمرگش دربخارا میان مردم زبان زد بود و با تجلیل واحترام یاد میشد. تا زمان‌نسابهٔ شهیرسمعانی (تقریباً ۵۵۰ هـ - ۱۱۵۵م) ازاعقاب وفرزندان وی در

←

نخستین‌بارکه ازوزارت بلعمی نام برده است درزمان نصربن احمد (نوهٔ اسمعیل) است وهیچ نامی‌ازبلعمی درزمان اسمعیل‌آورده نشده است . تنهاکسیکه بلعمی را وزیراسمعیل‌ذکرکرده سمعانی است ، وچون همهٔ مورخان دیگراز وزارت او در زمان اسمعیل اسمی نبرده و همگی وزارت اورا درزمان نصر گفته‌اند نمیتوان گفتهٔ اوراکه سند ودلیلی هم ندارد برگفتهٔدیگران برتری داد . بعلاوه سمعانی از وزارت بلعمی درزمان نصرهیچ یادی نکرده است در صورتی که بلعمی تا سال (۳۲۶) یعنی مدت درازی وزارت نصررا داشته است وشاید درین موردهیچ اختلافی میان مورخان نباشد. خود این امرهم دلیل است براینکه گفتهٔ سمعانی دربارهٔوزارت بلعمی درزمان اسمعیل چندان پایه و اساسی ندارد .

محقق فقید نامبرده در «تعلیقات لباب‌الالباب عوفی» (مجلد اول ص ۲۹۱) نیز جملهٔ ذیل‌را «... وکان ابوالفضل‌البلعمی وزیراسمعیل‌بن احمد والی خراسان یقول: لیس‌للرودکی فی‌العرب والعجم نظیر...» را از انساب سمعانی نقل‌کرده و متوجه اشکال‌آن نشده است .

مرحوم ملك‌الشعرای بهار درکتاب نفیس « سبك شناسی » مجلد دوم ، از عقیدهٔ اکثر مورخان پیروی‌کرده و ابوالفضل بلعمی را وزیرنصربن احمد دانسته است نه وزیراسمعیل : «... پدراو (ابوعلی) ابوالفضل محمدبن عبدالله [عبیدالله] البلعمی وزارت نصربن احمدکرد و پسرش محمدبن محمد وزارت عبدالملك‌بن نوح ...» سبك شناسی ج ۲ ص ۸

۱- اصل این‌کتاب تألیف مورخ‌معروف میرخوند است . دفرمری Defremeri شرق شناس فرانسوی قسمتی ازآن‌کتاب راکه مشتمل برتاریخ‌ملوك سامانی است ، جداکرده ودر پاریس بطبع رسانده و خود آن را بفرانسه ترجمه کرده است . ضمائم و ملحقاتی نیز بدان افزوده است . ۲- الانساب . سمعانی.

ی زندگی میکرده‌اند .
خری ؛ از عمارات و بناهایی‌که بوسیلهٔ بلعمی ساخته شده بوده است، بنای‌منسوب
لیل» را دربخارا نام برده است . نام‌کنونی دروازهٔ شیخ جلیل دربخارا نیز گویا
ن وزیراست (۱) .

ابوعلی محمدبن محمد بلعمی

انی‌که از مورخان نزدیك بزمان ابوعلی بلعمی است ، هیچ ازاو و از وزارت‌او،
نامی نبرده است . المقدسی او را «امیرك بلعمی» نام برده است (ازین سند معلوم
درزمان بلعمی پسر، برای تمیزپدرازپسر، بلعمی دوم‌را بالقب امیرك نام‌میبرده‌اند).
ی ابوعلی بلعمی در اواخر پادشاهی عبدالملك بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) لقب وسمت
تو بااین‌منصب‌وشغل‌درمدت‌پادشاهی‌منصوربن‌نوح (۳۵۰ - ۳۶۵) برقراربود(۲).
الاثیروگردیزی انتخاب ابوعلی را بوزارت‌درنتیجهٔ نفوذ البتکین (۳) وقراردادو
که آن دوتن باهم‌کرده بودند ، نوشته‌اند . گردیزی درحوادث سال ۳۴۹ چنین
: «... والبتکین گفت اندرکار یوسف‌بن اسحق (وزیر) به محضری (؟) تا وزارت
دند وبه ابوعلی محمدبن محمدالبلعمی دادند (۴)...» ازین روایت میتوان‌استفاده
بتدای وزارت ابوعلی درحدود سنهٔ ۳۴۹ بوده است . نیز گردیزی نوشته است :«و
کین و ابوعلی عهد بودکه هردونائب یکدیگر باشند و بلعمی هیچ‌کاربی علم ومشورت
نکردی .»
. هنگامیکه منصور بتخت امارت و پادشاهی نشست ، بلعمی خود را از البتکین‌کنار
ازآن پس میتوانست مقام خود را بی‌کمك البتکین نگه دارد،زیرا البتکین درنتیجهٔ
هایی‌که میان او و منصور واقع‌گشت ؛ و درتواریخ بتفصیل نقل شده است ، منفور و
منصور واقع شده بود (۵) .

۱- Encyclopédie de L' Islam . V. 1.
۲- Encyclopèdic de L' Islam . V. 1. Ast : W Barthold
۳- ازمردان نامی عهد سامانیان بود و سپهسالاری خراسان داشت . سرانجام درزمان
ن نوح بواسطهٔ تیرگی‌که میان امیرسامانی و او واقع شده بود سر بطغیان برداشت و
۱ تن بجانب بلخ وازآنجا بغزنین شد .
۴- زین‌الاخبار گردیزی . چ برلین ص۴۲ .
۵- «درآن روزگار همواره درمیان چهارتن از بزرگان دربارو پیشوایان سپاه برسر
د وخورد بوده است : یکی ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان‌که
بسیار بزرگوار بوده ودرایران دوستی مانند نداشته و درپرورش دانش و ادب‌کارهای
کرده است ، از آن جمله شاهنامه را نخستین بار بفرمان وی بزبان فارسی‌درآوردند.
لبتکین غلام ترك سامانیان‌که او نیز سپهسالارخراسان شد . سوم ابوالحسن سیمجور
نی‌که وی نیز بنوبت خویش سپهسالار خراسان‌گشت . چهارم ابوالعباس حسام‌الدوله
ه او نیز ازغلامان ترك بود وسپهسالار خراسان شد .»
(از مقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری باهتمام دکترمحمد جواد مشکور چ تهران)

بروایت المقدسی ، ابوعلی درابتدا معزول ، پس از آن دوباره بشغل وزارت منصوب شد : «وزیر پیش امیرك بلعمی بود و سپس عتبی و دوباره بلعمی وبار دیگر عتبی شد » (۱)

در تاریخ عتبی : دره‌ذکررجوع امیررضی (نوح‌بن منصور) وبخارا ، پس ازبازگشت بغراخان ازآنجامی‌نویسد :«... وامیررضی ابوعلی بلعمی را معتمد ووزیرخویش قرارداد و باقیماندهٔ امارت خود را درضبط‌آورده ولی ابوعلی از تدبیرونظم امور عاجزآمد زیرا نظام کارها بکلی مختل و شیرازهٔ امور از هم‌گسیخته و خزانه از وجوه سیم و زر تهی شده بود و گروه زیادی ازمردم مهاجرت‌کرده بودند ...پس چون امیرکاررا چنان دید فرمود نامه‌یی بعبدالله عزیز(وزیرسابق‌که بخوارزم تبعیدشده بود) نوشتند وبه بخارا طلبش‌کردند تاوزارت را دوباره بدو تفویض‌کنند .»

منینی شارح‌کتاب مذکور درشرح عبارت : « واعتمدالرضی ابا علی‌البلعمی للوزارة» چنین تفسیر ناروایی‌کرده است : «صدرالافاضل (؟) گفته است‌که‌وی ابوالفضل محمدبن‌عبدالله وزیراسمیعیل بن احمدسامانی‌است وچنان‌گمان می‌کنم‌که‌وی وزارت امیرسعید (نصربن‌احمد) را نیزداشته است رحابن سعیدکه یکی از اجداد بلعمی بوده درزمانیکه مسلمة بن‌عبدالملك داخل‌آسیای صغیر شده بود ، بربلعم‌که از نواحی روم بود مستولی شد و ...» شارح تا آخر این مطلب بشرح احوال‌بلعمی بزرگ پرداخته است وروشن است‌که شرح مذکور هیچ‌تناسب و ربطی بمتن ندارد زیرا درمتن نام ازابوعلی‌بلعمی برده شده است واین درحدود سنه ۳۸۲ یعنی ۵۳ سال پس از وفات بلعمی بزرگ است . معلوم نیست از چه‌رو شارح مذکور ابوعلی پسررا تفسیربابوعلی پدرکرده است ؟! (۲)

نکته شگفت انگیزدیگر که درشرح شارح محقق! بنظرمیرسدآنست‌که وزارت‌ابوالفضل را برای اسمیعل بطور یقین بیان میکند ، بـا اینکه چنانکه قبلا بیان شد فقط سمعانی این مطلب‌را گفته است ولی وزارت اورا برای امیرسعید نصربن احمدکه تقریباً متفق علیه‌ارباب تذکره ها وتواریخ است با احتمال وگمان بیان‌کرده است !

چنانکه درآغازاین مقاله یادآوری شد، ارباب تذکره وتاریخ در بارهٔ خاندان‌بلعمیان که خدمات ارزنده‌یی بزبان و فرهنگ وتمدن ایران‌کرده وپس ازبرمکیان از خانواده‌های اصیل وخدمتگزار ایران بوده‌اند ،کمتربحث و فحصی‌کرده و اخبار و اطلاعاتی از زندگی علمی و سیاسی‌آنان برای ما بجای گذاشته‌اند ، اینك برای نمونه و اثبات مدعی همهٔ آنچه را مورخ و نویسندهٔ معروف ، حمدالله مستوفی در « تاریخ‌گزیده » دربارهٔ ابوعلی بلعمی و احوال وآثار وزندگی‌اوآورده است دراینجا بی‌کم وزیاد می‌آورم تا نمونه‌ای ازسایرتواریخ و از روش مورخان بدست‌آید :

۱ـ احسن‌التقاسیم فی معرفةالاقالیم . المقدسی . بنقل از: ترجمهٔ تاریخ طبری باهتمام دکترمحمد جواد مشکور . چ تهران ۲ـ برای رفع هرگونه تردید و اشتباهی از خواننده عین عبارت متن وتفسیرشارح دراینجاآورده میشود :

متن : « واعتمدالرضی ابا علی‌البلعمی للوزارة » .

شرح: «وقال صدرالافاضل: هوابوالفضل محمدبن عبدالله وزیراسمعیل بن احمدالسامانی وکان قد تولی‌الوزارة فیما اظن للامیرالسعید وکان رحاء بن سعید ...»

. زیرا بوعلی محمدبن محمد بلعمی مترجم‌تاریخ طبری، معاصر منصور بن عبدالملك
: .» انتهی (۱) این است همگی اطلاعاتی که تاریخ گزیده درفصل : احوال علماء،
ن،مفسران و غیرهم دربارهٔ احوال ابوعلی بلعمی بما میدهد.وقس علی هذاالبواقی!
علی بنا برآنچه خود در ترجمهٔ تاریخ طبری اشاره‌کرده است ، در سال ۳۳۰ از
رج سفرکرده و بشام رفته است . گمان میرود که این مسافرت برای زیارت خانهٔ
است : درشرح احوال ایوب پیغمبروشفا یافتن وی از بیماریها وجراحات بواسطهٔ
وی خود درچشمه‌یی که درحوالی شام بوده وآشامیدن از آن آب چنین مینویسد :
ن دیه امروز بشام اندر پیداست . او را قریهٔ ایوب خوانند ومن‌آن دیه وآن‌چشمه
ه‌ام . وهیچ بیماری آنجا نشود و از آن آب نخورد وخویشتن نشوید بدان آب‌که
. وی بشود . ومن‌آنجا بسال سیصد وسی بودم» (۲)

بزرگان فضل و ادب‌که معاصرابوعلی بوده و با وی دوستی و رابطه و مکاتبه داشته
بکرمحمدبن عباس خوارزمی‌طبرخزی (۳۸۳ یا ۳۹۰ هـ) را نام برده‌اند.درسفری
کربماوراءالنهرکرد با بوعلی‌آشنایی و دوستی پیداکـرد و ازآن پس میان این دو
وسخندان روابط ادبی و مکاتبه برقرارشد . (۳)

هرت بلعمی پسر بیشترازجهت ترجمهٔ تاریخ بزرگ عالم است‌که نویسندهٔآن عالم و
رخ و مفسر بزرگ محمدبن جریرطبری است . ابوعلی این کتاب نفیس را در سال
۴) از تازی بفارسی برگردانید و بواسطهٔ این خدمت گرانبها واثرسودمند نام‌خود
اریخ جاوید ساخت .

ین‌کتاب قدیمترین نثرطولانی و مفصل و مدون فارسی دری بعد از اسلام است (۵)
شبختانه ، برخلاف بسیاری دیگر ازگنجینه های شاهوار زبان و فرهنگ ایرانی ،
نم وتطاول روزگار بدان راه نیافته و خطوطش را محو و اوراقش را پراکنده نکرده

۱ــ تاریخ گزیده ــ باب پنجم . حمدالله مستوفی . چاپ عکسی ادوارد برون ص ۱۰
۲ــ نسخهٔ خطی ترجمهٔ تاریخ طبری ــکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار .
۳ــ ترجمهٔ تاریخ طبری . باهتمام دکترمشکور. چ تهران
۴ــ « ودر تاریخ اقدام باین ترجمه اختلافاتی است وسندی درمجمل‌التواریخ است‌که
تلاف را برطرف میسازد صاحب مجمل‌التواریخ ... گوید : « کتاب تواریخ محمدبن
ی‌الطبری‌که از تازی بپارسی‌کرده است ابوعلی محمدبن محمد الوزیرالبلعمی . . در
نی و خمسین و ثلاثمائه » تاریخ بلعمی بکوشش محمد پروین گنابادی ص ۱۹ ــ چ
گاه تهران .

۵ــ اگرچه رسالهٔ فقه‌حنفی تصنیف حکیم ابوالقاسم‌بن محمد سمرقندی (وفات ۳۴۳)
مهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (تدوین در۳۴۳) ــ بنقل ازترجمه تاریخ طبری باهتمام دکتر
. ص ۲۵ ــ مقدم برترجمهٔ تاریخ طبری است ولی چنانکه در متن تصریح شده است ،
رین نثرمفصل و مدون‌که باقیمانده است ترجمهٔ تاریخ طبری است .

است واکنون چنان اثرارزندهیی درحیطهٔ تصرف و دسترس استفادهٔ ماست. البته براثر گذشت زمان وطول مدت تحریف و تدبیل و افزایش وکاهش بسیاردرآن راه یافته است ولی باوسایلی که امروزمحققان بدان دسترسی دارند وبا ارتباط واتصال میان مجامع علمی وکتابخانه‌های جهان و پیدا شدن نسخ خطی فراوان وسهولت عکسبرداری تا اندازه‌یی این نقیصه قابل رفع و جبران است .

دربارهٔ مزایا و اختصاصات‌آن درهمین مقاله شرح مبسوطتری ایراد خواهد شد .

ناتمام

ابراهیم‌صهبا

امسال که بدریا کنار وبابلسر رفتم دیدم خانهٔ خاطر انگیز علامهٔ فقید «سیدمحمد فرزان» مرابه یاد آن استاد بزرگوار انداخت و الهام بخش این اشعارگردید .

جای پای استاد

یکی علامهٔ والا گهر بود — که خود دریائی ازعلم و هنر بود

چوکوهی کرده‌دریك‌گوشه‌مسکن — ز نور دانشش آفاق ، روشن

از او دریای «بابلسر» صفا داشت — که اودرساحلش‌یکچند جاداشت

دل وجانش زشور و شوق ، لبریز — چنان دریا گهرخیز و گهر ریز

ولی افسوس آن فرزانهٔ دهر — سبك رخت‌سفر بربست ازاین شهر

ازاین منزل چوبرجای دگررفت — ز دنیائی بدنیای دگر رفت

کنون دریا خروشد از غم او — کند بیتابی اندر ماتم او

ولکن‌گرکه «فرزان»ازجهان‌رفت — بسوی بارگاه جاودان رفت

حیات تازه‌اش آغاز گردید — در جنت برویش باز گردید

کنون امشب که در بابلسرم من — بیاد او در این خوش منظرم من

روم بیتاب سوی خانهٔ او — بجویم همت از کاشانهٔ او

ببوسم من نشان پای استاد — که اینجا هست خالی جای استاد

، نواب
امور خارجه

نقد ادبی

۳

رها کن تا نیایم در کلام یـا بده دستور تـا گویم تمام
.نه‌این‌خواهی‌نه‌آن‌فرمان‌تراست کس‌چه داند مرترا مقصد کجاست

ان حال‌چه حاجت که‌شرح آتش‌دل توان‌شناخت‌زسوزی که درسخن‌باشد

لال‌الدین محمد بلخی رومی که در عصر چنگیز میزیسته (حرکت چنگیز بایران
جری تولد مولانا ۵۹۲ وفات ۶۶۱) فرموده است :

؛ با چراغ همیگشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
که یافت می نشود جسته‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

خواجه حافظ شیرازی که هم عصر تیمور بوده (وفات حافظ ۷۹۱ تسخیر فارس ازطرف
۷۹٤) گفته :

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

از هجوم چنگیر بایران درست ۷۷۷ سال وازفتح فارس بدست تیمور۵۹۷سال گذشته
جستجوی آدم وانسان بودند وبدست نمیاوردند . ما درمقدمهٔ عصری زندگانی‌میکنیم
گر عرصهٔ کره ارض برای فعالیت انسانها گنجایش کافی ندارد پس این کره خاکی
اشته و در کرات دیگر به جستجو وتکاپو افتاده‌اند . دنیا عصر هجوم قبایل وحشی‌را
همیشه بعقب گذاشته و وضع درست معکوس شده . حالا اگر خطری هست از جانب
، پیشرفته است نسبت بکشورهای عقب افتاده . همه ابناء بشر خواه و ناخواه محکومند
.م شوند و خودشانرا با مردم‌ممالك متمدن‌دنیا هم‌سطح نمایند تا بتوانند از خطر آنها
ظ بمانند . پس من در مقالهٔ پیش خودم درست گفتم و نتیجه گرفتم که ما فقط وقتی
.اریم بگوئیم مملکتمان ترقی کرده است که بتوانیم با حساب و ارقام صحیح تعیین
آدم های ارزنده چه داریم ؟ چه تربیت کرده‌ایم ؟ وبرای آینده چه نقشه داریم ؟ آنهم
قیاس حقیر وکوچك فلات ایرانی و این کشور آسیائی ، بلکه دنیا و عظمت آنرا در نظر
یم و مقیاس خودمانرا به مقیاس وسیع جهانی و بین المللی تطبیق کنیم .

در این مقاله مقیاس‌ها را تعریف میکنیم . آدم ارزنده را توصیف می‌کنیم . و طریقهٔ
س بفرد تولید آنرا شرح میدهیم . اما من قبلا می‌گویم که در آنچه خواهم گفت هیچ
سیاسی ندارم بلکه فرسنگ‌ها از سیاست بدورم . مقصود تنها یك بحث و فحص علمی و
ادبی و اجتماعی است . باشد که خوانده شود و بکار افتد که گفته‌اند سخنی که از دل
ید بردل نشیند .

مقیاس ایرانی را اینطور باید فرض کنیم . که همان کاری را که غربیها میکنند ماهم مستقلا وبدون کمك آنها بکنیم . مثلا درصنعت اتومبیل بسازیم ، کشتی بسازیم، هواپیما بسازیم، اسلحه بسازیم . و در علم هم سطح آنها طبیب و مهندس و شیمیست داشته باشیم .

مقیاس جهانی و بین‌المللی را برای آدم ارزنده اینطور قیاس کنیم که مبدع و مخترع بشویم یعنی همانطور که امروز ما از اختراعات آنها استفاده میکنیم روزی برسد که درپاره از علوم و صنایع لااقل آنها هم متقابلا از مال ما استفاده کنند .

چو باد ازخرمن دونان ربودن‌خوشهٔ‌تاچند　　ز همت توشهٔ بردار و خود تخمی‌بکار آخر

آلات و ابزار زندگی که برای زیستن و بهتر زیستن و آسان تر زیستن انسانها در عصر حاضر درست شده ، مثل برق وگاز وسایل ارتباط از هر قبیل تلگراف وتلفن و رادیو و تلویزیون راه‌ها راه آهن فرودگاه و هواپیماها وهمچنین وسایلی که در هتل‌ها و خانه‌ها گذاشته‌اند ، حتی مدرسه‌ها ودانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها و موزه‌ها و پارك‌ها و باغ‌وحشها از این قبیل هر چند وجود آنها بمقدار کافی و درهمه جای مملکت بشرطی که مجهز باشد و بقدری که تمام سکنهٔ کشور بتوانند بحد احتیاج و بطور تساوی‌و بقیمت ارزان ازآن‌استفاده کنند دلیل میشود که ماهم داریم کم‌کم مثل آدم زندگانی میکنیم و بالمآل بانضمام شرایط دیگر که بعداً شرح خواهم داد باید یك روز سبب وموجب ترقی بشود ، اما بالفعل نه دلیل بررشد احتماعی است ، و نه برهان بر پیشرفت علمی تا چه رسد به ترقی . پس نباید در ما غرور بیجا ایجاد بکند و ما را بدروغ فریب بدهد .

زیرا :

اولا این وسایل طریقهٔ زندگانی معمولی است در عصری که ما در آن واقع شده‌ایم بحکم ضرورت و جبر زمان ، امروزه نمیتوان مثل ده قرن یا یك قرن پیش زندگی کرد .

ثانیاً این‌ها درهمه جای دنیا هست درایران هم هست منتهاآنجاها کاملتر . بیشتر . و ارزان تر . اینجا ناقص تر . کمتر و گران‌تر .

ثالثاً با اینکه فقدان حتی یکی از آنها در یك نقطهٔ کشور و بمدت کوتاه رنج عظیم ببار میآورد . وجود و افزایش مقدار آن وتعمیم مصرف آن ــ در عین اینکه باعث آبادی وعمران میشود ــ موجب سربلندی و افتخار نیست . زیرا همه آنها بمنزلهٔ صادراتی است که از خارج بکشور آمده . مصرف کننده که هنر او تنها این بوده که پول داشته و جنسی را وارد کرده است جایز نیست که جهت استفاده از آن فخر و مباهات هم بکند .

مثل این است که ما را میهمان بکنند ویا برستوران برویم ومیزبان وصاحب‌رستوران بهترین اغذیه را تهیه و در سر سفره حاضر نماید . ما هم تناول کنیم . البته خوردن آن غذاها موجب لذت و تا مدت کوتاهی باعث دوام زندگانی میشود . اما شکم پر کردن درسر خوان دیگران سبب افتخار نیست .

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش　　مذاق‌حرص‌وآز ایدل بشوی‌ازتلخ‌وازشورش

یا در امور فرهنگی شخصی پیدا بشود که کتب فلسفهٔ قدیم و جدید و اشعار سعدی و فردوسی و حافظ را از حفظ داشته باشد . دانستن آنها که متضمن مقدمات و تحمل زحمات است فضیلت محسوب میشود . اما هیچکس ولو خودآن شخص هم پیش خودش نمیتواند‌مدعی

انستن آن کتاب‌ها و حفظ آن اشعار بمقام آن بزرگان رسیده و یا حتی‌نزدیك

ردن مخترعات غربیها بایران ، و افزایش سالیانهٔ مصرف آن ، و نشان دادن آن
، بعموم ، همین حکم را دارد ودلیل ترقی ملت ایران (آنهم بقول خودمان در
) محسوب نمیشود و بماحق نمیدهد که باین شواهد و دلایل پیش خودمان ادعا
یم بتمدن بزرگ نزدیك میشویم .
کردن مردم هم حتی ریشه‌کندن بیسوادی مقدمه است دلیل برهیچ‌چیز نمیشود.
رق دارد . وقتی اطفال خود را باسواد می‌کنیم باید به‌بینیم درمدارس چه‌بآنها
در محیط خارج از مدرسه دردورهٔ زندگانی ازراه سمع وبصرچه‌فرامیگیرند .
اتی داریم که آموزنده باشد ؟ آیا کتاب‌هائی چاپ میکنیم که سطح علم را در
تلف بالا ببرند ؟ آیـا سخن گوئی و خطابه جز در امور مذهبی و بندرت در
دبی دراین مملکت‌آزاد است ؟ برنامه‌های رادیوو تلوزیون چیست ؟ علمی‌است
ذوق آفرین یا خیر؟ اینهاکه نشد فایدهٔ سواد محدود می‌شودبه خواندن اخبار
رست وهمیشه غیرکامل وناقص ومقالات گمراه‌کننده روزنامه‌ها ورسیدن بحساب
روزانهٔ منزل .

ز رخم پاك کردن چه‌حاصل علاجی بکن کز دلم خون نیاید .

حالاعمرم به هفتاد نزدیك میشود وایران را درادوارو باطوارمختلف دیده‌ام‌هیچ
رانیان امروز بامقایسه بایرانیان پنجاه سال قبل که عده باسوادها کمتر بود و
ا نداشتند نمی‌بینم . بلکه اگر نمی‌ترسیدم مورد ملامت نسل جوان واقع شوم
ن تنگ نبود ، می‌گفتم از حیث رشد اجتماعی و عمق فکری و ذوق صنعتی و
ی به عقب هم رفته‌ایم که به جلو نرفته‌ایم

قدمات را شرح دادم حالا باید از نظر علمی تحقیق و تتبع و تجسس و تفحص
ا برای ما ممکن است در عصر حاضر که کشورهائی هستند که درسال‌ملیاردها
تحقیقات فضائی مینمایند ـ تا چه رسد به تحقیقات علمی و صنعتی ـ (تحقیقات
ش را فقط دولتها میدهند در صورتیکه در راه تحقیقات علمی و فنی اشخاص و
دولتها با هم تشریك مساعی همکاری و سرمایه گذاری میکنند) و اختراعات
م بشر است دیگرجنبهٔ موضعی ومحلی ندارد ـ یعنی یك چیزکه دریك جا هست
ست ـ باز هم در کشوری که در علم و صنعت عقب افتاده است و امکانات مالی
زرگ را ندارد رشد علمی وصنعتی پیدا بشود تا بجائی‌که علماء وصنعتگران‌آن
. مرحلهٔ تقلید خارج شوند و خودشان مبدع ومخترع باشند وسعی‌کنندهمانطور
، کرده‌اند آنها هم‌بلکه بتوانند زندگانی بشر را از جهتی سهل تر و آسان‌تر
ر قسمت های ادبی و فرهنگی و صنعتی آثاری که ارزش جهانی داشته باشد و
ضبره وکار شناس با ذوق و هنرمند باشد بوجود بیاورند . یا در شعر وموسیقی‌و
ا زیبائی خلق کنند که آن زیبائی نشاط آور آموزنده باشد و بدرد احتیاجات

بشر در این عصر و اعصار آینده بخورد .

تمام کتب کلاسیك که درادوار مختلف ودربین ملل متفاوت تدوین شده واختراعاتی که بعمل آمده باین ترتیب بوده که اول عدهٔ پی آن رفته‌اند تا بعد به نتیجه رسیده‌اند . و هرجا علم‌وصنعت ترقی‌کرده اشخاص‌یا مؤسسات مشوق ومروج وبانی‌اینگونه افرادبوده‌اند.

آدم ارزنده اول‌آنکسی است‌که بخواهد وبتواند یك جتماع عقب افتاده را باین راه بیندازد. مثل‌قرآن مجیدکه فرموده : (لتخرج الناس من الظلمات الی النور باذن ربهم الی صراط العزیزالحمید) مثل فردوسی بتواند بگوید :

چو عیسی من این مردگـانرا تمام　　　　سراسـر همه زنده کردم بنـام

مثل حافظ شعارش این باشد :

چرخ برهم زنم ارجز بمرادم گردد　　　　من نه‌آنم که زبونی‌کشم ازچرخ فلك

و مثل پیغمبر اسلام خطابش این باشد ماسألتکم من اجرفهولکم ان اجری الاعلی الله وهو علی‌کل شیء شهید .

دویم آنکسانی هستند که مشعلدار علم وصنعت باشند وبشوند مقصودم علم وصنعت است بمقیاس جهانی وبین‌المللی تا دیگران درپی آن‌ها بیفتند بلکه یك‌روز بمقصدبرسند .

درخرقه چوآتش زدی ای‌عارف سالك　　　　جهدی‌کن وسرحلقهٔ رندان جهان‌باش

هرچه بیشتر از این‌قماش آدمها داشتیم بیشتر ترقی کرده‌ایم . و آنوقت است که جا دارد بوجود آنها افتخار هم بکنیم . اما این بخودی خود پیدا نمیشود . باید از راه آن داخل بشویم تا به نتیجه برسیم .

راه کار چیست ؟

این کار کار مستحبی نیست . کار کوچکی نیست غیر ممکن نیست و اگر از راه آن پیش برویم مشکل هم نیست .

۱ ـ واجب است از این جهت ماکه از حاصل اندیشه و کاردیگران استفاده‌میکنیم یعنی پول میدهیم و آنرا بچند برابر قیمت میخریم . باید خودمان هم در صدد باشیم که از نتیجهٔ فکر و تلاش مستقیم خود چیزی خلق‌کنیم که دیگران ازآن استفاده نمایند . نه‌اینکه عالیترین مصنوعات ما هنوز هم مثل دوهزار سال قبل قالی دستباف باشد و بهترین کتابهای ما هنوزهم مثل شش هفت قرن قبل مثنوی وسعدی وحافظ . باید بتوانیم در این دنیای‌پهناور امروزه سربلند زندگی کنیم و بگوئیم اگر علمی و صنعتی از دیگران آموختیم خودمان هم در مقابل چیزی آفریدیم که محتاج الیه عموم است همه جا از آن صحبت می‌شود و همه کس ازآن منتفع میگردد پس باین ترتیب دین معنوی خودرا به عصری‌که درآن زندگانی میکنیم اداکرده‌ایم .

ما در گذشته نوابغی داشتیم‌که درکاخ تمدن دنیا سهم بزرگ داشتندو ایرانی را اگر طلبکار نمی‌کردند بهیچ صورت بدهکارنمیشدند . اما این کافی نیست مال قرنها پیش استو دین نسل حاضر و ایران امروز را ادا نمیکند . هرچند تا دنیا دنیاست برای ملت ایرانی و

کشور ایران وجود آن بزرگان موجب افتخار است . بقول فردوسی

بناهای آباد گردد خراب — ز باران از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
از این پس نمیرم که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراکنده‌ام

۲ ـ کار بزرگی است . برای اینکه یکنفر پیدا میشود (اگر یکنفر پیدا بشود) و اثری بوجود میآورد که ارزش دنیائی پیدا میکند . وقتی چنین آدمی پیدا شد وچنین کاری انجام گرفت همه ما در آن شریك میشویم باسم ایران تمام میشود سی ملیون مردم کشور حقاً میتوانند بآن افتخار کنند اگرچه خودشان مستقیماً سهمی در اندیشه وکاراو نداشته‌اند .

پس باین استدلال همه از دولت و ملت باید عقب آن بروند که اینکار بشود . مقدم بر همه دانشگاه ها هستند که باید از مرحلهٔ آموزشی و تعلیم که از بدو تأسیس تا کنون تمام امکانات آنها تنها صرف آن شده، بیرون بیایند واز آن یك قدم جلوتر بگذارند ودست جوانان ما را بگیرند ودررشته‌های مختلف بمرحلهٔ تحقیق وارد نمایند، ودر اینکار ازصرف سرمایه‌های گزاف و فراهم آوردن همه وسایل کار امساك و خود داری نکنند. باشد که اگر امسال نشد سال دیگر و اگر آنسال نشد پنجسال یا ده سال دیگر دراین راه آخر بجائی برسیم .

من یکجا شنیدم که دولت سالی یکصد وده ملیون تومان کسر بودجهٔ تالار رودکی را میدهد . وقتی تا چنین محلی را برای تئاتر داریم و یکی دیگر هم در دست ساختمان که عنقریب تمام میشود والحمدلله چنین توانائی هست که این مبلغ خطیر را درسال برای پیشرفت در ذوقیات در یك تالار نمایش صرف نمائیم چرا درسال دو نمایشنامه معین نمی‌کنند و برای هرکدام یك ملیون تومان جایزه تخصیص نمیدهند که در آن محل بنمایش گذارده شود .

اماقبلا بگویم شرایط چنین تألیفی این است : که عظمت روح داشته باشد، رقت معانی داشته باشد، دقت لفظ داشته باشد، ودلفریب وعبرت آموز وشیوا وشیرین وهیجان انگیز باشد. صحنه‌ها و تصنیف‌های آن بقدری جالب باشد که وقتی هم بیننده سالن تئاتر را ترك میکند چیزی ازآن درخاطرش بماند ومقدم برهمه از ذوق این آب وخاك ومعرفت دوهزاروپانصد سالهٔ ملت ایران و اوضاع روز کشور سرچشمه گرفته باشد و اینها همه بحد اعلاکه‌متخصص خارجی آنرا قابل این تشخیص بدهند که در جای دیگر هم ترجمه شود و بروی سن تئاتر وپرده سینما بیاید . اعلان را طوری بکنند که اگرلازم شد هیئتی آنرا تهیه کند. قطعهٔ نمایش را یکی بنویسد ، تصنیف‌ها را یکی بگوید، صحنه‌ها را یکی بسازد ، وموسیقی آنرا یکنفر با هیئتی تنظیم ودرست بکند و تالار رودکی را در ایام فراغت باختیار آنها بگذارند که ترانه تمرین بکنند ، و اثرخود را برای امتحان و تشخیص ادبا واهل خبره روی صحنه بیاورند.

۳ ـ غیر ممکن نیست . از این جهت که ملت ایران بحمدالله ازهوش واستعدادسرشار برخوردار است . و من که بهرهٔ کافی از مجالست و مؤانست و مصاحبت ملل مختلف دنیا در طول سالیان دراز اقامت در خارجه تحصیل کرده و همه جا سیر آفاق وانفس کرده‌ام میتوانم بگویم درآنچه مربوط بمواهب طبیعی است ایرانی ازهیچ ملتی دردنیا عقب نیست. (ایرانیان امروز را میگویم نه آنوقت که ابن سینا و بیرونی و خیام داشتند). اما ازاین استعدادها یا

استفاده نمیکنند و یا در راه غلط و اغلب در راه غلط استفاده میکنند .

پس اولین وظیفهٔ دولت این است که این استعداد ها را جمع بکند و در راه صح
بکاربیندازد و نگذارد تلف بشود و یا درراه غلط مصرف شود . قیمت این استعدادها هزار
برابر از ملیاردها که از عواید نفت بگیریم و یا خواهیم گرفت بیشتر است .

درعلم‌النفس مبحثی است که درطبیعت انسان سه عامل عمده برای تلاش و جنب و جو
وجود دارد .

اول ـ رقابت . دویم ـ اختلاف . سوم افتخار .
اولی موجب میشود که آدمی برای جلب‌نفع خودکوشش نماید .
دویمی باعث میگردد که محیط امن برای زیست خود فراهم‌نماید .
سیمی برای‌کسب شهرت و جلب موفقیت اقدام کند .

وضع حاضر دنیا و اختراعات محیرالعقولی که در این قرن بعمل آمده و تلاشی
الحق در ظرف پنجاه‌سال گذشته کرده‌ایم باعث شده است که بیش و کم برای زیست مر
خود محیط امن فراهم کرده‌ایم .

گذشته از آن مردم مملکت و **بخاصه طبقات معینی را** برای جلب منفعت از
طریقی که باشد و بیش ازحد لزوم آزاد گذاشته‌ایم .

اما نه فقط تولید رقابت نمیکنیم و مشوق افـراد برای اینکه عقب شهرت و ج
موفقیت بروند (جز درراه ورزش) نمیشویم، بلکه باتمام قوا جلوآنرا میگیریم . مامیخوا
همه مردم مملکت خود را بروش سربازی که در سربازخانه است ، و یاطفلی که دردبس
یا دبیرستان است ، و یا بیماری که در بیمارستان تحت معالجه است ، تربیت کنیم . آیـ
این روش ممکن است قوای‌آدمی رشد کند و درست بکار بیفتد ؟ و از نبوغ و استعداد اف
مستعد استفاده بشود ؟ البته خیر .

بیخود نیست که‌جوانان ما ترك‌وطن میکنند ودیگر برنمیگردند. وآنهاکه برگشتا
در هر کاری که هستند جز جمع مال دراینجا و خرج کردن آن در اروپا و امریکاآرز
ندارند ؟. راه دیگر جلوی پای‌آنها باز نیست . هشتصد سال پیش شاعردیرآشنای ماخاة
گفته و چه خوب گفته :

چون مرا در وطن آسایش نیست	غربت اولیتر اوطـان چکنم
هست نه شهـر فلك زنـدانم	عیش ده روزه بزندان چکنم
نعمتی بهتر از آزادی نیست	پر چنین مائده کفران چکنم

یادم نیست کجا دیدم .یکی از فلاسفه گفته است « طلا و نقره ضروریات زندگی
برای ما مهیا میکند . ولی هیچوقت نمیتواند بقدر یك نگاه ملاطفت ویك کلام محبت‌آ
مسرت و خوشحالی تولید کند . و همچنین فقر و فلاکت نمیتواند باندازهٔ یك جملهٔ خ
روح ما را بیازارد . »

*۴ ـ کار مشکلی هم نیست . زیرا در نتیجهٔ سرمایه گزاری‌های گزاف و زحماتی
دراین مملکت در پنجاه سال گذشته کشیده شده وسایل کار و مقدمات لازم فراهم گرد*

اگر قدری آزادی وجود داشته باشد . (مقصودم ازآزادی آن نیست که در محبس نباشند یا در نقطهٔ مخصوصی مجبور باقامت نشوند .)

آدمی قبل از هر چیز و برای هر کار باید فکر آزاد داشته باشد اندیشه‌کردن مقدمه هر کاری است و برای اندیشه فکر آزاد لازم است . افراد مستعد ونابغه بیش ازسایرین فکر آزاد لازم دارند .

فکر آزاد هم وقتی بوجود سایر که :اولا ازکسی وچیزی بیم و هراس نداشته باشند . ثانیاً محتاج نباشند. ثالثاً آزادی‌قلم وبیان داشته باشند.دولت بایدبداندکه این‌حداقل‌آزادی است و یا کمتر از این هیچ‌کاری‌که ارزشی داشته باشد نمیشود و پیشرفت نمیکند . آنوقت دستگاه‌های علمی وفنی وسایل تحقیق را (که مقدمهٔ اکتشافات واختراعات است) بطورکامل وبحد اعلا فراهم بیاورند، (زیرا دراین امر بخصوص کیفیت آن اهمیت دارد) ودر دسترس اهل تحقیق بگذارند و آنها را به انواع وسایل تشویق کنند . انشاءالله و البته به نتیجه هم خواهد رسید.

این مردمی که در عصر ما زندگانی میکنند . در آنچه مربوط بکشورواجتماع است هیچکس برای خود هیچ حقی قائل نیست . علت آن هرچه هست یا مأیوسند ویا بی تفاوت. و در آنچه مربوط باموورشخصی افراد است‌همه برای خود حق مداخله وحتی مزاحمت‌فرض میکنند . این غیبتی که بین ما معمول است دلیلش چیست . دلیلش آنست‌که میخواهیم درکار دیگران که بهیچوجه بما مربوط نیست مداخله کرده باشیم . حالا با عمل‌نمیتوانیم ومشکل است با زبان می‌توانیم و آسان است . اینکه منتسبین به دستگاه دولتی هم حزب اکثریت تشکیل‌می‌دهند وهم‌حزب اقلیت وهیچکس‌اعتراضی ندارد بلکه همه‌سعی‌می‌کنند عضوآن‌بشوند تا بتوانند بهره ببرند . چه موجبی دارد ؟ برای این است‌که مردم در امور اجتماعی برای خود حقی قائل نیستند . این وضع باید تغییر کند .

قوانینی هم که باسم آن بر ما حکومت میکنند اینطور است که اغلب کار ها که در همه جا محدود است اینجا آزاد . و آنچه درجاهای دیگر آزاد است اینجا محدود .

مثلا قطعه قطعه کردن جنگلهای طبیعی و از ریشه کندن درخت‌های کهن و باغ‌های بزرگ و بجای آنها مزرعه‌های کوچك و خانه‌های محقّر ساختن در همه جای دنیا ممنوع است و اینجا آزاد . ما حتی قانون مخصوص داریم که جنگلهای طبیعی را (در این فلات سوزان‌که فقط یك جای‌آن سبز است) از بین ببریم وبین افراد تقسیم نمائیم واسم‌آنرا ملی کردن بگذاریم . آنوقت بلندکردن یك مستأجر از یك دکان یا خانه به‌علت عدم پرداخت مال‌الاجاره یا تمام شدن موعد اجاره ویا تجدیدبنا درهمه‌جا امری‌است معمولی وحتی محل گفتگو نیست واینجا محال .

نتیجهٔ این نوع قوانین چه می‌شود ؟ این می‌شودکه هر کس در مال دیگری (که در آن هیچ حقّی ندارد) برای خود حقی فرض نماید. و باین عنوان هم اسباب زحمت خودش و هم زیان دیگران بشود ، و درآنجا که پای منافع اجتماع در میان است (که خودش یك

فرد از آن اجتماع است) هیچ حقی برای خود قائل نباشد . همه به هم مشغول باشند
کس از دست همسایه و خویش و بیگانه آرامش خاطر و آزادی فکر نداشته باشدآیا ب
وضع ممکن است در بین افرادی که در چنین اجتماعی زندگی می‌کنند نبوغ پیدا ش
به عکس در یك چنین جامعه اغلب مردم تصور درستی از ـ صحیح و غلط ـ راست و
ـ ظلم وعدالت ـ ندارند . تقلب وزورداثماً با هم درجنگند . واحدی‌آرامش فکری وآ
خیال ندارد .

لازم نیست مهاجمی ازخارج بیاید تا درمملکت جنگ بشود . همین‌هاکه شمهٔ ا
راگفتم تولید جنگ و نزاع و اختلاف می‌کند و آرامش خاطر راکه نه تنها حق طبی
لازمهٔ زندگانی بشر است بلکه ملازمه با سلامت روح و جسم آدمی دارد از بین می‌برد

کام آرامش خاطر بود وگوشهٔ امن　　　گر ترا هست مخور غصهٔ ناکامی را

دراین اوضاع واحوال انسان مجبور میشود عامل زوررا هرجاهست برسمیت بش
وقتی چنین شد افراد نه تنها آزاد نیستند بلکه بحد بـرده و غلام تنزل میکنند یعنی آ
روحی دیگر معنی ندارد اگرچه بواسطه قوانین وقراردادهای بین‌المللی جسم‌کسی دا
تملك‌کرد و تصاحب نمود .

در ادبیات ما مکرر اشاره شده است و در امثال‌کلیله و دمنه آمده است‌که دست
ازحیوانات برای اینکه در ایمنی زندگانی‌کنند زور را شناخته‌اند وخواسته‌اند بآن ما
بدهند تـا از خوف و هراس دائمی و عمومی آسوده بمانند . مثلا خرگوشان پیش خو
قرارگذاشتند برای غذای شیر روزی یك خرگوش بدهند.اگرچه این مثل است وحیو
قادربه‌چنین استنتاج فکری نیستند اما درطول تاریخ این شعار ما بوده‌ومصنف خواسته
بگوید آنجاکه زور هست وعدالت نیست صلاح وتکلیف افراد و اجتماعات این است‌ک
را بشناسند تا در پناه آن به ایمنی زندگی‌کنند .

حالاشما ببینیدا ین چقدرفرق دارد با شعارانگلیسی :«خدا وحق من». یعنی بلا
بعدازخدا چیزی‌که بآن علاقه دارد وبرای اووجود دارد همان حق اوست خواه حقوق
و خواه حقوق اجتماعی .

اگر مجال سخن بود باز هم در این خصوص صحبت خواهم‌کرد .

ایرج افشار

قلم اندازهای سفر ژاپون

ژاپون نشناسی و ایران شناسی

۶

چهارشنبه ۱۴ اسفند

طراوت بهاری اکسیری عجیب ومعجونی قوی است که جوهرجان را نوازش می‌دهد. نسیم صبحگاهی توکیو یاد آورندهٔ هوای فرح بخش آبان ماه‌کنارهٔ خزر است. یك ساعتی آرام کنارخندق قصرپادشاهی قدم زدم. مدتی به مرغابیان وحشی‌که برسرآب خوابیده بودند یا درگذرند نگریستم. چه آرام، چه بی‌خیال، در دل شهر پرهیاهوی توکیو زندگی طبیعی و وحشی خود را ادامه می‌دهند! خندق اطراف قصر شاه پر از آب است و یادگاری از صد سال قبل‌که امپراطور میجی توکیو را به‌پای تختی برگزید. قصری بزرگ است با درختان بسیار، دیوارهای سنگ چین، دور تا دورآن را محصورکرده. پای سنگ چین خندق‌است. عرض خندق شاید به‌صد و پنجاه متر میرسد. گویی خود دریائی است. جای شاعران مداح سلاطین‌ما خالی‌که خندقهای‌هفت هشت ده ذرعی‌قلعه‌های جنگی را دراشعارخود به دریاتشبیه کرده‌اند.

دوتا قوی سفید در این خندق های دریاچه‌وار زندگی می‌کنند. غالب روزها کـه ازکنار این دوخندق می‌گذرم‌این دویار طناز را می‌بینم‌که درکنارهم برسرآب درگردشند.

امروز درزاویه ای ازانتهای خندق فقط یکی از قوها را دیدم. جنبش معینی نداشت. کمی این سوی و آن سوی می‌رفت. حدود سه‌کیلومتری کـه راه پیمودم قوی دیگر را در چشم انداز دریاچه دیدم. سریع وگردن افراخته می‌آمد. تند می‌آمد. درپی‌گم‌کرده بود. به‌من رسید وگذشت. گاهی بال می‌زد و چند متری پرش می‌کرد. معلوم بود که ازفرقت یار رنج می‌برد. از چشم انداز من دورشد. دیگر من او را ندیدم. حتماً فردا صبح بـاز این دو را، کنار هم خواهم دید. هیچ نفهمیدم‌که چرا یکی از دیگری جدا مانده بود!

امروز برنامه‌ام بازدید موزهٔ ایده‌میتسو بود. موزهٔ ایده میتسو وابسته است‌به‌دستگاه عظیم نفتی ایده میتسو، یعنی دستگاهی‌که هم نفتی است، هم برقی، هم‌بانکی وهم موزه‌ای. چندکار دیگرهم می‌کند...

یکی‌کارفرهنگی این مؤسسهٔ عظیم‌صنعتی اقتصادی تشکیل موزه‌ای است درسال ۱۹۶۶ ازآثارهنری وباستانشناسی‌ملل شرق (هند، ایران، عراق، افغانستان، چین، کره و...). شرکت ایده‌میتسو از محل درآمد سرشاد خود هرسال مبالغ زیاد به هیأتهای باستانشناسی وعلمی می‌دهد تا درزوایای‌کشورهای شرقی بگردند وحفاری‌کنند واشیاء عتیقه وآثارهنری کم مانند را بیابند یابخرند وبدین موزه بیاورند. قسمت ایرانی واسلامی موزه بسیاردیدنی وحیرت‌آورست. از قسمتهای مشهور وجالب توجه‌آن غرفهٔ چینی وسفالهای شرقی‌آن‌است.

اشیاء اولی این موزه مجموعه‌ای خصوصی است که مؤسس شرکت ایده میتسو (سازواید S. Idemitsu) بدان بخشیده است .

نزدیك غروب به ایستگاه «یوتسویا» که قرار ملاقات با استاد **کورو یاناگی** رفتم. با هم به قهوه‌خانه‌ای رفتیم* درژاپن «چای خانه» می گویندنه قهوه‌خانه . کورو سیگارش را زیر لب گذاشت و بناکرد به دودکردن . راستی خیلی سیگار می کشد می کند. سیگارها را نصفه می کشد .

امروزاز لغتنامهٔ دهخدا و اهمیت آن صحبت می کرد . دلش می خواست دورهٔ آن دست داشته باشد . ضمن کلام از **معین** یاد کرد و مرا غمی سرد در بر کشید . غربت دشوارتر و بیگانه‌ترشد .

به یادآوردم ایامی راکه با معین به هنگام دوکنگرهٔ شرقشناسی همسفربودم . سفرآلمان بود . ازآنجا با هم به سویس رفتیم . چند روز دونفری درکوهستانهای آن سیرو سفرداشتیم . بار دیگر سفر مسکو بود درمعیت **پورداود** . معین چون پروانه پورداود می‌چرخید. چه‌حقاً پورداود شمع جمع ما بود پورداود خوش محضروآرام بود. ازتهران به مسکوواز مسکو به فنلاند وسوئد وآلمان سه‌نفری همراه بودیم. معین آموزنده بود و آموزگار . هروقت از اوپرسشی می‌شد هرچه می‌دانست می‌آموخت و مطلبی تازه می‌شنید فوری برروی «فیش» یادداشت می کرد و می‌آموخت .

چندتن‌ازایرانشناسان ژاپن نیزدانشجوی اوبوده‌اند. یادش درین دیاربرسرزبا وچون لغتنامهٔ دهخدا می‌رسد یادمعین را درضمیرآنان بیدار می کند. **کورو یاناگی** بار ازو یادکرد و همچنین خانم **اکادا** .

***

آنقدرکه به‌یاد دارم «مرگ قطعی» محمد معین دریکی ازروزهای تیرماه سال روی داد . پیش ازآن مدت قریب به پنج سال‌انسانی بود نه زنده نه مرده! هیچ نمی در مدت دراز پنج سال چه براوگذشت ؟آیا از آلام جسمی و ایام عجیبی که بر و می خبری داشت ؟آیا به‌مانند یك انسان بیماردشواری زنده ماندن را حس می کرد؟ آیا خویشان خستهٔ خویش روانش می‌خست ؟ وآیاهائی دیگر که علم طب هم جوابگو نبو

زندگی معین سراسربا سختی وسخت‌کوشی گذشت وعبرت‌آموز بود . دوران - بی‌یاور بود . نگاهبانش کسی بود غیر پدرش . درفراگرفتن دانش رنج برخود هموا بسیارکوشا و تازه جوی و دقیقه یاب بود . چون بالیده شد و به فنون ادب آراسته‌آ دانشگاه تهران میدان خدمت براوگشاده بود تیزگام شد . به ذوق وشوقی که درنها راه‌هایی جدید به جانب تحقیق پوئید . از نامآور شدن درین وادی فراخ خرسند بو استادانی چون پورداود و فروزانفر و ملك‌الشعرا او را درین راه گرمروترکرد .

نخستین‌ایرانی‌بودکه توانست‌درجهٔ دکتری ادبیات فارسی‌بگیرد وازهمراهان- افتد . پس ازآن دست ازکار باز نکشید . چه دلیرترشده بود ودرکارخود پویاترواس می‌دیدکه‌دوستان همسن‌وهمکارش درپهنهٔ سیاست واجتماع واحرازمقامات اداری وک نام رسیده‌اند و در طلب نان بیشتر به هردر می‌روند وآینده‌ای روشن‌تررا درافق‌های سیاست وجامعه‌جستجو می کنند . اما اودل بدان خوش‌کرده بودکه بخواند وبنویسد تازه می‌یابد بر برگه‌ای کوچك یادداشت کند . برگه‌دانها را بیاکند و هرچند

دسته‌ای ازآنها مقاله‌ای بپردازد . نوشته‌ای‌مفید وبدیع عرضه کند . نهال تشنهٔ شوق‌ونامجویی را از آب نهاد خویش سرسبزی بدهد . چون به رنج وتعب و بی‌مدد ومحبت بدین تخت‌بلند برآمده بود با دوستان که می‌نشست یله می‌داد و در « مبل » دراز می‌شد و سنگین صحبت می‌کرد نازبرفلك وفخر برستاره میکرد. ناچاردوستان‌می‌گفتند معین «عصا قورت»داده‌است. ولی معین به شوق علم‌جویی زنده بود . حیاتش آکنده بود بدین فضیلت .

معین هیچگاه دنیای پرنگارخود پرداختهٔخود را رها نکرد. روزی‌که برخاك درافتاد وجهان تیره براو چیره شد درهمان اندیشه بودکه سی‌سال پیش ازآن بود .

دوران حیات علمی معین ثمر بخش واثرزای بود . او مقالات وکتب متعدد انتشارداد. ولی آثارش از زمانی که با روش تحقیق اروپائی انس گرفت و مخصوصاً از موقعی کـه بر نوشته‌های خارجی دست یافت موجب انعطاف نظرایرانشناسان بدو شد . معین پیشرفت خود را در راه تحقیق ودانش بیش ازهرکس‌مدیون ابراهیم پورداود وعلی‌اکبردهخدامی‌دانست . پور داود به مناسبت‌آنکه معین به فرهنگ وزبان پیش اسلامی ایران علاقه‌مند بود اورا بسیار می‌نواخت و نگاهبانی می‌کرد . البته همشهری بودن (که هردو از رشت بودند) این پیوند را محکمتر کرده بود . معین به دانشمندان بزرگ احترام می‌گذارد . و طالب همنشینی و آشنایی با آنان بود . با مرحوم تقی‌زاده نیز مأنوس بود و اطمینان و علاقهٔ او را به خود حلب‌کرد. تاآنجاکه تقی‌زاده کلیهٔ یادداشتهای ذی‌قیمت خود راکه طی‌سی‌سال‌دربارهٔ اسمعیلیه جمع‌کرده بود دراختیار معین‌گذارد . معین به محضرمرحوم قزوینی نیز آمد و شد داشت . البته به مناسبت آنکه درکار تدوین لغتنامه با مرحوم دهخدا همکاری‌کرد بیش ازهرکس با اومأنوس شده بود . دهخدا هم به موقع مرگ چون‌کسی راامین‌تر ولایق‌ترودلسوزترازمعین نیافت وصیت‌کردکه معین به کار لغتنامه بپردازد . معین شیفتهٔ کار بود و مخصوصاً به‌کار لغت علاقه‌مندی مخصوص داشت . الحق درین زمینه تبحر وبصیرتی پیداکرد . توانست همزمان با ادامهٔ انتشار لغتنامه به تصحیح ونشر برهان قاطع ونیز تألیف فرهنگی به نام خود بپردازد. معین در طریق تحقیق بیش از هرکس متأثراز پورداود بود . بیشترازو پیروی می‌کرد ...

***

... مذاکره به زبان فارسی،در شهری چون توکیو که فارسی زبان شاذو نادرست با فارسی‌دان خوش صحبتی چون کوروياناگی غنیمت است . ازنعم است .حدود دوساعت‌گذشته است و از هردری صحبت کرده‌ایم .کوروياناگی می‌خواهد قال را بکند ومحفلمان را بهم برند . برود تا به زن و بچه‌اش برسد . من می‌خواهم با او باشم و از رفتن به هتل امتناع دارم به مصداق شبی‌خوش است بدین «حقه»اش درازکنیم!گفتم آقای‌کوروياناگی‌تحقیقات و مطالعات تاریخی و ادبی ژاپنی‌ها دربارهٔ ایران اغلب جنبهٔ فردی وبه ذوق شخصی محققان انجام شده است . آیا همانطورکه در زمینهٔ باستانشناسی و جغرافیایی دانشگاههای توکیوو هکایدو تاکنون اقدام‌کرده‌اند دربارهٔادب‌نیتی درمیان نیست. گفت خبر نداری‌که درهمین دو سه ماه اخیر دانشگاه زبانهای خارجی توکیو درصدد برآمده است‌که در جزء مؤسسهٔ «آجیا آفوریکاگنگوبونکاکنکیو» شعبهٔ خاص ایران را تشکیل دهد .گفتم این اسم دراز یعنی چه ؟ گفت یعنی مؤسسهٔ زبانها و فرهنگهای‌آسیایی وافریقائی . این مؤسسه دارای دوازده

شعبهٔ مربوط به ممالك مختلف است وازآوریل سال ۱۹۷۲ شعبهٔ فارسی‌آن آغاز به‌کار
کرد. درآن یك استاد ویك دانشیار ویك استادیار منحصراً به تحقیق می‌پردازند. وخو
حال‌آنها‌که به عضویت این‌شعبه انتخاب خواهند شد وازدرس دادن فارغ خواهند بود. به
باطنی‌ورغبت قلبی منحصراً به تجسس‌علمی می‌پردازند. دائماً روحشان با ادبیاتی‌که‌زاد
و اندیشهٔ حافظ و سعدی و مولاناست سروکار خواهند داشت . (این‌ها حرف اوست نه

***

حالاکه دراطاق هتل به نگارش این سطور پرداخته‌ام یادم‌آمدکه باید چندکلمه
دربارهٔ شعبهٔ خاور میانهٔ توکیو Toyo Bunka Kenkuju بنویسم .این مؤسسه قدیم
مرکز تحقیقات دانشگاهی دربارهٔ مملکت ماست .
همین شعبه است‌که تحقیقات مربوط به‌جغرافیای انسانی‌ایران‌را زیر نظر Ohno
چند سال قبل به انجام رسانید . کتاب Ohn0 که حاصل‌آن مطالعات است اخیراً به ژ
راجع‌به دهات ایران‌انتشاریافته.اهمیت‌کارهای‌این مؤسسه به‌حفریات ومطالعات باستانش
آنهاست که از سالها قبل توسط پرفسور اگامی Egami و در سالهای اخیر توسط ai
انجام شده وتاکنون نه مجلد از حاصل تحقیقات با ارزش‌آنها به شکل‌کتابهای قطع سل
وبصورت خوب و با چاپ نفیس و اشکال‌کم مانند انتشار یافته است . چون عده‌ای معد
هموطنان حتماً این‌آثاررا دیده‌اندآوردن نام و نشان این‌کتب برای علاقه‌مندان دیگر
ازفایده نخواهد بود ... ولی بعدها ... یعنی در مراجع مربوط به یادداشتهای قلم اند
راستی باید یادآوری‌کنم‌که درین مؤسسه موزه بسیارجالب توجهی وجود دارد .
توفیق داشتم‌که در معیت استاد فوکایی از قسمت ایرانی‌آن بازدیدکنم . دیدم آثار دوره
مختلف تاریخی‌کشورم راکه ازنواحی‌مختلف ایران به سرزمین‌آفتاب تابان رفته و تابند
آنها چند چندان شده و «آفتابی» شده‌است .
مخارج مسافرتهای هیأتهای باستانشناسی دانشگاه توکیو را در غالب سنوات د
پرداخته است.ولی بطوری‌که فوکایی‌روزبازدید من ازمؤسسه‌به من یادآورشد مخارج ه
رادرسال‌جاری یکی‌از روزنامه‌های مهم ژاپن داده تا ثمرهٔ مطالعات به‌آن روزنامه درک
ژاپن انتشار یابد .
فوکایی از باستانشناسان و هنرشناسان ایرانشناس بسیار مشهورست ، در ژاپن صا
اعتبار و وجههٔ علمی بسیار درخشان .

دوشنبه ۱۶ اسفند

سلانه سلانه به سوی «تویوبونکو» Toyo Bunko راه افتادم.رفتم‌که‌کتاب‌بهار
در رجال و تاریخ قهستان را ببینم . مطالبی ازآن جهت پرفسور هندا استخراج‌کنم .
معنی «تویوبونکو»کتابخانهٔ شرقی است.درین‌کتابخانه‌آثار مکتوب‌کتابی وکتا
مربوط به مشرق نگاه‌داری می‌شود . در حال حاضرمؤسسه‌ای است وابسته به کتابخانهٔ
ژاپن . همانطورکه‌کتابخانهٔ قدیم امپراطوری ژاپن معروف به‌کتابخانهٔ اوئنو Uneo
یکی از شعب‌کتابخانهٔ ملی است .
توتوبونکو مرکز و مخزن اساسی‌کتب مربوط به مشرق در ژاپون‌است ، مخصو

حیث کتب مطبوعهٔ چینی یکی‌از مهمترین گنجینه‌های جهانی است ، وشاید بزرگتر ازهمه . درست نمی‌دانم ونخواستم بدانم . به من وشما چه‌که کدام کتابخانه دارای اهم مجموعه های کتب چینی است؟ از وضع کتابخانه‌های خودمان بی‌خبریم و بدان دلبستگی نداریم . تا چه رسد به ژاپن!

ولی علاقه‌مند بودم‌که مجموعهٔ کتب فارسی و عربی‌آنها را بشناسم رفتم و درطبقات مختلف به مجموعه های‌کتب عربی وفارسی و ترکی‌آنها سرزدم . بعضی‌کتب اساسی را جمع کرده‌اند . برای دانشمندان مملکتی مثل ژاپن‌که در سالهای اخیربه ادبیات و تمدن ایرانی توجهی پیداکرده‌اند بدنیست .

در تویونکوکتابهای شرقی را بطرز عجیبی فهرست می‌کنند دستشان‌گشاده نیست‌که متخصص‌بگیرند. لذا یك نفرکه‌مختصری عربی می‌داند مجبوراست‌که نه تنهاکتب‌ترکی‌وعربی واردو وکردی را فهرست‌کند بلکه اجباردارد‌که برای‌کتابهای تامیلی وگجراتی و چندین زبان مربوط به هندو آن صفحات‌که دارای خطوط عجیب غریب است نیز نقاشی‌وار فهرست «بسازد» ؛ فهرستها هم اگرچه ابتدائی است درحدی که لازم است قابل استفاده است و بـه کارمی‌آید. به هرحال محقق‌درنمی‌ماند وجواب‌نمی‌شنودکه فلان‌کتاب هنوزفهرست‌نشده‌است!

مـدیرکتابخانه پرفسور K. Enoki استاد تاریخ آسیای مرکزی در دانشگاه توکیوست و بطوراضافی درین محل خدمت می‌کند . مردی است بسیارمحترم و بزرگوار و ضمناً بسیارگرفتار وپرمشغله .

تویونکوانتشارات شرقی‌زیاد داردکه البته بعضی‌ازآنها بی‌ارتباط با ایران نیست.از جمله‌کتابی است دربارهٔ اسلام درچین(ومبداء توسعهٔ آن) دردوجلد وقریب یکهزار و هفتصد صفحه که در سال ۱۹۵۹ انتشار یافته و افسوس که به ژاپنی است مؤلف‌کتاب T. Kodo نام دارد . چون درسلسلهٔ انتشارات تویوبونکونشریافته علی‌الاصول معتبرودرجه اول است .

از انتشارات مفید دیگر تویوبونکو نشریه‌ای است به نام :

Memoires of the Research Departement of the Toyo Bunko

تقریباًهرسال‌یك مجلدنشرمی‌شودهریك حاوی‌چند مقاله اساسی‌به زبانهای‌غربی‌است.

مقالاتی‌که در دورهٔ این نشریه راجع به ایران انتشار یافته بدین شرح است .

K. Shiratori, A study on Su - tê or Sogdiana in vol.2 (1928)

M. Ishida, Etudes sino - iraniennes. I : A propos du Hou siuau - wu . in vol. 6 (1932)

M. Ishida, The Hu - chi, mainly Iranian Girls, founded in Chin during the Táng periode . in vol. 20 (1961)

T. Saguchi, The Eastern trade of the Khoqu - and Khanate in vol. 27 (1965)

***

به لطف **کورویاناگی** وقت ملاقاتی معین شده بودکـه بعد از ظهر به مؤسسهٔ توسعهٔ اقتصادی (Institute of Developing Economics) بروم . قرار بود یکی‌ازمحققان

آنجا بیاید و مرا ببرد. روی صندلی هتل نشسته بودم و منتظر محقق مورد ذکر بو
خود می گفتم ترا چه به اقتصاد و عمران و پیشرفت و ازین نوع اصطلاحات دنیای
مقداری‌بیشتر حرف‌است. و بنظرم مسخره می‌آمد. خیال‌می کردم جایی‌است‌مثل‌خیلی‌از
کم سرمایه و پرهیاهوی خودمانی . مرد محقق رسید و با هم بـراه افتادیم . مؤس
از هتل من دور نبود . قدم زنان که می‌رفتیم برایم از مؤسسه می گفت . دل مرا می
زودتر برسیم .

می گفت مؤسسه در ۱۹۶۰ تأسیس شد . مقصود از تشکیل این مؤسسه تحقیق
وضع اقتصادی ملل آسیائی است ، از جمله ایران . در دل گفتم ژاپنی تجارت پیشه
اندیش خوب دریافته است که برای تجارت اول باید فهمید که ملل دیگر در کیسه
وبا هریك چه باید کرد . رادیو ترانزیستوری راکجا باید فروخت و لباس نایلونی
از ایران چه باید خرید و از افغانستان چی .

پرسیدم چند نفر درین مؤسسه کار می کنند ؟

گفت دو دسته ایم . جمعی صرفاً به کار تحقیق مشغولند که عده شان یکصد و
است . جمعاً ۲۵۲ نفریم . یعنی بقیه کارهای دفتری و اداری انجام می‌دهند . ادا
محققین ما اغلب به ممالکی که راجع به آنهـا تحقیق می کنند سفر می کنند و اطلاع
اول جمع می کنند .

گفتم درباب ایران چه می کنید .

گفت دو نفر درین زمینه کار می کنند. یکی خود منم و دیگری حالا در ایرا
بالاخره رسیدیم . مدیر مؤسسه ، اطاقهای تحقیق و کتابخانه را دیدم. همه
و رفته بود . وسایل تحقیق آماده . در هوای آنجاکه قدم می‌زدم احساس کردم کـ
شوق تحقیق و مطالعهٔ علمی پر کرده است . بی‌دلیل نیست که درین مؤسسه فقط بـر
مجلات اقتصادی و اجتماعی معـادل ۱۰۳،۰۰۰ دلار اعتبار معین شده است .
درسال گذشته ۹۱۸۶۳ کتاب و۱۱۹۸ عنوان مجله و ۱۷۵۳۳ نقشهٔ جغرافیائی داش

گفتم انتشارات هم دارید .

گفت بله. چند مجموعهٔ مختلف . یکی «مقالات» است و اتفاقاً یك جزوه‌اش
ایران و آن مطالعه‌ای است درباب مزارع گرگان . (۱)

حیرت زده بودم وخسته شده. خدا حافظی کردم وبیرون آمدم. آفتاب غروب
مس‌وار در پشت کاجهای وحشی گونه دیده می‌شد . وزیبا بود و بدنیست بنویسم سح
قدم زنان به سوی هتل راه افتادم . نمایشگاه نقاشی کوچکی مرا به‌خود کشید
شدم . چرخی زدم و بیرون آمدم . با خود می‌اندیشیدم که در نقاشی ژاپنی دیدن
حتمی است :

زن وآن اغلب لخت ولی محجوب ، نی ، درخت گیلاس ، گل ، واز حیوانا
اسب و خروس و قرقاول .

دنباله دا

. The Development of Large - Scale Farming in Iran. The
the province of Gorgan. 1968. 51 pp.

مهدی ماحوزی

نیروی انسانی

بزرگترین ، قوی ترین وسازنده ترین نیروهاست

نمی‌دانم این انحراف فکری و خروج از دایرهٔ عدل و انصاف جزء طبیعت بشر و حقیقتاً اجتناب ناپذیر است و یا در نتیجهٔ تربیت خاص اجتماعی و استدامهٔ سنن و آداب مرسوم و متداول ، جزء طبیعت ثانوی ما شده است و باین دلیل نمی‌توانیم برکناراز حب و بغض قضاوت کنیم و اندیشمندانه در مقام عمل برآئیم .

وقتی تاریخ حیات بشروسر گذشت عبرت‌آموز وشگفت انگیزاورا از نظرمی‌گذرانیم واقعیاتی را درمی‌یابیم که بکلی مغایر با شق اول است ؛ باکسانی‌آشنا می‌شویم که یك جریان مستمر فکری چند صد ساله را عوض کرده و در اخلاق و عقیده و رفتار وکردار جامعهٔ خود و حتی‌جوامع بشری انقلاب ودگرگونی عمیق و ریشه داری را بوجود آورده‌اند . نهضتهای علمی و ادبی و انقلابات اجتماعی و مذهبی همیشه جریانات تازه و نتایج سودمند و ارزنده بهمراه داشته است .

تاریخ تصلب و جمود فکری بشر آنهم در میان‌کسانی که مدعی ارشاد و اصلاح ملتها بوده‌اند ، یك تاریخ دردناك ، طولانی و حیرت انگیز است .

اینکه فردی در لباس انسان و با حربهٔ تبلیغ و عوام فریبی و به عنوان تهذیب اخلاق و ترویج فضایل ظاهر شود و پس از استقرار بی‌درنگ به استثمار پردازد و متعاقباً عایق و مانع فکری ایجادکند وهر فکر شکوفان و انقلابی را درنطفه خفه سازد از نظر روانشناسی انسانی واجتماعی قابل تأمل وشایستهٔ غور و تعمق است و خود همین دگرگونیها و تحولاتی که به حکم « تقابل اضداد » دربرابر چنان جریاناتی ایجاد میشود، این تصوررا که خروج از دایرهٔ عدل و انصاف ، جزء طبیعت بشر است باطل می‌سازد و اما در مورد شق دوم باید بدین حقیقت اعتراف کرد که ساختمان روحی و فکری و مزاج عقلی هرجامعه‌ای ساخته و پرداختهٔ تربیتها و شرایط اجتماعی آن جامعه است که البته خود این شرایط اجتماعی نیز محصول تلقینات وآموزش‌های مکرر و مستمریست که ازطبقات متعین و برجستهٔ آن اجتماع برخاسته است و همانطورکه این مزاج عقلی و ساختمان روحی در اثر مرور زمان شکل میگیرد و ثبات و استحکام می‌یابد ، تغییر آن نیز طبعاً نیازمند مرور زمان و اتخاذ تدابیر قاطع و انسانیست و به قول سعدی .

سعدی بروزگاران مهری نشسته بردل   بیرون نمی‌توان کرد الا بروزگاران

البته هر قدر تلاش وکوشش پیشوایان و متفکرین یك جامعه در جهت تغییر ساختمان دماغی و مزاج عقلی افراد آن جامعه بیشتر ، عمیقتر و دقیقتر باشد ، بهمان اندازه این تغییر سالم تر و سریعتر صورت خواهدگرفت .

تاریخ تطور وفلسفهٔ نشو وارتقاء یاسقوط واضمحلال ملتها راکه مطالعه می‌کنیم به بارزی این «قانون علیت» وتسلسل فعل وانفعال و«تأثیر و تأثر» را نشان میدهد .

مزاج فکری و عقلی ملت آلمان یك مزاج فعال ، سریع‌التأثر ، خلاق و پرتح از ایمان و اعتقاد کامل برخوردار بود ولی چون این مزاج در نتیجهٔ مدیـریت غلط و تدبیر از مسیر متعادل خود خارج گردید، آنچه راکه در نتیجهٔ تحرك سلامت فکر، ت خلاقیت و رهبری صحیح بدست آورده بود بکلی از دست داد چنانکه تصور نمی‌رفت د ملتی بنام ملت آلمان در عرصه گیتی بدرخشد و اگر نظیر چنان حادثه‌ای برملت دیگر فاقد چنان زمینه‌ای بود میرفت شایدنام ونشانی ازاو درصفحهٔ گیتی برجای نمی‌ماند ؛ مزاج‌فکری وعقلی‌این‌ملت با تمامی‌آن خصایص ازشکست وسقوط نهراسید وبه جبران ـ آماده تر و مصمم تر از گذشته در سایهٔ یك رهبری متعالی هم‌چنان به پیش می‌رود ؛ چن گوئی این‌ملت هر گرطعم شکست واضمحلال را نچشیده ورنج بردگی واسارت نکشیده

ملت ایران نیز مانند ملت آلمان اما بمراتب بیشتر و به‌کرات دچار مصیبت و ـ شده است آنهم حوادث خونین ودروکننده؛ لیکن بحکم فرهنگ غنی وطبیعت نجیب وش و هوش سرشار خود همچنان برجای مانده است .

ملت ایران بدون تردیـد در تکوین و تکامل فرهنگ بشری سهم بسزا داشته و مؤثر و حساسی داشته است و دانشوران و متفکران این سرزمین در تقویت بنیهٔ علمی ـ و ترویج فضایل و ملکات عالیهٔ اخلاقی ، کوشش فراوان مبذول داشته‌اند و مشعلهای فر فراراه دیگران نهاده‌اند و شاهنشاهان بزرگ ایران نیز همگام بـا اندیشمندان و مصا ملت برای نشرفضایل واعتلاء شأن و حیثیت ایرانی رشادتهای فراوان بخرج داده‌اند؛ ا همان فتور و سستی‌که در فواصل کوتاه رخنه می‌نمود و همان بی‌اعتنائی بزرگان و قا کشور به رسالتی‌که بر ذمه داشته‌اند ، مزاج فکری جامعهٔ ایرانی را متوجه مسائل فر بی‌اهمیت ومسائل پست وفروافتاده ساخت ، وبه‌سهل انگاری ومماشات معتادکرد ، وبت قوت اراده و نیروی تحرك و تلاش را از اوگرفت البته این اعتیاد دیری نمی‌پائید و طلوع ستاره‌ای فروزان به اتکاء همان نیروی معنوی و فرهنگ اصیل و انسانی استمداد نهفته از نو بیدار میشد و ملکات فاضله و سجایای حمیده این ملت برمفاخر ومآثر این و بوم می‌افزود لیکن آثارآن اعتیاد تا مدت زمانی طولانی در اعمال و رفتار و نحوهٔ مردم به چشم می‌خورد .

اینکه در *طبیعت* هرعملی « علت مبقیه وعلت مفسده » را باید جستجوکرد یك وا مسلم است . *همـان بی‌اعتنائی به مسئولیت و عدم شناخت واقعیت کـه* خود علت‌العلل ف *تباهیست بزرگترین ضربت را* برپیکرحیات و موجودیت سیاسی ، اخلاقی و فرهنگی ایرانی وارد آورد ونتایج آن که ناشی از همان علل و عوامل است بنحوی در اعمال *ما ظهور* و بروز دارد .

در اینجا لازم است بدین نکته مهم اشاره شودکه از انقراض سلسله قاجاریه ت برای محو آثارکسالت و بیماری ناشی از رکود و بی‌بند و باری سه نقطهٔ عطف در

معاصر ایران به چشم می‌خورد .

یکی ظهور رضا شاه کبیر است که بصورت حیرت انگیز و معجزه آسائی بـه ترمیم خرابیها و تقویت بنیهٔ مالی و نظامی پرداخت و با سرعت عجیبی رشته هـای از هم گسیختهٔ حیات اقتصادی و اجتماعی ملت ایران را پیوند داد و بـرای حفظ حیثیت ایران در عرصهٔ سیاست بین‌المللی سازمان اداری و نظامی منظمی بنیاد نهاد .

نقطهٔ عطف دوم ملی شدن صنعت نفت ایرانست که خودمنشأ تحولات عجیب وخارق‌العاده شده است .

سومین نقطه عطف ، انقلاب سفید شاه و ملت وبه دنبال آن تحولات شگفت انگیزعصر است که از نظر فلسفهٔ تحول درخور بررسی علمی و شایستهٔ امعان نظر وملاحظهٔفراوانست .

***

تعاقب و تداوم این دگرگونیها و توجه دقیق به نحوهٔ تأثیر آنها مدت زمان لازم‌را جهت از بین بردن آثار متعدد آن رکودها وکسالتها به یك دهم تقلیل داد بـا اینهمه برای قلع ماده و رسیدن به اوج تحول هنوز زمان لازم است .

مثلا بهمین انقلاب اداری و آموزشی توجه کنید بجای اینکه خانه از پای بست آباد شود ، بیشتر به لقلقهٔ زبان و ایراد خطابه وسخنرانی و انعقاد سمینار وکنفرانس و تأسیس مؤسسات عالی مدیریت و غیره توجه شد تا به انسان و شأن و موقعیت او و اتخاذ تدبیر در جهت تغییر مبانی فکری ومزاج عقلی وایجاد اعتماد واطمینان بدان اصولی که مقررشده‌بود وتقریباً این نکته از قلمرو فکروبینش ما خارج گردید وبنحوی جدی واصولی مورد عنایت قرارنگرفت وآن دگرگونی اساسی که بایستی درنحوهٔ فکر و رفتار استاد نسبت به‌دانشجو صورت پذیرد تا به خلاقیت فکری ورشد معنوی انجامد دربوتهٔ اجمال ماند .

« آندره موروا » نویسندهٔ نامی فرانسه پس ازتجزیه وتحلیل مسائل اجتماعی به‌نکتهٔ جالبی اشاره میکند و می‌گوید :

با اینهمه اختراعات و اکتشافات و ترقیات بشر، من هنوز معتقدم که بزرگترین ، قویترین و سازنده ترین‌نیروها دردنیا همان نیروی انسانست ؛ نیروئی که درزیرسخت ترین بمبارانهای‌زمان جنگ ودردشوارترین لحظات فقروگرسنگی وآوارگی با ما بود وعشق و محبت وخدمت به مردم‌آن را چند برابرمی‌کرد؛لیکن برای جلب این نیروحتماً بایدطرح اساسی ریخت و هدف را کـه دوست داشتن نوع انسان و اهتمام در تعلیم و تربیت و تقویت روح ایمان در اوست در هرمرحله از عمل از مقدمه گرفته تا نتیجه و از صدر گرفته تاذیل باید در مد نظر داشت » .

بزرگترین واحداقتصادی مملکت ماکه‌بدون مجامله وتعارف امروزپابپای‌بزرگترین و پیشرفته ترین شرکتهای نفتی جهان به پیش می‌رود و موقعیت ممتازی را در عرصهٔ صنعت و اقتصاد و تکنیك و مدیریت احراز کرده است همین شرکت ملی نفت ایران است و چون‌از انقلاب اداری‌وآموزشی وموضوع مدیریت سخن بمیان آمد بدنیست به تأثیر و فعل وانفعال این سازمان بزرگ در قبال دو رویداد تاریخی آشنا شویم .

با غور و بررسی کامل در رویدادهای این صنعت و با مطالعهٔ قراردادهای انقلابی واقد
وسیع و همه جانبه‌ای که در کلیهٔ شئون صورت گرفته است و با آشنائی به فلسفهٔ تحول
نتیجه‌رسیده است که هیچ مؤسسه‌ای دراین مملکت نتوانسته است تا این حددرپیش‌برد
ملت ایران توفیق حاصل کند و بخصوص به‌کنه انقلاب اداری و آموزشی‌واقف گردد و با
ریزی دقیق و عمیق در عین احترام به شئون و مراتب اداری، فواصل نا معقول بین ر
مرئوس و کارمندان و ارباب رجوع را از میان بردارد .

نگارنده بحکم وظیفه ای‌کـه در کادر آموزش سرپرستی و مدیریت دارد متوج
واقعیت شده است که در صنعت نفت از بوروکراسی و تعطیل و توقف و سستی و اهمال
خبری نیست و مدیریت توأمان عملی و نظری بـه صورت مؤثر و قاطعی در همهٔ شئو
صنعت مشهود است و برای اینکه همهٔ کارکنان این صنعت با آخرین اصول مدیریت آش
مستقیماً درجریان بحث وحل وفصل مشکلات سرپرستی وروابط ناشی ازکار ومسائل مد
قرار گیرند ، بـا توجه به موقعیت اداری ، نوع‌کار و حدود مسئولیت ، در دسته های
نفری به‌کنفرانسهای اصول‌سرپرستی ورهبری دعوت می‌شوند وپس ازیکهفته بحث ومذ
و تعاطی افکار و نظریات ، با یك دید تازه‌تر و افق فکری وسیعتر و روشن بینی بیش
خود ادامه می‌دهند و با توجه بیشتر به عنصر انسانی، از تمام نیروهائی‌که در اختیار
بصورت متشکل و درحکم یك روح واحد استفاده می‌کنند .

پالایشگاه تهران و کرمانشاه و شیراز و واحد های عظیم پتروشیمی و گـاز را
نیروهای مؤمن و معتقد ومغزهای متفکر و بیدار و عناصر مسئول و قوی‌الاراده‌که در
یك نظام‌کامل‌العیار ومتن‌اداری و یك سیستم پیشرفتهٔ ایرانی‌که درعین حال‌منطبق با عال
اصول مدیریت جهانی است تربیت شده‌اند درچنان مدت‌کوتاهی ایجاد کرده‌اند .

مگر ممکن است قراردادهای انقلابی واقدامات جامع و مدبرانه‌ای‌که در قلمر
متناوباً صورت میگیرد با زمینهٔ خالی ومدیریت غلط واستثمارانسانها انجام داد ؟

من دراین زمینه گفتنی زیاد دارم وامیدوارم درشماره های بعد مـوفق شوم شم
مباحث سرپرستی و اقداماتی‌که در زمینه مدیریت دراین صنعت بزرگ انجام پذیرفته
تأثیرات اجتماعی عجیبی‌که ازخود بجای‌گذاشته است بنگارم باشدکـه در سایرمؤس
دوائر نیز این روح میل و رغبت باطنی تعمیم یابد واین مطلب‌که پیشوای ارجمند ما
شرفیابی هیأت مدیره سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی با ایمان وعقیدت استوار فر
و من دراینجا بعنوان حسن ختام میآورم تحقق‌کامل پیدا کند :

« ..خدا کندکه این‌تربیت اجتماعی‌ما وحس‌مسئولیت فرد ایرانی‌درمقابل‌جامعهٔ
یك قدری زیاد بشود و بدون اینکه کسی مواظب کارکسی باشد هرفرد پیش خدای خ
وجدان خودش و پیش هرچیزی‌که بدان اعتقاد دارد ،کارش را به بهترین وجهی انج
بدون‌آنکه ترس ازبازخواست یا چیزدیگری دربین باشد بخصوص‌که اساس فلسفهٔ‌کارم
اصل استوار است‌که بین هیچ ایرانی تفاوتی نیست مگر براساس استعداد کار او.

باید ازترکیب تمدن مادی وپیشرفته عصرجدید با اصول ومبانی جـاودانی مع

آن مدنیت و فرهنگی بوجود آید که جامعهٔ آیندهٔ بشری را بسوی کمال رهبری کند .

ما میدانیم که دنیای امروز و بیش از آن جامعه فردای بشرمیباید در پرتو پیشرفت خارق‌العاده علم وصنعت وتکنیك هرروز رفاه و آسایش مادی بیشتری را برای افراد بشری فراهم سازد وهرروز سطح زندگانی بالاتری را برای جامعه انسانی تأمین کند ، ولی درعین حال بدین حقیقت نیز ایمان داریم که پیشرفت مادی به تنهائی بـرای تأمین سعادت واقعی جامعه بشری کافی نیست زیرا روح انسان که عالیترین مظهر تجلی الهی است نیزباید به‌اندازهٔ جسم او سیراب شود و این امرجز با توجه به معنویات و توانائیهای متعالی افراد بشری امکان پذیر نیست . »

پارسا تویسرکانی

چون و چرا

نه در دل امیدی و نه در سینه‌صفائی ای عشق غم آموز و دل‌افروز کجائی!

ازوسوسهٔ عقل چه حاصل؟ که حکیمان با چون و چرا راه نبردند به جائی

آنجا که سراپرده زند سلطنت عشق کس را نبود فرصت چونی و چرائی

ای عشق بجان منتم از تست که آسود جان و دل سرگشته‌ام از هرمن و مائی

با لطف تو از خلق نه بیمی نه امیدی با مهر تو از قهر نه خوفی [illegible]ئی

لبخند [illegible] بزن ای غنچهٔ امید هرچند که در صحبت گل نیست وفائی

بازآی و مرا بازده آن عمر که کردیم بیهوده تلف در ره هر بی سر و پائی

ای سرو روان گرچه بلائی تو سراپا بالای بلنـد تـو مبینـاد بـلائی

جز با غم زلف و رخ دلجوی تو ما را نه دست طمع باشد و نه چشم عطائی

قروش

المركز الرئيسي
جدة - شارع المطار - ص ب ١٥٠٨ برقياً
تليفونات:
رئيس التحرير: ٤٤
الادارة ٤٣٥٧ - ٤٣٥٨ - ٤٤
المطابع: ٧٢٠٩
الاشتراكات:
٩٠ ريال داخل المملكة، تضاف اجور البريد
الاعلانات:
يتفق بشأنها مع الادارة أو مكاتب المؤ
المكاتب:
الرياض / تليفون ٩٢
مكة المكرمة / تليفون ٦٦٠

بسم الله الرحمن الرحيم

عكاظ

جريدة يومية تصدر عن مؤسسة عكاظ للصحافة والنشر
جدة - المملكة العربية السعودية

٨ صفحات

مدير عام المؤسسة
عمر يوسف عبدربه

رئيس التحرير
عبدالله أحمد الداري

مدير التحرير
علي عمر جابر

العدد ٢٣٣٨ (السنة الثامنة) الاربعاء ١٥ جمادى الثانية ١٣٩٢ هـ - ٢٦ يوليو (تموز) ١٩٧٢ م - ٤ الاسد ١٣٥٠ شمسية

البحث عن عمر الخيام!!

(OKKAZ 26 July 1972)

ب خوانان و کتاب جویان :

روزنامهٔ عکاظ

تحقیق درباره عمر خیام

لندن‌از ترجمهٔ
ب شاعر فارسی
سخن گفت و
انکلیسیها خیام
ترجمه شعر او
.... هم چنانکه
ازراه کوششهای
که برای ترجمهٔ
بی تحقق پذیرفته
ین و دقیق ترین
ـمهٔ شاعر بزرگ
ی‌است(۱) خیام
ـه‌اند. فاصلهٔ بین
یام وتولدبغدادی
ـطیب بغدادیست)
سی سال بـود .
وفلسفهٔ وشعرخیام
نتشار ترجمهٔ فیتز -
، بصورت معمای
برای غربیان بود

- آنچه ما اطلاع
خرین ودقیق‌ترین
ربـاعیات خیام
از شاعر معروف
مدصافی نجفی‌است.

تحدثت « هنا لندن » عن ترجمة لكتاب في الفارسية ظهر مؤخرا للشاعر الفارسى عمر الخيام فقـــالت ان

الانجليز عرفوه عن طريق شعره مترجما .. كما عرفه العرب عن طريق العديد من المحاولات لنقل شعـــره

مترجما الى لغة الضاد .. كان آخرها وأدقها ترجمـة الشاعر الكبير احمد رامى .

كان بين وفاة الخيام ومولد البغدادى حوالى ثلاثـين سنة .. وقد ظلت حياة الخيام وفلسفته وشعره لغزا محيرا للغرب ، منذ نشر ترجمة فيتزجرالد.. والغريب

انه لم يتح للقراء الانجليز على مبلغ اهتمامهم بالخيام الاطلاع على دراسة علمية عنه ، بقلم باحث ايرانى الا الآن ، بعد أن ظهرت ترجمة كتاب « عـــلى دشتى » «البحث عن عمر الخيام» للورانس بول‌الول ـ ساتون

وعلى دشتى ، بحاثة وسياسى ودبلوماسى ، كـــان سفيرا لايران في القاهرة عام ١٩٤٨ ، ثم اختير وزيرا

بلا وزارة في طهران ، وله دراسات واسعـــة في الادب والفلسفة والتاريخ والاجتماع والموسيقى ، اما المترجم الول ـ ساتون فقد كان على صلة بالشرق الاوســـط استمرت اربعين سنة و « البحث عن عمر الخيـــام » دراسة تحليلية مركزة حاول فيها الكاتب عن طريـــق دراسته لشخصية الخيام وعصـــره

وبيته تقرير الصحيح والمدسوس من رباعياته ويخرج من هذا كله بحصيلة لا يستهان بها .. بحوالى مائة رباعية ثبتت عنده صحتها ، وتميزت ترجمة الول ـ ساتون لها بالدقة والرشاقة .

بقى أن نعرف .. ترى من هو الاديب العربى الذى تمكنه اجادته للغة الفارسية من نقل كتاب على دشتى « البحث عن الخيام » الى لغة الضاد ؟

★ ● ★

و شگفت اینکه با وجود علاقه‌ایکه خوانندگان انگلیسی بـه خیام داشتند امکان اطلاع به بررسی علمی دربارهٔ خیام بقلم محقق ایرانی تاکنون حاصل نشده بود تاآنکه ترجمه کتاب « علی دشتی » «دمی باخیام» بوسیلهٔ لورنس پل الول ـ ساتون انتشار یافت .

علی دشتی محقق و سیاستمدار و دیپلمات در سال ۱۹۴۸ سفیر ایـران در قاهره بود و سپس در تهران بعنوان وزیرمشاورتعیین‌شد. وی تحقیقات وسیعی درزمینهٔ ادبیات وفلسفه وتاریخ‌واجتماع و موسیقی دارد . اما مترجـم این اثر الول ـ ساتون درحدود چهل سال‌است که با خاور زمین ارتباط دارد . « دمی با خیام » تحلیلی‌کـه نویسنده از راه بررسی شخصیت خیام و روزگار او به ارزیابی رباعیات درست و نادرست منسوب به خیام پرداخته ودرحدود یکصد رباعی‌که در نظر او قابل انتساب به خیام است تسجیل‌کرده است .

ترجمهٔ الول ـ ساتن از این‌کتاب بمزیت دقت و متانت آراسته است .

اینك باید ببینیم‌کدام ادیب عرب‌که بزبان فارسی نیك‌آگاه باشدکتاب «دمی‌باخیام» دشتی را بزبان عربی برخواهدگرداند .

مؤسس و مدیر: حبیب یغمائی
سردبیر: بانو دکتر نصرت تجربه‌کار
(زیر نظر هیئت نویسندگان)
دفتر اداره ، شاه‌آباد ـ خیابان ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴
تلفون ۳۰۵۳۴۴
بهای اشتراک سالانه در ایران ۱۰۰ تومان ـ تك شماره سی تومان
در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی
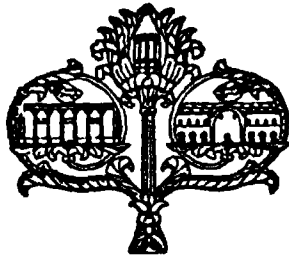
سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

ذیل جامع التواریخ رشیدی حافظ ابرو

به تصحیح دکتر خانبابا بیانی

اخیراً چاپ دوم کتاب «ذیل جامع التواریخ رشیدی» در ۳۵۸ صفحه تألیف مورخ بزرگ قرون هشتم و نهم نورالله عبدالله بن لطف‌الله عبدالرشید بهدادینی (خوافی) مشهور به «حافظ ابرو» متوفی به سال ۸۳۳ هجری قمری بدستم رسید.

این کتاب که چاپ اول آن بمناسبت جشنهای دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران از طرف انجمن آثار ملی منتشر گردیده ودراین چاپ اصلاحات زیادی در آن بعمل آمده است به همت دانشمند ارجمند آقای دکتر خانبابا بیانی استاد دانشگاه تهران تنقیح و تهذیب و تکمیل گردیده است و آنرا باید دنباله و ذیلی بـر کتاب جامع التواریخ تألیف مورخ نامی خواجه رشیدالدین فضل‌الله دانست که مبین وقایع و حوادث بعد از مرگ غازان خان و آغاز سلطنت سلطان محمد خدابنده «الجایتو» یعنی سال ۷۰۳ هجری قمری تا انقراض حکومت جلایریان (۷۹۵ هجری قمری) است و به دستور میرزا شاهرخ فرزند امیر تیمور گورکانی درسال ۸۲۰ هجری قمری بوسیلهٔ حافظ ابرو تألیف گردیده است.

علاوه برشرح رویدادهای بخش مهمی ازتاریخ پرماجرای ایران آنچه دراین اثرارزنده چشمگیر و موجب تحسین است سعی و تلاش آقای دکتر بیانی است در روشن ساختن نقاط تاریك زندگی مورخ و معرفی نسخه‌هائی ازآثار وی درکتابخانه‌های ایران و سایرکشورها [illegible]طالعهٔ تمام نسخ موجود درکتابخانه‌های تهران ، لندن ، اکسفورد ، پاریس و استانبول و [illegible]ین فهرستهای چاپ شده به زبانهای مختلف و عکسبرداری و استنساخ ازآنها .

[illegible]چه از مقدمهٔ این کتاب مستفاد می‌شود اینست که گردآورندهٔ این کتاب بمنظور تهیهٔ [illegible]صیلی در اوان جوانی برای اولین بار به وجود نسخه‌ای ناقص از تاریخ حافظ [illegible]انهٔ ملی پاریس پی می‌برد و بخشی از این کتاب را بعنوان رسالهٔ خود به زبان [illegible]رجمه کرده و با حواشی و تعلیقات و شرح احوال مؤلف تحت عنوان «تاریخ ـ

پادشاهان مغول در ایران تألیف حافظ ابرو» درسال ۱۳۱۵ شمسی منتشرمی‌سازد و در ۱۳۱۷ شمسی پس از مراجعهٔ به ایران به ترجمه و انتشارمتن تاریخ حافظ ابرو موجود کتابخانهٔ ملی پاریس که عکس آنرا همراه داشته است مبادرت می‌ورزد .

در مقدمهٔ این کتاب از مقالهٔ تحقیقی آقای « فلیکس توئر» ایرانشناس معروف چك میبرد که سالهاست دربارهٔ حافظ ابرو به مطالعه وتحقیق پرداخته است وعلاوه بر گردآور آثاراو مقالاتی نیز دراین باب منتشرساخته است و متن کتاب حاضررا نیز پس از مقابل نسخه‌های چندی که دراختیارداشته تصحیح و تنقیح کرده است .

آنچه پس از ملاحظه این کتاب در ذهن نقش می‌بندد ، تصویر دقیقی است از سی حافظ ابرو و خصایص معنوی و اخلاقی او بخصوص احاطهٔ کاملش برتاریخ وجغرافیای ای وکشورهای جهان آنروزگار .

برحسب تحقیقات آقای دکتربیانی ، حافظ ابرو احتمالا درسال ۷۵۸ هجری ق متولد شده است و تحقیقاً روزیکشنبه سوم شوال سال ۸۳۳ هجری قمری درشهرزنجان و یافته و به مذهب سنت گرایش داشته است .

وجه تسمیهٔ حافظ ابرو

چون در هیچیك از تواریخ مهمه وجه تسمیهٔ حافظ ابرو ذکرنشده است و طبعاً ا علاقمند است بداند چرا چنین مورخ بزرگی را بدین لقب نامیده‌اند مطالبی را از « دانشوران» نقل کرده است که قسمتی ازآنرا اینجا می‌آوریم (۱) :

« بعضی گویند چون حافظ ، ابروی پیوستهٔ خوش نمائی داشته به‌آن عضو درمیان معلوم شده ... و ظن بعضی آنکه او از ناحیهٔ « ابر» خراسان در حدود بسطام بوده و به « ابرو » تحریف یافته ، و از این جهت او را حافظ می‌خوانده‌اندکه یا قرآن مجید یکصد هزار حدیث مستند را از حفظ داشته است .

بعضی گویند « ابرو» را باید با الف ممدود خواند (آبرو) ولی درهیچیك از نسخ موجود با الف ممدوده نیامده . خود حافظ هم‌خود را « ابرو» خوانده است . دراین قط

بندهٔ کمترین دولت خواه   کـاتب العبد عبـد لطف‌الله
آنکه شهرت به حافظ ابرو   یافته پیش میر و شاه و سپاه

حافظ در زمرهٔ درباریان امیرتیمورگورکانی وشاهرخ میرزا بوده است و پس از ت کتاب تاریخ خود نزد شاهرخ محبوبیت فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند .

اوبه رموزوآئین فن‌تاریخ نویسی آگاهی کامل‌داشته چنانکه فصلی درباب تاریخ و آن نگاشته است . به اوضاع و احوال سیاسی زمان خود اطلاع‌کافی داشته و می‌کوشی مطالب موثق و برکنار از تردید و احتمال بیاورد و اصرار داشته درهرمورد منابع و رانیز معرفی کند . تواضع وفروتنی واحتراز از مداهنه وتملق مورخ،قابل ذکراست در بسیاری از فصول آثارخود به‌کمی بضاعت علمی وامکان وقوع خطا در اندیشه، اذع

---

(۱) در پاورقی صفحهٔ ۶۴ این‌کتاب توضیحات جالبی درمورد کلمهٔ «خربنده سلطان محمد خدابنده داده شده است .

است . گوید :

نشاید که لاف تمول زند دکاندار از مایهٔ دیگران
که تا بنگری با گدائی فتد امیری و شاهی و برزیگران

حافظ بر زبان عربی تسلط کامل داشته و زبان ترکی را که زبان درباری بوده است می‌دانسته و از ذوق شعری بی‌بهره نبوده است .

آقای دکتر بیانی پس از ذکر آثار مورخ ، نسخه های موجودهٔ هریك از آن آثار رادر هرکتابخانه با مشخصات کامل معرفی می‌کند و مهمترین اثراو راکه حاوی تمام وقایع از خلقت‌آدم تا زمان خود مورخ باشد بدست می‌دهد . این تاریخ در چهارجلد (ربع) به امر بایسنغر میرزا فرزند شاهرخ میرزا فراهم آمده و جلد (ربع) چهارم این کتاب بنام زبدةالتواریخ بایسنغری نامیده شده است .

آنچه باید درباب کیفیت تدوین این کتاب گفت اینکه‌برای تنوع وجلب‌علاقهٔ خوانننده به ابیات مناسبی استناد شده است چنانکه درباب سبب تألیف تاریخ و جغرافیا این چندبیت آمده است :

سخنها که چون گنج آکنده بود بهـر نسختی در پراکنده بود
ز هر نسخه برداشتم مایه‌ای بر او بستم از خویش پیرایه‌ای
گزیدم ز هر نامه‌ای نغز او ز هر پوست برداشتم مغز او
نه پی بر اساسی نهادم نخست که بنیاد آن خانه نبود درست
به تقدیم و تأخیر خرده مگیر که نبود گزارنده را زان گزیر

حافظ چنانکه گفته‌آمد برجغرافیای زمان خوداحاطه داشته است ودرسال ۸۱۷ هجری قمری که نسخه‌هائی از جغرافیا به زبان عربی (مسالك‌الممالك و صورالاقالیم) را به شاهرخ عرضه داشتند ، این پادشاه به حافظ ابرو مأموریت داد تا جغرافیای کاملی به زبان فارسی تألیف کند و او در همان سال با نهایت دقت کار خود را آغاز کرد و تا سال ۸۲۳ بلاانقطاع به این کار مشغول بود و جغرافیای خود را با نقشه‌های مستند و دقیق بپایان رسانید .

فصل مشبع این کتاب مربوط است به ذکرحوادثی که پس ازواقعهٔ سلطان غازان بوقوع پیوسته که این فصل با شرح حکومت آغچکی در ولایت عراق عجم پایان می‌یابد .

عکسهائی از صفحات اول نسخ تاریخ وجغرافیا ودیگر آثار مورخ که در کتابخانه‌های تهران ، بریتیش موزیوم ، لنین گراد ، و سایر ممالك موجود است و همچنین تصاویری از نقشه‌های جغرافیا ارائه می‌شود ، سپس معانی لغات ترکی و مغولی و پاره‌ای از اصطلاحات مبهم توضیح می‌شود .

گردآورندهٔ محترم برای رفع هر گونه توهم درطی فصلی به ذکرپاره‌ای ازملاحظات در باب نسخه‌های متعدد آثار حافظ ابرو مبادرت می‌ورزد و سپس فهرست منابع و فهرست مطالب و نامهای اشخاص و اماکن ، و فهرست مطالب و فهرست نشریات انجمن‌آثارملی در پایان کتاب است .

مهدی ماحوزی
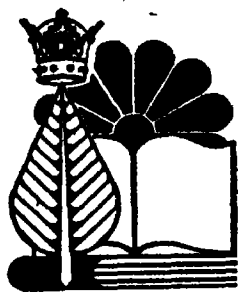
عقاید و رسوم عامهٔ مردم خراسان

تألیف ابراهیم شکور زاده ، ۵۶۰ صفحه ، بها ۳۵۰ ریال

بی هیچ تردید باورها و آداب ورسوم و عادات هرقوم معرف چگونگی افکار واندیشه و خصوصیات ذهنی ، و مایهٔ پیوستگیها وهمدلیهای‌آن قوم است ؛ و به تحقیق یکی ازعوامل بزرگی‌که می‌تواند مانع پراکندگی و پریشانی ملتها در برابربلاها و مصیبتها و آشوبهای تفرقه افکن گردد ، دوام و قوام سنن قومی‌آنهاست .

مجموع باورها وآداب ورسوم وعقاید ، ترانه‌ها ، افسانه‌ها ، ضرب‌المثلها وشعرهای عامیانه را فرهنگ عامه یا به اصطلاح انگلیسی فولکلور می گویند وهمین فرهنگ عامه است که دلهای افرادی راکه پیرو معتقدات واحدی هستند به هم چنان پیوند می‌دهد که گوئی یك جانند در تن‌های بسیار .

درست است‌که درکشوری واحد ، فرهنگ عامه در اقوام مختلف بسا همسان نیست‌اما این تفاوتها قشری و سطحی است ؛ از این‌رو آهنگ ترانه‌ای که دل چوپانی کوه نشین را می‌لرزاند و به هیجان می‌آورد در دل شتربانی‌که کویرمی‌برد و فرسنگها از او دورمی‌زید همین اثردارد . وافسانه‌هایی‌که ده نشینان یزد می‌دانند وبرزبان می‌آورند ، برای گیلانیان نیزدلنشین وشیرین است . این جنبهٔ عمومی فرهنگ عامه است اما همچنانکه هرکس‌اندیشه و ذهنیات جداگانه دارد قبیله و جماعتهای متفاوت را نیز معتقدات و رسومی جداگانه‌است و بررسی و مطالعهٔ اجزاء فرهنگ عامه هردسته ، محقق را به‌کنه روحیات و ذوق و هنر و افکار آن گروه آگاه وآشنا می کند . گاه ضرب‌المثل‌یا افسانه‌ای‌کوتاه‌که زبانزد ومصطلح مردم‌منطقه‌ایست‌چنان ازافکارو روحیات‌آنان پرده برمی‌داردکه دریافتن‌آن نکته به‌خواندن یك‌کتاب هم میسر نمی‌شود. مفهوم این‌داستان‌کوتاه‌که‌ظاهراً وطنش‌کرمان است‌بر این گفته گواهی است صادق . توجه‌کنید وببینید چگونه رازگشای اندیشهٔ مردمان‌آن سامان است :

بچه کلاغی از آشیانه به زیرافتاد . حکیمی او را از زمین برداشت . کلاغ دانست . گردن بند مرواریدی راکه از جایی ربوده بود پیش حکیم برد . به اوداد تا درعوض‌بچه‌اش را بگیرد . حکیم‌گردن بند را به‌کلاغ داد . گفت برو همه جا پروازکن ؛ این‌گردن‌بند را به‌گردن زیباترین بچه‌ها بینداز و برگرد تا بچه‌ات را بدهم . کلاغ رفت . همه‌جا را‌گشت،

ﻤﻪ کس وهمه جانوران نگاه کرد. هیچکدام چون بچه خود به چشمش زیبا نیامد.
ﻨت همه جا را گشتم و هیچ بچه را زیباتر از بچهٔ خود پیدا نکردم . حکیم کمی
ﻣرف کلاغ را باور کرد و گردن‌بند و بچه‌اش را به او داد .
استان لطیف گویای گوشه‌ای ازمعتقدات مردم کرمان است و بی گمان این داستان
ﺖ یا با اندك تفاوت در بسیارشهرها وشهرکها ودیه‌های دیگرایران نیز زبانزد
.

عامی ، و درس خوانده‌ها نیز، گاه ضمن سخن گفتن ، مثلی عامیانه ، داستانی
یا تصنیفی ساده برزبان‌می‌آورند که هر کدام گویای واقعیتهاست وهریك ازاین
ﺿرب‌المثلها و معتقدات ، خاصه آنها که بس سست و زشت و خرافه می‌نماید
ﺑندهٔ رنجها ، محرومیت‌ها ، سرگردانیها و درماندگیهای مردم در زمان‌های
، و اگر به دیدهٔ انصاف بنگریم مردم به اختراع و پیروی از آن خرافات و
ﻋار بوده‌اند .
، بشر بر اثر نادانی می‌پنداشته که گرفتن ماه به سبب چیره شدن اژدهائی بزرگ
مردم باید به دفع اژدها بکوشند تا ماه رها شود . مردم جز بر آوردن بانگهای
ﺎئی نمی‌بردند ، چاره گری را طبلها بصدا درمی‌آوردند ؛ و چون پس از مدتی
ﺑان می‌رسید وماه دگرباره روشن می‌شد وپرتو افشانی می‌کرد ، می‌پنداشتند که
ﺑو طبلها هراسان و گریزان شده و ماه را رها کرده است .
کوتاه ، گذشته ازآداب و رسوم ، افسانه‌ها،ضرب‌المثلها ، ترانه‌ها وتصنیفهای
راستی هریك به‌گونه‌ای مبین اندیشه‌ها و افکارجامعه‌هاست معتقدات خرافی‌نیز
ﺐ و بلایائیست که در طی قرون برجوامع نازل شده است . از این رو می‌توان
ﻠوزیا فرهنگ عامه را که ازآمیختن انبوهی معارف زشت و زیبا دروجود آمده
ﺴیم کرد . افکار و اندیشه‌های شادی بخشی که مردمان آگاه وخوشبین و مبتکر
ﺪه و رواج دهندهٔ آن بوده‌اند ، و باورهای سست و نومید کننده‌ای که از ذهن
ﻣانده وبلارسیده تراوش کرده ، این دسته اخیر است که با بی‌اعتنائی ودم سردی
روست ؛ و گفتنی است که خرافات و اوهام در روزگاران پیشین میان جوامع
ﻤه جا به گونه‌ای روائی داشته و امروز نیزدرمیان متمدن‌ترین جماعات بشری
ارد .
که‌یاد شد تحقیق درفرهنگ عامه ازنظرجامعه شناسی مفید ، وکوشش درنگهبانی
ﻞ ولطیف آن لازم است واگرافراد اهل ومستعدی چون آقای ابراهیم شکورزاده
وبصیرتی هرچه تمامتر به گردآوردن عقاید و رسوم عامه مردم خراسان اهتمام
، جمع آوردن فولکلور دیگر استانها بکوشند با رقه‌هایی که روشنگر تجلیات
ﯽ واخلاقی مردمان آن سامان‌ها خواهد بود جستن خواهد کرد .
عقاید ورسوم عامهٔ مردم خراسان دارای ده بخش است به‌این شرح : بخش اول
ﻣای نذری ؛ بخش دوم آداب و رسوم محلی ؛ بخش سوم طب عوام ؛ بخش چهارم
ا ؛ بخش پنجم عقاید و افکار متفرقه ؛ بخش ششم افسانه‌ها ؛ بخش هفتم اشعار و
ﺶ هشتم لالائی‌ها ؛ بخش نهم معماها ؛ بخش دهم امثال و لغات .

سفرنامهٔ میرزا خانلر خان

اعتصام‌الملك

کتابی‌بدین نام به همت منوچهر محمودی دخترزادهٔ آن‌مرحوم بچاپ رسیده که‌متضمن یادداشت های مسافرت میرزا خانلرخان به : لندن ، عراق ، قائن و طبس است . با عبارت و انشائی شیوا و مطالبی شیرین ، به ضمیمهٔ فهرست های اماکن و اشخاص و شرح احوالی از نویسنده بقلم ناشر .

در شرح احوال مرحوم اعتصام‌الملك ، فرزندان و احفاد وی نیز تعداد شده‌اند که همگان دارای مراتب عالیهٔ کمال‌اند و از همه مشهورتر جناب استاد دکتر پرویز خانلری است، واو فرزند میرزا ابوالحسن‌خان خانلری (اعتصام‌الملك دوم) است که مادر این میرزا ابوالحسن خان اعتصام‌الملك شاهزاده خانم بی‌بی جهان از خانوادهٔ دولتشاهی است .

احکام وفرامین ناصرالدین شاه که بعضی‌بخط دستی شاه است و تصاویر دیگر را درین کتاب می‌توان دید .

چاپ و تجلید کتاب عالی ، وبهای آن بیست تومان است درکتاب فروشی‌های معتبر.

نامه‌ای ادبی

ای مدیر محترم مجلهٔ یغما

این هفته در جلسهٔ افتتاحیه کنگره تحقیقات ایرانی مرا دعوت کرده بودند خیال
نامه را بآن کنگره اختصاص بدهم اما چون مجال سخن تنگ است و بحث در
ی که در دستور کنگره گذاشته بودند ممکن نیست بعلاوه من درآنجا حضور نداشتم
موضوع اکتفا میکنم .

ن انجمن یك سخن‌رانی ازآقای دکتر راسخ راجع به شرق شناسی شنیدم . امشب
ۀ روزنامه کیهان پر بود ازخطابهٔ آقای دکتر حمید عنایت که بعد ازرفتن من در آن
ادکرده‌اند .

نامه‌ها با حروف درشت نوشته بودند که آقای دکتر راسخ گفته «شرق گرائی کهنه‌
ت» و آقای دکتر عنایت اظهار عقیده کرده که « ایران شناسی همیشه جنبهٔ سیاسی
» .

حقیقت این است که من هرچه گوش دادم و خواندم نفهمیدم که این آقایان چه
چه میخواهند بگویند وغرضشان ازاین سخن‌رانی که بیشتر جنبهٔ تبلیغاتی داشت تا
یست؟ ویقین دارم خودآنها هم نفهمیده‌اند که چه گفتند زیرا غالب جملات سخن‌رانی
معنی و مفهوم نداشت .

ــ آیا این موضوع بخودی خود قابل این هست که ما وقتی یك کنگره تحقیقات
کیل میدهیم (آنهم با حضور عده‌ای از مستشرقین خارجی) یك مادهٔ آنرا اختصاص
بدهیم که انگیزهٔ مستشرقین از شرق شناسی یا ایران شناسی چه بوده است؟ مگر
یك نفر، ده نفر، صد نفر، و هزار نفرند و یا ازیك ملت و یا چند ملت معین ویا
که مورد تحقیقات آنها واقع شده محدود است که بتوان یك حکم کلی در این باب
.

آ ــ مگرما هرچه هرجا دیدیم و خواندیم بآن معتقد میشویم و اگرمعتقد نشدیم
مسئول میکنیم . اگرقبول ندارید اینهم یکی مثل همهٔ مسائل دیگر .

آ ــ کسی نیست باین آقایان محققین ایرانی بگوید. مطلب را معکوس میکنیم اگر
علما و ادبا و فضلا و هنرمندان ایرانی در علوم و ادبیات هنرمغرب زمین بحدی
ی واختراع وابداع نمودند که فرنگیها بآنها عنوان غرب شناس دادند آیا شما از
احساس غرور وافتخار میکنید و یا اهانت وتحقیر؟ وآیا به اروپائیها وامریکائیها
که عیبی برای آنها یا تحقیقات آنها ویا انگیزه تحقیقات آنها پیدا بکنند وآنها
مله قرار بدهند ؟ که خودتان این کار را میکنید . وآیا این کار زیبنده است ؟

شناسی بطور عموم وایران شناسی بطورخصوص و تحقیقاتی که اروپائیها ازازمنهٔ
در خصوص زبان های باستانی و دیانت زردشت و مانی و هنرو صنایع ایران قدیم
لفه و ادبیات فارسی نموده‌اند نتیجه برخورد یك عده دانشمند عالم زحمت کش با

یك تمدن عالی‌وارزنده که دردست اخلاف قومی افتاده که قدرمیرات نیاکان خود را نمیدانند بوده است .

آنوقت که هرودوت تاریخ کورش و داریوش و خشایارشا و جنگ‌های ایران و یونان را نوشت و یا گزنفن باکورس اصغر بایران‌آمد وکتاب معروف مراجعت دوازده هزاریونانی را بیادگار گذاشت و یا پلوتارك (۴۶ ـ ۱۲۰ میلادی) کتاب حیوة مردان نامی را نگاشت ودرآن ازعده‌ای ازسلاطین‌ایران اسم‌برد وشرح زندگانی‌آنها را نوشت ویا Gibbon کتاب معروف خود را تحت عنوان انحطاط و سقوط امپراطوری رم در ۱۷۷۶ تألیف‌کرد بمنظور ایران شناسی نبود که کهنه پرستی باشد و یا جنبهٔ سیاسی داشته باشد . آنها تاریخ مملکت خودشان را مینوشتند و برای اطلاع و استفادهٔ مردم خودشان .

بنظرمن ما هیچوقت از زیر بار دین Fitzgerald بیرون نمیرویم که رباعیات خیام را بشعرفصیح انگلیسی ترجمه‌کرد وحکیم نیشابوری وفلسفهٔ اورا بجهانیان معرفی‌کردآنهم بطوری‌که بعد از شکسپیررباعیات خیام در زبان انگلیسی مقام اول را حائز است .

و تا ابد رهین منت Rawlinson انگلیسی هستیم‌که کتیبهٔ بیستون را بخطوط میخی و آراملی وبابلی و Susians خواند وسنگ نبشته‌های داریوش را با تاریخ هرودت تطبیق کرد و صحت روایات یونانی راجع به سلسلهٔ هخامنشی را طبق اسناد ایرانی ثابت نمود .

یا Edward Brown که عمرخودش را وقف ایران و ادبیات فارسی ونهضت‌آزادی خواهی و مشروطیت نمود و هرجا قطعه زیبائی از نظم و نثرقدیم وجدید دید سعی‌کرد آنرا بانگلیسی‌ترجمه کندو درکتاب بسیارارزندهٔ خود باقی بگذارد . کاری‌که خودما هنوز باین جامعی و کاملی نکرده‌ایم .

یا Nicholson نیکلسن انگلیسی که گذشته از اینکه مثنوی را بانگلیسی ترجمه کرد وبرآن شرح‌نوشت صحیح‌ترین وزیباترین متن‌آنرا هم‌دردسترس فارسی‌زبانان گذاشت.

من‌خودم دریك کتابخانه دراستکهلم ترجمه‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، اسپانیولی، سوئدی ، و دانمارکی مثنوی مولانا را دیدم که هرکدام درپنج شش جلد پهلوی هم گذاشته بودند . آیا شما ازاین احساس غرور و افتخار نمی‌کنید وچه انگیزهٔ سیاسی مثلاآن دانشمند سوئدی میتواند داشته باشدکه‌کتاب تصوف و عرفان جلال‌الدین بلخی را بزبان مادری‌خود برگردانده است ؟

یا Jules Mohl فرانسوی‌که در ۱۸۸۸ شاهنامهٔ فردوسی را من‌البد و الی‌الختم به زبان فرانسه ترجمه‌کرد و به دو زبان فارسی و فرانسه باآن چاپ وکاغذ وحروف و صحافی و جلد زیبا انتشار داد و در مقدمهٔ آن نوشت این حماسه ایرانیها اگر از اشعار همر بالاتر نباشدکمتر نیست .

مقام Flugel آلمانی‌و Sale انگلیسی‌و Lud Marrocci ایطالیائی‌و Fr, Buchi دانمارکی‌و Kasiminsky و Montet و Blacher و Jules la Beaume فرانسوی و Zettersteen سوئدی و Noldke آلمانی که هرکدام از جهتی قرآن را مورد تحقیق قرار داده آیات را برحسب تاریخ تقریبی نزول ویا برحسب موضوع ویا برخورد دین‌اسلام را با دین مسیح مورد تحقیق و ترتیب قرارداده و برآن شرح و ترجمه و تفسیر نوشته‌اند و

کی‌مذاهب اسلام ومسیح شده‌اند معلوم است واگراین بزرگان نبودند شایدتعصبات
سیح امروز هم بصورت دیگری بین مسلمانان و عیسویان باقی بود . همانطور که
عراب و اسرائیل که هردو ازیك نژادند موجود است .
تهائی از تاریخ ایران را مثل تاریخ هخامنشیان و پارتها و ساسانیان یعنی دورهٔ
یم را غربیها نوشته‌اند و ما ازآنها اقتباس کرده‌ایم (باستثنای قسمت مختصری از
انیان که درمنابع عربی هم هست). این ازاین جهت است که درنتیجهٔ حملهٔ اسکندر
سناد ایرانی‌ازبین رفته واروپائی‌ها گرفتارچنین هجوم‌هائی نبودند منابعشان دست
بمانده و از جهت ارتباطی که ایران آنروز با یونان و روم قدیم داشته پاره‌ای از
هم ثبت کرده‌اند . جای شکرش باقیست که این اسناد باقیمانده والا ازگذشتهٔ خود
م که امروز اطلاع داریم اطلاع نداشتیم .
تتبعی که‌غربیها درزبان پهلوی‌لهجه‌های مختلف‌زبان فارسی، تاریخ‌مذهب وفرهنگ
، باستان نموده‌اند، درست مثل‌همان ابداعی است که بعد استیلای عرب وآمدن‌اسلام
انیها درزبان، لغت، صرف ونحو، ادبیات، تفسیرحدیث، فقه، کلام، وسایرعلوم‌اسلامی
ایرانیها نسبت به عربها متمدن بودند سابقهٔ علمی و فرهنگی و ادبی و هنر ممتد
در علوم و ادبیات آنها کاری کردند که خود آنها نمیتوانستند. برای عربی لغت
اعد زبان درست کردند قرآن را تفسیر کردند احادیث را جمع و مرتب نمودند
دا را بر اساس قرآن و سنت و حدیث تکمیل کردند بطوریکه اگر امروزه بجای
کسی باین‌علوم بگوید علوم ایرانی حقا گزاف نگفته است.
نطور که گفتم نتیجه طبیعی برخورد يك ملت متمدن است با ملت عقب افتاده نه
ی دارد و نه با صطلاح شما عقب گرائی است .
پا از تحقیق درعلوم و ادبیات شرق استفاده کرد اما ایران در مقابل این خدمتی
بها کرد همه چیز خود را از دست داد . ایران و تاریخ گذشتهٔ او مذهب زرتشت و
انی ایران ورسوم و قواعد و قوانین ایران ساسانی بکلی در بوته فراموشی افتاد.
انه‌های ایران راآتش زد و بعد ازاو درطول قرنها چه بسیار خانواده‌های ایرانی
فتند فقط بجرم اینکه يك کتاب فارسی پهلوی درآن خانه بود برای نمونه‌افشین و
. مثل میزنم . اسلام جای همه چیز راگرفته بود واگر مسکوکات ایرانی ودفاتر
خراج بفارسی تا زمان خلافت عبدالملك و حکومت حجاج باقی مانده بود بزودی
را بمعادل عربی خود دادند تا بجائی که تقریباً ۳۵۰ سال بعد همت وپشتکار و
نی وقریحه ونبوغ وذوق فردوسی که خواست تاریخی ازگذشته ایران باقی بگذارد
ٔ اساطیری بوجود آورد که غالب قسمتهای آن با تاریخ مستندامروزمطابقت ندارد.
آقایان محققین بجای موضوع مستشرقین که تازه پیداشده ومعلوم نیست شأن نزولش
ی مسائل را نمیگویند ؟
سیم باین مطلب که یکی‌ازدانشمندان نوشته بود. این مستشرقین که ارزش‌هنرصنایع
ن را بخوبی میدانستند هرچه اشیاء قیمتی در روی زمین وزیر زمین باقی مانده‌بود
ٔ خود بارمغان و برای موزه‌های خودشان بردند . من منکر این مطلب نیستم

بلکه در دستورمأموریت و فرمان سلطنتی Sir gore ously که درزمان فتحعلیشاه بسفارت بایران آمده بود و سه جلد کتاب بسیار ارزنده یادگار این مأموریت اوست دیدم دولت انگلیس اعتبارمخصوصی فقط برای اینکه هرچه میتواندکتب نفیس وقیمتی ازایران خریداری نماید باوداده بود این کارکجایش جرم است وعیب. شما میخواستید قدراشیاءنفیس خودتانرا بدانید وآنها را جمع بکنید ودرموزه‌ها بگذاریدکه درمعرض فروش نباشد ونگذارید بدست خارجیها بیفتد و ازایران صادر شود تقصیرآنها چیست ؟ اگرما همین امروز سفیری باروپا بفرستیم و باو دستور و اعتبار بدهیم که اشیاء عتیقه و قیمتی آنها را بخرد و بیاورد مگر کسی جلوگیری میکند مگر اینکه در بعضی ممالك مقررات گمرکی باشد و بعضی چیزها ممنوع‌الصدور .

دورهٔ فتحعلیشاه که بزمان ما حالا خیلی دور است . مگر همین امروز با اشیاء عتیقه چکار میکنند ؟ یك عده سودجو که تنها درپی سود خود هستند آنها را میخرند یا میدزدندو بانواع مختلف صادر میکنند .روزنامه‌ها هرشب پراست ازاخباری‌که درفلان امامزاده ضریح فلان امامزاده ،چهلچراغ فلان امامزاده،کاشی‌های فلان امامزاده را دزدیدند وبردند. این دزدیها که جای خودش را دارد من خودم چندسال قبل در پاریس بودم اشیاء طلا و زرینه آلاتی‌که درتپه‌های رودبار گیلان‌تحت مراقبت وزارت‌فرهنگ وهنرهمین چندساله کشف شده بود ومیگفتند مال دوره مدیهاست وتفصیل‌آنرا دراطلاعات وکیهان نوشته بودند وعکس‌آنها را گذاشته بودند بآنجا آوردند و بدستیاری چند نفریهودی فروختند !

آمدیم بحفریات زیرزمینی .کاوش‌های زیرزمینی‌را دولت ایران سابقاً بدولت فرانسه امتیاز داده بودکه متخصصین و دانشمندان آنها بیایند و بمنظورباستان شناسی حفاری نمایند و هرچه بدست آمد مطابق ترتیبی که در آن قرار داد هست تقسیم‌کنند . یك مثل انگلیسی میگوید هر کس چیزی داشت اما قدر آنرا ندانست از دستش میرود .

ما بایدخودمان برای خودمان،دارائی‌خودمان، صنعت خودمان، ارزش‌قائل‌باشیم آنوقت قدرش‌را میدانیم‌حفظش‌میکنیم وازدستمان نمیرود البته همان‌مطلبی‌است‌که من‌راجع‌بمعماری ایرانی در یکی از مقالات قبل نوشتم . یك خدمتی‌که این مستشرقین در طول چند قرن‌اخیر کردند همین‌مسئله است‌که هرجای ایران‌یك بنای‌آبادوخراب دیدند وتشخیص دادندکه‌این اثر ارزش هنری و صنعتی دارد لااقل عکس آنرا در جائی ثبت و ضبط کردند . کجاست کاخهائی‌که سلاطین صفوی دراصفهان وقزوین درآن سکونت میکردند ؟ وکجا رفت قصوری که درکرمان و بجنورد وتبریز و اوجان و سلطانیه زنجان و مازندران وهمین طهران بود؟ امروزه عکس آنها را مگر بتوانیم در کتب سیاحان و مستشرقین به بینیم والا خود آنها از روی خاك محو شده است . اینجا این سئوال پیش میآیدکه‌کتابها و عتیقه جاتی که فرنگیها خریدند وازایران صادرنمودند اگردرایران مانده بود سرنوشت همان قصوررا پیدانمیکرد؟

درسال ۱۳۲۳ من درنیویورك سرکنسول‌ایران بودم .مرحوم دکترغنی‌آنجاآمد وبا هم صحبت‌کردیم یك روز برویم و کتب دانشگاه پرینستون را به‌بینیم . به سابقه آشنائی که باپرفسور هیتی Hitti استاد زبان و تاریخ عرب درآن دانشگاه داشتم باو تلفن کردم ترتیب این‌کاررا بدهد . گفت چه موضوعی‌را میخواهید به‌بینید. گفتم کتابهای فارسی را. گفت‌چقدر

. درظرف يك روز و چند ساعت نميشود. بهتر است رشته‌مخصوصی‌را تعيين‌كنيد .
امه وخيام دوروز معين‌كه بآنجا رفتيم اولا بنای قسمت خطی در كتابخانهٔدانشگاه
نهم فلزمخصوصی‌كه نه قابل‌سوختن بود ونه قابل‌گرم شدن .دريك سالن‌مخصوصی
آن از ده متر در هشت متر كمتر نبود و درآن مثل در خزانه‌های آهنی از پولاد و
خصوص داشت روی تمام ميزها را پر كرده بودند از شاهنامه‌های خطی‌قريب چهل
اهنامه، كه‌كوچكترين آنها قطع شاهنامه امير بهادر را داشت . هر كدام با خط و
ينياتورهائی‌كه انسان متحير ميشد كدام را برديگری ترجيح بدهد. از زمان نزديك
دوره سلجوقی و هراتی تا دوره صفويه ، زنديه وقاجاريه وچند نسخهٔ بسيارنفيس
سيدم اين‌گنجينهٔ نفيس را ازكجا تهيه‌كرده‌ايد ؟ گفت يكی از شاگردان ما باسم
مليونرشد و در بالتيمور بانكدار بود . درمسافرت های متعددی‌كه بمشرق زمين
. هزار جلدكتاب خطی تهيه‌كردكه اين‌ها ازآن جمله است و بعد از فوت بموجب
، كتابها را بدانشگاه هديه‌كرد . ؟آيا اگراين كتاب‌ها درايران مانده بودممكن
لجا جمع و چنين عاقبتی پيدا نمـايد ؟ سرنوشت كتابخانهٔ سلطنتی را در سلطنت
مرحوم و رياست لسان‌الدوله همه ميدانند .

ی بسی خوشوقتی است كه حالا تازه معمول شده است چند نفركه ذوقی دارند و
تب واشياء عتيقه را برای زينت منزل‌های خودشان‌جمع ميكنندامامن‌تاكنون‌نديدم
كه‌كسی سعی‌كند خودش اثرهنری وصنعتی نفيس ايرانی بوجود بياورد وهنرمندان
شويق‌كند . بهمين دليل بسياری از هنرهای زيبای ايران‌كه تاگذشته بسيارنزديك
سلم داشت مثل‌خط ، تذهيب ، جلد سازی ، نقاشی ، مينياتور ، میناكاری ، پنجره
ئينه‌كاری يا بكلی از بين رفته و يا در شرف اضمحلال است .

ش معمولی اين شده‌كه دركارهای علمی و ادبی و هنری و صنعتی بايد مقامات‌عاليه
های دولتی مستقيماً و مستقلا نظارت‌كنند اين بسيارخوب است وقابل ستايش كه
ت باين امور علاقه‌مند باشند، اما وقتی‌كارا يطور شد مجالی‌برای متخصصين‌نميماند
ائی‌كنند و بطريق اولی مردم نميتوانند در كارهای انجام شده اظهار عقيده كنند .
انتقادكه دوركن پيشرفت هنر و صنعت است از بين ميرود و همين‌ها موجب ميشود
، مقلد و بازيگر بياورندكه در شيراز نمايش رستم و سهراب بدهند ، و از ايطاليا
ان و رومانی خواننده بياورندكه در تالار رودكی نمايش كارمن و اتللو را اجرا
از فرانسه آوازه خوان بياورند كه در هتل هيلتن ميهمانها را مشغول‌نمايد ممكن
يند در سايركشور ها هم از اين كار ها ميكنند اما آنها اسم آنرا كاسبی و تجارت
، نه تشويق هنر و صنعت .

تجريش ۱۸ شهريور ۱۳۵۱ حسين نواب

اين نامه پس از پايان فرم‌های مجله رسيد و محلی مناسب نيافت . (مجلهٔ يغما)

چند خبر

در سالهای پیش مهم‌ترین اخبارجهان وایران درصفحات آخرمجله بچاپ می‌رسید و مدتی تعطیل شد. بسیاری از خوانندگان، ترك این روش را نپسندیدند وادامهٔ درج اخبار رامی‌خواهند.
اکنون‌بنا به‌میل خوانندگان به رسم‌سابق با عباراتی کوتاه خبرهای مهم یادمی‌شود با رعایت این‌که بیشترآنها جنبهٔ فرهنگی و ادبی داشته باشد.

ایران ـ ژاپن

عده‌ای از سرمایه گذاران ژاپنی به ریاست «کوکورا ایمورا» به تهران آمدند. بهره برداری ازمنابع گاز ومنابع طبیعی مورد نظر و بحث است.

المپیاد ـ المپیک

منبع‌بازی المپیک کوه مقدس المپ در یونان است که در افسانه های یونانی می‌توان خواند.

بنا بر مقررات بین ملل در نیمهٔ قرن دوم میلادی این بازی زنده شد و هرچهارسال یك‌بار تجدید عهد می‌کند که این فاصله چهار ساله «المپیاد» نامیده می‌شود و اکنون المپیاد بیستم است:

۱ ـ المپیك سال ۱۸۶۶ در یونان.
۲ ـ » » ۱۹۰۰ » فرانسه.
۳ ـ » » ۱۹۰۴ » امریکا.
۴ ـ » » ۱۹۰۸ » انگلستان.
۵ ـ » » ۱۹۱۲ » سوئد.
۵ ـ » » ۱۹۱۶ ـ بواسطهٔ جنگ اول بین‌المللی تعطیل شد.
۶ ـ المپیك سال ۱۹۲۰ در بلژیك.
۷ ـ » » ۱۹۲۴ » فرانسه.
۸ ـ » » ۱۹۲۸ » هلند.
۱۰ ـ » » ۱۹۳۲ » امریکا.
۱۱ ـ » » ۱۹۳۶ » آلمان.
۱۲ ـ المپیك سال ۱۹۴۰ ـ به سبب جنگ دوم بین‌الملل تعطیل شد.
۱۳ ـ المپیك سال ۱۹۴۴ ـ به سبب جنگ دوم بین‌الملل تعطیل شد.
۱۴ ـ المپیك سال ۱۹۴۸ درانگلستان.
۱۵ ـ » » ۱۹۵۲ » فنلاند.
۱۶ ـ » » ۱۹۵۶ » استرالیا.
۱۷ ـ » » ۱۹۶۰ » ایتالیا.
۱۸ ـ » » ۱۹۶۴ » ژاپن.
۱۹ ـ » » ۱۹۶۸ » مکزیك
۲۰ ـ » » ۱۹۷۲ » آلمان ـ غربی. المپیاد بیستم (شهریور ماه ۱۳۵۱)

ایرانیان نیزدراین بازی‌های بین‌المللی شرکت‌کردند وشکست خوردند!

***

قضیهٔ مهم که در این المپیاد روی داد قتل عده‌ای از پهلوانان اسرائیل بود بدست چریك های عرب که داستانهای پهلوانان را تحت‌الشعاع قرار داد. این واقعه در روابط دولت‌ها نیز تأثیر بخشید واسرائیل را به حملهٔ انتقام‌جویانه برانگیخت.

جشن هنر شیراز

چند سال است‌که جشنی بنام فرهنگ و هنردر شیراز با شرکت‌گروهی بسیارکه از کشور های دیگر دعوت می‌شوند برپا می‌شود

جشن به‌میلیون‌ها ریال بالغ‌می‌شود
موسیقی دانان وهنرمندان خارجی
عنایت‌اند تا ادب پروران و هنر-
ی، باین معنی که مقصود نمایاندن
است‌نه ایران‌امن بوسیلهٔ تلویزیون
داستان رستم و سهراب را مشاهده
دی‌ها با اشکال واطواری زننده و
وع داستان راآن هم نه بطوری که
تاریخ افسانه‌ای ایران‌هست نمایش
حقیقة مهوع بود ....

کنگره تحقیقات ایرانی

مین کنگره تحقیقات ایرانی بدعوت
ک ایران و به ریاست استاد دکتر
دانشگاه طهران تشکیل یافت .
تین درطهران ، کنگره دوم درمشهد،
بدعوت بنیاد فرهنگ درطهران .
۱۶ شهریور ۱۳۵۱) .
این کنگره دانشمندان خودی و
اع می کنند وهرشرکت‌کننده مبلغی
صدتومان می‌دهد، ونتیجهٔ تحقیقات
مسائل ایران عرضه می‌دارد . به
ر هم چوب است و هم پیاز !
شاه رسمی کنگره امسال به ۱۲۲ تن
که نیمی از آنان درشعبه‌های گوناگون
کردند. اما درهر حوزه گاهی مستمع
که اطاق سخنرانی گنجایش نداشت.
ن‌رانی‌هادر کنگره ، جداگاه چاپ
. این کتاب ها در شناسائی ایران
یم دارد .
نشگاه طهران، بنیاد فرهنگ‌ایران،
هنگ و هنر باعضاء کنگره سه شب
کتابخانهٔ پهلوی و انجمن‌آثارملی
انه پذیرائی فرمودند . در وزارت
هنرفیلمی از منـاظر ایران و از

پیشرفت های صنعتی نمایش داده شد که اثری
شگفت‌انگیز داشت. مخصوصاً هنگامی که‌شاهنشاه
ایران در میان کارگران سد عظیمی را در
آذربایجان می گشود . فیلمی بسیار زیبا و
حساس و مؤثرو غرور انگیز بود ومن نمیدانم
چرا این فیلم‌ها را در سینما های عمومی نشان
نمی‌دهند .

تیمسار سپهبدآق اولی که سلامت خود
را کاملا باز نیافته در انجمن آثار ملی حضور
داشت و این رفتار نجیبانه کمال علاقه وادب و
احترام‌اورا به دانشمندان‌نشان می‌داد. زیرکی
و موقع شناسی مصطفوی باستان شناس معروف
خودمان‌را هرچندمحرمانه است نمیتوانم نهفت.
اوکتاب های انجمن آثار ملی را در معرض
فـروش گذاشت با تخفیفی قابل مـلاحظه .
کتاب‌هایش همه بفروش رسید وزیانی‌هم نبرد.
(اگر حق کتاب فروش و زحمت و رنج حمل
کتاب ها را بدین سوی و آن سوی احتساب
کنیم .) انتشارات انجمن‌آثار ملی ،هم‌ارجمند
و دقیق است وهم بظاهرزیبا .

(جمله‌ای معترضه،اگر آقای مصطفوی
کتاب های انجمن را به همان بها که باعضاء
کنگره داد به مشترکین مجله یغما هم بدهد ،
صرفه با خریدارست ومجلهٔ یغما میان فروشنده
و خریدار واسطه‌ای است امین و خدمتگزار .
(فهرست آن‌ها دردوشماره‌اخیر چاپ‌شده است).
کتاب‌های دیگری‌هم به اعضای کنگره اهداشد.
که ازآن جمله دیوان خواجه‌حافظ شیرازی‌به
تصحیح سید محمدرضا جلالی نائینی رئیس کانون
وکلای دادگستری است . اصل نسخه‌خطی این
کتاب مورخ بسال ۸۲۴ هجری در هندوستان
است ونسخه‌ای است اصیل ومستند. در چاپ و
کاغذ و صحافی‌آن هم نهایت ظرافت ودقت‌بکار
رفته ، و بی شائبه می‌توان گفت کتابی بدین

تمامی ازمعنی وصورت بی‌نظیراست.این کتاب نفیس را جلالی برایگان باعضاء کنگره اهدا فرمود. کنگره تحقیقات ایران در۱۶شهریور پایان یافت ومقررشد چهارمین کنگره درشیراز تشکیل شود.

من‌بنده معتقدم‌که باید همه‌دانشمندان کشور از گوشه وکنار باین مجمع درآیند. مطالبی مستند می‌شنوند، از فضایل و معلومات خود بدیگران بهره می‌رسانند، با پرفسورها ومعلمان معروف جهان‌آشنا می‌شوند، اطلاعات خود را با یکدیگر مبادله می‌کنند، همه را می‌بینند، و با یکدیگر مأنوس می‌شوند، صد تومان می‌دهند و زیر بار منت نمی‌روند، و چندین صدتومان کتاب برایگان می‌برند.

امیدست اعضاء کنگره در سال آینده دست‌کم به هزار برسد. انشاءالله.

متن قطعنامهٔ انجمن درشمارهٔ بعددرج می‌شود.

بیست و پنجمین سال مجلهٔ یغما

عصر دوشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۵۱ که کنگره تحقیقات ایرانی‌را نهایت‌گرمی بود، چند تن ازادب پروران‌که به مجلهٔ یغما لطفی خاص‌دارند بمناسبت بیست وپنجمین سال (ربع قرن) انتشار آن، جلسه‌ای تشکیل دادند که ازمعنی وشکوه وجلوه نظیرش کمتر دیده شده. در این احتفال عظیم نه تنها اعضاء کنگره از خودی و جز خودی بل بسیاری از بزرگان ادب پرور ازجمله جناب وزیر اطلاعات حضور داشتند. محمود فرخ شاعر استاد خراسانی جلسه را افتتاح فرمود.

جناب علی‌اصغرحکمت با بیانی مهیج مملو از صفا ومحبت‌که همگان را سخت متأثر ساخت ازخدمات ادبی مجلهٔ یغما سخن راند.

خطابهٔ استاد دکترزرین‌کوب از سر و لطف و معنی باروری تمام داشت.

استاد مجتبی مینوی، جناب دکتر صدیق، دکتر باستان استاد چشم‌پزشک مشهور، هریک‌بالطفی‌خاص‌حاضران‌رامستفیدفرمودند.

ابراهیم صهبا شاعر معروف نیز به ارتجال رباعی لطیفی خواند در پایان جلسه حبیب یغمائی از همگان سپاس گزاری و نامهٔ جناب‌هویدا نخست‌وزیر ادب‌نوازرا قرائت‌کرد.

کتاب‌هائی به هدیت به مجلهٔ یغماداده شد و همچنین جامی ظریف از نقره از جناب حکمت، کتابچه‌ای هم که‌متضمن‌یادداشت‌هائی‌از بزرگان‌ادب کشوراست دراین‌جلسه توزیع‌شد.

یاری‌به اتفاق عموم‌حاضران، جلسه‌ای ادبی و معنوی و در نهایت گرمی و شور و حال بود.

باید گفت که از مدعوین به چای و شربت وشیرینی بی‌دریغ پذیرائی شد ومن‌بنده حبیب یغمائی دوستانی راکه هزینهٔ این‌احتفال راپرداخته‌اند نمی‌شناسم سپاسگزاری بی‌کران از همه‌اشان هست.

خطابه‌ها و مقالات و اشعار این جلسه متدرجاً در مجله درج خواهد شد. ان‌شاءالله.

وفات

علی اقبال که سال‌ها وکالت مجلس را داشت زندگی را بدرود گفت.
جناب دکتراقبال و افراد خاندان جلیل را تسلیت می‌گوئیم.

متن مصاحبهٔ مطبوعاتی

تیمسار سپهبد علی محمد خادمی

مدیر عامل «هما»

اعت ۱۰ بامداد دوشنبه دوم مردادماه جاری مصاحبهٔ مطبوعاتی تیمسار سپهبد علی
ادمی مدیر عامل هواپیمائی ملی ایران در ساختمان ادارات مرکزی «هما» واقع در
بی فرودگاه مهرآباد باحضور خبرنگاران مطبوعات داخلی ونمایندگان خبرنگاران
ن داخلی و نمایندگان خبرگزاریها بعمل آمد .
یمسار خادمی ضمن اظهار تشکر و خرسندی از اجتماع خبرنگاران و نمایندگان
ت اظهار داشتند :
مقدمة لازم میداند یك نکتهٔ اساسی را دربارهٔ اهمیت ارتباطات و نقش مؤثر وسایل
ی در اینجا یادآور شوم ، و آن اینکه اصولا ارتباطات و وسایل ارتباطی در دنیای
از پایه‌های اساسی پیشرفت و توسعهٔ اقتصادی هرکشور بشمار می‌رود که در بطن آن
. نقل هوائی امتیاز و برتری خاصی دارد ، و در حقیقت از قسمتهای اصلی زیر بنای
ی است بنحویکه عوامل اصلی گردش وتوسعهٔ اقتصادی که عبارت ازمدیران، متخصصان
ایه داران باشند بسرعت و در کوتاهترین زمان ممکن از هرنقطه‌ای به نقطه دیگر
اند. به زبان دیگر این حمل و نقل سریع بهره وری از نیروی انسانی وبهره‌برداری
مایه را به بهترین وجه ممکن میسر میسازد .
من در اینجا مدیران و متخصصان را قبل از سرمایه داران ذکر کردم چون امروزه
است که عامل اصلی گردش چرخ ها و پیشرفت و توسعهٔ اقتصادی است و همانطوری که
ارد متعدد شنیده و خوانده‌اید شاهنشاه آریامهر رهبر خردمند عظیم‌الشان ما مدیران
را در مملکت ازعوامل اصلی پیشرفت برای آینده کشور دانسته‌اند وجناب آقای نخست
. در مواردگوناگون اظهار و اشاره کرده‌اندکه سرمایه باید در اختیار مدیر باشد .
سپهبد خادمی آنگاه افزودندکه :
حمل برخود ستائی نشود اگر این واقعیت و حقیقت را در این جا بیان می‌کنم که
ا » در اجرای منویات شاهنشاه آریا مهر و تعالیم عالیه و دستورات خردمندانهٔ معظم له
نه است و در بهره مندی و بهره برداری از تعالیم و اوامر ملوکانه به توفیقات عظیمی
ی آمده است. بهمین مناسبت است که بنا به اوامر شاهنشاه توجه زیادی به کیفیت وسرعت
ار شده می‌شود .
در اینموقع مناسب برای من موجب نهایت خوشوقتی است که اعلام دارم « هما » با
ت سرگذاردن دههٔ اول فعالیتش درسال آتی یعنی اردی‌بهشت یا خرداد ماه برابر ماه می
ل ۱۹۷۳ پروازهای خود را به چین و ژاپن شروع خواهدکرد . البته این پروازها از
یق یکی ازکشورهای همسایه نزدیك وهمچنین ازکشورها جنوب شرقی آسیا خواهد بود.

باین دلیل است که باکسب اجازه تصمیم به خرید دو فروند هواپیمای جت بوئینگ گرفته شده است که یك فروندآن هواپیمای چهارموتوره جت بوئینگ ۷۰۷ ودیگری جت بوئینگ دوموتوره ۷۳۷ خواهد بود .

این دوفروند هواپیما مقارن اردیبهشت ماه سال‌آینده تحویل می‌شوند وپس‌ازتحویل جمع هواپیماهای «هما» یازده فروند جت بوئینگ خواهد بود که سه فروندآن هواپیما های جت چهار موتوره ۷۰۷ وچهارفروند جت بوئینگ سه موتوره ۷۲۷ وچهار فروند بوئینگ دوموتوره خواهد بود .

ضمناً امیدواریم‌که در اواخر سال ۱۳۵۲ هواپیماهای (دی . سی . ۶) را از خط خارج‌کنیم ودرآن موقع «هما» بصورت یك سازمان حمل‌ونقل هوائی‌تمام جت درآمده‌باشد.

***

تیمسار سپهبد علی محمد خادمی پس از توضیحاتی دراین زمینه به سخنان خود ادامه داده گفتند :

از آنجاکه شما از هواخواهان هما و همچنین زبان مردم هستید و همیشه با انعکاس خبرهای خوب از پیشرفت های عظیم مملکت که در پرتو توجهات و تدابیر خلاقه شاهنشاه صورت می‌گیرد هموطنان را خوشحال می‌سازید لازم میدانم اجمالا از پیشرفت فوق العاده « هما » در این دههٔ اخیر نکاتی اعلام دارد تا بدانیدکه « هما » ی ایران در آغاز چه بوده و اینك در چه وضع و موقعی است و چه درپیش خواهد داشت .

البته این نکته را خوب می‌دانیدکه « هما » به پیروی ازروش معقولی‌که دارد همیشه از آن چیزی سخن می‌گویدکه عملا انجام داده است و از بیان آنچه در این جا ذکرمیکنم واقعیات است .

شبکه های پروازی :

وقتی « هما » به اراده مبارك همایونی بوجود آمد تا همپای تحولات مملکتی‌گام بردارد دورترین‌نقطه پروازی (شرکت هواپیمائی سابق) به‌سمت غرب بغداد بودآنهم‌دوبار در هفته ، اما امروز « هما » ی ایران (عنوانی‌که شاهنشاه آریا مهر عنایت فرموده‌اند) شانزده پرواز هفتگی به اروپا داردکه چهارده تای آن به لندن و دوتای آن به‌آلمان ختم می‌شود وخوشبختانه این پروازها ازدو مبدأ یعنی ازفرودگاه‌های بین‌المللی تهران وآبادان صورت می‌گیرد وامیدواریم‌که این تعداد پروازها را افزایش دهیم. دورترین نقطه پروازی (شرکت هواپیمائی‌سابق) به‌سمت شرق بمبئی بود ، درحالیکه «هما» درسال آینده به‌نقطه دوری چون توکیو خواهد رفت .

اعلام این نکته باعث افتخار « هما » است‌که اولین واحد حمل ونقل هوائی بین‌المللی عضو « یاتا » خواهد بودکه به‌پکن پرواز خواهدکرد ، و باز هم مایهٔ خرسندی و سر بلندی است‌که « هما » با موافقت دولت جمهوری خلق چین به‌دو نقطه‌آن‌کشور پرواز خواهدداشت یعنی به شانگهای و پکن .

مار مسافران با « هما »

. اینموقع تیمسار سپهبد خادمی با اشاره به افزایش مسافران « هما » و پیشرفتهای
این سازمان پرتحرك و مترقی بین‌المللی گفتند :

کته دیگری که می‌خواهم برای توجیه وضع وموقع امروزی « هما » و مقایسه اعداد
ربوط به حمل و نقل هوائی در سالهای ۴۰ که سال قبل از تأسیس « هما » و سال
لین سال تأسیس هما) با سال ۱۳۵۰ بیان کنم اینست که :

. سال ۱۳۴۰ (سال قبل از تأسیس‌هما) تعداد مسافران خطوط داخلی بالغ بریکصد
یکهزار و هفتصد و سی و چهار نفر (۷۳۴ / ۱۲۱) و در سال ۱۳۴۱ (نخستین
س هما) بالغ بر یکصد و سی و یکهزار و پانصد و بیست و چهارنفر (۱۳۱۵۲۴)
۱۳۵۰ بالغ بر پانصد و هفتاد و سه‌هزار و یکصد و سی‌شش (۵۷۳۱۳۶) نفربوده
ین ترتیب ملاحظه میکنید که رشد « هما »در خطوط داخلی نسبت به سال ۱۳۴۰
صد و هفتاد در صد (۰/۰۳۷۰) و نسبت به سال ۱۳۴۱ برابر سیصد و سی و پنج
۰/۰۳۳) بوده است . ودرخطوط بین‌المللی تعداد مسافران درسال ۱۳۴۰ بمیزان
ار و ششصد و سی و نه نفر (۲۰۶۳۹) و درسال ۱۳۴۱ بمیزان سی وچهار هزار و
سی‌پنج نفر (۳۴۲۳۵) و در سال ۱۳۵۰ بمیزان دویست ودوازده هزار و شصت و
(۲۱۲۰۶۷) بوده است وبدین ترتیب رشد «هما» درخطوط بین‌المللی نسبت به‌سال
ابر نهصد و بیست وهفت درصد (۰/۰۹۲۷) و نسبت به سال ۱۳۴۱ برابر پانصد و
صد (۰/۰۵۱۹) بوده است .

ور کلی تعداد مسافران در سال ۱۳۴۰ بالغ بر ۳۷۳ / ۱۴۲ نفر درسال ۱۳۴۱
۱۶۵۷۵۹ نفر در سال ۱۳۵۰ بالغ بر ۷۸۵۲۰۳ بوده است . یعنی « هما » بطور
به‌سال ۱۳۴۰ رشدی برابر ۰/۰۴۵۱ ونسبت به‌سال۱۳۴۱ رشدی برابر۰/۰۳۷۳
ت .

سار سپهبد علی محمد خادمی پس ازبیان این ارقام که حاکی ازرشد شگفت‌انگیز
خطوط داخلی وبین‌المللی به نسبت سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ میباشد افزودند که:
ته‌شایان توجه اینست‌که بااین وصف اینگونه رشد درصنعت حمل و نقل هوائی که
ظریف و جالب است چندان ملاك نیست زیرا مبدأ و مقصد و بعبارت دیگر طول
فرتها متفاوت‌اند .

ای مسافر درمسافت‌های کوتاه وعده‌ای درمسافت‌های دوورودراز به سفر می‌پردازند
ن آنچه در درجهٔ اول ملاك عمل و پیشرفت و رشد یك مؤسسهٔ حمل و نقل میباشد
یلومتر است . باتوجه باین نکته ظریف بهتراست‌آماری از مسافر کیلومتر اعلام
ا بتوانید معیار رشد و پیشرفت سریع « هما » را دریابید .

افر کیلومتر حمل شده در سال ۱۳۴۰ (سال قبل ازتأسیس « هما ») برابر هشتاد
نجاه و سه هزار (۸۰٫۱۵۳٫۰۰۰) بسته بوده است و در سال ۱۳۴۱ (نخستین
« هما ») بالغ برنودو سه ملیون و نهصد و هفتاد و نه هزار(۹۳٫۹۷۹٫۰۰۰)
۱۳۵۰ به هفتصد و چهل و شش ملیون و نود و هشت هزار (۷۴۶٫۰۹۸٫۰۰۰)

لغ گشته است .

که بدین ترتیب «هما» دراین زمینه به‌نسبت سال ۱۳۴۰ به‌رشدی برابر هشتصدوسی و درصد (۰/۰۸۳۲) و نسبت به سال ۱۳۴۱ به‌رشدی معادل (۶۹۳/۰٪) نایل آمده است .

سرمایه‌های معنوی و مادی هما

هنگامی‌که تیمسار خادمی با ارائهٔ ارقام و اعداد توضیحـات خـود را در زمینهٔ رشد ہما» بپایان رساندند و سئوالات مطرح شد در جواب یکی از خبرنگـاران که از سرمایه لی «هما» پرسش‌کرد پاسخ دادند :

« اگر منظورتان سرمایه اصلی «هما» ست باید بگـویم کـه تفضلات الهی ، عنایات تعالیم مدبرانه شاهنشاه آریا مهر، توجهات دولت وعلی‌الخصوص حمایتهای بی‌دریغ‌جناب ای نخست وزیر و جناب آقای وزیر دارائی و بالاخره گرایش هموطنان عزیز دراستفاده «هما»ی خود سرمایه اصلی این مؤسسهٔ مترقی و پیشرو را تشکیل می‌دهند لیکن درمورد رمایهٔ مادی آن علاوه برسرمایه اولیه ایکه دولت شاهنشاهی ایران در اختیار گذارده است کنون از درآمدهای حاصله « هما » افزایش سرمایه تأمین شده است .

قیمت بوئینگ ۷۰۷ و ۷۳۷

تیمسار خادمی افزودند اما درمورد قیمت هواپیما وجمع سرمایه «هما» می‌توان گفت ہ قیمت هر فروند هواپیمای جت بوئینگ ۷۰۷ بالغ برده میلیون و نیم دلار و قیمت هوا- مای جت بوئینگ ۷۳۷ بیش از شش میلیون دلار است که با توجه به خرید دو فروندهوا- مای مزبور با قطعات یدکی وتجهیزات زمینی‌آن جمع سرمایه «هما» بدون درنظرگرفتن اختمان و تأسیسات موجود بالغ بر ششصد میلیون تومان است .

شایعه تنزل نرخ بلیت

خبرنگار دیگری دربارهٔ شایعه تنزل نرخ بلیت وسیله « یاتا » سئوال کرد و تیمسار ادمی درجواب گفتند :

روابط عمومی « هما » وشخص اینجانب تعجب می‌کنیم‌که مترجمین و مفسرین مطالب الباً در این زمینه اشتباه مـی‌کنند ، در هیچ‌کمیته و سوکمیته « یاتا » و در هیچ شرکتی ئین آوردن (نرخ انفرادی) بلیت مطرح نبوده ونیست و اصولا با توجه بافزایش‌هزینه‌ها، الا رفتن قیمت وسائل و تجهیزات، تنزل ارزش پول ، بالا رفتن سطح توقع و انتظارمسافر شرکت ها در نظم برنامه وعرضه‌کردن سرویس عالی این چنین موضوعی نمی‌تواند مطرح ود. یعنی ممکن نیست‌که نرخهای انفرادی بلیت پائین بیاید.اما این‌مطلب صحیح است‌که عضاء « یاتا » با اکثریت قریب باتفاق طرفدار این عقیده هستندکه مسافرتهای‌گروهـی و دسته جمعی را با شرایط ساده‌تر و نرخ ارزانترامکان پذیرسازند تاکسانی‌که تاکنون شانس مسافرت نداشته‌اند بتوانند با پرواز های گروهی برنامه‌ای مناسب مسافرت کنند و از این رهگذر از مزایای پرواز با شرایط چارترشرکت‌های هواپیمائی منظم و مجهز برنامه‌ای برخوردار شوند و من شخصاً معتقدم که این بهترین راه جذب مسافرین با درآمد متوسط است ، یعنی افرادی‌که درآمدی درحد متوسط دارند میتوانند با هواپیما بمسافرت بروند ،

اتفاقاً این موضوع دربارهٔ «هما» که نرخ بلیط آن نازل است کاملا مصداق دارد و «هما» توانسته است با همین رویه برای افرادی که درآمدی در حد متوسط دارند تسهیلات مسافرت فراهم سازد اینکه گفتم نرخ بلیط «هما» نازل است باید یادآور شوم که ثابت نگهداشتن نرخ بلیت خود بمنزله پائین آوردن نرخ میباشد و میدانید با اینکه هزینه‌ها روبافرایش است نرخهای بلیت «هما» حتی‌المقدور ثابت نگهداشته شده است .

بنابراین توجه و گرایش زیاد به پائین‌آوردن نرخهای گروهی است ودراین امر تعبیر دیگری هم هست که میگویند : « ظرفیت بفروش میرسد و نه تك صندلی »

چارتر یا گروهی کدام ؟

سئوال دیگردربارهٔ پرواز های چارتریا گروهی بودکه این ایام درجراید خارجی و داخلی مورد بحث است و تیمسار خادمی دراین زمینه گفتند :

« منظور از پروازهای چارتر و گروهی اینست که باقتصاد مملکت وجلب توریست کمك کند ، ما طرفدار هردونوع بوده و هستیم و چنانکه دیده‌اید هردو را عمل کرده و میکنیم متأسفانه « چارتر» هنوز چنانکه باید شناخته نشده است ، دانشجویان ایرانی مقیم امریکا و اروپاکه با « هما » درتعطیلات تابستانی بایران عزیز میآیند وبعداً مراجعت میکنند ، گروه ورزشکارانی که برای مسابقات با « هما » پرواز میکنند ، نمونه هائی از این دو نوع پرواز هستندکه « هما » انجام میدهد و اصولا شرکتهای بزرگ هواپیمائی نظیر « پان آمریکن » که هواپیماهای متعدد و بزرگ دارند بدنبال مسافران گروهی میروند و هواپیماهای خود را باگروه‌ها پرواز میدهند .

امروزه گرایش به پرواز های برنامه‌ای زیاد میشود باین دلیل که مردم کم‌کم دارند بسلامت ونظم واطمینان وایمنی وسرویس این نوع پروازها یعنی پروازهای برنامه‌ای‌واقف‌تر میشوند . ما درعین اینکه هردونوع پروازچارترو گروهی را دوست داریم وبدان عمل‌میکنیم واینك با همکاری هواپیمائی کل‌کشور وسازمان جلب سیاحان داریم مقرراتی بوجود میآوریم که دروازه‌های هوائی برای چارترهائی‌که مراعات اصول وضوابط راکرده و بحقوق ایران احترام میگذارند باز باشد آسمان ایران و حقوق هوائی ایران باید تحت نظارت قرار گیرد .آسمان هیچ کشوری بدون مقررات ونظارتهای هوائی‌آزاد نیست،همه‌کشورهامقررات دارند و ما هم باید داشته باشیم .

البته هدف مسافرت‌افراد زیاد بایران‌است‌که ازآمدن آنها نتایج‌مادی ومعنوی حاصل شود . بدیهی است‌که این مسافرتها طبیعتاً باید در درجه اول با «هما» که یك مؤسسهٔ حمل و نقل هوائی ملی است صورت‌گیرد ، و در درجهٔ دوم با مشارکت آن ، ودر درجهٔ سوم یعنی وقتی‌که « هما » امکان انجام آنرا بدلیل یا دلایلی نداشت با سایرشرکتها . کما اینکه الآن « هما » بعلت آنکه هواپیمای با بدنه وسیع ندارد اجازه داده است که شرکتی چون «پان‌آمریکن» که دارای‌این‌نوع هواپیمای‌پرظرفیت است مسافران گروهی‌را بایران‌بیاورد.

چند کتاب جدید از
انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی
در اردیبهشت ۱۳۵۱

■ **تشخیص افتراقی بیماریهای داخلی**
اثر پرفسور روبرت هگلین
ترجمهٔ دکتر هوشنگ دولت آبادی
وزیری ، مصور ، ۹۹۸ + بیست‌وچهار ص ، ۱۰۵۰ ریال

■ **جامعه ، جوانان ، دانشگاه : دیروز ، امروز ، فردا**
نوشتهٔ دکتراحسان نراقی
جیبی ، ۲۸۶ ص ، ۴۵ریال

■ **بیگانه‌ای در دهکده**
نوشتهٔ مارك تواین
ترحمه نجف دریابندری
جیبی ، چاپ دوم ، ۱۷۲ ص ، ۳۰ریال

■ **کارخانهٔ مطلق سازی**
نوشتهٔ کارل‌چاپك
ترجمهٔ حسن قائمیان
رقعی لوکس ، چاپ‌سوم ، ۱۳۷ + سیزده ص ، ۱۲۰ ریال

■ **اطاق شمارهٔ ۶**
نوشتهٔ آنتوان چخوف
ترجمهٔ کاظم انصاری
رقعی لوکس ، چاپ سوم ، ۲۳۵ ص ، ۱۲۰ ریال

■ **برگزیدهٔ اشعار فروغ‌فرخزاد**
نوشتهٔ فروغ فرخزاد
جیبی ، چاپ دوم ، ۲۰۰ ص ، ۳۵ ریال

■ **عشق هرگز نمی‌میرد**
نوشتهٔ امیلی برونته
ترجمه علی اصغر بهرام بیگی
جیبی ، چاپ چهارم ، ۴۶۶ ، ص ، ۶۰ ریال

(مردم برمیگردند .)

مردم ـ پیش برویم ـ پیروز شدیم ـ مرگ بر فرماندار ! (مردم دنبال سربازان میدوند. فرماندار میخواهدبگریزد.)

ارلاندو ـ خطاب بفرماندار ـ شما زندانی هستید . (به دوتن کارگر خطاب کرده میگوید) اورا بدرون قهوه‌خانه ببرید، مراقبش باشید.(بدو کارگر دیگر) ستنترلو را به بیمارستان ببرید. (مردم‌فریادهای بی سر وته میکشند. در دور دستها تیراندازی میشود .)

استاد ـ (دکتر) (نفس‌زنان‌میآید) ـ ارلاندو خبر خوبی برای شما دارم . ناوگان همه با ما یکی شده‌اند دریاسالار دارد میآید .

تار تاگلیا ـ (پیدا می‌شود)ـ ارلاندو برای شما خبر خوبی دارم آرتش با ماست !

ارلاندو ـ حالا شما ، ماشدید ؟

تارتاگلیا ـ آری البته که ما و شما یکی هستیم . همه میدانند که من در هیئت وزیران نماینده جبهه مخالف بودم .

پانتالون ـ زنده‌باد ارلاندو. یادتان هست که من گفتم که این دستگاه پوشالی‌است و با کوچکترین تکان درهم میریزد .

خانم کافه‌چی ـ بگذار ببوسمش. . .

(ارلاندو را می‌بوسد)

ژیاندویا ـ فرزند عزیزم ! فرزند عزیزم !

پولچی نلا ـ امروز دیگر میتوانیم یك کابینه خوب و سالمی تشکیل بدهیم .

زنها ـ (ازپنجره) زنده‌باد ارلاندو !

دریاسالار ـ (مردی سالخورده‌است وریش بزی سفید دارد) ـ آقای ارلاندوافتخار دارم که بعرض برسانم که‌ناوگان همه دراختیار شماست .

ارلاندو ـ دراختیار من چرا؟ بسیار سپاسگزارم ولی‌من هیچ اختیار قانونی ندارم.

همه حاضران باهم ـ چه‌فرمودید؟ مگر چه نقشی دارید ؟

(سربـازان دست بدست مـردم داده برمی‌گردند .)

یك سرباز ـ زنده‌باد آشتی !

یك همشهر ـ زنده‌باد آرتش!

یك‌سرباز ـ زنده‌بادآزادی!(سرباز یك زن جوان را می‌بوسد)

زن جوان ـ داداش عوضی گرفتی، من آزادی‌نیستم !

سروان ـ (از راه میرسد) ارلاندو شما کارت مراکه دارید ، فراموشم نکنید .

(کاپیتن‌اسکاراموش‌وارد میشود ـ رئیس ستاد محل است ، قد بلند و چهار شانه است ، سبیلهای چخماقی وسیاه دارد ـ چشمان گردش مدام دردوران است ، با پائین‌تر ازخودش بی‌اعتنا و متکبر و بابالاتراز خود متملق وخانه‌زاد منش ست و با همه اینها شاید پدر وشوهر خوبی است !)

سکاراموشـ ارلاندو، باکمال‌احترام بعرض میرسانم که ارتش میخواهد با وفاداری زیر فرمان شما خدمت کند .

ارلاندوـ زیرفرمان من چرا ؟من رئیس‌کشور که‌نیستم. بایدهرچه‌زودتر‌انتخابات را راه‌انداخت ومجلس‌تشکیل داد . اگرشماها لازم‌بدانیدشاید بتوانم‌دولت موقت‌تشکیل‌بدهم، ولی ترجیح میدهم مداخله نکنم !

مردم ـ ابداً بهیچوجه !

مردم ـ ما ارلاندو را میخواهیم .

مردم ـ زنده‌باد ارلاندو ....

سکاراموش ـ همکارعزیز خیلی از شما پوزش میخواهم،ولی من نمیتوانم‌تاجائیکه خودم نمرده‌ام چنین بار سنگینی را بدوش‌شما

بگذارم .

تارتاگلیا ـ ما نظامی در کابینهٔ جدید لازم نداریم .

پولچی نلا ـ باید مرد جوان نیرومند و قوی از میان نمایندگان مجلس برگزید .

پانتالون ـ کسی باشد که مراقب منافع دارندگان صنایع باشد .

ارلاندو ـ اکنون می‌بینم که من مجبورم خودم قبول کنم ..

مردم ـ ارلاندو ....

پولچی نلا ـ بسیار خوب ، بسیار خوب ، وزارت امور خارجه را به‌که خواهید سپرد ؟

پانتالون ـ برای وزارت صنایع و بازرگانی چه کسی را در نظر دارید ؟

سکاراموش ـ وزیر جنگ که خواهد شد ؟

ارلاندو ـ در آینده برای این کارها فکری خواهیم کرد .

کمی بمن وقت بدهید ،

(همه تعظیم مانندی می کنند و خاموش میشوند .)

یك کارگر ـ ارلاندو فرماندار کل میخواهد با شما گفتگو بکند .

ارلاندو ـ بیاوریدش اینجا !

والریو ـ (به‌ارلکن)...چراحرف نمیزنی ؟ عقیده‌ات درباره این آقا چیست ؟

آرلکن ـ ارلاندو ! ارلاندو ! این شهر دیگر بدرد زندگی نمیخورد! این هم‌شدکار که همه مردم شهر از زن و مرد کودك و پیر پیوسته نام ارلاندو را تکرار میکنند ؟

(آرلکن میرود) (فرماندار کل با دو نفر کارگر از کافه بیرون میاید) .

ارلاندو ـ خواهش میکنم چنددقیقه مارا تنها بگذارید.

(همه‌کنار میروند .)

فرماندار کل ـ من اکنون زند[...] هستم ، شکست خورده‌ام با شما پیش از ای[...] عنوان فرمانداری‌کل‌که داشتم حرف میز[...] اکنون میخواهم چند دم بعنوان مردی گفتگو بکنم .

ارلاندو ـ (اکنون که کاره‌ای[...] شایدمطالب شنیدنی داشته باشد .)

فرماندار کل ـ این‌شورش و آ[...] را برای چه براه انداخته‌اید؟ بچه‌منظور خود را بخطر انداختید ! آیا شما هم قدرت و مقام هستید؟ نقشه و برنامهٔ شماچ[...]

ارلاندو ـ میخواهم مردم این را برای تشکیل دولتی ملی یاری کنم و راه خود را بکشم و بروم .

فرماندار ـ آها ! آها ....

ارلاندو ـ چرامیخندید ؟

فرماندار ـ برای اینکه رو[...] انتقام مرا از شما خواهدگرفت ارلاند[...] تصور می‌کنید که نقشه‌های شما بآسانی خواهد شد؟آیا مردان این شهررا نمیشنا[...] آقای ارلاندو ! شما شبان مسخره یك گوسفندبیمار، افسونگرناشی یکدسته افع[...] دار ، پیشوای نادان گروهی افسار گ[...] هستید ، بجای جنگیدن و زندگی را [...] افکندن باین مردم نگاه کنید ، من این را تاژرفنای دلهاشان شناخته‌ام ـ آری فرمانداری مانند رصدخانه‌بلورینی است مطالعه طرز زندگی این‌مورچه‌ها که‌انس[...] مینامیم ـ آیا قبول ندارید که حکوم[...] کلید همه درهای قدرت‌رابه‌دست دارد، م[...] بگوید کلید های ارواح هم در اختیارش این‌آدمها میدانید چکاره هستند ؟گروه[...]

و فرو مایه و ترسو. من لگدمالشان کردم ، هر
جا که‌مرا دیدندفریاد شادمانی‌زدند. دارائیشان
را از دستشان ربودم . لبخندهـای تملق آمیز
تحویل من‌دادند ، من این جمع‌را با پول غلام
خودم کردم، به‌اینان‌توهین کردم ، دشنام‌دادم ،
زندانی کردم، کشتم. بزورزن‌ومالشان‌را تصاحب
کردم،واینها با پابوسی و تعظیم‌وچاپلوسی‌جوابم
دادند . زنهای این گروه همه برای خوابیدن
در بستر جناب فرماندار دست و پا میشکستند،
مردهـایشان با چشمـانی که نگران لطف من
بودند، بمن‌مینگریستندوهمه‌داوطلب‌جان نثاری
وخدمتگزاری‌بودند، همه بضرر پدرو برادرشان
بمن گزارش میدادند ؛ اینها باهم‌مسابقه دروغ
سازی و تهمت وافترا پردازی گذاشته بودند،
و غالباً نمیدانستند که برای خوش آمد گوئی
بمن چه تملق‌ها ومدیحه‌های وحشتناك ناشنیده
اختراع کنند ـ من از بالای‌سریر خود ذرات
بی مقداری از قدرت دولت را باین اشخاص
می‌بخشیدم ، واینها ازهمان ذرات برای‌آسیب
رساندن‌بمردم‌استفاده میکردند . اولین‌دسته‌ای
که در این شهر متشکل شد ، دستهٔ احمق‌ها
بود که آهنگ مبارزه باهوشمندان و دانایان
داشتند، این دار و دسته هر کجا که فروغی از
نبوغ یا اخگری ازهنر سراغ میگرفتند برای
خاموش کردن آن از هیچ کوشش فرو گذار
میکردند. مقام‌های مهم ومشاغل دشوار بدست
مردان بی‌شعور افتاد . هر کاری که مردی امین
میبایست متصدی آن باشد به دزدان سپرده‌شد،
نوابغ جلای وطن کردند،ومعامله‌گران‌درستـ
کارهمه ورشکست شدند . آری این است‌منظره
این شهرزیبا ودستگاهیکه من‌ازبالای دیدگاه
برج عاج خود هنگامیکه به این شهر نگـاه
میکردم می‌دیدم ....

ارلاندو ـ کافی است که‌یك مردفاسد
بر کشوری فرمانروا باشد تا همه مردم آن
کشورفاسد بشوند . آری‌آنچنانکه‌کنفوسیوس
گفته این است اثـر سرمشقی که از بالا دست
میآید ....

فرماندار ـ با همهٔ‌فیلسوف منشی‌که
داریدشما مردی‌نادان و کودن هستید. توباخود
گفتی که (من این شهر را شهری آزاد و پر
شکوه خواهم کرد) ولی من باخود گفتم که
(این شهر طعمه من خواهد شد). بمردم شهر
گفتم ای مردمان بی خرد ، کثافت‌های‌نادان،
شما فقط همجنسان خود را دوست‌میدارید،شما
کسانی را بزرگ میدارید که در پستی و فرو
مایگی از شماها گوی سبقت ربوده باشند. پس
من از همه شماها نادان‌تر و نادرست ترخواهم
شد . من دزد میان دزدها واحمق میان احمقها
شدم وسپس زندگی واقعی من دراین شهرآغاز
شد.من ازمقام وقدرت خوشم میآمد، وسرانجام
باکوشش‌بسیارآنرا بدست آوردم واگرتوانستم
در طول سالیان دراز قوی ومقتدر بمانم برای
این بود که من درست آنچنان که مردم این
شهرمیخواستند یعنی بی اعتنا، بی‌رحم، خودـ
خواه ، و دزد سر گردنه بودم . گفتند من
شاعر بزرگی هستم میدانید چرا ؟ برای‌اینکه
من با پول مردم کاخهائی میخریدم که تازه
پولش را نمیدادم ، میدانید چرا گفتند من
سیاستمدار بزرگی هستم دلیلش این بود که‌من
هربار که صرافان بزرگ را برای دوشیدن
به‌کاخم دعوت میکردم در باغ چند تیر توپ
شلیك میکردم . اماشما مرد اینکه درباغ تیر
توپ شلیك بکنید هستید؟ البته‌که نه ! وبهمین
دلیل خیلی زود لجن مال خواهید شد .

ارلاندو ـ بشر موجودی است که
نیمی ازآن نیکی ونیم دیگر بدی‌است. دردوران
فرمانروائی شمافقط جنبه بدانسانها رشدمیکرد

وباروومیگردید . ولی اگر همه مردم مانندشما فکر و عمل میکردند آیا سرنوشت انسانها و بشریت چه میشد ؟

فرماندار ـ همین میشد که اکنون شده است ! ارلاندو ، مردم قهرمانان راستین را دوست ندارند وازشهیدان واقعی نفرت دارند. مردم هواخواه مردم خودخواهند و کسانی را که درزندگی آسایش خودشان را بخوبی فراهم می کنند با دیده تحسین مینگرند . آیا عظمت ناپلئون که مردم این همه در باره اش بحث میکنند جزدراین بوده که توانست امپراطوری بزرگی را برای خود وبه نفع خود بسازد؟ آیا شایستگی ناپلئون چیزی جزموفق بودنش بوده؟ ناپلئون جهانی را در هم شکست بجای آن جهان نوی ساخت که آن هم درمدت کوتاهی درهم ریخت . از دوران حکومت او چیزی جزیك جلدقانون و سازمان فرمانداری ها و یك مشت کتیبه به یادگار نمانده است ـ ناپلئون یك تن ستوان دوم توپخانه بوده است که بمقام امپراطوری رسید . توفیق مردی مانند او تحقق آمال و آرزوهای نهانی همه مردان وزنان طبقهٔ متوسط ملت هاست. خاطره او بفرومایگان احازه میدهد که برای همه ی داعیه های مهارشده خودعذری درخشان و افتخارآمیز به نام امپراطور قائل بشوند . در نظر اینها اینکه یك مرد خود را فدای دیگران بکند، یك نوع عمل تحریك آمیز است . درست دقت کنید همه افراد طبقهٔ متوسط میگویند که دشمن زورگوئی هستند ولی قدمی برای دفع آن برنمیدارند زیرا که میگویند از خود زوری ندارند . ارلاندو آیا میدانید شما درنظراین مردم چه هستید ؟

یك تکذیب نامهٔ متحرك ، یك شماتت زنده ، دلیل روشن بی عرضگی کسانی که ح[illegible] اقدام ندارند ، مظهرشهامتی که هرگزخود[illegible] نخواهند داشت . مردم گاهی حاضرمیشو[illegible] بضعف خود اقرار کنند ولی هرگز نمی خو[illegible] دلاوری دیگران را بپذیرند ، زبان حال[illegible] این است که میگویند من فلان کار را نخ[illegible] کردزیرا که امکان موفقیت وجود ندارد . آیا مردم حاضرند کسانی را که موفق می[illegible] دوست داشته باشند ؟ خدا نگهدار ارلاندو (با رولورقلب خودش را نشانه می[illegible]

ارلاندو ـ (رولور را از د[illegible] میگیرد.) آقا رادوباره ببرید به کافه. (ار[illegible] با رولور بازی کرده می بیند گلوله نداشت[illegible]

گروهی زن ومردفریاد زنان می آ[illegible] ارلاندو را احـاطه می کنند و آوازمیخوا[illegible] زنان از پنجره ها گل روی مردم می ریز[illegible] ماسك دارها، درمیان میدان بهم میرسند ومی[illegible] وحال تب آلوده دارند . درکافه مردم نـو[illegible] میخورند ولی کمتر پول میدهند . داد می[illegible] (زنده باد ارلاندو!)

مردم فیلسوف انگلیسی وروزنامه امریکائی را میآورند .

فیلسوف ـ بی دلیل ما را بازد[illegible] کردند و بی بازجوئی مرخص میکنند . [illegible] عجیبی است که دادگستری عجیبی دارد.

روزنامه نگار ـ (خطاب به آرل[illegible] بمن بگوئید دراین شهرچه خبره واین م[illegible] چه معنائی دارد .

آرلکن ـ حکومت مردم بـر آغاز میشود ...

پایان پرده ۲

پرده ۳

یك ماه بعد . یك روز پیش از انتخابات ....
در همه خانه ها چراغ ها روشن است ، شهر از دور قیافه درخت نوئل دارد ، ساعت سه بعد از نیمه شب است ولی در میدان عمومی شهرمانند روزهای بازار جمعیت انبوهی موج میزند ، پاسبانان در رفت وآمدند ، مردم روزنامه میخوانند .

یك کارگر ـ (خطاب به دکاندار) بابا،معنی انتخابات نسبی چیست؟ چگونه باید رأی داد ؟ من اصلا نمیدانم چه خبره ؟

دکاندار ـ به سود سوسیالیست‌ها رأی بده اینها خواهان صلح‌اند .

صاحب کافه ـ شرم آوره که پولچی‌نلا حالاسوسیالیست‌شده! اومگرهواخواه‌فرماندار نبود .

دکاندار ـ اگرقرار براین است که نمایندگان دوره‌های گذشته دوباره روی صحنه بیایند فایده انقلاب چه بود ؟

مه‌نه‌گینو ـ (ریش سیاه مفصلی‌دارد تو دماغی حرف میزند ، میخندد و میگوید) ـ ببینید کار دینا بجائی رسیده‌که پولچی‌نلا میخواهد وزیر بشود ، و چون پله اول وزارت هم سوسیالیست شدن است ایشان هم‌سوسیالیست دوآتشه شده‌اند .

(پانتالون همراه ژیاندویا از خانه‌اش بیرون میآید .)

پانتالون ـ از شما چه پنهان من بسیار نگرانم !

ژیاندویا ـ دیگر مبالغه نکن ـ کمونیست ها چند نفر بیشتر نیستند .

پانتالون ـ ولی بااین دولت موقت ناتوانی که ما داریم !

ژیاندویا ـ بنظرجنابعالی حکومت ما واقعاً بسیار ضعیف است ؟

پانتالون ـ ضعیف چیه اصلاحکومتی دراین شهروجود ندارد .

ژیاندویا ـ چرا ؟آقای پانتالون !

پانتالون ـ آخر کجای‌دنیا درهنگام انتخابات بـه همه دسته هـای سیاسی آزادی میدهند؟ فراموش نفرمائیدکه‌من بودم‌که‌بهای این شورش ودگرگونی را داده‌ام . ولی‌مگر من جانم را به خطر انداختم ، خوشبختی و آسایش دودمانم را فدا کردم ، تـا سرانجام گواه چنین‌آشفتگی‌ها باشم ! کدام دولت‌عاقل مردم را درانتخابات نماینده‌ها‌آزاد میگذارد؟ پس وظیفه فرماندار چیست ؟ درآغاز کار وقتی دیدم‌که ارلاندو‌که مردی با هوش وزیرك‌است تصور کردم که هنگامیکه ازآزادی حرف‌میزند اررش‌آنرا در می‌یابد و منظورش از آزادی ، آزادی‌برای ما،آزادی برای عقلاودانشمندان، آزادی برای دارندگان صنایع است نـه برای پا برهنه‌های‌کشور! افسوس‌که این‌آقاکه‌مدعی طرفداری آزادی بود اولین‌اقدامش‌آزادکردن بازرگانی و لغو مقررات‌گمرکی بود !

ژیاندویا ـ من قبول دارم‌که نتایج این اقدام برای جنابعالی مهم است !

پانتالون ـ آزادی ! آزادی ! البته لفظ خوبی است ولی اقتصاد ملی هم راه و رسمهائی داردکه به‌آن دست نباید زد ،آزادی ـ

خوبست برای نوشتن کتاب، برای دشنام‌دادن، برای انکار عظمت مقام پاپ ، حتی برای کفر گفتن و درافتادن با باریتعالی ، آری اندیشه باید آزاد باشد و هیچگونه قید و بندی برای اندیشه قابل قبول نیست ، ولی آزادی گمرك اصلا دیوانگی است ، و نمی‌توان پذیرفت !!. ولی خواهش میکنم صاف و پوست‌کنده بمن بگوئید آیا کدام آدم عاقل انقلاب راه میاندازد، و همه‌خطرها را می‌پذیرد، تا خود را دروضعی قرار بدهد که پس از چند هفته قدرت را از دست بدهد ؟

(از صحنه بیرون میروند بریکلا و مه‌نه‌گینو داخل میشوند .)

مه‌نه‌گینو ـ به‌بخشید بریکلا ! من نه بخدا عقیده دارم‌نه به شیطان‌ولی درزندگی بمباحثهٔ آزاد احترام‌وعقیده بسیارپابرجادارم. آری عقیده محترم است مخصوصاً عقیده من ! من سه ماه تمام برای يك مقاله انتقاد ادبی زندانی‌بودم واکنون‌که‌آزاد شده‌ام نمی‌خواهم دوباره به زندان بروم ....

بریکلا ـ مه‌نه‌گینوشما عقایدی‌دارید که دربازار امروز خریداری ندارد وخودتان دیگرآدم باب روز نیستید . ازدوران ترایچك Treitsckex باین طرف دیگرنمی‌توان معتقد بودکه هرکس‌میتواند هرعقیده راکه میخواهد داشته باشد و آشکارا آنرا بیان کند ، مگر میشود برضد مردان دست راست شورید وسپس روشی پیش گرفت که دست راستی ها از راه انتخابات آزاد دو باره بر سرکار برگردند و به‌گردهٔ مردم‌سوارشوند . من نمی‌دانم‌ارلاندو چه راهی را پیش‌گرفته ؟ . این آدم با ما ها اظهار دوستی میکرد ، و اکنون نمی خواهد کامیون‌های نظامی را دراختیار ما بگذارد تا رأی دهندگان را بسرصندوق‌ها ببریم !! حالا

نمی‌دانم تکلیف ما چیست ؟ در داخل شهر ما هوا خواه نداریم واگربخواهیم انتخاب‌بشویم باید در روستا ها کمی خرج کنیم وگاهی هم چماق‌ها را بکار بیاندازیم و بـا کامیون رأی دهندگان را به‌جاهای لازم ببریم ولی این‌آقا کامیون نمیدهد ...

مه‌نه‌گینو ـ جنابعالی ظاهراًسیاست را نوعی مقاطعه‌کاری حمل ونقل‌تلقی می‌کنید!

بریکلا ـ (می‌خندد) حالا بفرمائید به بینم این تارتاگلیا دو بـاره چطور معاون وزارتخانه شد ؟

مه‌نه‌گینو ـ دلیل خـاصی در میان نبود ، تارتاگلیا درچهار وزارتخانه معاون و رئیس دفتروزیرشده . ولی‌هروقت دولت‌استعفا میداد بجای اینکه او هم مانند دیگران از در بزرگ وزارتخانه بیرون برود از در کوچك شیشه‌ای باغ بیرون میرفت ودوباره برمیگشت و هنگامیکه دستگاه نیازمند کسی بود که يك جای خالی‌را بايك‌آدم دم‌دستی پر کندتارتاگلیا حاضر بود ....

(ازصحنه بیرون میروند تارتاگلیا و پولچی‌نلا می‌آیند .)

تارتاگلیا ـ آخرین خبررامیدانید؟

پولچی‌نلا ـ نه !

تارتاگلیا ـ ارلاندو سازمان سرخ پوشان حزب ... ما را .. منحل‌کرده!

پولچی‌نلا ـ بهانه‌اش چه بوده ؟

تارتاگلیا ـ به بهانه این‌که ما بـا این‌سازمان میخواستیم مخالفان‌خود رامرعوب کنیم .

پولچی‌نلا ـ مگرمقصودشما ازتشکیل این دسته‌ها ترساندن مخالفین نبود ؟

تارتاگلیا ـ البته‌که‌بودولی‌مخالفین ما هم مانند ما حق داشتند همان‌کار را بکنند!

پولچی‌نلا ـ صحیح است ما میخواستیم این راه ، از زورگوئی دیگران برخود ما لوگیری کنیم !

تارتاگلیا ـ ما یك زورگو از سرکار داشتیم و اکنون دچار زورگوتر از اولـی دمایم .

پولچی‌نلا ـ تازه اسم این وضع را م آزادی فکری گذاشته‌اند .

(ازصحنه بیرون میروند ـ دکتر استاد انشگاه با والریو داخل صحنه میشوند .)

والریو ـ شما رئیس‌دانشگاه شدید؟

دکتر ـ نه ! شما چطور؟ سفیرشدید ؟

والریو ـ نه !

(هردو میروند ـ کاپیتن اسکاراموش وزیر جنگ و فرانکاتریپا مدیر یک روزنامه دست راستی وارد میشوند .)

اسکاراموش ـ به‌کسی نگوئید ولی دارم دیوانه میشوم !

فرانکا تریپا ـ یقین دارم دلائـل ناراحتی شما یکی و دوتا نباید باشد ...

اسکاراموش ـ ارلاندو تصمیم گرفته نصف افراد نظام را مرخص کند .

فرانکا تریپا ـ نظام‌را ؟..چرا..؟

اسکاراموش ـ می گوید بایدصرفه‌جوئی کرد ونیازی به سپاه نداریم زیرا که‌هیچ کشوری ما را تهدید نمی‌کند ...

فرانکاتریپا ـ این آدم کشور ما را به تباهی خواهدکشاند .

اسکاراموش ـ اگـر سپاه نیرومند نداشته باشیم نخواهیم توانست امپراطـوری تشکیل بدهیم !

فرانکا تریپا ـ من مقاله‌ای بعنوان « بنام عیسی مسیح باید اروپا را تسخیرکرد » خواهم نوشت ...

(کاپیتن ازصحنه بیرون‌میرود) .ژیاندویا فرانکاتریپا را می‌بیند و می گوید : یك خبر وحشت آور : ارلاندو سازمان سپاه کشور را منحل میکند .

ژیاندو یا ـ مگروجودقشون برای‌ما خیلی مفید بود ؟

فرانکاتریپا ـ و این ملت را به‌بین که این چیزها را تحمل میکند ! .. این ملت شایستهٔ‌آزادی نیست !

ژیاندو یا ـ چرا تصورمیفرمائیدکه ما نیازمند نیروی نظامی قوی هستیم ؟

فرانکا تریپا ـ من کاتولیك و ضد مسیحی هستم ، پاپ را محترم میشناسم‌زیراکه او را دجال وقت عصرمیدانم . من میگویم که آن چنانکه‌کلیسا میگوید ، در جهان بیش از همه چیز بایدنظم‌را حکمفرما ساخت. برقراری نظم وظیفه ملت است ولی تا پای زور در میان نباشد نظم برقرارنمی‌شود ومظهرزورهم نیروی نظامی است .

ژیاندو یا ـ مطالب‌عجیبی‌میفرمائید. میگویندکه ما شایستگی‌آزادی و اداره کردن کارهای خودمان را نداریم و از طرف دیگر میفرمایندکه برویم‌کشورهای دیگـران را هم بگیریم تا آنها را هم اداره‌کنیم ! .

(از صحنه بیرون میروند ـ آرلکن و ایزابل می‌آیند .)

ایزابل ـ خوب ارلاندو را چطور می‌بینی ؟

آرلکن ـ گوئی به هنرهای زیبـا علاقه‌ای ندارد .

ایزابل ـ چرا ؟

آرلکن ـ میخواست من مجسمه نیم تنه‌اش را بسازم ـ بعد وقتی هم‌که درباره‌بنای یادگاری انقلاب با اوگفتگو کردم گفت در

ندوق‌دولت پول برای‌این کارها نداریم. راستش بخواهیدمن از دیدن این آقا خسته شده‌ام. افهٔ‌آزادیخواه بخود میگیرد و با اینکه‌توجه ه مردم بسوی اومنعطف است ظاهراً اعتنائی ی‌کند و بیك نوع سادگی مصنوعی تظاهر کند ...

ایزابل ـ با زنان هم هیچ رفتارخوبی ارد ! آنژلیکا را تقریباً هیچ ندیده ، بامن کبارهم شده حرفی نزده ، بد لباس میپوشد ، وهای پشت گردنش را نمی‌زند ، اسب سواری د نیست ، به سپاهیگری علاقه‌ای ندارد ، شعر ی‌گوید ، اعلامیه صادر نمی‌کند ، بنامه های ردم پاسخ نمیدهد بنظرمن‌آدم خیلی بی‌معنی ست .

(ارلاندو می‌آید .)

(مردان نقابدار از همه طرف بیرون ی‌آیندوفریادمیزنند) ارلاندو-ارلاندو-ارلاندو!

دکتر ـ ارلاندوخبر تازه خوبی برایت ارم ـ فرماندار کل‌سابق نامرد انتخابات‌شده ازطرف دارو دستهٔ مستبدین تقویت میشود .

نقابداران ـ نه ! محـال است چه رهم ریختگی چه بی نظمی، زنده‌باد آزادی ! یکی پس از دیگری)

ارلاندو ـ به‌چه دلیل فرماندارنباید رانتخابات مداخله‌کند ؟

نقابداران ـ مگرمیشه ؟ معلوم است ٍرا ! باورکردنی نیست احمقانه است !

ارلاندو ـ نترسید انتخاب نخواهد ند !...

والریو ـ فرماندار درمیدان‌بزرگ هرمشغول سخن‌رانی است .

نقابدارها ـ (همه باهم) ـ برویم ه‌بینیم گوش‌بدهیم به‌بینیم درست است (دوان‌ وان‌ازصحنه‌بیرون‌میروند . ارلاندوتنهامیماند قیافه اندیشناك دارد .)

صدای آنژلیکا ـ ارلاندو (جواب نمیدهد) ـ ارلاندو !

(ارلاندو بلند میشود و به‌کارگرانی‌که در رو‌بروی درکافه نشسته‌اند نزدیك میشود .)

ارلاندو ـ حالا به بینم شما ها چه عقیده‌ای درباره‌آزادی دارید ؟

یك نفر کارگر ـ من میگویم که آزادی چیز گوارائی است .

ارلاندو ـ متشکرم دوست عزیز من،

صدای آنژلیکا ـ ارلاندو! (آنژلیکا بیرون میآید ودرست‌آن چنان است که‌آرلکن وصفش‌کرده) ـ ارلاندو راست بگوبه بینم شما واقعاً نمی‌خواهید با من گفتگو کنید ؟

ارلاندو ـ خیلی به بخشید خـانم می‌بینید که من بسیار گرفتارم .

آنژلیکا ـ خواهش میکنم بمن خانم خطاب نکنید همه‌بمن‌آنژلیکا میگویند .

ارلاندو ـ آنژلیکا من‌کار زیاد دارم.

(دستش را می‌بوسد .)

آنژلیکا ـ دستم را نبوسید ، صورتم را ببوسید ، مثل همه دوستانم !

(روی دیواره حوض می پرد و از دو لپش می‌بوسد .)

خوب حالاپهلوی‌من بنشینید.(خودش روی دیوار چمباتمه میزند وبزور ارلاندو را پهلوی‌خود مینشاند .)ـ نگوئیدکارزیاد دارم یك‌ماه است همین‌مطلب‌را هی‌تکرارمی‌کنید..

ارلاندو ـ حقیقت هم همین است .

آنژلیکا ـ ولی‌یك‌مرد همیشه‌میتواند خود را از بندکارهای روزانه چند دم‌آزادکند و بدوستانش برسد ، شماکه این‌کاررانمی‌کنید برای این است‌که نمی‌خواهید ..

ارلاندو ـ تصورمی کنید که‌نمی‌خواهم؟

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۹۰

ارهٔ هشتم — آبان ماه ۱۳۵۱ — سال بیست و پنجم

خلوتگه کاخ ابداع

-۶-

شیوهٔ رندی و مستی

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم
زهد رندان نوآموخته راهی به‌دهی‌است
من‌که رسوای جهانم چه‌صلاح اندیشم

خروج از دائرهٔ امور مسلم از هر مغزی ساخته نیست . هرکشف جدید ، خواه مسائل فلسفی وعلمی، خواه اقتصادی وسیاسی، مرهون اندیشه‌هائی است‌که بموجود مقرر قانع نشده ، ازمرزاصول متداول بیرون جسته ، و بکاوش وجستجو برخاسته‌اند در نتیجه بمناطق مجهول و ناشناخته ، رخنه کرده‌اند . در تمام انواع فنون وهنرها ابداع وابتکاردماغهای جستجوگر،دارائی انسانیت را فزونی‌محسوسی بخشیده‌است .

از جمود و رکود ثمری حاصل نیست . جمود و رکود شیوه بهائم و انسانهای

نزدیك بآنهاست . تحرك فکر از فضائل بزرگ آدمی است و بدون آن ، تمدن به رونق و جلال کنونی نمیرسید .

همین است حال از منطقهٔ عادات ومعتقدات عمومی .ازهرکسی رهائی از عقاید تعبدی ساخته نیست فقط آزادگان و آزاد اندیشان میتوانند از عادات رایجه که عقل و منطق املا نکرده و مصلحت جامعه آنرا مقرر نفرموده است درگذرند .

از سراسردیوان حافظ چنین برمیآید که سرایندهٔ آن درقالب معتقدات عمومی نمیگنجد و پیوسته دست و پا میزند که از دایره بیرون جهد ، بحدی که همین امر را میتوان ازخصوصیات سیمای معنوی اوشمرد . در فصول پیش آثاری ازآن مشاهده شد ولی وسعت مشرب و آزاد منشی وی در این فصل بیشتر بچشم میخورد :

چاك خواهم زدن این دلق ریائی چکنم
روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

✡✡✡

نام حافظ رقم نیك پذیرفت ولی
پیش رندان رقم سود وزیان اینهمه نیست

***

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار
کار ملك استآنکه تدبیروتأمل بایدش

کلمهٔ رند ، برخلاف معنی متداول و مبتذل امروزی دراصل بمعنی شخص زیرك و آزاد اندیش است و درزبان حافظ این معنی توسعه یافته برافرادی اطلاق میشودکه عقاید تعبدی را گردن ننهاده واز دیانت مفهومی برترازآنچه در ذهن عامه نقش بسته است دریافتهاند، اوامر و نواهیرا تا جائیکه مستلزم نظام اجتماعی است محترم وفریضه دانستهاند و در امور عادی که سروکار با خداوند بزرگ و عادل است مقید به ظواهر نیستند :

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که درشریعت ما غیرازاین گناهی نیست

و تنها گناهی که بی پروا بدان اعتراف میکند باده‌گساریست . در دیوان هیچ شاعری دیگر باده ستائی بدین فراوانی ، بدین تنوع در مفهوم و منظور، و بدین طرز که میخواری را بر زهد ریائی و تصوف دروغین برتری دهد ، نیامده است :

ترسم‌که صرفه‌ای نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

***

کردار اهل صومعه‌ام کرد می پرست
این دود بین که نامهٔ من شد سیاه از او

***

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم
شطح و طامات به بازار خرافات بریم
سوی رندان قلندر بره آورد سفر
دلق بسطامی و سجاده طامات بریم

***

بیاکه‌خرقهٔ من‌گرچه رهن‌میکده‌هاست
ز مال وقف نبینی بنام من درمی

البته در این باب حافظ بمرحلهٔ اباحه نرسیده و باده نوشی را گناه میداند و صریحاً میگوید :

مکن به نامه سیاهی ملامت من مست
که‌آگهست‌که تقدیر برسرش چه نوشت؟

***

نصیب ماست بهشت ایخدا شناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند

با وجود این شخص از خود میپرسد چرا بدین گناه و آنهم بدین اصرار روی میآورد .

شاید برای اینکه باده را دوست میداشته وطبعاً شخص برای خواهشهای نفسانی دلایل عقلانی میتراشد .

شاید برای اینستکه « آزارکسش در پی نیست » وازباده نوشی اوبحق دیگری تجاوزی روی نمیدهد و دربیتی طنزآمیز بدین معنی اشاره‌ای دارد :

مکن به چشم حقارت نگاه درمن مست

که آبروی شریعت بدین قدر نرود

شاید هم‌برای اینست‌که باده پناهگاهی‌است از ناملایمات زندگی چنانکه‌مکرر بدان اذعان کرده است :

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد

نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد

طبیب عشق منم باده خورکه این‌معجون

فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد

***

فتنه میبارد از این طاق مقرنس برخیز

تا به میخانه پناه از همه آفات بریم

شاید کیفیت تشریع حرمت باده در او اثر گذاشته و در این باب سهل انگارش کرده باشد ،چه نخست در آیه ۲۱۹ سورهٔ بقره راجع به خمرو میسر میفرماید «فیهما منافع للناس و لکن اثمها اکبر من نفعهما ... » که برای باده و قمار منافعی قائل شده ولی گناه آنرا بیش ازسودشان فرموده است . مرتبهٔ دوم در سورهٔ نساءآیه ۴۳ مؤمنان را ازادای فریضه نماز درحال مستی‌منع فرموده است «لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری» که از فحوای ضمنی نوعی اباحه میتوان استنباط کرد . نهی جازم و قطعی درآیه‌های ۹۰ و ۹۱ سورهٔ مائده آمده است ولی‌با بیان علت حکم « انّماالخمرو المیسر والانصاب والازلام رجس‌من‌عمل‌الشیطان فاجتنبوه ... انما یریدالشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی‌الخمر والمیسر و یصدّکم عن ذکرالله و عن‌الصلوة ...»

شاید درمنظومهٔ فکری حافظ بیان علت حکمی از احکام بالملازمه این معنی‌را

ارد که با زوال علت ، معلول هم از بین میرود . پس اگر از باده نوشی کین و بر نخیزد حرمت آن اگر منتفی نشود لااقل خیلی کمرنگ و قابل عفو خداوند چنانکه رندانه بدین معنی اشاره میکند :

خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش

که سازشرع ازاین افسانه بی‌قانون نخواهد شد

مخصوصاً اگر باده گساری با یاران زیرك و خوش مشرب صورت گیرد و بجای نزاع ، دوستی‌ها ومحبت‌ها را موجب شود، دراین صورت درمنطق حافظ نه تنها عفو است بلکه ازآن لذت روحانی حاصل میشود :

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم

این‌عجب بین‌که چه نوری زکجا می‌بینم

***

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت

همت در این عمل طلب از می‌فروش‌کن

***

رموزمستی ورندی زمن بشنو نه‌ازواعظ

که با جام وقدح‌هردم ندیم ماه وپروینم

***

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم

به آنکه بر در میخانه برکشم علمی

***

ابروی یار در نظر و خرقه سوخته

جامی به یاد گوشهٔ محراب میزدم

***

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم

حاصل خرقه و سجاده روان دربازم

حلقهٔ توبه گر امروز چو زهّاد زنم
خازن میکده فردا نکند در بازم

☆☆☆

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار
ما را شرابخانه قصور است و یار حور

***

من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
ما که رندیم و گدا دیرمغان ما را بس

***

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز
پیاله‌ای بدهش، گو دماغ را تر کن

***

زاهدپشیمان را ذوق باده خواهد کشت
عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی

***

چو طفلان تاکی ای زاهد فریبی
به سیب بوستان و جوی شیرم

شاید پندار، برای حافظ منظومه‌ای فکری میآفریند ورنه‌اورا پروای‌چنین‌قیاسی و تنظیم چنین صغری وکبرائی نیست . اواز سالوس وریا وشیوع دکانداری اهل‌شریعت و طریقت بجان آمده و ابیات فراوان وی عکس‌العمل اوضاع ناهنجار زمان است .

یا چون بحث های علمی بر اندیشه کنجکاو او دری نگشوده است پس ناچار فریاد میزند :

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم
در راه جام و ساقی مه رو نهاده‌ایم

***

مطرب کجاست تا همه محصول زهدوعلم
در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
از قیل و قال مدرسه باری دلم گرفت
یك چند نیز خدمت معشوق و می کنم

***

بر در مدرسه تـا چند نشینی حافظ
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

یا قضیه خیلی ساده است : اوضاع اجتماعی جز ملال وخستگی بوی نمیدهد .
مان و بیزاری اورا به پناه باده میفرستدکه لااقل درسایهٔ غفلت‌دمی بآسودگی گذراند.

سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن
من برده‌ام به باده فروشان پناه از او

✩✩✩

خواهم شدن به میکده گریان ودادخواه
کز دست غم خلاص در آنجا مگر شوم

✩✩✩

تابی سروپا باشد اوضاع فلك زین دست
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

✩✩✩

نیست درکس‌کرم و وقت طرب میگذرد
چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم

✩✩✩

قحط جود است آبروی خود نمیباید فروخت
باده و گل از بهای خرقه میباید خرید

***

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند

✿✿✿

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده فروشش بجرعه‌ای نخرید

***

باده ستائی محوریست که شیوهٔ سخن حافظ بر گرد آن می‌چرخد. یکی از مواردی که این شیوه زیاد بکار برده میشود هنگامی است که حافظ چون خیام زندگی را پدیده‌ای زود گذر یافته و میخواهد از آن بهره‌مند گردد تا این فرصت ناچیز وغیر قابل تجدید از دست نرود:

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی
کرده‌ام توبه بدست صنمی باده فروش
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی

✿✿✿

به می عمارت دل کن که این جهان خراب
بر آن سراست که از خاك ما بسازد خشت

رعدی آذرخشی

جنگ جهانی دوم

(از دفتر اشعار قدیم)

درگوش این فریادگستر باد ها ‏ تاکی سپارم بی اثر فریاد ها
ای باغبانان خشك شد باغ جهان ‏ خوانم مگر افسانه بر شمشاد ها
درشرق وغرب ازهر طرف شد شعله ور ‏ پیچان و رقصان آتش بیداد ها
جنگ جهانگیر دوم غوغا کند ‏ چون سیل تازان بر همه بنیاد ها
جز کرکسان طعمه جواز کشتگان ‏ دیگر نبینم در زمانه شاد ها
دنیا نمایشگاه عیاران شده ‏ یا دامگاه حیله‌گر شیاد ها ؟
وان بیهنر نقاش را (۱) بنگر که چون ‏ در خون بشوید نقش استعداد ها
بر نو عروسان ظلم افزونتر کنند ‏ با کشتن بیچاره نو داماد ها
ازبس که بینم ضد ودشمن درجهان ‏ ترسم دگر از دال‌ها و صاد ها
تا چند پیچند از فسون زور و زر ‏ زنجیر ها بر گردن آزاد ها
آباد اگر از بهر ویرانی کنند ‏ آخرچه سود ازاین خراب آبادها
تاکی بزیر این سپهر بی ستون ‏ بر سنگ آید تیشهٔ فرهاد ها ؟
خواهنداین با جنگ توأم کشتگان ‏ جنگند با هم در رحم همزاد ها ؟
تانك و قطار و کشتی و طیاره را ‏ بر تن زره پوشند از پولاد ها
وانکه بر آن آتش برافشانند وتیر ‏ از توپها چون کوره حداد ها .

***

ای‌وای اگراین جنگ عالمسوزهم ‏ محکم کند بنیان استبداد ها
ورلاد بیداد و ستم ویران شود ‏ بر حای ماند پایه و بنلاد ها
چون جنگ را پایان رسد، چندی دگر ‏ این کار آموزان شوند استاد ها
جنگ سوم سر برکشد دیوانه تر ‏ چون بگذرد سی سال یا هفتاد ها
وین عالم از بیداد آن ویران شود ‏ مردی نماند تا ستاند داد ها *

***

نی نی برآنم من که روزی تیرها ‏ از هم بدرد ترکش صیاد ها
همچون زره مردم همه پیوند جو ‏ بن برکنند از دکه زراد ها
وآید فرود از خشم سربازان صلح ‏ این تیغ ها بر گردن جلادها
باهود (۲) گو، ریك روان حنبدزجا ‏ کوبد ارم ها بر سر شداد ها
گیتی شود پرداخته از ناکسان ‏ چون پر شود از دادگستر راد ها
وین ننگ را آن روز آن نام آوران ‏ شادی کنان کم کم برند از یاد ها .

تهران ـ آذرماه ۱۳۲۲ (نوامبر ۱۹۴۳)

۱ـ آدولف هیتلر Adolf Hitler ۲ـ هود نام یکی از پیامبران است که در ارم یا بهشت شداد کشته شد و آن شهر زیر ریگ مدفون گردید .

* ـ گوئی که پیشگوئیها حقیقت پیدا میکند . (یغما)

از جنگ تا روسپی گری

-۲-

در آغاز شبی از شبهای مه‌آلود و سرد زمستان که از هاید پارك میگذشتم ، دیدم که گروههای مختلف مشغول استماع* بیانات سخنرانان مختلف هستند و جمعی گـرد یك مرد موقر که انجیلی دردست گرفته و نمیدانم کشیش بود یا باکلیسا بنوعی دیگر بستگی داشت و از فراز چارپایه‌ای باآهنگی گیرا والفاظی شمرده شنوندگان را به پیروی از تعالیم مذهبی و دوری از گناه و گناهکاران تشویق میکرد حلقه زده‌اند . او پس از آنکه پیرامون مباحث اخلاقی کلیاتی گفت سخن را باینجاکشاند که یکی از بزرگترین بلیات که جامعه انگلستان را تهدید میکند رواج روزافرون روسپی گری و بی‌مبالاتی مردم و هیئت حاکمه در برابر این سیل فساد و تباهی است . میگفت روسپی گری حیثیت و شرافت انسانی را لگـدکوب میکند ، پایه‌های علائق خانوادگی راکه رکن بزرگ اجتماع سالم است میلرزاند ، اوامر الهی و قوانین و مقررات را نادیده میگیرد ، هوسها را بر می‌انگیزد ، زنان را به خود-فروشی ومردان را به خیانت به همسران خود وامیدارد . بازمیگفت : روسپیان فرستادگان شیطان و در حکم یاغیان وعاصیانی سرسخت برعلیه امنیت وسلامت جامعه هستند ومن‌معتقدم که فوری‌ترین وظیفه دولت این است که آنها را مانند خطرناکترین میکروب‌ها از صحنه اجتماع زائل و سر به‌نیست کند و اگر بیم آن نبودکه آبهای دریا راآلوده کنند میگفتم باید همه‌آنها را بدریا ریخت . اکثر حضار با آفرین واحسنت سخنان خطیب را تأییدمی‌کردند و مخصوصاً برق رضایت در چشمان زنهائی که در آن جمع مفتون فصاحت شورانگیز ناطق شده بودند می‌درخشید درباین اثنا زن جوان زیبا و بلند بالائی که لباس ساده برتن داشت جمعیت را شکافت . چند قدم جلوتر آمد وگفت آقای خطیب بشهادت این ورقه رسمی که در دست دارم من یك زن مجرد وکارگرم وپینه‌های زبر و بدقواره‌ای که دراین انگشتهای ظریف من می‌بینید گـواه گفتار من است اما مدتی است که بیکار مانده‌ام زیرا دیگر هیچ کاری که از دست من برآید پیدا نمیکنم و اگر به ساحت قدس شما برنمی‌خورد ، اجازه بدهید درحضوراین جمع باکمال خجلت اعتراف کنم که من‌ازناچاری درلبهٔ پرتگاه سقوطم و کمی نمانده که بعنوان آخرین چاره بهمان‌کاری دست بزنم که شما با لعن و طعن روسپی-گریش‌میخوانید . آیا حاضرید که درظرف چند دقیقه مختصری ازداستان زندگی مرا بشنوید تا بتوانید به سئوالاتی که خواهم کرد لطفاً جواب بدهید ؟

این جمله‌ها که با صدائی گرم ولرزان وبا صراحتی‌غم‌انگیز ادا شد چند لحظه نفس‌ها را در سینه‌ها حبس و همه را حیرت زده کرد . با این وصف چند تن از شنوندگان متعجب ومعتقد به مبادی‌آداب طرح‌چنین‌مطالبی‌را درحضورجمع‌حمل بردریدگی‌وگستاخی کردند و با اظهار انزجار ، از خطیب خواستند که بچنان‌گفت و شنودی تن در ندهد اما او با توجه به برانگیخته شدن حس کنجکاوی‌اکثرحاضران وبا اطمینانی که به قدرت استدلال وجواب گوئی خود داشت گفت : خانم هرچه میخواهید بگوئید وهرچه میخواهید بپرسید . آن زن گفت فرزند خانوادهٔ فقیری هستم و برادری ۱۲ ساله و دختری یکساله دارم . پدر و مادر

پیرم که دکه یک محقر خواربارفروشی. دریکی از محلات لندن داشتند دراوائل جنگ براثر بمباران هواپیماهای نازی‌ها کشته شدند و هست و نیست‌شان طعمهٔ حریق شد . در آن موقع ۱۷ سال داشتم و گذشته از آنکه خودم تنها و بی سرپرست ماندم و نتوانستم تحصیلاتم را در یکی ازمدارس حرفه‌ای بپایان برسانم ناگزیر شدم از برادر خردسالم‌هم نگهداری کنم کمک‌هائی که دولت و بعضی از مؤسسات خیریه میکردند بسیار ناچیز و نارسا بود و چون حرفه‌ای نمیدانستم برای امرارمعاش بکارهائی که مخصوصاً درموقع جنگ محتاج به‌تخصص نیست ازقبیل روزنامه فروشی ، بلیط فروشی دراتوبوس، پادوی درآشپزخانه‌های‌رستورانها و زمین شوئی در خانه‌ها و مهمانخانه‌ها دست زدم ولی در آمدم از این کارها حتی نصف مخارج ضروری خود و برادرم را بحداقل تأمین نمیکرد . از این گذشته درهمین کارهاهم کثرت رقباکه غالباً ازمن قویتر و ورزیده‌تر بودند عرصه را بر من تنگ‌تر میکرد و ناچار از این در بآن در میرفتم – دو سال پیش باز بموجب این ورقه که می‌توانید به بینید با مرد روزنامه فروشی که تنها خواستگارم بودازدواج کردم ولی‌اوکه مثل من درآمد زیادی‌نداشت پس از چند ماه چون برادرم را مزاحم زندگی ما میدانست بنای بد رفتاری و ناسازگاری گذاشت و کار به طلاق کشید . محصول این ازدواج دختری است که حالا چنانکه گفتم‌یکسال دارد ومن از جان ودل دوستش میدارم و باید برای نگاهداری اوهم – اگر بعداز‌دوبدگی‌های زیادکاری درردیف عملگی پیداکنم – بیشتر ازسابق زحمت بکشم زیرا پولی‌که پدرش بحکم محکمه بعنوان مخارج او میدهد در این زمستان سخت بهیچوجه‌کفایت نمیکند .

اکنون‌که جنگ بپایان رسیده وسربازان از جبهه‌ها و زنان و مردان بیشماری‌که در آن وضع استثنائی در مؤسسات بهداشتی و نظامی و دفاع غیرنظامی بعناوین مختلف بکار گماشته شده بودند به خانه‌ها و به کارهای سابق خود برگشته‌اند کار زندگی برای من که متکفل‌دوکودک بیگناه هم‌هستم دشوارترشده است. دراین‌کشاکش بیچارگی وتنگدستی‌متوجه شده‌ام که جوانها ، مخصوصاً آنهائی که از جنگ برگشته‌اند هرجاکه مرا می‌بینند حریصانه دنبالم می‌آیند و مردانی‌که حاضر نیستند برای تشکیل خانواده مرا به همسری اختیارکنندو حتی‌کارفرمایانی که نمیخواهند برای خدمتکاری و پادوی و زمین شوئی و بلیط فروشی‌کاری بمن رجوع‌کنند همگی با اصرار به شام ورقص و سینما دعوتم می‌کنند وبجای آنکه‌کمترین ارزشی برای زور بازوی من‌قائل شوند آماده‌اند که مزد یکساعت خوشگذرانی با من راکه چندبرابر چند روز کار دیریاب وپرزحمت است با گشاده روئی بدهند . من تاکنون روزها و شب‌ها با شکم گرسنه وبا تحمل‌سختی‌ها در برابر آنچه شما وسوسه شیطانش می‌نامیدمقاومت کرده‌ام ولی‌دراین اواخرهروقت اوائل شب در اطاق تنگ و محقرم برادر وفرزندخردسالم را زیریک پتوی نازک می‌خوابانم و برای حفاظت از سرمای زمستان چند تکه لباسی را که دارم به روی آن پتو می گسترم چند لحظه در پرتو چراغ کم سوئی قیافه و هیکل خودم را دربرابرآئینه‌ای‌که بردیوارکوبیده‌اند می‌بینم وبی‌اختیار فکرمیکنم حالاکه من برای‌تأمین زندگانی بخور نمیری بهردری میزنم وکاری و وضعی‌که شما «شرافتمندانه» می‌خوانیدبدست نمی‌آورم آیا حق ندارم‌که از تنها ثروت و وسیله‌ای که خداوند بمن بخشیده یعنی ازاندام زود شکن و زیبائی زودگذر خودم استفاده کنم و این متاع را که هنوز خریدارانی دارد بفروشم‌تا هم ازاین فلاکت رهائی یابم وهم ازاین اجتماع ریاکار بی‌انصاف عاجرکش‌انتقامی

بگیرم . آیا حق ندارم ؟ آیا حق ندارم؟ بشنیدن این سؤالهای مکرر چند صدا بعلامت اعتراض باین طرز تفکر واستدلال از گوشه و کنار بلند شد و ناطق که منتظر چنین فرصتی بود با آهنگی تحکم آمیز گفت نه خانم شما هرگز حق ندارید که باین بهانه‌ها روح وجسم‌تان را به شیطان بفروشید و از شما خواهش میکنم ازجرگه‌ای که مردمان خدا پرست برای شنیدن پیغام‌مسیح گرد آمده‌اند خارج شوید و بیش از این با دفاع از روسپی‌گری و تبلیغ بنفع روسپیان وقت حضار را نگیرید . چند نفر گفتند : احسنت احسنت . زن زیبا که از خشم و خجلت برخود می‌لرزید گفت ای نمایندهٔ مسیح فراموش نکنید که رفتار عیسی با روسپیان غیراز این بود تا چه رسد به‌کسانی که مانند من هنوز بچنین‌کاری تن در نداده‌اند . من از این جرگه میروم ولی تقاضا دارم لااقل بدو سؤال دیگر من پاسخ صریح بدهید : شما که به مقتضای شغل‌تان حتماً با خانواده‌های مرفه رفت وآمد دارید و یقیناً اخبار زندگی داخلی آنها را ازخدمه و کسبه هم می‌شنوید آیا نمیدانید که بعضی از خانمهای طبقهٔ اشراف و متوسط با آنکه در زندگانی از حیث رفاه چیزی‌کم ندارند و ثروت شخصی ودرآمد شوهرشان همه‌گونه وسائل آسایش و تجمل و تفریح را در اختیارشان گذاشته باز از راه تفنن وسرگرمی و افزون‌طلبی عشقبازیهای نامشروع می‌کنند . به بعضی از عشاق خود دستمزد گناه میدهند و از بعضی‌دیگر هدایای‌گرانبها می‌پذیرند؟ ناطق گفت اگر این‌حرف شما درست باشد باید دانست که‌آنهاهم گناهکارند و گمراه زن زیبا این‌بارصدای خود را بلندتر کرد و گفت پس چرا شما ازبالای کرسی خطابه روسپیانی را که اکثراً شدائد زندگی و سختی معیشت باین کارشان می‌کشاند بیرحمانه محکوم باعدام می‌کنید و می‌خواهید آنها را بدست امواج دریا بسپارید ولی در خصوص‌این روسپیان نازپرورده ومتشخص‌کلمه‌ای برزبان نمی‌آورید . حالا میخواهم‌صادقانه جواب قانع‌کننده‌ای بدهید و بگوئید چرا در بارهٔ آنها خاموشید ؟ چرا جواب نمیدهید ؟ ناطق که این سؤال آخری مانند ضربتی‌کاری وناگهانی برسرش فرودآمده بود ونمیدانست چه جوابی بدهد تبسم‌کریهی کرد و گفت خانم عزیز مگرشما برای محاکمه و استنطاق من باین‌جا آمده‌اید ؟ چون حضار از این بحث خسته شده‌اند جواب شما را در جلسهٔ دیـگری خواهم داد و خواست که باعجله ازکرسی پائین بیاید ولی همان جمعیت که چند دقیقه پیش‌به طرفداری از او گلو پاره میکرد هم‌آواز باآن زن پیاپی داد میزد که‌آقای ناطق باید درهمین جلسه جواب بدهید و جواب صریحی بدهید وچون او عاجز ازجواب بود شنوندگان‌درچند لحظه با قرولند وعدم رضایت متفرق شدند . اوهم با شرمساری‌کرسی‌خطابه را بدوش گرفت و در تاریکی‌یکی از خیابانهای فرعی پردرخت ناپدید شد . چند زن خوش لباس ومیانه‌سال در مصاحبت چند مرد که ظاهراً شوهرانشان بودند پس از پراکنده شدن آن جرگه در راه بازگشت همچنان مشغول‌ادامهٔ بحث بودند . یکی ازمردها میگفت واقعاً ننگ‌آور است که‌آن ناطق ازجواب دادن طفره رفت ویکی ازآن زنها که پوزه‌ای باریك ودندانهای‌بیرون‌دویده‌ای مثل‌گرازداشت‌با نیشخند‌کنایه آمیزی بآن مرد میگفت عزیزم تواشتباه میکنی‌آن‌زن‌خوشگل زبان آورکه درباره عصمت وپرهیزکاری و بدبختی های خودش راست و دروغی بهم می‌بافت «آن‌کاره» است و تنها مقصودش از این‌گفت وشنود دراین وقت شب این بودکه برای خودش چند مشتری ساده لوح از میان جوانها و حتی امثال تو پیداکند .

مرداد ۱۳۵۱

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

خضر

نرم نرمك ، قصه گويان ، مى‌نشست — در بر من ، مادر پر مهر من
چون ز قهر ياوه گويان ميگرفت — گرد اندوهی و رنجی چهر من

گفته بود اينها و ميديدم هنوز — گرچه‌گفته‌است‌آنچه‌میگوید،رواست
گفتهٔ شيرين حكمت بار او — درد بی درمان جانم را دواست :

« خوانده بودم در ميان قصه ها — قصهٔ مرغی که خواندن کار اوست
در گلويش معجز داوودی است — ليك خلقی در پی انکار اوست !

هست در منقار ها صد روزنش — هر یکی صد نغمهٔ دلکش زند
آخر از انكار خلق آيد بخشم — لانه را از نغمه‌ای آتش زند

ماند از آن مرغ و از آن آشيان — شعلهٔ لغزنده ای بر اخگری
ليك از آن شعله زايد نغمه ای — زايد از آن نغمه ، مرغ ديگرى

باز هم آن مرغ و آن منقار نغز — رهنمای نغمه ها و زخمه ها
وآن همه آهنگهای گونه گون — چون هوا در کاخ ها و دخمه ها

نغمه از او زاد و او از نغمه زاد — خضر جاويدان شد از ارزندگی
گر بسوزد او بسازد نغمه اش — مردن او چیست ؟ ـ عين زندگی

***

گر بگفتار منی هشيار باش — سر مپیچ از بردن بار گران
آنچه ماند از کار تن فرسای تو — خود چه میماند بکار دیگران ؟ !

يا بمان خفاش سان بی پر و بال — تا بميرد قصهٔ خير و شرت
يا چو طاووس آمدی ، طاووس باش — گرچه خصم تن شود بال و پرت »

دکترعلی اکبرشهابی
استاد دانشگاه تهران

خاندان بلعمیان

-۳-

وفات ابوعلی محمدبن محمد بلعمی

بروایت گردیزی در زین‌الاخبار : ابو علی در جمیدی الاخری ۳۶۳ تابودن درشغل وزارت ، بدرود جهان گفت ولی از روایتی که ابونصرعتبی درتاریخ یمینی ذکر کرده‌است و قبلا در همین مقاله با شرح معینی ذکرشد ، چنان برمی‌آیدکه ابوعلی درسال ۳۸۳ وزیر نوح‌بن منصور (۳۶۵ - ۳۸۷) بوده است ، چه آنکه بغرا خان درسال مذکور بر نوح غلبه کرد و وارد بخارا شد و مطابق روایت عتبی در همان وقت ؛ هنگامیکه نوح از بخارا بیرون شده بود ؛ ابوعلی بلعمی را معتمد و وزیرخویش گردانید چنانکه ازین پیش ذکرشد .

عتبی وفات ابو علی را معین نکرده است و تاریخ ۳۸۶ را که مستشرق معروف ریو Rieu (۱) نام برده و پس از او اته Ethe (۲) و برون E. Browne (۳) از وی گرفته‌و نقل کرده‌اند ، اشتباه است وغلط بتاریخ دیگری شده است ، چه‌آنکه عبارتی‌که از ریوذکر شده است (۴) مربوط به شخص دیگری یعنی ابوعلی سیمجور است نه ابوعلی بلعمی (۵)

شعر بلعمی

در برخی از فرهنگها اشماری به « استاد بلعمی » نسبت داده شده است از جمله در « فرهنگ جهانگیری » در معنی لغت «خسبی» (بضم اول ـ ستاره مشتری) بیت ذیل را از از استاد بلعمی که در وصف شمشیر گفته است ، شاهد آورده :

درنده چو شیران ، دمنده چو ثعبان درخشان چوخسبی ، درافشان چوآذر

و در ذیل لغت شیشله (بکسرشین اول و فتح شین دوم : سست و بی‌قوت که آن راشیك نیز خوانند) به این بیت استشهاد حسته است (۶) :

چون برافروزی رخ ازباده‌کله سازی یله دستهایم شیك گردد ، پایهایم شیشله

اگرانتساب این شعربه بوعلی درست باشد ، دلیل برآن است‌که وی علاوه برتبحر و

۱ـ در Catalogue Brit. Mus., 1. 70.

۲ـ در Crundriss der Iranichen philologie, 11, 355

۳ـ در A Bbteray history persia. 1. 356.

۴ـ در Notices et extraits 1 V, 363

۵ـ Encyclopédie de L' islam .V .1.

۶ـ ترجمهٔ تاریخ طبری باهتمام دکترمشکور . چ تهران .

رت در نثر زبان دری ، در نظم و شعر نیز دست داشته است .

برخی از فضلا ومحققان معاصر ، مقصود از «استاد بلعمی» را ابوعلی بلعمی دانسته‌اند
، بر نویسندهٔ این اوراق هنوز قرینه وشاهدی که ثابت کند گوینده شعر کدام یك ازدو بلعمی
ی : بلعمی بزرگ یا امیرك بلعمی ؟ دردست نیست . بلکه چنانکه از این پیش اشاره‌شد،
ن بلعمی پدر سرسلسلهٔ خاندان بلعمیان است ومرد سیاست و ادب و قلم وشمشیر هردوبوده
دتها با تدبیر و کفایت بکار دبیری و وزارت سامانیان پرداخته و آثار بزرگی از خود
ای گذاشته بوده است ، درکتب ادب و تاریخ که نزدیك بعهد این خاندان باشد هرگاه
بلعمی باطلاق برده شود عادة اندیشه متوجه بلعمی بزرگ میشود .

تاریخ طبری و ترجمهٔ آن

اکنون در پایان این گفتار بمنظور تکمیل فایده ؛ مختصری دربارهٔ دوائر بزرگ که
خار هردو بدانشمندان و نویسندگان ایرانی بستگی دارد ، بحث میشود :

۱ـ تاریخ طبری و ترجمه آن

کتاب تاریخ طبری ازکتب بسیار نفیس وسودمند است که مشتمل بر تاریخ عمومی جهان
اریخ اسلام میباشد . این کتاب از همان آغاز که تألیف و تدوین شده است مورد استناد
خان و مرجع استفادهٔ دانشمندان بوده است و مورخان و نویسندگان نامداری ازقبیل :
علی احمدبن یعقوب بن مسکویه (وفات ۴۲۱ ﻫ) صاحب تجارب الامم که از بزرگان
سفه و مورخان بوده است ، و عزالدین ابوالحسن علی بن محمد شیبانی حزری (وفات .
۶۰ ﻫ) مؤلف کامل‌التواریخ که ازکتب معتبر ومفصل درتاریخ است و غیر آن دو ، در ذکر
ادث و قضایای تاریخی بر کتاب تاریخ طبری اعتماد داشته و مطالب خود را بیشتر ازآن
فته‌اند . این کتاب در اصل بنام « تاریخ‌الرسل والملوك و اخبارهم ومن کان فی زمن کل
جد منهم» نامیده شده است (۱) .

ازمزایا واختصاصات تاریخ طبری برای‌ما ایرانیان آنست که دربارهٔ تاریخ قبل‌ازاسلام
ربارهٔ سلسلهٔ پادشاهان ایران از ابتدای تاریخ ایران بر وفق روایت سیرالملوك و سایر
خذ ایرانی ونام هریك از سلسله‌ها و پادشاهان و حوادث زمان آنان بتفصیل بحث‌کرده
ت ودربارهٔ تاریخ ساسانیان‌که بزمان وی نردیکتر بوده مفصل‌تر بیان‌کرده است ومطالب
ن بخش روشن‌تر و سودمندتر است .

مؤلف در آغاز کتاب برای اینکه خوانندگان بدانندکه استنا د وی در نقل حوادث
یخی باسناد ومدارکی بوده است که درآن روزگار وجود داشته است ومصنف کمال امانت
در ذکر و نقل آنها رعایت‌کرده است ، چنین میگوید : «خوانندهٔ این‌کتاب بداندکه
تناد ما بدانچه درین‌کتاب می‌آوریم بروایات واسنادی است که ازدیگران پس‌از دیگری،
ا رسیده و من نیز خود از آنان روایت میکنم ویا سند وروایت را بایشان میرسانم نه‌آنکه

۱ـ گاهی نویسندگان درکتب خود از تاریخ‌طبری به التاریخ الکبیر تعبیرو باختصار
آن به : « تاریخ‌الامم والملوك » یا « اخبارالرسل والملوك » یادکرده‌اند .

در آوردن مطالب تاریخ استنباط فکری و استخراج عقلی از خود شده باشد .»

چون درروایات وداستانهای تاریخ قدیم ، براثر گذشت زمان واز بین رفتن بسیاری از اسناد و مدارك ، مطالبی غریب و دور از عادت و ذهن و خارج از موازین طبیعی دیده میشود ، از اینرو مؤلف که خود نیز متوجه این معنی بوده است ، در مقام اعتذار چنین میگوید : «اگر ناظران و شنوندگان اخبار این کتاب به برخی داستانها وقصه‌ها برخوردند که عقل وجود آنها را انکار کند و سامعه از شنیدن آنها متنفر شود ، نباید بمن عیبجویی و خرده گیری کنند ، چه آنکه اینگونه اخبار را پیشینیان برای ما نقل کرده‌اند و ما نیز آنها را چنانکه شنیده‌ایم درکتاب خود آوردیم .»

روش تاریخ طبری درذکر حوادث ووقایع بعداز اسلام ، سال بسال است ازروی تاریخ هجری ابن‌جوزی بنقل صاحب کشف الظنون گفته است: «تاریخ طبری دارای مجلدات بسیار بوده و آنچه بما رسیده است مختصری از مفصل است .» (۱)

نیز در شرح حال طبری نوشته‌اندکه وی هر یك ازکتابهای سودمند وبزرگ خود تفسیر و تاریخ را نخست در سی هزار ورق نوشته بود و چون شاگردانش از درازی آن تعجب کردند وخواستاراختصار شدند ، هریك ازآن‌دوکتاب رادرسه‌هزار ورق خلاصه کرد.

یاقوت حموی در معجم‌الادباء گفته است : « ... این کتاب (تاریخ طبری) از جهت شرف و بزرگی در دنیا بی‌نظیر است و دربن کتاب بسیاری از علوم دین و دنیا فراهم شده است و اوراق آن نزدیك به پنج هزار میرسد .» (۲)

بی‌مناسبت نیست در این جامختصری از شخصیت علمی و تاریخی مؤلف کتاب آورده شود ، تا اهمیت این کتاب و سایر آثار سودمند وی بهترروشن گردد .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری بسال ۲۲۴ در آمل مازندران پا بجهان گذارد و در سال ۳۱۰ ه در بغداد بدرود زندگی گفت ، وی را بدان جهت طبری گفتندکه منسوب به طبرستان (مازندران) میباشد . این دانشی مرد ایرانی‌از اغلب علوم وفنون وآداب عصر خود بهره داشت و در بسیاری ازآنها یگانهٔ زمان بوده . ابن خزیمه دربارهٔ اوگفته است : مردی دانشمندتر از ابن جریر پا بر روی زمین نگذارده است . نیز در بارهٔ اوگفته‌اند : که درمدت چهل سال هرروزچهل ورق‌کتاب می‌نوشت وکتاب نفیس بزرگ وتاریخ بزرگ او هر یك دارای سی‌هزار ورق بود . همچنین نوشته‌اندکه شاگردان طبری اوراق تألیفات و تصنیفات او را تخمین زده بر مدت زندگانی اوکه هشتاد و چهل سال است تقسیم‌کردند، بهر روزی چهارده ورق رسیده است . اگرهم این تخمین و تقسیم تا اندازه‌یی مبالغه‌آمیز باشد ، باز حکایت از بسیاری مؤلفات و امالی و رسائل ابن جریر میکند .

کتاب تاریخ اوکه اکنون‌دردست است وبدفعات بسیار چاپ شده است ، عددصفحاتش بالغ به ۷۵۰۰ صفحه است .

ازآثار مهم او دوکتاب پرفایده است : یکی تفسیر بزرگ بنام جامع‌البیان ودیگری تاریخ‌کبیر موسوم به «اخبارالرسل و الملوك» . خوشبختانه این دواثر نفیس هردو درعهد

۱ـ حاجی‌خلیفه ـ کشف‌الظنون . چ ترکیه .

۲ـ یاقوت حموی ـ معجم‌الادباء چ مصر . ج ششم .

اندان ادب پرورسامانیان بزبان فارسی ترجمه شده ودرزمان ما هردوبه‌حلیهٔ چاپ آراسته
ردیده است . این دوترجمه از شاهکارهای‌زبان شیوا ورسای دری وازگنجیه‌های‌بی‌مانند
بان فارسی است . (۱)

ترجمهٔ تاریخ طبری

چنانکه ازین پیش بیان شد ، تاریخ طبری را در سال ۳۵۲ ه . ابوعلی محمدبن
محمد بلعمی ازتازی بفارسی درآورد . مترجم خودرا مقید نکرده است که در ترجمه رعایت
کامل اصیل را بکند و هرچه را طبری در کتاب آورده است نقل نماید ، بلکه در ترجمهٔ
خود نسبت بمتن عربی تصرفات زیاد روا داشته : گاهی مطالبی حذف وگاهی افزوده است
ز جمله سلسلهٔ اسناد و روات راکه درکتاب طبری معنعن (۲) آورده شده و مقداری از متن
کتاب را فراگرفته است ، حذف‌کرده ، همچنین در فصول و ابواب ترتیب و نظم اصیل را
رعایت نکرده است بلکه تغییراتی در آن داده و در بسیاری از موارد بمناسبت مطالبی بر
کتاب افزوده و یا از آن‌کم‌کرده است و از اینرو در ترجمهٔ بلعمی از اینگونه عبارات
فراوان دیده میشود : «.. ومحمد جریر گوید ...» و «بیرون‌ازکتاب» و «این سخن بیرون
از علم پسر جریر است .» (۳) . درپاره‌یی از داستانها و حکایاتی‌که در اصل‌کتاب وجود
دارد و دور از عقل و عادت مینماید از خود تأویلات و توجیهات فلسفی برای آنها ذکر
کرده است . علاوه برین در آغازکتاب فصلی چند از خود افزوده و چنانکه خود در آنجا
اشاره‌کرده است ؛ برای بدست‌آوردن مدت تاریخ عالم ، بگفتار وکتابهای بیشترملل‌ونحل
از اهل نجوم و مسلمان وگبر و جهود و غیره هم نظر انداخته و بدانها استناد جسته است
درصورتیکه درکتاب محمد جریر این روایات نبوده است .

از آنچه بیان شد میتوان گفت‌که ترجمهٔ تاریخ طبری تا اندازه‌یی جنبهٔ تصنیف و
تألیف مستقل هم دارد . این روش در ترجمه مخصوص بلعمی نیست بلکه مترجمان دوره‌های
اول اسلامی که کتابهایی را از زبانهای بیگانه خاصه از زبان تازی بفارسی برگردانده‌اند
ترجمهٔ تحت‌اللفظی وخشك نبوده است بلکه مترجمان ازخود نیزتصرفاتی میکرده واشعار و

۱ــ برای‌آگهی بیشتردربارهٔ طبری وآثاراو مراجعه شود به احوال وآثار محمدبن
جریر طبری ــ چ دانشگاه تهران . بقلم نویسنده این مقاله .

۲ــ این‌کلمه با خشونت و ناهنجاری تلفظ فارسی‌آن چون در علم «حدیث و روایت»
اصطلاح شده است و در فارسی معادلی ندارد عیناً آورده شد . مقصود ازآن آوردن نام‌سلسله
راویانی‌که خبرو حدیث ازآنان نقل شده است میباشد وچون در عربی‌کلمهٔ «عن» (از) پیش
از نام راوی آورده میشده است مثلا : «عن هشام عن ابی علی عن ابن رافع ... عن ابن
عباس عن الرسول ص» از اینرو دراخبار واحادیثی‌که سلسلهٔ راویان ذکرشده کلمهٔ معنعن
اصطلاح شده است .

۳ــ مقصود ازاینگونه جملات‌که در ترجمهٔ تاریخ طبری دیده میشود آنست‌که خبرو
داستان و مطلبی‌که بعد از آن جمله آورده شده است از خود بلعمی است و درکتاب محمد
جریر نبوده است .

امثال پارسی بر آن می‌افزوده‌اند و خلاصه آنکه کتاب زبان بیگانه را کاملا از جهت لفظ و معنی وساختن حملات فارسی میکرده‌اند ازین قبیل کتب است : ترجمهٔ تاریخ طبری، کلیله و دمنه ومرزبان نامه (که اززبان بومی طبری بفارسی دری نقل شده است) وجزاینها . مرحوم ملك الشعرا بهار دربارهٔ ارزش و پوش ترجمهٔ تاریخ طبری چنین نوشته است : (۱)

«این کتاب چنانکه در مقدمهٔ آن اشاره شده است ، بفارسی هر چه نیکوتر ترجمه شده است و تمام تاریخ محمد جریر را شامل بوده است مگر آنکه نام روات و اسناد پیاپی از آن افکنده شده است و از ذکر روایات مختلف در یك موردکه در اصل عربی ذکر شده مترجم احترازکرده واز اختلاف روایتها ، بریك روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجح بنظر رسیده اکتفا جسته است و نیز هرجاکه روایتی نافص یافته است آن را از مأخذهای دیگر در متن کتاب نقل کرده و اشاره نموده است که پسر جریر این روایت را نیاورده بود و ما آن را آوردیم مانند مقدمهٔ مفصلی از بدو تاریخ یا داستان بهرام چوبین در سلطنت هرمز ونظایر اینها ...»

مؤلف کتاب « متفکران اسلام» در بارهٔ اهمیت و ارزش این کتاب چنین اظهار عقیده کرده است (۲) : «عبارات کتاب ترجمهٔ تاریخ طبری فصیح‌تر و شیواتر از متن عربی است ویکی ازگنجینه‌های نفیس نثرقدیم فارسی شمرده میشود . بلعمی درمجلد اول وقسمتی ازمجلد دوم کتاب خود تا اندازه‌یی بحوادث و قضایای تاریخی صورت داستان وقصه داده است و از اینرو خواننده باکمال میل و رغبت بخواندن آن میپردازد ...»

این شیوایی و ایجاز وروانی ترجمهٔ تاریخ طبری موجب آن‌شده است که ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری اصل و مرجع بسیاری ازترجمه‌های دیگر تاریخ طبری مانند ترجمه به ترکی و ترجمه بفرانسه شده است زیرا بواسطهٔ اطناب و تفصیل تاریخ طبری و زیادی حجم آن و اختصار و شیوایی ترجمهٔ بوعلی ، دومی برای ترجمه بزبانهای دیگر شایسته‌تر است .

یکی ازمستشرقان فرانسوی بنام دوبو Dubeau برآن‌شدکه ترجمهٔ بوعلی را بفرانسه ترجمه کندواین کاررا شروع کرد وشرقشناس دیگرفرانسوی بنام زوتامبرگ M.Zotemberg کار ناتمام او را دنبال کرد و بانجام رسانید و در چهار مجلد در پاریس انتشار داد ، (۳)

اینك در پایان این مقاله ، برای حسن‌ختام نمونه‌یی از ترجمهٔ بلعمی را ازآغازکتاب و مقدمهٔ آن که مشتمل بر نکات سودمند است در اینجا می‌آوریم ، تا بخوبی آگاه شوند که زبان فارسی بعد از اسلام چه سالاران ومهتران و پایه گذارانی داشته است ، که پس ازهزار سال هنوز نوشته‌های آنان شیوایی و رسایی خود را نگه داشته است و فارسی زبانان بخوبی معانی آنها را می‌فهمند .

آغاز کتاب :

« سپاس و آفرین مرخدای کامران و کامکار و آفرینندهٔ زمین و آسمان را . آن‌کش

۱ــ ملك الشعرا بهار. مجلد دوم سبك شناسی چ تهران .

۲ــ Barron Carra de veau. Les Penseurs del, islam

۳ــ H. Zotemberg, Chrenique de ... tabari 4 vol, Paris 1867—74

(نقل ازمقدمهٔ ترجمه تاریخ طبری باهتمام دکتر مشکور .)

که نه همتا و نه انباز و نه دستور و نه زن و نه فرزند ، همیشه بود و همیشه باشد و برهستی او نشانهای آفرینش او پیداست : آسمان و زمین و شب و روز وآنچه اندروست .

و چون بخود نگاه کنی بدانی که آفرینش او برهستی او گواست و سپاس وی بر همه بندگان پیداست ، و نعمتهای او بربندگان او گستریده است . سپاس داریم آن خدای را برین نیکویها که بربندگان خویش کرم کرده است . و درود باد بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بهترین پیغمبران وگزین جهانیان و نازنین همهٔ فرزندان آدم و شفاعت خواه بندگان بروز بزرگ . ودرود ایزد بروباد و برخاندان وی آن گزیدگان و پسندیدگان.

بدان که این تاریخ نامهٔ بزرگ است که گرد آورد ابی جعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری رحمة الله [علیه] که در شهر خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد البلعمی که این تاریخ نامه راکه ازآن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر ، چنانکه اندروی نقصانی نیفتد .

پس گوید : چون اندروی نگاه کردم علمها دیدم و بسیار حجتها و آیتهاء قرآن و اشعار نیکو و امثال خوب و سرگذشتهای پیغمبران و ملوك ماضی و اندروی فایدهها دیدم بسیار . پس رنج بردم و جهد برخود نهادم و پارسی گردانیدم بقوت ایزد عزوجل .

وماخواستیم که تاریخ روزگار عالم دروی یاد کنیم، آنچه هر کس گفته است ازاهل نجوم ومسلمان و گبر وجهود، آنچه گفتهاند یاد کنیم درین کتاب بتوفیق خدای عزوجل ، ازروزگار آدم تاگاه رستخیز که چند بود و اندر کتاب محمد جریر این حدیث نبود و ما اندروی باز نمودیم تا هر که نگرد بآسانی دریابد بالله التوفیق و العصمه .

حکمت ـ بدان که اهل نجوم چون ارسطاطالیس و بقراط و استادان که بودهاند چنین گویند که ایزد تعالی چون آفتاب وماه بیافرید و جمله کواکب را هریك بجای خود ایستاده بودند در خانههای شرف تا فرمان آمد ، چنانکه زحل ایستاده بود دربرج میزان به بیست و یك درجه و مشتری در پانزده درجه و مریخ به بیست وهشت درجه و آفتاب به نوزده درجه و حمل و زهره به بیست وهفت درجه ، حوت و عطارد به پانزده درجه ، سنبله و ماه به سه درجه ثور و در خانههای شرف ایستاده بودند، چون فرمان آمد ازایزد جل جلاله همه دررفتن آمدند وابتدای عالم این بود وازآن گاه بازهرگز دیگربرآن گونه گرد نیامدند .

و از قول ادریس علیه السلام از طریق نجوم چنین گویند : ......

واندرشاهنامهٔ بزرگ چنین گویند ابن مقفع که ازگاه بیرون آمدن آدم (ع) از بهشت تا بروزگار پیغمبر ما صلی الله علیه و آله شش هزار و سیزده سال بود و پنج هزار و نهصد سال نیز گویند وایدون گویند که نخستین کسی که اند زمین آمد آدم بود واورا کیومرث خواندند و محمد بن البرمکی ایدون گوید و زادوی بن شاهوی همچنین گوید ، و در نامهٔ بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید . و موسی بن عیسی خسروی و پارسیان همه ایدون گویند زادوی بن فرخان موبد موبدان آگاهی دید از وزیر موبد شاپور که از دورآدم همین است و ایشان هم بدین گفتار گرد آمدهاند که ما یاد کنیم که این پادشاهی اول بدست ایشان بود کم وبیش سالها ایشان داشتند زیراکه روزگار دنیا جایگیر نبود وهرگاه ازپیغبری به پیغمبر افتد یا ازپادشاهی بپادشاهی وروزگار ومدت او برآید و آیین پیش فراموش کنند وهر که

پس‌آید رسم آن پیشین بگرداند ....
و گویند زمین بود و آب بود ومردم نبود. و گویند مردم بود و پادشاه نبود و کیومرث صدوهفتاد سال هیچ پادشاه نبود در جهان و آنچه بودند بی‌نشان بودند و ن پادشاهی که درجهان بودازآن پیشد ادیان ولیکن پادشاهی‌ازدست ایشان‌برفت وکس‌مد ندانند ... (۱)

قسمتی از مآخذ و منابع که در فراهم آوردن این مقالهٔ بآنها مراجعه شده است

۱ـ مروج الذهب و معادن‌الجوهر . مسعودی چ پاریس .
۲ـ ارشاد الاریب‌الی‌معرفةالادیب معروف به معجم‌الادباء . یاقوت حموی‌چ مه
۳ـ انساب سمعانی . خطی . کتابخانه مجلس شورای ملی .
۴ـ سبك شناسی . بهارچ تهران ج ۲ .
۵ـ ترجمهٔ تاریخ طبری . باهتمام دکتر محمد جواد مشکور چ تهران.
۶ـ تاریخ بلعمی. تصحیح مرحوم بهار. بکوشش محمد پروین‌گنابادی . چ تو
۷ـ مراصدالاطلاع . یاقوت حموی . چاپ سنگی‌ایران .
۸ـ الفهرست ابن‌الندیم . چ مصر .
۹ـ قاموس‌الاعلام چ مصر.
۱۰ـ وفیات‌الاعیان . ابن خلکان چ سوم چ ایران.
۱۱ـ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی . چ ایران .
۱۲ـ تاریخ گردیزی چ برلین.
۱۳ـ مجمع‌الفصحاء هدایت چ ایران.
۱۴ـ لباب‌الالباب . عوفی .
۱۵ـ چهار مقاله . عروضی چ لیدن.
۱۶ـ تاریخ ملوك سامانیان . تلخیص دفرمری Defremeri چ پاریس
۱۷ـ Encyclopedie d L' Islam. v. 1. Asl: W. Barthold.
۱۸ـ Baron Carra de Veau. Les Penseur d L' Islam.
۱۹ـ کامل‌التواریخ . ابن‌الاثیر چ مصر .
۲۰ـ دائرةالمعارف پطرس بستانی چ مصر .
۲۱ـ احوال وآثارمحمدبن جریرطبری . چ دانشگاه تهران. اثر نویسندهٔاین

۱ـ آنچه دراین‌جا برای نمونه ازنثربلعمی نقل‌شد پس‌از مقابلهٔ دونسخهٔ خطی عالی سپهسالار و دو نسخه چاپی بکوشش مشکور و پروین‌گنابادی چاپ تهران میباش

نامه‌ای به پدرم

« پدر بزرگوارم ! *

بیست و پنج سال تمام است ـ ۱۷ سال پس از رحلت تو ـ که مجلهٔ ادبی « یغما » را منتشر می‌کنم ... در این مدت صدها قطعه شعر و صدها تصویر از ادبای گذشته و معاصردرج کردم، اما ازتوکه هم شاعر بودی وهم نویسنده ، هیچ وهیچ یاد نکردم ...

تو که مرا به مکتب سپردی ، وقرآن وکتاب‌آموختی، وبرای تحصیل بدامغان و شاهرود و طهران فرستادی ، و به اندازهٔ توانائی هزینهٔ تحصیلم را تحمل فرمودی ، و همواره بنامه و پیام یاد و شادم می‌کردی ... لعنت برمن !...

دیوان یغمای اول ویغمای دوم ودیوان صفائی (۱) راکه به خط خوانای‌خودت نوشته بودی ما بچه‌های نادان اوراق رنگارنگ آن را کندیم و بادبادك ساختیم !..

همهٔ تألیفات توازنظم ونثر: نوش‌نامه (۲) ،گلنارنامه (۳) ، تأدیب النسوان(۴) داستان گلعمو (۵) ، فتحنامهٔ ماشاءالله خان کاشانی (۶) و مرثیه ها و مثنوی ها ، و تعزیه ها (۷) ، و نامه ها ، و جز این ها همه و همه از میان رفت .

یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف !

✿✿✿

پس ازگذشت سال‌ها که به «خور» رفتم خانه‌هایت ، نخلستان‌هایت،آبگیرانت، باغ هایت ، مزرعه هایت ، کویرانت ، کاریزهایت ... را که به رنج وبکوشش وبخون دل ساختمان وآبادکرده بودی ، (وهمه را فروختیم) بدیدهٔ اندوه وحسرت نگریستم ومدفن مقدست را زیارت کردم و گریستم ...

در جزو کاغذهای فرسوده یك برگ ازخمسهٔ نظامی را که به خط زیبایت‌نوشته بودی دیدم ، و اینك با نهایت شرمساری و انفعال به خاك پاکت نثار می‌کنم ...

این صحیفه‌ای است یادگار از پدرم ... فرزند گناه کارت حبیب »

توضیحات :

۱ـ احمد صفائی‌سومین فرزندیغما جدمادری من است. کتابی در۱۲۸ بند (=حسین) در واقعهٔ کربلا دارد بسبك دوازده بند محتشم کاشانی با ابیاتی استوارو استادانه و مؤثر.

این کتاب به همت پدرم و به هزینهٔ مرحوم عمیدالممالك سمنانی صوفی و درویش بزرگوار (پدرعنایت‌الله نصیری سناتور و تیمسار سپهبد نعمة‌الله نصیری) بچاپ رسیده و در پایان کتاب قصیده‌ای است از پدرم در ستایش عمیدالممالك در این خدمت مذهبی :

آستانی گر آسمان باشد　　　آستان خدایگان باشد
آسمان فر عمید ملکت شاه　　　که سراپاش‌جان جان باشد...

۲ـ نوش نامه ، داستانی است عاشقانه و محلی در حدود سه هزار بیت ، که پدرم در آغاز جوانی ساخته و عمویم میرزا آقا اقبال که در ادب و شعر فارسی استادی نامور بوده ابیاتی به فارسی سره برآن افزوده،این بیت‌نمونه‌ای است‌ازابیات ساده پدرم واحساسات‌او:

خدا سی سال عمرم کم نماید　　　به عمر ناصرالدین شه فزاید

۳ـ گلنارنامه ، کتابی بود بنظم و نثر، شاید در جزء اوراق خانوادگی بدست آید.

۴ـ تأدیب‌النسوان کتابی بودبه نثر، دربارهٔ رسم وروش زنان ورفتارآنان باشوهران. از دوران‌کودکی دیگرآن را ندیدم . گویا مادرم سوزاندش .

۵ـ « داستان گلعمو » در حدود هزار بیت دربی وفائی مردان به بحرمتقارب :

دو خواهر نشسته به یك انجمن　　　یکی عقد او شد یکی عقد من

۶ـ در حدود سال ۱۳۲۸ هجری قمری ، نایب حسین‌کاشانی به ولایت خور بیابانك هجوم آورد . و آن بخش محصور درکویرنمك را حصارگاه و مقرخود قرار داد . پدرم را بحبس درافکند و خانه‌مان را غارت کرد . ماشاءالله خان پدرم را به قتل تهدید کرد تا فتح نامه‌ای بنامش بسازد .

این‌کتاب به‌بحرمتقارب است درحدود هشت هزاربیت.چندفرم‌ازآن را خود ماشاءالله‌ـ خان بچاپ رسانده‌که نسخهٔ آن را (چاپی و خطی) ادیب بیضائی کاشانی دوست عزیزم به بنده سپرد ، اما از دفترمجله ربودند .

باید گفت که پدرم باکراه وتهدید روزی بیش از پانصد بیت می‌گفت وآن خشت‌بود که پرتوان زد . این دوسه بیت بخاطرم مانده :

ز «جرمق» سوی قریهٔ «مهرجان»　　　بیامد ز ره قدرت‌الله خان
ز سردار گفتا بآنان پیام　　　که ما با شکوه و جلال تمام
ببایست کز مهرجان بگذریم　　　بخاك خراسان قدم در نهیم

۷ـ مراثی‌پدرم درواقعهٔ کربلا ازانواع اشعاراست‌که درخوربرمنابرمی‌خوانند. تصور می‌کنم‌تعزیه هائی که ساخته (شبیه) ازانواع دیگر که هرقطعه‌ای وزنی‌خاص داردزیباتراست.

[بطور معترضه یادکنم‌که یغمای اول را نیز تعزیه مانندی است در هجو ، در نهایت استواری وپختگی وشیوائی ؛ وددرنهایت رکاکت لفظی . با این‌که مستهجن است چون‌ارزشی خاص دارد سزاوار می‌داند بموقع خود درمجلهٔ یغما یا جداگانه بطبع رساند .]

حبیب یغمائی
سخنرانی در سومین کنگره تحقیقات ایرانی

صدرالدین عینی

شاعر و نویسندهٔ تاجیکستان شوروی

بنده نه به تاجیکستان رفته‌ام ، و نه به زبان تاجیکی آشنائی دارم . چند کتاب از تاجیکستان برای کتابخانهٔ خور فرستاده‌اند از جمله کتابی است از یادداشت‌های مرحوم صدرالدین عینی در چهار جلد به قطع سه ورقی در ۱۴۵۰ صفحه که گویا ناتمام مانده است.
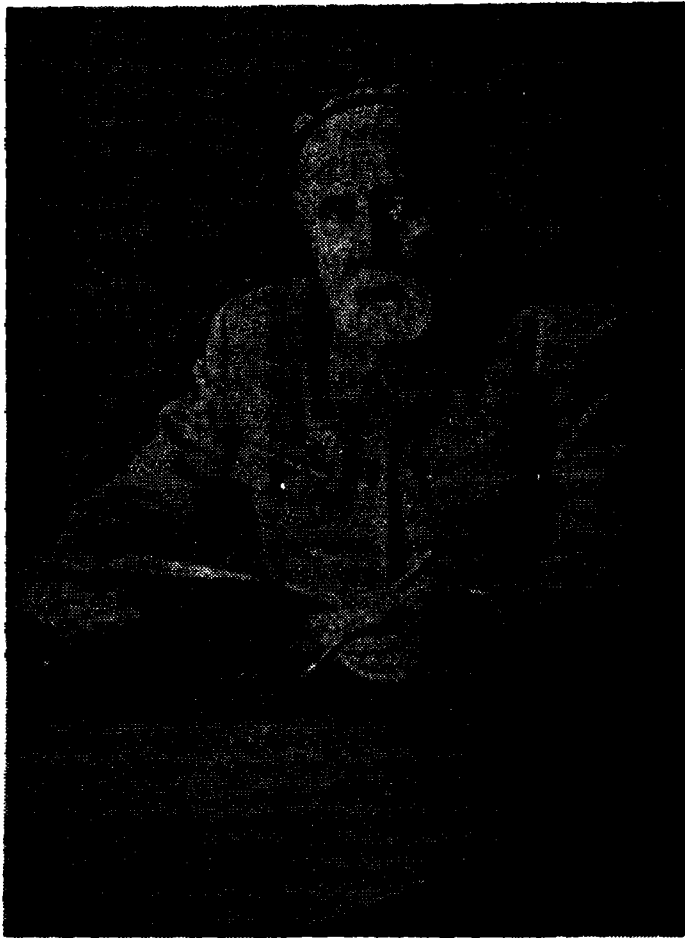
صدرالدین عینی مؤلف کتاب

من خواستم بدین کتاب نظری کوتاه بیفکنم و بگذرم ، اما شیوائی و شیرینی مطالب چندان فریفته‌ام کرد که تا بپایان نبردم از دست ننهادم .

درست است که بسیاری از لغات و تعبیرات آن تاجیکی است اما پیوستگی عبارات آن فارسی است ، فارسی لطیف و آشنا که مطلبی نامفهوم نمی‌ماند ، و گذشته از این مطالبی در رسم وروش وخوی وآداب مردم آن عصر دارد که خاطرات نسل کهنهٔ ایران را زنده‌می کند، (نسلی که من از آن هستم) .

وقتی به بنده تکلیف شد دراین‌مجمع‌سخن کنم،مناسب‌ترشمردم که درموضوع‌یادداشت‌های عینی باشد. به صراحت تمام بگویم‌مأخذ و منبع اطلاعات من فقط همین کتاب است . نه‌کتاب‌های دیگر که در دسترسم بوده خوانده‌ام ، و نه به فرهنگ‌هــای فارسی در تحقیق بعضی از لغات و اصطلاحات رجوع کرده‌ام ، و نه استقصائی دیگر بکار بسته‌ام ، و نه معانی همه لغات تاجیکی این کتاب را به حدس و قرینه دریافته‌ام ، که این همه برعهدهٔ جوانان مستعد است .

نخست اجمالی ازاحوال مؤلف که ازیادداشت‌های اواستخراج شده با انتخاب‌قطعاتی از آن که منطبق با موضوع سخن است به عرض می‌رسد و از آن پس نمونه‌ای از لغات و اصطلاحات و روش انشاء متداول در منطقه سمرقند و بخارا .

شرح حالی از مؤلف

صدرالدین عینی از دهکده **ساکتری** از توابع بخاراست و تولدش در سال ۱۲۹۶ هجری قمری .

جد پدریش‌سید عمرخواجه مردی‌هنرمند بوده که **درودگری** ، **بافندگی**، **بنائی**، **تراش‌کردن چرخ آسیا** ، از آن هنرهاست . خواندن و نوشتن هم می‌دانسته

وقتی مسجدی ، دردهکده‌ای دیگر خراب شده اورا برای تعمیر آن مسجدبرده‌اند ، و پس از پایان کار چون در آن دهکده با سوادی نبوده نگاهش داشته‌اند و امامت مسجد را بدو سپرده‌اند .

پسرسید عمرخواجه ، یعنی پدرصدرالدین در این هنگام در بخارا درس می‌خوانده ، درباز گشت دختری ازبزرگان دهکده را بنام«زیورآی» به زنی‌اختیارکرده وازاو فرزندان آورده که یکی‌صدرالدین است . این زیورآی زنی پاك اعتقاد بوده ودر امورمذهبی از نماز و روزه و جز اینها مواظبت دائمی داشته است .

زندگانی این خانواده با سختی و رنج و مشقت بسیار توأم بوده چه درآمدکسب و کار و محصول زمینی ناچیز هزینهٔ زندگانی را تأمین نمی‌کرده است . با این مصائب پدر خانواده در تعلیم و تربیت فرزندانش اهتمامی بکمال داشته است .

صدرالدین در شش سالگی بمکتب دهکده رفته ، و پس ازچندی پدرش او را به‌بخارا برای تکمیل تحصیلات برده ، وورود به شهر بخارا را از خودش بشنوید :

«ما وقت خفتن به شهر بخارا رسیده از دروازهٔ سمرقند آن بدرون شهر

در آمدیم . نظر به قول پدرم اگر پنج دقیقه دیر می کردیم در بیرون شهر می‌ماندیم چون که دروازه‌های شهر در وقت خفتن یعنی بعد از یك و نیم ساعت فرورفتن آفتاب بسته شده کلیدهایشان به میرشب شهر فرستاده می‌شدند .

درون شهر تاریك بود . در دروازه خانهٔ شهر در پیش دروازه‌بان یك پیسوز که با پیه و روغن زغیر می‌سوخت روشنائی خیره‌ای می‌داد . غیر ازین در یکان جای کوچهٔ شهر شمعی چراغی یا فانوسی نبود از بسکه حولی‌های بخارا در طرف کوچه دریچه و روزنی نداشتند از آن‌ها هم بکوچه روشنائی نمی‌افتاد .

کوچه‌های سنگی که در دو طرف آنها خانه‌های دو آشیانه و سه آشیانه بنا یافته بودند منظرهٔ گورمانندی را بیادکس می‌آوردند .

ما از کوچه‌های این شهر تاریکستان اندوهگینانه رهسپار گردیده به پیش مدرسهٔ میر عرب رسیدیم ... »

پدر صدرالدین مردی مسلمان وروزه گیر و نماز خوان بوده ، به مسائل شرعی آشنائی تمام داشته ، با دیوانیان ، و قاضیان ، مخالف و بی‌آمد و رفت بوده ، از تربیت و تعلیم فرزندانش غافل نمی‌مانده ، به صائب ارادت خاص داشته و خود او نیز گاهی شعر می گفته . در موضوع شعر و شاعری به پسرش می گوید :

«... من هم در تاریخ ایوان مسجد مان که همین سال استا عمکت (هدایت خواجه) ساخت یك تاریخ شعری گفته‌ام و پارچهٔ زیرین را خواند :

هدایت خواجه آن استاد ماهر — که باشد درهنرمندی نشانه
به‌سال«مرغ»این‌ایوان بنا کرد — بده برمرغ او توآب ودانه

« و ایضاح داد «مرغ» در حساب ابجد ۱۲۴۰ می‌براید . اگر بوی آب ودانه » که ۶۳ می‌باشد داده شود ۱۳۰۳ می‌برآید که تاریخ هجری همین سال‌است... خواستم که شعرهای دیگر پدرم را هم بشنوم و التماس کردم که بیت‌های دیگرش را هم برای‌من خواند . او گفت : من شاعر نیستم آدم با یك بیت دو بیت گفتن شاعر نمی‌شود . هر کس که اندکی شعور دارد می‌تواند یك بیت دو بیت گوید . در اصل ریشهٔ کلمهٔ شعر و شعور یك است . اما برای شاعرشدن اینها کفایه نمیکند. شاعر باید عیسا برین ، بابا صائب برین ، بیدل برین ، حافظ برین ، درهر مورد شعرهای خوب گفته تواند ...»

این پدر مهربان و نیك نهاد در وبای سال ۱۳۰۶ در ۵۷ سالگی وفات یافته و صدرالدین را در ۱۲ سالگی یتیم و بی‌نوا گذاشته، آخرین وصیتش به فرزند این است :

«... پدرم چشمانش را بطرف‌من گردانده گفت :

خوان ، درچگونه دشواری باشد هم خوان ، لیکن قاضی‌نشو ، رئیس‌نشو ، امام نشو ، اگر مدرس شوی میلت .

بیمار چشمانش را پوشیده بعد از یکان دقیقه با حزحز نفس‌کشیدن گرفت

عمك با پخته آب چکانی را سرکرد . در این میان بیمار در جایش قد راست کردن خواست و بطرف من چشم دوخت . دو باره غلطید و دستانش یك جنبش خوردند و بعد از آن آرام گرفت این آرامی ابدی او بود .

درین وقت پدرم از روی حساب سال گردانی که حساب شمسی میباشد ۵۷ سال را پر کرده بود ....»

بیمار داری وپرستاری این طفل ۱۲ ساله از پدرش و مادرش و خواهران و برادران ...کتر از خودش و قرض کردن مخارج کفن و دفن آنان، داستانهائی‌است که خواننده را ... غمگین و ناآرام میکند . درو داع با مادر بیمارش که به دهکده دیگرمیرود ودرآنجا ...یرد ، میگوید :

«... از رفتن مادر چگونه متأثر شدن برادرانم را نمیدانم اما دل خودم بسیار ویران شد وکوشش میکردم که آواز نبرارم وبیمار را عذاب ندهم ، لیکن ازگریهٔ بی‌آواز خودداری کرده نتوانستم . چشمم به چشم مادر افتاد ، از چشمان نیم مردهٔ او قطره‌های بسیار خرد سرشك بر روی زب زرد شده باریك گردیده‌اش میشاریدند .

به هزار در آئی ، گفت، دروقتی که خرها بحرکت درآمده بودند. آنها از نظرغایب شده رفتند . من دردل خود : «او حالا نمیمیرد نخادکه من از پدرو مادر یکباره جدا شوم» گویان خود را تسلی دادم و چشمانم را که از اشك تلخ سوزش میکردند با آستین پاك کردم ....»

بعد از مرگ پدر و مادرش ، صدرالدین دیگر بار به بخارا میرود وسالها در مدارس ...م آن شهر: **مدرسه میرعرب** ، **مدرسهٔ عالم جان** ، **مدرسهٔ بدل بیك** ، **مدرسهٔ ...ج زاهد** ، **مدرسه چه لب حوض** ، تحصیل میکند .

کتابهائی که خوانده و نام برده ازین قبیل است : **عوامل** ، **کافیه** ، **شمسیه** ، ...**اشیهٔ قطبی** ، **شرح تهذیب حکمةالعین** و غیره .

از اوضاع مدارس قدیمه ، و تحصیل حجره طلبگی ، و پستی متولیان و متصدیان ، و ...ید و فروش حجره‌ها ، و طرز تحصیل ، و روش تدریس ، ونادانی معلم و متعلم ، وشرح ...تفسیرهای بیفایده که نوزده سال عمر را تباه میکند ؛ وصفها و داستانها و نکته‌ها و ...قادهاست که به اجمال هم نمیتوان یادکرد .

هنگامی که صدرالدین درمدرسهٔ میرعرب طلبه‌ای درس‌خوان بوده ، بینوائی و گرسنگی را مجبور میکند که در خانهٔ یکی از بزرگان بخارا موسوم به **شریف جان مخدوم** ...متخدم شود و ظاهراً در این موقع شانزده هفده سال داشته است . در صفت خواجهٔ خود ...ی گوید :

«... شریف جان مخدوم بی‌شبهه از جمله معارف پروران و ترقیخواهان

زمان خود بود . شعر را بسیار خوب می‌فهمید و اقتدار شاعری‌اش پست هم باشد، شعر می‌گفت . خصوصیت بنظر نمایان شریف جان مخدوم در اینجا بود که او قابلیت جوانان را زود معین کرده می‌توانست ، و قابلیت‌های بلند را بسیارخوب تقدیر می‌کرد ، و برای انکشاف قابلیت آنگونه جوانان بواسطه‌هائی که ازدستش می‌آمد یاری می‌داد . با وجود کلان زادهٔ زمان فئودالی بودنش ، با آدم‌ها خاکسارانه معامله می‌کرد و به هیچکس بنظر تحقیر نمی‌نگریست . با من ، میرزا عبدالواحد ، و میرزا بدیع ، که خدمتکاران او بودیم با همه در یك طبق آش می‌خورد . خصوصاً از من که لباس‌های صحرائی در زیر خدمت چرکین شده و دریده داشتم هیچ نفرت نمی‌کرد، با همهٔ این‌خصلت‌های‌خوب از بعضی خصلت‌های بخودش نامناسب هم خالی نبود ...»
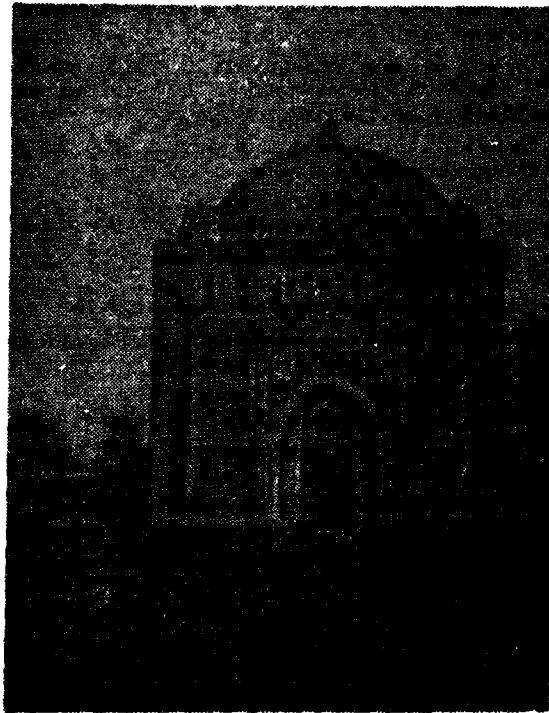
مقبرهٔ امیر اسماعیل سامانی در بخارا

منزل شریف جان مخدوم که خود شاعر دوست بوده ، انجمن شاعران و اهل فضل و ادب است . درین خانه است که صدرالدین با شاعران معروف آشنا ودمساز می‌شود واز شعر و ادب مایه می‌گیرد و از صحبت و معاشرت آنان برخوردار می‌شود .

صدرالدین درکتاب خود در بارهٔ هریك از این شاعران به تفصیل سخن می‌کند ، و

ه‌ای از شعرشان را می‌آورد ، و هیئت و شکل ظاهری‌شان را ترسیم‌می‌کند ، واخلاق و
ب دانش هریك‌را چنان توصیف می‌کند که گوئی‌شخص آنان رادیده است ومی‌شناسدشان
این استادان ارجمند رحمةالله علیهم اجمعین غالباً آزادی خواه و حق گوی‌اند،حامی
ِمان و ستمدیدگان‌اند ، و طرفدار بیچارگان ومحرومان ؛ با دولتیان آمد وشدندارند،
طافشان فریفته نمی‌شوند و دراهداء جان در راه عقیده وایمان مضایقت نمی‌ورزند .وقتی
ں در احوال و افکار آنان غور و تأمل کند درمی‌یابد که شعر و ادب ، و نامه و قلم را
ظایفی در اجتماع است آن وقت است که از غفلت و زبونی خود شرمسار می‌شود .

رمان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش　　　گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

صدرالدین می‌نویسد :

«... در مجلس‌هائی که در خانهٔ شریف خان مخدوم برپامی‌شد چنانکه از بدکرداری‌های راهبران حکومت وکلانان همان زمان شکایت می‌رفت، واین‌چنین خوبی‌های بعضی‌کسان نمایان هم ذکرمی‌رفت که من غائبانه به آن گونه آدم ها محبت پیدا کرده بودم . من بطریق مثال یادکردن یك چند نفراین گونه‌کسان‌را مناسب می‌شمارم :

میرزا حیث (*) صهبا ، صهبا در ریان وابکند بخارا تولد یافته ، دربخارا برای خواندن آمده است . پس از ختم درس به دربار عبدالاحدکه درآن وقت‌ها (در زمان پدرش) درکرمینه حاکم بودکشیده شده است عبدالاحد بعد ازامیر بخارا شدنش او را نیزدردربار نگاه داشته به‌منصب های‌گوناگون منصوب کرده است .نظر به قول حاضر شوندگان مجلس های شریف خان مخدوم ، صهباهمیشه کم بودی‌های دربار را فاش می‌کرده است حتی بعضاً در حضور امیرهم ازحقگوئی باز نمی‌ایستاده است ...

این خصلت های صهبا به امیر بی‌عکس تأثیرنماند ... وقتی که امیر از او رنجید به میرآبی شهررود تعیین نمود ، چونکه او میرآبان را به‌آب فروشی، به جنایت‌کردن درحق‌دهقانان عیب‌دار می‌کرد. اما میرابی معاش‌روی راست‌نداشت. باید وی هم برای تأمین معیشت خود آب فروشی می‌کرد . لیکن صهبا این کار رذیلانه را نکرد و دو سال بخود سختی را روا دیده به دهقانان خالصانه خدمت کرد . امیردیدکه صهبا محبت عامهٔ دهقانان را بخود جلب‌کرده ایستاده است،او را از وی کارگرفته به شهرمیرشب تعیین نمود ، اما میرشبی منصب ، ازمیرابی‌هم بدتر بود چون که اگر میراب از دهقانان پاره خورده تأمین معیشت نماید باید میرشب با دزدان و قمار بازان شریك می‌شد و از همین کار مردار تأمین معیشت خود نموده به امیرهم سالی چند بارپیشکش میفرستاد .

صهبا دراین‌کارهم باکمال پاکی خدمت‌کرد ، تمام اشیای خانه‌اش و اسباب زینتی زنش را فروخته فقیرانه زندگانی نمود اما با دزدان و قمار بازان شریکی نکرد

---

* ـ ظاهراً : میرزا حبیب .

و به امیرهم پیشکش نفرستاد . درزمان میرشبی وی، شهر واطراف آن آسوده گ
حادثهٔ دزدی هیچ واقع نشد . به ضم این اواهالی گذرها را وعظ و نصیحت نمو
خرج اختیاری آنها شهررا ــ شهری که ازاول بناشدنش بازشبانه تاریکستان می
چراغان کرد .

چون امیر با این کار هم از صهبا انتقام معنوی گرفته نتوانست او را ت
از کار خالی کرده با اندك معاش عملداری به خانه نشینی مجبور کنانید ...»

سخن صدرالدین عینی را کوتاه کنم که سرانجام امیر بخارا را در سال ۱۳۳۶ه
چنین آزاده مردی را بقتل رساند .

شاعرانی را که صدرالدین در کتاب خود نام برده برشمردن دشوارست که از آنجمله
ملا نذرالله لطفی ــ عبدالمجید ذوفنون ــ یحیی خواجه ــ صادق خواجه گلشنی ــ
بیك حامد ــ عبدالله خواجه تحسین ــ عبدالجلیل مخدوم ــ محمد صدیق حیرت ــ ملاوفاو
تخلص ــ زین الدین خواجه ــ عیسی و جز این‌ها ــ هر که طالب اشعار و آثار آنهاست
کتاب «ادبیات تاجیك» را بدست آورد . و باید گفت جای جای ابیاتی از سعدی وحافظ و
و جامی و بیدل و جز اینان نیز آورده است .

اسامی خاص زن و مرد که در بخارا در این قرن رایج بوده موضوعی دیگر ا
بنظر بنده در خور بررسی دقیق است. این نامها بیشتر عربی و فارسی است که بعضی از
را در ضمن گفتار یاد کرده‌ام .

***

در این کتاب بسیار شیرین و لطیف از هر در سخن رفته که همه‌اش خواندنی
شخص را در زوایای بخارای یك قرن پیش گردش می‌دهد و بنده اگر از عهده برآیم ک
از آن موضوع‌ها را فهرست‌وار بشمارم خشنود می‌شوم و آن موضوع‌ها بدین نمونه ا

وضع طلبه‌ها در مدارس قدیمهٔ بخارا .
فقر و بی‌نوائی و طرق معاش آنان .
کشت کاری و آبیاری و انواع محصول .
روزه‌داری و نمازخوانی .
غذا پختن ــ حلوا پختن .
حلواگر خانه‌ها .
ریگ روان و مبارزهٔ با آن .
حدود محله‌ها و خانه‌ها و مزرعه‌ها .
دفن اموات مطابق شریعت اسلام .
موسیقی دانان و آلات طرب .
دعا خوانان و گدایان و صلواة خوانان .
شرابخواری و بنگ کشی .
درویشان و قلندران .

پهلوانان وکشتی گیران .
بازارهای زرگری ، مس گری ، صابون‌پزی ـ میخچه گران و غیره و غیره .
انواع بازی‌های معمول : پرنده بازی، جهجك بازی، دودوك بازی، آتش بازی .
هنر نجاری ،کنده‌کاری ، قلمدان سازی ، کاسه گری .
مسابقهٔ خر سواری ـ جنگ گوسفندان در شاخ زنی ...
قبرستان و سنگ‌های مزار که شعر فارسی بر آن حك شده .
وجه تسمیهٔ **چهل دختران و تیزگذر** و افسانه‌های دیگر .
امیر بخارا ، وروش ناپسندیدهٔ او بامردم ، وجلا دانش، وقصاص کردنش، ومطالمش...
شیادی‌ها ، حقه بازی‌ها ، دزدی‌ها ...
راد مردی‌ها ـ مهربانی‌ها ، مددها .
فروش دختران وپسران.
پوشش دختران و زنان و مردان .
مجلس رقص و آداب ختنه سوری .
چند داستان کودکانه .
چند داستان عاشقانه . که برای تفریح قسمتی از داستانی عاشقانه را نقل می‌کنم :
حبیبه دختری است عاشق جوانی که پدرش کوزه‌های سفالین را نقاشی می‌کند. این دختر در مکتبی که عینی نیز هست درس می‌خواند، بعد از خانهٔ پدرش فرار می‌کند وبعقد معشوق درمی‌آید ، بی این که از بدنامی گریزپائی واهمه داشته باشد . آغاز وپایان این داستان را عینی در چندجا می‌آورد و من مطالب را همچنان ازکتاب او وبه عبارت او بهم می‌پیوندم :

« . . . پدرم مرا به مکتب دخترکان داد . این مکتب در حولی درون [اندرونی] خطیب دیهه بوده ، وی را [مکتب را] زن او اداره می‌کرد . در آنجا از پسربچگان من و باز عبدالله نام یك بچهٔ غجدوانی [مسوب به محلی] بود .

از بسکه عبدالله کلان سال‌تر و هم یك درجه دغل‌تر بود دختران وی را نمی‌فاراندند [نمی‌پذیرفتند ، خوش نداشتند] و از معامله‌های او می‌کیبیدند ، اما بمن بسیار نرمانه معامله می‌کردند و مانند برادر دوستداری می‌نمودند . درسال دوم که من در آنجا می‌خواندم از رباط قزاق نام دیهه ، حبیبه نام دختری به‌آن مکتب آمد . رباط قزاق در جنوب غربی دیههٔ ما بوده دربین این دودیهه تخمیناً یك کیلامتر راه بود بنابراین آن دختر که بخانهٔ خود نرفته ، شب وروز درخانهٔ خطیب می‌ایستاد وبا دختر خطیب [قطبیه] در یك خانه زندگانی می‌کرد ... غزل خوانی کردن حبیبه که بیشتر سبب شکایت دختران دیگر می‌شد بمن بسیار خوش می‌آمد . در وقتی که یك غزل حافظ را با بیت زیرین سر می‌شود :

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا جان رسد بجانان یا جان زتن برآید

می خواندم بی‌بی خلیفه [خانم مکتب‌دار] بمن تکرارکناندن [فعل متعدی]

آن‌غزل را به حبیبه فرمود وخودش بخانهٔ خودش برای‌کارهای خانه‌گی‌اش‌رو
حبیبه بعد ازبمن دوسه بار خوانانیدن آن غزل ، کتاب را بدستش مردا
آن غزل را چنان دلسوزانه خواندکه در چشمانش آب چرخ زد وبمن‌هم آهـ
حزینانهٔ او چنان تأثیر کرد که پشتم وجرراس زدن گرفت خصوصاً وقتی بیت‌زر
را می‌خواند :

هردم چو بی‌وفایان نتوان گرفت یاری
مائیم و آستانش تا جان ز تن برآید

احوال‌اوچنان دیگرگون شدکه من گمان کردم‌همین زمان‌بی‌هوش گرد
برزمین خواهد افتاد چشمانش را پوشید ، قدری خاموش ماند آبی‌که در در
چشمش در وقت سرود چرخ می‌زد چکره چکره [قطره قطره] شاریده بسرو
فرامد . بعد چشمانش راکشاده بطرف من یك نگاه تبسم‌آمیزشرمگینانه‌ئی‌کر
هرچند من آن وقتها از عشق و محبت تماماً بی‌خبرهم باشم این حالت او
بسیار خوش آمد ...

حالا دریادم نمانده است‌که همان روزبود یا روزدیگر، حبیبه بعدازتما
مکتب از من پرسید :

ـ در خانه‌هاتان‌گل هست ؟
ـ هست ، گفتم در جواب ...
ـ بمن یگاهانی یك‌گل نوشکفته خوشبوی بیار .
ـ بسیار خوب ... گفتم ..»

در محضر قاضی

« . در این میان به قاضی‌خانه پسر کاسه‌گر قزاق رباطی لنگان لنـ
درامده آمد . درپهلوی او یك دخترك بودکه بسرش جامه چه [روسری] داشـ
اودامن جامهٔ‌کاسه‌گرزاده لنگ را با دستش محکم داشته می‌رفت . ملازمان‌قـ
و تماشا بینان‌کوچه‌گی‌همه جمع‌شده درون قاضی خانه را پرکردند همه «دخـ
گریزه نکاح قاضی خانگی»گویان با یکدیگرذوق‌کنان گپ می‌زدند. مـ
جای نشسته‌گی‌ام خیسته از قفای‌گروه مردم بروی صـفهٔ پیش مهمانخانهٔ قـ
برآمده باشم هم چیزی را دیده نمی‌توانستم یك وقت آواز قاضی برآمد :

ـ دخترم تراکه از راه برآورد ؟

ـ مرا هیچ‌کس‌ازراه نبرآورده است من‌باختیارخودهمین‌جوان‌را بشو
خواستم . این آواز دختر بودکه با هیجان‌گریه‌آلود می‌برآمد .

ـ اگر پدرومادرت این‌کارترا شنوند چه می‌گویند ؟ مگر آنها بایـ
تو راضی می‌شوند ؟

ـ حاضرپدرم همین جوان است مادرم هم . من به راضی وناراضی‌شد

و مادرم کار ندارم .

این آواز دختر بود که با آهنگ از اول حدی‌تر می‌بر آمد .

قاضی خطبهٔ نکاح سر کرد . بعدازخواندن قسم عربی خطبه وعلاوه‌تاجیکی آن با زبان تاجیکی به پسر کاسه گر خطاب کرد و گفت :

ـ شما که در حالت عاقل و بالغ بودن در این محلس خیرحاضر می‌باشید این دختر حاضر ایستاده را بانکاح مسلمانی قبول کردید به زنی ؟

ـ قبول کردم . این آواز پسر کاسه گر فراق رباطی بود .

بعد از آن قاضی بدختر خطاب کرد و پرسید شما که در حالت عاقله و بالغه بودن در این مجلس خیر حاضر می‌باشید به این جوان حاضر ایستاده بانکاح مسلمانی تن خود را به زنی بخشیدید ؟

ـ هزار بار بخشیدم . این آواز دختر بود که اکنون آرام می‌بر آمد و بگوش من شناس می‌رسید اما نمیدانستم این آواز را از که وکجا شنیده‌ام . گروه مردم به بالای کاسهٔ آبی که عادتاً در مجلس نکاح می‌گذارند در تلاش افتادند . پسر کاسه گر با دختر از صفه قاضی فرآمده بطرف دروازه رفتند . دختر بطرزی که دروقت به قاضی خانه درآمدن بود حالا هم دامن پسر کاسه گر را داشته درپهلوی او می‌رفت. من با دو خیز از آنها پیشتراز دروازه قاضی‌خانه بکوچه برآمدم تا ببینم کـه این آواز شناس آواز که بود . ازکوچه دوباره بطـرف دروازهٔ قاضی خانه روآوردم اما بچشمان خود باور نمیکردم. دختری که درپهلوی پسر کاسه گر از قاضی‌خانه می‌بر آمد حبیبه بود .....»

بقیه دارد

هاشم آفاقی ابی‌الی . (عیگک)

شاعرهندی

بادهٔ شیراز

از کف بباد دادم چون قلب با صفا را
بر تو نثار کردم این عمر بی بها را

مسکین و مستمندم ، محتاج و بینوایم
روزی نوازشی کن ساقی تواین‌گدا را

عشقی که من گزیدم دردی که من خریدم
بهتر ز گنج قارون وز ملك جم و دارا

مطرب به بزم مستان میخواند خوش سرودی
ساقی بیار باده رندان با صفا را

هنکام صبح بلبل بر شاخ گل نشسته
میگفت فصل گل هست یا ایهاالسکاری

در میکده نظر کن بر چشم مست ساقی
چه کیف و وجد آرد مستان باخدا را

گفتم ترحمی کن ای یار دلبر من
گفتا ، دلی که دارم باشد ز سنگ‌خارا

هاشم منال هرگز از دور چرخ گردون
گر آرزوی داری از خاك کیمیا را

دکتر سید جعفر شهیدی
رئیس سازمان لغت نامه
استاد دانشگاه

تطور لغت و نیازمندیهای امروز

فرهنگ نویسان لغت را چنین تعریف کرده‌اند :

« هر لفظی که برای معنائی نهاده است . آوازها که بدان مقصد وغرض خود بیان کنند. لفظی که وضع شده برای معنائی . اگر تعریف لغویان را به عنوان شرح اسم بپذیریم نه حد منطقی کامل ، نتیجه آن خواهد شد که لغت ترکیبی است از حروف و اصوات و برای تعبیر از غرض و مفهوم بکار میرود . بنابر این وسیله است نه غایت و آلت است نه هدف . هر گاه مفهومی پیدا شد برای تعبیر از آن به لغت نیاز می‌افتد و اگر آن مفهوم از میان رفت لغت نیز فراموش میشود . مفهوم یا غرض به تناسب احتیاج و برحسب تطور اجتماع پیوسته در حال تحول است ، لغت نیز به تبع آن تغییر می‌پذیرد ، پس لغت بی‌شباهت به موجودی زنده نیست، می‌زاید ، می‌بالد ، می‌میرد .

اما این مراحل سه‌گانه در هر اجتماع صورتی خاص دارد ، طبعاً اگر جامعه‌ای در داخل خود زندگی کند و اگر حیات آن توأم با تحرك نباشد تطور لغات در آن کندتر از اجتماع متحرك است ، و جامعه‌ای که تحرك آن در داخل اوست ، کمتر محتاج تطور و افزایش لغات خواهد بود تا جامعه‌ای که درحال پیوستن بتمدن وسیع جهانی است .

درطول چهارده قرن عمر زبان فارسی دری ، عصر ما شاید دومین دوره‌ای است که این زبان نیازمند کوشش همه‌جانبهٔ دانشمندان درزمینهٔ وضع لغات تازه‌است. هرسال صدها مفهوم بامصداق‌های عینی و ذهنی درقالب الفاظ اروپائی باین کشور می‌آید و بضرورت درزبان فارسی برای خود جائی باز می‌کند و با آنکه همه ادیبان و نویسندگان خطر به هم خوردن نظم زبان را احساس کرده‌اند چنانکه باید برای مقابلهٔ با خطر آماده نمی‌شوند . کوشش برای وضع لغات فارسی برابر واژه‌های اروپائی تقریباً از سه ربع قرن پیش آغاز شده ، اما در عمل توفیق لازم بدست نیامده است . تنی چند ازدانشمندان بجای اینکه برای معادل‌یابی لغات تازه وارد فکری بکنند به جنگ باکلماتی برخاستند که قرنهاست در ادبیات این زبان جای گرفته‌وضمیمه سرمایهٔ فرهنگی کشور گردیده است ودرعمل لغت فارسی به‌حساب می‌آید.

در بحث علمی آنچه را که باید به‌کنار نهاد تعصب است و رعایت نرخ بازار روز .

هیچ سندی در دست نیست که نیروی نظامی و نفوذ سیاسی زمامداران عرب ایرانیان را وادار کرده باشد تا مفردات و یا ترکیبات زبان آنانرا درگفتار خود بکار برند. چنانکه درحال حاضر نیز زمامداران و سیاستمداران امریکائی و اروپائی ما را مجبور نکرده‌اند که الفاظی مانند کارواش، فورمن ، دراگ استور، اکازیون ، مزون ، بوتیك ، ترافیك ، لجستیك ، اوکی ، اسکاندال ، بالروم ، دانسینگ ، کاتگوری ، استاندارد ، اردنانس ، تز ، آنتی‌تز ، سنتز ، ایده‌آل ، چارتر (به معنی دربست)، دیالوگ ، سوپرمارکت ، فولتایم ، .... وصدها

کلمهٔ دیگررا هرروز به زبان بیاوریم تا بیشتر بفرنگی مآبی معرفی شویم . اگردراین باره افراطی شده باشد خود ایرانیان پیش قدم شده‌اند . سبب اصلی ورود کلمات عربی به زبان فارسی اینست که با ورود اسلام باین کشور تمدن ایران به جمع تمدنهایی پیوست که با یکدیگر درآمیخته بود و بنام تمدن اسلامی خوانده میشد . میراث های ملل قدیم به تنها زبان رابط این ملل که زبان دینی آنان بود برگردانده شد . بلکه کوشش همین ملل مشترك زبان عربی را برای ادای مفاهیم علمی آماده کرده وزبان‌های دیگر نیز که اجزاء ترکیب کنندهٔ این تمدن بزرگ بودند کم و بیش از لغات این زبان متأثر گردید . این تأثر نتیجهٔ ضرورت وقت و شاید تا حدی هم نتیجهٔ بی علاقگی و یا بی‌تفاوتی مردم بود .

اما درعین حال اگردانشمندی برای قوم خودکتاب می‌نوشت و درمقابل مفاهیم تازه، الفاظ عربی را نمی‌آورد ، کسی از او بازخواستی نمی‌کرد، چنانکه هیچ نیرویی ابن‌سینا، بیرونی و جرجانی را تهدید و یا تکفیر نکرد که چرا لغات فارسی را برای مفاهیم علمی برگزیده است .

پس چنانکه میبینم درآن روزگار ضرورت اقتضا می‌کرد که لغاتی با مفهوم های تازه در این زبان درآید همان ضرورتی که امروز نیز پیش آمده است . منتهی آنروز نه زبان دری آمادگی امروز را داشت ونه سازمان های علمی مجهزی که درعصرما میتواند جوابگوی احتیاجات باشد بکار خود مشغول بود .

در اینجا باید اضافه شود که حساب نظم و نثرفنی ازاین تعریف جداست. در ادبیات مصنوع تفنن شاعر یا نویسنده سبب استفاده بیشتر از لغات عربی گردیده است نه ضرورت زندگی ، صاحبان این فن بخاطر ظرافت هنر خود ناچار از تضمین ، التقاط ، اقتباس از قرآن و حدیث ، اشعار و امثال عرب بودندو نیز رعایت صنایع لفظی آنان را وادار میکرد تا مقداری بیش ازحد ضرورت ازکلمات این زبان استفاده کنند . طبعاً اگر نصرالله منشی ، هنرمند خوش قریحه و صاحب ذوق بود اثری زیبا و دلپسند پدید می‌آورد ، چنانکه نثر سعدالدین وراوینی ونظم انوری ابیوردی را چنان میبینیم ولی‌اگرازذوق سلیم‌بهره نداشت محصول کار وی ترکیبی بود از الفاظ ثقیل و نامتناسب و مخالف طبع بازباید یادآور شوم که ضرورت دیگری نیز سبب شد تا فارسی زبانان به مرور به مقدار بیش ازاحتیاج واقعی ازالفاظ عربی‌استفاده کنند. بنظرمیرسد این‌ضرورت نخست شاعران را به‌چنین‌کاروا‌داشت . حفظ وزن و رعایت قافیهٔ شعر است کلماتی را بکار میبرد شاعر چون در قیدکه در گفتگوی معمولی و یا نثرادبی نخواهدآورد .

وقتی منوچهری کلمه ارمینیه را درقافیهٔ نخستین بیت قصیدهٔخود بگنجاند، ناچاراست کلمات‌اندیه، غالیه، ترویه، سعدالاخبیه، اوعیه، الجاریه ، حاشیه ، ناصیه، خابیه ، الویه ، الفیه ، تعبیه و مانند این‌کلمات را نیز در قافیهٔ بیت‌های دیگر بیاورد .

دیگرآنکه میدانیم زبان فارسی‌زبانی است ترکیبی گاه دویا چندکلمه با هم‌میپیوندند تا مفهومی بیان شود ولی زبان عربی جزء زبانهای اشتقاقی است . دراین زبان ممکن است یك کلمه وسیله تعبیر از مفهومی طولانی گردد . بنظر میرسد شاعران چون مقید بحفظ نظم بودند لفظی را که بهتر در قالب شعرمی‌نشیند برمی گزیدند. این الفاظ شاید درابتداغریب

مینمود لکن اندك اندك مردم بدان خو گرفتند و از نوشته به گفتار روزانه درآمد دسته‌ای از آنها جایی باز نکرد و با گذشت زمان بتدریج فراموش شد ، اما دستهٔ دیگر پایدار ماند و پیوسته و بمرور درنظم و نثرادیبان و گفتگوی مردم بکار رفت ، تاآنجاکه جزئی از زبان فارسی گردید و حکم خاندان هائی را یافت که در ده قرن پیش از سرزمینهای عرب به خاك ایران هجرت کردند و تابع ایران شدند و امروز نواده های آنان ازعربیت چیزی نمی‌دانند جز نامی که معرف نیای آنان است و شاید بعضی معنی لغوی این نام ها را هم ندانند که چیست وازکجاست ، چنانکه معنی کلمات عربی که امروز در فارسی بکارمیرود آن نیست که در لغت عرب داشته است .

از آغاز این قرن و مخصوصاً از دورهٔ مشروطیت به بعد که ارتباط ایران با اروپا پیوسته گردید وباردیگر تمدن ایران به تمدن بزرگ دیگری مربوط شد مفاهیمی نو بدین کشور درآمد و وضع الفاظ نو را ایجاب کرد ولی زبان فارسی دراین عصرآن لهجهٔ محدود دری سیزده قرن پیش نبود زبانی بود پخته و پیشرفته با سرمایه‌ای بزرگ ازنظم و نثر با داشتن صدها هزارمفردات و ترکیبات حقیقی ومجازی. اگردرآنروزگار فرهنگستانی براساس اصول علمی و متکی بقدرت اجرائی وجود داشت و برای معادل یابی این کلمات صرف وقت میکرد امروز کلمات فرنگی تا این حد درگفتارمردم بکار نمیرفت .

کوششهائی که چند تن دانشمندکردند چون عملی فردی بود و قدرتی ازآن پشتیبانی نمیکرد به نتیجه نرسید .

در سال ۱۳۱۴ اولین فرهنگستان در ایران بکار پرداخت . این فرهنگستان باآنکه سرانجام طنز و نقد و حتی نفرین گروهی و از حمله بعض اعضای آن بدرقهٔ راهش گردید اگر از آغاز بجای حمله به لغاتی که دارای یکی از هشت حرف حلقی بود ، به معادل یابی برای لغات فرنگی می‌پرداخت، واگردرترکیب اعضاءآن تخصص بیش ازمقام رعایت میشد و اگر افراط اعضاء جای خود را باعتدال میداد و بـا همهٔ اینها اگر دچار وقفه و تعطیل نمی‌گردید . ممکن بود با گذشت زمان در راه علمی و منطقی مفید افتد ولی چنانکه دیدیم دیری نپائید ولی بازهم ازتوفیق بی‌بهره نماند در سال ۱۳۴۵ در جلسه‌ای که درستاد ارتش تشکیل شدگفتند در حدود ششهزار کلمه اروپائی در واحد های تعلیماتی بکار میرود و باید برای این کلمات معادل فارسی انتخاب کرد اما باز در عمل کلماتی مانند حاضر ، غائب ، معاون ، رئیس ، سلاح را صورت دادند تا بجای آن لغات فـارسی انتخاب شود و کلمات سلیح ، فرست ، نهست، مهبد ، را تصویب کردند .

اکنون‌که بار دیگر فرهنگستان تشکیل شده است باید ازپیمودن راه رفته و به نتیجه نرسیده دوری گزیند ولی قبل از هراقدام ضرورت دارد هرچه زودتر بـا استفاده از قدرت خود از طریق وزارت کشور و وزارت فرهنگ و هنر سه وسیلهٔ انتشار : روزنامه ، رادیو تلویزیون را زیر نظر بگیرد و نگذارد لغات فرنگی راکه در زبان فارسی معادل متداول و قابل فهم دارد در ذهن مردم ودرگفتارمردم جای دهند زیرا اگرچند سال گذشت و مردم با این الفاظ خوگرفتند و از گفت و شنود به نامه های اداری راه یافت راندن آن از زبان

فارسی چندان آسان نخواهد بود .

دوم ـ کوششهای پراکنده‌ای راکه در دانشکده‌ها ومؤسسه‌های علمی برای معادل‌یابی لغات فرنگی بکار میرود در یك جا متمرکز کنند تا برای مفهومی علمی معادلهای مختلف از طرف این مؤسسه‌ها انتخاب نشود و سرگردانی دیگری پیش نیاید .

سوم اینکه با تجربه ازروش گذشته به‌حریم الفاظی که هزار سال است دوزبان فارسی درآمده و بزرگان نظم و نثر و گویندگان فصیح آنرا بکار برده‌اند و امروز هم در زبان عامه مردم زنده است تجاوز نکنند ، و این الفاظ را بحال خود گذارند و مطمئن باشند که نه تنها از این دسته لغات زیانی بـه فرهنگ ایران و ملت ایران نمیرسد بلکه این کلمات جزئی ازسرمایه فرهنگ مملکت است واگرنیای این الفاظ روزگاری در عربستان میزیسته است اعقاب او فعلا در پناه ایران‌اند و ملیت ایرانی دارند .

چهارم ـ سازمانهای غیر دولتی مکلف شوند معادلی راکه برای مفردات و ترکیبات اروپائی انتخاب میکنند از تصویب فرهنگستان بگذرانند تا لغات دشوار تلفظ و نامتناسب با ذوق درمقابل الفاظ اروپائی وضع نشود. زیرا ترکیباتی نظیر تغلیظ سنگ و دانشگاه جنگی همان اندازه درفارسی غرابت داردکه کلمهٔ فرنگی آن .

بموازات این اقدام فـوری باید با مراجعه بفرهنگهای موجود و مطالعهٔ دقیق متون نظم و نثر وفراهم آوردن فرهنگی از لهجه‌های محلی، با دقت وتأنی بفکرمعادل یابی برای مفاهیم عینی و ذهنی برآیدکه فعلا درزبان فارسی معادل ندارد انتخاب این معادلها باید با روش منطقی و با رعایت محسنات لفظی ومعنوی باشد و هرچند فرهنگستان مرجع رسمی منحصر بفرد است ، پیش از آنکه برمعادل های منتخب خود صحه گذارد ، آنرا در معرض قضاوت عامه قراربگذارد وذوق اجتماع تحصیل کرده‌را درسنگین‌وسبك کردن آن کلمات معیار تشخیص قراردهد، آنگاه لغتی‌که با احراز چنین شرایطی به‌تصویب نهائی رسید درمطبوعات راه یابد و پس از آنکه در مطبوعات جای گرفت بفرهنگ ها داخل شود .

مجلهٔ یغما ـ در این موضوع سخن بسیار داریم‌که مجالی بیشتر می‌باید .

زبان و لغت فارسی‌که از هزاروچهارصد سال تاکنون در دنیا جای خود را بازکرده و ادبیات آن‌کران تا کران جهان را فراگرفته نباید دستخوش هوی و هوس خود خواهان نادان گردد . بروطن خواهان و ادب جویان واجب عینی است‌که ازین میراث شریف عظیم حمایت‌کنند تا حد جان بازی .

هر گروجود «حاضر» و«غائب» شنیده‌ای　　من درمیان جمع و دلم جای دیگراست

اکنون میگویند بجای « حاضر » باید « فرست ! » گفت و بجای غایب « نه‌هست ! » یعنی زبان سعدی و هزاران شاعر و نویسندهٔ بزرگ‌کشور را منسوخ داشت و این چرندهارا فراگرفت .

عاشقم بر مهر و بر قهرش بجد　　ای‌عجب من‌عاشق این‌هردو«ضد»

معنی‌کلمهٔ ضد را در سرتاسر قلمرو زبان فارسی از چین تـا اسپانیا همه میدانند و

هم چنین معنی کلمهٔ « جنگ » را . ترکیب « پدافند » را نه فردوسی بکار برده و نه اسد
طوسی و نه نظامی و نه دیگر پیشوایان ادب فارسی نه به نظم و نه به نثر.

این ترکیب مرده وزننده و نامفهوم ونادرست چیست که میخواهند بزور به‌ادب فار
تحمیل کنند ؟ آخر زبان فارسی که ارث پدر یك نفر نیست از همهٔ مردم دری زبان است ک
در اقصای جهان پراکنده اند ؟

ما هیچ حق نداریم که به سلیقهٔ ناهنجار خود حق دنیای ادب را سلب کنیم .

معلوم نیست فرهنگستان با این هزینهٔ گزاف چه میکند ؟

مجلهٔ خواندنی‌ها

آقای امیرانی مدیر مجلهٔ خواندنی ها به مناسبت سی و سومین سال انتشار مجله ا
مقالاتی به عنوان « سی و سه سال انتشار خواندنیها بـا جیب خالی و دست تنها » می‌نوید
که جوانان را راهنمائی مؤثر است . در مدرسهٔ ابتدائی کتابی می‌خواندیم بنام « صد در
ازمرحوم «رشدیه» که یکی ازعبارات آن بخاطرم مانده است : « بیکارتر از همه کسی ا
که بگوید چه‌کار کنم » همین جمله را امیرانی درطی‌مقالات گیرا وجذاب خود تفسیرمیک
و توضیح می‌دهد .

بی هیچ اغراق و بی‌هیچ شبهه مجلهٔ خواندنی ها گل سرسبد مطبوعات ایران در ا
عصر است . امیرانی خود نویسنده است . نویسنده‌ای توانا و با ذوق و لطیف طبع و خو
نیت و با وجدان، وکمتر کسی است که در این عصر جامع این صفات باشد .

آنچه او می‌داند دیگران نمیدانند، و اگر بدانند نمی‌نویسند، واگر جسارت ورز
بنویسند تأثیر نوشته‌های امیرانی را ندارد که از دل برنمی‌خیزد .

خدمت امیرانی به جامعهٔ فرهنگی ایران از یك دانشگـاه و از یك مؤسسهٔ نظیر
بیش است که دوران و نزدیکان را بهره‌ور میسازد .

بیاموز خوی بلند آفتاب ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ به‌هرجا که ویرانه بینی بتاب

همکاران ارجمند امیرانی خسرو شاهـانی و استاد ذبیح‌الله منصوری و دیگـران
نباید از نظر دور داشت . این بزرگوارانند که‌با همکاری خالصانه خواندنی‌هارا خواندنی
دارند و اکنون امیرانی نباید بگوید «... دست تنها» . توفیق امیرانی و همکارانش و د
مجلهٔ عزیز و بی‌مانندش را از خداوند تعالی مسئلت داریم . (آمین)

ایرج افشار

قلم اندازهای سفر ژاپون

ژاپون نشناسی و ایران شناسی

۷

شنبه ۲۱ اسفند

مقداری یادداشت نویسی‌را به علت‌آمدن زنم‌وفرزندم‌وخواهرم وبچه‌هاش موقوف کرده بودم ، که گفته‌اند « دیگرآسودگی مبند خیال»، ولی زندگی‌من‌شکفتگی یافت ورنگی‌دیگر گرفت . دیدن بازارها و مغازه‌ها ومغازه های بزرگ و اسباب بازی فروشیها جای رفتن به کتابخانه‌ها و دانشگاهها را گرفت . شاید بدترهم نباشد . .

با وجود این امروز عصردر «انجمن مطالعات خاور میانه در ژاپن» سخنرانی کردم. مطلبی بود درباب وضع کنونی ایرانشناسی درایران . گفتند به‌فارسی حرف بزن که گوشمان به زبان فارسی‌آشنا شود . مع‌هذا خانم اکادا زحمت کشید و عبارت به عبارت ، خلاصه‌ای از مطالب ایراد شدهٔ مرا به ژاپنی ترجمه کرد . ژاپنی ازهرچیزی که حاوی اطلاعات تازه باشد خوشش‌می‌آید . دیدم که میان جمع چندنفری قلم‌به دست‌بعضی‌مطالب را یادداشت‌می‌کنند.*

این انجمن مؤسسه‌ای است که درسال ۱۹۵۴ تشکیل شده. نامش به زبان ژاپنی‌نیهون‌اورینت گاککای (۱) Nihon Orient Gakkai و به زبان انگلیسی Society of Near Eastern Studies in Japan است .

رئیس مؤسسه **پرنس تاکاهیتو میکازا** (T. Mikasa) است. این شاهزاده‌برادر امپراطور کنونی است . اما گوئی شاهزاده نیست، از بس‌که بی‌افاده وبی‌تکبر و مردمدار وعالم است . چون عالم است واز ارباب افادهٔ علمی. درداشگاهها درس می گوید. ولی‌چون افراد خاندان سلطنتی نمی‌توانند در دستگاههای دولتی صاحب شغل و مقام باشند و حقوق دریافت کنند کرسی تدریسش در دانشگاههای ملی است . تخصص تاریخ قدیم ملل شرقی مخصوصاً ایران و هند و کلده وآشورست . صاحب تألیفات و نوشته های متعددست . کتبش مشهور است و مورد استناد و میان دانشمندان عزیز ومعتبر.

---

*- برای مثال بنویسم **ا. ماتسوموتو** A . Matsumoto دانشجوی هوشمندی که درآنجا حاضر بود پس از قریب یك ماه نامه‌ای به من نوشت (به طهران) و سؤال کرده بود که تو گفتی کنگره‌ای برای شیخ‌طوسی درمشهد منعقد شده بوده است. آیا مجموعهٔ خطابه‌های خوانده شده در آن مجمع علمی چاپ شده یا نه ؟ زیرا دلم می‌خواهد که اطلاعاتی در بارهٔ این فقیه و عالم شیعی مذهب به دست بیاورم ...

۱- Nihon و Nippon یعنی ژاپون در زبان بومی .

«شازده» را سیزده سال قبل ازین درتوکیودیده بودم. آن وقت برای گشایش نخستی
نمایشگاه بین‌المللی کتاب در توکیو به محل نمایشگاه آمد و از غرفهٔ کتاب ایران بازد
کرد . چون به سادگی آمد و ایستاد و باکتابهای ایرانی ور رفت خیلی خوشم آمده بود
مخصوصاً از اینکه آزاده‌وار با دو سه تن از ایرانیانی که آنجا حاضر بودیم عکس انداخت

درین سفرسعادتی بود که یك بارديگر اورا دیدم. قضیه ازین قرارست که امیکو اکا
به شاهزاده درس فارسی می‌دهد و بدین منظور هفته‌ای دوسه بار به منزل شاهزاده می‌رود
اکادا پس از اینکه من به توکیو رسیده بودم به شاهزاده گفته بودکه فلانی آمده است ...
شاید با مقداری آب و تاب بی‌حا .

دو سه روز بعدکه اکادا را دیدم گفت شاهزاده با همه گرفتاریهائی که دارد و با وج
اینکه عازم سفری زمستانی به ساپورو برای گذراندن ایام تعطیل وبازی روی برف است و
معین کرده تا به دیدن او برویم. و فلان ساعت منتظر ماست .

روزموعود باذوق‌وشوق‌وافر به اتفاق خانم‌اکادا که‌معلم‌فارسی‌شاهزاده‌است‌خودرا به‌قسم
ازباغ‌شاهی که مسکن شاهزاده است رساندیم. باغی است بزرگ ودلگشا . ازنمونه‌های‌خو
باغهای ژاپنی . باغهای ژاپنی در همه دنیا معروف است و بسیار معروفتراز باغهای ایران
شاید بهمین علت است که شهرداری تهران هم دریکی ازپارکهای شهر تهران باغ ژاپنی‌ایج
کرده است! باغ‌ایرانی‌را گذارده‌اندودل به‌نام باغ ژاپنی‌خوش کرده‌اند. یاللعجب‌خیال‌می‌ک
باغ ژاپنی به این سهل و سادگی ایجاد شدنی است . غافل از اینکه این نوع آثارقابل‌تقل
نیست. چه محتاج است به‌دوامر ومایه: یکی‌سنت وپیوند محلی ودیگر آب و هوای مناسب. ک
می‌توان باغ ژاپنی درتهران ساخت، مگر بصورتی مینیاتور شده ومضحك. باغ ژاپنی‌درحقی
جنگلی است که شایستگی آراستگی وپیراستگی دارد . آب وهوای مرطوب ، انواع‌درخ
آرایشی، ماهیهای عجیب وغریب‌همه‌ازموادی است که باآنها باغ ژاپنی‌را می‌توان ساخت .
از نمونه های خوب باغهای ژاپنی، آن چند باغ معروف در توکیو وکیوتو است که بصور
پارك درآمده است و برای ورود به بعضی از آنها باید مبلغی پول پرداخت .

یادداشت نویسی من هم به ریخت نوشتهٔ بعضی از آخوندها درآمده . بدین معنی
ضمن صحبت از يك مطلب به علت تداعی معانی یا فضل فروشی وگفتن هرمطلبی که به ذ
خطور می‌کند به مطالب دیگر می‌پردازم . بنابر این باید سرمطلب مربوط به باغ ژاپ
را درزگرفت. ورنه احتمال داردکه دامنهٔ یادداشت دراز شود .

جائی که شاهزاده درین باغ زندگی می‌کند کاخ نیست . خانه‌ای است متوسط‌الحا
دم در دو پاسبان ایستاده بودند . وقتی ما رسیدیم سؤال کردند چه می‌خواهید ؟ اکادا گ
پرنس وقت داده‌اندکه این ایرانی حضورشان برسد . فوراً اجازهٔ ورود دادند . محل س
بیش ازپنجاه شصت متراز در باغ دور نبود . رسیدیم و زنگ زدیم . درباز شد و مرد مو
پنجاه وچندساله‌ای برآستانهٔدرهویدا شد. حتماً رئیس تشریفاتش بود . به ادب ژاپنی وآد
تمام خم شد، یعنی تعظیم کرد . خانم اکادا هم خم شد و جواب گفت . دونفری دوسه‌بار-
راست شدند ، این شخص ما را به اولین اطاق داخل سرسرا هدایت کرد .

خانهٔ بی تجملی بود (حد اقل این قسمتی که ما دیدیم و باید سایر قسمتهای آن

همینطورها باشد). درو دیوار نمودار پاکی وراستی وبی‌آلایشی . در اطاقی که ما بدان‌وارد شدیم یك دست مبل عادی بود. بردیوار‌اطاق فقط یك تابلوی کوچك منظره نصب بود ولاغیر دودقیقه نگذشت که به دروورودی اطاق « تلنگر » (انگشت) زده شد . شاهزاده بدون حاجب و دربان به اندرون‌آمد . من به انگلیسی سلام گفتم . خانم اکادا خم شد و در همان حال به ژاپنی زمزمه‌هاکرد . شاهزاده هم به همان مقدار و اندازه‌که از نود درجه‌کمتر نبود خم‌شد و جواب زمزمه‌های خانم و سلام مرا داد . گفت بفرمائید .

شاهزاده عاشق تاریخ وتمدن شرق قدیم است یعنی‌سرزمینهائی که درغرب ژاپن قرار دارند : چین ، هند ، ایران و بین‌النهرین . عمرش را برسر تحقیق درین زمینه گذرانیده و ودرکشورخود جزء متخصصان طراز اول وشاخص‌دراین رشته‌است . ناگریر صحبت‌مامقداری درین باب بود . خیلی‌کنجکاو بود . چند بار جویای کارهائی شدکه خود ما در بارهٔ تاریخ پیش از تاریخ خودمان کرده‌ایم و نیز دوران تاریخی قدیم . البته مـآخذ و انتشارات قابل استفادهٔ چنان شخصی به زبان فارسی نشر نکرده‌ایم تا بدو معرفی‌کرده باشم هرچه به ذهن و مغز فشار آوردم چیزی جز خدمات عزت‌الله نگهبان در مورد حفریات مارلیك به‌یادم نیامد . کتاب نگهبان را معرفی کردم . خوشبختانه شاهزاده آن را ندیده بود و خبری از آن نداشت . پس عرض‌کردم که نسخه‌ای از آن را خواستار می‌شوم تا برای مطالعهٔ شما از طهران بفرستند . (*) خوشحال شد وبه علامت تشکر بدنش را نیم خیز کرد .

ناگفته نماندکه ضمن صحبت‌ما درزده شد خدمتکاری‌وارد شد وسینی‌چای وشیرینی‌های ریز ژاپنی‌رنگ وارنگ‌آورد . شاهزاده اشاره کردکه چای را پیش ماآورد چای‌برداشتیم. شاهزاده خود ظرف شیرینی را برداشت وتعارف‌کرد. شیرینی‌ها به مذاق من مطبوع نیامد.
موضوع‌دیگری که‌چنددقیقه‌ای‌صحبت‌مارا گرم کرد آموختن‌زبان‌فارسی‌بود‌توسط‌اکادا‌به شاهزاده . من گفتم‌موجب مسرت است‌که شاهزاده‌به فراگرفتن‌زبان فارسی شروع کرده‌اید.

گفت من خودم هم خوشحالم . سه بار به ایران آمده‌ام و تمدن سرزمین شمارادوست دارم . بارآخر موقع جشنها بود . اتفاقاً درآن وقت چون چند ماهی بودکه فارسی خوانده بودم وجملاتی چند یادگرفته بودم‌کارم‌آسان شده بود وبا خدمه به فارسی صحبت می‌کردم. افسوس می‌خورم که وقت چندان ندارم‌که زودتراین زبان را به یك جایی برسانم تا بتوانم کتابهای شما را بخوانم . مخصوصاً می‌خواهم به رشته‌های واقعی پیوند معنویات میان ایران قدیم و دوران اسلامی واقف شوم . مسلم می‌دانم که بدون فراگرفتن زبان فارسی رسیدن به

* ــ اینك که این یادداشتها به چاپ می‌رسد برای اظهار امتنان می‌نویسم‌که همان‌روز نامه‌ای به جناب آقای مهرداد پهلبد نوشتم و شرحی از ملاقات با پرنس و اشتیاق پرنس به‌تمدن ایرانی باز گو کردم. هنوزده روزی‌نگذشته‌بودکه جواب تلگرافی‌از ایشان‌رسید ودرآن اشاره شده بودکه‌کتاب برای شاهزاده ارسال شده است. پس ازچندی‌کتاب‌رسیده بود و پرنس توسط خانم اکادا خوشحالی خود را به من خبرداد . البته نشر فرهنگ و معارف ایرانی میسر نیست مگر اینکه به همین روشها و با علاقه‌ای مستمربه درخواست علاقه‌مندان خارج از ایران اقدام شود .

این مقصود ممکن نیست .

از شاهزاده پرسیدم که فعلا درباب کدام یك از مباحث مربوط به تمدن ایرانی تح
می کنید ؟

گفت یك قسمت عمده درزمینهٔ اعتقاد مردم ایران دربارهٔ آسمان است. مخصوصاً می خو
دریابم که چه رابطه‌ای میان یزدان و آسمان در ادیان پیش از اسلام ایران وجود داشته

چون بیست دقیقه‌ای بدین مباحث گذشته بود ـ معلوم بود که باید رفت. خواستم خداحا
بکنم . گفت درسفر اخیر مقداری عکس از ایران گرفته‌ام میل دارم برای آنکه شما را ،
کشورتان بیندازم آنها را به شما نشان دهم. زنگ زد. همان مردی که خیال می کنم پیشکار شاهز
بود داخل شد ، خیلی ساده و بی دغدغه و بدون ناراحتی. شاهزاده چیزی گفت که طبعاً من نفهمی
به فاصلهٔ کوتاهی آن مرد بازگشت و بسته‌ای را به دست شاهزاده داد . شاهزاده بسته را ,
زمین گذاشت . دو زانو زد و آن را گشود . بسته بقچه بندی‌ای بود . یعنی دو آلبوم عکس
که دردستمالی ابریشمی بسته شده بود . عکسها رنگی بود همه از تخت جمشید واصفهان

موقع خداحافظی چند کلمه‌ای فارسی میان ما رد و بدل شد . شاهزاده ژاپنی فارس
از روی کتاب فارسی‌آموزی میس لمبتون ایرانشناس انگلیسی یاد می گیرد . آخرین مو
که به شاهزاده گفتم این بود که دردانشگاه تهران برای آموختن فارسی به خارجیها ک
تهیه شده است . اگر اجازه بدهید آن را برای شما بخواهم . گفت چه کتابی است ا
فارسی برای انگلیسی زبانها تألیف **منوچهر ستوده** . به فارسی گفت خیلی متشکرم

شاهزاده موقع خداحافظی ما را تا دم درخانهٔ مسکونی بدرقه کرد . باز دستها ر
زانوها چسبانید وخم شد و ...

از در که بیرون آمدیم از خانم اکادا پرسیدم از کی و چطور شاهزاده به فکر فا
خواندن افتاد . گفت حدود یك سال قبل روزی زنگ تلفن خانه‌ام صدا کرد صحبت ک
گفت من میکازا هستم . اکادا گفت خیلی تعجب کردم . اول خیال کردم که یکی از دو
شوخی می کند. ولی فهمیدم خود پرنس است .چون گفتم چه امری است گفت می‌خواهم
فارسی بخوانم و تحقیق کرده‌ام که شما درتوکیو درس فارسی می گوئید . آیامی‌توانم خو
کنم که به من هم درس بدهید ؟ گفتم با کمال میل و افتخار ، نشانی بدهید تا بیایم شاه
گفت من خودم اتومبیل می‌فرستم . اولین روز موعود اتومبیل محلل آمد و مرا به
شاهزاده برد. حالا حدود یك سال است که هفته‌ای یك روز به این خدمت می‌پردازم .

سر نخ از دستم در رفت . داشتم از انجمن مطالعات وخاور نزدیك صحبت می کر
در نظرم بود که دو نشریهٔ آن انجمن را معرفی کنم . این انجمن نشریه‌ای دارد به ز
ژاپنی و به نامی که نمی‌دانم چیست . اما صفحهٔ عنوانی هم به زبان انگلیسی دارد که تر
عنوان مطول آن « نشریهٔ انجمن تحقیقات (یا مطالعات) خاور نزدیك در ژاپن» است.
نشریه خلاصه‌ای ازمفاد مقالات به زبان انگلیسی نیز انتشارمی‌یابد. نشریه سالی چهار
انتشار می‌یابد . تاکنون سیزده سال است که مرتب نشرمی‌شود . من از سال پنجم آ
دیده‌ام و ورق زده‌ام ،زیرا پس از ایراد سخنرانی یك دوره به من اهدا کردند . اینك

راه‌داده‌است که مقالات مربوط به‌ایران‌را معرفی‌کنم شاید کسانی باشند که‌به دردشان بخورد

ماسائو موری : نصرالدین خوجه و قصه‌های او (ج ۵ ش ۱)

سوسومو ساتو : پادشاهی در ایران قدیم (ج ۵ ش ۲)

گی‌کیو ایتو : انتقاد کتاب گاثای زردشت اثرهومباخ (ج ۵ ش ۳ و۴)

رئیچی گامو : در بارهٔ گیاهان مذکوردر گلستان سعدی (ج ۶ ش ۱)

سوسومو ساتو : در بارهٔ شش ماه در تقویم قدیم ایران (ج ۶ ش ۱)

آتسواوجی آشیکاگا : توسعهٔ نطریهٔ خدا در دین زردشت (ج ۵ ش ۳)

شیرو تومینه : متعه (ازدواج مدت دار) در ایران (ج ۶ ش ۳ و۴)

گی‌کیو ایتو : مقدمهٔ تحقیقی در باب مطالعهٔ اندرزنامه های پهلوی (ج ۷ ش ۱و۲)

آتسواوجی آشیکاگا : انتقادکتاب خودآموز فارسی میانه اثراولافهاس (ج۷ش۲)

تسوئنو کوروباناگی : دربارهٔ شعرای صوفی فارسی (ج ۷ ش ۳ و ۴)

توشی‌یه‌کی اتانی : نمونه‌ای از روابط چنین و ایران در آغاز قرن چهاردهم (ج ۸ ش ۳ و ۴)

کی‌شیرو ساتو : فعالیت تجار مسلمان در جنوب شرقی آسیا در آغاز قرن یازدهم (ج ۸ ش ۳ و ۴)

گی‌کیو ایتو : گاثیکا (دربارهٔ گاما) (ج ۹ ش ۱)

تسوئنو کوروباناگی : زندگی و آثار نصیرالدین طوسی (ج ۹ ش ۲ و۳)

ماساتاکا اکازاکی : ایرانشناسی در ایالات متحدهٔ امریکا (ج ۹ ش ۴)

هیکوایچی یاجیما : دربارهٔ ناخدا رامشت (ج ۱۰ ش ۱ و۲)

اایچی ایموتو : جمشید (ج ۱۰ ش ۱ و۲)

هیروشی فوکازاوا : انتقادکتاب مالك و زارع اثرلمپتون (ج ۱۰ ش ۳ و۴)

گی‌کیو ایتو : چگونه‌می‌توان ادا نتحاب زاتسپرم درترجمهٔ گ‌ثا کمك گرفت (ج۱۱ ش ۱ و ۲)

امیکو اکادا : چهرهٔ زن در شاهنامه (ج ۱۱ ش ۱ و۲)

شوکو اکازاکی : اقتصادیات طالب آباد یك ده ایرانی (ج ۱۱ ش ۱ و ۲)

آکیرو هوشینو : مطالعهٔ میترا دریشتها (ج ۱۱ ش ۳ و ۵)

اایچی ایموتو : گاه شماری در ایران قدیم (ج ۱۱ ش ۳ و۴)

تسوئنو کوروباناگی : کلیله و دمنه در ادبیات فارسی (ج ۱۲ ش ۱ و ۲)

اسانو سوزوکی : دو نمونه از ابزار ایرانی مربوط به اسب در موزهٔ تنری (ج ۱۲ ش ۱ و ۲)

توشیو کورودا : ترجمهٔ مقالهٔ دکترسید حسین نصر به عنوان نظریهٔ فضادر نقاشی ایرانی (ج ۱۲ ش ۱ و ۲)

اایچی ایموتو : سگ چهار چشم در ایران قدیم (ج ۱۲ ش ۳ و۴)

تسوئنو کوروباناگی : در بارهٔ خمسهٔ نظامی (ج ۱۲ ش ۳ و ۴)

گی‌کیو ایتو : در بارهٔ کوششهای سوئین وآخرین سوشیانت (ج ۱۲ ش ۳ و۴
تاکشی کاتسوفوجی : جنگهای هلاکو در ایران (ج ۱۲ ش ۳ و۴)
کان کاگایا : استورهٔ امامزاده در ایران (ج ۱۲ ش ۳ و ۴)
امیکو اکادا : حماسهٔ عشقی ایرانی ویس و رامین (ج ۱۳ ش ۱ و۲)
ایچی ایموتو : بحثی در بارهٔ یکی از نکات گاه شماری قدیم ایران (ج۱۳ش۳
گی‌کیو ایتو : در بارهٔ تخت جمشید و داریوش (ج ۱۳ ش ۳ و۴)

***

نشریهٔ دیگرانجمن به زبان انگلیسی است وسالانه . نخستین مجلد آن درسال .
نشرشده و ششمین‌که آخری است درسال ۱۹۷۰.درین نشریه مقالات تحقیقی خاص‌مطا
شرقی که به زبان انگلیسی است درج می‌شود . نام این نشریه Orient است و در توص
مجله گفته‌اند . «گزارشهای انجمن تحقیقات خاور میانه در ژاپن .»

نوشته هائی که درین نشریه مربوط به ایران است وبا ارزش عبارت است از:
گی‌کیو ، اتیو : یك اصطلاح بندهشنی (جلد اول)
اگامی ، نامیو : سفالهای نقش دار در ایران ماقبل تاریخ (جلد اول)
گی‌کیو ، اتیو : گاشیکا (دربارهٔ گاثاها) ، (جلد سوم)
میکازا ، تاکاهیتو (پرنس) : مطالعات خاورمیانه درژاپن (جلد پنجم)
گی‌کیو ، اتیو : گاشیکا (دربارهٔ گاثاها) ، (جلد ششم)

این امامزاده را شما ساخته‌اید

همه از دست غیر می نالند
سعدی از دست خویشتن فریاد

مجلهٔ سپید و سیاه اقتراحی جالب طرح کرده است که نویسندگان جراید درآن شرکت می‌فرمایند . در این موضوع دکتر حمید عنایت مدیر مجلهٔ نگین شرحی مرقوم داشته که به‌مناسبت ازاین‌بنده حبیب یغمائی‌نام‌برده است هرکس‌نوشته‌های با مغزومتین ولطیف دکترعنایت را خوانده باشد درمی‌یابدکه این نویسندهٔ جوان بنکاتی توجه دارد و باز میگوید که دیگران را آن توانائی و جسارت نیست و صاحب نظران این عقیدهٔ بی‌شائبه را به مبادلهٔ ستایش نامه نگاری حمل نخواهند فرمود مجلهٔ یغما نقل این مقاله را به‌عبارت بجهاتی مناسب ومغتنم می‌شمارد واز محبت و لطف دکتر عنایت سپاسگزاری بسیار دارد .

حبیب یغمائی

آن قهرمان اساطیری را میشناسید ؟ « میداس » را می‌گویم ، نام او در افسانه های یونان هست . همان‌کسی است‌که از خدایان خواست تا باو قدرت ساحرانه ای عطاکنند و خدایان هم بدستهای او خاصیت اکسیری بخشیدند . میداس پس از آن بهرچیز دست میزد طلا میشد، سنگ طلا میشد ، چوب طلا میشد ، مس طلا میشد ، در و دیوار طلا میشد ، اما لحظه‌ای رسیدکه میداس خواست گرسنگی وتشنگی خود را فرو بنشاند و دراین حال بودکه متوجه بدبختی عظیمی شد: آب و نانی هم‌که خودش میخواست بخورد در دست او طلا میشد و در نتیجه او چیزی نمیتوانست بخورد . دست اکسیری برای او بلا شده بود و چندی که برآمد فاجعه به اوج خود رسید . میداس در همان حال‌که غرق در طلاهای ناب بود بحال افکندن افتاد و چیزی نمانده بودکه ازگرسنگی و تشنگی هلاك شود .

***

مطبوعاتی ها هم به روزگار « میداس » افتاده‌اند . آنها همه چیز را طلاکرده‌اند و همه‌کس از صدقه سرآنها به اوج افتخار و شهرت و اعتبار رسیده است ولی بغیر از معدودی که زمانه و مردم زمانه را درست تر میشناسند و درهمه حال بار خود را می‌بندند ، ملاحظه میفرمائیدکه برگزیدگان این‌قوم ازهراس افلاس و ورشکستگی بچه روزی افتاده‌اند. یکی آرزوی آوازه خوانی و رامش‌گری درسر می‌پرورد و دیگری مدتهاست‌که صحنهٔ بازیگری و دف زنی را برعرصهٔ قلمزنی ترجیح داده است .

همین چند روز پیش بودکه درکمرکش یك کوچه دیدم ماشین محللی بسرعت پیچید و با صد هزار جلوه و طمأنینه بطرفی کوس بست ، ماشین بقدری پرزرق و برق و شکوهمند

و عریض و طویل بود که منتظر بودم چند موتور سیکلت و اتومبیل دیگر از عقب سر او
« اسکورت » کنند، لحظه‌ای فکر کردم که متعلق به‌وزیری یا سفیر کبیری است. ولی در
که دقت کردم دیدم یك هنرپیشه معروف سینما پشت آن نشسته است. برحسب تصادف چند
بالاتر چشمم به حبیب یغمائی افتاد که نفیر شکسته و دهل دریده نفس نفس میزد و از پا
کوچه، خودش را به بالا میکشید. تصادف از این گویاتر و طنزآمیزتر نمیشد، یکی
هنری جز شکلك درآوردن و سگ ز چنبر جهانیدن ندارد و از صدقه سر مطبوعات به‌این
شهرت و نام‌آوری رسیده برچنان مرکوب مرغوبی سوار شده بود و دیگری که عمری
به فرهنگ و ادب این مملکت خدمت میکند و بعد از سی سال خدمت اگر چیزی هم دا
باشد (تا آنجا که شنیده‌ام) جز یك چهاردیواری اختیاری نیست آنگونه پیاده راه میکو

برای منی که هشت سالی بیش نیست مجلهٔ نگین را منتشر میکنم حال و روز این آ
حبیب یغمائی که بیست و پنجسال است مجلهٔ یغما را منتشر میکند همیشه عبرت مجسم اس
گوئی بند بند وجود این مرد بر آدمی نهیب میزند که: اخوی! .. نقد عمر را در ع
مطبوعات برباد مده! در این روزگار آنچه آدمی را به عزت و حرمت میرساند رقص شت
و معلق زنی است نه قلم زنی و سخنوری و بچشم می‌بینی که یك مقلد بی‌هنرکار تمکنش
آنجا میرسد که سوای خانهٔ ییلاقی وقشلاقی در این دیار، کاخ و کوشکی هم در دیار فر
برای خود دست و پا میکند و یك محقق فاضل حتی در پرداخت اجاره خانه‌اش هم سر
معطل و منتر است، و باز می‌بینی که یك خوانندهٔ کاباره دراین شهر شبی سه‌هزار تومان
شست میگیرد و نویسنده‌ای که بعد از سالها تجربه و سابقه درقبال کار یکماهه‌اش هرا
پانصد تومان یا حد اکثر دوهزار تومان حق‌التحریر مطالبه میکند جواب سربالائی میش
که اگر چنین پولهائی به نویسنده‌ها بدهیم معیارها بهم میخورد!

* * *

من از آقای دکتر بهزادی گله‌ای دارم، شما که با طنز و کنایه و با تردستی چ
میفهمانید که آکتوری وآوازه خوانی در این زمانه بیش از قلمزنی وکتابت ارزش و اع
دارد چگونه است که بیشترین سهم‌ازمجلهٔ خودتان‌را به‌تجلیل همین جماعت تخصیص میده
نمیگویم این جماعت لیاقت تجلیل‌را ندارد. خیر، دارد و بعضی ازآنها هم واقعاً هنرمند
ولی هرچیزی هم حدی دارد هیچ شده است تا بحال مخبری را به پای صحبت مردی
حبیب یغمائی بفرستید و درد و دلهای او راکه درد دل و شکایت اکثر ارباب قلم و اصح
مطبوعات است درمجله منعکس کنید؟ عیب کارهمین است که ما مطبوعاتی‌ها بداد دل خود
نمی‌رسیم وآنوقت از دست غیر فریاد داریم درمقابل این همه عکس وتفصیلاتی که درتعر
و توصیف و بزرگ نمائی آکتورهای سینما پشت و روی مجلات ما را اشغال میکند بگذا
صفحه‌ای هم به ناله و نجوای خودتان، و به مسائل مطبوعات اختصاص داشته باشد. مید
که شما از این کار اکراه ندارید و مقصود بنده هم این نیست که از فردا عکس رنگی بند
آقای حبیب یغمائی را پشت و روی مجله تان چاپ کنید. میگویم این امامزاده‌ای که ش
دستش فریاد دارید مصنوع دست خودتان است و همین امامزاده است که چنان افکارعموم
از مسیر اصلی خود منحرف کرده که نمی گذاردکسی به مسائل اساسی‌تر و از آن جمله

خود مطبوعاتی‌ها توجه کنند . آنقدر سمن هست که یاسمن توش گم است ، عجبا که روزنامهٔ سیاسی این مملکت عکس یك هنرپیشه را برصدر صفحهٔ اول خود چاپ میرند ومحض نمونه یکبار هم چنین دست و دلبازی و سخاوتی را در مورد مسائل مطبوعات بخرج نمیدهد ، و سوای نان قرض دادنها و تعارفات رایج که گاه بگاه ما بطور مصنوعی برای همدیگر تکه پاره میکنیم و مردم هم دیناری ارزش برای آن قائل نیستند هیچوقت کسی بطور جدی و اساسی پاپی این مسئله نشده است که آخر این جماعت قلم بدست هم حرفی دارند و دردی دارند و چه گناه کرده اند ، اینها که عمری دود چراغ خورده‌اند و رنج بی‌گنج برده اند و در زمرهٔ ایشان سیارند افرادی که بجای آنکه بنشینند و بکار اصلی خودشان یعنی تحقیق و تتبع بپردازند ناچار شده‌اند که بروند وپشت میز نشین بشوند وکارهائی را تصدی کنند که اصلا با تجربه و تخصص ایشان قابل تطبیق نیست .

این را بدانید دوست عزیز ، که هیچکس جز خود ما نمی‌تواند مطبوعات ما را ازاین پریشندگی نجات بدهد مطبوعاتی‌ها نردبان ترقی همه کس هستند بجز خودشان ، بهمه‌چیز رونق واعتبار می‌بخشند و همه کس را بعرش اعلا میرسانند اما بخودشان که میرسد قلمشان در غلاف میرود و نفسشان درگلو میگیرد . شما که همه چیز را طلا میکنید لااقل خودتان‌را مطلاکنید ویقین بدانید ، این قلمی که در دست دارید اگر در راه بزرگداشت و حفظ حقوق و حیثیت خود مطبوعات بکار نرود در حد اعلا چیزی نظیر همان صلیبی خواهد شد که مسیح آنرا بدوش میکشید و سرانجام هم برآن مصلوب شد . ما هم براین قلم مصلوب خواهیم شد و قلم ما لاشمردهٔ ما را با ورشکستگی و افلاس معنوی ما به تماشای آیندگان خواهد گذاشت اما اگر با انجام تعهدی که در قبال زمانه و مردم زمانه داریم نیمی از صولت و حرمتی را که به دیگران بخشیده‌ایم ، لااقل بخودمان باز نگردانیم .

محمود عنایت

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : شاه آباد ـ خیابان ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ـ تك شماره سه‌تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

سه رساله

در اختراعات صنعتی

ساعت ، آسیا ، دستگاه روغن کشی

نتیجة الدوله

تألیف محمد حافظ اصفهانی

به تصحیح تقی بینش

۱۶۰ صفحه متن، ۲۲ صفحه مقدمه، ۳۶ صفحه حواشی و تعلیقات، ۱۰ صفحه فهرست مآخ

بها دویست ریال

در این روزگاران هرماه وهفته بل‌هرروز ازکشف یا اختراع تازه‌ای آگاه می‌شوی
کار اختراع واکتشافات چندان روایی وفزونی یافته که هرچند عظیم وعجیب باشد درنظر
و اندیشه ها بزرگ وغیرقابل تصور نمی‌نماید وهرروز متوقع ظهوراختراع یاکشفی بدیع
هستیم .

مردمان روزگاران گذشته‌زندگی‌وفکرساده داشتند. اندیشه وفهمشان ازحد محسو
زیاد تجاوز نمیکرد ؛ حادثات و اموری راکه خارج از مرز تشخیص و درکشان بود سح
جادو و نیرنگ می‌پنداشتند و به دیو یا پری نسبت می‌دادند .

در طی قرنها، اذهان مستعدان از پرتو نبوغ متفکران اندك اندك روشن گشت؛ روابط علتها و معلولهـا شناخته شد و پس از آن بشر به اکتشافات و اختراعات ساده نائل آمد. چنان اختراعاتی که اگرچه اکنون درنظرها بس حقیر وناچیز می‌نماید در آن زمانها عظیم و شگفت انگیز بود. اکنون برای افروختن آتش ده‌ها وسیله در دسترس داریم که همه کامل و به‌کار بردنشان بس ساده و آسانست، اما اجداد مـا افروختن آتش را با اصطکاك سنگ آتش زنه یا تیغه‌ای از پولاد را اختراع یاکشفی بزرگ میدانستند.

در زمان حاضر آسیاهای عظیم برقی با قدرتی باورنکردنی هرساعت خروارها گندم یا جو آرد می‌کند یا روغن دانه‌های نباتی‌را به‌آسانی بیرون می‌کشد اما درزمانهای گذشته مردم برای آردکردن گندم و جو دست‌آسهایی که هنوزهم دردیه‌های دور افتاده و فقیرنشین نمونه‌های آن باقیست، وسیله‌ای نداشتند.

درچنان شرایط واحوال اگرکسی پیدا می‌شد که وسیلهٔ اندازه‌گیری زمان یا چرخ عصاری یا آسیای تازه ای اختراع کند البته در انظار عظیم می‌نمود است؛ و بیهوده نیست که محمد الحافظ اصفهانی کـه علاوه برساختن ساعت و چرخ عصاری و آسیای نوظهورش صنعتهای دیگر نیز میدانسته‌کلمهٔ مخترع را به آخر نام و لقب خود افزوده است.

وی‌که ظاهراً در ربع آخر قرن نهم ونیمهٔ اول قرن دهم می‌زیسته قانع مردی پارسا و درویش منش اما باریك بین و تیزهوش بوده و به سیر و سیاحت شوق بسیار داشته است. یرد و کاشان و قم و سرخس و هرات و قندهار و بلخ و مرو را سیاحت کرده و به نیت درك محضر بزرگان به پای شوق و ارادت بیابانها بریده است.

بزرگترین اثر او سه رساله در اختراع ساعت، آسیا، دستگاه روغن‌کشی است که رویهم «نتیجة‌الدوله» نام دارد وباید دانست که پیش از او دربارهٔ صنعت و فن به‌زبان فارسی جز چندکتاب‌کم حجم نوشته نشده است.

مؤلف پیش از ذکر هر اختراع خود حکایاتی آورده کـه هم ذهن خواننده را برای پی بردن به چگونگـی اختراع و فواید آن آشنا می‌کند و هم برگیرایی و زیبایی مطلب می‌افزاید، مثلا پیش از بیان چگونگی ساعتی‌که ساخته شرحی نوشته‌که مختصرش به‌صورت ساده اینست:

سلطان ایلدرم بایزید پادشاه مسلمان عثمانی شنیدکه در دیار فرنگ دستگاهی برای شناختن وقت ساخته اند. سلطان رسولی پیش پادشاه فرنگ فرستاد کـه یك دستگاه ساعت برای اوبفرستد. پادشاه فرنگ به‌فرستاده و خواهش ایلدرم اعتنا نکرد و او را دست خالی برگرداند. سلطان روم متغیر شد. رسولی دیگر فرستاد وبیم دادکه اگر حاجتش روا نکند به عقوبتی سخت گرفتار می‌شود. این بار هم تهدید سلطان‌کارگر نشد و فرستاده بازنامراد برگشت. رفت وآمد رسول چهاربار تکرارشد تا سرانجام پادشاه فرنگ از بیم خشم سلطان ایلدرم یکدستگاه ساعت برای وی فرستاد. ایلدرم خوشحال شد. هنرمندان را گرد آورد تا مثل آن ساعت بسازند. هیچکس نتوانست. رسولی با دوهزار تنکه از راه آذربایجان به خراسان فرستاد و گفت هرکس که چنان دستگاهی بسازد آن مبلغ را به وی دهد. چون

به‌تبریز رسید حکایت پیش‌مولانا محب‌الدین تبریزی مقدم منحمان‌کرد. مولانا با همه
چیزی ندانست و نتوانست . تـا گذار ایلچی به هرات افتاد . درآن زمان سلطان ا
پسر محمد بن میرانشاه برآن حدود سروری می‌کـرد و محمد حافظ اصفهانی مختر
بدانجا افتاده بـود . ابوسعید تعهد این کار از او خواست . محمد چون خویش را
می‌پنداشت تمکین نکرد . دو نفر دیگر کـه خود را به هرکاری دانا و توانا می‌شمر
ساختن آن را تعهدکردند . یکی پس از چهارماه کوشش چون نتوانست فرارکرد ود
پس ازاین‌مدت به‌جهل وناتوانی خودخستوشد ابوسعید ناچاردگرباره ازمخترع‌چار
خواست . او برای اینکه‌کافران دیار فرنگ نگویندکـه در سراسر بلاد اسلام‌کسی
چنان ساعت نتوانست، با دست وانگشتانی‌که هرگز جزکتاب وکاغذ نسوده بود از پولا
سوهان و ابزارهای دیگر ساخت و به کار پرداخت و سرانجام پس از اربعینی ساعتی
تمام عیار ساخت و پادشاه و درباریانش و جملهٔ خلایق از دیدن آن صنعت و هنر آ
براوکردند و نثارها افشاندند .

درمقدمهٔ مقالهٔ دستگاه روغن‌کشی شش‌هفت حکایت‌آورده‌که مناسب‌ترین ولطیف
آنها نقل به معنی اینست :

من (حافظ اصفهانی مخترع) در شهری با پارسا مردی آشنا شدم . او از
روغن حیوانی اکراه داشت و روغن نباتیی‌که خدمتگزار خاصش به دست خود از دا
روغنی می‌گرفت در غذا به کار میبرد . روزی به من‌گفت اگر بتوانی چرخ عصاری
که جز به دست ، مثلا به نیروی آب کارکند بسازی البته کاری بزرگ کرده‌ای و اف
اصرار یکی ازآشنایانم به‌دیدن چرخ عصاری اورفتم چرخ راگاوی می‌گرداند . آن
که‌گاوبان از ترشح شاش‌گاو به روغن پروا نداشت از آن روز از خوردن روغنی که
فراهم میشد بیزار شدم و جز روغنی‌که در خانه میکشند مصرف نمی‌کنم .

به ساختن چنان چرخی‌که‌آن پاکیزه خو فرموده بود تصمیم‌کردم و به‌کار پر
توفیقی نصیبم نشد . ناچار دنبالهٔ کار را رهاکـردم و هرچه ابزار ساخته بودم به‌گ
افکندم . شبی ابراهیم ادهم را به خواب دیدم . او مشعلی بـه دستم داد . چون بید
بدان کار شوقی و رغبتی عجیب در من پدید آمده بود . ذهنم را آماده‌تر و مستعدتر
آن ابزارها را دوباره حمع‌آوردم وکوشیدم تا سرانجام به‌ساختن چرخ عصاری موف

محمد مخترع در مقدمهٔ مقالهٔ سوم نتیجةالدوله دربارهٔ چگونگی ساختن آسیا
که در زمینهای هموار ، بی‌تنوره عمیق کارمی‌کند برسبیل حکایت آورده است :

چون به‌سرحس رسیدم دانستم‌که مردم برای‌آردکردن‌گندم و جو درزحمتند
شهر درحلگه‌ای هموار اتفاق افتاده بود وبرآوردن تنورهٔ آب زیانها داشت . به چار
برآمدم و به‌ساختن چنان آسیائی تصمیم‌کردم . درآنجا و اطراف درختی تناور نبو
درقریهٔ طاهرآبادکه نزدیك بود و درختی جسیم درآنجا. آن درخت را دوصاحب ب
خیرخواه و نکوکار و دیگری ناسازگار و لئیم طبع. شریك نکوکار حاضر و مشوق
و آن دیگر در سفر بود . آن عزیز مبالغه می‌نمود کـه پیش از برگشتن شریکش

...حت را بیفکنم وبکار برم. بنا برتأکید او استادان نجار جمع کردم و بنیاد بریدن آن شد. ...کوتاه بود و بکار نمی‌آمد . علاج آن درآن‌صحرا نمی‌توانستم کرد وغمین بودم. ناگهان ...رم شکنی کــه چارپایی چند در پیش افکنده بود و هیزم می‌کشید نمایان شد . تبر از او ...رفتم . درخت را افکندیم . اواخر فصل پائیز بود و خشت زدن دشوار ازآنکه‌گاه وبیگاه ...اران فرو می‌بارید . در این‌کار درمانده بودیم و چاره‌گری نمی‌توانستیم‌کرد . روزی مدد ...یبی عجیبی‌صورت بست‌با جمعی‌ازبیلداران حضرت پادشاه به‌جایی‌که طرح طاحونه افکنده ...ودیم رسیدیم و چند تن ازآنان برسبیل عادت بیلها را برزمین فروکردند. آجرهای بسیار ...ر آن موضع به زیرخاك انبار بود . از آنها طاحونه ساخته و پرداخته شد . بعد از آنکه بندهای جوی‌آب را بستیم مقداری خس و خاشاك ضرورت بود تا بند مرتفع شود و آب در طاحونه درآید . توهم‌آن بودکه اگر ازاین خاشاك فرستاده نشود و کامل نشود بند راآب برد . در این اثنا دیدم بندی چند نی بسته ، بــرروی آب افتاده می‌آید . آن نی‌ها را در گذرگاه آب نهاده استوارکردم . آب در طاحونه جاری شد و بدین‌گونــه آسیا بکارافتاد و خلق از آن منتفع شدند .

باری ، نتیجةالدوله از جمله کتابهای معدودی است‌که به زبان فارسی در علم مکانیك نوشته شده . مکانیك را درزمانهــای‌گذشته جزئی از علم جر اثقال می‌دانسته‌اند و جراثقال به اعتقاد قدما از متفرعات ریاضی بــوده است . در این‌کتاب به‌اقتضای موضوع بسیاری از اصطلاحات و واژه‌های علمی وفنی‌که برخی محلی وعامیانه است درآمده وچون مؤلف مردی مذهبی بوده و قرآن و بسیاری از احادیث و روایات از برداشته نوشته‌هایش را به آیات و احادیث فراوان زینت داده است .

مصحح دانشمندکتاب ، جناب تقی بینش تعلیقات مفصل و دقیق و عالمانه‌ای در آخر آورده‌اند ، که البته موجب مزید استفادت خوانندگان است .

دیوان همام تبریزی

از انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز

به تصحیح دکتر رشید عیوضی

مشتمل برکلیهٔ اشعار وآثارشاعر، ازروی‌چند نسخه‌قدیم با مقدمهٔ تحقیقی وتوضیحات‌و فهرست‌ها . این‌کتاب را یکی‌از بهترین‌آثارادبی این عصر باید شمرد ورنج وکوشش مصحح دانشمند را باید تحسین کرد . تحصیل و نگاهداری این نسخه دقیق بر اهل شعر و ادب فرض است .

شرکت ملی نفت ایران

(در سال ۱۹۷۱)

شامل اخبار مستدل در پیشرفت صنعت نفت با تصاویر رنگین بسیار عالی بی‌نظیر . به اهتمام امیرنویدی رئیس دبیرخانه و سرپرست روابط عمومی صنعت نفت ایران .

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

از آستارا تا استاریاد

مجلد دوم

تألیف دکتر منوچهر ستوده

در شمارهٔ مرداد ۱۳۵۰ دربارهٔ مجلد اول این تألیف نفیس و رنج مسافرت‌ها و شمه‌ای از وقایع مندرجه را یادکرد. اکنون مژده می‌دهد که مجلد دوم آن شامل بناهای تاریخی گیلان بیه‌پیش بزیور طبع آراسته شده و هر که این دومجلد را بدقت فرماید از کلیهٔ آثار تاریخی منطقهٔ گیلان اطلاعاتی تمام و جامع خواهد یافت چنانَ در تمام راه‌ها و دهکده‌ها و قلعه‌ها و امامزاده‌ها و قبرستان‌ها و دیگر نقاط قدم ؛ ستوده همراه بوده و خطوط و کتیبه‌ها را خود خوانده است .

این کتاب در چند بخش است :

بخش شانزدهم بازماندهٔ آثار و بناهای نواحی فاراب و خرگام عمادلو

بخش هفدهم جغرافیای تاریخی دیلمان و سیاهکل .

بخش هجدهم شهرستان لاهیجان به تفصیل تمام از ص ۶۹ تا ص ۲۱۴

بخش نوزدهم رانکوه ـ لنگرود ـ رودسر ـ نمیجان .

بخش بیستم سمام و شاهجان .

بخش بیست و یکم جبرولایت ـ اشکور...

بخش بیست و دوم مطالبی پراکنده و متفرقه .

در پایان کتاب تصحیحات و تعلیقات و فهرست هاست ، و مهم‌تر بعضی ازاصـ

لغات محلی است .

گذشته از نقشه‌هائی که جای جای در متن کتاب آمده ۱۱۳ ورقه تصاویر رنگی وغیر
گی است که بطور متوسط به ۳۳۹ قطعه بالغ می‌شود و مجموع صفحات کتاب هشتصد و
داه و چهار صفحه است .

نقل چند نکته کتاب را مناسب می‌یابد :

● اشیائی که درقبور بدست‌آمده: دستبند _ گوشوارهٔ طلا_ مجسمه‌های‌مار_سنگ‌پشت
لی‌وسفالین_ گوزن سفالین_مجسمهٔ‌قورباغه_قمه _ تیروکمان_ کاسه‌های گلی_وامثال‌آن. . .

● بر ساحل راست رودخانهٔ شیم رود برسر دوآب شیم رود و باباکوه کاروانسرائی
یمی از سنگ رودخانه و آجر و گچ غربالی بنا شده است . بانی این بنا ظاهراً زنی بنام
تی است. در میان زنان خاندان سادات کیائی واسماعیلوند ، افرادی بنام تی‌تی بوده‌اند.
تی‌تی درلهجهٔ گیلکی بمعنی شکوفه است .

● درهمین محل بقعهٔ دیگری بنام **پیله همشیره خانم** یعنی همشیره بزرگ‌است.
یله در لهجهٔ گیلکی به معنی « بزرگ » است .

● بنا بر روایات قدیمی ، این شهر بدست « لاهیج‌بن سام‌بن نوح » بنا شده است .
ر ایام گذشته ، به «دارالاماره» یا «دارالامان» وسپس به نام «لاهجان‌المبارك» خوانده‌اند .

● در روی بعضی از قبور نشانه هائی است چون : تسبیح _ انگشتر_ مهر_ شانه _
مکن وکن _ آفتابه _ تفنگ _ تپانچه _ خنجر_ چوبدستی وامثال آن .

● در بقعهٔ احمدبن امام موسی‌الکاظم برسنگ قبری از مرمراین رباعی حك شده :

از بارگنه شد تن مسکینم پست   یارب چه شود اگرمرا گیری دست
گر در عملم آنچه تورا شاید نیست   اندر کرمت آنچه مرا باید هست

● رابینو اصراردارد کلمهٔ « پلنه استان » راکه درکتاب تاریخ گیلان سیدظهیرالدین
دیده است با « پیله آستانه » که درگیلکی به معنی آستانهٔ بزرگ است یکی بداند و این
تحریف وتصحیف را بگردن نساخ بیندازد . به نظرمن «پلته استان» به معنی کانون ومرکز
و محل روئیدن درخت پلت (افرا) است و نظیراین نامگذاری در هلیستان (= هلی‌استان)
[دهکده‌ای نزدیك نوشهر] می‌توان دید که به معنی مرکز « هلی » است که در گیلکی به
معنی آلوچهٔ جنگلی است و هیچگونه تحریف و تصحیفی دراین نام روی نداده است .

ازین نمونه فواید در این تألیف بسیار است‌که براطلاعات خواننده افزوده می‌شود .
واینك چند نمونه از لغات و اصطلاحات گیلکی :

بورمه _ یك دسته بستهٔ علف یا یونجه خشك .

پلت _ (بفتح پ و ل) از درختان جنگلی شمال است .

پلی _ (به فتح پ) به معنی پهلو است .

تله _ (به فتح تا وکسرلام) کوه پستی که یك‌پارچه است و سنگ آن به هم جوشیده
و متصل شده است .

توی _ از درختان جنگلی شمال که به نام علمی Celti معروف است و در لاهیجان

پتی شز LE PETIT CHOSE

آلفونس دوده ALPHONSE DAUDET

• ترجمهٔ : اقبال یغمائی

ناشر : کتابفروشی توس

بها با جلد سلفن ۱۳ تومان با جلد شمیزی ۱۰ تومان

ادبیات قرن نوزدهم فرانسه ازغنای خاصی برخوردار است : داستان زندگی‌هاست و نمایشگر تراژدی زیستن ، با تمام زیروبم‌هایش ، عشق و شادی ، نفرت و اندوه ، پایمردی و پیروزی ، کاهلی و شکست ، دارائی و مکنت ، فقرو نکبت ، همه با هم درآثار این دوران اوج ادبیات فرانسه به چشم می‌خورد . « پتی‌شز » در عداد بهترین رمان های‌قرن نوزدهم است و ارزنده ترین نوشتهٔ « آلفونس دوده » در سال ۱۸۶۸ .

داستان ازکودکی های خود « دوده » آغاز می‌شود ، که « پدرش در زمان طفلی او صاحب کارخانهٔ بافندگی معتبری بود » وپدر « دانیل، است » قهرمان داستان هم « کارخانهٔ معتبری داشت که در آن پارچه های ابریشمین خصوصاً انواع دستمال ابریشم بافته می‌شد » .

← « تاوانه » خوانند .

شیرسر ــ پیش‌آمدگی چوبین سقف بناها از دو طرف .

گاول ــ (بضم واو) گاوآهن محلی گیلان را گویند .

کوتی ــ در لغت دیلمی به معنی تپهٔ کوچك است .

کوچه ــ در لغت گیلکی بمنی‌کوچك است .

کول ــ کل ــ (بضم کاف) در لغت دیلمی و گیلکی به معنی تپهٔ نسبةً بزرگ است .

لی ــ از درختان جنگلی شمال است ULMUS PROCERA و از این نمونه‌ها .

چاپ و کاغذ وتجلیدکتاب در نهایت زیبائی است . بها ۴۵ تومان.

مژده به مشترکین مجلهٔ یغما

انتشارات انجمن آثار ملی از آثار مفید و مرغوب این عصراست . فهرست‌آن ها در دو شماره مرداد و شهریور ماه ۱۳۵۱ بچاپ رسیده.

با لطف خاصی‌که انجمن آثار ملی به مجلهٔ یغما دارد مقرر است‌که به مشترکین‌مجله صدی پنجاه تخفیف داده شود و این فرصتی بسیار مغتنم است .

در شمارهٔ بعد بهای هرکتاب یاد می‌شود . مشترکین مجله هرکتاب را می‌خواهند نیمی از بهای یاد شده را بفرستند تاآن‌کتاب با پست سفارشی بنام‌شان فرستاده شود .

هزینهٔ ارسال‌ورنج بسته بندی را دفترمجلهٔ یغما تعهد می‌کند، بخاطرمشترکین‌عزیز.

تا اینکه « زنگ بزرگ کارخانه برای همیشه از صدا افتاد . همه رفتند و فقط من و پدرم و مادرم و «آنو» آشپز پیرمان ، برادرم ژاك و «کلمب» دربان کارخانه و پسر کوچکش رژه » به جا ماندیم . آری کار ما به ورشکستگی و سقوط انجامیده بود ! »

از این زمان سفرها و دربدری ها آغاز می‌شود ، پدر ، نمایندهٔ شرکت شراب سازی می‌شود ومادرش به خانهٔ دائی « باپتیست » می‌رود . ژاك منشی‌آقای مارکی است و«پتی‌شز» در سارلاند معلم می‌شود . واین دوران خود زندگی نامه‌ای است ، ازمدرسه ومدیرودربان ، بچه‌ها وکشیش و پس از یکسال به گناهی نکرده ، بیرونش می‌کنند و سرگردانی درپاریس، باز ، « روز از نو روزی از نو» .

« پتی‌شز» را آقای اقبال یغمائی از متن اصلی به فارسی برگردانده است و تصویرها ازمتن اصلی‌کتاب است . خوانندگان «یغما» با مقالات تحقیقی دقیق وعالمانه وترجمه‌های ظریف و شیرین‌آقای یغمائی آشنایند ، وجوانان دانش پژوه وکتاب خوان امروز ، ایشان‌را ازمجلهٔدانش‌آموز وآن همه شور و اشتیاقشان به‌کودکان وکارخطیر پرورش آنها می‌شناسند . هنر وذوق اقبال یغمائی وقتی آشکارا می‌شودکه ترجمه‌های او را با ترجمه های نویسندگان معروف دیگر بسنجند و مقایسه فرمایند .

ازترجمه‌های خوب ودلنشین‌آقای اقبال‌یغمائی « رابنسن کروزوئه» از«دانیل دو فوئه» است ، که اکنون پس از سه چاپ نایاب است . در پتی‌شز نیز با چنان شیرینی و روشنی صحنه‌های زندگی گشوده می‌شودکه یکدم نمی‌توان « دانیل ایست » را تنها گذاشت ، و از زمان معلمی در مدرسهٔ روستای « سارلاند » تا بازیگری در یك تآتر محقر پاریس ، هاله‌ای از او در خودت می‌بینی و خودت را شریك در اندوه مداوم و شادی های گذرایش .

« بامبان » شاگرد ژنده پوش ، لنگ ، زشت ، ناقص و فقیر را ببینیدکه روی نیمکت مدرسه نشسته است : « وقتی که سرگرم نوشتن بود ، گاهی کنـارش می‌ایستادم . قلمش را محکم در دست می‌گرفت و زبانش را از دهانش بیرون می‌آورد و قلمش را چنان روی کاغذ می‌فشرد که گفتی می‌خواست با نوك آن میز را سوراخ کند . از بس نیرو به کار می‌برد ، عرق می‌ریخت،مثل‌کسی که‌مسافت زیاد دویده باشد،تند وکوتاه نفس می‌کشید . پس ازاینکه یك خط می‌نوشت ، همچون کسی که فتح بزرگی کرده باشد ، خوشحال می‌شد قلمش را روی میزمی‌نهاد ، زبانش را دردهانش می‌برد و دستهایش را به هم می‌سود ... چه خط بدی داشت ! کج ، کثیف و درهم بود . خطی بود که میتوان از طفلانی مانند « بامبان» کثیف ، لنگ توقع داشت » .

خواندن این‌کتاب به دوستداران رمان های شیرین و دل‌انگیز توصیه می‌شودکه چنین کتابی را با خواندن و دقیق خواندن، می‌توان شناخت وبس .

مرتضی هنری

مراتب فضائل اقبال یغمائی بیش ازآن است‌که نویسنده می‌گوید . او موجب افتخار خانوادهٔ ما ، و ولایت ما ، وکشور ماست . متعناالله بطول بقائه .

مجلهٔ یغما

برای مشترکین مجلهٔ یغما پس از ارسال وجه با پست سفارشی فرستاده می‌شود .

چند خبر از ایران و جهان

سفر شهبانو به چین

شهبانو فرح پهلوی از یکشنبه ۲۶ شهریور تا یکشنبه دهم مهرماه به کشور چین مسافرت فرمود . دراین سفر آقای هویدا نخست وزیر و عده‌ای دیگر همراه بودند . استقبال خلق چین از بانوی اول ایران با شورانگیزی و هیجان توأم بود .

این دیدار را باید بفال نیک گرفت .

***

بیست ودوم مهرماه برابراست باسالروز تولد علیاحضرت فرح پهلوی شاهبانوی محبوب ایران . وروزی بس خرم است .

سی و سه سال سلطنت

سی و سومین سال شهریاری شاهنشاه آریامهر را ملت ایران به شادمانی تلقی کرد .

***

شاهنشاه آریامهر درمراسم جشن پایان تحصیلی دانشگاه پیکاربا پیکار (پدافند) شرکت ، و سخنانی برضد جنگ و جنگ شرافتمندانهٔ وطنی ایراد فرمود .

***

آئین پایان چهل و نهمین دورهٔ دانشکدهٔ افسری در پیشگاه همایونی برگزار شد .

***

و نیز آئین پایان دورهٔ بیست و پنجم فرماندهی و ستاد در پیشگاه بزرگ ارتشتاران معمول گشت .

سفیران جدید

«جیمزجورج» از کانادا ، «برناردا ولسن» از دانمارك ، به حضور همایونی باریافتند .

انتصاب

آقای عطاء الله تدین به ریاست ادارهٔ کل مطبوعات وزارت اطلاعات منصوب شد .

قرارداد

میان ایران و افغانستان قرارداد خرید و فروش کود شیمیائی بسته شد .

ایجاد پل هوائی

میان مسکو ودمشق برای ارسال سلاح

در بنگلادش

تصفیهٔ سیاسی شروع شد و عده‌ای از وکیلان و وزیران اخراج شدند .

باش تا صبح ... بدمد .

چین ـ ژاپن

روابط کامل سیاسی میان دو کشور برقرار شد .

آری باتفاق جهان می‌توان گرفت

سودان ـ مصر

مناسبات این دو کشور اسلامی به تیرگی گرائید .

جایزهٔ صلح نوبل

امسال به کسی داده نمی‌شود زیرا صلح جوئی درجهان نیست !

طهران ـ مسکو

شاهنشاه و شاه بانوی ایران برای مدت ده روز به اتحاد جماهیر شوروی تشریف فرما شدند . از ۱۸ مهرماه ۱۳۵۱

مرحوم حسین نواب در تشریف سفارت

مرگ حسین نواب

در زندگی کسانی هستند که چون مردند ، این احساس برای ما پیدا می‌شود که کمی
تر شده‌ایم . حسین نواب برای من یکی ازاین کسان بود . نزدیك ده سال پیش یکدیگر
ناختیم و ازآن پس مراودهٔ کم و بیش مستمری بین ما پیدا شد ؛ زمانی بیشتر : هفته‌ای
ار ؛ زمانی کمتر: دوسه ماه یکبار.
بی‌آن که تجانس سنی و یا اشتراك مشربی در بین باشد، دوستی گرمی ایجاد شده بود،
به‌آقای نواب ارادت داشتم و اوبه من محبت پدرانه‌ای .
آنگاه پس از ده سال انس و نشست و برخاست ، یکدفعه دیشب در روزنامهٔ اطلاعات
سم به اعلانی افتاد که می‌گفت حسین نواب بطور ناگهانی درگذشته است .
مرگ نواب گوئی پرده‌ای ازجلوچشم من کنار زد ، وآن این بود که یکدفعه دریافتم
، حسین نواب چه مرد خوبی بود . مرگ ، واقعاً روشن‌کننده است ؛ نوعی برهنگی‌دارد
حجاب‌هائی راکه حایل زندگی هستند به‌کنار می‌زند . حسین نوابی که بعد از خواندن
برمرگش در نظرآوردم ، فرق داشت با حسین نواب پیش از خبرمرگ . تفاوت در این
د که او دیگردرمیان‌ما نبود واوراهرگز نمی‌دیدیم، وهمین واقعیت که اورادیگر نمی‌دیدیم
وبیهایش را در حلو چشم می‌آورد ، و می‌بایست با این خوبیها وداع کرد .
در وجود نواب دو انسان نبود که یکی ظاهر باشد و دیگری باطن ؛ هردو همان بود
ه بود . کسانی را که دوست می‌داشت برق مهربانی در چشمانش دیده می‌شد و کسانی را
ه دوست نمی‌داشت ، تظاهر به دوست داشتنشان نمی‌کرد .
من بارها با تعجب ازخود پرسیده‌ام : «چگونه این مرد سالها درمقام‌های مهم سیاسی
چون سفارت و وزارت انجام وظیفه کرده است ؛ این مرد که اصلا تودار نیست و حوصله و
ستعداد نقش بازی کردن ندارد وقلبش‌کف دستش است؟» نواب ازکسانی بودکه انسان در
برابرش « بی‌تفاوت » نمی‌ماند ؛ یا دوستش می‌داشت ، یا ازاو بدش می‌آمد . علت بدآمدن
آن بودکه زبانش می‌توانست بآسانی برنجاند . غل وغش نداشت و حرفش را صریح می‌زد،
و باآن‌که مرد مؤدب و خلیقی بود ، در اظهار عقیده تمجمج نمی‌شناخت . از این‌روکسانی
که صراحت او را به خوش طینتیش نمی‌بخشیدند ، از او می‌رمیدند .
و غالباً تند خوئی او از خوش نیتیش مایه می‌گرفت ، چون صمیمیت داشت ، پرتوقع
بود ، و چون نوع‌خواه بود ، تحمل ناهمواری و بی‌عدالتی و زمختی نداشت ؛ بنابراین‌زود
عصبانی می‌شد و به خود می‌پیچید ، مقداری توی دل می‌ریخت ومقداری هم بیرون می‌داد .
نواب وطن پرستی را امر موهومی نمی‌دانست . این آب و خاك را دوست می‌داشت ،
برای آنکه لذت خوبیهای آن را چشیده بود ، و برای آن که تاریخ و فرهنگ آن را
می‌شناخت . آثار درجهٔ اول زبان فارسی را خوانده بود ، و کتابخانه‌اش بین‌کتابخانه های
خصوصی ، چه از لحاظ نخبه بودن کتابهای مربوطه به فرهنگ و تمدن ایران ، و چه از
لحاظ نفاست چاپ وجلد ، برجستگی‌خاصی دارد. حتی مخالفان اونتوانسته‌اند وطن‌خواهی
و درستی و دلسوزی و خوش قلبی او را مورد تردید قرار دهند و می‌توانم تصور کنم که در

مأموریت های مهمی که خارج ازایران برعهده داشته ، شاید مأمور خیلی مدبری نبوده، ولی همیشه آبرومند بوده ، زیرا به حد وسواس به حفظ آبروی ایران و شخصیت آن معتقد بود ، و رؤیای ایران گذشته ، ایران کتابها را درسر داشت .

صفت دیگر نواب مهمان نوازیش بود . مهمان که می‌دید می‌شکفت . معمولا در اطاقی که روبروی در خانه قرار داشت ، روی نیمکتی که روبروی پنجره واقع بود ، می‌نشست . گوئی همیشه چشم به‌در داشت که مهمانی به درون آید . زنده‌ترین تصویری که من از نواب در ذهن دارم این است که مهمانی از دور می‌دید و ازهم باز می‌شد و آهنگ برخاستن می‌کرد که به استقبالش برود. باآنکه سالهای درازدرخارج ازایران اقامت کرده بود، خصوصیت‌های ایرانی را تمام و کمال درخود حفظ کرده بود . کتاب ، مصاحبت و بحث تاریخی و ادبی برایش لذت بخش بود . بیش از هرچیز این را دوست می‌داشت که در باغ حسین آباد شهریار خود مهمان بپذیرد ، خودش طبخ کند و جلو آنها بگذارد . و این مهمانان مردمانی باشند اهل ادب و سخن . یکبار که من بودم قاصد و اتوموبیل دنبال ذبیح بهروز فرستاد که بیاید و برایش حرف بزند و دو شبانروز ، سه به سه . حسین آباد بودیم . دوباری با اصرار مرحوم فروزانفر را به آنجا آورد .

البته گاهی صحبتش خالی از تعصب و جدل نبود ، و از قضا یکی از لطف های محضر نواب در همین بود . معتقد بود که سعدی بهتر از حافظ است ، ودوست می‌داشت که این بحث را با هرکسی به میان آورد . ابتدا به ساکن در مجلسی از شما می‌پرسید بنظر شما سعدی بهتراست یا حافظ و منتظر بود که بگوئید حافظ. آنوقت فریاد می‌زد : «این حرفها چیه آقا ، حافظ یك نوع شعرمی گفت ، وحال آنکه سعدی در انواع شعرها استادبود. درسته؟» و با این «درسته» که تکیه کلامش بود شما را مجاب شده می گرفت .

از استادان گذشتهٔ خود با احترام بسیار یاد می‌کرد . در نظرش مرد علم و استاد نمونه میرزا علی محمد حکمی ، استاد مدرسهٔ علوم سیاسی او بود ؛ مردی عارف وشاعر ووارسته که در مدرسهٔ صدر یك حجرهٔ محقر می‌داشته بود و جز به علم خواندن (بقول بیهقی) به‌هیچ چیز دیگر در زندگی نمی پرداخته بود .

یادش به خیر! خوب که نگاه می‌کنم ، می‌بینم واقعاً جایش خالی خواهد ماند. اسطقس و استخوانداری خیلی هم حرف توخالی‌ای نیست . مردی مثل نواب که چشم‌ودلش سیر بود و سرسفرهٔ پدر نشسته‌بودو همهٔ دنیارا گشته بود و این مملکت‌را از خود می‌دانست و دوستش می‌داشت ومعتقداتی در زندگی‌داشت وحاضرنبود بآسانی آنها را زیرپا بگذارد و مانند علمی که پایش سینه بزنند، پای معتقدات خود جوش و جلا می‌زد ؛ و بعضی‌ازصفات یك ایرانی اصیل را که کم‌کم دارد جزو تاریخ می‌شود ، می‌شد در او سراغ گرفت ،ازجمله دوستی فرزند ، دوستی مهمان و دوستی دوست . و حتی تضادهای خاص ایرانی : درویش مسلکی و اشراف منشی ، نرمی و تندی ...

گمان می‌کنم که بسیاری از دوستانش تا مدتها با اندوه و تحسر او را به‌یاد خواهند آورد. بار دیگر بگوئیم که این‌خاصیت مردم خوب است که قدرشان درمرگ بیشتر اززندگی شناخته می‌شود ومن تردید ندارم که ازحسین نواب ، روزی بیشتر ازامروزیاد خواهد شد.

محمد علی اسلامی ندوشن

***

دکتر اسلامی به‌روشنی و شیوائی صفات نواب را برشمرده است و نکته‌ای دیگر بر آن
وان افزود مگر پس از سالها که ارزش واقعی این مرد شریف روشن دل آشکاراتر شود.

از آشنائی و دوستی این بنده با نواب پانزده سال و بیشتر میگذرد و خاصه در این
ر هفته‌ای دوسه بار با هم بودیم. نواب شخصیتی با وجدان و ادب دوست و ایران خواه
بان و رك و راست بود، عقاید خود را بی‌هیچ ملاحظه بازگومی‌کرد. به شعروفرهنگ
ایران علاقـه‌ای شدید و استوار داشت، اجدادش نیز از رجال ادب و سیاست بودند و
ارهائی که ازآنان داشت بدقت نگاهبانی می‌فرمود ، چند نسخهٔ خطی هم ازحافظداشت
قتی درصدد برآمده بود آنها را مقابله و چاپ کند ، اما سعدی را از حافظ و دیگر
ان، و منوچهری دامغانی را از معاصرانش برتر می‌شمرد .

دهکده‌ای از اوست بنام حسین آباد که سالی یکی دوسه بار دوستان را بدانجا دعوت
رد و پذیرائیش در سیزدهٔ نوروز درآن دهکده مسلم بود، وقتی هم در خدمت او با چند
، دوستان به قم سفرکردیم در یکی از مغازه‌های کهنه فروشی بشقابی‌کاشی از قدیم بنام
خریدکه یادگاری از اوست . درسفر حج هم در جده با هم بودیم .

سالی دیگر با مرحوم بدیع‌الزمان به‌حسین آباد رفتیم و سخن از استادش میرزا علی
، حکمی بمیان‌آورد، وباستدعای بدیع‌الزمان گفته‌هایش واشعارش‌رانوشت‌ودرمجلهٔ یغما
شد. ازآن پس مقالاتی‌دیگر ترجمه یا انشاکردکه درمجله مخصوصاً در شماره‌های اخیر
شده است .

ادب دوستی و علاقه‌اش را به‌کشور از صراحت لهجه‌اش می‌توان دریافت .

می‌فرمود مقالات و ترجمه‌هائی دیگرآماده کرده‌ام، ومن‌نمیدانم‌آیا ازین پس‌توفیقی
طبع و درج آنها خواهد بود یا نه ؟

نواب بـه خانواده و فرزندان خود علاقهٔ شدید داشت و بسیار مایل و مصر بودکـه
دانش برسرمیز غذا حضور داشته باشند .

همسر نواب خانم‌ناهیدپیرنیاخواهردکترحسین پیرنیا وباقرپیرنیاست،واوبانوئی‌است
معنی انسان، مؤدب ، با وقار، (اما درمرگ نواب عنان اختیارگریستن وشیون را از
داد)، دخترانش نیزهردو ازاخیارند . واما پسرش دکترفرهاد نواب، گذشته ازمراتب
نوانسانیت، طبیبی عالی‌مقام است‌که درانگلستان تحصیلات خود راپایان برده ودرصف
بیبان بسیار خوب جای دارد. مرحوم نواب پسرش را سخت وسخت دوست داشت و نام
د از زبانش نمی‌افتاد .

نواب ، برای‌کشورش فرزندی مفید، و برای خانواده‌اش سرپرستی مهربان ، وبرای
انش یاری شفیق و همزبانی دانا ، و در عالم ادب نویسنده‌ای شجاع و صریح بود . . .

ظهر روز سه شنبه یازدهم مهرماه ۱۳۵۱ کـه در « بهشت زهرا » قبر او را به خاك
نندگریستم گریستنی جان سوز.

اگر دراین نوشته خصوصیاتی را یادکرده‌ام خوانندگان عزیز بکرم معذورم دارند.

حبیب یغمائی

***

ابراهیم مهدوی
وزیر اسبق کشاورزی

... با درگذشت نواب مردی از میان ما رفت که سجایای اخلاقی و شخصیت علمی و سیاسی اوغیراز عده‌ای خواص بر بسیاری از مردم پوشیده بود... من واو عمری را بایکدیگر گذراندیم و کمتر کسی است که نواب را مثل من شناخته باشد. با حسین نواب اولین بار در مدرسهٔ علوم سیاسی آشنا شدم همان موقع‌وجودی غیرازدیگران بود. نسبت بهمه محبت‌داشت خانهٔ پدرش مرحوم دبیرخاقان همیشه بروی ما باز بود و کمتر کسی از ما بود که از خوان نعمت او برخوردار نشده باشد. نواب میل داشت که در محبت و سخاوت و درس شاخص و ممتاز باشد. درمدت پنجاه سال که با هم زندگی کردیم دررویه واخلاق ایشان تغییری حاصل نشد. با اینکه من بعد از فراغت از تحصیل وارد رشتهٔ کشاورزی شدم و ایشان مدرسه حقوق رفتند ووارد خدمت‌وزارت خارجه شدند ارتباط و دوستی ما برقرار بود. گرچه، سالها به واسطهٔ مأموریت در جاهای مختلف از هم دور می‌ماندیم ولی فاصلهٔ مکان و زمان تأثیری در محبت قلبی ما نسبت بیکدیگر نداشت ... براستی و امانت درکارهای مملکتی اعتقاد راسخ و محکم داشت و بمحض اینکه استنباط می‌کرد که یکی از نزدیکترین دوستانش از راه راست منحرف‌است ازرفت و آمدبا اواجتناب می‌کرد...ازین‌رو بتدریج دوستان ظاهری ازاو دوری میجستند و حوزه معاشرت او بسیار محدود شده بود.

ازآن مرحوم خاطرهٔ زیاد دارم که نمونه‌اش را یاد می‌کنم.

سفری باتفاق بمازندران رفتیم با اینکه در ساری مهمانخانهٔ مناسبی نبود و استاندا وقت ما را بمنزل خود دعوت کرد بجهاتی دعوت او را نپذیرفت ... در خانهٔ محقری که د مزرعهٔ شخصی درگرگان داشتیم چند روزی مهمان بود و خود دستور پختن شام و ناهار میداد ... افکار بلندی که در ادارهٔ امورکشور و توقعاتی که ازافراد دردرستی و امانت‌داش نه‌برای خود اوقابل هضم بود نه‌برای افرادی که خود واسلاف‌آنها نوکری وبندگی‌راموج افتخار و وسیلهٔ نیل بمقام و مرتبت دانسته‌اند.

سفری بخوزستان آمده بود برای اینکه در محظور استقبال افراد زیادی که به اه میآمدند نیفتم بانهایت احترامی که بمرحوم‌نواب داشتم ازرفتن بایستگاه راه‌آهن خوددا کردم و خانم را بایستگاه فرستادم. با اینکه رنجیده خاطر نشد درنامه‌ای که بعدها ازام بمن نوشته بود این موضوع را متذکرشده بود.

در اهواز باحترام ایشان ناهار مفصلی تهیه دیده بودیم. خود ایشان گفتند که مع شام سبکی میخورم باین‌مناسبت شام‌ساده حاضر کرده بودند. وقتی‌سرشام رفتیم مرحوم ن گله‌کرد که شما به صرف اظهار من نباید ازتهیهٔ شام مفصلی‌خودداری‌کنید. میدانم که و کشور ورجال دیگرمهمان شما بوده‌اند وبرای‌آنها تشریفاتی قائل شده‌اید. وقتی مستخد استانداری ببینندکه در مورد من استثنائی قائل شده‌اید تصور خواهند کرد که نسبت ب بی‌محبت و بی‌اعتنا بوده‌اید. با اینکه جنبهٔ جدی نداشت وگله‌ای دوستانه بود برای من‌ د شدکه درآتیه به تعارف مهمان اعتنائی نکنم ووظیفه‌ای که دارم انجام دهم.

در سفر اروپا از آمستردام میگذشتم مرحوم نواب سفیر هلند بود از آمستردام بلاهه بایشان تلفن کردم که احوالپرسی بکنم وسفر خود را ادامه دهم . باصرار زیاد بآمستردام آمد و چند روزازمن پذیرائی کرد. پیشنهاد کرد که باتفاق به بلژیك ودانمارك برویم دراین بین حبر انتصاب او به وزارت امور خارجه رسید دومرتبه یکدیگر را در تهران ملاقات کردیم ... دوستان و معلمین قدیمی راکه مورد احترام او بودند فراموش نمیکرد . سالهای طولانی با مرحوم هژیروفاضل‌تونی و اوجلسهٔ هفتگی وماهیانه داشتیم واین جلسات تا درگذشت آن دو وجود بزرگوار ادامه داشت .

از گفته های مرحوم نواب این بودکه غالب نخست وزیران‌ایران در تصدی این مقام بفکر کسب مال ودولت هستند. اوسه نفررا از این قاعده استثنا میکرد . یکی ازآنهامرحوم ذکاءالملك فروغی بود که نه تنها بین نخست وزیران ایران برجسته و شاخص بود بلکه با احاطهٔ سیاسی‌وعلمی وفلسفی‌که داشت میتوانست نخست وزیرهر کشوردرجهٔ یك دیگری‌باشد. من از ذکراسم دونخست وزیردیگرخودداری میکنم ...

بطوریکه میدانید مرحوم نواب ایام آخرعمرخود را بمطالعه و نوشتن میگذراندولی با تجربیات عمیقی که در امور سیاسی داشت از خانه نشینی رنج می‌برد وتنها راهی که‌برای تسلیت خاطرداشت گاهی انتشار مقالاتی بود که همه با ذوق و شوق می‌خواندند وگفته های اوزبان حال توده مردم بود. تا آخرعمرزیربار نوکری و بندگی نرفت وبا افتخاروشرافت جان بجان‌آفرین تسلیم کرد .

درگذشت او مصیبتی فراموش نشدنی است . خداوند او را قرین رحمت و همگان را عاقبت بخیر کند .

تصحیح لازم

در مقالهٔ «**از جنگ تا روسپی‌گری**» دکتر رعدی آذرخشی ، مندرج در صفحات ۴۶۶ تا ۴۶۸ «شنوندگان متعجب» غلط و «شنوندگان متعصب» صحیح است .

۲ـ در سطر اول صفحه ۴۶۷ کلمات «پیرم که دکهٔ یك محقر» غلط و کلمات «پیرم که یك دکه محقر» صحیح است .

بخش نفت و گاز

عملیات انجام یافته

نفت :

الف ــ تولید: تولید نفت کشور برای سه‌سال اول برنامه ۳۹۸۴ میلیون بشکه برآورد شده بود لیکن در آن مدت رقم واقعی تولید نفت ۳۶۹۳ میلیون بشکه یا بعبارتی ۷/۳ درصد کمتر از میزان پیش‌بینی‌شده بود درسه‌سال‌اول برنامه شرکتهای عامل‌نفت ایران نیزدرحدود ۳۴۲۰ میلیون بشکه نفت تولیدکرده‌اند .

میزان سرمایه‌گذاری و اعتبارات : شرکتهای نفتی خارجی وشرکت ملی نفت ایران برای اینکه هدفهای تعیین شده دربرنامهٔ چهارم تحقق‌یابد نسبت باجرای برنامه‌های‌مربوط به تفحص واکتشاف و احداث تأسیسات اقدام نمودند تا بدینوسیله به میزان ذخائرثابت‌شده نفتی درحوزه‌های قرارداد افزوده شود. دربرنامهٔ چهارم‌مجموع سرمایه‌گذاری برای‌اجرای برنامه های توسعه صنعت نفت کشور ۸۱ میلیارد ریال برآورد شده بود . در دو سال اول برنامه میران سرمایه‌گذاری شرکتهای‌عامل‌نفت ایران درحدود ۱۲/۳ میلیارد‌ریال ومیزان سرمایه‌گذاری سایر شرکتهای نفتی در سه سال اول برنامه در حدود ۲۳/۶ میلیارد ریال برآورد شده است‌که این ارقام با مبلغ پیش بینی شده در برنامه چهارم هماهنگی دارد .

ب ــ تأمین مواد نفتی و توزیع : درسه سال اول برنامه ازجمله اقدامات شرکت‌ملی نفت ایران ایجاد جایگاهها وفروشندگیها بودکه این اقدام ازلحاظ‌کمیت به‌آنچه دربرنامه برآورد شده بود پیشی‌گرفت و تعداد حایگاهها (که قرار بود در این تاریخ ۹۸۵۰ باشد) به شماره ۱۰۳۰۱ افزایش یافت. به سبب افزایش مصرف ولزوم نفت رسانی به نقاط مختلف کشورشرکت ملی نفت ایران نسبت به‌برقی نمودن بعضی تلمبه‌خانه‌ها وتعویض قسمتی ازآنها اقدام‌کرد. بعلاوه خطوط لوله جدیدی احداث‌گردیدکه ازآنجمله میتوان خطوط : شهرری به‌نیروگاه فرح‌آباد ـ آبادان به اهواز ـ ونفت شاه به‌کرمانشاه‌را نام برد. به سبب‌افزایش مصرف موادنفت دراستان فارس‌طرح ایجاد پالایشگاهی بظرفیت ۴۰ هزاربشکه در روزآماده شدکه ساختمان آن تا اواخر سال ۵۱ تکمیل میگردد توسعه پالایشگاه کرمان و تأسیس کارخانه روغن موتور درجوار پالایشگاه تهران ـ (با ظرفیت ۱۲۰ هزار مترمکعب درسال) همچنین‌تهیه سوخت‌برای نفت‌کشهائی‌که نفت خام بجزیره‌لاوان حمل‌میکنند، ایجاد دستگاه تقطیری (به ظرفیت ۱۰ هزار بشکه در روز) را در این جزیره ایجاب‌کرد که هم‌اکنون کارهای مربوط به احداث وتکمیل‌آن دستگاه درحال اجرا است .

پ ــ گسترش عملیات: مقررشده بودکه برای دسترسی مستقیم به بازارهای بین‌المللی و استفاده از آن بازار ها بمنظور تحصیل درآمد بیشتر پالایشگاه مدرس به ظرفیت ۲/۵ میلیون تن درکشورهندوستان با همکاری شرکت ملی نفت‌ایران ساخته شودکه این‌پالایشگاه در سال گذشته آماده وافتتاح شد. (بقیه دارد)

ویل و اری یل دورانت

درسهای تاریخ

ترجمهٔ احمد بطحایی

۱۸۴ صفحه ، در قطع رقعی (۲۱×۱۴)
با جلد زرکوب ، ۱۴۰ ریال

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شیرازی ـ شمارهٔ ۲۸

تهران ـ صندوق پستی شمارهٔ ۱۴/۱۵۲۰

تلفن : ۴۴۹۹۰ ـ نشانی تلگرافی : کتاب جیبی

با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

آنژلیکا ـ من ازکارهای شما چیزی
نمی فهمم شما بخاطر من شهری را زیرو رو
می‌کنید ولی روز پس از آشوب نیامدید بمن
سلام بگوئید .

ارلاندو ـ من که روز بعد برای عرض
سلام پیش شما آمدم .

آنژلیکا ـ آری یك دیداررسمی خشك
آن حساب نمیشد ، من مجال نکردم از شما
قهرمان ملی هستید .

ارلاندو ـ خیلی لطف دارید .

(چند دم سکوت)

آنژلیکا ـ این انتخابات هم واقعاً
گرفتاری بدی است . اگر انتخابات مسئله روز
بود ، میتوانستیم این ماهتاب را که هدرمیرود
دوتائی تصاحب کنیم . آیا میدانید که شب ازنیمه
گذشته و بامداد نزدیك است ؟ این میدان که
پرنده‌ای در آن پر نمیزنند ، در این ساعت شب
واقعاً وضع مجللی دارد، این میدان خالی نیست
گوئی عمداً خلوت و خالیش کرده‌اند . سنگ‌ه-
های خیابان اکنون که کسی پای بر سرشان
نمیکوبد برای خود زندگی آغاز میکنند ـ
(سکوت)... ارلاندو! بمن بگوئید چرا یکدفعه
تصمیم گرفتید از من دفاع کنید ؟ ـ کی ؟ کجا؟
شما مگر مرا دیده بودید ؟

ارلاندو ـ من هرگز شما را ندیده
بودم .

آنژلیکا ـ شاید کسی با شما از من
سخن گفته بود .

ارلاندو ـ تصویر نادیده شما را در
خواب دیده بودم و دور نیست که در ضمیر
ناخودآگاه ، من جائی برای شما باز کرده
بودم . . . .

آنژلیکا ـ مسخره‌ام نکنید خوشم
نمی‌آید .

ارلاندو ـ ولی در همان هنگام
خواب . . . .

آنژلیکا ـ هرگزازمن یادنکردید...

ارلاندو ـ بیاد شما بودم ولی شما
را بصورت مظهر آزادی میدیدم .

آنژلیکا ـ نه ! نه ! من نمی‌خواهم
مظهر چیزی باشم ، من آزادی نیستم ، من
آنژلیکا هستم ، ومیخواهم آنژلیکا بمانم !

ارلاندو ـ اینکه گفتم شما رابصورت
مظهر آزادی میدیدم منظورم این بود که من در
فکر شما نبودم بلکه درفکر توهینی بودم که شما
درمعرض آن بودید !

آنژلیکا ـ شما از راه و رسم رفتار
با بانوان بیگانه هستید .

ارلاندو ـ آری !

آنژلیکا ـ یك مطلب مسلم شد ، شم
در فکر من نبودید ، بسیار خوب . مطلب مسا
است ولی باور کردن آن آسان نیست !

ارلاندو ـ بلی !

آنژلیکا ـ شما درفکر کسی نیستید
راستگو هستید !

ارلاندو ـ آری !

آنژلیکا ـ مطلب دوم آیا پس
آنکه مرا باآنهمه سروصدا ودلیری ازرسوا
رهائی بخشیدید آیا هوس نکردید مرا به‌بینید
با خود نگفتید که پس‌ازپیروزی بهترین حما
افتخار بازوان دختری است که شما را در
گیرد ؟ نخواستید از وضع مساعدی که برا
شما پیش آمده بود بهره برداری کنید و م
مرا تسلیم خود نمائید ؟

ارلاندو ـ آری.

آنژلیکا ـ همهٔ اندیشه ها درکلهٔ شما بود ؟

ارلاندو ـ آری تقریباً !

انژلیکا ـ دنبالهٔ اندیشه ها به کجا رسید ؟

ارلاندو ـ عقیده‌ام عوض شد .

انژلیکا ـ ازکی ؟

ارلاندو ـ از وقتی‌که شما رادیدم!

(چند دم سکوت)

انژلیکا ـ زیبا نبودم ؟

ارلاندو ـ بالاتر از زیبا شما خیره کننده هستید !

انژلیکا ـ زیبائی من شما را مفتون نکرد ؟ دلپذیر نبودم ؟ محضرمن خسته کننده بود ؟ غلط حرف میزدم ؟ به سیاست علاقه‌مند نبودم؟ گفتم که ازافسران نیروی دریائی‌خوشم میآید برای شما پیانو زدم ؟ مبتذل بودم ؟

ارلاندو ـ شما خیلی فرق دارید .

انژلیکا ـ یعنی چه فرق دارم؟آیا با کسی‌که که روزی روزگاری عاشقش بوده‌اید فرق دارم .؟

ارلاندو ـ شما با خودتان ، یعنی با آنچه‌که من‌می‌پنداشتم شما هستید، فرق‌دارید .

انژلیکا ـ شما مردی احساساتی هستید ؟ یقیناً عاشق دخترانی که موهای بافته طلائی دارند هستید .

ارلاندو ـ نمیدانم عاشق چه هستم!

انژلیکا ـ پس مسلم است‌که شمابهر- حال عاشق من نیستید (سکوت‌کوتاه) ـ اصلا دوستم ندارید (سکوت‌کوتاه) ـ دراین‌صورت من نمیدانم شما چگونه مردی هستید؟ پس‌چرا زندگی خود را در راه من بخطر انداختی ؟

ارلاندو ـ زیراکه این زوری‌که به شما میگفتند مرا عاصی‌کرده بود .

انژلیکا ـ (با تعجب) حرف های خنده داری میزنید زوری در میان نبود .

ارلاندو ـ بنظر من میآمد که بشما زور میگویند .

انژلیکا ـ آخرچرا کلاهتان رایکبار هم شده قاضی نکردید ؟

ارلاندو ـ منظورتان چیست ؟

انژلیکا ـ فرض نکردیدکه شاید من خودم این زورگوئی را براه انداخته بودم ؟

ارلاندو ـ نه ! چنین فرضی هرگز نکردم .

انژلیکا ـ ولی بنظرمن چنین فرضی ضرورت داشته !

ارلاندو ـ شاید !

انژلیکا ـ نه خیر یقیناً ! این آقای فرماندار را زنان بسیار می‌پسندند ، من هم مانند دیگران . مردی است خوش‌لباس،ظریف طبع با هوش و بی رحم ، شاید از نظر مردی چندان قوی نیست ولی یقیناً براه و رسم‌عشق- بازی آشناست . علاوه برهمه صفات ،آخراین مرد فرماندارکل هم هست ، و میدانیدکه‌زنان از دارندگان مقام قدرت خوششان میآید.

ارلاندو ـ پاسخ نمیدهد.(سکوت)

ارلاندو ـ راست میگوئیدمن بایست باین مطلب توجه میکردم ... افسوس که‌آدمی نمی‌تواند بهمه مطالب توجه کند .

انژلیکا ـ آیا شما از خود نپرسیدید

. فرماندار در انتخاب من چه‌بودمو
ِی را نامزد (زورگولی) نکرده
تصور میکنید که همیشه مردان زنان
ند وانتخاب میکنند ؟ مگر نمی‌دانید
أ زنـان راهی پیش میگیرند کـه
، توجه‌شان را جلب کرده عاشقشان
خیال‌میکنید که برای آغازاظهارعشق
میشه زیبائی زنان نقش اصلی را بازی

رلاندو ـ تصور نمیکنم ...

انژلیکا ـ میخواهید بشما بگویم
ماندار را بدام انداختم.من ایشان‌را
سفارت انگلیس دیدم ، ازطرزنگاه
که من آرزومند نزدیکی‌با اوهستم.
نیست‌که از نگاه آماده تسلیم زنان
باید، این‌کار فرمانداریا غیرفرماندار
ردان با این نگاهها جنب وجوش در
د احساس میکنند ، فرماندار شروع
فتن با من‌کرد ولی‌من رفتار بی‌اعتنا
پیش گرفتم ـ سپس مرا بیك مهمانی
اخ خود دعوت کرددرآن مهمانی من
دی رفتار کردم و نگاهم را ازنگاه‌او
پائید دورنگه داشتم ، بعد باوالریو
حبت کردم بحدی که عاشق من‌شد ،
استکاری کرد.درپایان مهمانی‌بطرز
رماندار نگاه کردم ، نگاه جدی و
، و پر از آرزوی من او را آشفته و
د . شایدکوشش کرد که منظور مرا
شاد دریابد غافل از اینکه این گونه
متلون تعبیری ندارد . دیدارسوم‌در
س وزارت امورخارجه پیش‌آمد.من
پایان پذیرائی با او رقصیدم‌وخودم
سباندم. درپایان شب مهمانی را ترك
کردم وچند روزی خبری ازاونگرفتم، سپس‌با
اوقراردیداری درکنارشهرروی دریاچه‌کوچك
دادم. بامداد همان روز نامه‌ای باو نوشتم و در
آن نامه گفتم که من شاید نتوانم در میعادگاه
حاضرشوم ، خواستم چند ساعتی دراضطراب و
انتظار بسر برد ، ولی به وعده‌گاه رفتم با نیم
ساعت تأخیر، ولی گرفتاری موهومی رابهانه
کردم و گفتم بایدفوراً برگردم ـ این‌بارقرار
ملاقاتی برای روز دیگری گذاشتم ولی نرفتم.
چند روز بعد درمراسم گشایش یك نمـایشگاه
نقاشی او را دیدم وخود را مهربان‌نشان‌دادم.
دستش راگرفتم و فشار دادم بعد سینه‌ام را به
شانه‌اش چسباندم . سپس قرارملاقات جدیدی
با اودادم. بوعده‌گاه رفتم وبوسه‌های تندآتشین
با هم‌مبادله‌کردیم.ولی نگذاشتم دورتر برود.
بعد قرار دیگری برای ملاقات تعیین شد ولی
باز من خلف وعده‌کردم . نتیجه این بازیهای
من قانونی است‌که فرماندارگذراند، و شمااز
آن خبردارید ـ شما درهنگامی‌واردگودشدید
که قرار بود من با او همخوابه بشوم وهمهم
باطناًراضی بودند . آقای ارلاندو من ازشما
سپاسگزارم‌که مرا از چنگال فرمانداررهائی
بخشیدید ولی بدانیدکه بهرحال روحاًازاین
کمك شما آزرده شدم .

دکتر ـ (نفس زنان) !! بدانید کـه
کار فرماندارپیشرفت میکند !

پانتالون ـ باید مانع‌شد !

والریو ـ از انتقامش بترسید !

بریکلا ـ دوکامیون بجنگ‌آورده !

مه‌نه‌گینو ـ کامیون چیه؟دوتا گاری
شکسته دارد !

پولچی‌نلا ـ گاری یاکامیون بهرحال

این آدم خطرناك است .

ژیاندویا ـ میخواهید چه کار بکنید؟

آرلکن ـ اوضاع بامزه‌ایست .

ارلاندو ـ (با فرسودگی) این آدم هم مانند همه هم میهنان ما حق دارد که در انتخابات نامزد بشود ولی نترسید آخر سر مغلوب میشود (باخودش)ـ افسوس که در این کشور مردم معنای آزادی را نمیدانند . هیچکس نمی‌فهمد که معنای آزادی این است که همه کس به‌حقوق وآزادیهای مشروع دیگری باید احترام بگذارد هیچکس نمیخواهد بفهمد، که همه میتوانند به زورمردم را وادار به پذیرفتن عقائد خود کنند ولی ارزش موافقتی که از راه تلقین و استدلال وجلب رضایت واقعی مردم بدست می‌آید بمراتب بیشتراست ، در این کشور هیچکس درنمی‌یابد که هنگامیکه همه مردم گرفتار و ناخرسندند کسی نمیتواند به تنهائی زندگی خوش وخرم داشته باشد. من‌زودآمده‌ام (پس از چند دم) پرزودآمده‌ام (چنددم خاموش)ـ ولی‌چون‌منی هروقت که بیاید باز هم پرزود آمده ! پیش از برقراری حکومت مردم چنین‌حکومتی‌طرفدار ندارد .... برای دست یافتن به آزادی مردم باید سالها آرزومند آن باشند ، به اقدامات بی‌حاصل دست، بزنند گاهی‌دست‌ازجان بشویند و قربانی بدهند . قربانی شدن یك نفرمانند ستنترلو کافی نیست ـ آیا در این کشور چند تن باید زندگی خود را در راه کشور از دست بدهند؟ تا شایسته زندگی‌آزاد وآزادگی بشوند ؟

آنژلیکا ـ (به آرلکن) تو رولور دم دست داری ؟

ارلکن ـ آری .

انژلیکا ـ بده بمن .

ارلکن ـ چرا ؟

انژلیکا ـ میگویم بده ....

ارلکن ـ برای کشتن من نباشد ؟

انژلیکا ـ برای چه ترا بکشند ؟

ارلکن ـ که بتو گفته که من لیاقت کشته شدن ندارم ؟

(رولور را به آنژلیکا میدهد)

پانتالون ـ (به‌دکتر) بابا این‌وضع قابل دوام نیست ! پایان‌کار نزدیك است !

دکتر ـ ما تازه فهمیدیم که حکومت آزاد یعنی حکومت ناتوان !

تارتاگلیا ـ یعنی حکومت بی‌عرضه!

پولچی‌نلا ـ یعنی حکومت خائن !

والریو ـ داشتن یك فرماندارصدبار بهترازاین وضع است .

فرانکی‌پاترا ـ بشرط اینکه‌فرماندار متدین باشد .

دکتر ـ قوی و مقتدر باشد !

والریو ـ حتی زورگو وظالم ....

پانتالون ـ وضع امروز واقعاً ناجور است !

دکتر ـ آخراسکاراموش بچه‌مناسبت وزیرجنگ شده ؟

والریو ـ این آدم همیشه دشمن ما بوده !

ارلاندو ـ یعنی جنابعالی خیلی دوست خودتان بودید ؟

پولچی‌نلا ـ مگرانقلات را مابوجود نیاوردیم ؟

پانتالون ـ من پول انقلاب‌را ازجیب
ادم .

دکتر ـ من با معلومات خودم به انقلاب
ردم .

سروان ـ یادتان رفته که اگر من
بازداشت میکردم انقلاب نمیشد .

ارلکن ـ حالا بفرمائید ببینم شمادر
ا چه‌کاره هستید ؟

فرانکی‌پاترا ـ یك بیکاره !

پولچی‌نلا ـ یك بی‌وطن !

پانتالون ـ یك مزاحم !

والریو ـ یك فضول !

دکتر ـ چه‌کاری صورت دادید ؟

پانتالون ـ با قابلمه‌ها صدای‌ناقوس
رآوردید !

والریو ـ این‌کار از هرکس وناکس
ه بود .

دکتر ـ ما بودیم که شما را به دوش
دیم ....

والریو ـ از شما دفاع کردیم ...

پولچی‌نلا ـ راه‌نمائی کردیم ...

پانتالون ـ شماجزاینکه بهره‌برداری
دید ....

تارتاگلیا ـ ازیك موج آزردگی...

پولچی‌نلا ـ وعصیان وخشم ملت...

والریو ـ که درحال انفجاربود ...

پولچی‌نلا ـ شما مانند همه‌پیشوایان
اله رو حوادثی بودید که دیگران بوجود
رده بودند ...

والریو ـ ما بودیم که خطررا بجان
خریدار شدیم ...

پانتالون ـ با توجه به همه جهات
کار....

دکتر ـ با تصمیمی قاطع ..

پانتالون ـ از پولمان گذشتیم ..

والریو ـ شغل اداری مانرا بخطر
انداختیم ...

دکتر ـ آینده و امیدهایمان را به
حساب نیاوردیم ...

سروان ـ با خون خودمان بازی
کردیم ...

دکتر ـ حال بفرمائید به‌بینم‌چه‌زیان
وخطری‌شما را تهدید میکند ؟

پانتالون ـ آیا شما هم مانند ماپول
داشتید ؟ خانه داشتید ؟ کارخانه داشتید ؟ با
صنایع سنگین سروکارداشتید ؟

تارتاگلیا ـ زن و بچه داشتید ؟

پولچی‌نلا ـ درحوزه انتخابیه رأی
ثابت داشتید ؟

والریو ـ داعیهٔ‌مقامات‌دولتی‌داشتید؟

فرانکی‌پاترا ـ معتقدبه فرصیه‌های
سیاسی مخصوصی بودید ؟

بانو ایزابلا ـ معشوقه داشتید ؟

پانتالون ـ شما ابداً چیزی‌که پای‌ـ
بندآن باشیدنداشتید دراین بازی‌باخت باماها
بود و برد با شما ...

دکتر ـ حالا می‌فهمم نقشهٔ نهانی چه
بوده !

والریو ـ شما ادای مردان‌آزادمنش
را درمیاوردید تاکسب وجهه کنید ...

تارتاگلیا ـ وقدرت را دوباره بدست بگیرید .

پولچی نلا ـ و بی آنکه حق داشته باشید آنرا نگاه دارید ...

دکتر ـ شما مرد جاه طلبی هستید .

فرانکی پاترا ـ من یقین دارم شما پیروکیش (پرتستان) هستید .

پانتالون ـ بلکه هم یهودی !

ایزابل ـ آخر آدم عاقل که بیهوده جان خود را بخطر نمیاندازد .

سروان ـ شك نیست !..

والریو ـ حالا خودمان هستیم بازی خطرناکی بود .

دکتر ـ فرماندار قوی بود !!

پولچی نلا ـ قوای نظامی همه طرفدارش بودند ....

تارتاگلیا ـ نیروی دریائی همچنان...

پانتالون ـ پلیس را بفرمائید ...

والریو ـ شما همه دارائی خود را در یك دست بازی کردید .

پانتالون ـ مانند همه کسانی که دیگر امیدی ندارند .

دکتر ـ تا زمام امور کشوری را بدست بگیرید !

پانتالون ـ برای این اقدام مرد باید دیوانه باشد !

دکتر ـ یا جاه طلب ...

پولچی نلا ـ یا بکلی تهی مغز...

تارتاگلیا ـ تا به تنهائی برضد دستگاه دولت اقدام کند !

والریو ـ آری تك و تنها !

پانتالون ـ بی آنکه مطمئن بشود که مردم دنبالش می آیند یا نه.

دکتر ـ وحالا می خواهید ...

پانتالون ـ به حساب ما ...

والریو ـ باهمه خطرهائیکه موجود بود ...

ایزابل ـ از دیدگاه خودش شایدهم حق دارد ...

پانتالون ـ البته ...

والریو ـ اگرمن بودم انقلاب را نمی انداختم ...

پانتالون ـ من هم عیناً مانند شما من اگرزمامدارمیشدم ...

والریو ـ بکلی روش دیگری پیش می گرفتم .

پولچی نلا ـ حالا که خودمانیم موفقیت شما ..

تارتاگلیا ـ کارتصادف بود !

همه باهم

ـ تصادف بود ... تصادف بود ...

والریو ـ ازنظرروابط میان ملل...

تارتاگلیا ـ ازنظر لشگرکشی ...

پولچی نلا ـ ازنظرسیاسی ...

پانتالون ـ از نظراقتصادی

ارلکن ـ ازنظرمسائل هنری ...

دکتر ـ ازهر نظری که بخواهید ...

پانتالون ـ این کار شما دیوانگی محض بود .

تارتاگلیا ـ و بی هیچ عنوانی نمی-

، نتیجه برسد .

پانتالون ـ من همیشه گفته بودم که
کسی ساخته نیست !

دکتر ـ و آنچنانکه معتقد بودم از
بیعی پدیده ها نباید جلوگیری کرد !

والریو ـ آخردولت توپ نیست که
پا جابجا شود .

تارتاگلیا ـ و ما حق داشتیم !

پولچی نلا ـ و اگرپیش‌آمدها ...

پانتالون ـ برخلاف پیش بینی ما ،
د ...

والریو ـ ابداً زیر سایهٔ جنابعالی

(همه با هم) نتیجه تصادف بود .
ـ بود ...

ایزابل ـ تصور اینرا بکنید که‌اگر
آمد بسیار کوچك ...

والریو ـ بکلی بی‌اهمیت ... حریان
، میکرد ..

پانتالون ـ ما بامداد در زندان از
بیدار میشدیم .

پولچی نلا ـ همه‌درزندان میبودیم ...

پانتالون ـ بابا برو پی‌کارت !!

(همه باهم) مرده باد ارلاندو ...

ارلاندو ـ آهای مردم ! من شما را
ـ میل خودتان‌آزاد خواهم کرد !

(صدای تیر ... ارلاندومی‌افتد چنددم
ن ، مردم وحشت زده‌اند.)

ارلاندو ـ خدایا زندگانی چرااین
خ است ؟...

(نقابداران همه با هم)

چه کسی‌تیرانداخت ؟ که تیرانداخت؟
زود یك دوا ساز زود یك پزشگ؟ مرد؟زخمی
شد ؟

(همه درپیرامون‌ارلاندوگردمیآیند.)

پانتالون ـ به‌بیمارستان بایدبردش!

ارلاندو ـ نه ـ من هم اکنون در
همین‌جا می‌میرم ...

(درکافه کوچك سروصدا بلند میشود.)

صدای اشخاص ناپیدا ـ مرد؟..
کشتندش که کشت ؟

تارتاگلیا ـ زود یك پزشگ صدا
کنید .

(نقابداران به چپ وراست میدوند.)

ارلاندو ـ آنژلیکا من عاشق توبودم
و تومراکشتی !

انژلیکا ـ توعاشق من بودی ؟

ارلاندو ـ ولی فایده گفتن‌این‌حرف
چیست ؟ دوست داشتن تو چه نتیجه دارد؟ من
خیلی زود دریافتم که توهرگز به کسی‌دلبستگی
نخواهی داشت وهرگز مال‌کسی نخواهی شد!

(پزشگ میاید و پس‌ازمعاینه‌میگوید)
ـ این‌مرد راکشته‌اند . که‌کشت ؟

پانتالون ـ که‌کشت ؟

(آنژلیکا ازصحنه بیرون میرود)

ژیاندویا ـ این‌کار شرم‌آوراست !
رسوائی است !

مه‌نه‌گینو ـ ارلاندو را کشتند ...
سالها خواهد گذشت و این جنـایت را کسی
فراموش نخواهدکرد .

پولچی نلا ـ ارلاندو نمیبایست کشته شود ،

پانتالون ـ حالا خودمانیم انقلاب را او براه انداخت .

والریو ـ حالاکه او میمیرد تکلیف ما چه خواهد شد ؟

دکتر ـ تاارلاندوزنده بودازفرماندار کل ترسی نداشتیم .

تارتاگلیا ـ اما حالا ...

(پرتو گلگون شفق آسمان شهروبرج‌های کلیسا ها را برنگ سرخ درمیاورد خود شهروبناهای‌آن هنوز برنگ بنفش است .)

ارلاندو ـ (چشم‌هایش‌را بازمیکند) بامداد فردا میرسد و من باید بمیرم ! مردن! واژهٔ عجیبی است ! آری مردن ! مرگ‌چیزی است که ما آنرا همیشه سهم دیگران می‌پنداریم (چند دم سکوت) هنگامیکه پنجره اطاق را باز خواهیدکرد ، بازآفتاب درخشان رابالای بامها خواهید دید که ذرات غبـار را روشنی می‌بخشد ، درخت‌ها را خواهید دید ،آسمان‌و مرغها را خواهید دید .. زنانی راکه لبخند میزنند و مهرمیورزند ، و مردانی را که رنج میبرند ... کشت زارهائی راکه رشد میکنندو زرد میشوند ، بارانهائی راکه زمین های تشنه را سیراب میکنند وسالهائی راکه مردم بیهوده در انتظار باران نگران افق هستند ، وهزارها پیش‌آمدهای دیگررا خواهید دید ...آری‌شما باز هم پائیز ها و آسمان شفاف آن را تمـاشا خواهیدکرد ، پائیزهائی‌که درآن صداهاصاف است و پژواك ها در دور دست ها مانند ترنمی سبك شنیده میشود ، شما همهمه نرم پـرواز دسته‌های زنبور را خواهید شنید و روزهائی‌را خواهید دیدکه آسمان سبز است وکائنات‌حال کوفتگی و خستگی دارند ... شما بهارهائیرا خواهید دیدکه از پرشکوهی دروهم نمی‌گنجد و بآنچه‌که میگذرد اعتنائی ندارد ...آری‌شما در انتظار چیزی بهتر، نگران گردش سالهاو فصول خواهید بود (یکدم خاموشی ، ارلاندو حال سرسام مانندی دارد) ... از شما نفرت دارم ! از من دور شوید ! شما چون پیوسته‌در اندیشه سود خود هستید ، تصور میکنیدکه به راز های زندگی آشنا هستید ... آری سود ! لاك نفرت انگیزی‌که جهان را دربرگرفته ، و شما زندگی را از میان رخنه‌های آن تماشا می‌کنید! ای مردم چرا دیگرهیچ چیزراباور نمی‌کنید ؟ شما چون خودتان‌هیچ هستیدجهان را با معیار هیچی خود می‌سنجید ولی بدانید که شما همیشه در رنج خواهید بود ، زیراکه شما ریشه‌های سعادت را در فرومایگی‌خودتان جستجو می‌کنید ! (یکدم سکوت) امـا من نمی‌خواهم بمیرم درحالیکه‌کینه شمارا به دل گرفته باشم، شما هنوز نمیدانیدکه من ازکجا آمده‌ام ، و چون نمی دانید نمی توانید دوستم داشته باشید ، اکنون میگویم این شهری‌که‌من امروز درآن میمیرم زادگاه من‌است من‌ازاین شهر بیرون رفتم‌تا گواه خاموش بیدادگری‌های مردم این شهر نباشم با خودگفتم‌آخرچرا این شهرو مردم‌آن در طول قرنها و از روزی‌که‌به وجود آمده‌اند حماقت را معززوگرامی‌داشته‌و نبوغ‌راهرکجاکه‌سراغ گرفته‌اندخفه کرده‌اند. آیاصحیح نیست که‌درچنین کشوری‌قهرمان‌واقعی کسی‌است که برای چنین مردمی‌یك‌تنه‌جنگیده؟ باید بدانیدکه درپیشگاه زندگی هرکس‌روشی را باید به‌پذیردکه زندگی‌بخش‌یامرگباراست شهرها جائی بوجود میایند وشکوفان وشاداب که بمردم اجازه زیستن بدهند و زندگی را

آخر بمن بگوئید ، که دردلهای شماچه
ین هستی تاریك مرگبار را به وجود
؟..آری من با زادگاه خود بدرود گفتم
پاردیاردیگران شدم.مدتی ازاین شهر دور
ولی ازدوری رنج میبردم ــ بهاین آفتاب
وه ــ به تاکستان‌هائی که باد پائیزی‌زر ــ
میکند ــ بغروب‌های فروزان که‌ازخستگی
ای‌فرساینده داستان‌هامیگوید ــ به‌دریای
ست تیره رنگ که در مــاوراء دشتهای
ش میلرزد ــ به زنان مهربان و فداکار ــ
دها و نگاههای سرشار از غرائزشان ــ
مرهای در و دیوارها ــ به خاموشی ها و
خاموش و نومیدآن می‌اندیشیدم... اما
همه کسانی که در راه این کشور جــان
ه‌اند زیر تأثیر افسون این‌چیزها نبوده‌اند؟
ن کشور مانند معشوقی بی‌اعتنا و افسونکار
، که هرگز از یاد نمیرود ولی هــر کسی
وی مردن درراه او را دارد .

من برگشتم زیرا با خود گفتم که‌دریغ
، که این شهرزیبا بویرانی بگراید ــ آمدم
، امیدی نداشتم ...

خانم صاحب کافه ــ ازکافه بیرون
ید ــ لباسش نامرتب است ــ راست است که
لاندو مرده ؟ ای خدا راست است ؟ که اورا
تت؟ این‌آدم پست جانی، خائن، یهودامنش
، ارلاندو را کشت که بود ؟ ای عیسی‌مسیح!
نگش پریده ! اقلا یك نازبالش بیــاورید !
کترراستش‌را بگوئید آیاواقعاً ارلاندومیمیرد؟
خرارلاندو را که‌کشت ؟ ای خدا این‌بیچاره
ه رنجی میبرد ! مگریادتان رفت که این‌آدم
را نجات داد؟ اگراو نبود همه اسیروبرده
ودیم... آری اگراو نبودشما چه‌کارمیکردید؟
ماها ؟ وزیران ! کارخانه داران ... هیچ !

هیچ ! با این همه گــذاشتید او را کشتند ...
ازش‌دفاع نکردید ارلاندو !.. ارلاندوقهرمان
بود !

همه با هم
ــ او قهرمان بود .
ــ قهرمان بود .
ــ زنده باد ارلاندو .
ــ زنده باد ارلاندو .

آرلکن ــ برای او بنای یادبودباید
ساخت .

ارلاندو ــ چشمش را باز میکند ــ
دوستان من چرا برای اظهار دوستی نسبت به
کسانی که‌به شماخدمت کرده‌اندمنتظرمرگشان
میشوید ؟

دکتر ــ مرد ...
مردان کلاهشان را برمیدارند زنان
زانو میزنند چند دم تاریکی بصحنه حکمفرما
میشود .
آهنگ عزائی نواخته میشود ...

صحنه‌دوباره‌روشن‌میشود. آسمان‌روشن
است وآفتاب می‌تابد چهار نفر که مرده‌ارلاندو
را بدوش دارند می‌آیند ... ومیگذرند ...

پانتالون ــ برخلاف آنچه که‌ظاهرش
حکایت‌می‌کرد سیارهم زرنگ‌بود ولی‌خواست
زرنگی زیادی بخرج دهد و درنتیجه مرد ...

بریکلا ــ مرد سیاست نبود ، شاعر
بود وعصای‌ریاست را مانند قلم بکارمیانداخت،
استاد دانشگاه‌پولونی(دکتر)ووالریو

دکتر ــ این قدر خود خواه بود که
میخواست خود را بی‌تکلف وساده نشان‌بدهد،
وزورمیردتا خود را به احتراماتی که‌دیوانه‌وار
مشتاقش بود بی‌اعتنا نشان دهد ،

والریو ـ مرد ضعیفی بود که می ـ
خواست خود را نیرومند به حساب بگذارد .

تارتاگلیا ـ راه برانگیختن احساسات
مردم را بلد بود ولی نمی‌توانست مردم را وادار
به احترام کند ، فرمانده نبود ، عوام فریب
بود .

پولچی نلا ـ خیلی داعیه طلب بود
ولی هرگز نمی‌توانست بجائی برسد زیرا که
ملاحظات بی‌سروته و مبهم همیشه سدی مانع از
این میشد که شخصیت واقعیش را آشکار سازد.
این آقا جاه‌طلب نیمه کاره بود ...

(این دو نفر میگذرند . سکارا موش و
رانکی‌پاترا وارد می‌شوند)

سکاراموش ـ عیب این آدم این بود
بود که به نیروی عواطف و قدرت اندیشه هـا
باور می‌کرد ، یعنی نه هیچ چیز حسابی عقیده
نداشت ، چنین آدمی هرگز نمی‌توانست جهان ـ
گیر و جهانگشای با عظمتی باشد نقشه هایش
خالی از عظمت بود ...

(از صحنه دور می شوند ، سروان با
بانو ایزابلا وارد میشوند)

سروان ـ خانم اسب سواری او را
ندیدید ؟

ایزابلا ـ حرفش را نزن آدم از خنده
روده بر می‌شد ..

(آرلکن ـ انژلیکا ـ سروان بدرون
صحنه میآیند)

آرلکن ـ انژلیکا شما دیر آمدید اما
چه پیراهن زیبائی پوشیده‌اید ؟

انژلیکا ـ سفارش بنای یادبود را
دادند ؟

آرلکن ـ آری قرار شده است من
بسازم ،

(از صحنه میگذرند) (ژیاندویا و
مه‌نه گینو میآینه)

ژیاندویا ـ ولی فایده قربانی شدن
و ازجان گذشتن چیست ؟ برای که ؟ برای‌چه؟

مه‌نه‌گینو ـ برای خود آدم برای
همه ! برای همه‌کس !

ژیاندویا ـ همهٔ مردان مانند ارلاندو،
درهمه ادوار ودرهمه کشورها همیشه بدست خود
مردم قربانی شده‌اند و مانند مسیح بالای دار
مرده‌اند !

مه‌نه‌گینو ـ ولی باید گفت که اینان
زنده جاوید هستند اینها که چهره جهان‌را عوض
می‌کنند ، جهانی که از راه نیافتن به دلهـای
آدمیان رنج می‌برد .

(ازصحنه بیرون می‌روند خانم صاحب
کافه درحالیکه بسختی گریه می‌کند میاید و
می گذرد .)

پایان

جالیز و جالیزکاری

دکتر ایرج پوستچی

دانشیار دانشگاه پهلوی

۳۴۰ صفحه ، ۱۷ × ۲۴	□ با جلد شمیز : ۲۸۰ ریال □ با جلد زرکوب : ۳۱۰ ریال

توزیع کننده در سراسر کشور : شرکت سهامی کتابهای جیبی

تهران ، خیابان وصال شیرازی ، شمارهٔ ۲۸ ـ تلفن : ۴۴۹۹۰

فروشگاهها
جی بی ۱ : خیابان شاهرضا چهار راه کالج ، شمارهٔ ۱۷۴
جی بی ۲ : خیابان وصال شیرازی ، شمارهٔ ۲۶

Bank Bimeh Bazarganan

۳۰۰ هزار تومان

بانک من به نسبت موجودی پس انداز من

تا ۳۰۰ هزار تومان وام میدهد

من ، در بانک بیمه بازرگـانـان ، « حساب پس‌انـــداز » دارم و همیشه سعـی میکنـم با کاستن از هزینه‌های زایـد روزمره ، بـه پس‌انداز خود بیفزایم ، چون ، بخوبی میدانم هرچه بر موجودی پس‌انداز من افزوده شود، بهرهٔ بانکی قابل توجهی که بآن تعلق میگیرد، بیشتر خواهد شد . مهمتر از این ، میتوانـم برای مصارف گوناگون مانند خرید خانه ، توسعه کسب وکار ، عروسی ، امور صنعتی و کشاورزی ، مسافرت ، خرید اتومبیل ونظایر آن ، به‌نسبت موجودی پس‌انداز خود تـا ۵ برابر (تا ۳۰۰ هزار تومان) وام بگیـرم . در حقیقت ، امتیازات حساب پس‌انداز بانک من ، پشتوانه اطمینان بخش زندگی من است.

بانک من

بانک بیمهٔ بازرگانان

((ب.ب.بانک))

شمارهٔ مسلسل ۲۹۱

سال بیست و پنجم	آذر ماه ۱۳۵۱	؛ نهم

خلوتگه کاخ ابداع

-۷-

برلب بحر فنا...
بسوی زندگی می‌شتابد

همه زندگی را دوست دارند، حتی آنهائیکه خودکشی میکنند. چه، زندگی را ز دسترس آرزوهای خویش می‌بینند، دریچه‌های امید بسته میشود، ناچار مرگ را ر و رنج حرمان ترجیح میدهند.

همه جانداران کرهٔ زمین میخواهند زنده باشند ولی همهٔ آنها در درك لذت ی یکسان نیستند.

همهٔ آدمیان زندگی‌را دوست دارند ولی همهٔ آنها زندگی نمیکنند وارزش آنرا نمیکنند، بلکه بطور غریزی میخواهند زنده بمانند. هنر زندگی کردن و بهره ن از حیات در همه یکسان نیست.

گوئی میان قوهٔ ادراك و علاقه بزندگی رابطه‌ای هست . اکثریت قاطع آدمیان از روی غریزه به زندگی چسبیده اند ورنه قدر آنرا نمیدانند و بهرهٔ کافی نمی‌گیرند ولی در نظر مردم دانا که از حقیقت پدیدهٔ حیات با اطلاعند و همه چیز را محدود و ناپایدار میدانند زندگی ارزشی خاص دارد.

حافظ زندگی را دوست دارد برای اینکه آنرا فرصت زودگذری می‌بیند . در تجدید این فرصت شك دارد ، از این رو هردمی را غنیمتی بازنیافتنی می‌یابد و برای بهره‌مندی ازآن با طیب خاطر « سجاده را به می هیفروشد » .

آیا این ولع بزندگی و بهره‌مندی از آن مانند خیام ناشی از این است که به نشأه دیگروزندگی دیگرچندان مطمئن نیست، یا محرومیت‌ها اعصاب اورا برانگیخته و حساسیت به زندگی را در وی شدید کرده است ؟

در هرصورت یکی ازابواب تفکرات حافظ در این زمینه است وباآنکه دراین باب با بسی از شاعران دیگر قدر مشترك دارد ولی از کثرت ابیات و از لحن گفتارش در این زمینه چنین برمی‌آید که این فکر از اندیشه‌های اصیل و ریشه‌دار اوست .

سعدی هم با بیان فصیح و معجزه آسای خود میگوید :

دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نو بهار
. . . .
بسبزه کجا تازه گردد دلم
که سبزه بخواهد دمید از گلم
تفرج کنان از هوا و هوس
گذشتیم بر خاك بسیار کس
کسانی که از ما به غیب اندرند
بیایندو بر خاك ما بگذرند

در همهٔ این ابیات و ابیات دیگرازاین‌گونه ، سعدی دریغ برخویش میخوردو

است که زنده نمی‌ماند .

حافظ نیز این معنی را بدین طرز پر از تعبیر و تأثر میگوید :

جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل
ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود

اما اکثریت قاطع ابیات حافظ در این باب حاکی از دریغ خوردن او بر مردن نیست. مثل اینست‌که دریغ خوردن بر یك امر حتمی و مسلم را زاید و بیهوده اما درعوض میخواهد از کوچکترین فرصت وکمترین امکان حدّ اکثر غنیمت رد: چون حتماً خواهیم‌مرد پس‌واجب است‌تازنده هستیم‌ازحیات بهره برگیریم . ر این باب حافظ به خیام نزدیك میشود بـا این تفاوت کـه سخن خیام مانند یاضی است واز اینرو قدری تلخ است ولی‌حافظ شیوهٔ سهل انگاری پیش‌گرفته مرگ را با کام گرفتن از زندگی شیرین میکند .

و نفرمحکوم به‌اعدام ممکن است روش متغایرپیش‌گیرند، یکی‌ازفرط نومیدی خواب میافتد ودیگری با اعصاب متعادل نمیگذارد نومیدی برجانش تاریکی برعکس سعی میکندآخرین دقایق عمر را به بهره‌مندی از حیات بگذراند:

آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

☆☆☆

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناك انداز
پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاك انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
حالیا غلغلـه در گنبد افلاك انداز

☆☆☆

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن
یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر

***

غنیمت دان و می خور در گلستان
که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد
زمانِ خوشدلی دریاب دریاب
که دائم در صدف گوهر نباشد

***

ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی
مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟

***

کام خودآخر عمراز می‌و معشوق بگیر
حیف اوقات که یکسر به بطالت گذرد

✡✡✡

مصلحت دیدمن آنست که یاران همه‌کار
بگذارند و سر طرهٔ یاری گیرند

✡✡✡

چمن خوش‌است‌و هوا دلکش‌است‌و می بی‌غش
کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌باید

***

این یك دو دم که مهلت دیدار ممکن است
دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر

***

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

***

به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
که در کمینگه عمرند قاطعان طریق

***

برو بهرچه توداری مخور دریغ و بخور
که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاك

***

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن
دور فلك درنگ ندارد شتاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن
ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد
ساقی بدور بادهٔ گلگون شتاب کن
همچون حباب دیده بروی قدح گشای
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن

***

ایکه در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی ار دست بجامی داری
ایکه با زلف و رخ یار گذاری شب و روز
فرصتت بادکه خوش صبحی وشامی داری

***

ز وصل روی جوانان تمتعی بردار
که درکمینگه عمر است مکرعالم پیر

***

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان
که مهتابی دلفروزاستو طرف لالەزاری خوش

✿✿✿

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش‌کند گردون بسی لیل و نهار آید

✿✿✿

فرصت شمارصحبت‌کز این دو راه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

✿✿✿

وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر
که بهرحالتی این است بهین اوضاع

***

حافظا تکیه بر ایام چو سهواست وخطا
من چرا عشرت امروز بفردا فکنم

***

هشیارشوکه مرغ چمن مست‌گشت هان
بیدار شو که خواب عدم درپی است هی

✿✿✿

بنشین بر اب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

***

می بیغش است دریاب وقتی خوش‌است بشتاب
سال دگر که دارد امید نوبهاری

✿✿✿

نوبهـار است در آن کوش که خوشدل باشی
ای بسا گل بدمد باز و تـو در گل باشی

✡✡✡

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند
بیك پیاله می صاف و صحبت صنمی

✡✡✡

مفروش بباغ ارم و نخوت شداد
یك شیشه می و نوش لبی و لب کشتی

✡✡✡

کام بخشی دوران عمر در عوض دارد
جهد کن که از دولت داد عیش بستانی

✡✡✡

بدور لاله دماغ مـرا علاج کنید
گر از میانهٔ بزم طـرب کناره کنم

✡✡✡

چون‌صبامجموعهٔ‌گل را به‌آب لطف‌شست
کج دلم خوان گر نظر برصفحهٔ دفترکنم

✡✡✡

صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش
سیم در بازو و بزر سیم بری در برگیر

✡✡✡

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر
در این سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز

***

چون باده باز برسر خم رفت کف زنان
حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز

***

زان باده که در میکده عشق فروشند
ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

***

برجهان تکیه مکن ورقدحی می داری
شادی زهره جبینان خور و نازك بدنان

***

خوشتر ازفکرمی‌وجام چه‌خواهد بودن
تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن
باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

***

به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه
که‌شنگولان‌خوشباشت بیاموزندکاری‌خوش

***

دلق و سجادهٔ حافظ ببرد باده فروش
گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

این باب را به غزلی‌که یك بیت‌آن در مقابل ابیات سعدی ارائه شد ختم‌کنی

کنون که درچمن‌آمدگل ازعدم بوجود
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
بدورگل منشین بی‌شراب‌وشاهدوچنگ
که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
سحرکه مرغ در آید به نغمهٔ داود
به باغ تازه کن آئین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
ز دست ساقی نازك عذار عیسی دم
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

رعدی آذرخشی

... ننگ جهانیم همه

ما ملامتگر عیب دگرانیم همه
در هم افتاده و از هم نگرانیم همه
خون همجنس نریزند دگر جانوران
ما مگر پست تر از جانورانیم همه
سرگران باهمه چون ابر و بلب خنده چو برق
در خروش از غم این بار گرانیم همه
تازه روتر ز بهاران چو وزد باد ریا
خاطر آشفته تر از باد خزانیم همه
سود خود را بزبان دگران میخواهیم
ما که آمارگر سود و زیانیم همه
پیش بیدادگران برهٔ بی آزاریم
بهر بیچاره کشی شیر ژیانیم همه
گر توانیم همه خلق به آنی بکشیم
شکر لله که هنوز این نتوانیم همه
چندگوئی که زمان درجهش روز بهی است
نه مگر سلسله جنبان زمانیم همه
رایت ظلمت ازاین دامگه فتنه، کشان
سوی آن بارگه نور فشانیم همه
چه نشاندیم در این باغ بجز زهرگیا
که به پاداش بی نام و نشانیم همه
گر در آئینهٔ خلوتگهٔ وحدت نگریم
دیو پر دمد مه از پیر و جوانیم همه
جان رعدی ز بشر بودن خود بیزار است
زانکه انبان شر و ننگ جهانیم همه

۱۵ مرداد ماه ۱۳۵۱

علامه مجتبی مینوی
استاد ممتاز دانشگاه طهران

به دانشجویان پند پذیر[۱]

جناب آقای رئیس دانشگاه مصلحت دیدند که امسال یك تن از پی
از برای دانشجویان چندکلمه‌ای بگوید . امّا ازقضا انتخاب ایشان برکه
است که در فن سخنرانی چندان مهارتی ندارد . اگر یکی از مردان د
مذکرین به سخن گفتن دعوت شده بود کارش آسان‌تر بود . آیه‌ای از
تلاوت می‌کرد ، مثلا ، که قل هل یستوی الّذین یعلمون والذین لا یعلمو
از پیغمبر اکرم می‌خواند ، مثلا ، که اطلبوا العلم من المهدالی اللّحد
شعری از این شاعر وآن شاعر بآنها متصل می‌کرد وبنحوی از انحاء اینه
اتمی وسفر به‌کرهٔماه می‌چسبانید ونیم ساعتی بدین طریق ذهن حضاررا م
امابنده با شیوهٔ مردان دینی‌که‌آشنائی ندارم سهل است با فوت وفن سخن
نیز بیگانه‌ام . چیزی ندارم‌که برای دانشجویان دانشگاه بگویم جزچند
و بقول فردوسی ، لب پیر با پند نیکوتر است .

دوستان‌گرامی ، بعضی ازشما امروزه بمرتبهٔ دکتری یافوق لیسانس
و به اصطلاح فارغ‌التحصیل شده‌اید . ولی این لفظ فارغ‌التّحصیل همان
غلط است معنیً هم غلط است . لفظ بدین جهت که باید فارغ از تحصی
تحصیل‌گفت ، ومعنی بدین سبب که اگر چشم وگوش انسان باز باشد می‌
از تحصیل فارغ نمی‌توان شد . عبارتی به‌ابن‌سینا نسبت می‌دهند که شا
خود او نقل کرده و گفته است ابن‌سینا وقتی که سی و چند ساله بود گف
هجده سالگی که رسیده بودم به‌حدّ اعلای‌آشنائی خود باعلوم زمان واص

۱ــ از قضا در جلسهٔ سخن‌رانی خبری از دانشجویان نبود. حتی درکنگرهٔ ایر
که چندی بعد ازان دردانشگاه منعقد شدآن چند روزه از چهارده هزار دانشج
بیشتر بنده ندیدم .

دیگر بعد ازان چیزی یاد نگرفتم ، فقط فرق کار در اینست که آن روز هرچیزی
فرا گرفته بودم دریاد من بود و حاضرالذّهن بودم ، و امروزآن چیزها در ذهن‌من
نه‌تر شده است و جزء وجود من شده است.

اگر این گفته از قول یکی ازاهل زمان ما ـ ازآن کسانی که‌بعد ازگرفتن دیپلم
دیگر هرگز لای کتاب را باز نمی‌کنند وخواندن و نوشتن را بکلی‌کنار می‌گذارند ـ
نل شده بود بنده می‌توانستم باور کنم . ولی از ابن‌سینا بنده قبول نمی‌کنم که چنین
چیزی حقیقت داشته باشد واوچنین سخنی‌گفته باشد . بعکس ، اورا اززمرهٔ آن‌کسانی
می‌شمارم که گفته‌اند « اگرروزی از عمر بر من بگذرد ودرآن روزچیزتازه‌ای‌نیاموزم
آن روز راجزء عمر خود محسوب نمی‌دارم . » بهمین قیاس عرض می‌کنم اگرشماجزء
مردم دانا وهوشیارید این اخذ رتبهٔ دکتری یا درجهٔ فوق‌لیسانس را نشان پایان‌آموزش
و فارغ شدن از تحصیل نمی‌پندارید ، بلکه آن را در واقع در حکم اجازهٔ شروع به
کار محسوب می‌داریدو از حالا به بعد تاآخر عمرهرگز ازآموختن فارغ نمی‌نشینید.
تصدیق دکتری دلیل برین نیست که شما چیزی یاد گرفته‌اید ، بلکه می‌توانم بگویم
که دانشگاه هرگز به هیچ کس علمی نمی‌آموزد. عمدهٔ مطلب این است که‌امروزه‌علوم
بشر بقدری منشعب و منبسط شده است که هیچ کس نمی‌تواند همهٔ آنچه را که برای
زندگانی لازم است یاد بگیرد ، و هیچ دانشگاهی نیست که بتواند همهٔ علوم را به
دانشجویان بیاموزد .

حد اعلای کمکی که دانشگاه و استادان به جویندگان دانش و طلّاب علوم
می‌توانند بکنند اینست که به‌ایشان راه‌کار وشیوهٔ تحقیق وتتبع‌را بیاموزند ویاد بدهند
که چگونه تفحص وتجسس نمایندوجواب مشکلات خود را بیابند . اگر استادان شما
به شما طریق کار کردن را آموخته باشند و گفته باشند کـه فی‌المثل از برای یافتن
شرح احوال فلان فیلسوف و نویسنده و شاعر و دانشمند به چه مأخذها و منبعهائی
رجوع باید کرد ، یا از برای تحقیق در مسائل فیزیك و شیمی به چه آلتها و وسایل
احتیاج دارید و چگونه باید در آن طریق قدم بردارید ، یا ازبرای ترجمهٔ کتابی از

زبانی به زبانی دیگر چه مایه ها و استعداد ها از برای شما واجب است وچه شیو
را باید پیش بگیرید، حدّ اعلای مساعدت را با شما کرده‌اند و شما را در طریق ت
و پیشرفت انداخته‌اند .

مایهٔ تأسف است‌که درتجربهٔ شخصی‌بنده بسیارکم بوده‌اند استادهائی‌که در
تحصیل در دانشکده ها واقعاً راه کاررا به دانشجو بیاموزند وآموخته باشند،و نسب
آن عدهٔ بسیار معدودی که این هنر را داشته‌اند باید همواره حق شناس بود و اح
ایشان را باید داشت.غالب معلمین عادت دارندکه متنی‌را می‌آورندوآن‌طورکه آ
خودشان از استاد خود فرا گرفته‌اند از برای شاگردان خود تکرار میکنند و ن
تصرفی دران نمی‌کنندو تحقیق در صحت وسقم مطلبی‌که آموخته‌اند نمی‌نمایند. ن
این میشود که معلومات و اطلاعاتی که در مدرسه تحویل دانشجو می‌شود همگی‌کم
قالبی ومنجمد وخام‌وقشری است‌و باتعمق وغوررسی‌همراه‌نیست واگردرمیان دانشج
کسانی باشند که واقعاً طالب دانش ومعرفت وتحقیق وکسب اطلاع باشند، خواه‌در
تحصیل وحواه پس از گرفتن تصدیق ختم تحصیل، باید خودشان دنبال‌کسب معرفت ب
وتحقیق وتتبع شخصی بنمایند. بدین جهت میتوان گفت که حتی کسانی هم که به تر
معیّن وسیستماتیك از مدارس ابتدائی ومتوسطه‌گذشته و در دانشگاه تحصیل کرده
دیپلم و لیسانس و فوق‌لیسانس ودکتری‌گرفته‌اند،اگر واقعاً‌چیزی میدانند همه را به
شخصی فرا گرفته‌اند و در حقیقت مردان خود ساخته هستند. وآنها که شخصاً اهل
و تحصیل وکسب معرفت نبوده‌اند و به آن قدری که استاد ومعلم به ایشان آموخ
اکتفا کرده‌اند اطّلاعاتشان کهنه و بی روح وسطحی وجامد است، و حدّ اعلای سخن
در حق ایشان میتوان گفت اینکه چند کلمه‌ای حفظ‌کرده‌اند بی آنکه صاحب مع
شده باشند.

جامعه ای که دران اکثریت تربیت یافتگان مدارس از این نوع باشند که
کلمه‌ای حفظ کرده‌اند بی آنکه صاحب معرفت شده باشند یك صفت بارز دارد: ناد
در دستگاههای اجتماعی وتبلیغی واقتصادی و اداری چنین جامعه ای صفات بارز:

خیص داد نادانی است و غرور ونا درستی. همهٔ کسانی که بر سرکارهای مهم
، مسؤول نشسته اند ، به استثنای عدهٔ بسیار معدودی، درکار خود جاهلند،
هم درستی ندارند که به جهل خود اذعان نمایند. در چنان مملکتی نادانی
کبر و غرور دست به دست هم می‌دهند واوضاع مملکت را رو به‌نا سامانی
گر اوضاع و احوال مملکتی به چنان مرحله ای برسد امید بقا از برای
دستگاههای آن کشور ضعیف خواهد شد .

چارهٔ کار چنان مملکتی در دست تربیت شدگان و تحصیل کردگان واقعی
دانشجویان حقیقی آنست .

پس از برای آنکه‌مبادا خدای ناکرده اوضاع واحوال کشورما به‌چنان روزی
ا تربیت‌شدگان و تهذیب یافتگان باید چند امررا وجههٔ همت خود قراردهید:

اوّلا به‌طریقهٔ بدست‌آوردن معلومات صحیح ومتقن واقف شوید .

ثانیاً آنی از دنبال کردن کار کسب معرفت و تحصیل اطلاع فارغ ننشینید
. پیش بروید که واقعاً صاحب دانش و معرفت بشوید.

ثالثاً فقط در کارهائی داخل شوید و انجام دادن وظایفی را تقبل کنید که
آنها علم و اطلاع دارید. مقصودتان اشتغال به‌امری باشدکه‌آن را می‌توانید
ن وجهی انجام دهید، نه‌فقط کسب معاش و بدست آوردن پول هرچه بیشتر از
نه باشد و با هر قدر نادرستی که همراه باشد .

اگر به این طریق کار پیش برود و کسانی برسر کارها بنشینند که دارای
یط باشند در دستگاههای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و اداری و تبلیغی
، آن اشکالاتی که تعداد کردم پیش نخواهد آمد و مملکت ما دچارعیوب
، جهلا نخواهد شد.

روزی بود وروزگاری بود که در کشور ایران طالبان تعلّم وتحصیل بسیارکم
این‌اندازه که حالا هست نه کتاب بود، نه مدرسه بود، نه استاد و معلم بود و نه
حصیل. حالا باید شما ممنون باشید که از برای شما وسایل کار بسیار بیشتر و

بهتر فراهم شده است. ما در زمینهای پر گل و شل مجبور بودیم پیاده، راهها را طی بکنیم تا بمدرسه برسیم . مجبور بودیم درسهامان را از روی جزوه از تقریر معلمهامان نوشته بودیم یاد بگیریم، زیرا که کتاب درسی بسیار کم در آن روزها دولتها در صدد برآمدند که مردم را به هرطریق ممکن است به مدرسه رفتن و با سواد شدن و تحصیل علم کردن بکنند . قوانینی گذر از برای تصدیقهای مختلفی که در مراحل متفاوت به محصلین داده میشد مزایا و قائل شدند و روی هر تصدیقی نوشتند که «از مزایای قانونی که به آن تعلق استفاده نماید». یك روز هم یادم هست وزارت معارف اعلان کرده بود که دارای تصدیق شش سالهٔ ابتدائی باشد میتواند داوطلب معلمی در مدارس ابتدا و بنده که در آن وقت سیزده چهارده ساله بودم رفتم و به استناد تصدیق ابت داشتم سه چهار ماهی در یك مدرسهٔ ابتدائی معلمی کردم.

اما این قوانینی که از برای تشویق به تعلّم گذرانده بودند بلائی برای کشور ایران و از برای تحصیل دانش. زیرا که دانش آموزان و دانشجو کردند و سعی میکنند به اینکه به هر طریقی که ممکن است آن تصدیق بیاورند تا از مزایای قانونی آن استفاده نمایند ، خواه آن معلوماتی را که سند اکتساب آنهاست واقعاً کسب کرده باشند یا نکرده باشند، ودر طول مدد در دبیرستان ودانشگاه بیچاره دبیران و استادان را در فشار و تنگنا قرار و میدهند تاازایشان در امتحان نمرهٔ قبولی بگیرند ولو اینکه چیزی از مو برای آن امتحان دادهاند یاد نگرفته باشند .

بنده معتقدم که بایدکلیهٔ قوانینی راکه حقوق و مزایائی از برای صاحبا و دیپلمها و درجههای گوناگون قائل شده است ملغی کرد تا همه کس، نه به نیّ آن مزایا، بلکه فقط به قصد کسب علم و معرفت به مدرسه حاضر شود و واقع شوق وشغف تحصیل دانش بنماید ــ فقط بدین طریق است که می توانیم علم ودانش معرفت را از بلائی که بآن گرفتارشده است رهائی بخشیم و از صورت يك و

جارت و وسیلهٔ تحصیل معاش بیرون بیاوریم .

پیرانه یك نصیحت دیگر دارم و آن را در ضمن اشاره‌ای به خصوصیات ری یك تن از بزرگان علم و دین و معرفت ایران بیان می‌کنم و می‌گذارم که خود ا ازان نتیجه‌ای راکه‌می‌خواهید ومی‌توانید بگیرید. آن مرد بزرگ‌را همه می‌شناسید ش امام محمّد غزّالی طوسی معروف به حجةالاسلام بود .

شیوهٔ تفکر و تعقل غزّالی در اسلام بکلی تازگی‌داشت ومنحصر به‌خوداو بود، نطیر آن شیوه‌را قرنها بعد از او دکارت در اروپا پیش گرفت . امتیاز غزّالی در میان مای دین اسلام درین بود که در کسب دانش و در شك کردن در آنچه بعنوان علوم قینی تعلیم می‌شد منتهای جرأت و دلیری را داشت. مثل طلاب علوم در مدارس جدید اروپائی معتقد بود که هیچ امری را مسلّم و حقیقی نباید شمرد مگر آنکه حقیقت آن بدلیل علمی و برهان عقلی ثابت شده باشد ، و آن مسلم شده نیز همواره باید در مظنهٔ شك و تردید باشد و راه بحث دربارهٔ آن باز باشد تا بمجردی که خطا بودن آن ثابت شد از عرصهٔ مسلّمات اخراج گردد . بنابرین هیچ دستگاه دینی و دیوانی و دولتی، و هیچ مؤسسهٔ علمی ، هرگز نباید مانع اظهار عقیده ای بر خلاف امور مسلّمه بشود و از انتقاد مطالبی که بعنوان حقیقت پذیرفته شده است جلوگیری کند، و موافقت هم نباید بکند که دستگاه دیگری چنین منعی بکند.

انسان درآنچه مربوط به‌انسانیت است بایدآزاد باشد. درهمهٔ انواع علوم باید تحقیق وبررسی بشود. باید سبب و دلیل هر امری را جستجو کرد. قبول عقاید بر حسب قول اولی الامر بزرگترین مانع وصول به حقیقت است. کور کورانه به قول گذشتگان نباید متکی شد. غزالی بدین جهت به‌بررسی‌عقاید موروثی واکتسابی‌خویش پرداخت. ملاحظه‌کردکه ما نمی‌توانیم به دریافتن حقیقت امیدوار باشیم مگردراموری که برهانشان همراه خودشان است . حتی درصحت اصول ضروریهٔ تفکرهم شك است. پس برعقل نیز اعتمادی نیست .

ولی حجةالاسلام غزالی در کتاب مشکاة الانوار که آن را نزدیك به‌سال وفات

حکومت آنان واحیاناً مسافرتها ،اوضاع زمانه و جزر و مدّ حوادث را خوب میدیده و می‌شناخته ازاین رو آنچه از روزگار خود نوشته قابل کمال توجه است و هم آهنگی دارد با دریافتهای شاعر بزرگ معاصر او حافظ ، و نیزبا قرائن دیگر .

عبید در سال ۷۳۰ هـ - یعنی در روزگار جوانی - به قول حمدالله مستوفی (۱) «اشعار حوب ورسائل بی نظیر» داشته واین ازشهرت ادبی اوحکایت می کند و لطف طبعش. اما مطالعهٔ آثار او حسرت انگیزست زیرا از صاحب این ذوق سرشار و قلم سحّار اثر زیادی نمانده است جز حدود سه هزار بیت‌شعر وچند رسالهٔ مختصر و حال آنکه در قصیده و غزل و مثنوی و رباعی توانا بوده است و در نویسندگی استادی صاحب سبك .

جلوهٔ درخشان ذوق و هنر عبید در نکته یابی و انتقادهای ظریف اجتماعی است در لباس طنز و لطیفه هایی دلنشین، و از این نظر درادبیات قدیم فارسی یگانه است و بی نظیر. این نکته جویی و شناختن نقائص ومظاهر مضحك ومتناقض زندگی انسانها از همه‌کس بر نمی‌آید، زاییدهٔ استعداد است و چشم بصیرت. عبید از این موهبت بغایت برخوردار بوده است .

نکتهٔ دوم ابتکار و نواندیشی اوست . لابد احساس کرده‌اید که لطیفه‌ها ، هر قدرهم شیرین باشد،وقتی مکرر نماید دلپذیر نیست.عبید درهر باب طرحی نواندیشیده وچنان‌ابداع‌معانی‌کرده‌که خواننده‌نوشتهٔ اورا با شوق‌تاپایان‌میخواند،ازان‌جمله‌است: اخلاق‌الاشراف، رسالهٔ دلگشا، صد پند،رسالهٔ تعریفات،وقصیدهٔ معروف‌موش‌وگربه ...

بعلاوه بیان طیبت آمیز نیز هنری دیگرست . چه بسا ممکن است یك کلمه موجب شود سخنی از اوج به‌حضیض آید و مبتذل گردد . از این رو مرز میان لطائف و نکات بدیع ، وروایات بی‌مزه دقیق است. نوشته های عبید از لحاظ لطف بیان و نیز در قدرت تعبیر چشم گیرست و در اوج بلاغت.

چهارم ایجاز هنرمندانهٔ اوست. لطیفه پردازی ، اطناب و دراز گویی را تحمّل نمیکند. جای اختصار است‌وبیان نکته‌ای بصورتی جاندار و پرتأثیر، بنوعی‌که تمهید

۱- تاریخ گزیده ۸۰۵ به اهتمام دکترعبدالحسین نوایی ، تهران ۱۳۳۹

مقدمه کوتاه باشد و فقط در حدّ لزوم و آماده کردن ذهن ؛ سپس جان کلام که گفته شد محتاج کلمه‌ای دیگر نباشیم و چیزی بر آن افزوده نگردد .

اما موضوع بسیار مهم دیگر ، بینش انتقادی و نظرگاه اجتماعی عبید زاکانی است. وی مردی بوده بیدار و آگاه، اوضاع زمانه را نمی‌پسندیده و از آن آزرده خاطر بوده‌است. خوانندهٔ روشن بین می‌تواند درپشت لطیفه‌های خنده‌انگیز او این دل‌آزردگی را آشکارا ببیند . اگر عبید این دید خاص انتقادی را فاقد بود ، ذوق لطیفه پردازش عاطل می‌ماند ، و حرفهایش چیزهایی می‌شد از نوع بذله های مسخرگان و دلقکان که جزء « عملهٔ طرب » وسیلهٔ خنده و تفریح اشراف وحواص بوده‌اند . اما آگاهی و هوشیاری او ، وجهت مخالفی که نسبت به آنچه دور و برش می‌گذشته ، بخود گرفته است لطیفه‌ها حتی بذله‌گویی‌وی‌راکه ساده می‌نماید وگاه هزل‌آمیز، بصورت تازیانه‌ای در آورده است که بر پیکر زمانه و محیط خود نواخته ، به قول عبّاس اقبال خندهٔ او «خندهٔ ترحّم واستهزائی‌است‌که از سراپای آن حس انتقام خواهی نمایان است»(۱). پس هرگز نباید چنین نویسنده وشاعرمنتقد و بزرگی را در شمار هزّالان و هجوگویان شمرد، خاصه که«نه به هجو احدی پرداخته و نه غرض او در مطایبات ورسائل شیرین خودبردن عرض وآبروی کسی یا تهدید دیگران برای جلب منفعت واستیفاءمطورهای مادی وشخصی بوده است» (۳۰) .

راست‌است‌که درنوشته‌های عبید ، هزلی تند بچشم‌می‌خورد چندان که بسیاری از آنها را نمیتوان همه جا نقل کرد ، ولی شاید بتوان گفت این تندی و پر رنگی هزلیّات او تاحدی عکس‌العمل شدت فساد وتباهیهادرآن‌روزگارست. هرقدر تردامنیها، نابسامانیها افزونی یافته ناگزیر به زبانی گزنده‌تر به باد تمسخر و انتقاد گرفته شده. بعلاوه این تعبیر پرویز اتابکی هم قابل توجه است : «شاید تند بودن لطائف عبید و صراحت وحدّت آن با سایر مظاهر زندگی شرقی تناسب داشته باشد چه در این اقطار همه چیز تند و حادّست . رنگها، عطرها، نواها، رقصها، عشقها، احساسات حتی چشمها

۱ ــ کلیات عبید زاکانی ۳۲ ، چاپ پرویزاتابکی ، تهران ۱۳۳۶ . شماره‌های میان دو هلال ، در متن مقاله ، مربوط به صفحات این کتاب است .

و صورتها همه گیرا و زنده و با نفوذست. آفتاب شرق درخشنده‌تر و بر افروخته ‌:
آفتاب مغرب زمین میتابد ناچار باید مطایبات و لطایف نیز همرنگ با سایر مه
چنین زندگی‌ویژه‌ای‌باشد . پس نباید در این مورد زیاد خشکی و کج سلیقگی ب
داده برمولانا خرده گرفت»(۱۲-۱۳) .

نظری به فیلمهای شهوت انگیزی که امروز در سینماهای سراسر جهان ‌
می‌شود و مقالات و داستانهائی از این دست که در برخی از مطبوعات هر روز
می‌گردد گمان میکنم عبید را از بابت نوشتن پاره‌ای آثار هزل آمیز روسفید ک

اما عصرعبیدنیز مطالعه کردنی است، روزگاری‌که همهٔ‌این‌انتقادها و نیشخ
و طعن و طنزها ازآن مایه گرفته.در آن عهد،پس از حملهٔ مغول ،و بهم ریختن
تمدّن پیشین و معیارهای گذشته ، در طبقات مختلف جامعه : دیوانیان ، قضات ،
شریعت ، صوفیان، پیشه‌وران ، فساد بصورتهای گوناگون راه جسته بود. بخصوص
و ستم ارباب قدرت و عمّال حکومت و هرکس دستش به جائی بند بود، فرو دستا
بجان آورده بود . ازهمه بدتر ریا و ظاهرسازی و مقاصد شوم را بظاهری آرا
خاصه در لباس دین و مذهب جلوه دادن ، اهل اندیشه را سخت رنج میداد و کس
جرأت اعتراض نبود . شهوت پرستی و بی عفتی و غلامبارگی در میان خواص و
رواج داشت همچنان که تجاوز به مال و ناموس و آبروی مردم . اویس از آل‌ج
با همه‌هنرمندی و هنر پروری و طبع شاعری و تدبیر و قدرت ، به پسری علناً
میورزید و سلمان ساوجی شاعر دستگاه او مثنوی « فراق‌نامه » را در بیان سر گ
این عشق رسوائی انگیز می‌سرود (۱).مبارزالدین‌محمد مظفری با همه خم شک
تظاهرات دینی که به قول حافظ « محتسب » روزگارش بود ــ ازتزویروستم و بی‌ر
چیزی‌فروگذار نمی‌کرد . ابواسحاق اینجو نیزــ که حافظ وعبید هردواورا ستود
بیشتردوستدار خوشگذرانی بود وچه بسا اوقات را در لذت جویی می‌گذراند و ه

هرج و مرج اوضاع ، رواج ظلم و جور ، فقر و تنگدستی اکثر مردم ، ا

---

۱ ــ رك : دکتر شیرین بیانی : تاریخ آل جلایر ۳۳ ــ ۳۴ ، ۵۰-۵۱ ، انتش
دانشگاه تهران (۱۰۹۳) ۱۳۴۵ .

تهٔ‌کارها به دست اشخاص ناشایست و سود جوی و خودکام ، بروز مفاسد اخلاقی
ان عموم طبقات بخصوص حکام و ارباب مناصب ، عصر عبید را در تیرگی و تباهی
رده‌است چندان که تحقیق در این باب خود موضوع کتابی مستقل و مفید تواند
در اینجا مجال تصویر آن روزگار نیست (۱).

در برابر این اوضاع گروهی مانند سیف الدین محمّد فرغانی و اوحدی ، در
جم، مظاهر فساد وعیوب جامعه را برمی‌شمردند وبصراحت و شدتا‌نتقادمیکردند.
لبعها مختلف است و هرکس عوالم باطنی خود را بنوعی بروز میدهد.عبید زاکانی
معی دیگر از فضلای روشنفکر زمانه ، مانند قطب‌الدین محمود شیرازی ، قاضی
الدین ایجی و امثال ایشان ، از آنچه بر آنان می‌گذشت رنج می‌بردند و گله ها
نقادات خود را بصورت مطایبه و طعن و طنز اظهار می‌کردند (۲) . حتی علامهٔ
ازی با همه بلندی مقام در علم و احترامی که در نرد ایلخانیان داشت،« درحلقهٔ
نه بازها و معرکهٔ مسخره‌ها و دلقکها نیز می‌نشست و با آنها هم به همان شیوه‌ای
بورد می‌کرد که با بزرگان و صدور رفتارمی‌کرد»(۳).اینان بریش روزگارو ابنای
گار می‌خندیدند و بر نادانی بسیاری از معاصران . درآن عهد همهٔ فضائل و
شهای معنوی را بی‌اعتبار می‌دیدند از این رو جبروت تکبّر آمیز صاحبان‌حشمت
ـاه را نه تنها به چیزی نمی‌شمردند بلکه به استهزاء نیز می‌گرفتند. خاصه که هر

---

۱ ـ از جمله ، رك : عباس اقبال : تاریخ مغول ، تهران ۱۳۴۱ چاپ دوم ؛ کلیات
ید زاکانی ۳۰-۳۴ ؛ دکترقاسم غنی : تاریخ عصر حافظ ، تهران ۱۳۲۱ ؛ دکتر ذبیح‌الله
نا :تاریخ ادبیات در ایران ، جلد سوم ، تهران ۱۳۴۱ ؛ سید ابوالقاسم انجوی شیرازی:
وان خواجه حافظ شیرازی ۵۰-۹۰ ، تهران ۱۳۴۵ ؛ دکترعبدالحسین زرین‌کوب : از
وچهٔ رندان، تهران ۱۳۴۹ ؛ غلامحسین یوسفی: انعکاس اوضاع اجتماعی درآثاررشیدالدین
ـل‌الله ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد ، شمارهٔ سوم سال‌پنجم (پاییز ۱۳۴۸)
ـ ۳۳۰ - ۴۳۵ .

۲ ـ عباس اقبال : کلیات عبید زاکانی ۲۳.

۳ ـ مجتبی مینوی : یادنامهٔ ایرانی مینورسکی ۱۷۹ . برای آشنایی با مرتبهٔ علمی
ین مرد بزرگ و حمایت او از حاجتمندان و مظلومان در نزد صاحبان قدرت زمان ، رك:
مقالهٔ ایشان: ملا قطب شیرازی ، یادنامهٔ ایرانی مینورسکی ۱۶۵-۲۰۵ ، انتشارات‌دانشگاه
هران (۱۲۴۱) ۱۳۴۸ .

چند گاه دولتی از مسند عزّت فرومی‌افتاد و دچار شکست می‌شد و این فراز و نشیبها، زوال و انتقال همه‌چیز را همیشه پیش چشم اهل بصیرت فرا می‌نمود.

لطایف و بذله‌های این شوخ طبعان هوشیارفقط سخنی‌خنده‌آور نیست،عقده‌ای بوده است در دل گوینده و سخنی در گلوی او گره شده که به این شکل در آمده. نوعی دهن کجی است به آنچه درآن زمان می‌گذشته است. از این رو عبید همه‌چیز و همه کس را دست انداخته. ظرایف او بیدار کننده است. تبسمی که بر لبان‌او نقش بسته بیشتر به‌یك نیشخند شبیه است و گاه به‌زهر خند. در اکثر این نکته‌های‌شیرین تلخی غم و رنج نیز نهفته است‌که چون آنرا مزمزه کنیم(۱) در خواهیم یافت.

در رسالهٔ تعریفات بسیاری از طبقات مردم زمانه را به همین لحن طنز آمیز معرفی‌کرده است، مثلاً «الجاهل:دولتیار» بود و «العالم :بی‌دولت» ،« النامراد : طالب علم » بود و « دار التعطیل : مدرسه » (۳۵۹) و «الواجب القتل : تمغاچی شهر(۲) » «المحتسب : دوزخی » را داند و «العسس: آنکه شب راه زند و روزاز بازاریان‌اجرت خواهد» (۳۶۰) .دیگران نیز همه تردامن بودند و گرفتار ، از این قبیل :« الصوفی: مفتخوار » (۳۶۱) . « البنگ : آنچه صوفیان را در وجد آورد » (۳۶۲) .«الشاعر: طامع خود پسند » ، « الندیم : خوش آمد گو » (۳۶۰) ، « البازاری : آن که ازخدا نترسد » ؛ آنگاه « الخیاط : نرم دست » است و« القلّاب : زرگر» راگوید و«الطبیب جلاد»را(۳۶۱). زندگی‌خانوادگی‌نیز دستخوش‌نابسامانی‌ها بود پس«عمر کدخدائی(۳) را باطل می‌شمرد و « خانه » را ماتم سرا و فرزند را « عدو خانگی » (۳۶۳) . نه تنها مردان ، بلکه زنان نیز آلودگیها داشتند . « خاتون »کسی راخوانده‌که «معشوق بسیار دارد » ، کد بانو : « آنکه اندك دارد » ، مستور : « آن که به یك عاشق قانع باشد » (۳۶۴) . اوضاع اقتصادی مملکت و معیشت عموم نیز آشفته بوده است . به

۱ـ نویسندهٔ این سطور با توجه به معنی کلمه «مضمضه کردن» بمعنی گرداندن آب دردهان و دهان را شستن ، دراینجا مزمزه‌کردن را بمعنی چشش وچشیدن بکاربرده است

۲ـ تمغاچی مأمور وصول خراج از مال التجاره که پس از وصول مالیات و عوارض به کالاها مهر و علامت مخصوص می‌زده (فرهنگ فارسی ، دکتر محمد معین) .

۳ـ کدخدایی: مرد خانه بودن ، شوهر بودن .

ادرار والمرسوم و المعيشة : آن چيزی است که به مردم نرسد » ، برات را کاغذ
های خواننده که مردم را تشويش دهد » (۳۵۹) . (۱)

در چنين اوضاعی مرجع داد خواهی کيست ؟ لابد خواهيد گفت : قاضی . اما
بد قضات آن دوره‌را چنين معرفی کرده :« القاضی :آن‌که همه او را نفرين‌کسد»،
ثم‌قاضی « ظرفی‌است که به هيچ پر نشود ». دردستگاه وی‌رشوه «کارساز بيچارگان»
ده است و« مال الايتام والاوقاف : آنچه بر خود از همه چيز مباح تر» می‌دانسته‌اند
۳۶) . پس نه‌عجب که در چنان زمانه‌ای « عنقای مغرب » را به « عدل و انصاف »
بير کنند (۳۶۱) .

ملاحظه می فرمايید در رسالهٔ تعريفات با بيان معنی کلمات چگونه در نهايت
جاز و با انتقادی ظريف ، اوضاع‌روزگارخود رانشان داده است. يکايك اين‌عناوين
ضوع مقاله‌ای تواند بود . وقتی در باب هريك از آنها تحقيق کنيم می بينيم عبيد
بارهٔ آنچه را ماپس ازتتبّع بسياردريافته‌ايم دريك کلمه‌يا يك جملهٔ کوتاه با ابتکاری
نرمندانه گنجانده است .

رسالهٔ صد پند او نيز از همين قبيل است . در آن‌جا هم با آوردن صد جمله ،
نوعی ديگر همه چيز عصر خود را انتقاد کرده است . طرح رساله نيز متضمن طنزی
ست به‌پند نامه‌ها و سخنانی مکرر و زائد وبی‌مغز که کارش به‌ابتذال کشيده بود (۲)
. نيز حالت تمسخری دارد بـه اندرزگويان و مدعيان صلاح و تقوی . از اين رو در
خلال‌آن سخنانی واضح از اين‌گونه می‌خوانيم‌که: « جوانی به ازپيری ، صحت به از
بيماری، توانگری به از درويشی . . . دانيد » (۲۵۰) ، يـا « از مرگ بپرهيزيد که
از قديم مرگ را مکروه داشته‌اند » (۲۵۱)، و « روز نيك به روز بد مدهيد » (۲۴۵).
اينها از نوع آن سخن معروف است‌که « . . . پنجه را بازکرد و گفت : وجب » .
اماگذشته ازاين‌نکته درمقدمه می‌نويسد اين پندها، چکيدهٔ‌گفته‌ها و نوشته‌های

۱ـ نيز رك : انعکاس اوضاع اجتماعی در آثار رشيدالدين فضل‌الله ۳۷۸ ـ ۳۸۳ .
۲ ـ رك : دکتر پرويز خانلری : سخن ۳ر۵۲۵ .

افلاطون ، ارسطو ، خواجه نصیر است و دیگران . . . و برای « نفع عموم خلایق » بقلم آمده است. آنگاه نصایحی از این قبیل نوشته است: «تا توانید سخن حق مگویید تا بردلها گران مشوید و مردم بی‌سبب از شما نرنجند» . « مسخرگی و قوّادی و دو زنی و غمّازی و گواهی بدروغ دادن ودین به‌دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش همه عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید» (۲۴۶) . « طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد» (۲۴۷) . دیگر پندها نیز از این گونه است: پرهیز کردن از بند نام و ننگ و آزاد زیستن (۲۴۷)، در کودکی ناحفاظی کردن ودرپیری به‌عزت نایل شدن، حاکم عادل و زاهد دور از ریا وحاجب با دیانت در آن روزگار ، بیهوده طلب نکردن (۲۴۸)، راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان توقع نداشتن (۲۵۰) .

در پایان باستهزاء می‌گوید : « این است آنچه ما دانسته‌ایم ، از استادان به ما رسیده ، و در کتابها خوانده و از سیرت دیگران بچشم خویش مشاهده کرده‌ایم حسبة لله در این مختصر یاد کردیم تا مستعدان از آن بهره ورگردند» (۲۵۲) .

***

این مقدمات را عرض‌کردم تا با سلیقه و طرز فکرعبید آشنا شویم . اما غرض عمده دراین مقاله معرفی دورسالهٔ اوست : اخلاق‌الاشراف ، و رسالهٔ دلگشا .

ازعنوان رسالهٔ نخستین معلوم است‌که روی سخن با اشراف وطبقات ممتازه‌است یعنی عبید خواسته است اخلاق‌وسیرهٔ ایشان را درآن روزگارنشان دهد. طرح مطالب چنین است که : امروز فضائل گذشته منسوخ شده و مذهب مختار اعیان زمانه برعکس آن است . عبید ــ البته بطعن و تمسخر ــ به اشراف عصر خود حق میدهد که رسم پیشینیان را برانداخته و طریقه‌ای نوآورده‌اند : « . . . مدتی شد که این ضعیف عبید زاکانی ، را در خاطر اختلاجی می‌بود که مختصری مبنی بر بعض اخلاق قدما آن را خلق اکنون **منسوخ** می‌خوانند وشمه‌ای از اوضاع و اخلاق اعیان این روزگار که این را **مختار** می‌دانند به تحریر رساند تا موجب فایدهٔ طالبان این علم ومبتدیان

» (۲۰۱).

له می‌فرماید که عبید در این رساله به جنگ اشراف آن عصر رفته است
ن حشمت و ثروت. و هم در آن زمان مظاهر زشت زندگی و رفتار این طبقه
، است ، آن هم به زبانی بسیار مسخره‌آمیز و توأم با تحقیر .
الاشراف در هفت باب است ، هر باب در یکی از خصائل مهم بشری که
ر محیط خویش فراموش و دگرگون می‌یابد .
، از حکمت سخن می‌گوید که پیش از این سبب کمال یافتن نفس انسانی
ه و بمدد قوت علمی و عملی - یعنی شوق ادراک معارف ، و بکار بردن
، و افعال - بشر می‌توانست انسان کامل و خلیفهٔ خدا شود چنان‌که «حق
. یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً » (۱).
د « زیرکان خرده دان » ، در « تکمیل روح انسانی و مرجع ومعاد آن »
. سرانجام سنن و آراء سابق را نپسندیدند و به این نتیجه رسیدند که
اعتباری ندارد و . . . آنچه انبیا فرموده‌اند که او را کمال و نقصانی
اق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود محال است وحشر و نشر امری
جرم از حشر و نشر و عقاب و عذاب و قرب و بُعد و رضا و سخط وکمال
تی تمام دارند و نتیجهٔ این معتقد آنکه همه روزه عمر در کسب شهوات
صروف فرموده . . . و بسبب این عقیده است که قصد خون و مال وعرض
شان خوار و بی‌مایه می‌نماید . . . الحق زهی مردمان صاحب توفیق که
هزار سال با وجود تصفیهٔ عقل و روح محجوب ماند بی زحمتی برایشان
. (۲۰۲-۲۰۴) .

وم در شجاعت است . عبید می‌نویسد : روزگاری حکما می‌گفتند چون
ن به‌اعتدال بود و از نفس عاقله پیروی کند، فضیلت شجاعت حاصل میشود
است که « او را نجدت و همّت بلند و سکون نفس و ثبات و تحمّل و

ورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۶۹ .

شهامت و تواضع و حمیت و رقت باشد » . سپس می‌گوید اما این روش اکنون منسوخ است ومذهب مختار برخلاف این است . « کدام دلیل روشن‌تر ازاین‌که هرجا عروسی یا سماعی یــا جمعیتی باشد مشتمل برلوت و حلوا و خلعت و زر ، مخنثان و هیزان و چنگیان و مسخرگان را آن جا طلب‌کنند و هرجا که تیغ و نیزه باید خورد ابلهی را یاد دهند که تو مردی و پهلوانی ، گرد دلاوری و او را برابر تیغها دارند . . . و چون پهلوانی را درمعرکه بکشند هیزگان ومخنثان از دور نظاره‌کنند و باهم‌گویند هیززی و دیرزی. مرد صاحب حزم بایدکه روز هیجا قول پهلوانان خراسان را دستور سازد که می‌فرمایند : مردان در میدان جهند ما در کهدان جهیم . . . از نــوحاسته اصفهانی روایت کنند که در بیابانی مغولی بدو رسید ، بر او حمله کرد . نوحاسته از کمال کیاست تضرع‌کنان گفت : ای آقا خدای را ....، هم‌کش... مغولش بــر او رحم آورد و بر قول او کار کرد . جوان بیمن این تدبیر ازقتل او خلاص یافت. گویند بعد ازآن سی سال دیگرعمر در نیکنامی بسر برد. زهی جوان نیکبخت! » (۲۰۵-۲۰۷).

می‌بینید که هرکلمه و عبارتی نیشی و کنایه ای است بر جامعه‌ای که در آن مردی و مردانگی مرده ومسخرگی ودلقکی و بی‌آبرویی رایج بود و شیوه‌ای عمومی پس عجب نیست‌که عبید باب سوم رسالهٔ خود را به عفت اختصاص داده است که روشی بوده است متروك. در ایام گذشته معتقد بودند عفت یکی ازخصائل اربعه است وعفیف به کسی می‌گفتند که « چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست ازتصرف درمال دیگران وزبان ازگفتار فاحش ونفس ازناشایست» بازدارد. اما عبید می‌نویسد «اصحابنا می‌فرمایندکه قدما در این باب غلطی شنیع‌کرده‌اند و عمر گرانمایه بضلالت و جهالت بسر برده » زیرا مقصود از حیات دنیا لهو و لعب است و این غرض « بی فسق و آلات مناهی امری ممتنع است و جمع کردن مال بی‌رنجانیدن مردم و ظلم و بهتان و زبان درعرض دیگران درازکردن محال. پس ناچارهرکه عفت ورزد ازاینها محروم باشد و او را از زندگان نتوان شمرد وحیات اوعبث باشد ». بنابراین ــ به‌زعم اشراف آن عصر ــ بایست در هیچ کاری معنی قائل نشد ، هر فرصتی را بایست مغتنم شمرد

ازخانه خرابی هیچکس نیندیشید، به هرکاری بایست تن درداد زیرا «حقاکه اینان بن سخن از سر تجربه می‌گویند و حق با طرف ایشان است ... مرد باید که دهد و ستاند چه نظام‌کارها به‌داد وستدست تا اوراکریم الطّرفین توان‌گفت . . . » (۲۰۸-۱۱)

در اجتماعی که زنبارگی و همجنس بازی رسمی رایج بود و چه بسیار جنگ و نزاعهای بزرگ و کوچك بر سر تصاحب زنی ، یا دست یافتن به مال و جاه روی می‌داد شگفت نیست که پاکدامنی « مذهب منسوخ » خوانده شود و بی‌آبروئی و تر دامنی « مذهب مختار » ، یا مردم دست و دل پاك محروم بمانند و سفیه نامیده شوند و آلودگان بی‌شرم ، متنعم باشند و برخوردار .

پس از این ، سخن از عدالت است یعنی موضوعی که نه تنها در محیط زندگی عبید ، رسمی‌بود منسوخ بلکه مانند کیمیا نایاب می‌نمود . اعتقاد « اکابرسلف » ـ که عدل را پایهٔ استواری آسمان و زمین می‌دانسته‌اند (۱) و یا به آیهٔ شریفه استناد می‌جستند که خداوند عدل و احسان را دستور فرموده است (۲) ـ دیگر فراموش شده بود . عبید می‌گوید : اگر پیش از این همگان « دائم همّت بر اشاعت معدلت و رعایت امور رعیت وسپاهی» می‌گماشتند، دراشتباه بودند . زیرا به «مذهب اصحابنا... این سیرت اسوء سیرست وعدالت مستلزم خلل بسیار . . . آن‌کس‌که حاشا عدل ورزد و کسی را نزند ومصادره نکند وخود را مست نسازد و برزیردستان اظهار عربده وغضب نکند مردم از او نترسند . . . می‌فرمایند. العدالة تورث‌الفلاکة . . . » . آنگاه مثال می‌آورد که عمربن خطاب که « به‌عدل موصوف بود خشت می‌زد و نان جو می‌خورد» اما معاویه « ببرکت ظلم ملك از دست امام علی کرم الله وجهه بدر برد . . . چنگیز مغول...تا هزاران بیگناه را به تیغ بی‌دریغ از پای درنیاورد حکومت روی زمین بر اومقرر نگشت » . آنچه از رفتار قساوت‌آمیز هولاگو در بغداد ذکر میکند،نمونه‌ای است دیگر، بدین سبب « هرروز دولت ایشان درتزاید بود . ابوسعید بیچاره را چون

---

۱ ـ بالعدل قامت‌السموات والارض .

۲ ـ ان الله یأمر بالعدل والاحسان ، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۹۰ .

دغدغهٔ عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید در اندك مدتی دولتش سپری شد و خاندان هولاگوخان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت» (۲۱۲-۲۱۴).

چه انتقادی گویاتر و شجاعانه تر از این که عبید گفته است: در عصر او عدالت را زشت می‌شمردند و ظلم را می‌پسندیدند و پیروی از ستمکاران معروف را؟

وقتی بـرگزیدگان و اشراف اجتماع جز به اندوختن پـول و جذب منفعت نمی‌اندیشیدند، طبیعی است که سخاوت و مروت رواجی نداشت، اگـرچه در قرآن می‌خواندند: لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبوّن (۱). عبید می‌گوید: آن روزگاری که اگر کسی گرسنه‌ای را سیر میکرد، یا برهنه‌ای را می‌پوشاند، یا درمانده‌ای را دست می‌گرفت ازان عار نداشت و این سیرت ممدوح بود، سرآمده، اینك رأی اولو اعیان ما برعیوب این سیرت واقف شده است و دریافته‌اند که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است! از این رو می‌گویند در پناه بخل باید گریخت تا از در سر مردم خلاص یافت. «لاجرم اگر بزرگی مالی دارد به هـزار کلبتین یك فلوس از چنگ مرده ریکش بیرون نمی‌توان کشید» . . . آنگاه از این ثروتمندان حکایتها راهنماییها نقل می‌کند همه درستایش بخیلی. این گروه به فرزندان سفارش می‌کنند که هرگز دربرابر خواهش و تقاضائی لفظ «بلی» نگویند و جز «نه» برزبان نیاورند جانشان به دو جو بسته است. نه تنها از دیگران مضایقه می‌کنند بلکه صرف مال برای خود نیز روا نمی‌دارند: «از بزرگی روایت کنند که چون در خانهٔ او نان پز یك یك نان به‌دست نامبارك دربرابر چشم خود داردو بگوید: هرگز خللی به‌روزگار مرساد، و به خازن سپارد» (۲۱۵-۲۱۹).

در عصر عبید حلم نیز مسخ شده و صورتی دگرگون یافته است. اگر درگذشته بردباری بود وسکون نفس وخویشتن داری دربرابر غضب، آن مفهوم، دیگر ازیاد رفته بود. «اصحابنا این خلق را بکلی منع نمی‌فرمایند. می‌گویندکه اگرچه آن کس که حلم و بردباری ورزید مردم بر او گستاخ شوند و آن را بر عجز او حمل کنند

---

۱ ــ سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۹۲ .

من فوائدست او را درمصالح معاش مدخل تمام باشد . دلیل برصحت این
نص در کودکی تحمل بار غلامبارگان و اوباش نکرده است و در آن حلم
رموده اکنون درمجالس ومحافل اعیان سیلی ومالش بسیار نمی‌خورد ...»
ه تعبیر عبید ـ در روزگـار او ، حلم یعنی بی‌غیرتی ، بی حمیّتی ، به هر
ی تن دردادن .

حیطی کـه بسیاری از خاتونان ـ بنا برعادت ـ صلای عام درمی‌دادند و
صفت گروهی ازاشراف بود ، ناگزیر عبید می‌گفت : اعیان ما حلم راچنین
،که هر نسبتی‌کسی به حرم و اتباع آنها بدهد ، بروی خود نمی‌آورند حتی
حضورشان به‌کسا نشان تجاوزکند «سرمویی غبار برخاطر او ننشیند. لاجرم
زنده است مرفّه و آسوده روزگار بسرمی‌برد » .

، دراین‌جا ازکدورت مصاحبت زاهدان نیزبکنایه سخن می‌گویدکه اشراف
شت نمی‌روند از همنشینی با ایشان‌آسوده‌اند و در دوزخ با قاضیان واتباع
ور خواهند بود . چون گروه اخیر « بواسطهٔ اینکه بـه عصیان و تزویر و
کر و حرام خوارگی و ظلم و بهتان و نکته‌گیری و گواهی دروغ و حرص
قوق مسلمانان و طمع وحیلت و افساد درمیان خلق و بی‌شرمی واخذ رشوت
.. ابدالاباد دردوزخ باشند وبا همدیگرشطرنج آتشین بازند»(۲۲۰-۲۲۳).

اطلاعاتی که از شیوهٔ داوری قضات جور پیشهٔ آن عصر از خلال کتب بدست
۱) حق را به عبید باید داد که آنان را دوزخی شمرده است . خاصه که‌گروه
اهل فضل و کمـال و علما و قاصیان ـ که از آنها انتظارهـا می‌رفت ـ برای
ع ومقام ومنفعت خود، همرنگ جماعت شده نه تنها بارشاد سخنی نمی‌گفتند
ذهب مختار » ارباب نعمت و مکنت را برگزیده بودند .

ـ آن روزگار رسمها و شیوه های مردمی از رونق افتاده بود ، هـرکس نوعی
گسترده بود و مردم را می‌فریفت افراط و تفریط در همه چیز راه یافته بود

ـ از جمله رك : انعکاس اوضاع اجتماعی در آثار رشیدالدین فضل‌الله ۳۷۷ .

و نمودار جامعه‌ای بود نابسامان . کسی نه به دیگران اعتماد داشت و نه می‌توانست به مال و جان و ناموس خود ایمن باشد . حافظ از زبان همهٔ مردم حساس و اهل درد می‌گفت :

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیك بنگری همه تزویر می‌کنند

در چنین محیطی کسی امنیت و آسایش خاطر نداشت . شهرها هرروز به‌دست قدرتمندی غارت می‌شد ودست بدست می‌گشت. «آنکه‌ازشمشیراوخون می‌چکید»(۱) یادیگری که پروا نداشت چشم پدررا میل بکشد تا جای اورا بگیرد(۲)کجا به‌احوال مردم تیره روزمی‌اندیشید ؟ هرکس فقط به فکرآن بود جان خود را حفظ کند وگلیم خویش را از موج بدر برد . ناچار ملکات اخلاقی و خوی مردمی کاستی گرفته بود گزافه نیست اگرعبید حیا و وفا و صدق، و رحمت و شفقت را نیز جزء مذاهب منسوخ می‌آورد . مگر حافظ نیز ، در سکوت مردهٔ همان قرن ، فریاد برنمی‌آورد که :

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست عالمی دیگر بباید ساخت وزنو آدمی

عبید درباب زمانهٔ خود می‌نویسد : «صاحب حیا از همهٔ نعمتها محروم باشد از اکتساب جاه و اقتناء مال قاصر» زیرا «مشاهده می‌رود که هرکس‌که بی‌شرمی پیشه گرفت و بی‌آبرویی‌مایه ساخت پوست خلق می‌کند، هرچه دلش می‌خواهد می‌گوید و خود را از موانع به معارج اعلی می‌رساند . . . و آن بیچارهٔ محروم که به سمت حیا موسوم است پیوسته درپس درها بازمانده ودر دهلیزخانه‌ها سر به زانوی حرمان نهاده چوب دربانان خورد . . . و به دیدهٔ حسرت دراصحاب وقاحت نگرد» (۲۲۴ــ۵)

وفا داری نیز در کسی نمانده بود پس عجب نیست که ابناء زمان بگویند

۱ــ این‌سخن حافظ دربارهٔ امیرمبارزالدین محمد مظفری است . دیوان حافظ تصحیح محمد قزوینی ، تهران ۱۳۲۰ .

۲ــ مراد، شاه شجاع است که پدر خود مبارزالدین محمد را کورکرد وحافظ این سرانجام پدر به دست پسر گفته است :

آن‌که روشن‌شد جهان بینش، بدو میل‌درچشم جهان بینش‌کشید (۳۶۷)

سگ است و از جملهٔ ترهات ، و در خور بی‌خردانی مانند فرهاد و مجنون که
بر سر این کار نهادند و هرگز تمتعی از حیات نیافتند ؛ و حال آنکه « از هر
نواله‌ای خوش باشد » (۲۲۵ـ۲۲۶) .

اما در مورد صدق می‌گوید : « بزرگان ما می‌فرمایند که این خلق اردل خصایل
چه مایهٔ خصومت و زیان زدگی صدق است...مرد باید که تا تواند پیش مخدومان
ستان خوش آمد و دروغ و سخن بریا گوید . . . مثلا اگر بزرگی در نیمه شب
بد که اینک نماز پیشین است در حال پیش جهد و گوید که راست فرمودی امروز
ت آفتاب گرم است . و در تأکید آن سوگند به مصحف و سه طلاق زن یاد کند..
ر او زر و نعمت و خلعت یابد ... اگر کسی حاشا بخلاف این زید و خود را به‌صدق
سوم گرداند ... به شومی راستی این‌قوم از او بجان برنجند . و اگر قوتی داشته باشند
حال اورا بکار ضرب فرو گیرند . . . وکدام دلیل از این روشن‌تر که اگر صادق القول
گواهی راست ادا کند از او منّت ندارند بلکه بجان برنجند و در تکذیب او تأویلات
گیرند . و اگر بی دیانتی گواهی بدروغ دهد صد نوع بدو رشوت دهند و به انواع
ایت کنند تا آن گواهی بدهد . چنانچه امروز در بلاد اسلام چندین صدهزار آدمی
قضات و مشایخ و فقها و عدول و اتباع ایشان را مایهٔ معاش از این وجه است» (۲۲۶ـ۲۲۷).

با این اوصاف آیا از اشراف آن عصر ، رحمت و شفقت انتظار میرفت ؟ جواب
ید منفی است : «اصحابنا بغایت منکر این قسمند .می‌فرمایند که هر کس بر مظلومی
بر محرومی رحمت کند عصیان ورزیده باشد...بدان دلیل که هیچ امری بی‌خواست
دا حادث نشود .... سگ گرسنه ،زاغ کور، بز لاغر به.... پس شخصی را که خدا
ضوب غضب خود گردانیده باشد تو خواهی که بر او رحمت کنی عصیان ورزیده
ی.... پس‌واجب باشد که بر هیچ آفریده‌ای رحمت نکنند و به حال هیچ مظلومی
مجروحی و یتیمی و معیلی و درویشی و خدمتکاری که بر در خانه‌ای پیر یا زمینگیر
باشد التفات ننمایند . بلکه حسبة لله تعالی بدان قدر که توانند اذیتی بدیشان رسانند
موجب رفع درجات و خیرات باشد » .

این است مذهب مختار و اخلاق اشراف روزگار عبید، به قلم او. در پایان رساله نیز بطعن می‌نویسد: «امید هست که چون مبتدی بر اخلاق‌مختار ایشان‌مواظبت نماید و آن را ملکهٔ نفس ناطقهٔ خود گرداند نتیجهٔ‌آن هر چه تمامتردر دنیا وآخرت بیابد» (۲۲۸ـ۲۲۹).

بی گمان اخلاق الاشراف ـ با همه اختصار و صورت طیبت آمیزش ـ بیش از برخی از تاریخهای پر حجم و آکنده از گزافهٔ آن زمان، می‌تواند حقایق اوضا عصر عبید را برما روشن کند.

✿✿✿

رسالهٔ دلگشا نوعی دیگرست. در این جا نقائص وعیوب و عادات ناپسندعم مردم مطرح است، از هر طبقه و هر صنف، در زمینه های مختلف. بعلاوه مطا در قالب حکایاتی کوتاه بیان شده است. داستانهای نخستین به زبان عربی است قسمت دوم رساله یعنی جزء اعظم آن شامل حکایات فارسی است. این حکایتهاشیر و لطیف است و نکته آموز و بسیاری از آنها هزل‌آمیز. اما در اکثر آنها انتقا ریشخندی رندانه می‌توان یافت که حاکی از طبع شوخ نویسنده نیز هست.

بعضی از این حکایات ظلم حکمرانان زمان را نشان میدهد و مشقّاتی که م تحمل می‌کرده‌اند، یعنی یکی از مهمترین مسائل آن عصر را. در این دوسه قس که نقل می‌کنم می‌توان این نکته را بروشنی دید:

✻ «شخصی ازمولانا عضدالدین پرسید که چون است درزمان خلفا مردم د خدایی‌وپیغمبری بسیار می‌کردند واکنون نمی‌کنند؟گفت مردم این روزگار راچ از ظلم وگرسنگی افتاده است‌که نه از خدایشان بیاد می‌آید و نه از پیغامبر» (۱۸

✿ «در طبرستان علانام حاکمی بود سخت ظالم. خشکسالی روی نمود، به استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز فارغ شدند امام برمنبردست بدعا بر گفت: اللّهم ادفع عنّاالبلاء والوباء والعلاء» (۳۳۲).

ازاین‌گونه روایات بسیارست‌که آشکارا یا بکنایه از ستم و بیداد زور

پرده برمیدارد . یکجا ابوسعید ، ایلخان‌مغول،در مجلس‌سماع،دانشمندی
عضدالدین را به رقص وادار میکند ، قاضی ناگزیر به رقص در میآید .
ایراد می گیرد که « تو رقص با اصول نمی‌کنی ، زحمت مکش » . جواب
، است ازیك دنیا بغض واضطرار ، وقتی‌می‌گوید :« من رقص به یرلیغ (۱)
اصول » ، یعنی بموجب دستور و ازسر ناچاری (۳۴۳) . عبث نیست که در
کر – به زبان عربی– می‌خوانیم ، پیشنمازی همراه گروهی نماز می‌گزارد
ه را چنین می‌خواند: الم،غلبت‌الترك . مردی بدوگفت: صورت درست‌آیه:
الروم (۲) است . پیشنماز جواب داد : همهٔ ایشان دشمنان مایند و از ذکر
ائی نداریم (۲۹۳) .

ی قدرت و سطوت چنان وسیلهٔ سوء استفاده و تعدی بود ، ناگزیر در حول
، استقلال شخصیت ، راستی وآزادگی‌می‌مرد وجای‌آن را زبونی می‌گرفت
. در حکایت ندیم وبادنجان – اگر چه منسوب به عصر غزنویان است –عبید
وشه‌ای ازروزگار خود را نشان دهد و نمونه‌ای از روحیهٔ تذبذب و تزلزل
ا .

الهٔ‌دلگشا از جهل برخی از متظاهران به دین‌درآن ایام نیزپرده برمی‌دارد
فاسد ایشان : یك جا خطیبی در معنی آیهٔ شریفه : والسماء ذات‌الحبك (۳)
: « همه‌کس دانند که سما زمین باشد . و ذات‌هم از این چیزکی‌باشد .حبك
نم و نه تو و نه آن‌که‌گفته است »(۳۲۹) . ازخطیبی‌دیگرمی‌پرسند:«مسلمانی
» می‌گوید : « من مردی خطیبم ، مرا با مسلمانی چکار ؟» (۳۳۶) .یك‌خطیب
یح‌ترین‌اعمال دست می‌زندکه اعادت ذکر آن ناکردن اولی(۳۱۴).اززاهدان
ریاکار زمانه نیز چنین سخن‌رفته است: « شیخ شرف الدین درگزینی‌از مولانا

۱– یرلیغ Yarligh کلمه‌ای است ترکی جغتائی بمعنی حکم، وبخصوص‌ازمصطلحات
ن مغول بود (فرهنگ فارسی) .

۲– سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ۱–۲ .

۳– سورهٔ ذاریات (۵۱) آیهٔ ۷

روزی خیاطی را می‌بینیم تردست که به لطائف‌الحیل در جلو چشم مشتری ،ار پارچهٔ قبای‌او می‌دزدد (۳۳۹) . روزی دیگرجحی رامشاهده می‌کنیم که برای خرید درازگوشی به بازار می‌رود و چون مردی‌از نیت او باخبر می‌شود، بدو می‌گوید: بگو، ان شاءالله جحی گفت : چه جای ان شاءالله است ! خر در بازارست و پول در کیسهٔ من ، وقتی به بازاردر آمد ، طراری‌پولش را بزد . چون برگشت همان مرد به او رسید و گفت : ازکجا می‌آیی؟ جواب داد :از بازار، ان شاءالله ، خری نخریدم ان شاءالله، و نومید و زیان دیده به خانه بر می‌گردم ان شاءالله (۲۸۶) . در حکایتی نیز سخن از دلالان است و کذب آنان : « شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست داری ؟ گفت: دلالان را . گفتند : چرا ؟ گفت:ازبهرآنکه من به سخن دروغ از ایشان‌خرسند بودم ، ایشان سوگند دروغ نیز بدان افزودند » (۳۴۸) .

انتقادات عبید مرزی نمی‌شناسد . گاه بوی ناخوش دهان مردم حتی در نماز یا در نزد طبیب او را می‌آزارد (۲۸۸، ۲۹۱) و گــاه برشراب نوشی بافراط میخوارگان انگشت می‌نهد و از سرگذشت ابونواس مثال می‌آوردکه چون مستی را دید درشگفتی فرو رفت و خنده‌اش گرفت . وقتی بدوگفتند: توکه خود هرروزبدین حالتی، بچه سبب می‌خندی ؟ جواب داد : من هرگز مستی را ندیده‌ام . گفتند : چگونه ممکن است ؟ گفت: چون من پیش از دیگران مست می‌شوم و پس ازآنان بهوش می‌آیم . ازاین‌رو احوال مستان را پس از خود نمی‌بینم (۲۸۹ ، نیز : ۲۸۹ ـ ۲۹۰) . حکایاتی دیگر در رسالهٔ دلگشا، زشتی پرگویی عیادت‌کنندگان را برسر بالین بیماران نشان می‌دهد: مردی که از بام فرو افتاده و پاهایش شکسته بود وقتی مجبور شد به هریك از دیدار کنندگان شرح واقعه را بازگوید ملول شد. ناچار جریان پیش‌آمدرا برنامه‌ای نوشت و آن را به هرکس جویا می‌شد فرا می‌نمود (۲۹۱ نیز : ۲۸۱) .

انتقادات نیشدار و طنزآمیز عبید در رسالهٔ دلگشا فراوان است . بخصوص که این رساله مفصل‌ترین نوشته های اوست . در این مجموعه بیداد ، ستم ، تزویر ، ریا، تجاوز به مال و ناموس مردم ، بی‌عفتی مردان و زنان ، شهوترانیها ، پلیدیها ، در

صورتهای گوناگون آن به زبان استهزاء ، زشت نموده شده است و نفرت انگیز.

نمی‌توانم نمونه های بیشتری از حکایات رسالهٔ دلگشا را نقل کنم زیرا مجال می‌خواهد ، بعلاوه ذکر برخی از آنها بسبب لحن خاص مقدور نیست. اما این‌حکایات هرقدر هم بزبانی هزل آمیز و گاه تلخ و نامطبوع ادا شده باشد ، نمودار نوعدوستی نویسنده است و احترام و اعتقاد او به حیثیت انسان و حقوق مردم . آیا شگفت نیست که عبید زیباترین و لطیف ترین و متعالی ترین عواطف و آمال بشری را در لباسی ظاهر زشت عرضه کرده است؟! گاه باشد که جامعهٔ خواب‌آلود و اسیر تباهی را جزبا نشان دادن زشتی‌ها نمی‌توان بهوش‌آورد .

***

این همه نکات و روایات عبرت آموز را عبید به نثری شیرین و استوار بیان کرده است و از این جهت نیز این هردو رساله در خور توجه است و تحسین .

شیوهٔ نویسندگی عبید بخصوص در اخلاق‌الاشراف از اسلوب سعدی متأثرست ، یعنی نثری است آراسته و گاه مسجع. سعدی به راهنمائی ذوق سلیم خود از تکلّف و تصنّع دوری جست ودر بحبوحهٔ گرفتاری نثر فارسی با انواع حشوها و مغلق نویسی‌ها راهی معتدل برگزید وآرایش را در حد اعتدال درنثر بکار برد واسلوبی مطبوع پدید آورد . عبید نیز این نکته لطیف را دریافته است و با همه مایه‌ای که از فضل و ادب اندوخته بود ، در نثرموزون خود هرگز از رعایت جانب معنی غفلت نکرده است . به عبارت دیگر، توازن واحیاناً سجع به نوشتهٔ او ملاحتی بخشیده، نظیرآن که گوید: « هیزری و دیرزی» .

درنثر عبید آیه ، حدیث ، امثال تازی ، شعر فارسی و عربی نیز بکار رفته اما این‌همه چنان به حسن ترکیب‌آراسته وخوب بهم بافته شده‌که ساده می‌نماید ودلپذیر.

حکایات و تمثیلات اخلاق‌الاشراف در عین حال که چاشنی و زیور کلام است ، در جهت طول معنی و پروردان فکراصلی هرباب سهمی دارد و اهمیّتی .

نکتهٔ مهم دیگر آن که قریحهٔ روشن عبید ــ برخلاف برخی دیگر از مقلّدان

سعدی ـ دریافته است‌که این اسلوب با داستانها وروایات کوتاه تناسب دارد نه تطویل و دراز گویی . توجه به این موضوع موجب‌آمده است وی داستانها وروایات وتمثیلات را باختصار برگزار کند و از این راه خواننده را از شیرینی سبك موزون برخوردار کند . بی‌آنکه با تفصیل مطلب او را به ملال افکنده باشد .

بعلاوه با همه تأثر عبید ازشیوهٔ گلستان ، چون موضوع و مایهٔ سخن با گلستان متفاوت است ، اخلاق‌الاشراف اصالتی خاص خود دارد .

رسالهٔ دلگشا نمونهٔ بارز فصاحت است و ایجاز وشیوهٔ سهل ممتنع . انشای‌عبید در این رساله بسیار گرم و زنده و پرخون است . اگر بگویم شاید یک علت آن ، سود جستن از زبان با طراوت عامّهٔ مردم است سخنی گزاف نیست .

اصولا یکی از خصائص آثار طنزآمیز و هجوگونه ، تأثرآنها از زبان و مواد فرهنگ عوام است . بخصوص که بسیاری ازاین لطیفه ها از زندگی روزمره سرچشمه می‌گیرد ویا درد و شادی و گله‌ای از احوال مردم در آن درج است و به عبارتی‌دیگر مخاطب یا راویان و ناقلان آنها عامه‌اند . (۱) از این رو طبیعة رنگی عـامیانه پیدا می‌کند خاصه از لحاظ زبان و لغات و ترکیبات و نیز از جهت مجازها ، کنایه‌ها ، تشبیهات و استعارات و آنچه قوهٔ تصوّر و تخیّل نویسنده از آنها مایه می‌گیرد .

این کیفیت در نوشته‌های عبید از جمله دو رسالهٔ مورد نظر دیده می‌شود.علاوه برالفاظ هزل‌آمیز ـ که همه صورت ساده وعامیانه دارد و نقل آنها دور از ادب است ـ وی بسیاری از لغات وترکیبات رایج در زبان عامهٔ مردم را در انشای خود آورده‌است، از این قبیل . مندبور (۲) ، دمسرد (۲۰۹) ، پف کردن (۳۳۳) ، کلپتره (۳) (۲۰۹)،

۱ـ حکایات رسالهٔ دلکشا در میان مردم سابقه داشته ؛ استاد مجتبی مینوی نوشته‌اند: « بسیاری ازحکایات تازی وپارسی که در رسالهٔ دلگشاآمده است درمحاضرات راغب‌اصفهانی بعربی منقول است (چاپ محر جلد اول ص ۶۳ و ۲۰۸ و ۲۲۴ و ۲۹۶ و ۳۱۷ و ۳۴۴ و ج ۲ ش ۳۲۱ و غیره ها دیده شود) » (یغما ۴۰۵/۱۰) .

۲ـ مندبور mandabur : بدبخت ، مفلوك (فرهنگ فارسی) .

۳ـ کلپتره kalPatra : سخن بیهوده و بی معنی (فرهنگ فارسی) .

کلکل (۱) (۲۲۷) ، خرّه کشیدن (۲) (۳۱۷) ، مشته (۳) (۳۳۴) ، دبّه خایه (۴) (۲۲۷) ، نمیداشت (۵) (۳۲۳) ، گردن شکسته (۳۲۱) ، هی (۶) (۳۱۶ ، ۳۵۳) ، هی‌هی (۳۳۳) ، میان پاچه (۳۳۲) ، دلالگی (۳۱۸) ، ترید (۷) (۳۴۱) ، معلق زدن (۳۲۲) . . .

نکتهٔ دیگر آن‌که عبید توانسته است این‌گونه کلمات عامیانه را با نهایت استادی درکنار واژه های برگزیدهٔ ادبی بکار برد . یعنی هم از لفظ قلم سود جسته و هم از زبان عامّه. این خود هنری است که از همه کس ساخته نیست . شاعران و نویسندگانی هنرمند مانند سعدی و حافظ و عبید و امثال ایشان توانسته‌اند با این شیوه از یك طرف زبان خود را غنی و بارور سازند و وسعت تعبیری آشکار بدان ببخشند ، و از طرف دیگر با بکار بردن الفاظ عامیانه در آثار خود ، این نوع کلمات را درادبیات ترویج کنند . عبید علاوه بر بهره گرفتن از زبان تودهٔ مردم ، گاهی جمله هائی به لهجه های محلّی نیز در نثرخود آورده و آن را چاشنی و نمک سخن کرده است ، از این قبیل است عبارتی از قول جوانی اصفهانی (۲۰۶) ، و یا جمله‌هایی ترکی از زبان امرای ترك (۳۱۴ ، ۳۴۰) که در ضمن خالی از طعن و طنز نیست .

خصیصه‌ای دیگر که نثرعبید دارد روح طنز و لحن تمسخری است که در اکثر کلمات و ترکیبات وعبارات اوست . این شوخ طبعی ازسراسر نثروی می‌تراود وزاییدهٔ ابتکار و هنر نویسنده است در ترکیب اجزاء کلام ، کنایه‌ها ، مجازها ، استعاره ها ،

۱ـ کلکل kalkal پرحرفی ، پرگویی (فرهنگ فارسی) .

۲ـ خره کشیدن xorra k. : خرخر کردن درخواب (فرهنگ فارسی) .

۳ـ مشته mosta : آلتی چوبین که ندافان و حلاجان برزه کمان بزنند تا پنبه حلاجی شود (فرهنگ فارسی) .

۴ـ دبه خایه dabba xaya : مبتلی به مرض فتق (فرهنگ لغات عامیانه ، سید محمد علی جمال زاده ، تهران ۱۳۴۱) .

۵ـ نیمداشت : کهنه ، نیمدار (فرهنگ فارسی) .

۶ـ هی hey : کلمه‌ای برای آگاهانیدن .

۷ـ ترید terid و tarid = تریت ، تلیت : ریزهٔ نان خیسانده در دوغ و شیر و آب گوشت (فرهنگ فارسی) .

تشبیهات، تلمیحات، تمثیلات وغیره . دراین دورساله ازهیچ عبارت و کلمه‌ای نمی‌توان سرسری گذشت . درخلال هریك ازآنها ــ چه ادبی وچه عوامانه ــ نکته‌ای ، طعنه‌ای و لبخندی نهفته است که باید تأمل کرد و دریافت . بهترست خوانندگان علاقه‌مند خود به مطالعهٔ آنها بپردازند تا آنچه بنده در این مجال کوتاه عرضه نمی‌توانم کرد بهترمعلوم شود .

من در میان ظلمات قرن هشتم هجری ، سیمای تابناك عبید زاکانی را می‌بینم با دو چشم روشن و ژرف بین . وجود او و سعدی و حافظ ، در آن روز هـای سخت و طاقت گداز ، دلیل بارزی است برجوهر لیاقت ملّت ایران ، ملتی رنجیده و پرطاقت و زنده و پایدار .

شهریور ماه ۱۳۵۰

پروین دولت آبادی

خط جام

من رسوا ، شده‌ام مست‌خرابی ، ساقی* — بزن از آتش می بردلم آبی ، ساقی

تلخ‌منشین‌و براین‌خشك‌لبان‌خیره‌مشو — آبی‌ار نیست ببخشای شرابی ، ساقی

غم ماخاك نشینان نتوان شست به بحر — تشنگان را چکند نقش‌سرابی ، ساقی

دردآن جام مرا درد سرآورد وخمار — کی میسر شودت بادهٔ نابی ، ساقی

پای تاسر همه فریادم و دم برنکشم — ای خوشا سرکشی تیر شهابی ، ساقی

کله شوق برافشاندم و برباد شدم — بودم از خامدلی همچوحبابی ، ساقی

مرده‌جانیم‌وسبك‌دست‌وفرومانده بخویش — آتشی ریزکه آرد تب و تابی ، ساقی

خط جام‌است‌سخن پرور اسرارضمیر — کآتش وآب نگنجد به‌کتابی ، ساقی

مست بی‌خویش‌دل آزرده تشویشی نیست — کوسؤالی چو مرا نیست جوابی ، ساقی

---

* من‌رسوا ، شده‌ام مست‌خراب‌ای‌ساقی — بزن از آتش می بردلم آب ، ای ساقی

در این غزل قافیه به سبك بالا باشد بهتر است ، یا باین سبك ؟

از فریدون توللی

غبار کهکشان

نروم بهیچ بزمی
نخورم ز هیچ خوانی
که نهاده روزگارم
سر سفره ، نیم نانی

چه‌خوش‌آن گرسنه‌کامی
که زبان او نجنبد
نه ، بحمد نابکاری
نه ، به مدح قلتبانی !

به دومشت اگر بکوبی
ز ستمگری دهان را
به از آن‌که مشت گوهر
ز تو وا کند دهانی

سر اگر به سرفرازی
ز فراز گردن افتد
بر راستان ، از آن به
که فتد بر آستانی !

به ملامتش نگیرم
اگر آن رفیق دیرین
ز سرور خواجه تاشی
به دلم کشد کمانی !

در توبه باز و ترسم
که بدان شکسته پیمان
ندهد زمانه پندی
ندهد فلك امانی

ره آشتی چه پوئی ؟ !
تو که در کمین جنگی
در دوستی چه کوبی ؟ !
تو که یار دشمنانی !

من و این کنار جوئی
که گشاده پیش جانم
ز غرور بی نیازی
در عیش بوستانی

سگ آستان سلطان
پی هر رونده گیرد
مگر از کنار خوانش
فکنند استخوانی !

من از آن بچشم یاران
بد آخرالزمانم !
که‌چوهمرهان، به‌رنگی
نشدم به هر زمانی !

اگــرم فتاده بینی سبب آن بود که دیگر
سر بام رفته بر پا ننهاده نردبانی !

همــه بیمناك آنــم که درین دو روزه هستی
نرسم به نغمه سنجی نرسم به نکته دانی

گهر است شعر نابم کــه چو نور آفتابم
نتــوان فــرو نهفتن به پناه سایبانی !

ز دلم اگــر بجوئی که چه می‌کشد زیاران!
بجز این نگاه نفرت بتو نیست ترجمانی

من اگر چو خاك راهم منگر به اشتباهم
که ستاره‌ها درخشد ز غبار کهکشانی !

به برادران سپردم دل پاك یوسفی را
چکنم که گرگ من شد دل و دست هرشبانی !

منم آن خروش بیمی که ز مردمان برآید
چو رسد گروه دزدی به فضای کاروانی !

چه زنی به‌طعنه نیشم ؟! که ندای عصر خویشم
مگر از بلا رهانم دل و جان ناتوانی

بــه جهان نابکاران شرر افکند فریدون
اگر از خدنگ چشمت برد ازکرشمه جانی !

ایرج افشار

قلم اندازهای سفر ژاپون

ژاپون نشناسی و ایران شناسی*

۸

یك شنبه ۲۲ اسفند

امروز می‌اندیشیدم که یادداشتهائی که تا حالا دربارهٔ ژاپن سرسری وقلم انداز نوشته‌ام مطالبی است که بهیچ وجه شناسانندهٔ ژاپن به مردم هموطن من نیست . چه ، نه از خاك و آب ودرخت و کشاورزی وصنایع آن صحبت کرده‌ام و نه اززندگی ساده و بنیانهای اجتماعی این ملت بزرگ . با خود می‌گفتم چرا ننوشتی که در چای خانه های ژاپن حولهٔ مرطوب داغ می‌آورند ؛ چرا ننوشتی که اثاث خانهٔ ژاپنی از چه چیزها تشکیل می‌شود ؛ چرا طرز چای سبز نوشیدن وآداب غذا خوردن را بیان نکردی ؛ چرا ازهنرهای مختلف سحرانگیز و بسیار زیبای آن سرزمین بحثی نکردی ... چرا وچرا ، ارصدها نکته ازین‌دست که احتمالا شناسانندهٔ بهتر ژاپن به خوانندهٔ ایرانی است چیزی نگفتی ...

اما دلیلش را فوری برای خودم یافتم وآن دلیل مقنع این است که دراین مواضیع نه صدها ، بل هزارها کتاب به زبانهای متعدد ، چه بصورت سفرنامه ، چه بصورت مجموعهٔ عکس ، چه بصورت کتاب تحقیقی نوشته و نشرشده‌است وهمهٔ حرفها رازده‌اند دوسه ایرانی نیز آثاری ازین نوع انتشار داده اند . یکی ازجالب ترین آنها سفرنامهٔ **حاجی مخبر السلطنهٔ هدایت** رئیس‌الوزرای چهل سال پیش ایران است که حدود هفتاد سال پیش به همراه اتابك امین ـ السلطان بدان صوب سفرکرد و عجایب و غرایب آن عصر ژاپن را درسفرنامهٔ خود مضبوط ساخت . این کتاب سفر مکه از راه چین و ژاپن نام دارد و حقیقهٔ خواندنی است . . . . به همین‌ملاحظات سعی کرده‌ام‌ومی‌کنم‌تا خواننده را بیشتر با اطلاعات مربوط به‌ایرانشناسی در ژاپن آگاه کنم . تا چه قبول افتد و چه درنظر آید .

شرق شناسی برای ژاپن ، غرب‌شناسی است و ایرانشناسی شعبه‌ای از غرب شناسی میانه . ولی‌چون چاره‌ای ندارند نام‌مؤسسات علمی‌خاص بدین‌مباحث‌را **مطالعات شرقی** میگویند . تا فرنگی و غربی برمقصود و مراد آگاه شود .

ایران شناسی ژاپن در هفت هشت سال اخیر ترقی و گستردگی عجیبی یافته است . پیشرفتهای نمایان آن برای خارجیان دیگر هم چشم‌گیر شده . مخصوصاً در زمینهٔ باستان شناسی و تاریخ قدیم شرقی علاقه‌ای وافر دارند و پولهای کثیر در این راه خرج میکنند ، خواه مؤسسات دولتی‌و خواه دستگاههای ملی . اکنون سه دانشگاه ژاپن دراین باب اقداماتی

* ـ لطفاً از میان غلطهای مقالهٔ قبل استوره به اسطوره اصلاح شود .

را آغازکرده‌اند و من باید اشاره‌ای مجمل بدان خدمات و فعالیتهای مؤثر بکنم .

نخست حفریات ومطالعات وسیعی است که توسط مؤسسهٔ مطالعات شرقی دانشگاه توکیو به نام Toyo Bunka Kenkyu Jo / Institute of Oriental Culture و بوسیلهٔ دانشمندانی چون اگامی Egami و فوکایی Fukai در مناطق مختلف شمال و غرب و جنوب ایران به انجام رسیده است . نتیجهٔ مطالعات مذکور تاکنون به صورت یازده مجلد کتاب قطع رحلی و خوش چاپ و بسیار برازنده و حقیقة شاهانه چاپ شده است . البته همه به زبان ژاپنی است عکسهای کم نظیری که ژاپنی با دوربینهای مشهور ژاپنی گرفته و درین آثار چاپ شده است خود گویای گذشتهٔ ایران و شرحی است کشاف .

نام ومشخصات این کتب را نقل می‌کنم تا خوانندهٔ مشتاق بداند آنها دربارهٔ ماچه کرده‌اند وما چه حد بی‌خبریم که حتی آنها چه کرده‌اند! ببین تفاوت ره ازکجاست تا به‌کجا.

نام کلی این مجموعه Reports of the Tokyo University, Iraq - Iran Expedition است و اغلب مجلدات آن دربارهٔ ایران ، بدین شرح :

جلد دوم : مرودشت (تل باکون) ــ جلد سوم : مرودشت (تل گپ) ، جلد چهارم : فهلیان (تپهٔ سوروان؟) ــ جلد پنجم: مطالعات نژاد شناسی درآسیای غربی (قسمت اول) ، جلدششم : دیلمان (قسمت اول) ، جلد هفتم : دیلمان (نوروز محله و خرمرود، قسمت‌دوم)ــ جلد هشتم: دیلمان (قسمت سوم: حسنی محله وقلعه کوتی) ، جلد نهم مطالعات نژاد شناسی در آسیای غربی (قسمت دوم ــ مطالعات در قبور دیلمان) ، جلد دهم : طاق بستان (قسمت اول) ــ جلدهای اول و یازدهم دربارهٔ عراق عرب است .

مجلدات مربوط به ایران به تفاوت توسط اگامی N. Egami ــ فوکایی Sh. Fukai ــ سونو T. Sono ــ ایکدا J. Ikeda ــ هوری‌اوچی K. Horiuchi ــ ماسودا S. Masuda تألیف شده است

فعالیت دیگر دانشگاه توکیو اعزام هیأتی در بارهٔ مطالعات اجتماعی در ایران بوده است . بدین منظور سه چهار سال قبل پرفسور Ohno را به ایران فرستاد . انو با یکی از همکاران خود به ایران آمد و در دهات ایران مخصوصاً طالب‌آباد به تحقیق پرداخت وجز چند مقاله کتابی هم خاص این مبحث درسال ۱۹۷۲ منتشر ساخت . انو امسال هم به ایران می‌آید که مطالعات خود را در دهکدهٔ شمس‌آباد دنبال کند . علی‌الظاهر سه ماهی در ایران خواهد بود .

فعالیت دیگر ایرانشناسی به معنای وسیع کلمه ، حفریات باستانی مؤسسهٔ باستانشناسی دانشگاه کیوتو در افغانستان است که اطلاعاتی مجمل دربارهٔ آن از زبان پرفسور هندا شنیدم ولی قبل ازینکه به کیوتو بروم نمی‌توانم تفصیلی درآن باب بنویسم علی‌هذا بماند برای بعد. به امید خدا .

فعالیت دیگر ، مطالعات هیأت دانشگاه هکایدو دربارهٔ قلاع اسماعیلی است که پیش از این اجمالی دربارهٔ آن گفته شده است. این خدمت را استاد هوندا آغاز کرد و کار مطالعهٔ قلاع واقع در درهٔ الموت را یکسره کرد . حالا نوبت قهستان است . تابستان آینده را بدان خواهد

پنج شنبه ۲۶ اسفند

دوشنبه از توکیو به کیوتو حرکت کردم . کیوتو پایتخت قدیم ژاپون است . درحکم
، ایران است . شهری است تاریخی و مجموعه‌ای از هنر و تاریخ .

دو روزست که به گشت و گذار درین شهر گذشته . عده‌ای از معابد و قصور و باغها
ها را دیده‌ام . باغهای کم نظیردراندردشت ، قصور پادشاهی خوش‌طرح ، معابدبزرگ
، و شینتوئی ، هنرهای دستی و سنتی شهر ، دانشگاه گسترده و محکم آن . هریك سبب
، برای کیوتوست . به یك عبارت ژاپون حقیقی یعنی کیوتو وحوالی آن .

یك نیمه روز به زیارت معبد نارا گذشت . معبد نارا به سبب مجسمهٔ زیبای بودای
ه‌که در آن قرار دارد شهرتی بیش ازحد دارد . معبد در باغ عمومی (پارك) پهناوری
است . گوزنهای رام شده درکوی وبرزن شهرك نارا آزادانه می‌چرند وازخوردنیهایی
ائران معبد نثارمی‌کنند تن فربه می‌کنند وعلفزارها را نمی‌آلایند . کارخانه‌های اغذیه
، ژاپونـی قرص نانی کوچك شبیه شیرینی ، خاص این گوزنهـا می‌سازنـد . جمعی
ند این قرص نانها را می‌فروشند و ازین راه گذران می‌کنند .

کنارمعابد ژاپونی مانند زیارتگاههای ادیان دیگرشمع فروشان نشسته‌اند. دردکه‌های
اف معابد جنسهای « بنجل » ازهرقبیل فراوان است . اغلب زائران به مناسب حال‌وذوق
ـرت کیسه چیزی می‌خرند ازبرای یادگار . کمترکسی است که دست خالی برگردد .
، هم حتماً ازکرامات زیارتگاه است. من عصایی ازنی خریدم و فرزندم بازیچه‌ای‌خرید.

نزدیك نارا گنجینهٔ آثار قیمتی سلطنتی قراردارد. دراین گنجینه سالی یك بار برروی
ـم بازمی‌شود وديدار ازآن ممکن . ولی من چنین توفیقی نداشتم . خیلی دلم می‌خواست
بدین خزینه می‌رفتم و پارچه های زربفت ایرانی عصر ساسانی و یادگار هـای باستانی
گری راکه از وطنم درآنجا هست وبسیاری ازآنها یادگاران دوره‌های قدیم است‌می‌دیدم.
زبان استادان ژاپنی خیلی حرفهای افسانه آمیز در باب آثار ایرانی این خزانهٔ کم‌مانند
یدم، آنقدرکه‌بقول معروف دوداز کله‌آدمی برمی‌خیرد. بایدهم‌این‌طورباشد. زیرا این‌خزانه
ست به دست نگشته است .هجوم یونانی و عرب و ترك و فرنگی به خود ندیده است . سنت
برپای پادشاهی ژاپن بدون ادنی پس و پیشی موجب شده است که این گنجینه سالماً غانماً
ایدار بماند و به یادگار به دوران ما برسد .

ژاپونیها به مناسبت جشنهای دو هزار و پانصد سالهٔ بنیان گـذاری شاهنشاهی ایران
وانسته‌اند از مجموعهٔ بعضی آثـار قدیم ایرانی (سفال و پارچه و اشیاء فلزی و مجالس
تصویر وکاشی وغیره) که در ژاپون نگاه داری می‌شود کتاب زیبایی چاپ‌کنند . این کاربه
همت انجمن مطالعات خاور نزدیك ، انجمن ژاپون و ایران ، روزنامهٔ ماینی‌چی ، روزنامهٔ
چونی‌چی سرانجام گرفت . درآن تصویرهایی هست از اشیایی کم نظیر . یکی از آن میان
تصویری است از یك قطعه نقاشی رضا عباسی . اثری‌که پیش ازین علی‌الظاهر عکس‌آن به ـ
چاپ نرسیده بود. نقش مرغی است برسر کوهی . چند تصویراز کاسه وبشقابهای عصرمغولی

ایلخانی) درین مجموعه دیدم آنها که دارای نوشته و نقش بود برای من بسیار جالب بود.
ك اثر دیدنی‌تر از همه بشقاب نقرهٔ ساسانی است درآن نقش شاهی است کمان به دست شاه
ك شیر را کشته است و به کشتن شیری دیگر پرداخته نقش کدام شاه است نمی‌دانم متخصص
ز راه مقایسه کردن میان نقش تاج پادشاه درین بشقاب با نقش تاجهای مضروب برسکه‌های
ساسانی فوراً می‌گویند که فلان است یا بهمان . درست است یا نه نمی‌دانیم ، تازه اگر جعل
. تزویری درکار نبوده باشد .

داشتم از گنجینه های نارا یاد می‌کردم . فیل گفتم و یاد هندوستان افتادم . حالا باید
ر گردم به مطلب خودم و آن دیدارهایی است که درشهر کیوتو با ایرانشناسان داشتم و نیز
ازگویی مشاهداتم از مؤسسات مربوط به شرقشناسی .

درین شهر تاریخی و زیبا سه قسمت از دانشگاه پادشاهی (دولتی) را دیدم : دانشکدهٔ
دبیات (قسمت شرقشناسی) ، کتابخانه ، مؤسسهٔ باستانشناسی . نیز توفیق یافتم که از مؤسسهٔ
نجمن مطالعات تاریخی شرق اقصی بازدید کردم .

استاد عزیزی درین شهر ترتیب دهندهٔ بازدیدها وملاقاتهایم بود. این مرد دانشمند و
گرامی **هانداست** ، از استادان شرقشناس نامی و ارجمند . تخصص استاد در تاریخ آسیای
مرکزی است . تحصیلاتش را قبل از جنگ جهانی دوم دردانشگاه پاریس به اتمام رسانیده و
پس ازآن در دانشگاه کیوتو به خدمت علمی وتدریس پرداخته است. پدر هاندا از بزرگان
شرقشناسان ژاپنی بود همچنان که پسرهاندای کنونی نیز با تحصیل کردن مجدانه ودرخشان
می‌کوشد بدان مقام برسد . دلم می‌خواهد بیشتر در باب این سه نسل حرف بزنم . شما هم
بشنوید بد نیست . خود درسی است از زندگی .

پدرهاندای کنونی **تورو** نام‌داشت. تورو هاندا Toru Haneda مردی بوددانشمند
و صاحب تمول . دانشش شرقشناسی بود وتخصصش تاریخ و زبان و فرهنگ آسیای مرکزی
و مغولستان تورو هاندا پایه گذار موقوفه‌ای است برای توسعهٔ رشته‌ای که خود بدان‌علاقه‌مند
بود . این موقوفه به نام انجمن مطالعات تاریخ شرق اقصی هم‌اکنون دایرست . بنای زیبای
آن در باغچهٔ وسیعی است که ملك تورو هاندا بوده است انجمن دارای کتابخانهٔ ممتازی
خاص رشتهٔ تاریخ آسیای مرکزی چین ومغولستان است. درآنجا، برای محققان وسایل راحتی
و کار از هرقبیل فراهم است .

تحقیقات و مقالات تورو هاندا پس‌ازمرگش بصورت مجموعه‌ای به چاپ رسیده ومن
جلد دوم ازآن مجموعه راکه استاد هاندا به من‌لطف کردهم اکنون زیردست دارم و به‌نوشتن
شرحی درباب آن می‌پردازم .

مقالات تورو هاندا به زبان ژاپنی است و جامعان آثارش هرمقاله را به زبان فرانسه
خلاصه کرده و در انتهای هرمجلد از مجموعه نشر کرده‌اند . نام کلی مجموعهٔ آثارش ازروی
صفحهٔ عنوان فرانسه چنین است :

Recueil des Oeuvres Posthumes de Toru Haneda

جلد دوم مجموعه‌ای است حاوی پنجاه و شش مقالهٔ دینی و زبانشناسی از آن استاد

اد صفحات مقالات به زبان ژاپنی نزدیك هفتصد صفحه است با خلاصهٔ فرانسه آن
قالات جلد اول یکصد و هفده صفحه وپنجاه وچهار صفحه فقط فهارس اعلام کتاب.

لاتی که با تمدن وتاریخ ما بی‌ارتباط نیست و یا لااقل ازلحاظ محققان ایرانی باید
ه قرار گیرد عبارت است از یك کتیبهٔ اویغوری به زبان سغدی ، در بارهٔ یك سند
فوظ در ژاپن ، توضیحات در باب «یی‌چن‌لوئن» متن دینی نسطوری که درو توئن‌
به دست‌آمده (نیز درباب دومتن ازهمین دست دو مقالهٔ دیگر دارد) ، دربارهٔ جلد
Turkische Manichaica اثرمعروف Von le Coq ، دربارهٔ قطعه‌ای از
مانوی تورفان به اویغوری . دربارهٔ کتیبه‌ای از یك ایرانی ، آداب دینی مغولان،
: و دین بودائی ، شرقشناسی در ژاپون و پرفسور پلیو Pelliot ، اسلوب‌پست‌در
م مغول ، مغولستان و سغدیها ، تیمورلنگ ، اکتشافات در آسیای مرکزی ، و از
که آوردن نام همه مقالات سردراز دارد .

کش‌ترین مقاله های مندرج درجلد دوم برای من خلاصهٔ فرانسه شدهٔ مقاله‌ای‌است
م هاندا دربارهٔ یك سند فارسی محفوظ درژاپن نوشته است و خوشبختانه عکس‌آن
م چاپ کرده است .

ن‌سند چیزی نیست مگر یك رباعی‌ودوبیت فارسی (وهردو مغلوط) به خط فارسی که
ك نسخهٔ ژاپونی کتابت شده است . من عکس‌آن نوشته را به مناسبت‌آنکه بازگوی
از روابط ایران و ژاپون است دراینجا چاپ می‌کنم .

ن سند « نامبان بونجی » Nambanbonji نام دارد و مربوط است به مجموعهٔ
M. Yamada Eineu درکیوتو. این نوشتهٔ فارسی برروی کاغذ ساخت ژاپونی
کورا» Kamakura (یعنی قرن‌سیزدهم میلادی) وبه قلم آهن‌ومرکب چینی‌تحریر
توضیحاتی که به ژاپونی‌درحاشیهٔ دست‌چپ‌آن نوشته شده‌است این اثرتوسط Kisei
ن برای بن او شو Ben _ o _ Sho که یکی از اصحاب معبد Kozanji بوده
ده است .

. باب حوادث احوال Keisei اطلاع روشنی در دست نیست . تصور می‌رود که در
وران کاماکورا زاده شد . آنچه مسلم است او در دوران جوانی به چین رفت تا در
بودائی تجسساتی بکند. علی‌الظاهرحدود ۱۲۱۷ میلادی درآن سرزمین بوده‌است.
در ۱۲۶۸ اتفاق افتاده . هاندا درانتهای مقالهٔ خود می‌گوید که Keisei زبان
فراگرفته بود تا بتواند در نواحی فارسی زبان آن صفحات تبلیغ بودائی بکند .
گفتهٔ هاندا درباب این نوشته ، نخستین بار Pelliot مقاله‌ای انتشار داد تحت
مترین‌آثار نوشتهٔ خط عربی‌درچین با حواشی‌کلمان هواروسردنیس راس (ژورنال
ژوئیهٔ ۱۹۱۳) . نص متن شعرها چنین است :

جهانی خرمی با کس نماند ـــــ فلك روزی دهد روزی ستاند
انی یادگارست ما رفتنی (۱) ـــــ بمردم نماند بجز مردمی (۲)

گرد راجلم مسامحت خواهد بود	روشن کنم این دیده بدیدار تو[ز]ود
یعنی خلیف کردد دامن کبود (؟)	بدرود منست تو ز من بدرود (؟)

***

هاندای استاد تاریخ آسیای مرکزی است در دانشگاه کیوتو ، یعنی رشتهٔ پدرش را دنبال می‌کند . همان احترام و مقام پدر را در جامعهٔ دانشگاهی امروز دارد . مردی است آرام، مؤدب، مهمان نواز. خانمی دارد بسیارموقر. خانه‌ای دارد خوش طرح وزیبا. هاندا درحق‌من‌مهربانی را ازحد گذراند مهمانیهاداد. به خانه‌اش برد به مهمانخانهٔ فرنگی برد. به مهمانخانهٔ چینی برد . هرروز به هتل می‌آمد و برنامهٔ روزم را مرتب می‌کرد .

یکی از فرزندان این هاندا نسل سومی است‌که به تاریخ شرقشناسی پرداخته است و اکنون دانشجوی دانشگاه تهران است. فارسی را بسیار خوب‌یادگرفته وبه تحقیق وتجسس در تاریخ ایران پرداخته است تحقیق خوبی درباب مراجع و منابع عصر صفوی در دست تهیه دارد مقاله‌ای هم ازو درباب روابط ایران و چین در عصرساسانی درمجلهٔ بررسیهای تاریخی دیدم . همه حکایات از آیندهٔ درخشان او دارد . به پدرش‌هم این مطالب را گفتم . ذوق‌کرد وخوشحال بود ازاینکه پس ازبازگشت فرزنداجاق شرقشناسی‌خانواده روشن نگاه داشته خواهد شد . حتماً ازین باب که به جای خوداو می‌تواند نگاهبان‌میراث علمی‌پدرش باشد و برمؤسسه وقفی خاندان هاندا مدیریت‌کند ودر دانشگاه‌کیوتو مدرس شود ، اگرچه معلم شدن در دانشگاه کیوتو طول و تفصیل دارد .

جمعه ۲۷ اسفند

امروز صبح با کان‌گایا Kan Kagaya به تنری Tenri رفتم . تنری شهرکی‌است نزدیك‌کیوتو . شهری است مذهبی ، و با مذهبی خاص وآدابی اختصاصی این مذهب‌حدود صد سال است‌که پا گرفته است . قریب سه میلیون ژاپنی بدین مذهب گرویده‌اند وبهتر بگویم گرائیده‌اند .

همسفرم کان‌گایا استاد دانشگاههای کیوتو و ازاکاست . استاد ایـرانشناسی است . متخصص تاریخ ایران است ، تاریخ دورهٔ اسلامی ، مقالات متعدد و مفید درباب تاریخ‌ایران درمجلات ژاپنی نوشته و میان ژاپونیها به پرکاری و کم صحبتی شهرت دارد . کاگایا واقعاً محجوب است. بیشتردرباب مشروطیت‌کارمی‌کند به عصرغزنوی وسلجوقی هم‌بسیارعلاقه‌مند است . دو سال پیش که در کنگرهٔ بیهقی (مشهد) شرکت کرد خطابهٔ دقیقی مربوط به آن عصر خواند .

شهر ، شهردانشگاهی است . آن هم دانشگاهی است خاص پیروان نحلهٔ مورد ذکر درین دانشگاه هم مرد دین پرورده می‌شود وهم مرد دانش . یعنی دانشگاه ، دانشگاه‌جامعی است. همه رشته‌ها درآن تدریس می‌شود، ولی اکثراً توسط مردانی‌که خود بدین‌آئین‌خاص بالیده شده‌اند. درین دانشگاه دوهزار وپانصد نفردرس می‌خوانند .

لباسی‌که استاد ودانشجو و اصولا پیروان این مذهب می‌پوشند لباس سیاه متحدالشکل استو برجهت پشت‌آن‌کلماتی به‌ژاپونی نوشته شده است .

گوزنها در گوشه‌ای از خیابان معبد نارا

بشقاب نقرهٔ ساسانی

گل و بلبل (کار رضا عباسی)

استاد کان کاگایا (دست چپ) و رئیس کتابخانهٔ تنری (دست راست)

دانشگاه تنری موزه‌ای دارد بسیار مشهور و مهم . نیز کتابخانه‌ای با اهمیت ومرتب.
رموزه‌مقادیری‌زیاد اشیاء ایرانی‌درجه‌اول دیدم.مثلایك شمشیرعصرساسانی که غلافش‌سراسر
للا بود و نقوش بسیار زیبایی بر آن نقش شده بود . مجموعهٔ مهرهای باستانی ، بشقابهـای
قره وسکه های ساسانی ، سفالهای گرگان و نیشابور و ری ، مفرغهای لرستان ، بشقابهای
یلخانی ایران درین موزه متعددست . همه حکایت می‌کند از پولداری موزه و اینکـه شما
خیال نکنید که فقط انگلیسها و امریکائیها و فرانسویها و آلمانیها و روسها اشیاء ایرانی را
جمع‌آوری کرده‌اند . ژاپونیها هم برای چندین موزهٔ خود چنین آثاری را از مسلم و گبر و
یهود خریده‌اند . یك آجیل خوری هشت ترك با نقش « آناهیتا » درآنجا هست که می‌گویند
ز ناحیهٔ گیلان است . اگر لفظ آجیل خوری را استعمال کردم به اعتبار شکل وشمایل‌ظرف
ست. زیرا اگر امروز آن را به کار می‌بردیم‌فقط به درد آن می‌خورد که آجیل دان باشد.
تفصیل بعضی از اشیاء ساسانی مهم این موزه به قلم Kazumi Shirakihara در جـزوهٔ
کوچکی نوشته شده است . نگاه کنید به Art of Sasanian Dynasty .

1. Handbook of the Tenri Sankokan Museum Collection (3) .1968

کتابخانهٔ دانشگاه تنری در مدت چهل سال که از تأسیس آن می‌گذرد یك میلیون و
بیست هزار کتاب دارد و به روش دهدهی ژاپونی طبقه بندی شده است . کتابخانه سالی ده
هزار جلد کتاب جدید خریداری می‌کند. چهارصد عنوان نشریهٔ ادواری علمی‌مشترك است .
پنجاه وشش کارمند دارد . در این کتابخانه سه کتاب خطی هست . دو نسخه را من دیدم و
عبارت بود از جلد اول جواهرالتفسیر به خط قرن دوازدهم هجری و قرآن به خط خوش
که بر پشت آن عبارت « عرض » بدین صورت دیده شد : «مصحف مجید به قطع کلان یازده
سطری مجدول مذهب به خط **یاقوت** ، ۱۵ رجب سنهٔ ۱۷ تحویل ... شد. شانزدهم شعبان
سنهٔ ۲ جلوس عرض شد » .

کتاب دیگر نسخه‌ای است ازشاهنامه. من‌آن را ندیدم وخبرش را هم بعد ازبازگشت
به‌توکیو ازکورویاناگی شنیدم. خواسته‌ام عکسش را بفرستند تا مگر نسخه‌ای باشدکه به‌کار
تصحیح شاهنامه‌بخورد ونسخه‌ای نویافته‌اما قدیم‌دردسترس‌استاد مینوی قرار بگیرد. والله‌اعلم.

از دیدنی‌های کتابخانه برای من قرآنی بود که در **توکیو** به‌زبان عربی چاپ شده
ست. این چاپ ازروی چاپی‌است از قرآن که درشهر قازان به‌سال ۱۹۱۳ شده بوده وتوسط
محمد عبدالحی قربانعلی در سال ۱۳۵۳ به چاپ رسیده است . این شخص امام و مدرس
مسلمین واز مردم قفقاز ومقیم توکیو بوده است. چون حتماً هفت‌کفن پوسانیده برای‌اوطلب
رحمت می‌کنم.

سه شنبه اول فروردین

شعبهٔ باستانشناسی دانشگاه‌کیوتوحفریات در افغانستان را زمینه‌ای از کار خود قرار
داده است . گویی با توکیو « تقسیم کار » کرده‌انـد . توکیوئی‌ها به ایران پرداخته‌اند و
کیوتوئی‌ها به‌افغانستان. شعبهٔ باستانشناسی‌بخشی‌است ازمؤسسهٔ تحقیقاتی برای علوم‌انسانی»
Reaearch Imtitute Par Homanties شعبهٔ باستانشناسی موزه‌ای داردکه از هفت

اقلیم جهان آثار مختلف زیر خاکی و آشکار را حمل کرده‌اند و در اطاقها و صندوقها نگاه داری میکنند. همه وسایلی است برای‌کار دانشجویان و آشنایی آنان . فهرست قسمتی از آثار محفوظ درین موزه به صورت سه جلد کتاب که هریك سیصد صفحه است بـا تصاویر به چاپ رسیده و این سه جلد تازه خاص مناطق ژاپن است .

خوشبختانه گزارش علمی حفریاتی راکه درافغانستان کرده‌اند نیز بتدریج نشرمی‌کنند و از سال ۱۹۶۷ تاکنون پنج مجلد انتشار داده اند ، بصورتی زیبا ، به قطع رحلی بزرگ و با چاپی کم مانند . اگر نام این آثار راکه خیال می‌کنم دوستان بـاستانشناس هموطنم نشنیده‌اند ضبط کنم خالی از فایده برای آنان نخواهد بود .

نام سلسهٔ این انتشارات را Publicotin of the Kyoto University. scien- tific minion to Iranian Plateow and Hineukush. گذاشته‌اند و بنحوی کـه ملاحظه می‌کنید هیأت علمی خود را هیأت علمی فلات ایران و هندوکش نامیده‌اند . علم را فدای سیاست نکرده اند . باری عنوان کتب بدین شرح است .

1- Hazár - Sum and Fil - Khána, 1967
2- Chaqalaq Tepe, 1970
3- Durman Tepe and Lama, 1968
4- Basawal and Gelelabad - Kabul, 1970 (در دوقسمت)

***

با هاندا از عمارت مؤسسه بیرون آمدیم . در حیاط درختی دیدم که شبیه انجیر بود. پرسیدم انجیرست؟ گفت نمی‌دانم! اما اگر انجیر باشد از ایران آمده . مرادش نام درخت بود و اصل آن که در قرون قدیم به ژاپن رسیده . گفت که از راه چین به ژاپون آمده ونام آن در ژاپونی Ichinjku و صورت تغییریافته‌ای از کلمهٔ انجیر است .

درکنار باغچه بوته‌های گلی را دیدم که آنها را بوریا پوش کرده بودند تا سرما وجود نازنینشان را نیازارد . این تمهید خـود آفرینندهٔ زیبائی بـود . هاندا و شوکو اوکازاکی sh. Okazaki راکنار یکی از آن بوته‌ها ایستاندم و عکسی گرفتم .

اوکازاکی معلم زبان فارسی است و متخصص در باب اقتصاد کشاورزی ایران . همکار تحقیقاتی Ohno است و تابستان سال آینده با هم به‌ایران می‌آیند .

در راه بازگشت از هاندا پرسیدم که ژاپونیهـا از چه زمانی ارتباط سیاسی با دنیای غیرآسیائی پیداکردند. گفت ازسال ۱۵۳۶ میلادی درین سال بود که اولین هیأت سفارت ژاپون به جانب ایطالی حرکت کرد . این هیأت مرکب بود از چهار سفیر از چهار ناحیهٔ مهم ژاپون . مترجمی پرتقالی همراهشان بود وسه سال طول کشید تا از راه دریا این‌سفررا به انجام رسانیدند .

پرسیدم که چه کتابهای قدیمی‌ژاپونی‌را دربارهٔ ایران می‌شناسید ونخستین باربه‌وسیلهٔ آنها با ایران آشنا شدید ؟

گفت دوکتاب : یکی تاریخ ادبیات ایران است از عصر اوستا تا انتهای قرن نوزدهم

میلادی تالیف اراکی S. Araki این کتاب نخستین اثری است که دربارهٔ ادبیات فارسی به فارسی تألیف شد و در سال ۱۹۲۲ بـا مقدمهٔ ویلیام جاکسن ایرانشناس مشهور آمریکائی به نام Peruoha brungaku shiko در توکیو انتشار یافت . علت اینکه جاکسن برین کتاب مقدمه نوشت آن است که اراکی ژاپونی شاگرد جاکسن بود وفرهنگ وادبیات ایرانی را نزد آن استاد در نیویورك فرا گرفت. بعدها به توکیو آمد و به تدریس پرداخت. کتابی هم حاوی فهرست وهم کتب خاص مطالعات ایرانی در توکیو به چاپ رسانید .

هاندا گفت کتاب دیگری که مرا با ایران ازلحاظ سیاسی واجتماعی آشنا کرد سفرنامهٔ ا. کاساما A. Kasam اولین وزیر مختار ژاپون در ایران است که به نام کشور بیابان Sabacu no kuni در سال ۱۹۳۵ در توکیو به چاپ رسیده است . این سفرنامه حاوی مشاهدات و اطلاعات وزیر مختار ژاپون از ایران و عربستان است .

پنج شنبه سوم فروردین

اکازا از مهمترین شهرهای تجاری ژاپون است. گردش مختصری درآن کردم. دوست دانشمندم کان کاگاما Kan Kagama استاد دانشگاههای ازاکا و کیوتو در حوالی این شهر مقیم است به‌ما پیوست و ساعتی را با او گذراندیم. یاد روزگارانی رفت که در تهران ومشهد با هم بوده ایم . صحبتهای زیادی درباب پیشرفتهای ایرانشناسی کردیم . سؤالهای متعدد در باب کتابهای تازه کرد . اشتیاقی به بازگشت به ایران نشان می‌داد فقط برای آنکه بتواند کتابهای تازه چاپ رشتهٔ خود را به دست بیاورد و زبان فارسی خود را «روغن کاری» کند .

جمعه چهارم فروردین

از سفرخسته شده‌ام. دلم هوای پروازکرده‌است. رفتن به سوی ایران ، به‌سوی گرما به سوی کار مطلوب شده است .

پس به شرکت هواپیمائی رفتم و روز پرواز را معین کردم . دلم قرص وآرام شد .

فردا به توکیو می‌روم با قطار « هیکاری » (سریع‌السیر)، قطاری کـه ساعتی دویست کیلومتر سرعت دارد و در جهان شهرتی داردکم نظیر. از توکیو به هنگ کنگ می‌روم واز از آنجا به بانکوك (تایلند) و سپس به ایران .

از سفر خسته شده‌ام و نیز از نوشتن این یادداشتهای خیلی شلوغ . از همین حالاقصد کردم سر مطلب را درز بگیرم و بدین مزخرف نویسی خاتمه بدهم . حرفها و پیشنهاداتی دربارهٔ وظایف دولت ایران درراه‌ایرانشناسی دارم، که می‌خواستم درین یادداشتها بگنجانم ولی دیگر حوصله ندارم ... و یادم افتادکه آنچه البته بجائی نرسد فریادست .

از سفر خسته شده‌ام ودلم می‌خواهد زودتر به‌ایران پروازکنم . « غریب را دل‌آواره در وطن باشد . » تمام شد .
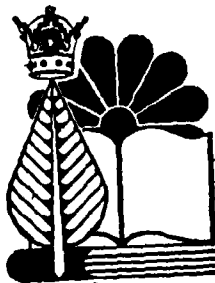
برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

ولایات دارالمرز ایران

گیلان

اثر ه . ل . رابینو

ترجمهٔ جعفر خمامی زاده

۳۲ صفحه مقدمه ، ۵۶۱ صفحه متن ، ۱۰۰ صفحه فهرست مطالب و مآخذ ،

۱۲۲ صفحه نقشه و تصویر خارج از متن

کسانی که دانش و سزاواری و اهلیت دارند هیچ زمان و درهیچ مقام و مکان از نگریستن ، اندیشیدن ، دانستن و بهره گرفتن باز نمی‌ایستند . همهٔ اختراعات و اکتشافات ، و همهٔ آثار ارزشمندی که در وجود آمده حاصل اندیشیدن و تحقیق و مکاشفت است .

هستند کسانی که به هنگام انجام مأموریت و یا اشتغال به کاری جز به قدر رفع مسؤلیت کوشش نمی‌کنند ؛ اما مردمان اهل و مستعد و آنان که دانائی و بینش و دل روشن دارند در حاشیهٔ کار یا مأموریت اصلی ، با مواظبت و باریکه اندیشی به بسیار نکات و مسائل دقت می‌ورزند . حاصل پژوهشها و باریك بینیهای این گروه مأموران سیاسی یا اقتصادی یا مسافران و کارگذاران و حاکمان به صورت کتاب یا سفرنامه یا مجموعه خاطرات جلوه‌گر می‌شود .

از برخی مأموران سیاسی و نظامی و اقتصادی که در دو قرن اخیر وحتی پیش ازآ

ازکشورهای بیگاه به ایران سفرکرده ومدتی پائیده‌اند آثاری بجا مانده که به نسبت‌معرفت و درست نگری و راست اندیشی ایشان جالب و سودمند است ؛ از جملهٔ این اثرها کتاب ولایات دارالمرز ایران ، گیلان رابینو است . رابینو (۱۸۷۷ - ۱۹۵۰ میلادی) که در فاصلهٔ سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲ به سمت کنسولیاری بریتانیا دررشت می‌زیسته، ضمن انجام وطیفهٔ اصلی خویش با دقت و حوصلهٔ فراوان ، به نگارش جغرافیای تاریخی گیلان کوشیده است . وی زبان فارسی را خوب می‌دانسته ، وچون می‌توانسته ازمنابع محلی بهره برگیرد، با بزرگان وسرشناسان و دانایان هرمحل همزبان شود ، با مردمان عامی بیامیزد وتااعماق احتماع نفوذ یابد اثرش تحقیقی و دلپذیراست و ارزشمند . وی نه تنها به منظورکمال اثر خویش از همه این عوامل استفاده کرده بلکه با مطالعهٔ گزارشهای همکاران پیشین خود و استنباطات موثق دیگربراعتبار تألیف خویش افزوده است .

تاریخ گیلان نخستین بار بوسیلهٔ Revue du Monde Musulman به زبان فرانسوی انتشار یافته و اخیراً به کوشش و همت آقای جعفر خمامی زاده به زبان فارسی درآمده است .

کتاب ولایات دارالمرز گیلان را بیست و دوفصل است وهرفصل به بیان اوضاع‌شهری یا شهرکی اختصاص دارد به این شرح :

فصل اول : اوضاع کلی گیلان ؛ فصل دوم : رشت ؛ فصل سوم : گرگانرود ؛ فصل چهارم : اسالم ؛ فصل پنجم : طالشدولاب ؛ فصل ششم : شاندرمن ؛ فصل هفتم : ماسال؛فصل هشتم : انزلی و چهارفریضه ؛ فصل نهم : گسکر؛ فصل دهم : فومن ؛ فصل یازدهم ماسوله؛ فصل دوازدهم : تولم ؛ فصل سیزدهم : شفت ؛ فصل چهاردهم: رودبار؛ فصل پانزدهم:موازی؛ فصل شانزدهم : لشته نشا ؛ فصل هفدهم عمارلو ؛ فصل هجدهم : رحمت آباد ؛ فصل نوزدهم دیلمان ؛ فصل بیستم : لاهیجان ؛ فصل بیست و یکم : رانکوه ؛ فصل بیست و دوم : تاریخ گیلان پیش از سال ۶۱ تا ۱۲۶۰ هجری قمری .

به آخرکتاب تصاویری ازپلها ، راهها ، رودها ،کوهها ، نهرها ، دیه‌ها ، خانه‌ها، بازارها ، مسجدها، زیارتگاهها ، کرانه‌ها ، آثار باستانی ، و برخی از سرشناسان گیلان، برروی کاغذ گلاسه ، جدا از متن ، افزوده شده است .

درهرفصل این‌کتاب گونه‌گون مطالب خوب و خواندنی درج شده فی‌المثل در بارهٔ زنان وکودکان رشت چنین‌آمده است :

« اگرچه‌کودکان ایرانی به طورکلی زیبا هستند اما در بچه های گیلان این زیبائی فوق‌العاده قابل توجه است . فریزر می‌گوید همه زیبا هستند و بسیاری از آنهاصورتهای زنده و بشاشی دارند . عده‌ای از دختران شش یا هفت ساله از جذابیتی فراوان و منظم و شکلی بسیار دلفریب و قشنگ برخوردارند که لطف زندگی آنها خود شکل زنان رسیده‌را به آنان می‌دهد . در مورد قیافهٔ زنان در عالمی‌آمیخته به خلسه می‌گوید شرح زیبائی‌طبقهٔ ممتاز را می‌توان به زیبائی کنیزکان گرجی ارمنی وچرکس دانست که این دوره به ایران می‌آوردند . اما نمی‌توان نفوذ اینهمه زیبائی را درطبقات پایین مشاهده نمود . زنان رشت‌ب سبب تقوی و فضیلت بی‌پیرایهٔ خود مشهورند .

و راجع به فانوس دریائی بندر انزلی می‌خوانیم :

« فانوس دریائی که به وسیلهٔ خسرو خان از آجر بنا گردیده در انتهای حد ش
شهرقرارگرفته است . این بنا سی و پنج ذرع ارتفاع دارد ، با وجـود اینکه اکثراً ر
نمی‌کردند مزد نگهبان این برج درسال ۱۲۹۴ هجری قمری (۱۸۷۷ میلادی) ۲۵ ت
و پول روغن ۳۲۸ قران بودکه تا سال ۱۳۲۷ هجری این هزینه را درحساب عمومی
منظور می‌کردند . »

و در فصل بیستم ضمن بیان تاریخ لاهیجان آمده است :

« درشوال سال هزار هجری شاه عباس به‌گیلان آمد ودستور داد باغی راکه در
جلو خان قصربود و انواع و اقسام‌گلها و میوه‌ها درآن دیده می‌شد خراب کردند ود
جریب زمین را که بعدها سبزه میدان نامیده شد به زمین چوگان بـازی تبدیل نمود
اطراف آن درخت کاشتند .

و در همین فصل ضمن شرح زیارتگاه چهار پادشاه آمده است :

این زیارتگاه دارای دوقرآن قدیمی است که یکی ازآنها به خط‌کوفی است وا
قرآن چند صفحه از اول و آخر افتاده است . قرآن دیگرکه تاریخ آن ۸۸۳ هجری
توسط نظام‌الدین شمس‌الدین مداحی نوذری نوشته شده است . صفحه ۳۴۴

و در صفحهٔ ۵۳۱ می‌خوانیم :

در جمادی‌الاول لوی‌ئیل شاه عباس با خان خانان که از طرف شاه سلیم فرمانر
هندوستان فرستاده شده بود به گیلان رفت و دستور داد تا سی‌هزار نفراز مردم بیه پس
پیش برای شکار بزرگ عازم رانکوه شوند . این زمان مصادف بود با اواسط زمستان
شکارهای زیادی از پا درآوردند . با اینکه شاه باخبرشد که ۲۷۰۰ نفراز حرگه‌کنن
به سبب نامساعد بودن هوا تلف‌گردیده‌اند توجهی به مشقت و رنج افرادی که همراه
بود ننمود و تا هنگام عزیمت به مازندران به شکار ادامه داد .

در صفحه ۵۵۲ در شرح شورش رشت نوشته شده ،

در سال ۱۲۶۷ هجری (۱۸۵۱ میلادی) شورشی در رشت برخاست و طبقات ز
خانهٔ عیسی خان عموی مادری شاه و پسرامیرقاسم خان را اشغال کردند . زنگی به‌گر
آویختند و اورا بیرون‌کردند .

درماه محرم۱۲۷۸هجری (ژوئیه ۱۸۶۱) نزاع شدیدی میان طبقات حیدری و
برخاست که درآن سه نفرکشته شد و چهارصد زن مجروح گردید . زنها مورد تجاو
گرفتند . خانه ها را سوزاندند . پول مردم را به زور و با تهدید آتش زدن خانه
آنها گرفتند .

خدایا

رساله‌ای است منظوم از حسینقلی عدالت پور، راز و نیاز با یزدان بی‌نیاز . با
و خط زیبای احمد میرخانی چاپ مرجان ــ بها ۵۰ ریال. (خوب بود جناب میر
« تیرگی » را درست می‌نوشت صفحه ۴۱) .

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

ردیف	نام کتاب	قیمت واحد
۱	کلاردشت	۶۰ ریال
۲	اقلیم پارس	۴۰۰ «
۳	آثار تاریخی کلات و سرخس	۸ «
۴	سفارشنامه	۱۵ «
۵	ذخیره خوارزمشاهی جلد اول	۱۵۰ «
۶	عرایس الجواهر	۲۵۰ «
۷	ری باستان جلد اول	۴۰۰ «
۸	خرد نامه	۱۵۰ «
۹	فرهنگ واژه‌های فارسی درزبان عربی	۴۰۰ «
۱۰	روزبهان نامه	۳۰۰ «
۱۱	کشف الابیات شاهنامه	۲۵۰ «
۱۲	ظفرنامه	۱۰۰ «
۱۳	بزرگان شیراز	۳۰۰ «
۱۴	آثار تاریخی کاشان و نطنز	۲۵۰ «
۱۵	آثارشهرهای باستانی سواحل‌وجزایرخلیج‌فارس‌ودریای‌عمان	۵۰۰ «
۱۶	تاریخ بناکتی	۳۰۰ «
۱۷	عهد اردشیر	۱۰۰ «
۱۸	یادگارهای خاك یزد	۴۰۰ «
۱۹	ری باستان جلد دوم	۴۰۰ «

ردیف	نام کتاب	قیمت واحد
۲۰	از استارا تا استارآباد جلداول	۳۵۰ «
۲۱	یادنامه فردوسی	۲۵۰ «
۲۲	سرزمین قزوین	۴۰۰ «
۲۳	فردوسی وشاهنامه او	۳۰۰ «
۲۴	فیلسوف ری	۲۵۰ «
۲۵	یادنامهٔ تقی زاده	۲۵۰ «
۲۶	ذخیره خوارزمشاهی جلد دوم	۲۰۰ «
۲۷	نظری به تاریخ آذربایجان	۴۰۰ «
۲۷	راهنمای کاخ گلستان	۳۰۰ «
۲۸	کشف الابیات جلد دوم	۲۵۰ «
۲۹	تاریخ لرستان	۴۰۰ «
۳۰	در دربار شاهنشاهی ایران	۳۰۰ «
۳۱	نگاهی بشاهنامه	۳۰۰ «
۳۲	مونس الاحرار جلد دوم	۳۰۰ «
۳۳	مقدمه‌ای برشناخت اسناد تاریخی (سرهنگ قائم مقامی)	۲۵۰ «
۳۴	فرهنگ شاهنامه	۱۸۰ «
۳۵	دانش و خرد فردوسی	۲۰۰ «
۳۶	اطلس خط بدون تخفیف	۷۰۰ «
۳۷	وقفنامه ربع رشیدی ۲۵٪ تخفیف	۲۰۰۰«
۳۸	ذیل جامع‌التواریخ	۲۵۰ «
۳۹	از آستارا تا استاراباد جلد دوم	۴۵۰ «

مؤسس و مدیر: حبیب یغمائی

سردبیر: بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ــ خیابان ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : چهل تومان ــ تك شماره چهارتومان

در خارج : چهار لیرهٔ انگلیسی

تاریخ سری مغولان

اثر Paul Pellito ؛ ترجمهٔ دکتر شیرین بیانی

انتشارات دانشگاه تهران ، شماره ۱۳۲۸

۸ صفحه مقدمه ، ۱۱۴ صفحه متن ، ۱۶ صفحه فهرست

آنان که اهمیت و ارزش تاریخ نویسی و بیان احوال و آثار بزرگان دانش و هنر و سیاست را نیکو می‌شناسند براین عقیدتند که پس از کتابهای مقدس دینی ، کتبی که در آن شرح و احوال نام آوران روزگار به راستی و درستی آمده ارجمندترین آثار است و مطالعهٔ آنها فایده‌ها دارد ؛ از آنکه دقیق‌ترین و ارزنده‌ترین راهنما وره‌آموززندگی‌است وهر کس به نسبت بینائی و هوشیاری خویش از آن بهره‌ها تواند گرفت .

مطالعه در احوال بزرگان دانش و هنر و دین البته فیضش عـام‌تر است اما خواندن سرگذشت نامداران تاریخ را نیز فایده‌هاست که در آن نکته‌های جالب وعبرت‌انگیری از ناکامیها ، آوارگیها ، تیرگیها ، تلخیها ، پایداریها ، سرسختیها ، روشنائیها وکامروائیها مندرج است. چنگیزخان نیزازنامداران تاریخ است؛اگرظهور وفتنهٔ اووبرخی جانشینانش برای وطن ما و بسیاری از سرزمینهای دیگربلاانگیز و مصیبت خیز بوده ، شهرها به آتش کشیده ، قتل‌عامها کرده و دیگر فتنه های عظیم بارآورده فاتحان بزرگ آن روزگاران را آئین و روش چنین بوده ، رسم زشتی که هنوز به نامهایی پرفریب و با وسایلی مرگبارتر بجاست .

دربارهٔ تاریخ مغول وظهورچنگیزخان وکارهای او مورخان ایرانی ومحققان‌خارجی آثار بسیاری در وجود آورده‌اند ؛ از این‌رو برای مطالعه‌کنندگان منابعی گرانبار فراهم است اما « تاریخ سری مغولان » از این نظر که کمی پس ازمرگ چنگیز تدوین و تنظیم‌شده وچگونگی تشکیل حکومت مغول و گسترش‌آن به صورت حکومتی پهناور و بزرگ‌به‌روشی روشن و محققانه وصف شده در خور توجه است . افزون براینها در این‌کتاب مطالبی مفید دربارهٔ چگونگی زندگی ایلی از تمام جنبه ها ، نام بسیاری از قبیله ها و قهرمان آنهـا ، اسامی جغرافیایی و دانستنیهای دیگردرج شده است‌که همه خواندنیست ، و به خاطرکمال معنی‌که دراین‌کتاب است به زبانهای: آلمانی ، انگلیسی ، فرانسه ، روسی ، ترکی وچینی برگردانده شده است .

پل‌پلیو دانشمند و مورخ فرانسوی که دربارهٔ تاریخ مغول تحقیقات عالمانه‌ای کرده تاریخ سری‌مغولان راکه اصل‌مغولی‌آن درنیمهٔ دوم قرن چهارده میلادی به زبان‌چینی‌عامیانه برگردانده شده به زبان فرانسوی ترجمه‌کرده و همین‌کتاب است‌که بانوی دانشمند دکتر شیرین‌بیانی استاد دانشگاه تهران به زبان فارسی درآورده‌اند .

چنانکه یاد شد تاریخ سری مغولان اثری است عمیق وتحقیقی وسنگین که درهرصفحهٔ

آن دهها نام و اصطلاح جای یافته است ؛ اگر ترجمهٔ کتاب بی‌تکلف و لطیف وشیرین نبود برای کسانی که به مطالعهٔ آثار تاریخی مفصل و دقیق عادت ندارند خواندنش خالی‌ازدشواری و اکراه نبود، اما سادگی و روانی وگیرایی ترجمه ، وبرخی سرگذشتهای جالب که‌درمتن است خواننده را به مطالعه برمی‌انگیزد . این‌که شیرین بیانی ترجمه فرموده نیمی ازتاریخ سری مغولان است ؛ امید آنکه نیم دیگر کتاب نیز به همت ایشان به همین شیرینی وگیرایی ترجمه شود و دردسترس علاقه‌مندان قرار گیرد .

بعضی ازکتاب‌هائی‌که دانشگاه انتشار می‌دهد (نه همه) بسیار مفید و مغتنم است هم از حیث موضوع وهم ازنظر انشاء درست، واین ترجمه در صف نخستین آن‌گونه انتشارات جای دارد .

بزم ایران

IRAN SOCIETY
SILVER JUBILLEE SOUVENIR
1944 - 1969

مؤسس « بزم ایران » در کلکته مرحوم دکتر محمد اسحاق هندوستانی است که نام نیکش در مجلهٔ یغما بتکرار یاد شده است . پروفسور محمد اسحاق استاد و دوست دیرین یغمائی و مجلهٔ یغما بود . در ترویج زبان وادب فارسی رنجها برد وتألیف‌ها کرد ویکی از عشاق دلباختهٔ ایران بود . چند بار به ایران مسافرت فرمود و در جشنهای ادبی کنگرهٔ فردوسی و ابن سینا وجز این‌ها شرکت داشت . به‌یاد بیست وپنجمین سال تأسیس‌بزم‌ایران کتابی ارجمند مشتمل بربیست وپنج مقالهٔ تحقیقی ازبزرگان دانشمند به‌اهتمام جناب‌دکتر مجیدی بیاد مرحوم پروفسورمحمد اسحاق انتشار یافته‌که الحق یادبودی‌است مفیدومحترم ونیز وفا ودوستی مؤسسه نسبت به مؤسس آن در خور ستایشی است انسانی ، خاصه از اهل ادب و فرهنگ .

در مجمعی مرکب از علما و استادان که در دانشگاه بیاد مرحوم پروفسور اسحق تشکیل یافت در پایان سخنرانی خود استدعا کردم‌که وزارت آموزش و پرورش دبیرستانی را بنام اوکند.البته وزارت آموزش وپرورش باین پیشنهاد توجه نکرد زیرا نمی‌خواهندکه از خدمتگراران صدیق وعاشق ادب و فرهنگ ایران نامی و نشانی بجای ماند .

وقتی‌به‌این اقدام بی‌ارزش وقعی‌ننهند، چه‌امیدی است که‌با وسائل دیگرازمؤسسه‌ای‌که به‌نام ایران درخارج ازکشور اعتبار وافتخاری دارد حمایت‌کنند. از خداوند تعالی‌مسئلت دارد که مؤسسهٔ بزم ایران درکلکته روزگاران درازبپاید وگردانندگان آن توفیق یابند .

نفت و زندگی

تألیف امیر نویدی رئیس دبیرخانه و سرپرست روابط عمومی صنعت نفت ایران با مطالب اقتصادی دقیق و گرافیک‌ها و تصویرها و نقشه‌ها .

این‌کتاب مستند رادر پیشگاه دانشمندان اقتصادی جهان اعتبار وارزشی خاص است.

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

نامهٔ استاد دکتر سید جعفر شهیدی :

امروز ظهر (یکشنبه سی‌ام مهرماه) شمارهٔ ششم مجله را گرفتم و به حکم « همه‌کس را فرزند خود بجمال نماید » قبل از خواندن مقاله‌های دیگر نوشتهٔ ناچیز و بی‌ارزش خود را خواندم و ای کاش نخوانده بودم . خدا نکند در چاپ دیگر مقاله ها چنین بی‌دقتی شده باشد بنابراین است که ما خطاهای خود را بگردن مطبعه و حروف چبن بیندازیم ولی این بار با آنکه مطبعه خطا کرده است هرکس مقاله را بخواند خطا را از من خواهد دانست و حق دارد . زیرا خطای مطبعی را بقرینه و قیاس می‌توان دریافت اما کسیکه این جمله را می‌خواند :

« طبعاً اگر نصرالله منشی هنرمند خوش قریحه و صاحب ذوق بود اثری زیبا ودلپسند پدید می‌آورد چنانکه نثر سعدالدین وراوینی را چنان می‌بینیم . »

ازگستاخی نویسنده سخت متعجب می‌شود که چگونه جرأت کرده است در ذوق و قریحت نویسنده ومنشی‌کم نظیری چون نصرالله منشی تردید کند وکجا بدهن او می‌رسد که درصفحه بندی یا غلط گیری جای کلمه نصرالله منشی تغییر کرده و ازآخر سطر بیست و دو بآخرسطر بیست و یك رفته باشد و اصل عبارت چنین بوده است :

طبعاً اگر هنرمند خوش قریحه و صاحب ذوق بود اثری زیبا و دلپسند پدید می‌آورد چنانکه نثر نصرالله منشی و سعدالدین وراوینی و نظم انوری ابیوردی را چنان می‌بینیم .

حالا برسیم به‌عبارت‌سطر بیست وهفت ازهمین صفحه:

« حفظ وزن و رعایت قافیه شعر است کلماتی را بکار میبرد شاعر چون در قید که در گفتگوی معمولی‌ویانثرادبی‌نخواهدآورد» اینجاست‌که بایدگفت « شبطانه یتکلم بالهذیان» . . . بقول معروف سواد این بنده شرمنده سرم را بخورد چگونه تشخیص ندادید که جمله بندی این عبارت نادرست است و هیچ معنی ندارد و درست عبارت چنین بوده :

«شاعر چون در قید حفظ وزن و رعایت قافیهٔ شعر است کلماتـی را بکار می‌برد که درگفتگوی معمولی و یا نثر ادبی نخواهد آورد .

حالا می‌رسیم به صفحهٔ ۴۹۲ سطر ۲۰ عبارت یکی از هشت حرف حلقی .

این بنده ازکودکی بخاطر سپرده‌ام :

حرف حلقی شش بود ای نور عین　　　ها و همزه حا و خا و عین و غین

وبعد خواندم‌که خلیل‌آنرا پنج‌گرفته است ولی‌حرف حلقی هیچگاه هشت نبوده است بنابراین چگونه میتوان دانست‌که اصل عبارت چنین بوده‌است:

«...دارای یکی از هشت حرف غیرفارسی و یا حرف حلقی بود».

از خطاهای دیگر چون قابل چشم پوشی است می گذرم .

در تعلیقهٔ خودتان هم قدری تند رفته‌اید از امتیازات مجلهٔ یغما وزانت و سنجیدگی رعایت مبادی آداب درعبارت است، خوانندگان شما انتظار ندارند دربحث علمی احساسات تند را دخالت دهید. . .

مجلهٔ یغما ـ از استاد دکترشهیدی بی‌نهایت شرمندگی است . چکنم. با حروف بی‌بند و بار برنمی‌تابم مقاله با تصحیح دقیق برای چاپ داده شده . حروف ریخته است حروف ریخته را بمیل‌خود جای‌به‌جای کرده‌اند ودرنتیجهٔ این بی‌انضباطی، عبارات نامفهوم شده است. تصور می‌رود مقالات دیگرهم چنین می‌شود. به هرحال جز شرمندگی از نویسنده و خواننده راهی نیست .

و اما توضیحی که در بارهٔ بعضی لغات ساختگی مرده بی‌مغز بی معنی داده شد . هیچ خشن و تند نیست و برجناب شما و دیگر پاسداران زبان فارسی واجب است که بی‌پرده‌تر بی‌ملاحظه‌تر ، افراد بی‌صلاحیت را تنبیه کنید تا پیرامون لغت سازی و آشفتگی زبان اصیل فارسی نگردند کسی که تحصیلات و سابقه‌اش در فنون دیگراست چرا دخالت هائی نابجا و بی‌جا درامری‌که مربوط بدو نیست می‌کند ؟

لطمه‌ای که در این عصر به فرهنگ و ادب فارسی وارد شده و می‌شود در هیچ عصری حتی در زمان عرب و مغول هم سابقه ندارد . گناه و خطای عظیم این است که این همه ، دورهٔ شاهنشاهی شخصیتی چون آریامهر است که بی‌شائبه چاپلوسی وتملق مملکت ایران که شهریاری بدین مهربانی وملایمت ونجابت وشرم وآهستگی وتدبیر وچاره جوئی داشته‌است چرا دوره‌ای بدین درخشانی را از نادانی یا بعمد مکدر می‌خواهند ؟

این یکی لغت سازی می‌کند ، آن دیگری بوستان سعدی را به نثرمی‌نویسد :

یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت

آخراین شعررا به چه عبارتی می‌توان نوشت‌که به از این باشد. جل‌الخالق !

خدا مرا نیامرزد اگرضنتی وحسدی درسود مادی‌که می‌برند داشته باشم. بقول‌حافظ سراپای آنان را در زر بگیرند ، اما به پاداش این‌که خاموش بنشینند و به میراث ادبی فرهنگی ما که از سعدی ها یافته‌ایم کار نداشته باشند .

چون نداری کمال و فضل آن به که زبان در دهان نگه داری

نکته‌ای‌که تذکارش بجاست این است‌که طرد کلمات عربی از فارسی کاری است‌دشوار و بی‌نتیجه و شاید احمقانه . لغات فارسی با لغات عربی چون شیر و شکر به هم درآمیخته از آغاز پیدایش این زبان لطیف شیرین همه بزرگان نویسندگان وحکیمان وشاعران کشور وسیع شاهنشاهی بدین زبان آثار ارجمند خود را بیادگار مانده‌اند چگونه می‌توان از میراث عظیم چشم پوشید ؟ پیوستگی نژادی و فرهنگی ایران با ملت نجیب عرب امری‌است طبیعی و مذهبی ، و هرنادانی جز این بخواهد برخلاف جریان‌آب شناکردن خواهد .

شاید نیمی‌یا بیشتر ازملت‌ایران به خاندان پیغامبراسلام ودیگرقبایل عرب منسوب که از هزارو چند صد سال پیش ایرانی شده‌اند، چنانکه‌آنان را باید ایرانی وطن دوست اصیل دانست‌کلماتی هم‌که اززبان عربی گرفته شده و در ادبیات ماست همین حال را دارد این ملت واین زبان ؛ قوم ماست وفرهنگ ماست ، وزبان ماست ، وهرکس جز این‌بیند

بتمام معنی خیانت می‌کنند .

بیشتر مردم ایران مسلمانند و چه عیبی در این هست ؟ نژاد ها آمیزش یافته است چه اشکالی دارد ؟ نه تنها اشکال ندارد بل‌که فایده بخشنده است . ما می‌بالیم و افتخار می‌کنیم که ولیعهد جوان ما از پدر به شاهنشاهان ایران منسوب است و از مادر به پیغامبر اسلام . همین دقیقه که عقلای قوم به نظر احترام و اهمیت بدان می‌نگرند وسیله‌ای است در نوعی پیوستگی معنوی میان همه ایرانیان و اقوام مسلمان و حکمای مشرق زمین . به لاطایلات چندنادان عراقی کسی گوش نمی‌دهد و اگر گوش بدهد باور نمی‌کند و بآنان می‌خندد .

این ها شدنی است و آنچه آن ناشدنی است فرهنگ ما و کشور ما و شاهنشاهی ماست. این آقایان بجای این که متوجه این نکات باشند و اساس کشور را نگاهبانی فرمایند ؛ و ابتکاراتی چون ایجاد خانهٔ انصاف سپاه بهداشت، سپاه دانش... وازین گونه بدایع داشته باشند می‌پردازند به ایجاد کلمات بی‌معنی و بی‌ربط ، و گفتن ترهاتی بنام شعر ، و نشر کتاب هائی بی‌مغز ، و مطبوعاتی بی‌مایه که هریك تیشه‌ای است در انهدام بنای معنویات ...

یکی برسر شاخ و بن می‌برید .

برای چه ؟ برای پول ؟ برای عنوان ؟... خدا نیامرزدشان ...

***

بدبخت‌تر ومعصوم‌تر ازهمه رادیو ایران است اگر در عصر حاضر فروغی‌ها، قزوینی‌ها، بدیع‌الزمان ها ، صورتگرها ... مرده‌اند، هنوز مینوی ها ، رعدی ها، همائی ها، محیط ها، زرین‌کوب ها ... زنده‌اند ، چرا باید رادیو ایران که معلم زبان فارسی درجهان است در دست کسانی باشد که هیچگونه استعداد ذوقی و ادبی نداشته باشند ؟.. بخداوند تعالی وقتی از افغانستان و دیگر نقاط می‌نویسند که از رادیوی شما چرا کلمات نادرست و ناهنجار بگوش می‌رسد از خجالت آب می‌شوم با این که نه کدخدای حوشقان نه عامل زواره‌ام .

آخر، چندتن از استادان آزموده را انتخاب کنند که صحیح عبارات و کلمات را بـه گویندگان بیاموزند نه رنجی دارد و نه خجلتی ، خجلت و شرمساری ایران ازین روی است که به غلط تکلم کنند و موجب بدنامی و رسوائی شوند ... نه استاد شهیدی عزیزم ، معتقدم که باید این حرف ها را صریح‌تر زد وآشکاراتر گفت ؛ گو مرا بدار بزنند ...

به مشترکین محترم

با این که بهای سالیانهٔ مجلات همانند یغما چهل پنجاه تومان است، ما سی تومان را ازدست ننهادیم، اما باگرانی وسایل چاپ بناگزیر این همراه عزیز را رها می‌کنیم ، و ده تومان بربهای مجله می‌افزائیم .

مشترکینی که از این افزایش ناراضی‌اند اطلاع دهند که ازاول سال آینده نامشان از دفتر مشترکین حذف شود . باتأسف.

چند خبر از ایران و جهان

ماه آبان ، برای خاندان شاهنشاهی ایران ماهی مبارک است و همچنین برای ملت ایران ، تولد شاه در چهارم آبان و تولد ولی‌عهد در نهم آبان است ، خواهران شاه نیزدر همین ماه به جهان آمده‌اند .

حج گزاران ایرانی

در حدود چهل هزارتن ایرانی درامسال به مکه ومدینه تشریف خواهند جست .

این حریمی، به حج خانه خداست — وان حرامی به فکر هدم بناست

پایان مأموریت

سردار اسدالله سراج سفیر کبیرافغانستان پس از هشت سال‌کشور ایران را ترك گفت. سردار سراج از بزرگان افغانستان است ، اهل ادب و ذوق،خوش برخورد و خوش بیان .

خارك (آذرباد)

بزرگترین جزیره نفتی جهان

اسکلهٔ جدید بارگیری نفت این جزیره بزرگترین کشتی های نفتی‌اش را در آغوش می‌گیرد و بارگیری نفتی‌اش ازحیث مقدار در جهان بی‌سابقه است .

روز سیزدهم آبان شاهنشاه آریامهر بدین جزیره تشریف فرما شدند و تأسیسات عظیم آن را افتتاح کردند خدمت به مملکت وملت رنج وزحمت دارد وتوفیق وسعادت می‌خواهد. وزارت اطلاعات تصاویری با شرح بنام خارك انتشار داده‌که هرکس مطالعه فرمایداطلاعاتی پیدا می‌کند که بوجد می‌آید .

ریاست جمهور امریکا

ریچارد نیکسون برای چهار سال دیگربه ریاست جمهور ممالك متحده انتخاب شد.

مرگ محمدکریم ارباب

متمول معروف صد ملیون تومانی

بار خدایا اگر ز روی خدائی — طینت آدم ز آخشیج سرشتی
طلعت رومی و هیئت حبشی را — علت خوبی چه بود و باعث زشتی
از چه سعید اوفتاد وز چه شقی شد — زاهد محرابی و کشیش کنشتی
چیست خلاف انـدر آفرینش عالم — چون همه‌را دایه ومشاطه تو گشتی
نعمت منعم چراست دریـا دریـا — محنت مفلس چراست کشتی‌کشتی

هنگام خواندن مرگ محمدکریم ارباب بی‌اختیاراین‌ابیات ناصرخسرواز‌ذهنم گذشت ومیان این‌توانگر بیمایه وذبیح‌الله منصوری که چهل‌وپنج سال‌می‌نویسد، ترجمه می‌کند، بیهوده مغزخویش را بهدر میدهد و یك چهل‌وپنجم درآمد یك روزهٔ‌محمدکریم‌ارباب دارائی‌ندارد منصوری تنها نیست ، صدها چون منصوری کارمیکنند وجان می‌کنند و از نعمات

بدرمقی بدست نمی‌آورند، واکنون می‌نگریم به مردی که ازصفرشروع کرده، ازروزنامه فروشی ، واکس زنی، فروش بلیت سینما دربازارسیاه بجائی رسیده است که دوملیون تومان پارخوان کاباره اش وام می‌دهد .

نعمت منعم چراست دریا دریا ! ؟ محنت مفلس چراست کشتی کشتی ! ؟

محمد کریم ارباب تنها نیست صدها چون محمد کریم ارباب از فروش قفل و اولا ، داشتن کوره آجر و گچ ، از قصابی و نانوائی و مقاطعه کاری دریا دریا نعمت دارند و ارها چون منصوری و انجوی شیرازی و . . . با کشتی کشتی رنج و مشقت در کوره راه دگی گام برمیدارند .

با این اندیشه ها راه خانهٔ دشتی را پیش گرفتم . آنجا غالباً تنی چند از اهل فکر دب دیده میشوند وخود دشتی با مشربی فلسفی گاهی مطالب جدی را با خنده‌ای مستهزآنه لقی می‌کند وگوئی چون حافظ « کار جهان را هیچ در هیچ » می‌داند .

شکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتأیید نظر حل معما می‌کرد

نخست دکتر رعدی بسخن آمد. بی‌بند وباری کار روزگار را با دلایلی موجه وروشن بیان کرد و شواهدی بس قانع کننده از زندگانی فردوسی و حافظ و سایر ارباب علم و هنر در تاریخ ایران شرح داد .

مهندس گنجه‌ای که با طبع شوخ ولطیفه پردازدرقضایا نظرمثبت وریاضی دارد گفت با آنکه ناصرخسرو شاعریست پرمایه و بلند مرتبه و با آنکـه درمیان شاعران ایران بیش از هرکس دیگر عنوان حکیم براو شایسته و سزاوار است در این ابیات بکلی بیراهه‌را گرفته است وبا موازین عقلی سازگار نیست. ازین گذشته درهمان دوبیت اول جوابش نهفته است : از خدا می‌پرسد « چون دنیا را ازآخشیج سرشته‌ای » چرا این تفاوت فاحش در مخلوقات که همه از عناصر اربعه بوجود آمده‌اند دیده میشود ، و ابداً فکر نکرده یا نخواسته است فکر کند که عالم خلقت نمی‌تواند مانند قرص آسپیرین یکنواخت ویك شکل باشد. زیرا در ترکیب اخشیج‌ها مقدار آنها متفاوت است و از این رو این تنوع وکثرت حاصل میشود .

اشتباه دوم ناصرخسرو اینست که خیال می‌کند رومی زیباست و حبشی زشت است . من زن حبشی دیده‌ام که در تمام ایتالی به زیبائی اوکـم دیده میشود . زیبائی و زشتی یك امر اعتباری و نسبی است . حقیقت ثابت چون قضایای ریاضی ندارد همین زیبائی اندام و جمال ظاهری در ملل مختلف متفاوت است .

بدین مناسبت دکتر شرف اشعار زیبائی خواند که زشتی‌ها زیبا و زیبائی‌ها زشت شده بودند . اهریمن که مظهر پلیدی و زشتی است مانند قهرمان و بسان اپولون حلوه میکرد .

دکتر رعدی گفت این اشتباه او را بیك اشتباه دیگر کشانیده است . چون خود او مسلمان است زاهد محرابی را سعادت مند وکشیش کنشتی را شقی و بدبخت پنداشته است در صورتیکـه یك کاتولیك متعصب کشیش خود را آیت رحمت ونماینده لطف خداوند می‌داند و زاهد محرابی را گمراه و شایستهٔ عقوبت .

دشتی گفت با آنکه ناصرخسرو اسماعیلی است و این طایفه گرایشی به مقولات عقلی

دارند در اینجا (برخلاف قصاید عدیده‌اش) چون اشعریان سخن گفته است . اشعریان همهٔ حوادث زندگانی را معلول مشیت خداوندی می‌دانند . مثلا اگر کودکی علیل وناقص بدنیا آمدمی گویندخدا چنین خواسته است. اما حکما، معتزله وتمام آنهائیکه برای قوهٔ خرد ارزشی قائلند معتقدند مشیت الهی متوجه کلیات یعنی آفریدن جهان هستی است . ماهیات ممکنه هریك با خواصی که ذاتی آنهاست آفریده شده‌اند . خورشید با خاصیت گرمی و تابش آفریده شده و این لازمه وجودی اوست پس در هرآن مشیت الهی بکار نمی‌افتدکه خورشید بتابد و گرمی دهد. کودك علیل وناقص نتیجهٔ حتمی مزاج والدین وشروط زندگانی جسمی آنهاست وگرنه ازعدالت خداوند فیاض و بزرگ دوراست که مرض و نقص و علت بر کودك بی گناهی روا دارد . . .

مهندس گنجه‌ای با خنده‌ای که لاقیدی از آن میریخت گفت منعم دنبال پول میرود و تو دنبال ناصر خسرو . منعم با دیدی روشن و مثبت دریافته است ازکجا پول درمیآید و همانجا رفته است .

دکتر رعدی گفت فردوسی می‌خواهد قومیت ایران را زنده کند ولی محمود غزنوی می‌خواهد او را بستایند پس طبعاً نان عنصری در روغن است و بقول خاقانی :

بدور کــرم بخشش نیك دید | ز محمود کشور ستان عنصری
بده بیت صد بدره و برده یافت | ز یك فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان | ز زر ساخت آلات خوان عنصری

مهندس گنجه ای گفت مردم می‌خواهند سینما و کاباره بروند هرکس حوایج مردم را تأمین کند پولدار می‌شود . این قضیه مربوط به ارادهٔ خداوند نیست. باید متاعی عرضه کرد که طالب زیاد داشته باشد . . والا متاع شعروشاعری چندان رونق ندارد اگررونقی داشت حافظ نمی گفت :

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم | چاره آنست که سجاده به می بفروشیم

دکتر شرف گفت از قضا خود حافظ هم ازکسادی بازار خود اطلاع داشته است ولی مثل تمام هنرمندان مسخر هنر و فکر خود بوده است . او صریحاً می گوید :

هنر نمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست | کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

در همین رشتهٔ کارخودمان اگردقت بفرمائید کار ناشران از کار مؤلفان ونویسندگان سکه تر است . بعضی‌کارها بالطبیعه سودآور است و البته آنکس موفق می‌شودکه درپی سود باشد اما اگرچون حافظ بی‌قیدی و بی‌اعتنائی براو مستولی باشد و از سود و زیـان جهان به تنگ آمده باشد البته لات خواهد ماند .

نقد بازار جهان بنگرو آزار جهان | گرشمارا نه بس‌این‌سودوزیان‌مارا بس

بخش نفت و گاز

عملیات انجام یافته

پ ـ گسترش عملیات، مقرر شده بود که برای دسترسی‌مستقیم به بازارهای بین‌المللی واستفاده ازآن بازارها بمنظور تحصیل درآمد بیشترپالایشگاه مدرس به ظرفیت ۲/۵میلیون تن درکشور هندوستان با همکاری شرکت ملی نفت ایران ساخته شودکه این پالایشگاه در سال گذشته آماده و افتتاح شد .

همچنین قراردادی منعقد شدکه بموجب آن قرارداد ۱۷/۵ درصد از سهام پالایشگاه ساخته شده در افریقای جنوبی به شرکت ملی نفت ایران واگـذار شده است و شرکت ملی نفت ایران در مدت ۱۵ سال همه ساله ۷۰ درصد نفت خام مورد نیاز این پالایشگاه را (که با ۲/۵ میلیون تن ظرفیت درسال کار خواهدکرد) تأمین خواهد نمود بعلاوه درموردامکان همکاریهای نفتی بیشتر و مشارکت ایران درکار توسعهٔ پالایشگاههای یوگسلاوی و اسپانیانیز مطالعاتـی انجام شده است هم اکنون برای فروش نفت خام به آلمان غربی اقدامـاتی صورت میگیرد که ممکن است براساس‌آن اقدامات ۲۵ درصد نفت خام مصرفی‌کشورآلمان مستقیماً بوسیلهٔ شرکت ملی‌نفت ایران تأمین شود به تازگی‌شرکت ملی‌نفت ایران‌سه‌قرارداد با شرکتهای نفتی ژاپنی و آمریکائی امضاءکردکه بموجب آن قراردادها گروه ژاپنی ۳۵ میلیون دلار پذیره نقدی و ۱۰ میلیون دلار پذیره مشروط ـ شرکت آمریکائی (امراداهس) پنج میلیون دلارپذیره مشروط وشرکت نفتی موبیل۲۰ میلیون دلار پذیره نقدی و۱۰میلیون دلار پذیره مشروط دراختیار ایران خواهدگذاشت .

علاوه براین‌شرکتهای نفتی خارجی‌نیزدرمرحلهٔ نخست ۴۸ میلیون دلاربرای‌اکتشاف نفت سرمایه گذاری مینمایند در سه سال اول اجرای برنامهٔ چهارم شرکت های عامل نفت عملیات مربوط به « لرزه نگاری » و حفاری های لازم را در نواحی مختلف حوزهٔ قرارداد انجام داده‌اند ودرنتیجه شش منطقه جدید نفتی‌کشف شده است برای افزایش‌تولید وصادرات نفت جدیدی مورد بهره برداری قرار گرفته است کـه از آنجمله میتوان تأسیسات مارون کچساران واهواز را نام برد همچنین در مورد افزایش صادرات شرکتهای عامل نفت‌ایران نسبت به ساختمان چند خط لوله نفت خام اقدام‌کرده‌اندکه مهمترین‌آنها خط لوله گناوه‌به خارك آغاجاری به گناوه مارون و کرنج به امیدیه میباشد ضمناً یك تلمبه خانهٔ تقویتی در امیدیه ودو تلمبه خانه درآغاجاری تأسیس‌شده است لازم به یادآوری است که‌با ایجادمخازن جدید درخارك ظرفیت نفت ذخیره شده درآن مخازن از۷/۷ میلیون بشکه به ۱۱/۲میلیون بشکه افزایش یافته است بعلاوه ساختمان دو مخزن یك میلیون بشکه‌ای دیگرنیز شروع‌شده است و بالاخره عملیات لایروبی وتجهیز و تکمیل اسکله بمنظور آنکه نفتکش‌هائی‌بظرفیت ۱۵۰٫۰۰۰ تن بتوانند در اسکله پهلو گیرند در دست اجرا و اقدام است .

شمارهٔ مسلسل ۲۹۲

دهم　　دی ماه ۱۳۵۱　　سال بیست و پنجم

خلوتگه کاخ ابداع

-۸-

جبر

آدمی بدون ارادهٔ خویش پای بعرصهٔ حیات میگذارد و بدون اختیار خویش
میشود ، او را نه در رنگ وشکل و اندام خود دستی است و نه درکمال و نقص
ئیسه بدن خویش . صفات ، یعنی خصوصیت‌های روحی ومعنوی او، خوب یا بد،
کیفیت ترکیب جسم اوست و طبعاً از حیطهٔ اختیار او بیرون .

ازهمان آغازکودکی تلقینات وعادات خانواده ، اوضاع اجتماعی ، تربیت‌های
ن محیط دست بکارشده وموجودی ساخته وپرداخته شده بجامعه تقدیم میکنند
یکه از تغییرخصوصیات ذاتی خویشتن ناتوانست .

مکن دراین چمنم سرزنش بخود روئی
چنانکه پرورشم میدهند میرویم

این یك توجیه ساده و طبیعی جبراست .

مسئلهٔ جبر و اختیار از همان قـرن اول هجری موضوع بحث مسلمانان قرار گرفت ولی نه از حیث تحلیل عقلی و منطقی بلکه از زاویهٔ تعلیمات دینی و پیروی از نصوص قرآنی .

مسلمین پس از رحلت رسول اکرم به چیزی جز تعالیم وی نظر نداشتند و تا یکی دو قرن نظرهای فلسفه و توجه به مقولات عقلی در جامعهٔ اسلامی راه نداشت . یگانه ملاك وضابطه در آن زمان کتاب‌الله بود و پس از آن سنت رسول‌الله وسیرهٔ خلفای راشدین. مسلمانان نمیخواستند سر سوزنی از منقول و روایات منحرف شوند .

آیات عدیده درقرآن هست مشعر براینکه همهٔ امور ، همهٔ حوادث و هرچه در پهنهٔ جهان هستی صورت گیرد معلول مشیّت الهی است . وبازآیات عدیده دیگرهست که یا بالصّراحه انسان را مسؤل کردار خود میداند و یا بطور ضمنی این معنی را میرساند . چه با معین کردن تکلیف و مترتب ساختن جزا و مکافات بر متخلف از آن تکالیف، انسان را فاعل مختار نشان میدهد .

همین امر یکی از نقاط اختلاف معتزلیان و اشعریـان است چه معتزلیان که عدالت را از صفات ثبوتیهٔ باریتعالی میدانند ناچار به تأویل شده وآیات مشعر بر جبر و ساری بودن مشیّت حضرت حق را در جهان هستی متوجه امور کلی و خواص ذاتی ماهیات ممکنه کرده‌اند، زیرا وجودتکلیف درقرآن و بالنتیجه مترتب شدن عقاب و ثواب براعمال بندگان مستلزم اینست که انسان فاعل‌مختار باشدورنه بعقلاشایسته‌نیست از فردی که اختیار ندارد و مقهور مشیت است انجام اعمالی را بخواهند که استعداد انجام او را از وی سلب کرده‌اند .

اشعریان که توجهی به مقولات عقلی ندارند و خویشتن را تـابع نص قرآن و حدیث میدانند ازهرگونه تأویلی اجتناب‌دارند وبنا براین مطابق آیات عدیده‌معتقدند امری برخلاف مشیت الهی صورت نمیگیرد ، حتی افتادن برگی از درخت . از فر پرهیزکاری وتدین،عاملی‌ومؤثری جز ارادهٔ خداوندی نمی‌بینند و حتی عقاب ومؤا را نیز مخالف اصل عدالت نمیدانند زیرا خداوند خالق کائنات است و با مخل

هرگونه رفتاری کند عین مصلحت و عین عدالت است :

سراسر بخشش جانان طریق لطف واحسان بود
اگر تسبیح میفرمود اگر زنّار می‌آورد

بدیهی است مسئله بدین سادگی که آوردیم مطرح نشده و قضیهٔ جبر و اختیار در پیچ و خم استدلالهای عجیب و غریب پیچیده شده است و علت آن این است که از اواخر قرن دوم هجری تحرکی در فکر پیدا شد و مسلمین دیگر نمیتوانستند در کنار منقول و روایت راکد بمانند ، طبعاً عقل و ادراك وارد میدان شد و حتی در خدمت اصول دیانت بکار افتاد که نمونهٔ بارز آن علم کلام است و یکی از مظاهر آن را رشد تصوف و عرفان میتوان گفت .

تصوف درآغاز جززهد وروی گرداندن ازامور دنیوی نبود ولی رفته رفته‌شکل تفکرات فلسفی بخود گرفت و جبر بصورت دیگری در عقاید اسلامی ظاهر گردید : جهان هستی‌پرتوی است از نور ازلی ؛ انسان سهم بیشتری ازاین فروغ دارد ولی‌دچار تاریکی‌ماده شده است. پس هرقدربه نیروی تهذیب نفس از ظلمت ماده رها شود فروغ ازلی در وی ساطع میشود . اگر حسین‌بن منصور « اناالحق » میگوید یا بایزیددرجبهٔ خود خدا را می‌بیند از این راه است‌که خودی خود را ازمیان برداشته‌اند . پس‌هرچه درجهان هستی هست پرتو وجود ازلی است . وحدت وجود که محیی‌الدین‌بن‌العربی ازان منظومه‌ای فلسفی ساخته است و عرفای بزرگ بدنبال او رفته‌اند از این اصل سرچشمه میگیرد .

***

در این مختصر قصد پرداختن بدین موضوع که مشروحاً دربطون کتب فلسفی اشعارصوفیان ثبت شده است نیست بلکه مقصود انداختن نظری بدیوان حافظ است ا زاویهٔ جبر و اختیار .

در غزلی پر مغزکه این معانی با مهارت و تردستی مخصوص ذوق حافظ‌گستر ...ده است بیت زیر بطور خاصی جلب توجه میکند :

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید
دیگران‌هم بکنند آنچه‌مسیحامیکرد

معنی بیت واضح است و نیازی به تفسیر ندارد. فیض روح‌القدس یک فرد آدمی را بمرتبه‌ای میرساندکه بمفاد «یبرئ الاکمه والابرص و یحیی الموتی» مصدر معجزات میشود. عارف بزرگ قرن هفتم، جلال‌الدین محمد همین معنی را آورده است نهایت بشیوهٔ رك و تکان دهنده خود:

انبیا عامی بدندی گر نه از الطاف خود
بر مس هستی آنان کیمیا میریختی

این رأی که شاید امروز قدری زننده مینماید درقرنهای اول و دوم هجری ک هنوز در ذهن مؤمنان حضرت رسول بندهٔ خدا و فرستادهٔ او بود و مفاد آیهٔ شریفه «ا انا الابشر مثلکم یوحی الی» از ذهن‌ها دور نشده بود نه تنها غریب و زننده نبود بلک بسیاری از علمای سنّت برای انبیا مزایائی جز رسالت قائل نبوده حتی اصل عصمت نیز لازمهٔ نبوت نمیدانستند. جملهٔ «لامؤثر فی‌الکون الا الله» متن عقاید دینی آ را تشکیل میداد و قائل شدن بهرگونه مزیت را برای فرد آدمی نوعی شرك تصور کردند ودراین باب به نص‌های صریح قرآن متکی‌بوده هرگونه فیض را مخصوص د حق می‌دانستند ومیگفتند اگرخداوند شخصی را به رسالت برمیگزیند نه‌ازآن‌راه که او برتر از دیگرانست، بلکه چون او را به‌نبوت برمیگزیند مواهب خاصی می‌بخشد و بالنتیجه برتر از دیگران میشود.

بدیهی است این عقیده ناشی ازخلوص نیت آنان وتوجه کامل به ذات‌پرور است. اما ازحیث منطق و موازین عقلی‌خدشه پذیراست. زیرا به هدایت عقل وم افراد بشریکسان نیستند. شخص اگر مسلمان هم نباشد و حتی بوجود صانع و نیز عقیده نداشته باشد و بالنّتیجه حضرت محمد را فرستادهٔ او نداند نمیتواند ح رسول‌را یکی ازافراد عادی بشربگوید. قدرت روح، نیروی اراده، روشنی اند *مکارم اخلاق و فضایل معنوی، او را برتر از بشرهای زمان خود قرار میدهد.*

جهاد مستمر [از زمان بعثت تا هنگام رحلت] ویرا در تـاریخ بزرگان بشر نشان میدهد .

گر اینکه دو بیت مولوی وحافظرا چنین توجیه‌کنیم‌که استعداد ذاتی‌را موهبتی ، باریتعالی بگوئیم . در این صورت اشکال دیگری پیش میآیدکه وجه توجه به فردی دون فرد دیگر چیست . چه فرض قضیه اینست که همه افراد بشر د و کیمیای لطف حق بر یکی ریخته شده است ، مس زر ناب گردیده است : بلا مرجح .

شاید توجه بدین نکته حافظ را به عدول از آن رای برانگیخته و در ابیات استعداد ذاتی را ملاك امتیاز بشر گفته است :

گوهر پاك بباید که شود قابل فیض
ورنه‌هر سنگ وگلی لؤلؤ و مرجان نشود

✩✩✩

گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی

✩✩✩

فرو افتادن در دائرهٔ چنین بحثی ما را از غرض اصلی خود که بیـان قضیهٔ جبر دیوان حافظ است دور میکند . جبر در دیوان حافظ به شکل هـای گـوناگون و یرات مختلف آمده است. اثری ازاین امرکه انسان فاعل مختاراست ومسؤل اعمال ویش ،کمتر به چشم میخورد.

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد

✩✩✩

مددی گر به چراغی نکند آتش طور
چاره تیره شب وادی ایمن چکنم

✿✿✿

دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد
وندر آن دایره سرگشته و پا برجا بود

❋❋❋

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاده است

✿✿✿

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد

❋❋❋

مستورو مست هردو چو از یك قبیله‌اند
ما دل به عشوهٔ که دهیم اختیار چیست؟

✿✿✿

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
هر که در دایرهٔ گردش ایّام افتاد

✿✿✿

عاشقان را بر سر خود حکم نیست
هرچه فرمان تو باشد آن کنند

✿✿✿

سکندر را نمی بخشند آبی
بزور و زر میسّر نیست این کار

✿✿✿

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو، میگویم

✿✿✿

نقش‌مستوری‌ومستی نه بدست‌من‌و تست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

✿✿✿

بسعی خود نتوان بردپی بگوهر مقصود
خیال باشد کاین کار بیحواله برآید

✿✿✿

گر رنج پیشت آید و گر راحت‌ای حکیم
نسبت مکن بغیر ، که اینها خدا کند

✿✿✿

خون میخورم ولیك نه جای شکایت‌است
روزی ما ز خوان کرم این نواله بود

✿✿✿

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گراندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

ازاین تعبیرات اصولی‌که بگذریم به ابیات عدیده دردیوان خواجه برمیخوریم ـ ندانه‌گناهان خویش‌را برعهده تقدیرمیگذاردوخویشتن را به‌نحوی تبرئه‌میکند.

بر آن سرم که ننوشم می وگنه نکنم
اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

✿✿✿

نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود
گل وجود من آغشته گلاب و نبید

✽✽✽

بعزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
ولـی کرشمه ساقـی نمیکند تقصیر

برای **رامین** کوچولو
هنگامی که نام ایران برایش پرمعنا شود
و بتواند زبان اشاره را دریابد.

شهرزاد قصه گو

به هرکجا بروید ، از « غارکمربند » تا تپهٔ گیان » و از « سیلك » تا « شوش » و از « مارلیك » تا «حسنلو» (۱) سایه‌ای می‌بینید که برسنگی نشسته و قصه می‌گوید، قصه ای کهن ، پایان ناپذیر .

یکی بود و یکی نبود. . . گذشته های دوری بود ، خیلی دور ، و همین آفتاب و همین مهتاب و همین بیابانها بود ، و آسمان نیلی و پرستاره بود ، و بوهای تندو برانگیزنده و هشداردهنده در هوا بود ، و همواره نجوائی در طبیعت .

و همه چیز زبان داشت ، بوها حرف می‌زدند ، رنگها حرف می‌زدند، وآسمان و زمین به هم پیوسته بودند ، و سیاه ها سیاه تر بود و سایه ها پررنگ تر و روشنی‌ها روشن تر . . .

این شهرزاد ایران است که قصه می‌گوید . عروس کهنسال و همیشه جوان، قرنها و قرنهاست که قصه می‌گوید ، برای آنکه خوابش نبرد ، برای آنکه نمیرد. هرشب به شب دیگر می‌پیوندد و شهرزاد از نو حدیث خود را آغاز می‌کند . . .

گوئی هرگز رشتهٔ این شبهای افسانه‌آلودگسیخته نخواهد شد و این قصه پایان نخواهد یافت .

۱ــ **غارکمربند** *نزدیك بهشر، درآن آثار بسیار کهن ازبشرابتدائی دیده‌شده‌است نزدیك ترین آن مربوط به‌هزارهٔ چهارم وسوم است.*

تپهٔ گیان جنوب غربی نهاوند ، آثار مربوط به هزارهٔ دوم .

سیلك ، *بین راه فین و کاشان ، آثار مربوط به هزارهٔ پنجم به بعد .*

شوش ، *پایتخت عیلامیها ، و سپس هخامنشیها .*

مارلیك ، در رودبارگیلان ، اشیاء مربوط به هزارهٔ اول پ.م.

حسنلو ، جنوب اورمیه ، تقریباً مقارن با سیلك .

بگذار بگویم، زنده بودن من در قصه‌گفتن من‌است .

روزی بود و روزگاری. مردمی آرام در گروه‌های کوچك درمیان دره‌ها و دامنهٔ کوه‌ها و کنار رودها زندگی می‌کردند ؛ در عالمی پر از اوهام ، با درونی پر از نقش و نگار ، بیم وامید . و درزندگی آنها حتی یك خال، یك حرکت ، یك صدای مرغ معنی داشت ؛ این مردم برای آنکه زنده بمانند ناگزیر بودندکه پیوسته خلق بکنند؛ آن روزها زندگی از خلاقیت جدائی ناپذیر بود ، و هنر باگذران روزمرّه آمیخته و عجین شده بود .

برای هرصدائی می‌بایست جوابی شنیده شود : از گیاه ، سنگ ، یا جاندار . طبیعت مملو بود ازآهنگ ، همهمه و ندا؛ حکایتی مرموزکه پیوسته سرمی‌شد، ودامن افق چون پردهٔ سینمائی بود که نقش هـای کنایه دار و رنگارنگ برآن می‌افتاد ؛ و این، برگردانی از زندگی بود .

و در این دوران نیز پسرها و دخترها به هم دل می‌سپردند ، گرمای تن خودرا به همدیگر می‌آمیختند . و دخترها گردن بندهای بزرگی از یشم و لاجورد و عاج و عقیق و مینا به گردن می‌بستند ، خلخال های صدا دهنده و دعوت‌کننده و برانگیزنده بر مچ های خود می‌آویختند ، که از دور خبرآمدن آنها را می‌داد .

آنگاه زرتشت اسپنتمان‌آمدکه بیم‌و نیازوآرزوی مردمی صلح طلب وساده دل‌را درسرودهای خود منعکس داشت. خوبی‌و بدی‌نخست درخودطبیعت بود:ابرهای زایندهٔ خوب بودند و ابرهای طوفان زای بد . شمال، جهتی ناخجسته بود ، زیرا بادهای تند و سرد از جانب خود می‌وزاند . سپس خوبی و بدی از طبیعت فرود آمد و به میان انسانها راه یافت. اینان به دوگروه تقسیم شدندکه یکی آرام و درستکار و سخت‌کوش بود و دیگری غارتگر و خشن و دروغگو ؛ و برهمین قیاس ، ایزدان نیکوکار تصور شدند و دیوان بدکار .

در سرودهای زرتشت ، بوی نم زمین است و باد بارور کننده و ابر باران زای و طراوت گیاه ، حضور صفا بخش گوسفند و گاو و ستور ؛ و مردم او ، در زحمتکشی

و قناعت و مدارا عمر می‌گذرانند ، و از تنها چیزی کــه در رنج انــد ، تہ
ستیزه‌گر است .

در شب پرستارهٔ خلوتی است که مرد تنها از خود می‌پرسد : از کیست
گهی می‌فزاید وگهی می‌کاهد ؟ (۱) آنگاه می‌ستاید: ماه حامل نژاد ستورا
(بخشنده) رایومند فرهمند آبرومند ، تـابندهٔ ارجمند دولتمند ، چست
سود مند سبزی رویانندهٔ آبادکننده ، بغ درمان دهنده . (۱) و تشتر که فر
است و ناهید که فرشتهٔ آب نیز مورد نیاز و ستایش‌اند :

تشتر ستارهٔ رایومند فرهمند را می‌ستائیم . . . تشتر ، به هیئت یك
زیبا ، با گوش‌های زرین و لگام زرنشان ، به دریای فراخکرت فرود می‌آ

ناهید، زیبا ترین وصف ها را ازآن خود کرده است: اردویسورناهی
سفیدش به‌ستبری شانهٔ اسبی است ، آراسته به زینت های با شکوه دیدنـی
بسیار نیرومند (۳) . و اندکی بعد ، بصورت دختر برومند زیبائـی تجسم
زن زورمند درخشان بلند بالا و خوش اندام را می‌ستائیم ، که از او آب ر
بفراوانی تمام آبهائیکه در روی این زمین جاری است .

✿✿✿

مدتها می‌گذرد و براین گروه‌های پراکنده‌کسانی‌دیگرافزوده‌می‌شو
تشکیل می‌یابد. آنگاه جوانی ازفارس سربرمی‌آوردکه نامش‌کورش‌است
خود که در ناز و نعمت غوطه‌وراند فائق می‌گردد و پادشاه همهٔ این سرز
پس از چندی، سارد ، غنی ترین شهر زمان در دست او جای می‌گیرد و
بابل می‌رسد که عروس دنیا است ، و فرمانروای آن نیز مانند فرمانرو
مردمش ازاو بیزارند ، بآسانی بزیر می‌افتد؛ وکاروان عظیم چهل هزا
یهودی، که ظرفهای زرّین وسیمین خود را دردست دارند، سرود خوا
به سرزمین خویش باز می‌گردند .

۱ــ ماه یشت ، ترجمهٔ پورداود ، کردهٔ ۲
۲ــ ماه شیت کردهٔ ۵ ۳ــ تیر یشت ، کردهٔ ۴ و ۱۸ و ۲۰ ۴ــ آ

بعد از او، داریوش، سوار بر اسب شیهه زنندهٔ خود فراز می‌آید، وقلمرو پارس‌ها را تا بجائی می‌گسترد که برای دنیای آن روز خیره کننده است ، میان چهار آب نام‌آور که چون چهار شریان دنیا است : سیحون و آرال در شمال ؛ عمان در جنوب ؛ سند در شرق و دریای مغرب درغرب. و این داریوش برای آنکه قدرت افسانه ای خود را در علامتی متجسم سازد ، کاخ شوش را بردوش نیمی از مردم آن روزگار بنا می‌کند:

« و زمینی که کنده شد و شفته‌ای که انباشته و خشتی که مالیده شد ، قوم بابلی کرد... الوار کاج از لبنان بردوش قوم آشور تا بابل آورده شد واز آنجا بردوش کاریها(۱) (Carrls) و یونانی‌ها تا شوش... و چوب یکار از گندار (پیشاور) و کرمان آورده شد، و طلا از سارد و بلخ ، و لاجورد و عقیق و شنگرف از سغد ، و فیروزه از خوارزم ، و نقره و آبنوس ازمصر ، وعاج از حبشه و رخج (هند)، و ستونهای سنگی ازخوزستان، و زیورهائی که می‌بایست دیوارها را بیاراید از یونان ... و سنگتراشان این بنا ، یونانی و ساردی بودند ، و زرگرها مادی و مصری ، و نجارها ساردی و مصری ، و آجرپزها بابلی ، و تزیین‌کنندگان دیوار ، مادی و مصری ...(۱)

سپس خشایارشا با عظیم‌ترین سپاهی که دنیا تا آن روز به چشم دیده است ،از همهٔ ملیت ها و نژادها و زبانها ، برای مجازات یونانیان رو به یونان می‌نهد ، وتا آتن جلو می‌رود ، اما همین قدرتمندی وبال جانش می‌شود ، و ناکام بازمی‌گردد ؛ و صد و پنجاه سال بعد، جوانی یونانی که اسکندر نام دارد، قدم برخاك ایران می‌نهد، و کاخ تخت جمشید را باشارهٔ روسپی‌ای آتش می‌زند . داریوش سوم بدست سرداران خود کشته می‌شود و دخترش در خوابگاه فاتح مقدونی جای می‌گیرد . همه‌چیز رنگ دیگر می‌یابد .

و اسکندر نیز که دل به ایران سپرده است و می‌خواهد شرق و غرب را به هم بپیوند ، و در یك روز دستور داده است که همهٔ سرداران و ده هزار تن از سربازانش

---

۱ ـ قومی درجنوب آسیای صغیر .

۱ـ نقل باختصار از کتیبهٔ شوش ، ترجمهٔ نرمان شارب، نشر دانشگاه پهلوی .

با ده هزار دختر ایرانی عروسی کنند، با وجود آنهمه جهانگشائی، باز به‌آب حیان دست نمی‌یابد و در جوانی می‌میرد.

شرق، شرق می‌ماند و غرب، غرب.

سپس ارشك ها می‌آیند که بقول کریستن‌سن «از هخامنشی ها ایرانی‌تراند، قومی پرشور و تحرك، تشنهٔ قدرت، بی‌اعتنا به تمرکز، بی‌اعتنا به استقرار؛ وبه‌همان نسبت، درامردین و اعتقاد، سیال و آزادمنش.واینان تنهاقوچی هستندکه می‌توانند در برابر کرگدن روم بایستد؛ و یکبارش این است که سورنای پارتی با آنکه مانند زنها غازه می‌بندد و در جنگ دویست عراده حرم او را می‌کشد، پشت کراسوس رومی را چنان به زمین می‌آورد که دیگر هرگز برنخیزد.

***

اکنون‌سایهٔ شهرزاد ازشهرصد دروازه به تیسفون می‌آید واستخر ومعبد ناهید.

اردشیر بابکان در حالی‌که به یك دست شمشیر و به دست دیگر برسم (۱) دارد، به احیاء دین کمر می‌بندد؛ او نیز مانند کوروش هخامنشی از پارس می‌رسد؛خسته‌ها و به نعمت خوگرفته‌ها باید بروند و اردوان اشکانی می‌رود. غرم برپشت‌کسی‌می‌نشیند که دلدار با اوست وصورت‌آفتاب خورده وخشك، وتن چالاك دارد (۲) اردشیر، آبدیدهٔ آتش است و چیره شونده مانند آتش (۳).

اکنون سراسرکشور به زیرنگین یك تن درآمده است. امنیت و ثبات و غرور ملی هست، ولی بخور غلیظ معابد ودودآتشکده ها، هوای ملك را برای تنفس‌سنگین کرده است. تعصب موبدان است و تفرعن اشراف؛ اتحاد دین و دولت؛ بنا براین

۱ــ برسم، ترکه‌ای (غالباً از درخت انار) که زرتشتیها برای انجام مراسم دینی‌خود در دست می‌گرفتند.

۲ــ اشاره به داستان شاهنامه‌که درآن «غرم» که تجسمی ازفرهٔ ایزدی‌است برترك‌اسب اردشیر می‌نشیند و بدین‌گونه پادشاهی در دست او قرار می‌گیرد. اردشیر با کنیز اردوان فرارکرده است.

۳ــ خاندان او پاسدارآتشکدهٔ ناهید در استخرفارس بوده‌اند.

چگونه حاصل شود شکفتگی روح برای آزادگان و آسایش زندگی برای مردم ؟

بدینگونه است که ناگزیر مانی سر برمی‌آورد و پس از او مزدك . جستجوی روزنهٔ امیدی است ، پنجره‌ای بسوی هوای‌آزاد . اشراق و معنویت در برابردنیاداری فزون از حد قدرتمندان قرار می‌گیرد و ندای تقسیم عادلانه‌تر مواهب دنیا ، در برابر احتکار و انحصار متمکنان .

چندگاهی جنبش و جوشش است ، حتی شکاف در صف دستگاه فرمانروا؛ سپس قتل عام و نظم تازهٔ نوشیروانی ؛ در واقع روز از نو ، روزی از نو . و از همین جا ، از همین تاریخ ، برای روانهای روشنی چون برزویهٔ طبیب بوی زوال حکومت به مشام می‌رسد (۱) ؛ تا آنجا که جرس‌خطر از جانب بهرام چوبینه جنبانده شود ، اما او نیز مانند مزدك بامداداان، مرغ طوفانی است که صدایش کسی را ازخواب بیدارنمی‌کند. آنگاه است‌که اشرافیت ساسانی.گوئی بعنوان آخرین داد دل گرفتن ، درشب‌باشکوه مست بازارپرویز، شب زنده داری جانانه‌ای می‌کند وسحرگاه ازپا درمی‌آید . . .

ناگهان، صبحگاهی، خسرو را در حالی‌که درآغوش شیرین «شکرخواب‌صبوح» می‌کند به زندان می‌برند ، و از آن پس ، شهریار پشت شهریار است که می‌آید، حتی دلاویزی و زیبائی آزرمیدخت هم ، بجای میمنت، نکبت به بار می‌آورد : چوبرگشت زنجیرها بگسلد ...

تا آنجا که یزدگرد ، شهریار نگون بخت خانه بدوش ، او نیز مانند داریوش سوم ، بدست یك ایرانی خونش ریخته شود .

***

چشم های تیز آفتابخوردهٔ عرب ، که جز رنگ بی رمق رمل و صحرا رنگی ندیده، چقدر تشنهٔ آبداری طلا و یاقوت و زمرد وزبرجد است. آیا مرواریدخوردنی است یا آویختنی ؟ و این قطعهٔ درخشان عجیب، الماس است یا نمک؟ فرش‌بهارستان

۱ــ رجوع شود به باب برزویهٔ طبیب در کلیله و دمنه ، چاپ مینوی ص ۵۵ و ۵۶ (توصیفی که برزویه از زمان خود آورده است.)

همان بهشتی است که وعدهٔ آن در سرای دیگرداده شده است ، با نقش های گو
و جویها و درخت ها و مرغ‌هایش ، و از همه برتر ، با حوریها وغلمان هائی که
می‌خرامند . چه لطیف است اطلس و حلّه وپرند پرده ها و جامه ها، لغزنده و م
ودر لمس آن با دست ، چه مغناطیس شهوانی‌ای از خود می‌تراود!

سلمان فارسی که روزی از ایرانشهر رانده شده بود حاکم تیسفون می‌ش
مرغی‌که برسردر ایوان مدائن نشسته است و در هیبت بزرگی بنا به کوچکی نق
می‌نماید، می‌گویدکو کو کو !

اماکشتارها و غارت‌هاکه فرو می‌نشیند وآسیای خون از چرخش می‌افتد ،
گوئی بخود می‌آیند و با خود می‌گویند : بگذار تا زندگی ادامه یابد ؛ همه و
خود اردشیرتا تنسر و بزرگمهر (۱) ،گفته بودند که زنهار ، حکومت را به سفل
بیمایه‌ها نسپرید! اگرچنین‌شد(۱) فاتحهٔ ملك خوانده است . اکنون آنچه شد
شده ، ببینیم تا آینده چه درآستین دارد . برای مردمی که قابلیت آن را داشت
که ازهرحادثه مایه و غنا بگیرند، فاجعه معنی‌ندارد .

و بدینگونه ایران مزدائی ، نیمی با زور و نیمی بـا رغبت به ایران ا
تبدیل می‌شود . ناتمام

محمد علی اسلامی ندوشن

نقل این مقاله موکول به اجازهٔ نویسند

۱ــ از اندرزهای اردشیر در شاهنامه :

سر تخت شاهان بپیچد سه کار — نخستین ز بیدادگر شهریار
دگرآنکه بی‌مایه را برکشد — ز مرد هنرمند برتر کشد
سه دیگر که باگنج‌خویشی کند — به دینار کوشدکه بیشی کند

« و حقیقت بدان‌که درعالم هیچ شری و بلائی وفتنه‌ای و وبائی را آن اثر فساد
که فرومایه به مرتبهٔ بزرگان رسد . » (ازنامهٔ تنسر چاپ مینوی ص ۲)

و از بزرگمهر‌پرسیدند : « سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان ویران (وی
گشت ...؟» و اوجواب می‌دهد: «سبب دو چیز: یکی‌آل‌ساسان برکارهای بزرگ‌کار
خرد و نادان گماشتند . دیگرآن که دانش را و اهل دانش را دشمن داشتندی ...
سیرالملوك ، ص ۲۴۶ ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب)

غلامعلی رعدی آذرخشی

رؤیا

همه شورم همه شوقم همه رنجم همه دردم — دلم آتشکده عشق است مبین در رخ زردم
یار اگر زخمه ناساز زند چنگ خموشم — دشمن ار خیرگی آغاز کند مرد نبردم
دیو نامردمی از دیدن من زهره ببازد — گرچه برچهرهٔ زیبای‌تو، دلباخته مردم
سخن گرم تو افشاند بجان شعلهٔ مهرم — نگه سرد تو بنشاند بخاکستر سردم
تا مگر بوسه شماری نکند آن لب خندان — خنده اختر شب را به پشیزی نشمردم
زنده ماندم که وفا بینم وپس جان بسپارم — وین جفا بین که بعمری ره بیهوده سپردم
بگذر برسر خاکم که من آن گوهر پاکم — که درخشیدم و ره جز بدل خاک نبردم
وانگهم چرخ بدزدید ونهان کرد که فردا — نرسد توسن گردونهٔ خورشید بگردم
این و آن را مگر آگاه نکردند ز رازی — که خطا کردم وآگاهت از آن‌راز نکردم:
اختران جمله بپویند و نپایند که گیتی — پست وبالا همه بازیچهٔ مرگ است بهردم
بجز اندیشه که جاوید بماند ز بزرگی — هر بزرگ دگری‌را کشد این درد که خردم
عشق تا پیشه و اندیشه من شد شدم ایمن — همه مردند ومن ازیمن تو ای عشق نمردم
درنوردید بساط دی و امروز که خندد — بشما پویهٔ اندیشهٔ آینده نوردم
میگریزم ز غرض‌ها و مرض‌ها وعرض‌ها — تا رسد فره فردا و کند جوهر فردم
ایکه‌درعرصهٔ شطرنج‌هوس ماتی وخواهی — که کنی ششدر و درمانده تر ازمهرهٔ نردم
خنده چون جام به روشندلی دردکشان‌زن — که نداری‌خبر ازگرمی آن باده که‌خوردم
آتش اندردل باغ افکنم‌آن روزکه سوزم — من اگردامنی از خارم اگرخرمن وردم
پند برگشته و سرگشته حریفان نپذیرم — من ره یافته زین ره که روم باز نگردم
جان کردی کنم و نالم و ناکام بمیرم — تا شود شاد ز ناکامی من دلبر کردم

مهرماه ۱۳۴۶
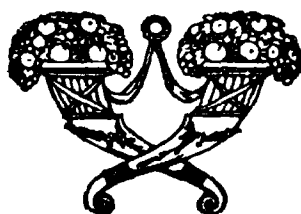
از : فریدون توللی

به گرانمایه دوست عزیزم حبیب یغمائی

سخنی با استاد

اندك اندك ، تا بدانی ، ای حبیب جای ما ، در کنج **یغما** ، تن
بسکه آمد ، کهنه ها ، بر تازه ها رخش رهوار ، از غنودن ، لنگ

***

کار نزدیکان ، ز نوبت درگذشت نوبتی شد ، کار دور افتا
جوش خویشان ، راه آن مهنامه بست ویژه ، بر آثار دور افتاد

***

جنگ دوم را ، به **رعدی** ، گر دهی بهر تطویلی که پردازد ،
شعر دیگر شاعران را ، چاره نیست جز در افتادن ، به سطل

***

آنکه ، خلوتگاه ابداعش مدام پیش جانها ، چون بهشتی خر
گر بگیرد جای ما را ، گو بگیر کان سخنور ، هرچه بنویسد ک

***

گر تو نیز، ای جان جان ، گیری دمی بهر **صدرالدین عینی** ، جا
تا که بر « یغما » خداوندی کنی بر نخیزد ، برسرت ، آوای

***

یاد ژاپن را ، که شد زرّین ترنج دست **افشار** ، ار نیفشارد چو
عاقبت ، شاید از آن روئین حصار وا شود دروازه ، روزی ، بر

***

گر چه دانم ، خون مطبوعات ما اندرین غمخانه ، باشد
جان درازی ، گر بدین نعمت کنی کوتهی باشد به خدمت ، ک

***

گر ندوشن، جست و پاریزی، گریخت — من ، بسی بی پرده بینم ، رازشان
کار خلاقان ، به نقالان مده — ور بجان باید خریدن ، نازشان !

***

گر نبندی . راه پر گویان ، ز شرم — ار خزف ، آغوش دریا ، پر شود
گرچه نیسان ، بر صدف بارد بسی — ز آن میان ، یك قطره ، روزی در شود

***

راه گستاخی سپردم ، ای حبیب — کآنچه من گویم ، نگوید کس ترا
گر ، به شاگردی ، پذیری ، عذر من — فخر استادی به یاران ، بس ترا*

شیراز ـ آبان ۱۳۵۱

* به خدا قسم راست می‌گوئی . (حبیب)
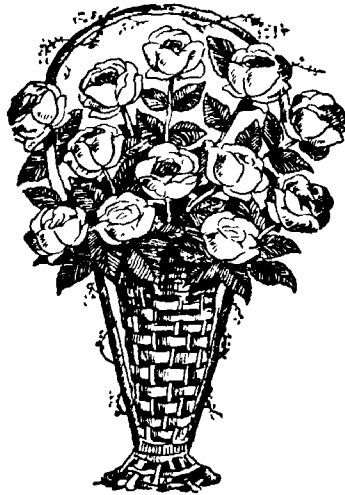
پوهاند عبدالحی حبیبی ـ کابل

جوین خراسان و جوین سیستان
گویان یا کوبان؟

تصحیحی در حواشی زین‌الاخبار گردیزی

دانشمند گرامی مؤید ثابتی از مشهد نامه‌یی باین جانب فرستاده و در ضمن آن حسن نظر و قدردانی خود را از نشر و تحشیه و تعلیق زین‌الاخبار گردیزی ابلاغ داشته‌اند، که برای نویسندهٔ این سطور موجب امتنان و مسرت است، همواره بتأئیدات الهی مؤید باد!

درین نامه مینویسند: درصفحهٔ ۱۰۱ فصل عبدالله بن عامر بن کریز مرقوم شده است کوبان همین جوین فراه است.

جوین ولایتی است بین اسفراین وسبزوار و مولد و موطن شمس‌الدین محمد صاحب دیوان جوینی وعطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشاست. آزادوار یکی از قصبات جوین است و اکنون یکی از ایستگاه های راه آهن طهران مشهد است و بهمین نام نامیده میشود نام قدیم جوین، کوبان با (ب) نه با (ی) بوده است. درکتاب لباب‌الالباب مینویسد:

«ملك‌السادات نیشابوری صاحبدیوان استیفای نیشابور بود، وقتی از وی استماع افتاد که وقتی به اسفراین رفته شد، در اثنای راه این رباعی اتفاق افتاد:

تارنج درین زمانه آئین آمد　　گویی که برای من مسکین آمد
از جورسپهر **سبزوار** این دل من　　**کوبان کوبان** باسفرایین آمد

سبزوار واسفرایین وکوبان سه ولایت است، سخت نیکو نشان داده است (لباب‌الالباب ص ۱۲۶).

این تذکر دوستانهٔ جناب مؤید ثابتی، برای من که وسواسی درین گونه موارد دارم سایق شد که باوراق پارینه بنگرم و اگرسهوی افتاده باشد تلافی کنم.

در زین‌الاخبار گردیزی (ترتیب حبیبی) ص ۹۳ درجدول امرای خراسان، دارالملك عبدالله بن عامر را در حدود ۲۳ هـ **گویان** می‌نویسد که در هر دو نسخهٔ خطی زین‌الاخبار نقاط ندارد و در حاشیهٔ آن نوشته‌ام: «املای صحیح آن **گویان** = گوین و حوین معرب است و این غیر از جوین خراسان باشد که در قرب فراه در ناحیت سیستان واقع بود تاکنون هم جوین نامیده میشود. (ص ۹۸)

بعدازین در ص ۱۰۱ وارد است که: عبدالله بن عامر «بقومس آمد و پس به **گویان** آمد و آنجا مقام کرد وازآنجا به‌آزادوار آمد وصلح کرد ودخترملحان **گویانی** را بکرفت و به عبدالله بن خازم داد بزنی» درینجا برحاشیهٔ کلمهٔ **گویان** نوشته‌ام: «**گویان** همین

جوین فراه است که شرحش گذشت .»

درصفحهٔ ۱۳۱ زین‌الاخبارجاییکه پیکارهای علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان را با حمزهٔ‌خارجی در سیستان شرح دهد مینویسد : « و علی‌بن عیسی چند تن از سرهنگـان خویش را به اوق فرستاد و به **گوین** . » که درینجا در هردو نسخه (به) با کاف متصل نوشته شده و نقطه هم ندارد و من در حاشیه نوشته‌ام ، گوین یا گویان همین جوین فراهست . »

در صفحه ۱۵۹ گوید : «بکر بن مالك ... با حشم بیرون آمد و به ده آزادوارفرود آمد از روستای **گویان** . در حاشیهٔ این عبارت نوشته‌ام ، «گـویان ، جوین . و این غیر از گویان یا جوین سیستان است . »

جوین خراسان

بدین نمط در تاریخ گردیزی دوگویان مذکور است که یکی درخراسان واقع بودو در تاریخ بانتساب خانوادهٔ صاحبدیوان ومؤرخان و علماء شهرت فراوان دارد ، واین‌همان است که در صفحات ۹۸ و ۱۰۱ و ۵۹ زین‌الاخبار بشکل **گویان** مضبوط است .

در قدیمترین منابع جغرافی عربی ، این جوین را از شهرهای نشابور گفته‌اند. ابن رسته و ابن خرداذ به گویند ، ازشهرهای نشابور زام ، باخرز ، **جوین** و بیهق است.(۱)

یاقوت و ابن اثیر تصریح میکنند که جوین برشهراه بسطام و نشابور واقع است‌که مردم خراسان‌آنرا گویان گفتندی ، چون معرب شد جوین گشت . بسوی قبلهٔ بیهق است و از شمال بحدود جاجرم پیوسته که قصبهٔ آن آزادوار باشد . گوین منسوبست بنام یکی‌از حکمرانان آن . و یا اینکه نسبت آن به‌کوی است‌که ۱۹۸ قریه دارد واز نشابور ده‌فرسخ است ، وعدهٔ بزرگ علما بدان منسوبند (۲) .

بقول حمدالله مستوفی مرکز گویان (جوین معرب) در آزادوار بود ، ولـی در قرن هشتم هجری (= چهاردهم میلادی) به فریومد انتقال یافت که شهرستان آنجاست (۳) .

املای‌کویان به ضمهٔ اول وسکون واو که اصل آن‌گویان بود در خود محیط‌خراسان تا حملهٔ مغل‌رواج داشته ، ولی اعراب ازاوائل ورود خودآنرا معرب وجوین ساخته‌اند(۴) و مؤلفان عربی که بدین سرزمین نیامده و از مردم خراسان نام آنرا نشنیده‌اند ، بشکل معرب جوین نوشته‌اند ، ولی محمدبن احمد مقدسی که خراسان و سیستان را دیده بود ، در حدود ۳۷۸ هـ کویان مینویسد وگوید ، روستای وسیع کثیرالخیراست که میوها و غله‌ها و پوشاکه‌ها ازان خیزد (۵) ، و در صفحهٔ دیگرکتاب او **جویان** هم آمده که نسخه بدل‌آن کویان است (۶) .

---

(۱) الاعلاق‌النفیسه ص ۱۷۱ و المسالك والمالك ۲۴ . ۲ـ معجم‌البلدان ۱۹۲/۲ و اللباب ۲۵۶/۱ . ۳ـ نزهةالقلوب ۱۸۴ . ۴ـ کتاب‌البلدان ابن فقیه که در حدود ۲۹۰ هـ تألیف شده ص ۳۱۹ . ۵ـ احسن‌التقاسیم ۳۱۸ . ۶ـ همین ۳۲۲.

جوین فراه یا سیستان

در ص ۱۳۱ زین‌الاخبار ذکر کوین در سرزمین سیستان در ردیف اوق هم آمده که اکنون در ولایت فراه افغانستان یك ناحیت حاکم نشین بنام لاش و جوین موجود است ، و یکی از حکمرانان متأخر شاه حسین سیستانی در حدود ۱۰۲۸ ه آنرا بنام قلعهٔ لاش وقلعهٔ جوین ذکر کرده است (۱) .

این جوین فراه نیز از قدیم بهمین نام معروف بود. الیعقوبی جوین را از کوره‌های سیستان میداند (۲) ، وابن رسته گوید : که ازوادی فره به جوین آیند (۳) . مقدسی کوین را بشمول فره از نواحی زرنج شمارد (۴) وباز درشرح سیستان آنرا از شهرهای این ناحیت داند (۵) وگوید : کوین (به ضمهٔ اول و فتحهٔ دوم) شهریست که حصن منیع بزرگی دارد، و چون خوارج دراںند منبری ندارد (۶) . از زرنج بفاصلهٔ یك مرحله کرکویه و بعد از آن بمسافهٔ یك مرحله بشتر و پس از یك مرحله جوین واقع است (۷) و بقول ابن حوقل از همین جوین تا بست نیزیك مرحله بود (۸) ، که عین همین فواصل را اصطخری نیز از بشتر به جوین و ازینجا تا بست می‌شمارد (۹) .

چنانچه دراحسن‌التقاسیم نوشته شده ، در تاریخ سیستان نیز بهمین املا (کوین) در نواحی سیستان و فراه آمده (۱۰) ، وبونصرحمدان کوینی منسوب بدان است (۱۱) که درکتب کنونی‌نیز آنرا درشرح‌جغرافیای تاریخی‌سیستان ونقشه‌های مرتبهٔ‌آن‌آورده‌اند(۱۲).

جوین سرخس

ابن اثیراز یك جوین دیگری که درسرخس واقع بود نیز نام‌می‌برد وگوید که‌سمعانی صاحب الانساب بدو جوین مذکور اشاره‌کرده ولی جوین سوم را که یکی از قرای سرخس بود نیاورده است، وباین جوین سرخس ابوالمعالی محمدبن حسن جوینی سرخسی‌منسوبست که امام فاضل پرهیزگار و فقیهی بود از تلامیذ علی‌ابی‌الحسن شرمقانی (۱۳) .

اینست آنچه در بارهٔ سه جوین درکتب تاریخ و جغرافیا آمده و ظاهراست که املای گویان = گوین = جوین در بارهٔ هردو جوین خراسان و سیستان رواج داشته ودرمورد جوین سرخس فقط املای معرب آن دیده شده است .

---

۱ ـ احیاء الملوك ۹۹ در تاریخ سیستان لاش را قلعهٔ سپید دز اوق هم گفته است (ص۴۰۴) که بعد ازآن بهقلعهٔ سفیدکوه مشهوربود. (ص۴۰۶) ۲ ـ کتاب البلدان ۲۸۱ . ۳ ـ الاعلاق‌النفیسه ۱۷۴ . ۴ ـ احسن‌التقاسیم ۵۹ . ۵ ـ همین۲۹۶ . ۶ـ همین۳۰۶ ۷ ـ همین ۳۵۰ . ۸ ـ صورة‌الارض ۴۲۱ . ۹ ـ مسالك‌الممالك ۴۲۱ . ۱۰ ـ تاریخ سیستان ۲۰۷ ، ۳۳۶ . ۱۱ـ همین ۲۹۹. ۱۲ـ جغرافیهٔ خلافت شرقی۳۴۲ ونقشهٔ سیستان و قوهستان و خراسان. ۱۳ـ اللباب ۲۵۷/۱ که عین همین مطلب را یاقوت نیزآورده است (معجم‌البلدان ۱۹۳/۱) .

نتیجه

اکنون از جناب مؤید ثابتی ممنون باید بود ، که چنین مطلبی را یادآوری کردندو از روی شرحی که داده شد ، در حاشیهٔ صفحه ۹۸ و ۱۰۱ تصحیحی وارد می‌شود ،که مراد از گویان یا جوین مذکور درین صفحات زین‌الاخبار جوین‌خراسان است نه جوین‌سیستان. زیرا به قرینهٔ ذکر آزادوار و قومس توان گفت که دارالملك عبدالله بن عـامر درحدود ۲۳ هـ گویان = جوین واقع خراسان در نزدیکیهای آزادوارکنونی بود و هم ملحان گویانی که دختراو را عبدالله‌بن خازم گرفت از همین گویان خراسان بود .

اما اینکه مراد ملك‌السادات نیشابوری صاحبدیوان در رباعی سابق‌الذکر از کوبان همین گویان یا جوین خراسان باشد مورد تأمل است . زیرا در کتب سلف و خلف ابـداً واصلا چنین املایی برای جوین یا گویان یا گوین وارد نیست واگر کوبان ازمادهٔ کوب و کوبیدن وکوفتن باشد پس‌با کاف عربی و (ب) است نه گویان .

مادهٔ کوب با رنج و تعب و مشقت متلازم است ، «رنج و کوب» درین بیت اسدی‌بطور اتباع آمده است :

تو در پای پیلان بدی خاشه روب کواره‌کشی‌پیشه با **رنج و کوب**

(لغت فرس ۳۱)

که علامه دهخدا هم آنرا از اتباع رنج بمعنی مشقت و تعب شمرده است .

(حاشیهٔ برهان ص ۱۷۱۸)

چون در رباعی ملك‌السادات که حناب مؤید ثابتی نقل فرموده‌اند ، رنج زمانه وجور سپهرمطرح است ، بنابراین‌کوبان با (ب) صحیح خواهد بود، ولی نه این گویان‌خراسان. بلکه درهمین نواحی **کوبان** یکی ازقرای مروبود ،که بشکل جوبان معرب گردید (۱) .

بیاد دارم که روزی در کراچی با مرحوم سعید نفیسی که لباب‌الالبات عوفی را با تحشیه و تعلیق نشرکرده بود ، در بارهٔ املای این‌کلمات که گویان است یاکوبان ؟ گفتگو افتاد ودرانجا من قرائت برخی ازارباب ذوق راکه گویان گویان بمعنی شاکی ونالان‌است شرحی دادم وبه املای قدیم ونام اصیل گویان حراسان که درهمین نواحی سبزوار واسفراین است اشاره‌کردم. وی گفت : کوبان درین نواحی نیست وبنابرین املای گویان مرجح باشد، ولی درحین تحشیه و طبع‌کتاب ، ملتفت نبوده است .

خود من ازجناب ثابتی بسیار ممنونم که یادآوری دوستانهٔ وی موجب تصحیح‌حواشی دو صفحهٔ زین‌الاخبار گشت . ولی این سخن راکه در رباعی ملك‌السادات‌کدام املا معتبر و سازگارتراست باد‌باب ذوق و ادب میگذارم ، و من هردو توجیه را نوشتم .

---

۱ ــ معجم‌البلدان ۱۷۶/۱

عبدالله بن سعد بن ابی سرح

این مرد قرشی ، اسلام آورد و یکی از کاتبان وحی بود ولی مرتد شد و از اسلام روی گرداند و بمکه رفت .

علت ارتداد وی این بود که گاهی درمقطع آیه‌ای تصرف کرده بحضرت رسول پیشنهاد میکرد مثلا بجای «حکیم قدیر» بگذارند « عزیزحکیم » و حضرت می‌فرمود مانعی ندارد، زیرا به متن مطلب ومقصود زیانی نمی‌رساند. پس از چند مرتبه تکراراین امر بخود گفت « این چگونه وحی آسمانی است که بگفتهٔ من تغییر میکند . »

پس از فتح مکه در سال ده هجری و تسلیم قریش حضرت عفو عمومی صادر فرمود و شانزده تن را از این عفو مستثنا فرمود که دستور دادند اگر به پرده هـای کعبه نیز پناه برده اند کشته شوند .

پس از وساطت و شفاعت عده شانزده نفری به ده تن محدود شدکه عبارت بودند از : عکرمه پسر ابوجهل ، صفوان بن امیه ، عبدالله بن سعد بن ابی‌السرح ، مقیس بن صبابه ، حویرث بن نقیذ ، عبدالله بن خطل از بنی‌تمیم ، و چهار زن که عبارت بودند از هند بنت عتبه ، سارهٔ مولاة عمروبن هاشم ، فرتنا و قریبه که این دو نفر اخیر جاریه عبدالله بن سعدبن ابی‌السرح بودند و تصنیف هائی در هجو پیغمبرساخته بودند وزمزمه میکردند .

عبدالله بن سعدبن ابی سرح فرارکرد ، و چون برادر رضاعی عثمان بن عفان بود بوی پناهنده شد وعثمان او را حضوررسول اکرم آورد وازوی شفاعت کرد. حضرت مدتی سکوت فرمود و معلوم بود از این شفاعت ناراضی است و میل دارد عبدالله کشته شود ولی از طرفی وساطت عثمان او را دچار محظور کردهٔ بود . ناچار پس از مدتی سکوت فرمود « نعم » ، یعنی پایمردی عثمان را پذیرفت. عبدالله فی‌المجلس مجدداً اسلام آورد و در مصاحبت‌عثمان از مجلس پیغمبرخارج شد .

پس از رفتن، یا درنتیجهٔ استفسار یکی از حضار ، و یا برای تفسیرسکوت ممتدحود فرمود «آیا یکی از شما نمیتوانست برخیزد و گردن ویرا بزند؟» یکی از انصار عرض کرد «چرابا چشم اشاره‌ای نفرمودید؟» حضرت فرمود«چشم پیغمبرخائن نیست» یعنی یك پیغمبر نمیتواند ظاهراً سکوت و شفاعت‌کسی را قبول کند و با اشاره چشم امربکشتن آنکه از او شفاعت کرده‌اند دهد. بعبارت دیگرخودتان باید متوجه تکلیف خود شده‌باشید و مفاد دستور مراکه این ده‌نفرهرچند به پرده‌های کعبه پناه برده باشند بایدکشته شوند اجرا میکردید.

باری عبدالله بن سعدبن ابی‌السرح ازقتل نجات یافت وروزی که‌عبدالرحمن بن‌العوف به مسجد رسول‌الله رفت که خلیفهٔ سوم را مطابق وصیت عمرمعین کند صریحاً فریاد زد که از میان شش نفر اهل شوری عثمان احق به خلافت است و میان او از یك طرف و عمار یاسر و مقداد از طرف دیگر مشاجره‌ای درگرفت ، زیرا اینان علی‌بن ابیطالب را اولی و احق به خلافت میدانستند و عمار یاسرصریحاً بوی گفت که شخصی چون توکه یك مرتبه مرتدشده

وحضرت رسول اورا سزاوارقتل دانسته‌است حق ندارد درامر خلافت مسلمین رأی داشته باشد و عبدالله بآنان میگفت شما بندهٔ آزاده کرده‌اید وشمارا نمی‌رسد که درامر خلافت اظهار نظر کنید.

در «طبقات ابن‌سعد» [جلد ۳] شان نزول آیهٔ ۱۰۶ سوره نحل را در بارهٔ عمار یاسر وعبدالله بن سعد میداند: «من کفر بالله من بعد ایمانه، الامن اکره وقلبه مطمئن بالایمان ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من‌الله...» ومقصود ازجمله «من اکره وقلبه مطمئن بالایمان = کسانی که مجبور شوند باظهار کفر ولی دلشان در ایمان پایدار است» عمار یاسر است ولی جملهٔ « من شرح بالکفر صدراً = سینه را برای قبول کفر گشوده است» دربارهٔ عبدالله بن سعد بن ابی‌السرح است که مرتد شده بود .

این‌عبدالله بن سعد بن ابی‌السرح با این سوابق در خلافت عثمان سر کردهٔ، لشکریانی شد که مأمور فتح شمال افریقا بودند و مینویسند حسن و حسین پسران علی بن ابیطالب و عبدالله پسر زبیر در عداد این لشکر بودند و دراین مأموریت توفیق نصیب لشکریان اسلام‌شد و غنایم بیشماری بچنگ‌آوردند و شاید بهمین دلیل خلیفهٔ سوم عمرو بن‌العاص را ازحکومت مصرمعزول کرد و بجای او عبدالله بن سعد بن ابی‌السرح را والی مصر کرد و تا آخرخلافت عثمان در مصر مستقر بود ولی درسالهای آخرخلافت عثمان محمد بن ابوبکرو محمد بن‌حذیفه دو جوان قرشی که از خلافت عثمان به تنگ آمده بودند بمصررفته و عدم رضایت مردم را دامن زده و بسی از لشکریان و سایرین را بر ضد او برانگیختند بحدیکه در سال سیزدهم خلافت مصر یکی ازگرم‌ترین کانون مخالفت با عثمان شد .

ابوالقاسم حبیب اللهی (نوید)

زندگانی !

چه سختیها که اندر زندگانی است ... هزارش غم گرش یك شادمانی است

غم اندر وی چوکوهی پای برجای ... وگر شادی بود برق یمانی‌است

سرابست آنچه پنداری تو آبست ... فریب است آنچه گوئی کامرانی‌است

گرت کامی دهد عمری ستاند ... چه سود اندر چنین بازارگانی‌است

جوانی گر بود ، جهل و غرور است ... وگر پیری است ، عجز وناتوانی‌است

چو نیکو بنگری مر آدمی را ... خوشی یکسر در آمال و امانی‌است

اگر امید در عالم نبودی ... بسا تلخا که ما را زندگانی‌است

ر

دکتر عنایت‌الله مجیدی

نامهٔ قزوینی به فروزانفر

درسال ۱۳۰۹ که علامهٔ قزوینی در اروپا بتحقیق و تتبع اشتغال داشت ، استاد بدیع‌الزمان فروزانفر مقاله‌ای زیر عنوان : « انتقادات برحواشی چهار مقاله » در مجلهٔ آرمان منتشر کرد . و تناقضاتی را که درحواشی چهار مقاله رخ داده بود ، یادآور شد . و مرحوم عباس اقبال آشتیانی مقالهٔ مبسوطی در رد اعتراضات و انتقادات در مجلهٔ شرق انتشار داد و استاد فروزانفر در مقاله‌ای دیگر به انتقادات مرحوم اقبال آشتیانی جواب داد*

اکنون که این هر سه استاد گرانمایه ، بجهان باقی شتافته‌اند و جای آنها در عالم فرهنگ ایران سخت خالی است ، درج نامهٔ علامهٔ قزوینی به استاد فروزانفر ، یادی است از استادان گذشته .

از این نامه ، [که ظاهراً نخستین نامهٔ قزوینی به فروزان فر است] نحوهٔ تفکر علامهٔ قزوینی درباب طرز انتقاد ، طرز جواب او به انتقاد منتقدان ، پایهٔ تحمل و ادب آن مرد بزرگ ، روشن میگردد . و شاید از این طریق هدایتی بعمل آید .

23, rul qazau, Paris 14, France ۹ شهریور ۱۳۱۰

آقای عزیز محترم مرقومه شریفهٔ بی تاریخ حضرتعالی قریب دوماه قبل در ۲۶ خرداد با یك شماره از مجله (آرمان) که محتوی مقالهٔ حضرتعالی راجع ببعضی ملاحظات خودتان بر حواشی این بنده بر چهارمقاله بود زیارت گردید، با اینکه رسم بنده اینست که فی‌الفور جواب مکاتیب واصله را می‌نویسم علت این تأخیر مفرط در عرض جواب این بود که بنده منتظر بودم که مقارن وصول محله (آرمان) ارسالی حضرتعالی مجله (شرق) که دوست فاضل دانشمند من آقای میرزا عباس خان اقبال‌آشتیانی مدظله‌العالی درآن مجله ردی برمقالهٔ حضرتعالی مرقوم فرموده‌اند نیز برسد تا بنده از مطالعهٔ مجموع مجلتین و ملاحظه اعتراضات حضرتعالی وردود آقای اقبال بیطرفانه محاکمه بین دوفاضل معزی الیهما (یعنی آقای اقبال و حضرتعالی) نموده ملاحظات قاصر خود را خدمت حضرتعالی ارسال نمایم ، پس ازورود مجله (آرمان) ومرقومهٔ حضرتعالی بیش‌از دو هفته درانتظار ورود مجلهٔ (شرق)

---

* مقالات اعتراضی و انتقادی مرحوم بدیع‌الزمان را ، درکتابی که نویسندهٔ این مقاله از آثار نثر و نظم بدیع‌الزمان تألیف فرموده میتوان دید . و مقالات مرحوم اقبال را در مجله شرق و مجله آرمان . (سال ۱۳۱۰)

باید گفت کتاب آثار نظم و نثر مرحوم فروزانفر و کتاب مقالات دکتر زرین‌کوب که هر دو مجلد باهتمام دکتر مجیدی تدوین وفراهم شد، ازکتاب های بی‌نظیر این عصراست. مقدمه‌ای هم که دکتر زرین‌کوب براین کتاب نوشته در شمار بهترین نوشته‌هاست . (یغما)

ئت و هیچ خبری و اثری از مجلهٔ مذکوره نرسید تا بالاخره در ۱۳ تیر مکتوبی لطف
ِ ازآقای اقبال زیارت گردید که درآن اعلام فرموده بودندکه با همان پست مجلهٔ(شرق)
ه حاوی ردود ایشان براعتراضات حضرتعالی بود برای بنده فرستاده‌اند ، بنده آسوده
طر گردیده مصمم شدم که بمجرد وصول مجلهٔ (شرق) ملاحظات و محاکمات خود را بین
لین مذکورین پس ازتتبع و رجوع بمظان اظهار دارم و برای حضرتعالی بفرستم ، ولی
ختانه از آن روز ورود مکتوب آقای اقبال (۱۳ تیر) تاکنون که سه شنبه ۹ شهریوراست
ِ درست ۵۹ روز است اصلا و ابداً و بوجه من‌الوجوه مجلهٔ موعوده آقای اقبال نرسیده
ِ و چون انتظار از حد گذشت و برمن یقین شد که یا آقای اقبال بواسطهٔ کثرت مشاغل
موش فرموده‌اند مجلهٔ مذکوره را بفرستند یا آنکه فرستاده‌اند و در عرض راه تلف شده
ِ و از طرف دیگر جواب مرقومهٔ حضرتعالی فوق‌العاده بتأخیر افتاده است ناچار تأخیر
ِ ازاین را جایز ندانسته بعرض این مکتوب مصدع خاطر شریف شدم تاآنکه معلوم رأی
ر تعالی باشد که :

اولا ، علت تأخیر جواب نه مساهله یا مسامحه یا سهو یا نسیان یا غفلت و نحو ذلك
ِ است بلکه علت آن انتظار ورود مجله (شرق) بوده که بشرحی که در فوق عرض شد تا
ن نیز نرسیده است .

ثانیاً ، علت اینکه در این مکتوب فقط جواب مرقومهٔ حضرتعالی را عرض کرده ام
لاحظات ومحاکمات خود را براعتراضات حضرتعالی ورود آقای اقبال باز بشرح ایضاً
ن عدم ورود مجلهٔ مذکوره است که چون تاکنون آنرا ملاحظه نکرده ام نخواستم بدون
ماع دعاوی احدالخصمین محاکمه یکطرفی نموده قضاوت جائرانه کرده باشم والبته خود
ر تعالی هم اگر بجای من میبودید همین کار را میکردید و هر کسی دیگر نیز که بخواهد
ة تا آن اندازه که مقدور نوع بشر است محاکمه عادلانهٔ منصفانه نموده باشد بالطبیعه
ِ نوع معمول بوده است . و در خاتمه فقرات ذیل را نیز اضافه میکنم :

اولا بنده گمان می‌کنم که هر کسی که در دنیا نصیبی ولو بسیار اندك از عقل داشته
ه وغرور واعجاب بنفس دیدهٔ انصاف او را کور نکرده باشد وخود را محور وجود وعلت
ِ خلق سموات و ارضین نداند و آراء و اقوال خود را بکلی مصون و معصوم از خطا و
ِ و سهو و زلل نپندارد نه‌فقط از اعتراض معترض منصف‌که غرض او تحقیق و انتقادباشد
جدل وتعنت و مراء واسائه ادب مکدر نمیشود سهل است هزاران هزارمرتبه ازاعتراضات
اید شاکر باشد زیرا که فقط بواسطهٔ رد و ایراد و انتقاد و اعتراض و تبادل افکار است که
ب حلاجی‌میشود اطراف وشعب مسئله روشن و منقح میگردد و بتعبیر معروف جدید «برق
قت ازتصادم افکار می‌جهد » . وبنده پس‌از ملاحظه مستعجل اجمالی اعتراضات حضرتعالی
واشی بنده برچهار مقاله (و بدون رجوع بمظان و تنبع درکتب که بواسطهٔ ضیق مجال
. بواسطهٔ انتظار ورود مجله شرق تاکنون فرصت آنرا چنانکه سبق ذکر یافت دست نداده
ِ) از ظاهر و باطن آنها جز فحص از حقیقت و انتقاد عادلانه خالی از مراء و جدال و

تعنت و همهٔ اینهـا در لباس مصون از تأدب و حسن تعبیر و لطف ادا و عدم خشونت و جفا (چنانکه شیوه نامرضیهٔ بسیاری از منتقدین دیگراست) چیز دیگری حدس نزدم وبنابراین چنانکه عرض کردم نه‌فقط ازحضرتعالی مکدر نیستم بلکه فی‌الواقع فوق آنچه بتصورخودتان بیاید نیز شاکر و ممنون هستم، ولی در عین حال باز تکرار میکنم‌که چون تاکنون بواسطهٔ نرسیدن مجله شرق فرصت تعمق‌دراعتراضات حضرتعالی و ردودآقای اقبال دست نداده است نمیدانم اعتراضات حضرتعالی برمسطورات بنده وارد است یا نه و اگر نیز وارد است تاکجا وتا چه اندازه وآیا منشأآنها یا منشأ اغلب‌آنها سوء تفاهم‌وعدم تعمق درحواشی ومسطورات بنده بوده است یا نبوده است ، جواب همهٔ جزئیات مربوط به ملاحظه مجلهٔ (شرق) و تتبع و مراجعه ثانوی مظان است .

ثانیاً ، چون مدتـی بسیار مدید گذشته است که اعتراضات حضرتعالی و رد ود آقای اقبال بطبع رسیده است و محاکمات بنده بین فاضلین مذکورین مناسب آن بود که مقارن همان اوقات اگر نشرشدنی است منتشرشود وچون دیگر حالا وقت بسیار گذشته است محض اطلاع خاطرمبارك عرض می‌کنم‌که اگرهم بعدازاین‌آقای اقبال یاکسی دیگر مجلهٔ (شرق) را برای بنده ارسال نمایند دیگربواسطهٔ فرط تأخیر بنده مداخله در این فقره نخواهم‌کرد بخصوص‌که ایام تعطیل تابستان نیز در شرف اتمام است و تراکم اشغال فوق‌العاده ونداشتن وقت کافی برای مراجعه مجدد مظان و تفتیش درکتب کـه لازمهٔ هر نوع محاکمه علمی است بخصوص‌مابین دوچنان فاضل عظیم‌الشأنی مثل حضرتعالی وآقای اقبال متعناالله بطول بقائهما عایق بزرگی برای بنده در انجام این مقصود میباشند .

امیدوارم همواره بنده را اززیارت نشریات ومطبوعات وتألیفات بدیع خود محظوظ و متمتع فرمایند و وقت مارا در این غربت بمطالعهٔ نتایج افکار شریف و آثار قلمی فاضلانهٔ خود خوش وخرم سازید و ازاین ببعد نام بنده را در صف مخلصین حقیقی خود ثبت نمائید.

مخلص حقیقی صمیمی

محمد قزوینی

توضیح

با تخفیف پنجاه درصد انتشارات انجمن‌آثار ملی، بسیاری ازمشترکین مجله درخواست خریداری کرده‌اند .

از خوانندگان توقع دارد مستقیماً بانجمن آثار ملی مراجعه فرمایند، وکتاب هائی را که میخواهند دریافت دارند .

ی پاریزی

کنگره‌ای در اکسفورد

ششمین کنگرهٔ جهانی «تاریخ هنر و باستانشناسی» ایران روز دوشنبهٔ بیستم شهریورماه مطابق با یازدهم سپتامبر ۱۹۷۲ در اکسفورد تشکیل شد و برنامهٔ آن مدت ده روز فورد ولندن ادامه یافت.

دراین کنگره نزدیك به چهارصد تن ازکسانیکه درباب ایران کار میکنند از ژاپونی تا مصری واسپانیائی وآمریکائی‌شرکت کرده بودندوحدوددویست‌سخنرانی‌درپنج‌اطاق ی ازصبح تا شام، و در هراطاق ده سخنرانی روزانه ایراد می‌شد. خودتان می‌توانید کنیدکه در مدت یك هفته چقدر در اکسفورد حرف ایران بمیان‌آمده است.

ازایران هیأتی‌که قریب سی نفربودند شرکت‌کرده بودند: گروهی‌ازین‌قوم به خرج ، وگروهی به خرج وزارت فرهنگ و هنرآمده بودند و یکی دو تن ـ مثل دکتر ر واستاد مجتبی مینوی را نیز مستقیماً هیئت عامله کنگره دعوت کرده بود ومخلص جزء مهمانان وزارت فرهنگ وهنردراین جمع شرکت داشت وتنی چند هم بودندکه ج خود به درك ساحل تایمز رسیدند مثل فریدون وهمن ومجید زاده.

ما روزیکشنبه به‌آکسفورد رسیدیم وبلافاصله به مااطاق دادند، اطاقهائی درکالج های ، با وسائل نسبةً راحت و تمیز ، شام سرد وجوجه یخ زدهٔ عصر یکشنبه ، درشامگاه شنبه صرف شد . از صبح دوشنبه ، هم شوفاژها به راه افتاد و هم آشپزخانه دائر شد کنگره آغاز گردید . (۱)

برای یك نفر امکان نداشت که همه سخنرانیها را بشنود ، زیرا در آن واحد پنج نی دوبراه بود . زبانهای رسمی کنگره انگلیسی بود و فرانسه و روسی و آلمانی و ، اما معلوم است که بیشتر سخنرانی‌ها به زبان انگلیسی ایراد شد و سخنرانیهای هم ـ مثل سخنرانی من و دکتر دکاء ـ بهرحال خلاصه‌ای به‌زبان انگلیسی وفرانسه داشت ، وگرنه شنوندهٔ آن‌کم میشد .

با اینکه گردانندگان اصلی کنگره ، مثل بازیل‌گرای ، و سر دنیس رایس سفیر نگلیس در ایران ، همه بزبان فارسی‌آشنا بودند ، و زینر استاد فارسی دان انگلیسی

۱ـ این شاید یکی از بهترین موقعیتهای بین‌المللی بود که ایرانیان نه تنها شکستی وننگی ببارنیاوردند بلکه خیلی خوب هم تحلی کردند. متأسفانه درمراسم افتتاح ، م قدیم‌انگلیسها و بدستورمقامات‌مربوطه اجازه داده نشد که‌عکس‌برداری‌وفیلم‌برداری ن مراسم بزرگ ، جاودانی وپادار شود . این هم از عجایب رسوم انگلیسهاست که ن تابناك، برای رعایت سنن ، گاهی، ازفیلم برداری امساك وجلوگیری می کنند !

درشام شبانگاهی‌عبارت «موتواقبل ان تموتوا»راچنان ادا میکردکه حاضران گمان‌میکردند که با یك هم ولایتی کاشی صحبت می‌کنند ، اما به هرحال معلوم بود که دنیا دنیای زبان انگلیسی است و هرکس هر مطلبی دارد ، اگرآنرا به زبان انگلیسی بیان کند ، خواننده و شنوندهٔ او ده برابرو صد برابر است . دیگر نه فرانسه و نه روسی و نه آلمانی ، و هیچ زبانی یارای همسری با انگلیسی را نخواهد داشت .

به موازات کارکنگره ، مراسم دیگری نیزمربوط به ایران انجام میشد : اولاافتتاح کنگره با تشریفات خاصی ــ با حضور یکی از شاهزاده خانمهای منتسب به دربار سلطنتی انگلستان ــ صورت گرفت ، ثانیاً نمایشگاهی از کتب خطی فارسی ــ که در کتابخانه‌های انگلستان ، خصوصاً اکسفورد و بالخصوص کتابخانهٔ بادلیان هست ــ ترتیب داده شده بود که رساله‌ای مخصوص نیزدربارهٔ این‌کتابها چاپ کرده بودند ، وجالبتر از همه مینیاتورها و نقاشی ها وخطوط زیبای این‌کتاب‌ها بود. ثالثاً نمایشگاه دیگری‌ازآثارباستانشناسی‌ایران در موزهٔآش مولان (۱) ترتیب داده شده بودکه ساعتی‌آدمی را درمحیط ایران گردش‌میداد

علاوه براین چند شب نشینی و شام هم ترتیب یافته بود که ازآن جمله سوری بودکه بازیل‌گرای بگردن آقای مالوان انداخت ، و نان و پنیری که لرد مایور و خانمش بنام شهرداری شهر به اهل علم خوراندند ، ومهمانی که شب عید تولد حضرت حسین درکلیسای بزرگ قدیمی‌ترین‌کالج اکسفورد فراهم آمد، وهمچنین اطعام مساکینی‌که سفارت ایران در لندن کرد ومتأسفانه طبع آخوند مآب بنده ازآن محروم ماند!

***

سخنرانیهای‌کنگره طبعاً همه مربوط‌به‌ایران یالااقل‌وابسته به‌ایران بود، اماخوشحالی شخصی بنده بیشتر ازین بودکه درین‌کنگره ــ کرمان ــ بخش جالبی برای خود دست و پا کرده بود : شاید برای نخستین بار بودکه دریك‌کنگرهٔ بین‌المللی ، این مقدار عنوان سهم کرمان شده بود ، درین میان مخصوصاً باید ازین سخنرانیها نام ببرم : سخنرانی آقای پروفسور « بیوار » انگلیسی که درباب حفریات «غبیرا» یکی از دهات دور افتادهٔ کرمان صورت گرفت و درآن سخنرانی ،آقای پروفسور ، باقیمانده بنای ابوعلی محمدبن الیاس ، حاکم عصر سامانی کــرمان (حوالی ۳۲۳ هـ = ۹۳۴ م) را با اسلاید نشان داد ، آقای پروفسور «کرو» نیز در باب کوزه ها و ظروفی که از خرابه های این آبادی بدست آمده صحبت کرد . آقای علی حاکمی موزه دار خبیروحفار چیره دست ایرانی ، درباب حفریات اطراف خبیص (شهداد امروزی) ، آثاری که در بیابانهای لوت اطراف این شهر بدست‌آمده است سخن‌گفت و تمدن قبل ازتاریخ آن بیابانها را ثابت‌کرد و به‌زبان‌آن سفال‌های‌شکست خورده و عظام بالیهٔ خوابیده در قبرهای شنی داخل‌کویر ، بیان داشت‌که درین بیابان دور که‌گم شد درو لشکرسلم و تور ، وامروز اگرشتری درآن بمیرد، مرغی نیست‌که‌چشم او را درآورد، آری درین بیانهای وهمناك هم :

پیش از من تو لیل و نهاری بوده است ...

(۱ AshmoLean Museum

آقای پرفسور کوهل‌استاد هاروارد درباب «تپه یحیی» ازخرابه‌های نزدیك دولت‌آباد اسفندقه‌کرمان صحبت‌کرد وپروفسور لامبرگ نیز ازحفریات همانجا سخن گفت وپرفسور «مادو» نیز ازهمان تپه سخن به میان آورد ، این هیأت امریکائی مدتی است که درین‌ناحیه به حفریات مشغولند .

آقای همایون استاد دانشکده هنرهای زیبا درباب آبادی « میمند » شهربابك صحبت کرد . من سی‌سال پیش درکتاب پیغمبردزدان اشاره‌ای درباب این‌آبادی بی‌نظیرداشته‌ام و خوشوقتم که این روزها دنیای علم و هنر و سازمانهای «توریستی» ــ یا به تعبیر دیگر من «بس وبرو» ــ نیز به فکر آن ده افتاده‌اند ، یعنی رفته‌اند ودیده‌اند !

استاد دیگری هم درباب قلعه سنگ سیرجان و منبرسنگی آن صحبت کرد (نامش را فراموش کرده‌ام؛ مخلص هم در باب « مجموعه های تاریخی درکرمان » ومخصوصاً مجموعهٔ گنجعلیخان (عصرصفوی) که درین روزها به همت وزارت فرهنگ و هنر احیاء و به ذوق مهندس نظریان تجدید بنا شده است ، حرف زدم . آیا بنظر شما سهم کرمان از مجموعهٔ سخنرانیها ، درین کنگره زیاد نبود ؟

***

سخنرانی اعضاء ایرانی در این کنگره بطورکلی در حدوداطلاعات احتصاصی هریك بود ، ازایرج افشار چه توقع دارید جز اینکه دربارهٔ دوکتیبه سنگ قبردر یزد وواشنگتن؛ سخن بگوید و آسمان را به ریسمان به هم بپیوندد ؟ و از دکترمنوچهرستوده چه می‌طلبید جز اینکه در باره چوب‌کاری و هنرچوب در مازندران وگیلان سخن به میان‌آورد وازکاسه وکماحدان تاگوشت‌کوب وآئینه و سرمه دان چوبی زن و مرد مازندران حرف بزند وجمّی غفیراز مستشرقان را به تحیرانداژد ؟

کسانی که از باستانشناسی ایران به سخن پرداخته بودند طبعاً درباب حفریاتی که در سالهای اخیرکرده‌اند با عکس و تفصیلات توضیحات میدادند که اغلب به زبان انگلیسی بود ازآنجمله کامبخش فرد درباره حفریات کنگاور ، سرفراز در باب کاوشهای برازجان ، تحویدی در باب کشفیات اخیر تخت جمشید ، دکتر نگهبان در باب کاوشهای سکزآباد در برنامهٔ دشت قزوین .

بعض مجالس جمعیت بیشتری داشت مثل سخنرانی آقای فیروز باقرزاده که در باب قدیمی‌ترین شواهد مصور تعزیه گردانی صحبت میکرد و در واقع نقیب‌البکاء « اگزامی‌نیشن کالج » شده بود . دیگر دکتر یحیی ذکاء که میخواست طرف بیست دقیقه هخامنشیان را از زردشتیگری بیندازد و ثابت کند که اینان زردشتی نبوده‌اند بلکه یك نوع تثلیث گونه‌ای داشته‌اند براساس پرستش و عبادت مهر = خورشید ، واناهیتا = ناهید ، وتیر؛ من‌بااینکه درتحقیق‌معابد دختردرایران (۱) شواهدی بیشتربرتأیید نظردکترذکاء دارم و درخیلی‌جاها با او همعقیده‌ام و حتی سوختن و شستن‌کتاب اوستا را در پایان هخامنشیان بدست اسکندر

۱ــ در مجلهٔ باستانشناسی ۱۳۳۸ و خاتون هفت قلعه چاپ ۱۳۴۴ .

نیز با احتساب دین اوایل آن سلسله ، ندیده میگیرم، اما درآن روز یاد این شوخی مرحوم فروغ رئیس دادگستری سابق کرمان افتادم که در مورد یکی اززردشتیان شهر کرمان ـ شاه جمشید سروشیان (که بسیار آدم خوب نیك نفسی است) ـ میگفت وآن این بود که: «سروشیان بسیار آدم نازنینی است ، و اما تنها عیبش اینست که اصرار دارد ظرف ۱۵ دقیقه و پس از صرف یك فنجان چای ، آدم را زردشتی نماید !» یاد استاد فقید پورداود یا به تعبیر مرحوم فاضل تونی ، « پیر گبر» نیز به خیر که کوشش داشت ثنویت و دوگانه پرستی روزگار هخامنشی را نفی و سلب کند و آنان را یکتاپرست بداند ، وامروز دکترذکاء به «دو» راضی نیست وسخن از «سه» میگوید :

دو دل بودن درین ره ، سخت ترعیب است سالك را

خجل هستم ز کفر خود که دارد بوی ایمان هم

دکترپرویز ورجاوند هم در باب « شباهت های موجود میان معابد میترا وکلیساهای مسیحی در ایران و ارمنستان » سخن میگفت . اصولا اینروزها تحرك و تکاپوئی در کارهای باستانشناسی پیدا شده است که کم کم دارد از حوصله و ظرفیت تاریخ نگاری ما خارج میشود و کاسه ها وکوزه ها و سفال ها وکتیبه ها و کاشی ها وگنبد ها ، آنقدر موی دماغ مورخان شده اند که گاهی «تاریخ الامم والملوك» طبری و « تاریخ الکامل » ابن اثیر و حبیب السیرو روضة الصفا را باید کنار گذاشت و در برابر خشت های عصرساسانی و کاشی های عصر تیموری زانو زد ، و اسم دلپذیر دارا و خسرو و مهرداد و ناهید را از کتاب های هزار ساله ردود و بجای آن « دارایئوشا » و « هئوسروا » و « میترااداتا » و « آناهیتا » بزبان آورد ، که فلان کتیبه و بهمان سنگ نبشته ، چنان خطی و علامتی دارد که آنرا باید اینطور خواند و آنگونه تلفظ کرد ، حالا چطور است که طبری که تلفظ هزار سال پیش مردم را ضبط کرده غلط گفته و آنکه امروز کتیبهٔ نوشتهٔ پهلوی را خوانده درین تلفظ برحق است ، بماند !

فی المثل (بازهم شوخی میکنم) ، ما یك کلمه خوش تراش قشنگ به صورت «گراز» داشتیم ، حیوانی که یك تیغه بود و به صحرا آسیب میرساند و و ... یك وقت شما آمدید و فرمودید این کلمه اصلش «براز» بوده و تا خواستیم حرفی بزنیم گفتید که این همان «ورار» است و بعد فرمودید «ولاذ» و آنگاه «ولاش» وبعد « گلاش» و سپس « گراش » و «ملاذ» و در آخر کار «بلاش» . واقعاً غیرازاین است که سیصد چارصد تاکلمهٔ فارسی باستان وپهلوی ازین کتیبه وآن کتیبه و ازین کتاب وآن کتاب برای خودتان دست وپا کرده اید و حالا بیش از سیصد کرسی درس برای همین سیصد کلمه در دانشگاههای دنیا راه انداخته اید ؟

این کتیبه هایی که گاه اینطرف و آن طرف پیدا میشود ، گاهی اوقات بجای آنکه راهی بدهی ببرد ، گمراه کننده است ، مگر نه آنست که بعضی در اصالت کتیبهٔ گنجنامهٔ همدان شك کردند ، و مگر نه آنست که جام معروف خشایارشاکه به قیمت گزاف خریداری شد بدلی و ساختگی بود و مگر نه آنکه کتاب قابوس نامه فرای ماجرایش چه حرفها به میان آورد ؟

همین پریروز بودکه نزدیك بود من تصورکنم که خدای نکرده رستم دستان زابلی ، یك رگ مغولی و تیموری هم داشته است ، تعجب خواهید کرد که چرا ؟ من مشغول نگاه

ن شاهنامه بایسنغری بودم ، شاهنامه‌ای که در جشن های شاهنشاهی عیناً افست و چاپ
و از شاهکارهای هنرایرانی است که هر نسخه آن را اگر با طلا هم وزن کنند ، قیمت این
نامه ـ با وجود سنگینی ـ خواهد چربید .

ارزش این کتاب در مینیاتور های آنست که با رنگهای دلپذیر بهمان صورت اصلی به
پ رسیده است . من مشغول تماشای مینیاتوری بودم که مجلس «نامزد بازی» زال دستان
ا رودابه نشان میداد، بالطافت وظرافت تمام، یك دست جام باده ویك دست زلف یار(۱).

مقصود طرح این مسائل نیست، وما هیچ کار به اصل داستان وحوادث آن نداریم، قصدما
ن مطلب دیگری است که باستانشناسان ، این شوخی را البته جدی نخواهند گرفت :

این عشقبازی که بعدها هم ادامه یافته و منجر به بارداری رودابه و زادن رستم شده
ت در کدام کاخ انجام میگیرد ؟ درکاخی که به همت و قدرت هنری نقاش زبردست ، یك
بهٔ زیبا، با خط نسخ بسیاردلپذیردراطراف آن کاشیکاری شده است ، اما متن کتیبه‌چیست؟
احظه فرمائید : « امر ببناء هذهالعمارة السلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکـرم غیاث
لطنة والدنیا والدین بایسنغر بهادرخان خلدالله ملکه ...» (۲)

حالا متوجه شدید که بعض کتیبه‌ها چطورکار دست‌آدم میدهد ؟

***

در هیئت ایرانی سهم زنان نیزکم نبود : خانم ملکهٔ ملك زاده بیانی ـ که اینروزها
ای بانك سپه موزهٔ سکه می‌سازد ، و من می‌ترسم همچنانکه حافظ مرحوم زیـر
نتابهای خود دفن شد ، خانم بیانی نیز در دریائی ازسکه غرق شود ! ـ آری این خانم هم
ر باره سکه‌های بوراندخت ملکه ساسانی صحبت کرد؛ وخانم سورا آن‌کلود ، که عضو موزهٔ
استانشناسی است، تحت عنوان « نگاهی به موزه های ایران » سخن گفت ؛ و خانم عزیزهٔ
هدوی باستانشناس هم در باب « چند تاریخ رادیوکربنی جدید از مناطق باستانی ایران و
نتیجه گیری ازآن »سخن‌به میان کشید واین‌موضوعی است که امروزه ازنظرشناخت‌آثارقدیم‌و
شخیص میان تقلبی واصل وسره از ناسره بسیار اهمیت دارد وفعلاکه خانم مهدوی درایران
سنگ محك آثار قدیمه بشمار میرود . خانم فریدهٔ شمیرانی عضو موزهٔ مردم شناسی هرچند
سخن رانی نکرد، اما این دخترخانم مردم شناس، شب وروزدرکوشش وکشش بود تاوسائل
رفاه وآسایش و رفت وآمد و خواب و خوراك اعضاء فراهم شود و درواقع گرفتاریهای همه

۱ـ البته فردوسی بزرگوار روی پاکدینی و پاکدامنی خود ، عقیده دارد که درآن
شب ، زال به رودابه دست درازی نکرد و

همی بود بوس و کنار و نبید مگرشیر کو گور را نشکرید!

من بدون‌آنکه بخواهم گناه‌کسی را پاك‌کنم ، به شوخی به فردوسی میگویم ، استاد روستا‌ـ
زادهٔ طوسی ، یا شراب نخورده‌ای و یا معنی بوس و کنار را نمیدانی و جوانی نکرده‌ای ،
بهرحال ، والله اعلم بحقایق‌الامور !

۲ـ شاهنامه بایسنغری ص ۶۲

سخنرانان را چه از جهت چاپ و پلی‌کپی متن سخنرانی‌ها و چه از نظر ترجمه و چه از حیث تهیه و تبدیل عکس‌ها به اسلاید و نشان دادن تصویرها رفع میکرد و در واقع اگر او نبود شاید بسیاری از سخنرانیها به سرنوشت سخنرانی دکتر زریاب دچار میشد، یعنی اصولا انجام نمیشد، لولاالسنتان لهلک نعمان!

* * *

جمعی از دانشجویان و محققان ایرانی که فعلا درخارج از ایران سکونت دارند نیز در جلسات این کنگره شرکت کردند که چون جلسات کنگره متعدد بود، برای بنده امکان آشنائی با همه آنها حاصل نشد، ولی بهرحال می‌دیدم که بعضی از آنها با چه تلاشی ازین جلسه به آن جلسه میدویدند و سخنرانی ها را گوش و گاهی ایراد هائی وارد میکردند، درین میان مثلا از دوشیزه منیژه بیانی (دختر مرحوم دکترمهدی بیانی) نام می‌برم، یا آقای حسین مینائی که در بیشترجلسات شرکت داشت. از آن مهمتر، بعض محققان ایرانی مقیم خارج که هنوز مشغول تحصیل هستند یکی‌دو سخنرانی هم داشتند که درین بین باید از آقای فیروزعدل محقق ایرانی مقیم پاریس نام برد، واقعاً در این روزگاران اگر طلبه‌ای در پاریس باشد که از برج موحود و حی وحاضر ایفل ـ و گردشگاههای دلپذیر ودختران گردش کننده ساحل سن ـ چشم بپوشد، و به جستجو درباب «یك برج مقبره‌ای از بین‌رفته در ری» بپردازد، باید به شادمانه کلاهها را به‌آسمان انداخت!

بعض از سخنرانی ها هرچند مربوط به باستانشناسی و آثار تاریخی بود، اما جنبهٔ معنوی و نازك‌کاری فلسفی و هنری در آن می‌چربید، مثل سخنرانی دکترعیسی بهنام درباره «منشأ هنرانتزاعی دراسلام»، وگفتار محمدکریم پیرنیا در خصوص «مقیاس های معماری در طاق ها وگنبد ها وقوس های ایرانی». درین میان بیانات آقای مجتبی مینوی که بهانگلیسی بسیارفصیح تحت‌عنوان «مشکلات تصحیح‌شاهنامه» صورت گرفت، بسیاری‌ازمحققان فرنگی‌را ـ که در ذهن خود شاهنامه‌ای پرداخته وساخته بودند ـ به تأمل وا داشت. دراین‌کنگره، بیش‌ازهمه تعداد شنونده را یکی‌درسخنرانی‌مینوی دیدم ودیگردرسخنرانی پروفسورگیرشمن که شاید از همه جلسات بیشترمستمع داشت. بالاخره باید ازمجلس ومحفل دکترسیدحسین نصرهم سخن گفت‌که در باب «معنی خلاء در هنر معماری اسلامی ایران» صحبت کرد و عرش را به فرش درآمیخت و شنوندگان را از تعجب و تحیر مثل پرستو برگوشواره های طاقها و طاق‌نماها ومقرنس کاریها وگچ بریهای آن درآویخت، و این ازاختصاصات دکتر نصراست که با تسلطی که به زبان انگلیسی و فرانسه وعربی ـ والبته فارسی‌هم ـ دارد، فلسفه را چنان به تمام مظاهرو پدیده های‌ذوق آدمی می‌چسباند که برایش هیچ تفاوت‌ندارد که درباره عالم مثالی صحبت کند، یا درکنفرانس «حفظ محیط زیست» دراستکهلم سرکت داشته باشد وحرف بزند یا درکنفرانس«عالم خیال! وارزشهای فرهنگی» (۱) سخن‌بگوید، او دنیا را از دید فلسفه می‌نگرد و کار را به‌آنجا می‌کشاند که شنونده فکرمیکند، «بعد از خدا، فلسفه..... و دیگرهیچ!»

۱ـ این کنفرانس در آتن تشکیل شده بود ومن عجیب‌ترین نوع کنفرانسی دیدم‌که دکترنصردرآن شرکت داشته است، دکترنصرسه چهارسال اخیر کثیرالسفرترین دانشگاهیان بوده و نماز خود را بیشتر «قصر» خوانده است.

73 'Amīr Hamzah' (or rather Rustam) slaying the dragon *c.* 1587 MS. Douce Or. a 1, fol. 26ᵛ

74 Maid offering drink to a prince c 1580
MS Douce Or b 1, fol 6v

تصویری از مینیاتور ایرانی ، از یک آلبوم شخصی

دو تن از استادان دانشگاه شیراز هم شرکت و سخنرانی داشتند ، یکی آقای فرای امریکائی ، که روی کارت ویزیت خود با خط خوش فارسی نوشته بود «فرای ایران دوست» و درباب زیبائی و ظرافت درزینت آلات قدیمی ایران صحبت کرد ، ودیگرشاپور شهبازی که خودش فارسی است وسخن از نقش‌های برجسته ساسانی دارابگرد به میان‌آورد .

بیشترسخنرانیهای ایرانیان مربوط به‌پیش ازاسلام بود، ازجمله سخنرانی ملك‌ایرج مشیری «درجستجوی ضرابخانه‌های ساسانی»، عباس مزدا «خروس، پرنده مقدس‌ایرانی»، احمد تفضلی « فهرستی از مشاغل عهد ساسانیان » . و درین میان از سخنرانی های آقای دکترملك‌زاده استاد باستانشناسی وهمچنین ملك شهبرزادی نیز باید سخن به میان آورد .

دکترپرویز خانلری درباب کارهای بنیاد فرهنگ ایران سخن گفت وآقای مهندس هوشنگ سیحون « استفادهٔ امروزی از بناهای باستانی ایران » را با تصویرکنایه‌ای ابلغ من‌التصریح انتقاد کرد .

***

مهمانی‌هائی‌که درین‌کنگره داده شد ، هرکدام بجای خود آبرومند و « پروپیمان » بود از آن جمله شام موزه « آش میلن » که درآنجا نمایشگاهی از آثار ایران نیز گذاشته بودند از اسناد عهد ساسانی و سامانی تا روزگار قاجار و حتی تصویری عاج از فتحعلیشاه قاجار با نوشته‌ای خوش خط برکنار آن :

شهنشاه جهان فتح علی شاه   جهان جان معنی، معنی جان

این موزه ازجهت بخش مصری خود، یکی ازغنی‌ترین موزه‌های دنیاست. من متعجبم که این مصر چقدر آثار پنج شش هزار ساله داشته است که در اطراف عالم نمونهٔ آن را می‌توان دید. غیر از بریتیش میوزیم در لندن و موزه لور درپاریس ـ که‌گالریهای مصرآن را باید یك روز تمام‌گشت و باز هم به‌آخر نمی‌رسد ـ در بسیاری از موزه های دنیا من‌آثار مصری را دیده‌ام ، از آنجمله در موزهٔ رومانی‌که‌کتیبه های خط هیروگلیف و مومیائی‌های آن جالب توجه است. اروپا ازمصرغنائمی برده‌که قابل حساب نیست ویکی ازآنها فی‌المثل همان برج معروف «ابلیسك» است‌که ناپلئون بناپارت پس ازفتح مصر آنرا به پاریس منتقل ساخت، این برج عظیم و بلندکه در مرکزمیدان‌کنکورد واقع شده و امروز جزء سمبل‌های پاریس است، دو ماه و نیم وقت‌گرفت تا بوسیلهٔ‌کشتی وبرگردونه‌های عظیم ازمصر به‌پاریس رسید .

ترتیب پذیرائی درموزه خوداز جالب ترین چیزها بود : غذاهای انگلیسی وشرابها و آب میوه فراوان درکنار معبد بزرگ آمون ـ که آنرا همینطور دربست از جا کنده اند و آورده اند و اطاقی است بزرگ تمام سنگ به طول و عرض هفت هشت متر و ارتفاعی در همین حدود ـ شراب و آب میوه در کنـار کاسه سر احساد مـومیائی شده فراعنه و چند ملکهٔ مصری ، صرف شد ، جام را به‌هرتخته سنگی می‌نهادی ، خشتی از تاریخ و عالمی و تمدنی خاص بود ؛ و بشقاب را به‌هرگوشه می‌کشیدی مجسمهٔ ماهپاره چند صد سالـه برآن سایه می‌افکند. جای خیام خالی‌که ببیند این‌کاسه‌کوزه‌های شکسته را و به‌زیبا رویان مدعو

یك مثال بزنیم ، ما هزار سال پیش در قرع و انبیق زکریای رازی وجابر بن حیان، آزمایش شیمی وپرشکی میکردیم ، اما این‌آزمایشها نه تنها با مرگ آنها متوقف شد ، بلکه بسیاری ازکتابهای آنان نیز به چند بار یا سوخته شد ویا به آب شسته شد و یا درصندوقها موریانه‌آنرا خورد، هیچکس سطری بر آن نیفزود ویك آزمایش ساده را حتی تکرار نکرد؛ هزار سال ریشهٔ متکی (شیرین بیان) را جوشاندیم و در موقع سرفه و تنگی نفس «به دایه» در دهن گذاشتیم واثر معجزآسای آنرا دیدیم اما هیچوقت به فکر نیفتادیم که ازاین آزمایش ساده طبیعی بهره بر گیریم و تجزیه و آزمایشی شیمیائی کنیم ، و حال آنکه فرنگیها همان تجربه ساده را هر لحظه امتحان بیشتر کردند تا مواد اصلی آنرا تجزیه وپیداکردند وامروز ریشهٔ همان گیاه تلخ را یك من هشت قران از مردم دهات فارس وکرمان میخرند وبه اروپا میبرند و پس از گرفتن شیره و عصارهٔ آنها ، به عنوان دوای آرامش سینه و دفع سرفه در شیشه های کوچك ، دوباره به خودمان برمیگردانند وهرشیشه را بیست سی‌تومان به‌خودمان میفروشند . هنوز ما «بش‌حاز» را مشت مشت به خورد بچه ها میدهیم که کرم آنان دفع‌شود و فرنگی‌ها سنطونین را ازهمین گیاه استخراج کرده وبه خودمان میفروشند . ما توقع داریم « متروی » تهران را دو ساله درست‌کنیم و غافلیم که هفتاد سال پیش پاریس نخستین کلنگ مترو را به زمین زد و کیلو متر کیلو متر بدان افزود و امروز بیش از هفتاد کیلو متر مترو زیرزمین پاریس خوابیده است . ما اگربخواهیم چنین کار بزرگی داشته باشیم باید از صفرشروع کنیم . سنگ بزرگ علامت نزدن است . نمیشود بودجهٔ تمام مملکت را داد به چندتا مهندس که بیایند یك ساله یا چهارساله متروی تهران را بسازند ، باید شروع کردو یك کیلومتر یك‌کیلومتر پیش رفت ، بالاخره روزی به پایان خواهد رسید . قدم اول همیشه کوتاه است ، ولی بقول چینی ها ، « راه هزار فرسخی را هم باید با یك قدم شروع کرد ».

ما اگر روزی‌چندتا مغ داشتیم که فلسفه‌ای وحکمتی برای‌خود داشتند، یك روزمغ‌کشی راه انداختیم و «مغافونی » را جشن گرفتیم ،کتابهای حکمتی وفلسفی وعلمی داشتیم یاآنرا بدست عبدالله بن طاهر شستیم ویا بساط آنرا لگدکوب اغراض «حدوث وقدم قرآن» و«جبر و تفویض » کردیم و دعوای معتزلی و قرمطی راه انداختیم و اطبای جندی شاپور را وادار به مهاجرت به بغداد و سایر نواحی ساختیم وکار بجائی رسید که امروز بر بقای‌آن‌دانشگاه نیشکرمی‌کاریم ، اگر رازی و خوارزمی و فارابی وابن سینا داشتیم واگرمدارس ومکاتبی‌هم بودکه فیلسوف وطبیب تربیت میکرد ، قفسه های کتب‌آنان‌که نتیجهٔ تحقیقات همان‌بزرگان بود عاقبت آخراسبان غزها و ترکمانان شد ، اگر ابن مقفعی داشتیم یکایك اعضاء او را با قیچی بریدیم و در تنور انداختیم ، و ارتباط اهل تحقیق را ازآثار یکدیگر بریدیم که این مانوی و زندیق است و آن خرمی و مزدکی ، فلان قرمطی بد دین و بهمان معتزلی ناروا ، واگرفرصت دست داد حتی‌خیابانی‌ازدارساختیم‌که براطراف‌آن اجساد خلق چون‌پایهٔ‌چراغ آویزان ماند (۱) ، و اگرنظامیه‌ای هم ساختیم ، روزگاری رسید که خلیفه‌ای « بفرمود تا

۱ـ سلطان محمود پس از فتح ری دویست دار برپا کرد و علمای شهر را که عنوان

ت فقها را از نظامیه بیرون کردند و بجای آن خربندگان و سواس درآمدند و طویلهٔ
ن و استران بزدند ، و مدتی مدرسهٔ نظامیه در عین بغداد ، مربط دواب و محل کلاب
، (۱) ، واگرفیلسوف وطبیبی مثل شیخ عطار داشتیم که روزی پانصد بیمار را«ویزیت»
رد و به قول خودش

به داروخانه پانصد شخص بودند — که در هر روز نبضم می نمودند

در روزی که «باد استغنای الهی میوزید» (به قول نجم‌الدین کبری) و مغول حمله
، او را فقط دربرابر یك « بارگاه » خواستیم از چنگ مغول‌ها نجات دهیم ، و بقایای
امثال اورا هم به دست امثال محمدبن مظفرسپردیم که به آب شستشو دهد ، ودر بسیاری
مدارس ، محصلان را از بحث و فحص و درك مسائل فلسفی محروم ساختیم و یك روز از
ب برخاستیم که دنیا صدها سال ازما پیش‌تررفته بود .

ما هرچه که داشتیم نـه تنها چیزی بدان نیفزودیم ، بل‌کم و بیش از آن کاستیم .
وسی سال پیش‌دارالفنون یك دانشگاه‌کوچك بود و هم امروز یك دبیرستان بزرگ‌است،
همان روزگار یك‌ماشین دودی داشتیم که هر بار هزار نفری را به شاه عبدالعظیم‌می‌برد
درماندیم که آنرا چکارکنیم . ازعهد انوشیروان تا عصرمشروطیت ، هرچیزکم وکاستی
، جز یك چیز، وآن ، به قول سعدی ، بنام ظلم بود که «دراول اندك بود ، هر کس‌آمد
ی بدان افزودن تا بدین غایت رسید » و هم امروز جامعهٔ ما درکوشش و کشش‌است آن
ها راکم وکاست کند و بر آن کاستی‌ها افزودگی نهد !

* * *

اینك دانشگاه تهران ـ حرسهاالله تعالی من‌الافات الارضیة والسماویة ـ جانشین آن
ات است که باید برایش حرز وتعویذ خواند و اسفند دور سرش گرداند که آن رشتهٔ
سته را پیوند زند ، و کار فولتایم براساس آن باشد که هر کس کوچکترین کار علمی و
یقی می‌کند در دانشگاه باقی بماند و هراستادیار جوانی‌که جای استادی پیر را می گیرد
ی برفیشهای او و اثری برآثار او بیفزاید ـ نه‌آنکه اقتباس و التباس کند ـ و بساط‌علم
وب اغراض سیاست شود ، و آنان که عقده درکار علم دارند با سرکوب‌کردن این بساط
ی ، عقده گشائی نکنند و اگرگاهی صدائی ازگوشه‌ای برخاسته ، برای یك بی‌نماز در
ند را نبندند ، و بساطی را که بنای آن برانتخاب اصلح و احتـرام اعلم نهـاده شده ،
خوش « انا و لا غیری » نسازند ، و تناسب میان رجال‌العلم با رجال‌الغیب به حد معقول
ا شود ، و کار برمدار تحقیق وپژوهش دوام یابدکه هرکس آمد خشتی برخشتی وفیشی
شی ، و نظریه‌ای برنظری بیفزاید .

کار نباید به آنجا برسد که اگر یك محقق ایران قدیم مثل دکتر بدیع داشته باشیم
نویس بگردد و اگریك متخصص زبانهای مغولی وترکی مثل طورخان گنجه‌ای تربیت

دار فرو بردی باری دویست — گفتی کاین در خور خوی شماست
هرکه از ایشان به هوی کارکرد — بر سر چوبی خشك اندر هواست
بس که ببینند و بگویند کاین — دار فلان مهتر و بهمان کیاست
اینرا خانه به فلان معدن است — وآنرا اقطاع فلان روستاست

شده باشد در دانشگاههای لندن درس بدهد . ما باید یك کادر محقق تربیت کنیم که بتواند دراین گونه کنگره ها جواب گوی مسائل مطرح شده باشد وراه تربیت آن نیزاینست که درین کنگره‌ها ده‌ها وصدها نفررا همه‌جا بفرستیم وکوشش کنیم که حتماً بروند وببینند. آیا جای عجب نیست که در جشن صدمین سال تولد لنین در روسیه ، یك معلم تاریخ ایرانی شرکت نداشته باشد و حال آنکه از اطراف عالم نمایندگانی رفته باشند ؛ ما توقع نداریم فعلا کسی مثل پرفسور «هیننس» داشته باشیم که در واقع یك «محور عمودی» برای فرهنگ و تمدن و خصوصاً زبانهای ایرانی باشد ، یعنی زبانهای عیلامی و فرس هخامنشی و پهلوی ساسانی و عربی وترکی وفارسی را تا عصرحاضرخوب و یکجا و بقدر کافی بداند . ولی‌این توقع‌را میتوانیم داشته باشیم که لااقل اگریك کتیبه درگوشه وکنارسیستان پیدا شود، ناچار نباشیم آنرا به خارج بفرستیم که بخوانند . به هرحال این از وظائف دانشگاههای ایران خصوصاً دانشگاه تهران و دانشگاه مادر است .

هرچند امروزاین مؤسسه بزرگ، پس ازچهل‌سال سابقه بازهم تازه همان مقدمات و آزمایشهائی را شروع کرده است که رازی‌ها و عطارها وشیخ بهائی‌ها شروع کرده بودند ، اما با همهٔ اینها امید هست که این شمع و مشعله‌ای‌که بنام دانشگاه افروخته‌اند آتش عشق را نگذارد تا خاموش شود .

هر جا که سیر کردیم جائی چو دل ندیدیم

با این‌همه‌کدورت، بازاین‌خرابه جائی‌است!

پایان

مجلهٔ یغما ـ آفرین ها به باستانی‌باد که این‌رحلهٔ معنوی‌را تاچه حد لطیف وشیرین و ادب آموز و عبرت انگیز بیان فرموده است (چون دیگر نوشته‌هایش) ؛ تا شاعر نامور ما تولّلی نگوید ، گر «ندوشن» جست و «پاریزی» گریخت ... تأسف داریم‌که این مقاله‌دیر رسید ومحلی‌مناسب‌نیافت (هرچند تأثیری ندارد، اما تأسف عمیق‌این است‌که به تهیه وچاپ گراور ضمائم مقاله یعنی نقشه ها وکالج ها وکلیساها و بناهای تاریخی و تصاویرپرفسورها و استاد های بزرگ دنیا که دراین کنگره بوده‌اند توفیق نیافتیم .

سخن درست بگویم ، دیگر همکاران مطبوعاتی همواره مجلات خود را با تصاویر چند رنگ مکرر هنرپیشگان زیبا زینت می‌بخشند ، و مجلهٔ یغما از نمودن آثار تاریخی و بزرگانی‌که عمرعزیز را درشناساندن این کشور ارجمند باستانی صرف می‌کنند ـ با علاقهٔ مفرطی‌که دارد ـ محروم است

مرا نیست، ای خرم‌آن‌راکه هست   ببخشای بر مردم تنگدست

تحقیق ومسلم شده است‌که استادان بزرگوار ما سرافرازی وسربلندی‌کشور راموجب شده‌اند وباری مجمعی عظیم وجهانی بوده است با هزینه‌ای اندك وسود بسیار برخلاف‌مجامع

آنچه ما را ایرانی ساخته است

به منظور ترغیب و برانگیختن عامه به مطالعه و خواندن کتاب همه ساله در آبان‌ماه مراسمی برپا می‌شود . در مراسم افتتاح امسال دکتر محمد امین ریاحی که از دانشمندان و پایه‌گذاران ترویج کتاب است نطقی ایراد کرده که قسمتی از آن نقل می‌شود. دکتر ریاحی به حرف و خطابه و بیان تنها اکتفا نمی‌کند، بآن‌چه می‌گوید معتقد است و بدان عمل می‌کند . سروصورت یافتن کتاب های درسی آموزش و پرورش در زمان ریاست اوست دراداره کل نگارش وزارت فرهنگ سابق .
اکنون هم که سرپرستی انتشارات وزارت فرهنگ وهنر را دارد درخرید کتابهای خوب ، و تشویق ناشران و مؤلفان ، و ایجاد کتابخانه های عمومی در کشور ، اهتمامی دقیق و اساسی می‌فرماید . اگر یکی دو سال دیگر در این خدمت بماند اطمینان باید داشت که بازار کتاب خوب در ایران رواج و رونقی دیگر خواهد یافت . ان شاءالله .

مجلهٔ یغما

بنیاد ملیت هرقوم ـ اگر نیك بنگریم ـ بحقیقت فرهنگ آن ملت است ، و ہمه عوامل دیگری که حکما و جامعه شناسان نام برده‌اند درواقع هریکی جزئی ت از این معنی کلی . و قسمت اعظم نزدیك بتمام مظاهر وتجلیات فرهنگی ملت ها سینهٔ کتاب های آنها جای دارد .

پس غافل نباید بود که اگر ما امروز زنده‌ایم، وفرهنگ زنده‌ای داریم، مرهون اب های خود هستیم .

برای صاحبنظران ایرانی ، کتاب فارسی ، در نخستین نظر ، گنجینهٔ میراث ِانقدر فرهنگ ملی و جلوه گاه جاویدان همهٔ آن خواستنی هائی است که بدانها دل ته‌ایم ومهرمیورزیم. آن رشته هائی که جانهای ایرانیان امروز را درسراسر ایران بهم ِپیوندد ، و دلهای دوستداران ما را از چهار سوی جهان بسوی ما می‌کشاند .

آنچه ما را ایرانی ساخته است ـ چه بدانیم و چه ندانیم ـ جرعه های معرفتی ست که از این دریای بیکران اندیشه و دانش و خرد و فضیلت و زیبائی بکام جان‌ها ِسیده است :

[illegible] رودکی و ناصر خسرو

وکسائی و مسعود سعد ، از تیزبینی و حق نویسی و عبرت‌آموزی ابوالفضل بیهقی ، از اوج معانی وعمق اندیشه های مولوی و سنائی وعطار ، از ظریف کاریها و بزم‌آرائیهای نظامی گنجوی ، ازرقت معانی وصلابت بیان خاقانی ، از رندی و درویشی وخرسندی خواجهٔ شیراز ، از افسون سخن سراسر تجربه و حکمت و لطف و جمـال سعدی ، از رندیها و طنز آفرینیهای عبید زاکانی ، از نازك اندیشیها و باریك خیالیهای صائب ـ تبریزی ، و بالاخره از آثار علمی و ادبی بزرگانی چون بیرونی و رازی و ابن سینا و غزّالی و خواجه نصیر و ملا صدرا و دیگران ، از آن آثاری که بیشتر آنها هنوز بصورت نسخه های خطی در دل کتابخانه های جهان نهفته است .

و امروز یکی از لازم ترین و اساسی‌ترین کارهائی‌که درزمینهٔ فرهنگ میتوان کرد ـ وباید کرد ـ جمع آوری ونشرصحیح همه‌آن آثار ارجمند ، بانواع مختلف ، بشیوه های باب طبع مردم امروز است، وتشویق جوانان ونوخاستگان بآشنائی باآنها، و پژوهش در جنبه های مختلف آنها. تا بتوانند از دل و جان بایرانی بودن‌خودبالند و بنازند ، و بدانند که این ملت در طی قرون واعصار از چه مایه ذوق و نبوغ ودانش و خرد و مردمی برخوردار بوده است .

خوشبختانه در بیست سال اخیر چندین مؤسسه چون : انجمن آثار ملی، بنیاد۔ فرهنگ ایران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ودانشگاهها وناشران آزاد هریك درحدود امکانات خویش سهمی درنشرمتون فارسی و تحقیقات مربوط به فرهنگ گذشتهٔ ایران برعهده‌گرفته‌اند . اما لزوم و اهمیت و فوریت کار بپایه‌ایست که بدین مایه قانع نباید شد . و با طرح و اجرای برنامه های وسیع چند ساله‌ای از یك طرف اهمّ کتب فارسی را در مدت معینی بشیوه های صحیح علمی بچاپ باید رسانید، تا راه پژوهشهای دقیق و اصیل در زمینه های گونه‌گون فرهنگ وتاریخ و زبان و ادب و دانش ایران هموار گردد ، و از طرف دیگر برای آشنائی نسل جوان با حاصل کار و اندیشهٔ گذشتگان مجموعه هائی از برگزیدهٔ شاهکارها و نقل آثار دشوار بزبان ساده و روان امروزی

***

اما در زمینهٔ کتاب آنچه اهمیتش کمتراز متون فکری و فرهنگی ایرانی نیست
مربوط به علوم و فنون و صنایع تند سیرسبکتاز جوامع پیشرو بشری است ، که
ختن و بکار بردن آنها ما را با پیشرفت تمدن جهانی همگام خواهد ساخت . دراین
تألیف و ترجمهٔ نشر کتب علمی درسطح عالی را از دانشگاهها باید توقع داشت ،
ر کتبی از این نوع که مورد نیاز همگان است وظیفهٔ ناشران آزاد است، که بسائقهٔ
ت عمومی در این راه قدمهائی برمیدارند و باید مورد حمایت وتشویق قرارگیرند.

ناگفته پیداست که اساسی‌ترین عامل توفیق درکار ایجاد کتابهای خوب ، وجود
قان و نویسندگان و مترجمان است ، وکار وکوشش و ذوق و دانش و هنرآنان . و
در این سالها شمارهٔ کتابهای ارزنده و اصیل فراوان نیست، نه این است که چشمهٔ
ن و دانش و آفرینش ایرانی خشك شده باشد . بلکه سببش را در حقارت مادّی و
وی قلم باید جستجو کرد .

و اگر موجبات رفاه مادّی و معنوی محقّق و نویسنده و مترجم فراهم آید ، و
زی برسد که یك نویسنده بتواند از راه کار قلمی زندگی آسوده‌ای داشته باشد آن
ز طلیعهٔ نجات از فقر علمی و فکری و سرآغاز تجدید افتخارات علمی این کشور
واهد بود ....

جلال بقائی نائینی

گل پرده

کنار خوابگه خویش کودکی نوخیز
بپرده نقش گلی دلفریب و زیبا دید
چنان ز آز برآن‌دوخت دیدگان طمع
که‌چشم‌دوخته حربا بچشمه‌ی خورشید!
بجنبش آمد و با رنج و زحمت بسیار
بسوی پرده شتابان بروی سینه خزید
چو دیدآن گل زیباست غیر قابل لمس
ز دیده اشك فشاند و ز سینه آه کشید!
چومادرآمد ودانست گریه‌اش ازچیست
چو گل بساده دلیهای کودکش خندید
[illegible]
که [illegible] است ولیکن نمیتوانش چید!

سه هنری

مقصد ز کاخ وصفه و ایوان نگاشتن — کاشانه های سر به فلك برفراشتن
گلهای رنگ‌رنگ‌ودرختان میوه‌دار — در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست؟ تا به‌مراددل‌اندرآن — یك لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند — از خاك خانه ای که بباید گذاشتن

ادوارد براون ، راستی را به ایران و هنر و ادبیات زبان فارسی عشق می‌ورزید ، و از سر شوق و ارادت ، در کار شناساندن تمدن و فرهنگ ایران به جهانیان ، خدمتها کرد. او چندان به‌ایران وفرهنگ این مرزوبوم تعلق خاطر داشت‌که پیوسته خانه‌اش را به‌شیوه ایرانیان می‌آراست و از لوازم و وسایلی‌که مطلوب و مرسوم ایرانیان است سود می‌جست. این‌دانای ایران دوست‌کتابخانه‌ای گرانبار وارزنده داشت‌که بیشتر کتب آن راجع به‌ایران بود و هرزمان از تدریس و تعلیم فراغت می‌یافت در آنجا به مطالعه می‌پرداخت . بردیوار کتابخانه‌اش قطعهٔ بالا به خط نسخ یکی ازخوش‌نویسان ترك نقش شده بود و این خود یکی از نشانه‌های دلبستگی عمیق او به اندیشه‌های بلند بزرگان ایران بود .

در سال ۱۲۹۹ شمسی برابر ۱۳۳۹ قمری ، مطابق ۱۹۲۰ میلادی ، شصتمین سال عمر براون آغاز شده بود وجمعی از یاران ودوستداران اودراروپا برآن شدندکه بی‌خرش کتابی در شرح کوششها وخدمتهای وی به‌دنیای دانش وادب طبع، و به مناسبت آغازشصتمین سال عمرش منتشرکنند . این خبر به ایران رسید و عیسی خان صدیق اعلم‌که با وی دوست قدیم و صمیم بود تصمیم‌کرد با همرایی و همراهی برخی از بزرگان دانش و سیاست ایران به نوعی از براون تحلیل‌کند . در این باره شرحی نوشت و به روزنامهٔ رعدکه درآن زمان مهم‌ترین روزنامهٔ یومیهٔ ایران بود فرستاد . عبدالحسین خان وحیدالملك شیبانـی و دکتر اسماعیل‌خان امین‌الملك (مرزبان) با وی همداستان شدند . دیری نگذشت‌که عدهٔ همفکران او به سی نفر رسید به این شرح :

اعتلاء الملك،دکترامیرخان امیراعلم،حسینقلی‌خان قراگزلوی‌امیرنظام، بهاء الملك، حکیم‌الملك ، دکتر موسی‌خان حکیم‌الممالك ، سالار لشکر، محمد علی نظام‌السلطنهٔ مافی، سپهدارأعظم، سردارمعتمد، عبدالله‌خان قراگزلو، میرزا علی‌قمی، ارباب‌کیخسرو شاهرخ ، سید ضیاء الدین طباطبائی، عباسقلی نواب، مجید آهی، سید محمد صادق طباطبایی، سلطان محمد نائینی ، نصیرالدوله ، حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی ، نیرالملك ، میرزا عیسی خان فیض، ضیاء الملك فرمند، فهیم‌الدوله هدایت، مشیرالدوله ، موقرالدوله، نصرالملك هدایت میرزا اسدالله خان‌کردستانی ، دکتر حکیم اعظم و سردار اسعد بختیاری .

هریك از اینان بیست تومان پرداخت و با ششصد تومان‌کـه جمع‌آوری شد یك تخته بزرگ قالی‌کاشانی خریدند . میرزا عیسی خان صدیق اعلم (دکتر صدیق) مأمور شد کـه شرحی در تبریك آغاز شصتمین سال زندگی پرفسور ادوارد براون و حق شناسی از خدمات

نامه را نوشت، اما لازم بود خوش نویسی استاد و ورزیده از روی آن بنویسد . درآن زمان عمادالکتاب به‌زیبا نویسی شهره بود صدیق اعلم به جستجویش برآمد و پس از تحقیق‌حال وی آگاه شدکه به زندان است . در زمانی‌که‌کمیتهٔ مجازات خائنان و سرسپردگان روس‌و انگلیس را به‌گناه خیانت بـه وطن بی‌رحمانه می‌کشت عمادالکتاب منشی این کمیته بود . وثوق‌الدوله چون زمامدار شد درشناختن و بدام انداختن افرادکمیتهٔ مجازات کوششها کرد و پس ازاینکه موفق شدآنان راکه درکشتن خائنان دست داشتند محاکمه ومحکوم به‌مرگ کرد و افرادی راکه مؤثر نبودند و فقط عضوکمیته بودند به زندان کرد . عمادالکتاب از جملهٔ زندانیان بود .

صدیق اعلم چاره جویی را ، نیت خود با وستدال سوئدی رئیس نظمیهٔ وقت درمیان نهاد و اجازت یافت در زندان با عمادالکتاب ملاقات کند .

چشمان این هنرمند براثر چهارسال ماندن در زندان تیره و تنگ ، خسته شده بود و انگشتان سحرآفرینش از خوش نویسی بازمانده بود ؛ اما به هرروی خواهش صدیق اعلم را پذیرفت وگفت اگر میتواند در خلاص و نجاتش بکوشد .

صدیق اعلم دلداریش داد و سفارش‌کرد شرح حالش را برای ادوارد براون بنویسد شاید به میانجیگری او آزاد شود .

عمادالکتاب درمدت پانزده روز شرح حالش را صادقانه با متانت طبع، به‌سلم‌آورد ، با خط زیبا نوشت و وقتی‌که صدیق اعلم نزد او رفت هردونامه را به وی داد . صدیق اعلم شکوه نامهٔ عمادالکتاب را به فور با پست سفارشي برای براون فرستاد . همین‌که این نامه به وی رسید، به یکی ازشاگردان قدیمش‌که در وزارت امور خارجه انگلستان رئیس ادارهٔ شرقی بود سفارش‌کرد به‌هرگونه میسر باشد در رهائی‌عمادالکتاب بکوشد. اومسؤل براون را به سفیرانگلیس درتهران تلگراف‌کرد ودیری نپائیدکه به میانجیگری سفیر نزد سپهدار رئیس‌الوزراء ، عماد الکتاب از زندان آزاد شد .

کمال‌الملك صورتگر بلند نام وبزرگوار، به یکی از شاگردان ممتازش سفارش‌کرد نامهٔ تهنیت‌آمیزی راکه به‌انشای صدیق اعلم‌وخط زیبای‌عمادالکتاب بود تهذیب‌کند همچنین تصویری به‌کمال آراستگی از براون بپردازد .

پس از پایان یافتن این دوکار، قالی و عکس و نامه همراه دفتری ازمجموعهٔ اشعاری که جمعی ازشاعران: ملك‌الشعرای بهار، وحید دستگردی، عارف، سید اشرف‌الدین حسینی مدیر روزنامهٔ نسیم شمال ، روحانی ، صبوری ؛ بینش ، دهقان ، طرفه ، مایل تویسرکانی، ریحان، هوشیار، علوی، میرزا یحیی دولت‌آبادی و چند تن دیگر در شرح خدمات براون به فرهنگ وتاریخ‌ایران پرداخته بودند،وسیلهٔ نصرالملك هدایت‌که راهی‌اروپابود فرستاده شد . اینها را مشیرالملك سفیر ایران درمحل سفارت ، در حضور ناصرالملك و وثوق‌الدوله و عدهٔ دیگری از رجال ایرانی و انگلیسی به پرفسور ادوارد براون تسلیم‌کرد .

براون به پاس محبتی‌که بزرگان ایران در حق وی‌کردند در مجمع سلطنتی اطبای انگلیس شرح حال و خدمات علمی چهارتن از دانشمندان بلند نام ایران : علی‌بن ربن ،

محمد زکریای رازی، علی عباس مجوسی، و ابن سینا را به تفصیل تمام در چهارنوبت بیان کرد و آنگاه در صدو پنجاه صفحه به نام طب عرب منتشر نمود و در مقدمه نوشت : « طب عرب ازبرکت دانش واندیشهٔ دانشمندان وپزشکان ایران هستی و اعتباریافته و اگربزرگان این سرزمین آثار خود را به‌زبان عربی نمی‌نوشتند تازیان را این‌همه افتخار حاصل نمی‌شد ».

***

کار عمادالکتاب در زمان پادشاهی رضا شاه کبیر بالاگرفت و خوشنویس دربار شد. در سال ۱۳۱۳ شمسی دکتر صدیق در خیابان هدایت کنونی که سابقاً فردوسی نام داشت به ساختن خانه‌ای پرداخت. هنوزکار به پایان نرسیده بودکه روزی عمادالکتاب از آنجا گذر، و دکتر صدیق را دیدارکرد. نیکی او به‌یادش آمد و چون دانست که‌آن خانهٔ اوست گفت « می‌خواهم به‌یادگار کتیبه‌ای بسازم تا سالها بماند وگواه مهربانی تو وحقشناسی من‌باشد، بگوی تا برکتیبه چه بنگارم . »

دکترصدیق لختی اندیشید؛ بناگاه ابیات پرمعنی و روان ولطیفی‌که براون بردیوار کتابخانه‌اش نقش‌کرده بود به خاطرش آمد . شادان شد . نوشت و به دست او داد . عمادالکتاب از آن‌کتیبه‌ای به‌خط خوش پرداخت . و اگر روزی به خانه دکتر صدیق‌که راستی را بیش از همهٔ مدعیان به فرهنگ نوین ایران خدمت فرموده ، درآمدید این چهار بیت را برپیشانی خانه‌اش نقش شده می‌یابید :

مقصد ز کاخ وصفه و ایوان نگاشتن — کاشانه های سر به فلك برفراشتن
گلهای رنگ‌رنگ‌ودرختان میوه دار — در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی‌که چیست؟ تابه‌مراد دل اندرآن — یك لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند — از خاك خانه ای که بباید گذاشتن

وباز آوردن این شعرهای زیبا البته زشت نمی‌نمایدکه به شیرینی قند مکرر را ماند.

اقبال یغمائی

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان:
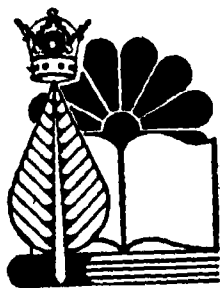
بخشی از تفسیری کهن

با یادداشتی از

استاد مجتبی مینوی

با مقدمه و تصحیح

محمد روشن

یکی‌دیگر از متون تحقیقی وقدرمند زبان فارسی که به تازگی به همت بنیاد فرهنگ ایران به زیور طبع آراسته شد ، قسمتی از تفسیری کهن سال و گران بهاست‌که باعنوان: « بخشی از تفسیری کهن » منتشرشده است .

سالها پیش ازاین نسخهٔ دست نویس این‌کتاب مستطاب را که به استناد قرائن معتبر زمان تألیف آن به پیش از سال ۴۰۰ هجری متعلق است ، محقق مفضال استاد گرانمایه جناب مجتبی مینوی درکتابخانهٔ خسرو پاشا در استانبول جسته و ازآن عکسی فراهم‌آورده بودند بدین بویه که دو چاپ عکسی و حرفی از آن منتشر سازند ، اما ــ چنان که مرقوم داشته‌اند ــ :

« کارهای مختلف مانع از این اقدام گردید و دوست عزیز آقای محمد روشن آن‌نیت را به احسن وجوه جامهٔ عمل پوشانیده‌اند . »

حقا که چنین است: محمد روشن پیش ازاین نیزبا چاپ تفسیرسورهٔ یوسف باشهرت: « الستین الجامع للطائف البساتین » مهارت وامانت توأم با دقت خویش را در طبع انتقادی

متوفی نفیس از این دست بر صاحب نظران نیك روشن ساخته بود ، و اینك چشم مشتا
چنین آثار پرارج را بار دیگر روشن می‌سازد، وکاری ارائه میدهد به راستی درخور تحـ
« منشآت خاقانی » اش که چاپ شد و «مرزبان نامه» اش که در دست چاپ است ، از ه
مقوله است .

مصحح محترم با مقدمه‌ای مستوفی در چهل صفحه ضمن بیان شیوهٔکار ، وروش تـ
این متن ، بسیاری از نکته های سودمند را در معرفی این نسخه متضمن خصوصیات لنو
اختصاصات کتابتی ، ملاحظات دستوری باز نموده ، و عکس هشت ورق از جاهـای منـ
متن را بصورت شناسنامه‌ای ازرسم خط، واسلوب‌کتابت، بر نسخهٔ مطبوع الحاق نموده ا

کتاب در یکهزار و دویست نسخه ، وبه قطع بنیاد در دویست و سی و پنج صفحـ
و نشرشده است همراه با فهارسی سود بخش از نوادر لغات و ترکیبات و مصطلحات فا
متن ، و هم نمونه‌ای از ترجمهٔ لغات تازی آن به پارسی ، ونام‌های کسان ، و فرق وقبـ
و جای‌ها ، که جای جای دراین کتاب شریف مسطور است .

این متن دو جنبه دارد :

۱ــ قسمتی است از سورهٔ مبارك « البقره » که تفسیر و ترجمهٔ آیه های شمارهٔ ۸
۲۷۴ را دربر گرفته است .

افتادگی ۶ آیهٔ کامل و قسمتهایی از ۶ آیهٔ دیگر از این میان مایهٔ تأسف است

۲ــ قسمت دوم ترجمه‌ای است از همان آیات .

شیوهٔ کتابت آیات ، و وضع تفسیر و ترجمهٔ آنها مطابق اوراقی که از نسخهٔمو
موجود است براین سامان است که ابتدا متن آیه نوشته می‌شود و پس‌آنگاه ترجمه و
آن. اما همان گونه‌که درعکس برگهای معدود ازصفحات متن ملحق به نسخهٔ چاپی‌مل
می‌شود ، ترجمه‌ای دیگر و به عبارت مصحح تازه‌تر و نـزدیك تر به زمان ما در ذیل
شریف افزوده شده که با ترجمهٔ سابق خود نه هم‌سان است ونه هم زمان .

مصحح در هم‌آمیزی این دو ترجمهٔ‌کهنه و نو را سزاوار ندانسته وآنها را دردو
جداگانه از این کتاب درج کرده است . و چون بنا برحدس وی محتمل است که متر
این ترجمهٔ جدید از ترجمهٔ تفسیر طبری (ویا تفسیرهایی نظیرآن) مدد گرفته و ا
نقل‌کرده باشد ، مصحح واژه هایی از تفسیر حاضر و ترجمهٔ جدیدش را با : ترجمهٔ
طبری ، تفسیر قرآن پاك ، قرآن مترجم شمارهٔ ۴ ، ترجمهٔ قصه‌های قرآن مبنی بر
ابوبکرعتیق نیشابوری ، درجدول مقایسه‌ای پنج ستونی طی‌شش صفحه درمقدمهٔ ممتع
آورده است .

این معنی علاوه برآن که خوانندهٔ متتبع را با مقایسه‌ای اجمالی درباز شناسی
منقول یاری می‌کند ، از لحاظ دست یابی بر مجموعه‌ای از واژه های کهن زبان ف
مستعمل در ادوار قدیم که دراین جدول‌گرد آمده بسیار سودمند است .

***

از شور بختی ماست که تمامت این تفسیرکبیرامروز در دسترس نیست تا آن را

رزی صف شکن در بر گیریم و به پیکار این نابکاران شتابیم ، اما همین چند ورق کـه از
ِنگ تطاول ایام و طوفان حـوادث جان به در برده ، و بـا طی راهی دراز و پیچاپیچ از
ربوه های قرون و اعصار گذشته ، و اینك همچون میهمانی گرامی‌تر ازجان از گرد راه
رسد و قدم برسر و چشم ما می‌نهد ، ما را از گنجینه‌ای خبرمی‌دهد دست ناخورده وسر
مهر ، گران بها و مالامال از هرگونه جواهرها ، که برق خیره کننده‌اش کوری چشم
گردان گنج ربا، وبدخواهان ملك وملت را بسنده است. ای‌آفرین برآن نیاگان باحمیت
غیرت‌مند ماکه از زبان و ناموس ملی خود اینگونه پاسداری می‌کرده‌اند .

این‌سندی است بس‌معتبر که باید سخت عزیزش بداریم، ویادگاری است بسیارارزشمند
استوار از دورانی خجسته و پرافتخار که زبان توانا و شیرین و پاك ما را از دست‌درازی
ناکان و تعرض کژ اندیشان هنوز در امان مانده بود ، و برکنار از تجاوز کـم سوادانی
خاسته و بی‌صلاحیت که زبانی چنین غنی و پرمایه را از سرفرومایگی و غفلت نـاتوان و
ارسا می‌انگارند ، وبی‌کسب مجوزی از دستگاههای ذی صلاح ومجاز رسمی وعلمی کشور ،
پیش خود ، خود سرانه به جعل و وضع لغت پرداخته ، و به اصطلاح به پیراستن زبان
خاسته‌اند ، بی‌خبرازآنکه :

چ پیرایه زیادت نکند حسن (ورا) ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ هیچ مشاطه نیاراید از این خوبتر(ش)

***

نثرپاکیزه وروان این‌کتاب‌که به حق باید در شمار امهات کتب ادب وبلاغت‌محسوب
د ، وشیوهٔ نگارش نویسنده ، ومهارت چشم گیرش درکاربرد واژه های سره و جان‌دار ، و
ن استادانه‌اش در استعمال اصطلاحات و عبارات صد در صد اصیل و خالص فارسی جهت
غ مفاهیم فاخر، و القای معانی شگرف آسمانی، باید به عنوان سرمشقی‌آموزنده وپربها
ای انشای امروز ، همین امروز ، مورد توجه واستفادهٔ همه جانبه واقع شود .

به راستی بایستی که درمعرفی این تفسیرارحمند ازکارنامهٔ وحی الهی ، نامه‌ای جدا
ساله‌ای جامع و مجزا فراهم آید ، چه توان‌کرد که « وقت کم است و اعمال بسیار »

آب دریا را اگر نتوان کشید ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ هم به قدر تشنگی باید چشید

با این همه تا سرحد امکان کوشش می‌شود درصفحات‌آینده ، گوشه‌هایی ازاین‌کتاب
یز در جلوه ها و جنبه های گوناگون خود برخوانندهٔ گرامی بازنموده شود ، بدین‌امید
شیفتگان ساده نویسی، وعلاقه‌مندان واقعی به ترویج زبان فارسی ، و دانشجویان عزیزی
که در راه آموختن زبان وفرهنگ وادب کشور خود با اشتیاق وایمان گام برمی‌دارند
دی باشد ، ان‌شاءالله تعالی .

***

برای سهولت مطالعه ، مطالب مندرج در این مقال بر اجزائی تقسیم می‌شود ، و نیز
رچند نکته به اجمال (اگرچه تفصیل‌آنها درجای خود بیاید) دراین موقع لازم می‌نماید
خوانندهٔ عزیز قبل از ورود به مطلب بدانها توجه فرمایند :

حرف «ب» در این‌متن به فراوانی به «ف» بدل شده است : فیداد (= بیداد)فی‌پدر

(= بی پدر) فیگانگان (= بیگانگان) فیزار (= بیزار) فیچاره (= بیچاره) فی نیاز (= بی‌نیاز) و مانند اینها .

دیگر حرف «که» غالباً به کلمهٔ بعدی متصل نوشته می‌شود : کاز (= که از) کاین (= که این) کفردلهاي ما (= که فردلهای ما) کمر تراکمحمدی (= که مر تراکه‌محمدی کتبه (= که تبه) و مانند اینها .

دیگر به جای حرف ربط (و) به فراوانی (او = اُ) به کار رفته است :

بخورید حلال شما را ازآن خوشیها ... او (= و) سپاس داری کنید خدای را .. (ص ۵۱ - س ۵)

دیگر : ته = تو

و چن = چون

و اینك آن اجزاء :

الف - ملاحظاتی درباب این تفسیرمشتمل بر:

اشاره های لطیف به احکام الهی ، و اهم وقعه های اسلامی و تاریخی ، و نکته های سودمند و مستند در باب ملل و نحل - چگونگی استشهاد به اخبار و روایات - ذکر شأن نزول آیات به ایجاز اما گیرا و دلربا - امتناع از ذکر قراءات مختلف برای جلوگیری ازاطناب - کیفیت نقل‌آراء واقوال مفسران بنام - تمثیلهای زیبا - نظری به ناسخ ومنسوخ تفسیر به صورت « املا » فراهم آمده است ؛ عدم استناد به شعردر خلال تفسیر، خواه تازی خواه پارسی .

ب : اسلوب انشای نویسنده :

نمونه هایی شیوا وبلیغ ازنثرروان وسادهٔ نویسنده - هنرمخصوص نویسنده درگزارش آیه ها به پارسی روان و سلیس ، ونمونه هایی ازترجمه های استادانه وی - خصوصیات لغوی متن - توضیح مفید و دلنشین مفسردرباب بعضی از لغتها و اصطلاحات فنی - نمونه هایی واژه های خالص فارسی‌متن - چند نمونه ازکلمات وترکیبات عربی که به فارسی‌درآمده‌ا

ج : ملاحظات مهم دستوری :

د : چند نکته پیرامون این اثرکه توجه بدانها خاصه در چاپ بعدی سودمند خواهد بود .

***

الف - اشاره های لطیف به احکام الهی ، و اهم وقعه های اسلا تاریخی ، و نکته هایی مستند و سودمند در باب ملل و نحل :

در تحیت مغان : (ذیل تفسیر آیهٔ ۹۶) « ... این تحیت مغان بودی اندر **ایشان : هزار سال بزی ، و هزار سال نوروز بخور او مهر گان ، تا ناژسبز ، د ذاغ**

و فلك اندر گشتن ، و شب به بیرون شدن ، و روز به اندرآمدن ، تنت درست باد ، ودلتشاد باد ... ص ۱۲ س ۱۹ ».

داستان « تابوت » و « سکینة » : (ذیل تفسیرآیهٔ ۲۴۸) « ... ومقاتل گفت: « سکینه » جنبنده‌ای بود اندر آن تابوت ، سر او چون سر گربه بود ، و مرورا دوپر بود . چون بانگ کردی ، بدانستندی بنواسرایل که ظفر ایشان را خواهد بودن ...

و «تابوت» ازچوب شمشاد بود ، چو به کارزار دشمنان حاضرشدندی تابوت را پیش لشکرداشتندی. چو سکینه بانگ‌کردی اندر تابوت؟ تابوت سوی دشمن همی رفتی، وایشان ازپس‌همی رفتندی.چو قرار گرفتی فرمکانی، اسپس اوبیستادندی. چو بنی اسرایل بی‌فرمان شدند پیغامبران شان را ، فرگماشت فرایشان دشمنان شان را تا آن تابوت بستدند از ایشان واندرسر گین دانی پنهان کردند مرآن را. خدای عزوجل مبتلاکرد مرایشان را به باسور. تدبیر کردند میان یك دیگر که چه‌کنیم تا این تابوت فاز ایشان فاز رسانیم ، و از این علت عافیت یابیم . دو ماده گاو را بیاوردند ، او گردون فرایشان فرنهادند ، وگوسالگان شان را فاز داشتند ، او تابوت را فرین‌گردون فربیستند ، پس گاوان را بزدند تا روی سوی بنی اسرایلیان کردند و برفتند ... ص ۱۰۸ س ۱۸ و ص ۱۰۹ س ۸»

تاریخچه‌ای کوتاه از جنگهای مهم مذهبی ، فتح مکه ، حجة الوداع، و وفات رسول خدا ص :

« ... پیغامبر علیه‌السلام از پس هجرت چهارده ماه کارزار نکرد فـا دشمنان ؛ پس بفرستاد پسرعم خویش را عبدالله حجش را فامقدار دوازده تن از یاران ، و نامه‌ای نبشت او را و مهر کرد و بگفتش : برو به نام خدای عزوجل ، و کاروان قریش را بگیرکاز شام‌آیند همی مگرچیزی بود ما را اندر آن ، و به جبرمبریاران را فا خویشتن به کارزار ، مگر آن کسی که به خوش منشی بیاید .

چون از مدینه بیرون شد ، نامهٔ پیغامبر علیه‌السلام بخواند . اندرو نبشته بیافت آنچه فرموده بود . گفت: فرمان بردارم خدای را عزوجل وپیغامبراو را و یاران را. گفت هر که را نشاط آید فا من بروید ، وآنکه نخواهد فاز گردید ، دوتن فاز گشتند: یکی سعدبن‌مالك و دیگرعتبة‌بن غروان . و دیگران برفتند فا او . کاروانی همی‌آمد ازطایف ، و ادیم داشتند و میویز ، وین کارزار پیش از حرب بدر بود به دوماه ...

و آن کاروان بشکستند ، وآن آخرروزی بود ازجمادی‌الاخره به گمان یاران ، ومه یکی‌کم آمده بود . نخستین روز بود از رجب این کارزار به ماه حرم اندر اوفتاد ...

نخستین غزوی این بود مرمؤمنان را اندر مسلمانی . و از پس او غرو بدربود.مهتر کافران به حرب بدر عتبة‌بن ربیعه بود . و سپس او غزو بنی نضیر بود اسپس حرب بدربه‌یك سال . و مهترکافران آن روز بوسفیان بود و اسپس آن بدر صغری بود، وز پس ازآن‌حرب احزاب بود ، واسپس از آن حرب احد به دو سال ، کنده کنده بود پیغامبرعلیه‌السلام گرد مدینه ، و مهترکافران بوسفیان بود . وز پس از آن حرب حدیبیه بود فا اهل مکه صلح‌کرد پیغامبرعلیه‌السلام . پس غزو خیبر بود .

سپس ازآن پس پیغامبر علیه‌السلام دیگرسال عمره برد به مکه اندر ماه ذی‌القعده،
آن را عمرةالقضا خواندند ، و سپس ازآن فتح مکه بود اسپس هجرت به هشت سال و بی
پیغامبر ده هزار مرد بود ، وز پس ازو غزو طایف بود ، پس غزو تبوك بود .

پس پیغامبرعلیه‌السلام حج کرد. وآن حج را حجةالوداع خواندند ، و سپس از
فازگشت به مدینه آمد ، و دو ماه بزیست . پس مرورا وفات آمد علیه‌السلام اندرحجر
عایشه ، روز دوشنبه ماه ربیع‌الاول، و هم اندرآن مکان فرو نمازکردند ، وهم آن‌جا مر و
بگور کردند ، صلی‌الله علیه .

(ادامه دارد)

علی فاضل

روزنامهٔ آژنگ

روزنامهٔ آژنگ به مدیری سیدکاظم‌مسعودی خراسانی روزانه درتهران انتشارمی‌یا
و همچنین با قطعی مناسب وکاغذی نازك و حروفی زیبا وریز... بوسیلهٔ هواپیما به مشترک
بیرون ازکشور فرستاده می‌شود .

مدیراین روزنامه به مناسبت دوهزار و پانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایر
شماره‌ای خاص به قطع بزرگ باکاغذ عالی و تصاویرزیبا ومطالب تاریخی و ادبی و تحق
تدوین و توزیع فرموده که تاکسی به فنون تألیف و چاپ اطلاعی دقیق نداشته باشد ار
آنرا نمی‌تواند شناخت .

در این مجموعه شرح احوال و تصویر شهریاران ایران باستان و شهریاران اسلا
بدقت تنظیم شده با ذکروقایع زمان هریك و مدت سلطنت هریك و نام هریك و پایتخت
یك و وسعت مملکت هریك وکتیبه‌ها وآثار هریك و تمدن هرعصر...

بحثی دیگر در بارهٔ حکیمان و شاعران و نویسندگان نامدار است که با استقصا
کنجکاویهای مستند تنظیم شده و درپایان‌کتاب از پیشرفتهای عصرپهلوی سخن رفته است

این‌کتاب عظیم ارزش‌آنرا داردکه با قطعی‌مناسب دیگربار بچاپ رسد ودردبیرستا
ازکتب درسی بشمارآید زیرا تنظیم مطالب مستند و تهیهٔ تصاویری رنگارنگ بدین تما
وکمال دشواراست . اکنون تجدید چاپ‌آنرا وزارت‌آموزش و پرورش تعهد کند یا مؤل
خود دانند ، از من یادآوری بود وبس .

دکتر تجربه‌کار

عرفان پنجاه ساله

ازمجلات بسیارارزنده و با معنی که پشتیبان زبان دری است مجلهٔ عرفان درافغانستان است . مجلهٔ عرفان جشن پنجاه سالگی خود را در کابل برپا کرده و بزرگان و استادانو دانشمندان آن کشور عزیز توفیقی چنین عظیم را ستوده‌اند و تبریك گفته‌اند وبدین‌مناسبت مجموعه‌ای مشتمل بر درودها وآفرینها انتشار یافته است .

مجلهٔ یغما که افتخار پیروی از عرفان را دارد تقدیم تبریکات خالصانه را از وظایف شاگردی خود می‌شمارد و دوام عمر و مزید توفیق استاد بزرگوار اسدی و مجلهٔ عرینش را از درگاه خداوند تعالی‌مسئلت دارد .

گرچه دوریم‌ازبساط‌قرب، همت‌دورنیست   بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما

فوق‌العادهٔ عرفان

به تقریب روزمیلاد با سعادت اعلی‌حضرت المتوکل‌علی‌الله پادشاه افغانستان باتصاویر واشعار و مطالب خوب .

تاریخ رجال ایران

راجع به تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد ازین پیش اظهار نظرشده ، اکنون جلد پنجم‌آن انتشاریافته . اگر علاقمندان بتاریخ ایران در قرون ۱۲و۱۳و۱۴ این دوره تاریخ مفید وبا ارزش را تهیه نکنند پشیمان خواهند شد ، زیرا تألیفی است بسیار مفید .

محل فروش این‌کتاب کتاب فروشی زوار است در خیابان شاه آباد ـ طهران .

فهرست قرآن های خطی کتابخانهٔ سلطنتی

تنظیم فهرست و چاپ و انتشار آن که فایده‌اش به همگان رسد از وظایف نخستین متصدیان هر کتابخانه است. کتابخانهٔ سلطنتی‌ایران‌ازمخازن بی‌مانند جهان‌است، ولی‌تاکنون فهرستی جامع ازکتاب های آن تنظیم نشده است .

خانم دانشمند بدری آتابای ریاست‌کتابخانه باین خدمت دقیق همت گماشته و نخست فهرستی از قرآن‌های خطی را تدوین‌کرده و بچاپ رسانده است .

این‌مجلد ازپانصد صفحهٔ چهار ورق و نیمی درمی‌گذرد باکاغذوچاپ اعلی ومشخصات دقیق و مطالب مستند وگراور های رنگی و غیررنگی ودر تجلید وصحافی این‌کتاب ظرافت و هنرمندی و دقتی بکار رفته‌که نمونه‌اش را نمی‌توان دید .

همت و استعداد خانم آتابای درخور تحسین است و امید است مجلدات دیگرفهرست نیز به همین روش انتشاریابد .

***

بدری آتابای در جزوه‌ای خاص و بسیار زیبا چند غزل حافظ را بچاپ رسانده ونیز داستان عرفانی‌دقوقی را از مثنوی مولانا با عباراتی ادبی وشیوا به نثردرآورده‌که نمونه‌ای ازکمال ذوق و لطف طبع اوست .

دکتر نصرت تجربه‌کار

مجموعهٔ اشعار پروین دولت‌آبادی

خانم پروین دولت آبادی از شاعرهای خوب و لطیف طبع و با ارزش زمان ما
دراین‌مجموعه اشعار کهنه و نوخودرا درهم‌آمیخته، که هردوقسمت رامضامینی‌بدیع وتازه

آنژلیکا

این تأثر لطیف و با ارزش که درشماره‌های اخیر مجلهٔ یغما بچاپ رسیده، جدا
نیز تجلیدو صحافی شده است . (کتاب فروشی ابن‌سینا)
مترجم کتاب، مهندس‌ناصح ناطق‌را درچند زبان تبحراست وآثاروی مشهوداهل

مقالات بدیع‌الزمان فروزانفر

مقالات دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

به اهتمام‌آقای دکترعنایت‌الله مجیدی دوکتاب نفیس‌در این اواخر منتشرشده ا
یکی‌مقالات مرحوم فروزانفر ودیگری مقالات جناب دکترزرین‌کوب استاد دانشگاه
« یادداشت‌ها و اندیشه‌ها »
این دو کتاب متضمن مقالات ادبی و تحقیقی بی نظیر است از دو استاد بزرگ
بر هر ادب پژوهی تهیه وتحصیل آن واجب است . توفیق آقای مجیدی را آرزومند ا
امیداست مجلدات بعدی این کتابها نیز از کار درآید .

چل تیکه

هر کس کتاب « افسانهٔ زندگی » را که دکترنصرةالله باستان طبیب عالی مقام ج
گوش نوشته است است خوانده باشد دیگرنیازی نیست که این تألیف بوی معرفی شود
داستان های « چل تیکه » همه موضوع روز است و همه شیرین است و همه خوا
است . در این‌کتاب به نام بسیاری از بزرگان معاصر برمی‌خوریم که دکتر باستان صا
و بی هیچ پیرایه آنان را معرفی فرموده است .
توفیق دکتربزرگواررا درتألیف چنین‌آثاری لطیف وگیرا وخوش عبارت ازخ
تعالی خواستاریم .

چهره های شعر خوزستان

از انتشارات ادارهٔ کل فرهنگ و هنر خوزستان

مشتمل برتصویر و شرح حال و اشعار بیست و دو تن ازگویندگان آن منطقه .
و چاپ و تجلید عالی و طرحی زیبا در روی جلد .

ذوالقرنین - کورش

ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر جزوه هائی مخصوص نوسوادان انتشار داده که هم مفید است و هم مختصر .

رسالهٔ ذوالقرنین ازان جمله است که اقبال یغمائی با عبارات وانشائی استادانه تنظیم فرموده وهر کس مقالات اقبال یغمائی و کتاب‌ها وترجمه‌های اورا مطالعه کرده باشددرمی‌یابد که نویسندهٔ ارجمند تا چه حد در روشن نویسی ودرست نویسی دقت وتأمل می‌فرماید .

از کارهای مفید ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ وهنر انتشار چونین رسائل است.

سیر تکامل چاپخانه و مطبوعات در ایران

جزوه‌ای است کم برگ و پرمطلب ، مخصوصاً مقدمه‌ای که دربارهٔ تطور چاپخانه‌در ایران نوشته شده است .

فهرست همه روزنامه ها و مجلات هفتگی و ماهیانه به خوبی و به دقت تنظیم شده که معلوم می‌دارد ۱۱۰ روزنامه و مجله در طهران منتشرمی‌شود و ۷۱ درشهرستان ها .

این‌قدمی اساسی است که وزارت اطلاعات درراه مطبوعات برمی‌دارد اما بایدبه‌کیفیت و چگونگی هر روزنامه ومجله نیز نظرافکند ، و ارزش معنوی و فرهنگی هریك را بمیزان خرد سنجید و توضیح داد .

به هرحال از جناب حمید رهنما باید ممنون بود که از مطبوعات توجه می‌فرماید . در دانشگاه نمونهٔ هریك را به معرض توجه علاقمندان قرار می دهد ، در انتشار رساله های مطبوعاتی دستور می‌دهد و حمایت خود را از ارباب قلم وادب دریغ نمی‌دارد .

اگروزیران‌سابق‌اطلاعات هم‌ازین گونه عنایات‌می‌داشتنداکنون‌مطبوعات رادرمعنویت وکیفیت مقامی و ارزشی دیگر بود .

کتیبه های تاریخی لرستان

مجموعه‌ای است تاریخی با مطالب و گراورهای مستند ، که از نظر کیفیت و اهمیت ارزشی خاص دارد .

این‌مجموعه را حمید ایزد پناه‌که دارای تألیفاتی دیگر نیز هست واز دانشمندان عصر ماست تدوین فرموده است .

چهل طوطی اصل

داستان هائی است بسیار شیرین و با معنی‌که مرحوم جلال آل احمد و سیمین دانشور بانوی دانشمندش ترجمه کرده‌اند و به مجلهٔ یغما اهدا فرموده‌اند که در مجلد هجدهم سال ۱۳۴۴ چاپ شده است .

این داستان ها با تصاویری چند با کاغذ وچاپ وقطع مرغوب بوسیلهٔ کتابفروشی‌موج تجدید چاپ شده . بها ۴۰ ریال

چند خبر از ایران و جهان

برنامهٔ پنجم

در نیمهٔ آبان ماه بررسی برنامهٔ عمرانی پنجم درپیشگاه شاهنشاه درتخت جمشید مطرح شد . نخست وزیر و مدیرعامل سازمان برنامه و رجال اقتصادی نیز افتخار حضور داشتند .

فیلم کودکان

هفتمین جشنوارهٔ بین المللی با شرکت نمایندگان نوزده کشور و نمایش ۷۴ فیلم در هتل هیلتون درحضور علیا حضرت شهبانو برپا شد .

شرفیابی

وزیر دفاع یوگوسلاوی بایران آمد و به حضور شاهنشاه باریافت .

سیر تطور مطبوعات

نمایشگاه سیر تحول مطبوعات دردانشگاه طهران باهتمام وزارت اطلاعات ایجاد شد .

نیابت تولیت

آقای دکترسید حسین نصر به نیابت‌تولیت دانشگاه صنعتی آریامهر به حضورشاهنشاه‌معرفی گشت .

رئیس دانشکدهٔ ادبیات

جناب دکترابوالحسن جلیلی بجای‌جناب دکتر نصر به ریاست دانشکدهٔ ادبیات طهران به اتفاق آراء انتخاب شد .

دکتر جلیلی فرزند مرحوم سید کاظم جلیلی‌یزدی ازبزرگان یزد است که‌آن‌مرحوم سال‌ها وکیل واقعی انتخابی درمجلس‌شورای ملی بوده است . دکترجلیلی استاد فلسفـ[illegible] است، مردی است نجیب، با ادب، با دا[illegible] متواضع ، مورد علاقه و اعتماد و ا[illegible] دانشجویان و همکارانش . دکتر جلیلی[illegible] ایجاد حسن تفاهم ، و پیشرفت کارها وا[illegible] کیفیت ومعنویت علاقمندی‌تمام‌است‌وچو[illegible] نیت دارد به توفیق وی باید اطمینان د[illegible]

به جناب دکتر نهاوندی رئیس دا[illegible] طهران از این انتخاب بجا و بموقع [illegible] آفرین و تبریک گفت .

آقای «بی‌بدیج»

نخست‌وزیر یوگوسلاوی با بانو[illegible] روز درایران زیستند .

جلسهٔ مشورتی

استانداران و معاونان و مدیرک[illegible] وزارت کشور اجتماع کردند و پ[illegible] نیازمندی‌های حوزهٔ فرمان‌روائی خود نشستند وگفتند وبرخاستند .

۲۱ آذر

روز نجات‌آذربایجان راآرتش[illegible] یادکرد .

نشریه‌های دولتی

یکصد وچهار نشریهٔ اختصاصی و[illegible] خانه‌ها و مؤسسات دولتی است که [illegible] مخارجی‌بسیارگزاف منتشرمی‌شوداما[illegible] ندارد وگرچه رایگانش بدهند .

این نشریه‌های بی مزه نه تنها سنگین‌دارند بلکه به نشریه‌های ملی می‌زنند . (روزنامهٔ دنیای جدید)

سرود شاهنشاهی

نواختن سرود شاهنشاهی در سینماهـا و دیگراماکن همانند ممنوع شد . و خوب شد.

رئیس جمهوری آلمان غربی

ویلی برانت سیاستمدار مشهور آلمان بر رقیبان پیروزی یافت و به ریاست جمهوری آلمان انتخاب گشت .

بحرین

برای نخستین بار مردم بحرین در انتخابات پارلمانی شرکت جستند . زنان را حق انتخاب نیست و چه بجاست .

پاکستان ـ هند

اسیران هر دو کشور آزادی یافتند .

پیشنهاد ایران

پیشنهاد ایران به مجمع عمومی سازمان ملل این است که اقیانوس هند منطقهٔ صلح نامیده شود .

تسلیحات جهانی

در ۱۹۷۱ میلادی ۲۱۶ میلیـارد دولار صرف جنگ جوئی و ستیزه گری جهانیان شده ۸۲ درصد بیش از سال ۱۹۶۱

مؤسس و مدیر: حبیب یغمائی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ــ خیابان ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : چهل تومان ــ تك شماره چهارتومان

در خارج : چهار لیرهٔ انگلیسی

برنامه پنجم

در پیشگاه شاهنشاه
تخت جمشید ـ ۱۳۵۱/۸/۱۵

از چپ به راست: دکتر اقبال مدیر عامل شرکت ملی نفت ـ خداداد فرمانفرمائیان مدیرعامل سازمان برنامه ـ داریوش مهاجر اسکوئی ـ رضا درودیان.

برنامه ریزی دراجرای طرح‌های عمرانی درایران ازسال ۱۳۲۷ با ایجاد سازمان **برنامه** آغاز شد.

برنامهٔ اول ازآغاز سال ۱۳۲۸ تا پایان سال ۱۳۳۴ ادامه یافت.
برنامهٔ دوم ازاوایل سال ۱۳۳۵ بود تا نیمهٔ سال ۱۳۴۱
برنامهٔ سوم از سال ۱۳۴۱ تا سال ۱۳۴۶ مدت گرفت.
برنامهٔ چهارم از سال ۱۳۴۶ تا سال ۱۳۵۱

اقدامات مهم اساسی عمرانی را درطی این سال‌ها شمردن دشوار است از جمله ایجاد کارخانهٔ ذوب‌آهن آریامهر اصفهان از افتخارات برنامهٔ چهارم است.

برنامهٔ پنجم عظیم ترین برنامه عمرانی واقتصادی واجتماعی است که ازسال ۱۳۵۲ آغاز می‌شود.

درپانزدهم آبانماه ۱۳۵۱ درتخت جمشید اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر دربارهٔ خدماتی که برنامهٔ پنجم باید متعهد باشد بیاناتی دقیق ومستدل، وراهنمائی‌هائی با نهایت مهربانی فرمودند که درجراید روزانه چاپ شده ودررادیو وتلویزیون تکرار، باعباراتی لطیف وساده وبلیغ.

مکاتبات ادبی

شاعران

ایران و افغانستان

استاد خلیل‌الله خلیلی :

سفیر کبیر افغانستان در کشورهای : عراق ـ اردن ـ سوریه (مقیم بغداد)

بدیع‌الزمان فروزانفر :

استاد دانشگاه طهران (رحمة‌الله علیه)

جهانگیر تفضلی (جهان) :

سفیر ایران در افغانستان .

محمد رحیم الهام :

استاد زبان پشتو و دری در دانشگاه کابل.

مجلهٔ ادبی یغما، طهران

آذرماه ۱۳۵۱

چاپخانهٔ محمد علی فردین

از استاد خلیلی به استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

نکردی بنامه* مرا شاد استاد — دل شادت انده مبیناد استاد
دل تو مبیناد انده کـه در وی — جها نیست از دانش و داد استاد
بود ژرف دریاکه در هر طپیدن — گهر پرورید و گهرزاد استاد
مکن خیره آرام دریای دل را — که شد تیره‌دریا چو استاد استاد
همایون درختی‌که ستوار بیخش — فرود زمین ریشه بنهاد استاد
کشن‌شاخهای پرار برگ و بارش — ز چرخ برین سر برآراد استاد
تو باشی‌درآ نجاکه‌رو ید زخاکش — گل‌و لاله‌و سرو و شمشاد استاد
کهن بوستانی که سرو بلندش — ز باد خزانی است آزاد استاد
بهر سنگ آن داستانها نوشته — زپرویزو شیرین و فرهاد استاد
من‌اینجاکه‌هرخاردرپهنه‌دشتش — برین روزگاری دهد یاد استاد
شبانی‌درافگنده شوری در اینجا — کزان چرخ درلرزه افتاد استاد
ز اشک پدر مردهٔ بینوائی — چه سیلابها راه بگشاد استاد
ز آئین پیشینیان شست یکسر — سیه واژهٔ خشم و بیداد استاد
جهان کهن را ز بنیاد برکند — جهانی ز نو کرد بنیاد استاد
بسا شهسوارا که پیش شکوهش — نهادست شمشیر پولاد استاد
بس‌آتشنهاداکه برخاك خواری — شدش آبگون تیغ بر باد استاد
بسا شاهبازا که پیش همایش — پرافگنده‌هرسال‌چون‌خاد استاد
دراینجا یکی‌خانه‌باشدکه‌یزدان — درآن پرتو خویش بنهاد استاد
مهین خانه‌ئی کاسمان بردر وی — فرود آمد و بوسه‌ها داد استاد
نهادند بس رازهای نهفته — بهر سنگ آن لاد بر لاد استاد
کجا دل‌که اسپندآسا براین‌در؟ — نجست و بجنبش نیفتاد استاد

کجاهوش کز دیدن این برین کاخ ره شور و مستی نگیراد استاد

***

مرا زادگه بود آنجا که خاکش دهد از بهشت برین یاد استاد

ز هر کوهسارش غریونده رودی شادی کند شور و فریاد استاد

چمن‌ها گل و لاله و نرگس آرد چو هر بامدادی دمد باد استاد

از آن گون گون باغ‌های نگارین بلب مانده انگشت بهزاد استاد

همه تودهٔ سیم هنگام بهمن همه خرمن زر بخرداد استاد

تب لرزه افتد به بنداد گیتی چو تندرش آید بفریاد استاد

تناور درختان ورزنده برکوه چو گیو و چو گودرز و گشواد استاد

خنك بادها از دل کوهساران وزد خوش به‌شبهای مرداد استاد

درختان انبوه شاخ بلندش پناهنده را جان کند شاد استاد

گهی میوه بخشد گهی سایه آرد چو مردان آزادهٔ راد استاد

چو دیگر گراید بکهسار خورشید شود چرخ دریای بیجاد استاد

دریغا که از همزبانان جدایم از این درد نالم بفریاد استاد

دلم شاد گردد اگر هم زبانی در این گوشه سازد مرا یاد استاد

مرا دل گروگان مهر تو باشد چه کابل چه جده چه بغداد استاد

من این درّ درّی بنام تو کردم که تو درشناسی و استاد استاد

مرا مهر تو کرد گستاخ ور نه که زیره به کرمان فرستاد استاد

که زی مهربانان برد بامدادی چراغی که هر دم بمیراد استاد

عجم تا زمین‌را به (زا) برنگارد بارض عرب تا بود (ضاد) استاد

زمین سخن باد سرسبز از تو

گل آرزویت مریزاد استاد

جده ـ ۲۸ سرطان ۱۳۴۵

استاد خلیل‌الله خلیلی   استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

از استاد فروزانفر - به استاد خلیلی

اوستادا زبعد عهد دراز — نامه‌ای سوی ما فرستادی

آشنایان عهد دیرین را — پیک نو آشنا فرستادی

هدهد مژده ور سلیمان وار — تا بشهر سبا فرستادی

دیدیم از در وفا که مرا — کار نامهٔ وفا فرستادی

عجز من دیدی از ثنا که بمن — رهنمون ثنا فرستادی

پیش تا من کنم مدیح تو ساز — صلتم از سخا فرستادی

نعمت بی کرانه بخشیدی — گنج بی منتها فرستادی

ریختی خون من بدشنهٔ هجر — هم مرا خون بها فرستادی

سوختی جانم از فراق و مرا — کوثر جانفزا فرستادی

خاطری راکه تاب غم بگداخت — نکتهٔ غم زدا فرستادی

چامه‌ای دلنواز و روح انگیز   چون نسیم صبا فرستادی
سخن پاك چون دعای رسول   بهر دفع بلا فرستادی
زخمه راندی تو برستای ضمیر   گوش دل را نوا فرستادی
باربدوش نوای جان آهنگ   به نو آئین ادا فرستادی
پرده بر ساختی براه عراق   در صباح هوا فرستادی
برکشیدی ز چنگ دل آواز   نغمهٔ دلربا فرستادی
نسخهٔ سحر بابلی ز حجاز   به ری ای اوستا فرستادی
سحر مطلق بشیوه هاروت   نه کنون بارها فرستادی
بل نه سحر است معجزی است شگرف   کز پی اهتدا فرستادی
ای خلیل الله از مقام خلیل   بینوا را نوا فرستادی
بر سر خوان حق چو بنشستی   زلهٔ ناشتا فرستادی
کعبه آرایش است و مروه مثال   این سخن کز صفا فرستادی
ای سلیمان همم بمور ضعیف   پیل بالا عطا فرستادی
ای سرافیل دم نسیم حیات   سوی اجزای لا فرستادی
ای حیات امم رسول بقاء   بحصار فنا فرستادی
بوستان را ببرگ ریز خزان   مرغ دستانسرا فرستادی
بغزالان خشکسال نیاز   طعمه مشکین گیا فرستادی
بعقابان دور مانده ز صید   مسته شیرین ابا فرستادی
تیره روزان کوی آفت را   سایه گستر هما فرستادی
گردن شاهدان فکرت را   زیور پر بها فرستادی
گیسوی دلبران معنی را   هدیه مشك ختا فرستادی
خضر وار از برای خشك لبان   تحفه آب بقا فرستادی
پی بهبود جان بیماران   ای فلاطون دوا فرستادی
زان شفا بخش گوهران ضمیر   خسته دل را شفا فرستادی

چشم رنجور سست بینش را　　مدد توتیا فرستادی
بسوی جرم ماه دیده محاق　　نور ها نی ضیا فرستادی
مس زنگار خورده را زکرم　　از کرم کیمیا فرستادی
خیبر دژ نهاد حادثه را　　حیدر در گشا فرستادی
وز پی قهر دیو وسوسه را　　عمری در غزا فرستادی
تاج زرین آفتـاب بلند　　سوی جرم سها فرستادی
مرغ عرشی بخاکدان راندی　　نور خور زی هبا فرستادی
بهر سرکوب مار دوش عناد　　کاویانی لوا فرستادی
من نه کیخسروم ولی تو مرا　　جام گیتی نما فرستادی
ذره‌ای را بفرهٔ خورشید　　از زمین بر سما فرستادی
ببر سالکان صدق و صفا　　خلعت اصطفا فرستادی
ردی عزتست و حلهٔ ناز　　که تو غمرالرّدا فرستادی
از ثنای درون سنائی وار　　تیره شب را سنا فرستادی
جبرئیل آیتی که دوران را　　معجز دیر پا فرستادی
آسمان دولتی که بر تر وخشك　　فیض و لطف خدا فرستادی
یا شبان شعیب را بنوال　　اژدها فش عصا فرستادی
عجبم کافتاب پرده شکاف　　از چه ره در خفا فرستادی
یا بپور زهیر مدح سرای　　بردهٔ مصطفی فرستادی
ارمغانی چنین بدیع و لطیف　　باز گو کز کجا فرستادی
از بر من خیال غم بگریخت　　این طرب نامه تا فرستادی

لیـک طبع مرا بپاسخ شعر
در دم اژدهـا فرستادی

از جهانگیر تفضلی به استاد خلیل‌الله خلیلی

استاد ارجمندم

« شعر فرستادنم دانم ماند بچه » و ازین رو بدان امیدم که استاد بزرگ وبزرگوار دراین سخنانی‌که «ترك حوشی‌کرده وبیمه‌حام» بهم پیوسته‌ام سلیمان وار بنگرد .

ارادتمند جهانگیر تفضلی
کابل مهرماه ۱۳۵۱

آرزوها داشتم تا از عراق — باز آید اوستاد بی بدیل
های و هوئی در دل امیدوار — همچنان میداشتم بی قال و قیل
گفته بودم تا که او از ره رسد — بیگمان سویم‌کند پیکی گسیل
میروم با سربکوی دوست باز — کاندرین ره دل‌بود جان رادلیل
مهربانیها نماید اوستاد — گرددم دریای مهرش سلسبیل
«بوی جوی مولیان» جویم از و — بی‌هرای دجله وعوغای نیل ۱
هم نشان یوسف گم گشته را — یابم از آن یوسهستان حلیل

***

آمد استاد و ز من یادی نکرد — دیدم آن کم بود ایدر مستحیل
ز آن قبل هرگز نمی پنداشتم — کایدم نامهربانی زین قبیل
از چه رو استاد با من ای دریغ — سرد بودآ نسان که‌آ تش‌برخلیل
کس‌مبادا این‌چنین‌درکوی‌دوست — ناامیدوحوارو پحسان و ذلیل۲

***

ای خلیلی ای گرامی اوستاد — ای تودرملك‌سخن‌چون‌ژنده پیل

۱ــ هرا : « آوازفرو ریختن آب و سخن بیهوده و بی معنی و گفتار نادان و آنکه بی‌ادبانه سخن گوید » فرهنگ نفیسی .

۲ــ پخسان : «پژمرده و گداخته شده وفراهم آمده ازغم » فرهنگ نفیسی و فرهنگ معین . پخس بمعنای گیاه وخویدی که از بی‌آبی یا کم آبی پژمرده شده باشد وبدین‌معنی هنوز در برخی نقاط جنوب خراسان بکار میرود .

ای که پیش چشمهٔ مهر تو بود   پهنه‌ی گیتی بچشم من قلیل
بیش ازین بفکن بشاگردی نظر   کز خراسانست واز بومی اصیل
زاده‌ی توس و ز شهر آشناست   آشنائی ناب و شاگردی نبیل
زآسمان مهر* بر وی تابشی   ای تو در الهام بخشی جبرئیل
تا که طبع خسته‌ام آئینه وار   از جمال طبع تو گردد جمیل
اوستادا جز صفا و مهر و شعر   کس مبادا در میان ما دخیل
خود مباد آندم که گویم ناگزیر
« دست ماکوتاه و خرما بر نخیل»

از استاد خلیل‌الله خلیلی به جهانگیر تفضلی

استاد دانشمند و دوست گرامی
چند سال دوری ازدارودیار، مشاغل جان فرسای‌سیاسی، ناتوانی‌های
تن وخستگیهای روان این همه ، پروازخیال را از اوجی که نرسیده
بود آهسته آهسته فرودآورد ، قرحهٔ جانکاه‌که بر دل جا داشت بر
معده نشست واین نیز از مستی طبع کاست وبر گرانی خاطر افزود
چامهٔ دل انگیز و روح نواز آن سخنور استاد از نو طبع غنوده ر
بیدارکرد با وجود اعتیاد بخاموشی وفراموشی مصراعی‌چند شکسته
وناپیوسته بهم رساندم‌که عرضه دارم .
اما پس از آن شب نورانی مرضهای مزمن بازگشت وپنج روز است
که دربستر افتاده‌ام. بکرمی‌که شیوه درویشان دل آگاهست عذرم
موجه پنداشته از تأخیر در ارسال شعر اغماض خواهند فرمود و
فتور سخنان من خواهند بخشودکه سخن سلیم از تن علیل مستبعد
است .

ارادتمند خلیلی

۳۰ میزان ۱۳۵۱

بامدادان چامه‌ئی آمد بکف   از توانا چامه پرداز نبیل
ازجهانگیرآنکه دارد خامه‌اش   نغمه از بانگ درای جبرئیل
حرفهایش بر حدیث دل گواه   نکته‌هایش بر رموز جان دلیل

نی جهانگیری که از خون و سرشك رودها جاری کند چون رود نیل
دشنه‌اش را آب از اشك یتیم خنجرش را رنگ از خون قتیل
بل مهین مردی که از سوز نهان باز جوید بر در دلها سبیل
این جهان را با همه بیگانگی از جمال آشنا بیند جمیل
از خراسان میدهد این چامه یاد زآن تجلیگاه مردان جلیل
اصل چون ستوار باشد لاجرم سربلند و استوار آید نخیل
شاعر طوس آمده در غزنه باز طوس و غزنه قصه‌ها دارد طویل
آمده تا در دیار مولوی باشد این خواجه غزالی را وکیل

***

اوستادا مهربانا سرورا ای به‌مرز مهر و دانش بی‌بدیل
گر دو روزی شد بدیدارت درنگ نیست جز هنگامهٔ پیری دلیل
سیل آسا لشکر پیری رسید سخت دشوار است بستن راه سیل
مرد را دل آب گردد چون بود آرزویش بیش و نیرویش قلیل
توسن طبع سبك جولان من خم شده در زیر این بار ثقیل
پیکرم پیری چو بت بشکست و ریخت
گرچه باشد بت شکن وصف خلیل

از جهانگیر تفضلی به استاد خلیل‌الله خلیلی

تب و رنجوری استاد به گوشم چو رسید
از سرم شوق گرفت و ز دل آرام افکند

میهمان بود که آید بمیـان پریان
دیو تب دررهش، افسوس ! یکی دام افکند

وای و دردا که در این انجمن از نامدنش
آه حسرت ز دلم بردر و بر بام افکند

نیمی ازرنج وتب‌خویش بمن‌مان ای‌دوست
که توان اندکی از بار بهمگام افکند

تب ، در این بزم رفیقان شفیق و پریان
رنج دوری تو بر من نه بهنگام افکند

این تب ناگهت استاد که خاکش بر سر
امشبم تلخی هجران تو در جام افکند

تا یکی زان پریان همچو مهی از سرمهر
پرتو صبح امیدیم بر این شام افکند

داشت رنگ سخن استاد ، آنگاه که وی
خنده‌ی دلبریش بر لب گلفام افکند

دادمش من بنگاهی ز دل خویش پیام
بنگاهی بسویم پاسخ پیغام افکند

نگهش بر دلم افتاد و نشست ، و گفتی
باز رودابه نگه بر پسر سام افکند (۱)

---

۱ رودابه دختر زیبا ودلاور پادشاه کابلستان که از زال پورسام دل ربود و بوی دلسپرد تا رستم «شه نیمروز» وپهلوان بزرگ شاهنامه ازاین مهروپیوند بجهان آمد .

من هم استاد ! گرفتار تبی سخت شدم

تب عشقی که مرا در سر ،سرسام افکند

یك جهان شور جوانی و غم و درد و هوس

عشق پیرانه سرم در دل پدرام افکند

خوشدلم سخت بدین عشق خردسوزو، چه باك

طشت رسوائیم ار ایدون از بام افکند

من خودآن سوخته‌جان بودم‌ازعشق، که‌باز

لب میگون توام در طمع جام افکند

تشنه‌ی عشق دلم بودو ، امیدت امشب

خوش مرا باده‌ی جانبخشی در کام افکند

روش بیژنی این دل هومان فرجام (۱)

خط بطلانی بر شیوه‌ی رهّام افکند (۲)

داستان تو و من کز سخن خاصان بود

عشق افسار گُسل در دهن عام افکند

***

ای مه کابلی ! ای مایه‌ی شادی و امید

دل به بند تو مرا ، نیك سرانجام افکند

بکمند تو گرم دیدی ، گفتی استاد :

آهوئی هست دراین دشت‌که بهرام افکند

یا پری زاده‌ی بگریخته از دام بهشت

که بافسون سیه چشمش ، ضرغام افکند

۱ـ بااینکه «زبیژن فرون بود هومان بزور» وگیو بیژن را پند ها میداد که بجنگ هومان نرود بیژن دلیرانه بمیدان شتافت وپس ازپیکاردراز ودشواری سرانجام :

« بغلتید هومان بخاك اندرون همه دشت شد سربسرحوی خون»

۲ـ هنگامیکه رهام را هومان به نبرد خواند رهام بهانه ها آررد که :جنگ کارخوبی نیست. من ازشاه اجازه نگرفته‌ام که باتوبکوشم و . . . . . .تا بمیدان هومان نرفت .

جلوه‌ی روی تو تا در دل تنگم افتاد
همه جز نقش تو زائینه‌ی اوهام افکند

خیز تا باده بهم ، شادی استاد خوریم
کار آغاز نباید که بفرجام افکند

✿✿✿

ای امیر سخن ای آنکه نشان سخنت
مر امیران سخن را همه از نام افکند

گر شکی بود که درملك سخن جز توشهی است
راستی شعر منش پرده ز ابهام افکند

دوش شعریم فرستادی و اندر حق من
مهر استادیت اکرام باتمام افکند

فاش گویم که چو من خواندم آن چامه‌ی نغز
صولت طبع توام لرزه بر اندام افکند

شعر تو چون سخن مولوی وفرخی است
کز سر من هوس حافظ و خیّام افکند

ساقی بزم. بکام دل ما دلشدگان
نشئه‌ی شعر تو در کام می آشام افکند

آن خوش آهنگ وفرح بخش نوای سخنت
مطرب عشق بگردونه‌ی ایام افکند

همچو خورشید که پرتو فکند بر بهرام
مهرت این چامه بدل از در الهام افکند

گفتم این چامه بشکرانه‌ی آن چامه‌ی نغز
که مرا پرتو لطف تو بانعام افکند

وام دار سخنت بودم و این لفظ دری
بو که بتواند از گردن من وام افکند

جز ترا نیست سرودیم ازیرا نتوان
این دری درّ گرانمایه باىعام افکند

باد استاد سلامت ! که باعجاز سخن
شام تاریک مرا روشنی بام افکند

بیاد فروزانفر
در محضر استاد خلیل الله خلیلی

هر دلفروز شعرم و هر جانفزا سخن
در سر هـوای توس سخن پرور آورد

امروز کم « روان » به حریم خلیل برد
گوئی بجان یخ زده‌ام آذر آورد

چون شوق مثنوی خداوندگـار بلخ
کز جان مرا بدرس فروزانفر آورد

من زی حریم دوست چو آن تشنه کام می
کاو سوی می فروش تهی ساغر آورد

بفکن بساغرم می و بنگر که مست توس
طرح فلك شکاف نو دیگـر آورد

کابل آذرماه ۱۳۵۱

۱ــ روان: «روان فرهادی» یکی ازبزرگان افغانستان ورفیق دانشمند استاد خلیل‌الله خلیلی است .

از الهام به جهانگیر تفضلی

در مه روزه صبوحی نتوان زد که فقیه

صافی صبح به ظلمتکده شام افکند

لیك امروز چو زی خدمت استاد شدم(۱)

ساغری بهر من از لطف به ابرام افکند

سرکشیدم همه آن ساغر و بدمست شدم

اندرآن پخته‌چه‌سر بودکه درحام افکند!

گفتم: این چیست که‌نوشیدم وهرجرعهٔ آن

طشت رسوائی من صدکرت ازبام افکند؟

گفت: این چامهٔ دوشینهٔ یاریست که‌خواند

سخن خاصهٔ وی ولولـهٔ عـام افکند

گفتم: این در دری را که‌کشیدست به‌نظم

که‌چنین شوروشعف در دل «الهام»افکند؟

لذت شهد دهد نشئهٔ می چامـهٔ نغز

ای‌خوش‌آن‌ساقی کین‌هردو به‌یك‌جام‌افکند

گفتم: آن‌عقدگهرزان «سفیر»است که‌وی۲

دوش‌بردوش «سفیر»(۳) ازره انعام افکند

طبع خاموش من از شوق نواگستر گشت

نقد آن عقدم از گنج سخن وام افکند

بال گسترد فراز سرم افرشتهٔ شعر

جذبهٔ شوق مرا لرزه بر اندام افکند

گفت: بنویس! بگفتم: چه؟ بگفتا که: مدیح

بهر آنکو سخنش نوش به هرکام افکند

۱ـ (دکتر جاوید رئیس دانشمند دانشگاه‌کابل. ۲ـ سفیر ایران در کابل . ۳ـ اسنا خلیل‌الله خلیلی‌سفیر کبیرافغانستان‌مقیم بغداد که درسوریه و کویت واردن هم سفیرکبیراست

بهر آنکو به سخن وصف «خلیلی» فرمود

از «غضایری» بر «عنصری» پیغام افکند

شعر وی کوکچه سان پر بود از ذرهٔ زر(۱)

زیور زر به بر و دوش دلارام افکند

مو شکافی که سر زلف ز رودابه گشود

چون کمندیش به پای پسر سام افکند

طرفه و نغز سرودی به بداهت بسرود

به یکی دستان صد بلبل در دام افکند

از شکرهای معانی که به الفاظ شکست

طوطیان را ز حسد خسته و سرسام افکند

گفتمش : سایهٔ تو از سر من کم مبواد !

آهویی را چه کسی دیدکه صرعام افکند؟

گفت پر آهوی من چیست که ارزد به مدیح؟

جای گوهر سرد مهرهٔ بی‌نام افکند

قهر شد برمن، زین گفت من افرشتهٔ شعر

گفت : بایدت ز جمع شعرا نام افکند

تومگر نیستی از دودهٔ «رحمن» که سخن(۲)

همه در دفتر خویش از در الهام افکند؟

آنکه چون حافظ شیراز لسان‌الغیب است

شعر این هر دو ، آوازه در ایام افکند

دست بر سوی قلم بردم و گفتم مددی

قلم آن عذر سرآغاز به فرجام افکند

۷ قوس ۱۹۵۱

۱ـ کوکچه رودخانه‌ای است در بدخشان که ذرات زر در موجه های آن میرقصد .

۲ـ عبدالرحمن ـ شاعرپشتو که با استاد محمد رحیم الهام ازیك دوده و تیره است .

شمارهٔ مسلسل ۲۹۳

شمارهٔ یازدهم | **بهمن‌ماه ۱۳۵۱** | **سال بست و پنجم**

خلوتگه کاخ ابداع

- ۹ -

عشق و غزل

حافظ درست و سنجیده گفته است که سعدی‌را استاد غزل دانسته است.

از شهید بلخی گرفته تا معتمدالدوله نشاط و رهی معیری کسی نتوانسته است گوی فصاحت و روانی و انسجام و سهولت را در غزل از شیخ اجل بر باید. بقول ادیب پیشاوری «وجد و شوق آمد غزل را تار و پود». غزل سرگذشت دل دردمند آدمی است، ماجرای عشق است، همین عشق بشری که کمابیش ادیبان را به پیچ و تاب میاندارد. دیوان غزلیات سعدی چنین است و سراسر آن شرح حالات عشق.

حافظ هم غزلسراست و تنها غزلسرائی است که در مقابل استاد غزل قامت برافراشته است ولی بشیوه خاص خود. غزلهای حافظ چون غزلهای سعدی ناب نیست: اندیشه‌های جهان‌بینی و عرفانی، نکته‌های اجتماعی وروحی وفلسفی‌را، با غزل آمیخته است وهمین بسروده های او وقار و فخامت و جلال خاص بخشیده است.

بدیهی است غزلهای خالص در دیوان حافظ هست ولی شمارهٔ آنها زیاد نیست چون

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

. . . . الخ

هزار جهد بکردم که یار من باشی

. . . . الخ

دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود

. . . . الخ

ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمده‌ای

. . . . الخ

زلف برباد مده تا ندهی بربادم

. . . . الخ

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم

. . . . الخ

عمریست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم

. . . . الخ

مایهٔ اصلی غزل عشق است، شورو سودائی که روح یك بشر حساس را به‌هیجا
می‌آورد ولی عشق در زبان حافظ دارای نوسانی است، نوسانی میان معنی خاص وعا
عشق عادی و عشق به مفهوم مطلق و شامل. شاید از این روست که مدعی شده است

غزلسرائی ناهید صرفه‌ای نبرد

درآن مقام که حافظ برآورد آواز

✿✿✿

در آسمان نه عجب گر بگفتهٔ حافظ

سرود زهره برقص آورد مسیحا را

شاید این نوسان میان دومفهوم عشق اثرشیوهٔ خاص اوست که پیوسته ازمحه

محدود شدن اجتناب ورزیده بسخن خاصیت ایهام و شمول می‌بخشد. معذلك ابیات عدیده‌ای در دیوان وی هست که فروغ روحانیت از آن ساطع است و عشق مفهوم کلی و عمومی دارد.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری

✿✿✿

در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخش دید ملك عشق نداشت
عین آتش شد ازاین غیرت و برآدم زد
عقل میخواست کزین شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

بشمار نیامدن اوامر عقل در مقابل طغیان عشق درگفتهٔ تمام غزلسرایان هست و استاد غزل مکرر بدان اشاره کرده است:

ماجرای عقل پرسیدم ز عشق
گفت معزول است و فرمانیش نیست

✿✿✿

آنجاکه عشق خیمه زند جای عقل نیست
غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

ولی در سروده‌های حافظ در این باب گرایشی بشیوهٔ عارفان و صوفیان احساس میشود که نقش عقل را در برابر تجلّی عشق و شوق بی ارزش میگویند.

ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته به‌تحقیق ندانی دانست

☆☆☆

قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق
چو شبنمی است که بر بحر میکشد رقمی

☆☆☆

حریم عشق را درگه بسی والاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

بدیهی است عقل مابه‌الامتیاز انسان است و مکرّم ترین مواهب
ولی گوئی در راه وصول به‌حق و جهش سوی امور روحانی کاری از آن س
و حتی بعقیدهٔ اهل معنی و متصوفین بزرگ عقل عایق وصول است ، چن
می‌فرماید :

عقل را قبله کند هر که جمال تو ندید
در کف کور ز قندیل عصا اولیتر

☆☆☆

عقل تا مست نشد چون و چرا پست نشد
آنکه او مست شد از چون و چرا رست کجاست؟

زیرا عقل پی دلیل می‌گردد و بقول مولانا « پای استدلالیان چوبین
تزکیهٔ نفس را می‌پسندند و با بال شوق به سوی عالم بالا به پرواز می‌آیند
معتدل در اندیشه عقل را آن چنان تخطئه نمی‌کند و مطلب را در این قالب زیبا

خرد هرچند نقد کائنات است
چه سازد پیش عقل کیمیا کار

در ابیات زیر کما بیش این معنی خواسته شده است :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی
که درس عشق در دفتر نباشد

***

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

***

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

***

زین آتش نهفته که در سینهٔ من است
خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت

***

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است

***

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

***

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود

***

رهرو وادی عشقیم و ز سرحد عدم
تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم

گاهی نیز که نوسان میان دو معنی کم میشود و در زبان حافظ تمایلی بیشتر بهمین عشق بشری نمودار میشود، بازگوئی حافظ یك اصل فلسفی را بیان می‌کند، نه ذوق شخصی را. مهرورزی موجب رستگاری و پایهٔ خوشبختی جامعهٔ انسانی است:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوّار بماند

✿✿✿

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

✿✿✿

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

***

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن

در دیوان حافظ صحنه هائی عاشقانه دیده میشود که شخص بی‌اختیار می‌پرسد آیا این رؤیا و تمنّای شاعر است که بصورت امر واقع شده درآمده ا راستی برای حافظ چنین واقعه هائی روی داده است مانند غزلهای زیر:

زلف آشفته و خوی‌کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست
نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان
نیمه شب دوش ببالین من آمد بنشست
. . . . الخ

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود
تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود
رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهر آشوبی
جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
. . . . الخ

ایکه با سلسلهٔ زلف دراز آمده‌ای
فرصتت باد که دیوانه نواز آمده ای
زهدمن با تو چه سنجدکه به‌یغمای دلم
مست و آشفته به خلوتـگه راز آمده‌ای
. . . . الخ

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد
از سر پیمان برفت بر سر پیمانه شد
مغ بچه ای می گذشت راهزن دین و دل
در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
. . . . الخ

در غزل دیـگر جای شبهه و تردید باقی نمیگذارد زیرا حافظ با وجد و شوق سیدن بوصل معشوق صحبت میکند :

. . . .

مرا درخانه‌سروی هست‌کاندرسایهٔ قدش
فراغ ازسرو بستانی‌و شمشاد چمن دارم
به‌کام آرزوی دل چودارم خلوتی حاصل
چه‌فکرازخبث بدگویان‌میان‌انجمن‌دارم
شراب ارغوانم هستو یار مهربان ساقی
ندارد‌هیچکس یاری‌چنین‌عیشی که من‌دارم
. . . . الخ

در مقابل این کامرانی و رضایت شکایت و ناله هم هست . ناله یا از کثرت ناز رقه است یا حافظ خیال میـکند فقر و تنگدستی ، نگار نازگر را از رام شدن باز رد :

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام
بارعشق ومفلسی صعب‌است میباید کشید

***

بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن
به‌خنده گفت کیت با من این معامله بود

☆☆☆

بدان کمر نرسد دست هرگدا حافظ
خزانه‌ای بکف او ز گنج قارون بیش

***

چون من گدای بی‌نشان مشکل بودیاری‌چنان
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند

☆☆☆

گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی تو
ز بر لب خنده زنان گفت که‌دیوانه کیست

☆☆☆

هزارحیله برانگیخت حافظ از سرفکر
دراین هوس که شود رام آن نگارو نشد

☆☆☆

گفت خود دادی بما دل حافظا
ما محصّل بر کسی نگماشتیم

***

دعای گوشه نشینان بلا بگرداند
چرا به گوشهٔ چشمی بما نمی‌نگری

***

ناز پرود تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

✩✩✩

درچین زلفش ای‌دل مسکین‌چگونه‌ای
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
برخاست بوی گل ز در آشتی درآی
ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو

✩✩✩

دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
با من چه کرد دیدهٔ معشوق باز من

***

قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد
یعنی از کوی در دوست نشانی بمن آر

***

گدائی در جانان بسلطنت مفروش
کسی ز سایهٔ این در به آفتاب رود ؟

✩✩✩

بولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

✩✩✩

بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز
آن مبادا که کند دست طلب کوتاهی

باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر حور
با خاك کوی دوست برابر نمی‌کنم

✿✿✿

در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز
استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم

✿✿✿

ناصحم گفت که جزغم چه هنردارد عشق
گفتم ایخواجهٔ عاقل هنری بهترازاین ؟

✿✿✿

هردم بیاد آن لب میگون و چشم مست
از مسجدم به خانهٔ خمّار می‌کشی

***

گر نثار قدم یار گرامی نکنم
گوهر جان به‌چه کار دگرم بازآید

***

سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان
چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم

***

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم
قد برافراز که از سرو کنی آزادم
نیست برلوح دلم جز الف قامت دوست
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

***

فرشتهٔ عشق نداندکه چیست قصّه مخوان
بیار جام شرابی بخاك آدم ریز

ا‌د محیط طباطبائی

مقبرة الشعرا یا مدینة الشعرای تبریز

شهر تبریز پس از آنکه در صدهٔ ششم هجری مرکز حکومت اتابکان آذربایجان شد ،
گاه شعرائی گردیـد که در بوم و بر خود از جمعیت خاطر و آسایش حال برخوردار
ند وفراغت بال وزندگی آسوده را در سایهٔ حمایت اتابك جهان پهلوان میجستند. خاقانی
العلا و فلکی از شروان وگنجه ، ظهیر فاریابی و شاهفور نیشابوری و انوری ابیوردی
روایتی) از خراسان به تبریز آمدند و در آنجا رحل اقامت افکندند و پس از مرگ
، آنانرا در حظیرهٔ مخصوصی دفن کردند . این حظیره را در تذکره و تاریخ به عنوان
الشعرا یاد کردند . شعرای دیگری که از عهد ایلخانان تا ایلکانیان ودورهٔ آق قویونلو
ریز برخاستند یا ازنقاط دیگر ایران به تبریز آمدند و درآن شهر جان سپردند، غالباً
ین حظیره و در جوار خاقانی و دیگران مدفون میشدند .

این حظیرهٔ مقبرة الشعرا تا اواخر صدهٔ دهم هجری در تبریز معمور و معروف بود .
از مقابر بزرگان اهل سنت در گورستان چرنداب وکجیل، هنگام غلبهٔ شاه‌اسماعیل‌به
تعصب قزلباشان روملو و شاملو ویران شد ولی در اثری دیده نشدکه درآن جزء از
، درتبریز نسبت به این حظیرهٔ شعرا بی‌احترامی شده یا ویرانی راه یافته باشد. بلکه
س‌در آثار تاریخی‌مربوط به صدهٔ یازدهم مانند مزارات تبریز وتذکرهٔ ملاحشری‌تصریح
ست که مقبرة الشعرا تا پیش از هجوم وغلبهٔ عثمانیهای معروف به رومی بر تبریز ، در
صدهٔ دهم هجری هنوز آباد و معروف بود و در دوران اشغال چند سالهٔ ترکان بود که
الشعرا به صورت ویرانه درآمد ودیگرمعلوم نیست چه باعث شدکه‌کسی بعد از راندن
، درصدد تجدید عمارت آن برنیامد تا متدرجاً محل وجود آن هم درمیان آثارمخروبهٔ
، از لوح حافظه ها محو گردید .

محوآثارقدیم واز میان رفتن گورشاعران و دانشمندان وخواجگان وحتی خداوندان
مقام درایران چیز تازه‌ای نیست واختصاصی به شهر و ولایت معین ندارد و تنهاعارفان
وایان بزرگ دینی و بزرگان مذهب غالب و رایج بوده‌اندکه ازاین بی‌توجهی یا سوء
، عامه تا حدی برکنار مانده‌اند .

در اصفهان که دارالسلطنه دو خاندان بزرگ سلجوقی و صفوی بوده است دهها شاعر
، وهنرمند و حکیم و فقیه و وزیر و امیر و مشیر و مشاربالبنان درطی هزار سال بدین
اك سپرده شدند ، تنها گور صائب و مقبرهٔ دو مجلسی و بقعهٔ میرو تکیهٔ واله و چند
، نام و نشان در دارالبطیخ از دست حوادث به در رفته و امـروز معروف خاص و عام
ند . اما از جمال‌الدین عبدالرزاق و رفیع‌الدین لنبانی و شفروگان و کمال الدین
ل اثر معروفی برجا نمانده است . مرحوم وحید دستگردی که تعصب همشهریگری
نسبت به جمال وکمال داشت ، چهل و اندی سال پیش از طهران به اصفهان رفت تا

نشانی از گور این پدر و پسر بجوید . چنانکه از زبان خود آن مرحوم شنیدم بر اساس روایتی که میگوید کمال‌الدین در مسجد جامع اصفهان به دست مغولان کشته شد و پس از قتل سر خود را بر کف دست گرفت و از مسجد بیرون آمد و درمحلی که قبرش درآنجاست برزمین افتاد و مدفون شد ،

وحید از کوچه‌ای که روبروی در مسجد امتداد دارد به طور مستقیم به سوی مشرق پیش رفت تا درپایان کوچه به محلی رسید که نزدیك بدان گوری گنبدی در محوطهٔ خانه‌ای وجود داشت و آن را قبر کمال‌الدین اسماعیل فرض و اعلام کردند . سپس درصدد انتقال آن به محل شایسته‌ای خارج از حدود جوباره برآمدند و درکنار زاینده رود و سی و سه پل ـ محلی مشرف بر رودخانه اختیار کردند وشهرداری اصفهان آن را به مقبرهٔ کمال‌الدین اختصاص داد . سرانجام پس از قریب به چهل سال انتظار ساختمانی که کلنگ آن بوسیلهٔ دبیر اعظم در همان اوان زده شد دوسال پیش برای اینکه منظرهٔ خیابان کنار رود دیگر معطل نماند زمین گور کمال‌الدین را بهمالك زمین مجاورش فروختند تا بر آن مثلا میکده‌ای آباد گردد

این سجیه یا بلیهٔ اخلاقی، به هرجاکه قدم بگذارید، مظاهری از خود پدیدمی‌آورد، جز در دارالعلم یا دارالعیش شیراز که مردمش برای نگهداری آثار و مقابر بزرگان شهر خویش تعصبی خاص دارند .

مقابر شهر یاران هخامنشی تا روزگار سلطنت فتحعلی شاه ظاهراً دست نخورده مانده بود تاآنکه دخمهٔ ارغون مغول درزنجان به دست شبانی کشف شد و شاهزادهٔ حاکم زنجان‌را ثروتمندکرد شاهزاده فرمانفرما والی فارس پسربزرگ شاه قاجارنبایستی ازبرادرکوچك خود عقب بماند . دیك طمع اوبجوش آمد و دستور داد سنگها را از روی گورهای‌هخامنشی بردارند . وقتی شکستند درآنها جز گرد و غبار استخوان پوسیده‌ای نیافتند. پس این‌تجاوز به آثار هم به دست شیرازی یا تازی صورت نگرفت و کار دست حضرت والائی بود . حال اگر در شیراز قبرسعدی و حافظ و خواجو و شاه داعی را هنوز برجای دیرینهٔ خود معمور و معروف مینگریم شاید مربوط به دو سبب باشد :

یکی‌آنکه اینان علاوه برمقام شاعری درنظرهمشهریان خود از اولیا وعرفا وصاحبان کشف وکرامات شمرده می‌شدند ودرهرهفته مردم روزهای مخصوصی‌را برای زیارت هنتگی آنها اختصاص داده بودند که در برخی از سفرنامه ها وتذکره هـا بدان اشاره رفته است . پس جمع میان شاعری و عارفی موجب مراقبت بیشترمردم در نگهداری این‌آثار شده بود .

سبب دیگر چنانکه اشاره رفت تعلق خاطر مخصوص شیرازیها به شیرازی ماندن شهر شیراز است که لازمهٔ آن توجه به حفظ صورتهای دیرینهٔ آثار و سنتهای آنجا تـا حد امکان است. زلزله های شدید شیرازرابارها مانند ری وتبریز لرزانده ولی عنایت مردم به تعمیرات از محوآثار شیراز جلوگیری‌کرده است. ازمسجد جامع عمرولیث شیراز و حظیرهٔ وسط مسجد که «خداخانه» نامیده میشود امروز صورتی برجا مانده‌که اخیراًتعمیر و تکمیل یافت . سعی ممتد آقای واحد از فضلای شیراز در تنظیم و تکمیل حروف بازماندهٔ‌کاشی‌کتیبه ، عملی‌است که انسان تا از نزدیك ننگرد و در ترتیب حروف نو وکهنه دقت نورزد نمیتواند دریابدکه این‌هنرمند صاحب‌کمال دراین خانه چه‌کاری دشوار ودقیق انجام داده است . درنتیجهٔ سعی

بود که چند سال پیش به وضع تاریخ جمالی در پی تاریخ جلالی و عادابی پی بردیم وسال
الی را درآنجا یافتیم .

از وزرای فرهنگ و معارف ایران ، آقای حکمت در دورهٔ وزارت و نفوذ کلام خود
انست آرامگاه حافظ و سعدی را بصورت محلل کنونی درآورد و باشدکه مردم بومی شیراز
در آرزوی همان حالت باغ حافظیه و تکیهٔ سعدی سابق را میکنند ولی انصاف باید داد
مع فعلی هم برای شیراز و شیرازی کسب عزت و آبرو میتواند بکند

ما یك وزیر دیگری از شهرهای دیگر سراغ نداریم که چنین همتی برای شهر خود
خرج داده باشد . مثلا دکتر عیسی صدیق که به اصفهان موطن خانوادهٔ خود علاقه دارد
نی تعصبی را در مورد کمال الدین و عاشق و رفیق یا نشاط و طبیب به خرج نمیدهد .

آری، زنده ومردهٔ عرفا هنوزدرایران ازحد اعلای توجه وعنایت عمومی برخوردارند
بارگاه شاه نعمةالله ولی در ماهان کرمان ، قبر عطار در نیشابور و بقعهٔ باباطاهر در
مدان و باباکوهی وشیخ کبیر در شیراز و بابا افضل در فین کاشان و پیر مرتضی علی وپیرجمالی
اردستان وپیر عبدالوهاب در نایین وطاوس العرفا در محوطهٔ حضرت عبدالعظیم و مجذوبعلی-
اه در تبریز وزاویهٔ ابراهیم خواص دردری (به نام مجعول درخ طعرال)ومقبرهٔ ملاسلطانعلی
گنابادی در بیدخت ، همه در حمایت عنوان تصوف و عرفان از حوادث محفوظ و معمور و
مروفند . متأسفانه شعرا هرگز در ایران از این عنایت عمومی به آثارخود چنانکه شایدو
اید فیض نبرده‌اند وکسانی که ازخواندن شعر آنان همواره لذت میبرند وحکمت می‌آموزند
در مورد اثرخاکی به شاعرارادتی نمیورزند و حمایتی نمیکنند . در شهر بیرجند گورنزاری
نهستانی شاعر نامدار اسماعیلی را دیدم که شهرداری آنجا با وجود استفادهٔ کامل از زمین
فضای قبرنزاری دلخود را نتوانسته بود راضی کندکه لااقل ازمردم روستای خوسف درحفظ
بقعهٔ ابن حسام درس بگیرد و چند متری از زمین پیرامون قبر نزاری را درکنار باغی‌که بر
محوطه قبر او ساخته بود برای ساختن چارطاقی و نهادن تخته سنگی برآن منظور دارد .

شاید مایهٔ حیرت خوانندگان عزیز بعمای حبیب قاراگوزلو که آرامگاه باشکوه نوبنیاد
مربوط به فردوسی‌را درمحل فعلی آن زیارت کرده‌اند اگر بگویم فردوسی عظیم واحیاکنندهٔ
داستانهای ملی ایران پس از آنکه در فتنهٔ ازبکان قبرش به دستور عبیدالله خان خراب‌شده
و این ویرانی در اثر تعصبی وکینه‌ای بودکه عبیدالله خان نسبت بــه فردوسی و رستم در دل
داشت ، دیگر دراین مرز وبوم کسی برنخاست تا قبری درخور مقام ادبی او بنیادکند وتنها
محل آن درکنار گنبد عباسیه طوس به گفتهٔ قاضی نورالله شناخته بود . در عهد فتحعلی شاه
اطاقك کج اندودی برآن ساخته بودند که در عهد ناصرالدین شاه آنهم ویرانه شد. تاوقتی
که نصیرالدوله شیرازی به تولیت آستان قدس به مشهد رفت ودرصدد تعمیر قبرفردوسی برآمد
ولی او هم اثرشایان ذکری به وجود نیاورد چنانکه در تصویرقبر فردوسی درکنار گنبد -
عباسیه که در مقدمه شاهنامه چاپ امیر بهادر به قلم نقاشی چاپ شده بنگریم برآن چیزی
قابل مشاهده به چشم نمیرسد .

چهل سال بعد ازآن وقتی انجمن آثارملی تشکیل شد ودرصدد برآمدکه برای‌فردوسی
آرامگاهی در خور مقام ادبی اوبسازد ازآنچه که در دوران تولیت نصیرالدوله برپاشده بود

چیزی برجا نمانده بود و دست طمع مالك مزرعهٔ مجاور، گنبد این دوسه ذرع زمین را هم به زیر کشت خود گرفت و از انظار ناپدید ساخت ، بطوریکه کسی از آن نشانی به انجمن نتوانست بدهد . پس به رهبری نظامی عروضی از دروازهٔ دیگر شهر طوس قدیم خارج شده و در آنجاکه او نشان داده بود در بیرون دروازه، بنای جدید انجمن را پی افکندند که سرانجام در ۱۳۱۳ شمسی پس از ده سال کار به اتمام رسید و با تشریفات بسیار با شکوهی افتتاح گردید .

باید به خاطر سپرد که بنای فعلی هم غیر از بنائی است که انجمن در ۱۳۱۳ برپا کرده بود و افتتاح گردید و این یك باز به سعی و اهتمام جدید انجمن در جای آن بنای سست نخست که در شرف انهدام قرار گرفته بود، ساخته شد .

اما گنبد عباسیه بی‌نام واقعی و نشان محقق که ماهیت آن درست برما معلوم نیست اخیراً مورد توجه و تعمیر قرار گرفته است و کم‌کم دارد خود را به جای قبر امام محمد غزالی در خاطرها جلوه میدهد و ایکاش توانسته بود نام فردوسی را در بر خود نگاهدارد .

نام دانشمند جلیل‌القدری همچون عمر خیامی که رسالهٔ بی‌نظیر او در جبر و مقابله یکی از اسناد معتبر ریاضیات اسلامی محسوب میشود در دوران گذشته چنان از نظرها رفته بود که در ترجمهٔ فارسی تاریخ نیشابور هنگام ذکر اسامی بزرگان صاحب اثر نیشابور کهنه بیاد نیاورده که در جوار محمد محروق مذکور درهمان کتاب از او یادی بکند یا آنکه حمدالله مستوفی ازاو نشانی درنیشابور نمی‌آورد و این وضع تا دوران سلطنت ناصرالدین شاه ادامه داشت . پس ازآنکه فتیز جرالد انگلیسی با انتشار ترجمهٔ آزاد خود از رباعیات منسوب به خیام (به خیامی) نام خیام را در جهان غرب به شاعری مشهور ساخت (چه شهرت خیامی به ریاضی قبلا با انتشار کتاب جبر و مقابله صورت گرفته بود) هر کس از اروپا به ایران می‌آمد و بر نیشابور میگذشت جویای آرامگاه خیام شاعر بود با آنکه دریکی از ایـوانهای صحن مقبرهٔ امام زادهٔ محروق معلوم شد قبر بی‌نام و نشانی که وجود داشت ازآن خیام بوده است و شاخهٔ درخت اقاقیای باغچهٔ امامزاده هر بهاری بر آن گل می‌افشاند و خاطرهٔ وصف نظامی عروضی را بیاد می‌آورد و گلهای لالهٔ عباسی هرصبح وشامی بر آن مقبره خنده میزدند. سالها این وضع تغییری نیافت تا آنکه به سعی و اهتمام انجمن آثار ملی اثری بر آن پدید آمد و بار دیگر در جای مناسب خارج از محوطه آن اثر، بنای با شکوه جدیدی کردند و محتویات آن محل را بدینجای تازه آوردند .

***

برگردیم به تبریز ، بنا بر آنچه گفته شد اگر از مقبرة الشعرای تبریز امروز اثر و نشان معروفی به چشم نمیرسد نباید تعجب کرد و آن را امری استثنائی پنداشت . بلکه باید آن را برنظایر دیگرش تطبیق، وتحمیل کرد و به تلخی پذیرفت. پس صرف نظر از گذشته‌ها، اینك باید تجلیل از نام بلند خاقانی و انوری و ظهیر و فلکی و همام و قطران را در ایجاد بنای یادبود تازه و با شکوهی وسیله جست . خوشبختانه این کاری است که باز انجمن آثار ملی انجام آن را برعهده گرفته و دیر یا زود مانند کارهای دیگر خود به پایان میرساند .

سی و اندی سال پیش که برحسب تصادف و به عنایت برخی از همکاران دیرین فراغ

ازتعهد خدمت دولتی بطور موقت نصیب شده بود برای رفع خستگی کار چندین ساله به
رفتم و دوهفته را مهمان مرحوم سید عباس طباطبائی رئیس محاکم عدلیه آذربایجان
. به اتفاق شادروان صبحی مهتدی و به هدایت مرحوم محمد علی صفوت کفیل فرهنگ
وم میرزا جواد ناطق وکیل دعاوی، چند روزمتوالی را درجستجوی نشانی ازمقبرة الشعراء
در مظانی که احتمال وجود آن می‌رفت گذرانديم و از مجموعهٔ سخنانی که شنیده یا
هائی که خوانده شد دریافتیم که مدتها پیش از این هم کوشش و کاوش علاقه‌مندان در
ا. به نتیجه نرسیده بود .

یکی از رجال معمر تبریز روزی درمحضرمرحوم طباطبائی نقل‌قول از دیگری میکرد
رزا حسنعلیخان امیرنظام گروسی در آغاز همین قرن جویای این محل بوده و برخی
محل ذهن اورا متوجه به نقطه‌ای درجوار سید حمزه کرده بودند. ضمناً باید داست
برهٔ سید حمزه بعد ازبنیاد مقبرة الشعرا ساخته شده وممکن است درآنجا اثری بر روی
گری قرار گرفته باشد .

بهرصورت همه کوششهای ما بی‌نتیجه ماند. بعد ازآنکه درخواست بنای یادبود بجای
شد باز وعده های مکرر کتبی وشفاهی مسئولین محلی واستانداران به نتیجه‌ای نرسید.
که انجمن آثار ملی پای عمل پیش نهاد و زمینه‌ای شایسته در خور مقام بلند خاقانی و
گان کاخ سخن اودر نظر گرفته شد که امیدانجام بنای آن میرود درمجمع شعرای ایران
ماه پیش درتبریز تشکیل شد انتظار میرفت سخنورانی که از اکناف و اطراف کشور
یز آمده بودند تا در مراسم مقرر شعری، شرکت جویند قطعنامه‌ای مشتمل برقدردانی
جمن آثار ملی و طرح موضوعاتی چند که در چنین بنائی باید منظور نظر باشد صادر
ندودردنبالهٔ کارهای مجمع، شهر تبریز را بهلقب شایستهٔ مدینة الشعرائی ملقب میساختند
مدینة الشعرائی کسر وکمبود مقبرة الشعرائی آنجا را درخاطر سخنوران ایران جبران

شهرزاد قصه گو

به مناسبت مسافرت استاد بزرگوار دکتر اسلامی ندوشن به کشور ترکیه ، نگارش این داستان دلکش و شیرین و ادب آموز تاریخی به تأخیر افتاد . به دانش پژوهانی که درحضور و یا بوسیلهٔ تلفون و نامه ؛ علاقه واعجاب و تحسین خود را یاد می‌کنند عرض می‌کند که بانتظار شمارهٔ بعد باشند .

دکتر رعدی آذرخشی

به دوست ارجمند فریدون توللی (۱)

سخنی با دوست

ای فریدون کس نگیرد جای تو — در عجب ماندم من از غوغای تو
گر نشانی خودکسی برجای خویش — حاش لله گر شود همتای تو

***

هان و هان ای شاعر شیرین کلام — در سخن فردی و در مردی تمام
لیك گاه از پختگان هم سرزند ، — خامه چون سرکش بود، رفتار خام

***

تاختی بر خشك و تر مانند سیل — جان من ، یغما ندارد صدر و ذیل
وانگهی هرجا نشیند نام تو — سوی آن خواننده آید خیل خیل

***

ور ترا باشد شکایت از « حبیب » — چیست تقصیر من ای مرد نجیب
شکوه ازعمرو و سقط گفتن به زید — هست،انصاف اردهی، کاری‌عجیب!

***

گفتی ای سالار دور افتادگان : — « نوبتی شد کار دور افتادگان
جوش خویشان راه‌آن مهنامه بست — ویژه ، بر آثار دورافتادگان ...»

***

ای ز تو شیراز را فرهنگ وهنگ — من به ماه مهر بودم در فرنگ
چون به یغما دورتر بودم ز تو — پس‌چگونه‌کرده‌ام جای توتنگ؟!

۱ــ رجوع شود به‌منظومهٔ شیوای «سخنی با استاد» ازفریدون توللی در صفحهٔ ۶۰۱ شماره دهم سال بیست و پنجم یغما . (و رجوع فرمایند به‌صفحات آخرهمین شما

***

کهنه‌کارا ، کهنه خواندی بی‌دریغ   شعر من را با کنایاتی بلیغ
هان چه کردستم بغیر از دوستی   کاین چنین برمن کشی از کینه تیغ؟

***

گر حدیث کهنه و نو نو کنی   خویش را با ما بیك جا هو کنی
راستی با ما چرا پیچی اگر   جنگ با بیمایهٔ کحرو کنی

***

وان کنایاتت ز «تطویل» و «صله»   بر ادب رد داع و داع باطله
چون‌ادب‌شدسست‌وتهمت‌جان‌گرفت   بی دگر تأدیب شاید نی گله

***

زین‌خزف وزاین تهی مانده صدف   بشنو این ، ای دژ دریای شرف :
قدر خود بشناس و بهر صدر و ذیل   عمرخود را - جان‌من - کم‌کن تلف

***

گر تو در « تیراژ » یغما بنگری   بر متاع ما بجوشد مشتری
یاوه گویان را بود بازار گرم   با دروغین دعوی تو آوری

***

پس در این بی رونقی این گفتگو   نیست حاشا ، گر نکو بینی ، نکو
در مصیبت تا بهنگام است کبر   آبـرو ضایع کند هنگامه جو .

***

هردو گر نالیم با هم از کساد   به که ره بر مهرمان یابد فساد
من نخواهم غیر خیر و فرّهیت   تیغ بر یاران مکش - خیرت رساد

***

ای فریدون دوستت دارم چو جان   هان مشو با دوستان نا مهربان
تا که این درمانده برگردت رسد   رهروا ، تندی مکن - آهسته ران

تهران - ۳ دی ۱۳۵۱

دکتر سید جعفر شهیدی
استاد دانشگاه تهران

عبدالله بن سعد بن ابی سرح

دوست دانشمندم آقای یغمائی! درشمارهٔ ۲۹۲ مجلهٔ (دی ماه سال جاری) عنوان (عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح) جلب توجه کرد . صفحات مجلهٔ یغما معمولا بترجمهٔ احوال ادیبان ، شاعران و رجال سیاست اختصاص دارد، ودرج شرح حال مسلمانان یا مشرکان ویا مرتدان صدر اسلام درآن غریب مینماید بخصوص‌که بقول‌معروف از بین پیمبران جرجیس انتخاب شود !

عبدالله بن سعدبن ابی سرح در شمار کسانی است‌که سراسر تاریخ زندگی او را پرده‌هایی‌ازابهام و تردید پوشانیده است. پس جا داشت‌که از خواندن‌آن عنوان تعجب کنم . شگفتی هنگامی افزود که بپایان مقاله رسیدم وآنچه را انتظار میبردم نیافتم

نام نویسندهٔ مقاله ذکر نشده است ، اما نوشته، فضل او وآشنائی وی را با ادب عربی وتاریخ اسلام نشان میدهد، پیداست‌که ضمن مطالعه بداستانی غریب برخورده و پسندیده‌اند. سپس خواسته‌اند خوانندگان یغما نیز از خواندن آن لذت برند و یا عبرت گیرند .

بحق کاری پسندیده و سودمند کرده‌اند ، اما نمیدانم چرا پیش از تحریر این داستان در اطراف آن بررسی کافی نشده است . داستانی چنین مبهم و شگفت انگیز یا نباید عنوان شود و یا اگر عنوان شد باید از هر جهت تجزیه و تحلیل گردد . اینك از نویسندهٔ محترم و از شما و خوانندگان محترم مجلهٔ یغما معذرت می‌خواهم که در ذیل مقالهٔ فاضلانهٔ ایشان باید توضیحی بیفزایم، زیرا ممکن است همهٔ آنانکه شرح حال‌عبدالله بن ابی‌سرح راخوانده‌اند، درتاریخ تتبع‌کافی نداشته باشند ومندرجات مقاله را حقیقت تاریخی غیرقابل جرح تلقی کنند و در ذهن آنان جای گیردکه پسر ابی‌سرح به سلیقهٔ خودکلام خدا را تغییر میداده است و پیغمبراسلام عمل او را امضاء میفرموده‌اند .

قبلا باید یاد آور شوم که قضاوت در بارهٔ رجال صدر اسلام یعنی از زمان بعثت رسول اکرم تا اواخر قرن سوم ـ عصری که اسناد مکتوب نسبة افزایش می یابد ـ کاری دشوار است . بررسی و جرح و تعدیل اسناد مکتوب و استخراج رأی درست از این اقوال آمیخته بغرض نیز چندان آسان نیست، زیرا میدانیم دامنهٔ معارضه‌های قیسی و یمانی بمیدان‌های نبرد محدود نشده بلکه درروایات مدنی و کوفی نیز اثر گذاشته است، و اگر مشاجره های امویان و هاشمیان ، عثمانی و علوی ، اموی و عباسی و رقابت های عرب با ایرانی را در نظر بگیریم واعمال غرض ظاهر مسلمانان نیز براین حمله‌افزوده شود و بدین نکته توجه کنیم که تزویر، تحریف و جعل احادیث کاری ترین سلاح تبلیغاتی این مردم درچنان عصر بوده است، معلوم خواهد شدکه برای اطمینان از صحت روایتی ، مخصوصاً اگر مضمون آن به سود و یا بزیان شخصی یا دسته‌ای خاص باشد ، تا چه اندازه باید دقت وصرف وقت کرد واز چه مقدماتی باید بهره گرفت. آنگاه‌خواهیم دانست که مراجعه بیك مأخذ برای کشف حقیقت کافی نیست و باید با بردباری کامل و استقصاء تمام و کوشش بسیار درایت و روایت را در هم آمیخت تا بحقیقت‌ویا آنچه بحقیقت نزدیك تراست رسید .

هنگامی که مورخی‌متتبع‌مانند طبری فریب جعّالان‌وقصه پردازان را می‌خورد، و افسانهٔ غرانیق را که سندآن مقدم برسال نود وپنج هجری نیست و از نظردرایت‌نیز ساخته بودن آن آشکار است ، بعنوان حقیقتی تاریخی در کتاب خود می‌آورد ، و در نتیجه ، سالها دست آویزی برای دشمنان اسلام میگردد ، از دیگر ناقلان چه انتظار می‌توان داشت ؟

باری برای آنکه مقدمه از اصل مطلب طولانی‌تر نشود بداستان عبدالله‌بن سعد می‌پردازیم . خلاصه آنچهٔ نویسندهٔ فاضل مقاله نوشته‌اند این است که :

«ابن ابی‌سرح آیات قرآن راکه بر پیغمبر نازل میشد می‌نوشت ولی ضمن نوشتن بسلیقهٔ خود درکلمات تصرف میکرد و مثلا « عزیز حکیم » را « عزیز علیم » می‌نوشت

پیغمبر می‌گفت آنچه نوشتی درست است چون در معنی تغییری نمیدهد . ابن ابی
سرح چون چنین دید از مسلمانی برگشت و گفت اگر قرآن وحی و از جانب خدا
چنین وحی بمن نیز میرسد وگرنه محمد پیغمبر نیست . هنگام فتح مکه محمّد
او را جزء کسانی شمرد که درهرحال باید کشته شوند ، لیکن عبدالله بپایمردی عثمان
نزد پیغمبر آمد و از نو مسلمان شد در خلافت عثمان بسرکردگی سپاهی که فرزندا
پیغمبر جزء آن بودند به فتح آفریقا رفت ... »

گمان دارم مأخذ نویسندهٔ فاضل مقاله ، کتاب استیعاب ابن عبدالبرّ بوده
است که مستقیماً از این کتاب برداشته شده است ، چه چنین تفصیلی را تنها در آن کتاب
و یا در روایات تلفیق شده از اسناد مدینه ومسلمانان مغرب اسلامی میتوان یافت (۱)
آن قسمت ازداستان که پیغمبر عمل عبدالله راصحیح دانست دراسناد دیگر دیده نمیشو
در بعض روایات تنها نوشته‌اند وی مرتد (۲) و یا فریفته (۳) شد.

در اینجا باید نکتهٔ دیگری را یادآور شوم که رعایت آن شرط اساسی تحقی
در حدیث است . هنگامی می‌توانیم مضمون حدیث یا داستانی را صحیح بدانیم که
جهت درایت و روایت هردوقابل قبول باشد .

مهمترین شرایطی که از نظر روایت نزد علمای حدیث معتبر است ، اینست
راویان حدیث شناخته وبراستگوئی معروف باشند. اگردرموضوعی خاص چند روا
داشته باشیم مدلول‌آنان نباید مخالف یکدیگر باشد. اما ازنظردرایت لازمست قرا
عقلی موضوع حدیث و یا داستان را تأیید کند و شرایط زمان و مکان وقوع چ
واقعه‌ای را تکذیب ننمایند . « تقریباً همان شرایطی را که ابن خلدون در مقد
تاریخ خود معتبر دانسته » و البته در نقد حدیث ، درایت مقدم برروایت است .

داستان عبدالله بن ابی سرح از نظر روایت و درایت پذیرفتنی نیست . از

---

۱ ـ استیعاب.چاپ حیدرآباد ۱۳۳۶ هـ ق. ص ۳۸۱. مغازی واقدی ج ۲ص ۵
۲ ـ رجوع شود به ذیل‌المذیل طبری چاپ عکسی ص ۲۳۵۷ ج ۱۳ .
۳ ـ طبقات ابن سعد چاپ دارصادر ۴۹۶ جزء ۲۸ .

ت مضمون آن با اوضاع و شرائط تاریخی ، و منطق دینی و سیرت پیغمبر اسلام
ن نمیکند و از نظر روایت گذشته از موثق نبودن راویان نشانهٔ خلط و تزویر و جعل
نمون داستان آشکار است .

نخست ازجهت روایت بداستان بنگریم. درمقالهٔ مندرج درمجلهٔ یغما خواندیم
ب برگشتن ابن ابی‌سرح از مسلمانی آن بود که او به سلیقهٔ خود کلمات قرآن
یرمی‌داد وپیغمبر از او می‌پذیرفت و نوشتیم تنها روایات مدنی بدین مضمون‌است
دیگر تنها تحریف عبدالله را متذکر شده بودند نه تصویب پیغمبر را و بعض
ان قدیمتر چون ابن سعد صاحب طبقات تنها نوشته‌اند وی فریفته شد و از اسلام برگشت.

از طرف دیگر اکثریت قریب به اتفاق مفسّران شیعه و سنی نوشته‌اند که سبب
ن او از اسلام آن بود که چون آیات ۱۲ تا ۱۵ سورهٔ مؤمنون را که در وصف
انسان است می‌نوشت (۱) از دقّت کلام الهی دروصف خلقت انسان تعجب کرد و
یارگفت «تبارك الله احسن الخالقین» پیغمبر گفت بنویس «فتبارك الله احسن الخالقین».

عبدالله گفت محمّد پیغمبر نیست چه اگر آنچه او می‌گوید وحی است بر من نیز
نازل می‌شود و اگر از خود اوست من نیزمیتوانم چنان بگویم و از اسلام برگشت
۹۲ سورهٔ انعام « سأنزل مثل ما انزل الله » در بارهٔ او نازل شد . (۲)

پس می‌بینیم روایاتی که سبب مرتد شدن پسر ابی سرح را بیان میکند بچند
ن آمده است که بعض آن با دیگری مخالفت تمام دارد .

گویا جاعلان داستان، نخست آنچه را مفسّران نوشته‌اند پرداخته‌اند سپس بعلتی

۱ـ ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین. ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین. ثم خلقنا النطفة
خلقنا النطفة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاء ناه خلقا آخر...

۲ ـ رجوع شود به تفسیر بحر المحیط . ابوحیان ج ۴ ص ۱۸۰ طبع مطبعهٔ سعادت
. وتفسیر النهر الماد حاشیهٔ همین صفحه تفسیر ابوالفتوح ص۲۳۵ ج ۴ چاپ تهران
ه . ش . کشاف ص ۳۰۲ ج ۱ چاپ اول مطبعهٔ شرفیه . تفسیر قرطبی ج ۷ ص ۴۰
ص ۱۳۳۵ . تبیان طوسی ج ۱ ص ۶۳۷ چاپ سنگی تهران . مفاتیح الغیب رازی
ج ۴ مطبعهٔ شرفیه ۱۳۲۴ و نیز تفسیر بیضاوی ج ۱ ص ۳۹۱. تفسیر شوکانی ۲-۱۳۳

که ضمن نقد درایتی حدیث خواهیم نوشت ، چون پذیرفتن این داستان معقول است ، گفته‌اند وی کلمات قرآن را تحریف میکرد . و بعداً برای آنکه دامن او خیانت درکلام‌خدا پاك دارند بدنبال‌آن‌افزوده‌اندکه پیغمبر نیز تغییراورا امضاءمی

اسناد حدیث نیز اعتباری ندارد ، یعنی بیشتر راویان این احادیث ناص محدثان مجروحند و فعلا مجالی برای گسترش این قسمت از بحث ندارم .

حال ببینیم چرا پذیرفتن چنین داستانی معقول نیست، یعنی داستان را از درایت تحلیل کنیم .

۱ـ چنانکه دیدیم اکثریت قریب باتفاق مفسّران نوشته‌اند آیهٔ ۹۴ سورهٔ در بارهٔ عبدالله ابن ابی سرح نازل شد و از طرفی همانان متفق‌اند که سورهٔ انع آیهٔ ۹۲ (۱) و یا آیهٔ ۱۵۲ (۲) مکّی است. سورهٔ مؤمنون نیز که وصف حلقت در آن آمده است، و گفته‌اند عبدالله «تبارك‌الله‌احسن الخالقین»را بدان جهت بر آورد باجماع مفسران در مکّه نازل شده است .

عبدالله ابن ابی سرح درسالهای اول بعثت اسلام آورده است (۳) و درآن به‌کتابت وحی مشغول شد . سپس در زمرهٔ مهاجران به مدینه رفت (۴) و در غزا نیز حاضر بود. (۵) اما نشانی در دست نیست‌که پس ازاین تاریخ نیز جزء کاتبان بوده است و بهرحال در مقصود تأثیری ندارد .

پس از صلح حدیبیّه یعنی در سال ششم ازهجرت و سال نوزدهم از بعثت مرتد شد و بمشرکان پیوست (۶) فاصله بین آن داستان و برگشتن عبدالله ازاسلا از هفده سال نیست. حال این سؤال پیش میآیدکه چگونه وی درمکه در بارهٔ پی

---

۱ ـ وما قدروالله حق قدره اذ قالوا ما انزل‌الله علی بشرمن شیئ قل‌من انزل الذی جاء به موسی نوراً و هدی للناس . . .(که در حق یهود مدینه است) .

۲ ـ قل تعالوا اتل ماحرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئاً و بالوالدین احسا

۳ ـ طبری ذیل‌المذیل ص ۲۳۵۸ طبع افست .

۴ ـ الاستیعاب . ابن سعد . طبقات ج ۷ ص ۴۶۶ دار صادر.

۵ ـ عقدالفرید طبع محمد سعید عریان سال ۱۳۷۲ ج ۳ ص ۲۴۱ .

۶ ـ عقدالفرید ج ۴ ص ۲۱۷

محمّد به شك افتاد ، و گفت برمن نیز وحی میرسد ، آنگاه با وی بمدینه هجرت‌کرد در جنگ بدر در شمار اصحاب او بود و پس از هفده سال از آن تاریخ از وی برید به قریش مکه پیوست. چرا از همان آغاز که در پیعمبری محمّد بشك افتاد این راز را آشکار نساخت ؟ چرا در جنگ بدر، درصف مسلمانان، ومقابل خویشاوندان خود و بزرگان مکه بود؟ چرا درآن روز بمردم اعلام نکرد محمّد پیعمبر نیست تا مردم مکه در نبرد با وی استوارترشوند و ایمان مردم مدینه از او سلب‌گردد و یا لااقل ازکشتار بیهوده و باطل (بزعم او) جلوگیری کند . آیا این قرائن نشان نمیدهدکه داستان سرا پا ساختگی است وچنانکه خواهیم دید اغراض سیاسی سبب جعل آن شده است ؟

۲ـ روایات فراوان در دست است که هرحدیث با قرآن مخالف بود هرچند از ما نقل‌شده باشد باطل وساخته است و داستان پسرابی سرح با نصّ قرآن و روح نبوّت و حقیقت اسلام سازگاری ندارد . قرآن کریم میگوید :

« انّه لکتاب عزیز . لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید » (۱) و نیز میگوید : « ان هوالا وحی یوحی . علمّه شدید القوی » (۲) .

۳ـ اگر کسی محمدبن عبدالله را پیغمبرهم نداند باید قبول‌کندکه مردی عاقل و روشن بین بوده است زیرا از قبیله های پراکنده و بخون یکدیگر تشنه ، دولتی چنان متّحد و قوی بوجود آوردن از عهدهٔ مردم عادی برنمی‌آید . از طرفی مسلّم است که تناقض گوئی درگفتار نشانهٔ آشفتگی عقل و موجب عدم اطمینان مردم بگوینده‌خواهد بود . فرض‌کنیم قرآن وحی الهی نیست ومحمد خودآنرااملاءکرده وکلام الهی‌خوانده است . در این صورت محال است مجال چنین توهمی‌را بکاتب خود دهد، زیرا سیاست ایجاب می‌کند که اگرکسی درکار اودخالت‌کرد برای حفظ موقعیت خویش براو خشم گیرد و او را کیفر دهد نه آنکه تصرّف او را بپذیرد و در نتیجه اعتقاد او را درحق خود متزلزل سازد .

حال که دیدیم داستان عبدالله بن ابی‌سرح برچنین بنیاد بی‌بنیادی بنا شده‌است،

---

۱ ـ آیات ۴۲ ـ ۴۳ سورهٔ فصلت . ۲ ـ آیهٔ ۵ ـ ۶ سورهٔ نجم .

باید دید چرا عبدالله بن ابی سرح مرتد شد و چرا وی یا دیگران چنین داستانی را اختراع کردند .

پدر عبدالله هیچگاه ازدل‌مسلمان نشد وپیوسته درزمرهٔ منافقان بود (۱) عبدالله برادر رضاعی عثمان بن عفان است یعنی مادر وی عثمان را شیر داده است و بنظرمیرسد عبدالله بیشتر بهواداری عثمان خودرا مسلمان‌خواند و بخاطر عثمان نیز هجرت‌کرد.و نیز ازآنجهت‌که پیش‌بینی‌میکرد دعوت محمد گسترش‌خواهد یافت ومکه تسلیم‌خواهد شد. شاید بپرسید برای‌اوچه‌سودی‌داشت؟ بایددانست که مادرعبدالله‌اشعری‌است(۱)واشعریان یمانی‌اند. چنانکه میدانیم‌همچشمی اشعری وقیسی ازسالها و بلکه قرنها پیش‌ازظهور اسلام موجب درگیری این دو دودمان بوده است . اشعریان در عربستان خوشبخت ، یعنی یمن بسرمیبردند و با کشاورزی و بهره برداری از سرزمین های مستعدآن‌ناحیت زندگانی نسبهٔ مرفهی یافتند .

قیسیان که خود را از فرزندان مضربن نزار میدانند در نواحی غربی جزیره یعنی سرزمین حجازساکن شدندکه از جهت استعدادکشاورزی بپایهٔ عربستان‌خوشبخت نیست ولی طولی نکشید که شکست خود را از طریق بازرگانی جبران کردند و از یمانیان‌پیش‌افتادند. لیکن‌دشمنی‌یاهمچشمی‌بین‌این‌دودودمان‌همچنان‌باقی‌ماند. یمانیان قیسیان را خوار می‌شمردند و قیسیان یمانیان را هم رتبهٔ خود نمی‌دانستند . در شهر مکّه قدرت در دست قیسیان بود و یمانیان را تحقیرمی‌کردند چنانکه گفتیم عبدالله‌بن سعدبن ابی سرح از جانب مادر یمانی (اشعری) واز پدر قیسی و باصطلاح دورگه‌است که در نظام قبیله‌ای نقص بزرگی است .

پس وی در شمار قریشی اصیل نبود ودر نتیجه درمکه احساس حقارت میکرد. چون محمد (ص) دعوت خود را آشکار کرد عبدالله هم بخاطر خویشاوندی با عثمان و هم بخاطرآنکه از طعن قیسیان برهد مسلمان شد و در شمار سابقان در اسلام و مهاجران و اصحاب بدر درآمد که هریك از این سه از جهت معنوی امتیاز بزرگی

۱ــ ابن حجر، الاصابه . ذیل ترجمهٔ عبدالله بن سعد .

. بظاهر کار بدلخواه او بود، اما ناگهان درسال ششم هجرت محمّد (ص) با قریش
یعنی با بزرگان قیس پیمان صلح حدیبیه را امضاء کرد . این صلح بظاهر چنان
شکست مسلمانان بودکه بعضی حاضر نبودند آنرا بپذیرند ، تاآنکه محمّدگفت
آشتی بامرخداست و سرانجام سورهٔ فتح نازل شد . ابن ابی‌سرح که یك‌باردیگر
ن را پیروز و آمال خود را که انتقام از نژاد قیسی است نقش برآب دید ، چنان
ر شد که جانب مسلمانان و نیز برادر رضاعی خود را رها کرد و بمشرکان مکـه
ست ، قرائنی در دست است که نشان میدهد عبدالله هنگام اقامت در مدینه چون
وسی دو جانبه بسر می‌برده است چه پس از صلح مکه و پس از آنکه پیغمبر او را
ن داد چند روز شرم داشت نزد پیغمبر بیاید تا آنکه پیغمبر باو گفت : الاسلام یجب
ا قبله (حال که مسلمان شدی گذشته تو فراموش می‌شود) . و اگرداستان اوحقیقت
ت محمّد باید از او شرمگین شود نه او از وی . و بخاطرهمین وضع مبهم اوست‌که
روز شورا عمار بدو گفت تو چه وقت خیرخواه مسلمانان بوده‌ای (۱) و پیداست که
ر عبدالله از آغاز مسلمانی تا هنگام ارتداد مرتکب خیانتی‌علیه مسلمانان نشده بود
مارکه به‌تقوی وحقیقت‌گوئی نزد مسلمانان مشهوراست چنین سخنی‌را بدو نمیگفت.

هنگامیکه عثمان عمروبن عاص را ازحکومت مصر برداشت و عبدالله را بجای
ر گماشت کفّه یمانیان سنگین‌تر شد واین کار بر قیسیان گران آمد بخصوص عمروکه
صر را تیول خود میدانست . طلحه و زبیر و عایشه نیز از حکومت ابن‌ابی‌سرح
احشنودی نمودند. ومکرر از عثمان می‌خواستند که او را از حکومت مصر بردارد .

ابن عبد ربّه نوشته است (۲): روزی عمروبن عاص با جبّه‌ای آگنده بر تن نزد
عثمان رفت . عثمان گفت میدانی خراج مصربعد از توچه مقدار افزون شده است‌گفت
آری، برای اینکه والی تو ستمکار است و حقوق مردم را نمی‌دهد وبرای تومیفرستد.

داستان تحریف قرآن را که بزرگترین‌گناه در نظر مسلمانان است به ظنّ‌غالب
معارضان پسرابی سرح درچنین‌اوقاتی ساخته وبرزبان‌مردم انداخته اندولی‌هرچندگاه
مضمون آن تغییر یافته است تا با نقد تاریخ سازگارتر باشد. سپس آن قسمت را که

۱ـ طبری حوادث سال ۲۳ . ۲ـ عقدالفرید . ج ۲ ص ۲۶۳ .

موافقت پیغمبر با تحریف کلمات باشد طرفداران پسر ابی سرح افزوده‌اند .

این است داستان پسر ابی سرح داستانی پر از ابهام ، تخلیط ، افسانه ، تزویر و جعل. که خوش باوری محدّثان آنرا در متن کتب حدیث جاویدان ساخته است وسپس چنان در ذهن خاص وعام رائج گردیده است که مولانا جلال‌الدین آنرا بزبان شعر می‌سراید:

پیش از عثمان یکی نسّاخ بود	کو به نسخ وحی جدّی می‌نمود
وحی پیغمبر چو خواندی درسبق	او همان را وا نبشتی بر ورق
پرتو آن وحی بر وی تافتی	او درون خویش حکمت یافتی
عین آن حکمت بفرمودی رسول	زین قدر گمراه شد آن بوالفضول
کانچ میگوید رسول مستنیر	مرمرا هست آن حقیقت در ضمیر
پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول	قهر حق آورد بر جانش نزول
هم ز نسّاخی برآمد هم ز دین	شد عدو مصطفی و دین بکین(۱)

می‌بینید که چگونه افسانه با گذشت زمان بصورت حقیقت درمیآید تا آنجا که عالمی عارف نیز آنرا مسلم می‌انگارد و اگر روزی تمام داستانهای دینی به محك نقد علمی درآید خواهیم دید که نظیر افسانهٔ ابن ابی‌سرح اندك نیست .

اما چرا عبدالله مرتد مسلمان‌شده درخلافت عثمان سرکردگی گروهی از بزرگان مهاجر وانصار را یافت و بفتح افریقا رفت ؟ جواب آن ضمن نقل گفتار رسول اکرم(ص) معلوم شد. که : « الاسلام یجب مما قبله » (۲) در اسلام سابقهٔ کسی موجب برتری و یا تفاخر او نیست. همه مسلمانان در یك رتبه‌اند. و اگر کسی بر دیگری فضیلتی دارد نزد خداست نه خلق .

پیغمبر اسامة بن زید را فرمانده سپاهی کرد که بزرگان صحابه در آن شرکت داشتند . عمر ابوعبیده را که امیر لشکر بود عزل کرد و فردای آنروز ، وی سرباز فرماندهی بود که خود تا دیروز بر او امارت داشت . مسلمانان مانند دندانه های شانه هستند همه در یك ردیف‌اند و هریك موظف همکاری با دیگران .

۱ـ مثنوی نیکلسن . دفتر اول ۱۹۹ . ۲ـ مغازی و اقدی ج ۲ ص ۸۵۶ – ۸۵۷ .

مجلهٔ یغما ـ این ابن سرح در حیوة خودش پیغامبر خدای را موجب رنج شد و اکنون فرزند پیغمبر سید جعفر شهیدی را . نفرینش نباید کرد چون بالاخره بظاهر مسلمان است ولی در خورآفرین هم نیست .

و اما ورود مجلهٔ یغما در این بحث مناسب نبود و بدبختی دیگر این که در عبارت نویسنده محترم مقاله سقطی روی داده که اگر درست چاپ می‌شد این دشواری‌ها نبود. اصل عبارت مقاله در صفحه ۶۰۶ چنین بوده است :

« علت ارتداد وی این بود که **گویند** گاهی ... » و متأسفانه کلمهٔ **گویند** در هنگام چاپ افتاده است .

نکته‌ای که باید خوانندگان بدان عنایت خاص داشته باشند ، این است که نویسندهٔ دانشمند مقاله ، مسلمانی مخلص و معتقدی با اندیشه است و هم اوست که در صفحهٔ ۵۸۸ همین شماره می‌فرماید :

« ... شخص اگر مسلمان هم نباشد ... نمیتواند حضرت رسول را یکی از افراد عادی بشر بگوید . قدرت روح ، نیروی اراده ، روشنی اندیشه ، مکارم اخلاق، فضایل معنوی او را برتر از بشر قرار می‌دهد ... »

و باری عقل هیچ شخص متوسطی نمی‌پذیرد که پیغامبر خدای اجازه دهد که در کلام وی که وحی الهی است تغییری بدهند (رجوع شود به صفحه ۶۶۳)

فایده‌ای که از این بحث نصیب مجله وخوانندگان مجله افتاد تصفح و استقصاء دکتر شهیدی بود که حرارت مذهبی او را برانگیخت تا بدین شیوائی و استواری مقالتی پردازد و همگان را هدایت فرماید و اما بنده شرمنده چه بگویم جز آن چه سعدی گفت :

یا رب از هرچه خطا رفت هزار استغفار ...

سفلگان

امروز مال و جاه خسان دارند	بازار دهر بلهوسان دارند
در غم سرای عاریت از شادی	گر هیچ هست، هیچکسان دارند
عزلت گزین به پیشگه گیتی	کان پیشگاه باز پسان دارند
از سفلگان نوای طلب کم کن	کایشان دم وبال رسان دارند
بیرون همه صفا و درون تیره	گوئی نهاد آینه سان دارند
دولت باهل جهل دهند، آری	خوان مسیح خرمگسان دارند
اقلیم ، خادمان و زنان بردند	آفاق، خواجگان وخسان دارند
خاقانیا نفس که زنی خوش زن	کانجا قبول خوش نفسان دارند

خاقانی

فریدون توللی

پوزش !

مرا ، از پشت ، آن سی ساله پیوند — درین کاشانه ، جفتی مهربان اس
که گر روزی ، نه بینم در رخش سیر — دلم بی‌تاب و ، جانم در فغان اس

گر آن دمساز جان ، لختی شود دور — کیم من ؟! کودکی ، بگرفته از مام
که مشتاقانه ، با آواز پایش — چو باز آید ، دلم ریزد ، به هرگ

پرستاری بود بر من ، که یکدم — دل از تیمار بیمارش ، جدا نیس
نگیرم ، گر ز دستش لقمه ، گوئی — گوارا بر دلم ، طعم غذا نیست

شبانگاهان ، که در کاشانه ، از مهر — بگوشم ، نغمه خواند ، آن نکو جف
به گلبرگ سخن ، گوئی نسیمی است — که برمن ، نافه ها بارد ، به هرگفت

فغان ، کان انگبین زنبور سرمست — به نوشانوش آن ، شکر فشا
درین کندوی خوشبختی ، گهی نیز — نوازد بر دلم ، نیشی نهانی

پشیمان ، گرچه زود آید ، ز کردار — رهی ، جز راه خاموشی ، نپوید
بجان ، دانم که جوید ، آشتی را — ولی ، زآهن دلی ، حرفی نگوید

غروری دارد ، آن خود کامه دلبند — که چون ، برمن فرو بارد ، نگه
هزارش پوزش است ، اما نخواهد — که آرد بر زبان ، عذر گنه را

فریدون توللی

لرزه!

حکایتی طنزآمیز درشیوهٔ نثر کهن

فریدون توللی را ، گاه، لرزشی، به پشت اندر فتادی، ازآنگونه‌که دگران را افتد و اندر پی آن ، به خرافه ، گمانی برند و سخنی گویند و فی‌المثل گویند : که مگرکس ، عیب ما ، به غیبت ما اندر ، همی‌کند !

ولیك ، وی ، به عُروض آن لرزه ، بخندیدی و گفتی :

ـ همانا ، اندرین حال، شعر من ، درجائی، به غلط خوانند یا برغلط نویسند!

قطعه

من ، که به گوهر تراشیم ، گذرد عمر — وای ! اگرم، نقل چامه ، برغلط افتد!

یا چو نویسنده ، آن چکامه نویسد — نغمهٔ نغزش، به خبط رسم و خط افتد!

شعر

« موج نو » نیست مرا چامه ، که از پیکر آن
هرچه کاهند وفزایند، نه جنس است ونه مال!

شعرمن ، نرگس شش برگ بود ، کز قدحش
برگی ار دور کنی ، نقص کمال است و جمال

شیراز : ۱۳۵۱/۱۰/۴

دکتر باستانی پاریزی

مجموعه های تاریخی در کرمان*

مجموعهٔ گنجعلی خان

از اختصاصات شهرهای اطراف کویر - یا به تعبیر من « شهرهای بیابانی » - یَ
اینست که یك سلسله ساختمانها ومحلات عمومی تحت عنوان «مجموعه» درآن شهرها میتو
یافت : مثل مجموعه ابنیه عمادالدین در کاشان ، مجموعهٔ ابنیه در یزد ، مجموعهٔ وکیل
شیراز ، و مجموعه های کرمان که اکنون از آن صحبت خواهد شد .

هدف از ساختمان این سلسله بناها به صورت مجموعه ، ظاهراً تسهیل زندگانی
ترتیب آسایش عمومی و تهیه سرویسهای شهری و بالاخره صرفه جوئی در بودجه ساخت
بوده و علاوه برآن تأمین آسایش عمومی و امنیت اقتصادی باکوشش و بهای کمتری صو
پذیر میشده است .

از جهت اینکه ایجاد چنین ساختمانهایی محتاج مخارج و فرصت کافی است - ط
ساختن اینگونه مجموعه‌هاتنها دردوران‌های صلح‌وآسایش عمومی‌یك شهرستان وعلی‌الخص
دورهٔ طولانی حکومت یك فرد یا یك خانواده امکان پذیر میشده .

شهر باستانی کرمان که تاریخ مدون آن تا دوران اشکانی عقب میرود و البته پیش
آن نیز دارای قدمت و ارزش تاریخی بوده است - در حکم نقطه اتصال میان بنادر دری
عمان و شهرهای شمالی وغربی کویرهای جنوب شرقی ایران محسوب میشود (۱) راه
ارتباطی این حدود را میتوان به نخهایی تشبیه کرد که از بنادر عمان مثل عباسی - مینا
چابهار ، و از شهرهای شرقی مثل سیستان ؛ و شهرهای غربی مثل شیراز شروع میشو
درکرمان بهم میرسند و دوباره از کرمان شروع شده به شکل پروانه به یزد و اصفهان
راور و قاین یا طبس و هرات منتهی میشده‌اند و کرمان نقطهٔ اتصال این راهها بوده اس

از آن جهت که بارندگی درین ولایت پهناور (تقریباً نصف وسعت فرانسه و دوبر
وسعت انگلستان) درسال بطور متوسط از۱۲سانتیمتر تجاوز نمیکند طبعاً درآمد این‌وا
از جهت کشاورزی و زمینهای زیرکشت بسیارکم است و قسمت عمدهٔ درآمد محدود آن
در نیمهٔ دوم قرن بیستم هم ازیك میلیون تن - یعنی یك پنجاهم جمعیت فرانسه یا انگلـ
تجاوز نمیکند - باید از طریق مبادلات تجاری و سیستم راههای ارتباطی تأمین شود .

---

* قسمتهائی ازین مقاله درکنگرهٔ اکسفور (شهریور۱۳۵۱) قرائت شده است .

۱ - همان بیابانهای پرطول و عرض سهمناکی که دوهزار و پانصد سال پیش نیم
لشکر اسکندر را هنگام بازگشت از هند ، در زیر ریگهای داغ خود مدفون ساخت .

۲ - وسعت کرمان حدود ۲۲۵۰۰۰ کیلومتر مربع و جمعیت آن نزدیك به نهصد

بهمین دلیل از ارکان عمدهٔ این مجموعهٔ بناها درکرمان خصوصاً و در شهرهای واسط مثل سیرجان و بم و راور عموماً ایجاد کاروانسرا است . ساختمان دیگری که جزو مسلم و مهم این مجموعهها فراهم میآمده ساختمان آب انبار است. این آب انبارها مثل آب انبار خواجه در یزد و یا آب انبار گنجعلی خان درکرمان چندان ذخیره داشته کـه مردم شهر میتوانستهاند برای دو یا سه ماه وگاهی شش ماه از جهت مصرف محدود آب بهآن اتکاء کنند.

کاروانسراها در واقع زیربنای حکومت و مایه اصلی تسلط مادی برپاکنندهٔ ساختمان را بر شهر فراهم میساخته وکالای صادراتی از بازارها جمعآوری و در این کاروانسراها متمرکز و سپس حمل میشده و هم چنین کالاهای وارداتی بین بازاریان تقسیم میشده است .

از جهت تسلط معنوی، معمولا ساختمان مدرسه و مسجد نیز جزء این برنامهها قرار میگرفته . مدرسه اصول فکری خاصی راکه حاکم و والی بدان معتقد بوده و سیاست اصلی حکومت او محسوب میشده تدریس و تلقین میکرده و روحانیانی راکه میبایستی در دهات وگوشه وکنار شهر پراکنده شوند تربیت مینموده است. مسجد نیز عامهٔ خلق را روزی چند بار جمعآوری کرده پس از نماز پای وعظ واعظ و روحانی شهر مینشانده و علاوه بر آنکه یك نیاز بزرگ روحی خلق را برطرف میکرده ،گاهی تسلط معنوی حاکم شهر نیز از این مراکز تأمین میشده است .

حمام که احتیاج عمومی را ازجهت نظافت و بعضی تکالیف مذهبی تأمین میکرده کم و بیش بهکمك آب انبار برای بالا بردن سطح بهداشت وسلامت عمومی یك عامل بزرگ به حساب میرفته است ، و از جهتی مرکز خبرها و اطلاعات اجتماعی و بهره وری .

بازار که رابط میان کاروانسرا ـ منبع اصلی کالاهای صادراتی و وارداتی ومردم عامه طبقه مصرف کننده بشمار میرفته علاوه برهمه اینها مرکز دید و بازدیدها و برخوردهای اجتماعی ورتق وفتق امور واعلان اوامر حکومت ـ به وسیلهٔ جارچیها ـ و برآورندهٔ بسیاری از نیاز های روحی و معنوی وگردشگاه جوانان و میعاد نظر بازان بوده و علاوه بر آن از عوامل مهم تجمع خلق برای انجام کارهای عمومی وهمچنین گهگاه ایستادگی و طغیان علیه ظالم ونابسامانیها بشمار میرفته و طبقات مردم که در آن سکونت داشتهاند اقدام به حرکات هیجان آمیز میکردهاند و بهمین جهت در طی تاریخ از اصناف مقیم بازار ـ مثل آهنگر و نجار و قصاب و نانوا و بقال و شماع ـ بنام و لقب « شهرآشوب » (کسیکه شهر را آشفته میسازد) نام برده شده است . این اشکال اخیر البته هرگز سبب نمیشده که حاکم از منافع بازار چشم بپوشد و آنرا جزء ابنیه اصلی مجموعه خود نگذارد .

***

در طول تاریخ کرمان چند فرمانروای مقتدر توانستهاند چنین مجموعههایی بناکنند.

← بر است و تقریباً درهرکیلومتر ۵ر۳ نفر سکونت دارند . اگر وسعت کشور انگلستان را حدود ۲۳۰ هزار کیلومتر و جمعیت آن را حدود ۴۵ ملیون نفر حساب کنیم بنابراین درهر کیلومتر حدود ۲۰۰ نفر سکونت دارند. پس نسبت تراکم جمعیت درکشور انگلستان تقریباً ۷ برابر نسبت تراکم جمعیت کرمان است .

دریندورد با اینکه در تواریخ مربوط به عهد ساسانی از توجه اردشیر به کرمان و تو
درین‌شهر و بناهای قلعه معروف به «قلعه اردشیر» نام برده میشود(۱) معذالك گفتگو از
غیر نظامی‌عمومی نیست جز یك روایت ضعیف درمورد کندن « نهرنسا » توسط خاتون
او در حوالی شهر بم (۲) . توجه انوشیروان نیز جز یک حمله شدید نظامی قبیله
چیزی نبوده است (۳) و داستان آذر ماهان نیز قابل اعتنا نمیتواند باشد . بناهای صد
از حدود مسجد و تبدیل آتشکاهها به معابد تجاوز نمیکرده است ، (۴) و زد و خور
خوارج فرصت هیچکاری را باقی نگذاشته بود .

نخستین‌مجموعه را ازابوعلی محمدبن الیاس (۳۲۲ هـ - ۹۳۳ م تا ۳۵۶ هـ - ۶
نام میتوان برد که هرچند باز جنبهٔ نظامی دارد شامل قلعه ،کوه و خندق و عمارت
«دروازه خبیص» و قلعه نوو بعضی ازقلعه کهن و گنبد گبرمیان باغهای شاهیجان میشود
و « بعلیاباد » نیز از بقایای آبادانیهای اوست .

دومین مجموعه مربوط به زمان سلجوقیان کرمان (۴۳۳ هـ - ۱۰۴۱ م - تا
-۱۱۸۸ م) میشود که ظاهراً قاورد پایه‌گذارآن بوده وپسرش تورانشاه در سال ۸
۱۰۸۵ م آن را مکمل‌ساخت. محمدبن ابراهیم داستانی‌جالب ازنزول سپاهیان درخ
مردم کرمان و گفتگوی گلکاری (کارگرساختمانی) را با تورانشاه بیان میکند که
اخراج سربازان از خانه های مردم و بنای یك محله اختصاصی نوساز میشود ، بط
تورانشاه حالی فرمود تا مهندس ولایت واستادان بنا را حاضر کردند و در بیرون شه
سرای خویش‌فرمود ودرجنب سرای مسجد جامع ومدرسه وخانقاه وبیمارستان وگر
و اوقاف شگرف برآنها نهاد . (۶) این محله هنوز هم بنام محله شاه عادل (لقب تو
معروف است و از مجموعه بناها تنها مسجد بزرگ او معروف به مسجد ملك باقی
معمور است . از وسط این مسجد قنات « مستوره » عبور میکرد که گویا بنام دختر
وقت نامگذاری شده بود .

علاوه برکوشك - خانقاه ورباط جهت صوفیه هم متصل یکدیگرساخته شده بو
ازکسانی است که توجه بسیار به امر تجارت کرمان کرده و راه طولانی (شصت فر
بین‌بم وسیستان را با میلهای بلند وکوتاه (۶ گزتا ۲۵ گز) معمور وآباد ساخته وکا
و آب انبار درکنارآن بنا کرده است . (۷) وهمین امنیت و وسایل رفاه موجب شد

۱- ایران در زمان ساسانیان - کریستین سن - ترجمه رشید یاسمی - ص ۱
۲- تاریخ کرمان - ص ۱۵ ۳- کریستین‌سن - به نقل ازطبر
۴- اصطخری - مسالك الممالك - ص ۱۰۷ ۵- افضل کرمانی -
تصحیح عامری - ص ۶۷ . عجیب آنست که نامهای الیاس پدر و سلیمان و یسع
از نامهایی است که امکان دارد این خانواده را به یهودیان منسوب سازد . (ا
دکتر مهیار خلیلی) ۶- محمدبن ابراهیم - تواریخ آل سلجوقی - ص
۷- سلجوقیان و غز درکرمان - ص ۱۱

در زمان یکی از احفاد او طغرلشاه – (جلوس ۵۵۱ ه – ۱۱۵۶ م) « عشور ابریشم مکران به سی‌هزار دینار رسید و تمغای بندر «تیز» پانزده هزار دینار اجاره رفت » . (۱)

با اینکه غزان مردمی وحشی و غارتگر بوده‌اند و خرابی کرمان در زمان آنان به حد اعلی ، با همه اینها ملك دینار غزدرمدت کوتاه سلطنت خود (فوت ۵۹۱ ه – ۱۱۹۴م) توانسته آب انباری درشهر بسازد که هنوز هم به نام «حوض ملك» معروف است . (۲)

مجموعهٔ آثار زمان قراختائیان – خصوصاً ترکان خاتون – یکی از بزرگترین مجموعه‌هائی بوده که متأسفانه تمام آن ازبین رفته وفقط سردر بزرگ مدرسه و مقبرهٔ آنها باقی است وبنام « قبه سبز » معروف است. براق حاجب (فوت ۶۳۲ ه – ۱۲۳۴ م) مدرسهٔ بزرگی ساخت که در محلهٔ معروف به « ترك آباد » وبه همین نام قرار گرفته بود . (۳) گنبد مقبره قراختاییان در زلزلهٔ ۱۳۱۴ قمری بالکل از بین رفت . (۴) ترکان خاتون (۶۵۶ ه – ۱۲۵۸ – جلوس) از زنان خیر بوده که علاوه برتعمیر و توسعه مدرسه ومسجد بناهای دیگر نیز ساخت واملاك بسیار آبادان کرد. حوض ترکان در «سیرج» معروف است «نای خاتونی» که درقنوات کرمان هنوز مورد استفاده قرار میگیرد منسوب به‌اوست. قبر براق حاجب ، ترکان خاتون ، جلال الدین سیور غتمش ، پادشاه خاتون و محمد شاه قراختائی در قبه سبز قرار داشته و امروز جز یك سنگ مرمر بدون سنگ نبشته باقی آنها از میان رفته است . (۵)

مجموعهٔ دیگرمنسوب به امیرمحمد مظفراست. این امیرپس‌ازپیروزی برقبایل «اوغان» به شکرانهٔ جان بدر بردن از جنگ ، مسجد بزرگ جامع را در عشراول شوال سنه ۷۵۰ه – ۱۳۴۹ م (۶) بساخت وعلاوه برآن «دارالسیاده» ای نیز بناکرد . مسجد جامع ۶۴ذرع طول و۴۶ ذرع عرض دارد و از مهمترین بناهای قرن هشتم ه . محسوب میشود .

مجموعه شاه نعمت الله ولی در شش فرسنگی کرمان (ماهان) هرچند قسمتهای عمدهٔ آن متأخر است ، ولی ابتدای آن مربوط میشود به زمان حکومت تیموریان در کرمان و نخستین قسمت آن در ۸۴۰ ه – ۱۴۳۶ م ساخته و مخارج آن توسط خاندان بهمنی دکن (هندوستان) پرداخته شده است . آب انبار و مهمانخانه و حجره های زایرین و حمام و صحنهای بزرگ، قسمتی در زمان صفویه و بقیه در زمان قاجاریه پایان یافته است . (۷)

مجموعهٔ دیگر متعلق به گنجعلیخان حاکم عصرصفوی است که به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت .

مجموعهٔ دیگر متعلق به ابراهیم خان ظهیرالدوله است که از ۱۲۱۸ ه ۱۱۰۳ م تا

۱– وزیری – تاریخ کرمان – ص ۹۶ . ۲ – وزیری تاریخ کرمان – ص ۱۳۲ . ۳ – این تسمیه ظاهراً منسوب به ترکان خاتون جانشین اوست . ۴ – نسخه خطی تاریخ کرمان متعلق‌به مرحوم نفیسی ، خط یحیی‌ابن احمد . (حاشیه) ۵– نشریه باستانشناسی مقاله نگارنده تحت عنوان آرامگاه قراختائیان کرمان – شماره ۳ و ۴ سال ۱۳۳۸ ص۱۲۰ – ۱۲۷ . ۶– کتیبه سر در شرقی – باستانی پاریزی – راهنمای آثار تاریخی کرمان – چاپ ۱۳۳۵ ش . ۷– نشریه فرهنگ کرمان – ۱۳۳۳ .

۱۲۴۰ هـ - ۱۸۲۴ م در کرمان حکومت داشت - او داماد فتحعلیشاه و پدرزن فتحعلیشا
پسر عموی فتحعلیشاه و در عین حال پسرخواندهٔ فتحعلیشاه (۱) و پدر دو داماد فتحعلی
بود و در مدت طولانی حکومت خود علاوه برآبادکردن قنوات وکاریزها یك مجموعه
درکنارمجموعه گنجعلیخان ساخت که شامل‌مدرسه بزرگ - بازاری بزرگ - بازار زرگ
فعلی و حمامی بسیار زیبا و فرحناك میشود . این مجموعه را مسجد چهل ستون و حوض
کاروانسرای حاج آقا علی - که از مریدان حاج محمد کریمخان پسر ظهیرالدوله و پ
مذهب شیخیه بود - تکمیل میکند و در فاصله کوتاهی تا مدرسه ظهیرالدوله قرار دارد.
مجموعه در۱۲۹۹قمری - ۱۸۸۱ پایان‌یافته (۲) و به روایتی۱۰۰هزارتومان درآن روز
مخارج همین فقره شده بود .

پس‌ازاین، از مجموعهٔ وکیل باید نام برد - محمد اسماعیل خان وکیل‌الملك (ح
در ۱۲۸۲ هـ - ۱۸۶۵ م) و پسرش مرتضی قلیخان وکیل‌الملك ثانی (فوت ۱۲۹۵
۱۸۷۸ م) یك مجموعهٔ بزرگ شامل کاروانسرا و بازار و حمام ساخته‌اند که هنوز هم
نام وکیل خوانده میشود و بازار آن از زیباترین بازارهاست . (۳)

***

اکنون بپردازیم به تفصیل بیشتر درباب مجموعهٔ آثار گنجعلیخان درکرمان. گنجعلی
از قبیلهٔ زیك (Zik) (۴) وابسته به قبایل کرد بود و چون سمت سرپرستی و للگی به
عباس بزرگ (۹۹۶ هـ - ۱۵۸۷ م) تا (۱۰۳۸ هـ - ۶۲۸ م) داشت درسال ۱۰۰۵
۱۵۹۱ م به حکومت کرمان رسید و تا ۱۰۳۳ هـ - ۱۶۲۳ م که سال مرگ اوست بر
شهرحکومت میکرد .

در طی‌این مدت طولانی با وجودآنکه دراغلب جنگهای شاه عباس شرکت داشت
توانست آثار بزرگی از خود بجای گذارد . مجموعهٔ او درکرمان عبارتست از :

کاروانسرا که در طول شرقی میدان گنجعلیخان قرارگرفته و دوطبقه ساختمان
با حجرات متعدد . بعضی حدس زده‌اندکه ساختمان این محل برای مدرسه ساخته شده
و بعدها کاروانسرا ساخته شده ، اما اخیراً من در رونوشت وقفنامه دیدم که بنام کاروا

۱- بابا خان (فتحعلیشاه) پس‌از شهادت مهدیقلی‌خان عمویش، «والدهٔ معظمه ابر
خان را که صبیهٔ مرضیهٔ محمد خان بود به حباله نکاح خود درآورد » (روضة الصفا ،
قاجاریه) . ۲- فرماندهان کرمان - شیخ یحیی تصحیح باستانی پاریزی - ص
۳- کاروانسرا در ۱۳۸۷ هـ - ۱۸۷۰ م به انجام رسیده . فرماندهان کرمان ص ۵۰
خیر این مرد بیش از۲۳ فقره کاروانسرا وحمام و بازار وقنات است . رجوع شود به
فرماندهان کرمان - ص ۴۵ . ۴- مقدمه وقفنامه به عقیده نگارنده شاید این کل
طوایف « سك » (سیت ها) ارتباط داشته باشد . ۵- ازآن جمله جنگهای ۰۰۶
۱۵۹۷م - ۱۰۱۱ هـ - ۱۶۰۲م با ازبکان ۱۰۱۳ هـ - ۱۶۰۴م با ازبکان ۱۰۲۰ - ۱
با بلوچها - ۱۰۲۵ - ۱۶۱۶ با گرجستان - ۱۰۲۸ - ۱۶۱۸ با قندهار - رجوع ش
مقاله نگارنده درمجله دانشکده ادبیات اصفهان شماره اول وآسیای هفت سنگ، و ۱۲
مؤسسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی .

یاد شده و بنا براین از همان اول این محل مخصوص کاروانسرا بوده . نام گنجعلیخان که برسنگ مرمر به خط نستعلیق نقر شده در دالان کاروانسرا باقی است ـ علاوه بر آن قسمتی از خط زیبای کتیبهٔ نسخ به خط علیرضای عباسی در سردر باقی است که تاریخ ۱۰۰۷ هـ ـ ۱۵۹۸ م را شامل میشود. (۱) کاروانسرا درزمینی به مساحت حدود ۲۹۰۰ متر(۵۳ X ۵۵ متر) بنا شده است .

کتیبهٔ نسخ داخل راهرو کاروانسرا که سالمتر باقی مانده نیز تقریباً همان عبارات و تاریخ را دارد. (۲) درپیشانی سردر داخل کاروانسرا یك نقش بزرگ اژدهای بالدار کاملا به سبك چینی ومغولی به چشم میخورد وکاشی آن رنگین است. درگوشه مقرنس سردر بیرونی این عبارت دیده میشود . « عمل استاد محمد یزدی معمار سلطانی » .

مسجد کوچکی در ضلع شمال غربی کاروانسرا ساخته شده که ظاهراً مصلای همان کاروانسراست و مورخ به سال ۱۰۰۷ هـ ـ ۱۵۹۸ م .

شکر که از دولت عباس شاه   آنکه جهان گشته زعدلش بهشت
گنجعلیخان شده درسبع والف   بانی این مسجد طاعت سرشت

میدان بزرگ در محوطه‌ای به طول ۱۰۰ و عرض قریب ۵۰ متر در وسط مجموعه گنجعلیخان قرار گرفته و اطراف آن غرفه هایی بوده ، شش دروازه بزرگ ، میدان را به کاروانسرا و بازار شمالی (مسگری) وبازار جنوبی و بازار غربی وآب انبار متصل میسازد.

بازار بزرگ حدود ۷۵ باب دکان دارد و بازار مسگری قریب ۶۵ دکان . این دکانها بسیار بزرگ وشامل پستو وحجره وپیشخوان می‌شود. طرف شمالی میدان ۱۶ غرفه قرار دارد که دوتای آن دروازهٔ ورودی است وقرینه همین غرفه‌ها در جنوب نیزهست که پشتوانه دکانها حساب میشود .

چهارسوق بزرگ که نقشهای دلپذیری نیز برطاق آن نقاشی شده درمنتهی‌الیه جنوب غربی میدان قرار گرفته است و حدود یازده مترقطر آنست و از طرف شرق به بازار بزرگ گنجعلیخان و از طرف شمال به بازار مسگری (بازارکوچك) و از طرف غرب به بازار میدان ارگ و از طرف جنوب به بازار قلعه (۳) متصل میشود .

سقف بازار طاق ضربی است و دایره وسط آن برای رسیدن نور وکشیدن هوا معمولا باز میمانده است .

۱ـ « ... بسعی الامیر الکبیر الحاکم بالعدل بین‌الناس من الکبیر و الصغیر قدوة الاثار الامراء زین الامارة و الایالة ... الملوك ... الخان العظیم الشأن گنج علیخان کتبه العبد المذنب الراجی علی رضا عباسی غفر ذنوبه ۱۰۰۷ م » .   ۲ ـ « .... زین الامارة و الایالة عین الحکومت و العدالة الخان العظیم الشأن گنج علیخان ـ کتبه العبد المذنب الراجی علی رضا عباسی غفر ذنوبه ـ ۱۰۰۷ هـ » .   ۳ـ این میدان منسوب به «قلعه محمود» است که برخی آنرا مربوط به زمان محمود افغان شمرده‌اند. (قرن ۱۲ هجری ـ ۱۸ م) هرچند به گمان من صحیح نمی‌نماید .

از وسط بازار شمالی کوچه مدرسه ابراهیم خان جدا میشود . (۱) و در قسمت آن به بازار و قیصریهٔ ابراهیم خان متصل میگردد .

بازار جنوبی از جهت شرقی متصل به بازار وکیل و سرای گلشن میشود .

میدان عموماً مجلس کاریابی عمومی و بار ریز چهار پایان و قوافل بزرگ و مجلس تجمع عامه واحیاناً میعاد لشکر ومحل اعلان اوامر و نواهی حکومت بوده است.

حمام گنجعلیخان موسوم به حمام خان ، تا سی چهل سال پیش آبادان بوده شا. قسمت مردانه وحمام زنانه میشود. حمام مردانه آن بسیار بزرگ ودارای حوض وخزینه متعدد و صحن و سقف و ستونهای آن از جهت معماری قابل توجه است. دوقطعه سنگ سرخ رنگ بزرگ در دیوارهای شرقی و غربی حمام کار گذاشته شده که پشت آن از باز بوده و میتوان حدس زد که مؤمنان طلوع و غروب آفتاب را (از جهت انجام فر تشخیص میداده‌اند ، و شاید هم از جهت روشنائی درصحن حمام مؤثر بشمار میرفته باا نور صبحگاه و غروب منظره بدیعی به حمام میبخشیده است . این حمام اینروزها تعمیر است و بصورت موزه حمامهای ایران درآمده است (۳) و با ساختن مجسمه ها و گد آلات و ادوات و تنظیم یك برنامه نور و صدا به صورتی زنده درآمده است .

رخت‌کن حمام بر طبق تقسیم بندی اجتماعی عهد خود به شش غرفه تقسیم شده غرفه مخصوص یك طبقه از مردم آن روزگار بوده و سادات و روحانیون و خوانین وا و بازاریها و رعایا هرکدام جای خاص داشته‌اند .

دنباله دار

۱ــ این درکوچه به محله « پای‌کتنگ » وصل میشود و در وقفنامه نیز به هم یاد شده است . ۲ــ چنانکه سی‌سال بعد ازاحداث میدان گنجعلیخان یکی‌از بخشنا عمومی دولتی که درجهت رفاه اهالی ومعافیت از بعض عوارض (مثل بیگاری و اولاغ و چرا و غیره) صادرشده بود مورخ به شوال سال ۱۰۵۰ هـ ــ ۱۶۴۰ م) برسنگ نق سردر شرقی همین میدان نصب شده که هنوز هم باقی است (مقاله ایرج افشار ــ مجل سال ۱۳۴۵ ص ۴۳۱) . ۳ ــ به کوشش آقای زمانی رئیس فرهنگ و هنر کر تحت سرپرستی و دقت و همت مهندس فتح نظریان کرمانی .

جهانگیر تفضلی

کُنج فقر

دلم تا چنان مبتلا شد بعشق
چنین خویشتن در بلا خواستم

ز فرعونیان گر فتادم ز پا
نه هرگز ز موسی عصا خواستم

نه‌جویم ز کی نوشدارو به‌مرگ
نه از این طبیبان شفا خواستم

نه تریاق خواهم رسد از عراق
نه گنج از دم اژدها خواستم

بدرد ار بمیرم ز نا مردمان
نه مَردم گر ایدر دوا خواستم

چو گوهر فشانم نه‌گوهر فروش
کجا گوهرم را بها خواستم

به‌دربانی دیر و در کنج فقر
نه گنجوری پادشا خواستم

من آن درد سرخیزودلکش کلاه
نه برسر نه در زیر پا خواستم

فزونی بر این خوان درویشیم
نه از خلق نه از خدا خواستم

براین کشتی عمر توفان زده
نه جز عاشقی ناخدا خواستم

«چوهرخواسته‌کرد بایدیله»[1]
من ای‌عشق! ایدون تراخواستم

۱ـ این مصراع از ادیب پیشاوری است ،
« چو هر خواسته کرد باید یله
من ایدون گمانم همه داشتم »

اقبال یغمائی

نوح، نخستین پیغمبر اولوالعزم

بنا به قول معتبر، نوح نخستین پیغمبر اولوالعزم بوده، وازمیان یکصدو بیست وچهارهزار پیامبر جز او ، ابراهیم ، موسی ، عیسی و پیغمبر مسلمانان حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله این برتری داشته‌اند. اسم پدرش لمك ونام مادرش قبنوش بوده است . هیچ مورخ یا مفسری سیما و اندام و رفتار و منش نوح را درگاه کودکی و تازه جوانی وصف نکرده، اما چنانکه نوشته‌اند پس‌ازبالیدن چهره اش باریك ، سرش دراز، چشمانش درشت، ساقهایش باریك بوده ، و ناف بزرگ ، ریش انبوه و پهن ودراز ، ابروان پرپشت ، بالای بلند داشته و بس زورمند بوده است. اگر این چگونگیها راست و درست، و آدمی به دانش قیافه‌شناسی و روان شناسی ورازهای‌آنها آگاه باشد دریافتن خصائص روحی و اخلاقی چنین کسی دشوار نیست ؛ به هرروی « نوح مردی عادل و درعصرخود کامل بوده است » (۱) .

گفتنی است‌که لمك پدر نوح در صدو هشتاد و دوسالگی قبنوش را به زنی گرفت ودر آن اوان هنوز جوان وکام طلب بود ، ازآنکه درآن روزگاران عمرمردمان دراز ، واسلاف و اخلاف پیمبران را به ویژه عمری درازترمقدر بوده است .

چون نوح به پنجاه سالگی رسید وحی براو نازل شد و بی درنگ به رهنمائی خلق آغازید. درآن عهد مردم بت پرست بودند وفتنه پنج بت: ود ، سواع ، یغوث ، یعوق وسر. نفس‌گرم نوح پیغمبر در ذهن سرد ایشان در نمی‌گرفت ، و هر چه مردم را به خدا پرستی می‌خواند و درکار ارشاد و تبلیغ می‌کوشید تلاش و رنجش بی‌فایده بود . خلق به او جفاها می‌کردند ، و بود روزهایی که هفتاد بار وی را می‌زدند و تنش را می‌خستند . با اینهمه از موعظه کردن نمی‌آسود ؛ هرروز به در سراهای مردمان می‌رفت ؛ حلقه بردر می‌کوفت و چون دربه رویش می گشودند سرپیش می‌برد و می گفت: بگو نیست خدا مگریکی . طپانچه بررویش می‌زدند ومی‌راندندش، اوغمین ونا امیدوارنمی‌شد وکارهدایت خلق‌را رها نمی‌کرد. دشمنی و نا مهربانی مردم به او روز به روز افزون می‌شد و کار به جائی کشید که « هرکه ازایشان به‌آخرعمررسیدی فرزند خویش را وصیت‌کردی که زنهار که دردین این پیر جادو نشوی . وقتی پیر مردی نابینا پسربرگردن گرفت ، پیش نوح آمد گفت این پیر را می‌بینی، من می‌بینم آن پیر جادوست ؛ ترا همی وصیت‌کنم مگرکه سخن وی فرا نپذیری و دردین وی نشوی از پس مرگ من » (۲) .

نوح بیچاره ششصد سال شبان روزان مردم تیره دل را به خدا پرستی می‌خواند وهیچ کس سخنش را پذیرا نمی‌شد . تا روزی‌که نوح پیامبرتنها و بی‌زن می‌زیست از آنهمه آزار و ستم که خلق براو روا می‌داشتند دل آزرده نمی‌شد و پیوسته نرمخو و شکیبا و متبسم بود

۱ــ کتاب مقدس . ۲ــ قصص قرآن ، برگرفته از تفسیرابوبکرعتیق.

از آن زمان‌که جفت بر گزید اندك اندك زود رنج و کم شکیب و تندخو گشت . رابعا از
زنان آن روزگار بد خوتر وآزار دهنده‌تر و به همسرخویش دشمن‌تر بود . آمده است
هیچ پیغمبر از زن و قوم خویش آن بلا نکشید که اوکشید و به خبر آمده است که‌روزی
ی که ده بار بی‌هوش می‌شد از زخم بسیار .

پس از آنهمه جد از سخت‌دلی مردمان کافر بی تاب شد. خواست زبان به نفرین آنان
اید که ناگاه دوازده هزار فریشته که همه از عظما و ملائك قدر اول بودند با سر وپای
نه هراسان براو فرود آمدند و گفتند : ای نوح ، خویشتندار باش و از بد مردمان به
گاه حضرت پروردگار منال و شکوه مکن که زندگانی همهٔ خلق به نفرین تو سیاه وتباه
. نوح آرام شد و سیصد دیگر همچنان به راهنمایی کوشید و چون هیچ کس سخنان
ومندش را باور نداشت دگر بار آهنگ نفرین کرد . باز خیل فریشتگان به شفاعت فرود
ند. نوح که ازناسازگاریها وخیره سریهای مردم به ستوه آمده بود این‌بار به میانجیگری
ك اعتنا نفرمود . به درگاه خدا سخت بنالید و مرگ همهٔ کافران را طلب کرد .

در آن روزگاران جهان «چنان آبادان بود که گربه صد فرسنگ ازبام به بام رفتی(۱)»
بود شدن خلقی چنین انبوه فاجعه‌ای عظیم بود. خدا جبریل‌را به آرام کردن نوح مأمور
ود . جبریل از آسمان درکنار پیغمبر فرود آمد ، پنج دانه تخم درخت چنار و به قولی
کاج یا نوژ به او داد وگفت این تخمها را بکار ، چون روئید و بلند و ستبرشد بیفکن
. چوب آن کشتی بساز تا چون آب سراسرروی زمین فرا گیرد و کافران غرقه شوند در
نیفتی ؛ و جبریل براین امید بود که تا روئیدن و تناور شدن درخت خشم نوح فرونشیند
مت ازآزار مردم بردارد و با ایشان مهربان گردد .

اتفاق را دراین هنگام واهله یا رابعا زن بدخوی نوح مرد و او عموره نوادهٔ ادریس
به زنی گرفت و نوشته‌اند اول کس که به نوح گروید هم او بود .

پس‌از چهل و به قولی صد سال درختان تناور و سایه افگن شدند. نوح ساختن کشتی
دانست ، جبریل بیامد و بیاموخت . پیغمبر درختها را برید و ازآنها تخته پرداخت و به
تن کشتی بنشست . در آن روزها که گرم کار بود « هرکه بر او می‌گذشت خندستانی
کرد که‌این‌پیرخرف همی‌آب را پالان می‌سازد؛ ما چندانی‌آب نمی‌یابیم که بخوریم!»(۱)
نوح بدین طعنه ها و ریشخند ها دلشکسته نشد ، و بدان‌گونه که حبریل گفته بود
ساختن‌کشتی پرداخت . گفتنی است از روزی که نوح تخم درخت چنار یا کاج در خاك
؛ تا زمانی که کار ساختن‌کشتی به پایان رسید باران در سراسرزمین نبارید . گاوان و
سپندان و دیگرجانوران ماده بچه نیاوردند، از زنی فرزند در وجود نیامد ، و درختان
آن پنج ، همه خشك شدند .

کشتی که نوح در مدت چهل سال ساخت سه پوشش داشت . اشکوب زیرین جای
وران وحشی ودرندگان بود، وطبقهٔ میان ازآن چهارپایان وپرندگان ، وپوشش زبرین
سرنشینان‌کشتی اختصاص داشت . پیغمبراز جبریل دریافته بود که چون ازتنور خانهٔ او

۱ـ قصص قرآن .

مردم فریبی ، دلیر وگستاخ باشد. کسانی را در مکتب خود می‌پذیرد که در مسابقهٔ ورودی شرکت جویند و از عهده برآیند . آنهاکه پذیرفته آمده‌اند می‌دانند شرط راه یافتن درآن مکتب کدام و حق نام نویسی به چند است و راه یافتن جوانان مستعد به دانشگاه دشوارتر می‌باشد یا در مکتب شیطان درآمدن .

سدیدالدین عوفی در اثـر ارزشمند خود جوامع الحکایات و لوامع‌الروایات آورده است روزی شیطان به جهت آزمودن معلومات شاگردانش مجلسی ترتیب داد و از آنان پرسید اگر بخواهید امور جهان یاکشوری را مختل کنید چه کاری ازهمه آسان‌تر و مؤثرتر است ؟ هرکس جوابی گفت. شیطان نپذیرفت. ایشان را ملامتها کرد، دشنامها گفت، وگفت دریغ از رنجی که در تعلیم شما نامستعدان بردم ! همه خاموش و شرمسار وسرافکنده شدند. چون اندکی آرام شد از جملهٔ شاگردان یکی که در سخن گفتن دلیر و بی‌باك بود گفت : اکنون استاد بگوید تا دریابیم . شیطان گفت اگر خواهید کارهای کشوری شوریده ونابسامان شود، آبادانی وآسایش برود ومردم درزندگانی درمانند چنان کنید که کارهای بزرگ به‌دست نادانان و نا اهلان سپرده شود و کارهای کوچك به دانایان و تجربت‌آموختگان راستکار چون چنین باشد دانشی مردان اهل دلسرد ، و ناسزاواران دغل مغرور شوند و کارها ازراه صلاح و صواب بگردد .

اگر در آن امتحان کسانی به ناپاکی بعضی مردم این زمان کـه خوب می‌شناسیمشان می‌بودند ، البته شیطان از رنجی که در تعلیم شاگردان برده بود ، دریغ نمی‌خورد و نه‌تنها برایشان خشم نمی‌گرفت بلکه چون آنان را نابکارتر و فریب کارتر از خود می‌یافت شادان می‌شد .

دنبالهٔ داستان را بگیریم و باقی را افسانه بدانیم !

« نوح به شیطان گفت من تراکی آوردم ؟ گفت آنکه که گفتی درآی ای ملعون ؛ معلون من بـودم نه حمار » نوح از گستاخی و بـی‌آزرمی شیطان درشگفت شد ودرکار خویش درماند . او هرگز شیطان را نزدیك وروبا روی خود ندیده بود از آنکه پیامبر بود و شیطان آسان آسان نمی‌تواند به پیامبران وآنان که راه پیامبران و نیکان می‌پویند نزدیك‌شود. شیطان همدل وهمزبان شیطان صفتان می‌شود. نوح به‌خشم آمد وگفت « اگر آن وقت گفتم که درآی اکنون می‌گویم که بیرون رو . ابلیس گفت من حق را فرمان نبردم ترا فرمان خواهم برد ؟ » (۲)

چنانکه گفتم نوح زورمند وقوی پنجه بود. دروی‌آویخت تا درآب افکندش. شیطان دانست که با او برنمی‌آید . به زاری درآمد وگفت ای پیغمبرخدا، اگربگذاری درکشتی بمانم ترا چهار نصیحت کنم که هرکدام به جهانی بیرزد . نوح خشمگین‌ترگشت وگفت‌تو اگرخیره‌سر و نادان نبودی و ازفرمان خدا سرنمی‌پیچیدی از رحمتش محروم‌نمی‌گشتی. زود جا بپرداز و بیرون شو ؛ و چون شیطان همچنان برسخن خویش بود نوح کمرش را گرفت که به جبرازکشتی بیرونش اندازد. دراین میان بناگاه جبریل ازآسمان فرودآمد

۱ـ حیات‌القلوب . ۲ـ قصص قرآن .

گفت : «دست از وی بدار ، وپندآن ملعون فرا پذیر» (۱) . نوح از میانجیگری جبریل شگفت شد و چاره جز تمکین نداشت . رو به شیطان کرد و به تندی و تلخی گفت : «پیش ار ، آن پندها چیست ؟ ابلیس گفت فا قوم خویش بگوی که فرمان زنان مکنید و عبرت گیرید به آدم ! و حسد مکنید وعبرت گیرید به قابیل ، و به درویشان استخفاف مکنید وعبرت گیرید به قوم نوح ، وتکبر مکنید وعبرت گیرید به ابلیس .» (۱) نوح این پندها را پذیرفت شیطان را زنهار داد اهل کشتی بر آشفتند و گفتند ای پیغمبر خدا مگر شیطان رجیم را می‌شناسی ونمی‌ترسی که فتنه ها برانگیزد؟ نوح گفت خاموش باشید که سفارش کرد: جبریل ست و او به داند که مقرب ترین فرشتگان پروردگار اوست خدا به آنچه خواهد و کند وانا و داناست و چخیدن نه رواست کشتی نشینان از بیم سخط پروردگار همه خاموش و خرسند شدند .

هیچ محقق و مفسری ننوشته در مدت شش ماه از روز دهم ماه رجب سال . . تا دهم محرم سال بعد که کشتی برروی آب بود شیطان چه فتنه ها انگیخت وچه بلاها برپا کرد

باری، چون مدت سرگردانی برروی آب دراز شد سرنشینان کشتی از بخار آب بی‌تاب گشتند. نوح به زمین وآسمان فرمان داد که آب خود را فرو گیرند . زمین بی‌درنگ فرمان برد وآبهای خود فرو خورد، اما آسمان اطاعت نکرد لاجرم آن آبها درفرو رفتگیها ماندند و اقیانوسها و دریاهای روی زمین باقیماندهٔ آن آبهاست !

چون آب ها اندك اندك فرونشستند نوح کلاغی فرستاد تا بنگرد آب چه اندازه مانده است . کلاغ فرو نگریست ؛ مرداری دید که قسمتی از آن ازآب بیرون آمده بود . بدان پرداخت و خبر نبرد . نوح براو نفرین کرد از آنست که عمر کلاغ به هشتاد تا صد و بیست سال می‌رسد ؛ آنگاه کبوتر را فرستاد. کبوتر بر کوه جودی پای تا زانو در آب نهاد. حرارت آن را بسوخت که آب عذاب سوزان بود. از این جهت بر پای کبوتران تا زانو پر نمی‌روید. در بارسوم کبوتر شاخ زیتونی را که تازه رسته بود نزد اوآورد و نخستین پیغمبراولوالعزم خدا دانست که آب فرو نشسته است . سرنشینان کشتی در روز نوروز برکوه جودی فرود آمدند. اما دیری نپائید که جز نوح وچهار دخترش: زینا، زعورا، ایثا واسما باشوهرانشان و سه پسرش سام و حام و یافث و زنان ایشان حملگی بر اثر بخار آب و رنج سفر با کشتی جان سپردند .

نوح چون فرود آمد یاد پسرش کنعان در دلش زنده گشت ، به گریه درآمد ، زبان به شکوه گشودو گفت: «الهی پسرمن از اهل من بود و تو وعده کرده بودی که ترا و اهل ترا برهانم . ندا رسید ای نوح نگر تا ازمن نخواهی کسی را که شایستهٔ رحمت من نبود اوکافر بود وکار مسلمانان نکرد . زنهارمپرس از من چیزی را که ترا به آن علمی نیست ! » (۲) نوح بدین خطاب پرعتاب ترسان شد و توبه کرد .

پیغمبرخدا به پیرامن خود نگریست اثری از آدمی و آبادانی ندید . همه تباه شده بودند. آفتاب برایشان می‌تافت . پسرانش گفتند : بیا تا بنائی کنیم نوح گفت تا معلوم کنم

۱ـ قصص قرآن . ۲ـ حیات القلوب .

مرا چند عمر باقی مانده است که کرا کند بناکردن . جبریل خبر داد که ترا دویست سال مانده . نوح گفت کرا نکند بدین قدر عمر که مانده است سرا و خانمان ساختن . روی فرا سازمرگ و گور باید کرد .» (۱) وچه نادان و گمراه مردمانند که چون قدرت ومنصب یابند ناپایداری دولت وعزت، وکوتاهی عمر به یاد نیاورند، از سیاه کردن روزگارمردم نیندیشند، شوکت خویش را درزبونی وبینوائی ودرماندگی خلق بینند و غافل باشند که خلق همه یکسره نهال خدایند و شکستن و افکندنشان گناهی عظیم و خطایی منکراست .

پسران نوح به نشاندن درخت وبنا نهادن خانه پرداختند و نوح به دست خویش خرمابنی و تاکی نشاند . چون از پس این کار خسته و درمانده شد در سایهٔ تخته سنگی غنود وخوابش در ربود. باد ایزار از شرمش باز برد. حام و یافث بر او خندیدند. نوح بیدار شد ودانست آن دو برادر بی‌حرمتی کرده اند . در حقشان نفرین کرد ؛ از این رو فرزندان حام الی یوم‌القیامه، به رنگ چون قیرشوند؛ واگر می‌بینید که دراین روزگاران سیاهان سیاه بخت از سفید پوستان سیاه دل شکنجه ها و آزارها می کشند ، و جانشان مدام درخطر است گناه از سفید پوستان متمدن نیست . بر اثر نفرین نوح نخستین پیغمبر اولوالعزم خدا بدین بلا گرفتار آمده‌اند. گناه یافث همه بی‌مکافات نماند، اخلافش همه کافرماندند وازشرف مسلمانی و اجرهای اخروی محروم .

اما دختران نوح با شوهرانشان و پسران او با جفتشان هرجا پراگنده شدند و هر زن و شوی در جائی وطن ساختند . پروردگار دانا و دادگر سام را که در آن روز اندام پدر پوشانده بود به ملك عجم فرستاد و « از این سبب است که حق تعالی اهل عجم و پارس را عزیز گردانید » (۲) و مقدر فرمود که مردم این دیار مدام از آزادی و امن و آسایش و وفور نعمت برخوردار باشند و حاکمان با مروت و دادگر برایشان سروری کنند . ناتمام

۱ـ قصص قرآن . ۲ ـ قصص‌الانبیاء .

از کارمندان با دانش وبا اطلاع وزارت آموزش و پرورش آقای اکبرشاکرین است ، وی تحصیلات عالیه را در طهران بپایان برده و در اروپا و امریکا تکمیل کرده است . در مقامات اداری نیز تا معاونت وزارت آموزش و پرورش راه تصاعد و تعالی پیموده است ، و اکنون رایزن فرهنگی وسرپرست مدارس ایرانی در جمهوری عراق است .

شاکری مردی است موفق ووجودی است مغتنم .

سین امین *

جمه ی : محمد حسین ساکت

جایگاههای دانش در جهان اسلامی

پیدایی و دگرگونی آنها از مسجد تا مدرسه

۱ـ مسجد :

مسجد ها نخستین جایگاه دانش در اوایل عصر اسلامی بود . در آنجا ، مسلمانان صول دین و مقدمات اسلام را فرا می گرفتند .

حضرت پیامبر (ص) نخستین مسجد خود رادرمدینه ساخت تاجائی برای نمازوکانونی رای حکومت باشد ؛ همچنین آنرا به عنوان جایگاهی جهت فرا دادن و آموختن اصول و یشه‌های دین اسلام ، به مردم قرار داد .

قرآن گرانمایه ، به روشنی ، می گوید که ازکارهای واجب پیامبر(ص) آموزش مردم است: «پروردگارا ! میان اینان پیامبری ازخودشان برانگیزتا برآنان نشانه‌های تر ا فرو خواند و آنان را کتاب و دانش بیاموزد و پاکشان سازدکه توبزرگ ودانایی » (س بقره، آیهٔ ۱۲۸) .

اسلام ، اصولا ، مسلمانان را به فراگیری وادار می کند . درقرآن گرانمایه آیه‌های فراوانی ، دراین‌باره ،آمده است : «بگو خداوند من ، دانش مرا افزون کن ! » (س طه ، آیهٔ ۱۱۴) ؛ «آیاکسانی که می‌دانند باآنانکه نمی‌دانند یکسان‌اند؟!» (س زمر،آیهٔ ۹) .

بنابراین ، از موارد اساسی و ابزارهای دعوت اسلامی ، آموزش و فراگیری بود تا پرورش درستی‌که ، این دعوت ، خواهان آن گردید آشکارونمودارشود .

روشن است که پیامبر (ص) می‌خواست ملت نوینی بسازد و حکومتی بپردازد تا با حکومتهایی‌که ، در روزگار او، برپا بودندهمانندی‌کند ؛ ازاینرو ناگزیر ازوجود گروه ولایه‌ای دانش‌پژوه بود تا بار سنگین این دعوت را به دوش‌کشند و، باروش علمی ، توانایی استدلال و نیروی پاسخ دادن داشته باشند . به هنگام ظهوراسلام، درعرب ، دانش پژوهان فراوانی‌که بتوانند بخوانند و بنویسند نبودند.

اگرکتابهاآنچه را می گویند درست باشد ، به هنگام بعثت پیامبر ، شمارهٔکسانی‌که نوشتن می‌دانستند بیش از ده تن و اندی نبود (القلشقندی : صبح‌الاعشی ، ج ۳ ، ص ۱۵ ،

* ـ المدرسة المستنصرية ـ رسالهٔ حسین امین ، معلم تاریخ اسلام دانشگاه بغداد ، در دانشکدهٔ ادبیات اسکندریهٔ مصر، ص ۱۰ ـ ۲۴ ، مطبعة شفیق ، بغداد ۱۹۶۰ .

القاهرة، ۱۹۱۳ ــ ۱۹۱۷).

پس، از هدفهای روشن و آشکار پیامبر(ص) این بود که درراه فراگیری، میان مسلمانان کوشش کند. مسجد پیامبر، در مدینه، نخستین جایی بود که به انتشار دانش و فرا دادن اصول خواندن و نوشتن، به مسلمانان، پرداخت. از «مکحول» بازگو شده است که گفت: ده تن از یاران پیامبر(ص) مرا گفتند که ما درمسجد «قباء» درس می‌خواندیم؛ چون پیامبر بیرون می‌رفت فرمود: آنچه می‌خواهید بدانید فراگیرید! که تا ندانید خداوند شما را پاداش ندهد. (الغزالی: فاتحة‌العلوم، ص ۱۹، مطبعة‌الخانجی، القاهره، ۱۳۰۹).

درحدیث دیگری ازپیامبر (ص) است که به دو مجلس، در مسجد خود، بگذشت، آنگاه فرمود: هردو مجلس خوبست و یکی از آندو، یاران و هماوردانش را برتر است؛ اما اینان خدای را می‌خوانند و به او تمایل می‌ورزند؛ [خداوند] اگر بخواهد بدیشان بخشاید و یا نبخشاید؛ ولی اینان فقه و دانش فرا می‌گیرند و، به نادان، یاد می‌دهند پس اینان برترند؛ چراکه من به نام فرا دهنده و آموزگار برانگیخته شدم، گفت آنگاه در میانهٔ مجلس بنشست (الکتانی‌الادریسی: التراتیب الاداریة، ج ۲ ص ۲۱۹ ــ ۲۲۰، المطبعة‌الاهلیة، الرباط، ۱۳۴۶ ه).

بنا براین، مسجد، نخستین مکان برای انتشاردانش در جهان‌اسلامی است. مسجدها به روزگار پیامبر و خلفای راشدین، کانونهای‌اخلاقی و آموزشی گردیدند و یاران(صحابه) پس ازپیامبر، به فرا دادن و تفهیم شؤون دین، به مسلمانان، می‌پرداختند وبه پرسشهای پرسندگان پاسخ می‌گفتند.

«عبدالله بن عباس» درجلو کعبه می‌نشست و مردم او را در میان می‌گرفتند و تفسیر قرآن می‌پرسیدند (احمد امین: فجرالاسلام، ج ۱، ص ۱۹۸).

همچنین مسلمانان از دورترین شهرها پیش او می‌آمدند و حلال و حرام را از وی می‌پرسیدند (الاصفهانی، الاغانی، ج ۱، ص ۷۶، دارالکتب‌المصریة، القاهرة، ۱۳۴۵ه)

«پیروان» (تابعان) هم، روش «یاران» را دنبال کردند؛ درمساجد می‌نشستند، مردم را پند می‌دادند وبه آنان اصول دین می‌آموختند. ازنامورترین‌آنان، «ربیعة‌الرأی» است که جایگاهی در مسجد نبوی ــ مدینه ــ داشت چنانکه «مالك‌بن‌انس»، «حسن بصری» و بزرگان مدینه پیش او می‌آمدند و از اوفرا می‌گرفتند (ابن خلکان: وفیات‌الاعیان، ج ۱ ص ۲۲۸، الطبعة الامیریة بالقاهره، ۱۳۲۰ ه).

«ربیعة الرأی» انجمنهای (درس) فراوانی داشت؛ همانگونه که «حسن بصری» دارای انجمنهای بزرگی در مسجد بصره بود و درآنجا به مردم پند می‌داد و سخن می‌گفت و از رسازبان‌ترین مردم روزگار خود بشمار می‌آمد (کتاب پیشین، ج ۱، ص ۱۶۰).

مسجد تنها به وعظ وراهنمائی وتفسیر قرآن وآموختن‌خواندن ونوشتن به بی‌سوادان و مانند آن محدود نگردید؛ بلکه دانشهای فراوان نوظهوری که، در اسلام، پس از کشورگشاییهایی بزرگ که در روزگارخلفای راشدین و امویان پایان‌یافت، راهی‌مسجد گردیدند و درکنار دانشهای دینی فرا داده می‌شدند.

بنابراین آمیختگی میان عرب و عناصری که پس از آن کشورگشاییها وارد اسلام شد
ٰکار شدن دشواریهایی بسیار انجامید ؛ از آن میان اینکه زبان سالم عربی در معرض
ی غیر عربی قرار گرفت ؛ تا آنجا که میان عرب کسانی یافت شدند که زبان تازی
انستند . باور بعضی ازاینان با شك و دودلی روبه‌رو گردید و پاره‌ای جنبشهای کفرآمیز
ارشد . بدینگونه همگی مسائل تأثیری داشت در دگرگونی آموزش ؛ تا آنجا که به
آمدن پژوهشها و درسهایی‌مانند « دانش نحو » انجامید . به همین روش ، درامور دینی
ثه کنندگان فراوان شدند که،خود، دانش کلام را به همراه آورد .
کار سترگ ، انگیزه‌ی مستقیمی است در به وجود آمدن فرقه‌ی بزرگ اسلامی ــ
ی «معتزله» ــ و به پا داشتن نخستین انجمن درس دانش کلام ، در مسجد بصره ، به
امی که « واصل بن عطاء » و « عمروبن عبید » از انجمن حسن بصری کناره گرفتند ،
ا همکاری تنی چند از شاگردان خود ، انجمن درس ویژه‌ای به وجود آوردند (احمد
ن : فجرالاسلام ، ج ۱ ، ص ۱۹۸) .
گاهی شاعران هم مسجد را برای بازگویی و خواندن شعر خود بر می گزیدند .
جاحظ » این گفته را تأیید می‌کند ؛ چراکه اوبازگویان مسجدی راکه «دربصره» دیدار
ده است یادآور می‌شود (الرافعی : تاریخ آداب العرب ، ج ۱، ص ۸۹) .
روایت لغت و واژه های پیچیده و دشوار ، از شعرخوانی ، جدا گردید وگروهی از
وهشگران واژه شناس ــ که درآنجا به «شاگردان زبان تازی» نامورشده بودند ــ نمودار
ردیدند . اینان نخستین پایه گذار درسهای واژه شناسی به شمار می‌آمدند .
« حمادبن سلمة بن دینار » پیش‌حسن بصری رفت وآمد می‌کرد و به نزد « شاگردان
بان تازی » می‌رفت و از آنان فرا می گرفت (یاقوت : معجم‌الادباء ، ج ۴ ، ص ۱۳۵) .
بدینسان ، قاضیان ، جلسات خود را در غرفه‌های مسجد تشکیل می‌دادند ؛ همچنین
دیث دانان ، درآنجا ، انجمنهایی برای بازگویی حدیث به‌پامی‌داشتند وبدینگونه مسجد
، تمام معنا ، جایگاهی برای درس گردید . درآنجا مردم خواندن و نوشتن می‌آموختند و
، قرآن وتفسیر آن آشنا می‌شدند وزبان تازی وشعر فرا می گرفتند ؛ همانگونه ، درآنجا،
ندیشمندانی از پیشوایان دانش کلام حضور می‌یافتند .
مسجدها مدرسه هایی بودند که دانشمندانی بزرگ همچون « مالك‌بن انس » ــ که
دانش را در مسجد فرا گرفت ــ بیرون داده است .
« ابوحنیفه » در مسجدهای کوفه و مساجد بغداد پرورش یافت و « شافعی » درمسجد
«فسطاط » بروزن استاد: ازنخستین‌شهرهای مسلمانان در مصراست که عمروبن عاص (۶۳۹)
آنرا بساخت . محل آن میان قاهره و مصرباستان است که اکنون « امبابه » خوانده می‌شود
ــ مترجم)و «احمدبن حنبل » در مساجد بغداد نمودار گردیدند .
در دانشهای واژه شناسی (لغت) و نحو ، « خلیل بن احمد فراهیدی » ــ پایه گذار
دانش عروض و فن لغتنامه ها در زبان تازی ــ بشکفت و بیشتر زندگیش را ، دربصره ، به
وارستگی و پارسایی سپری ساخت تا اینکه در سال ۱۷۴ ه بدرود جهان گفت و نیز شاگرد
او ــ « سیبویه » ــ مرده به سال ۱۸۰ ه ــ که پیشوای مردم بصره درنحو بود و « جاحظ »

مرده به سال ۲۵۵ ه ، درادبیات شکوفا گردیدند . ازاینرو ، مسجدهای اسلامی ، نخستین جایگاههای دانش به شمار می‌آیند .

ازآن‌میان میتوان، برای نمونه، ازمسجدنبوی مدینه، مسجد جامع بصره، مسجدالاقصی ـ دربیت‌المقدس ـ مسجدجامع اموی‌در دمشق، جامع بن‌طولون ـدرقطائع ـ وجامع‌الازهر ـ در قاهره ـ یادکرد که همگی در روزگار امویان و عباسیان در سده‌ی چهارم هجری جایگاههای درس وآموزش و تحصیل بودند .

این مساجد رسالت آموزشی و فرهنگی خود را به بهترین وجهی انجام دادند و دانشمندان و استادانی بزرگ و پژوهشگرانی بلند پایه بیرون دادند . این بود نخستین قصدها وآهنگها در پایه گذاری مدرسه های دانشگاهی ، در جهان اسلام ؛ چرا که در این مساجد ـ همانگونه که پایه ریز شده بودند ـ بسیاری از دانشها آموخته و تدریس می‌شدند و دانش‌پژوهان ودانشجویانی ، ازسراسرجهان ، بدانجاروی‌می‌آوردند؛ تا آنجاکه تدریس در مسجد « منصور » بغداد ، آرزوی بسیاری از دانشمندان و فقهاء بود .

« خطیب بغدادی » یادآور شده است که چون حج میگذاشت ؛ از آب زمزم بنوشید وازخداوند بخواست تا سه نیاز او برآورد : یکی از آنها این بود که نویساندن حدیث در جامع منصور ، برای او ، ممکن‌گردد (الخطیب‌البغدادی : تاریخ بغداد ، ج ۱ ، ص۱۰۸ مطبعةالسعادة ، القاهرة ، ۱۹۳۳). « کسائی » در مسجد منصور می‌نشست تا لغت بخواند. «فراء» و «ابن سعدان» پیش او درس می‌خواندند. (یاقوت: معجم الادباء، ج ۴، ص۲۴۳).

گویندکه یکنفر اعرابی به مسجد بصره آمد و به انجمنی رسیدکه ، در آنجا شعرها وگزارشها (اخبار) خوانده می‌شد ؛ پس بنشست . و از سخنانشان لذت می‌برد؛ آنگاه [آن افراد] به دانش عروض پرداختند و در آهنگها و وزنهای شعر به گفتگو نشستند . آن مرد پنداشت که آنان بر او خشمگین ودژم خواهند شد ؛ بی‌درنگ ، شتابان ، بیرون می‌رفت و شعری در شرح حال خود می‌سرود :

«سیوطی» روایت‌کرده است‌که « درجامع طولونی» ، گذشته ازتفسیر وواژه شناسی، علم [روشها و چگونگی های] خواندن قرآن ، پزشکی ونجوم‌هم تدریس می گردد (السیوطی ، حسن‌المحاضرة ، ج ۲ ، ص ۱۳۸ ، المطبعةالشرقیة بالقاهرة ، ۱۳۲۷ ه) .

به هر مسجدی کتابخانه‌ای بزرگ پیوسته بود که کتابهای فراوانی ، در دانشها و هنرها و فنون گوناگون داشت . این‌کتابها ، معمولا ، وقف مساجد بودند و دست به دست نمی‌شدند. بدینگونه از روزگار پیامبر(ص) تا سده‌ی چهارم هجری، مسجد ، دگرگونی و گسترش یافت و رسالت خود را درانتشاراعتقاد اسلامی و دمیدن روح رزمی ، در رزمندگان و آماده ساختن آنان برای دفاع از میهن اسلامی ، انجام داد ؛ بدانسان که پیروزی مهمی در فرهنگ اسلامی بدست‌آورد وآغازبه‌گسترش نهاد ؛ تا جایی‌که‌آن دانشها را هماهنگ و توجیه ساخت بنابراین، نخستین جایگاه‌انتشاردانش، درجهان‌اسلامی، مسجد بود. درآنجا نخستین پیشاهنگان از بزرگ دانشمندان مسلمان وحقوقدانان و فقهاء‌که نخستین‌کانون در زندگی اندیشمندی و خردمندی اسلامی بودند، دانش‌آموخته‌گردیدند .

ناتمام
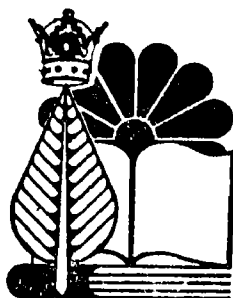
بکتاب خوانان و کتاب جویان :

بخشی از تفسیری کهن

با یادداشتی از

استاد مجتبی مینوی

با مقدمه و تصحیح

محمد روشن

ـ ۲ ـ

ب : اسلوب انشای این تفسیر

نمونه‌هائی شیوا و بلیغ از نثر روان و کهن و سادهٔ نویسنده :

(ذیل تفسیر آیه ۱۷۱)

و مثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء . » و مانند کافران
مکه فا پیغامبر علیه السلام چو دعوت کردشان به ایمان و بخواند نبی فرایشان گوش نکردند
ایشان و خرد کار نبستند ؛ چن مانند شبان بود فا گوسپندان ، بانگ فرزند فر ایشان که
نشنوند ایشان مراد شبان ، مگر خواندن ایشان و بانگ فر زدن شان ؛ ای اگرشان پند
دهدشان : ای گوسپندان ! ازآن گیا مخورید کان زهر گیاست ، ایشان ندانند از آن مراد
شبان ؛ همچنین اندر نیافتند کافران نصیحت پیغامبر علیه السلام (۵۰ ـ ۱۴) » .

وباز نمونه‌ای دیگر ذیل تفسیر آیهٔ (۱۸۹) ... ولیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها:

« ابن عباس گفت، مردمان اندر جاهلیت و به اول مسلمانی چو حرم گرفتندی پیش از ایام حج، هرکه ازاهل خانه ی کلوخین بودی ، از ره اندر نیامدی به سرای ؛ سوی پشت خانه سوراخی بکردی ، و بدان راه اندرآمدی و بیرون شدی ـ و اگراز اهل خیمه بودی، از پس پشت خیمه اندر آمدی ، مگر آن کسی که حرم گرفته بودی از قریش وز کنانه ور خزاعه بودی .

تا یك روز پیغامبر علیه السلام از در بوستانی اندرآمد و محرم بود . مردی بدید اورا که از قریش بود ، او را قطبة بن عامر خواندندی ، از راه دراندرآمد از پس پیغامبر. اوی محرم بود ، بدیدش پیغامبر مرو را گفت : از من دور باش ! که ته از ره اندرآمدی ، و ته اندر حرم بودی ، و نه از قریش بودی ـ و قریش را حمس خواندندی ـ قطبه پیغامبر را گفت : اگر ته حمسی من حمسم ؛ وین ترا پسندیدستم ، و فرسنت ته همی روم . این آیت بیامد ومرآن حال را منسوخ کرد و گفت : ... طاعت اندر حرم نه‌آن است کاندرخانه‌هاتان از ره پشت اندرآیید . (۶۳ـ۹)

چند نمونه‌ای از ترکیبات فارسی اصیل :

والهکم اله واحد لا اله الا هوالرحمن الرحیم : آفریدگار شما یکیست، جزاوخدای دیگر نیست ، بخشاینده و مهربان است (۴۶ ـ ۱۵)

انا لله و انا الیه راجعون : ما مرخدای را ییم به زندگانی ، وفازگشت ما فازخدای باشد ... (۴۴ ـ ۲)

و لقد انزلنا الیك : و ما فرو فرستادیم زی ته که محمدی . (۱۴ ـ ۱۷)

و الیه ترجعون ، و فازگشت شما زی خدای بود اندرآن جهان . (۱۰۶ ـ ۱۹)

و عسی ان تکرهوا شیئاً و هوخیرلکم ، و بود وقتی که نوکام دارید چیزی را وآن‌به بود مرشما را. (۸۳ ـ ۱۳)

فاذا قاتلوکم فاقتلوهم : اگرایشان کارزارکنند فا شما بکشیدشان . (۶۵ ـ۹)

و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم : سوگند به خدای را بهانه مسازید. (۹۳ ـ ۲۱)

تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان : یاری دهید همی بهری را فر بهری به بزه و فیداد (۶ ـ ۳)

و یسئلونك عن‌المحیض ، ... ترا همی پرسند یا محمد از دست فراز کردن به زنان اندر حال حیض . (۹۲ـ۹)

و یوم القیمة یردون الی اشدالعذاب : و روز راستخیز فازگشت ایشان فازآتش باشد سختراز عذاب این جهان.(۶ ـ ۱۸)

والمطلقات یتربصن بانفسهن : و آن زنان دست فاز داشتگان شویان‌شان فاز دارند تنهای خود را ... (۹۵ ـ ۱۶)

ربنا افرغ علینا صبراً : ای بارخدای ما ! ما را شکیبایی اندر حرب به ارزانی‌دار (۱۱۱ ـ ۴)

نمونهٔ ترجمهٔ پارسی بعضی از لغات و افعال و ترکیبات :

اتباع : اسپس روی. (۴۹ – ۵)
البأساء : درویشی . (۸۲ – ۳)
المن : سپاس نهادن ، منت گذاردن. (۲۰ – ۱)
اهتداء : راه یافتن . (۳۴–۲۰)
نکاح : به زنی‌کردن . (۹۱ – ۱۰)
صد : فازداشت.(۸۵ – ۱۴)
شقاق: خلاف‌ودشمن داری. (۵۳–۲)
لیحکم : تا داورباشد. (۸۱ – ۴)
ولا یؤده حفظهما : و گران ناید فری عز وجل نگه داشت آسمان‌ها و زمی‌ها. (۱۱ – ۱۶)
یختلفون،دوگروهی‌کردند.(۲۲–۲۰)
یوم الاخر : روز فازپسین.(۵۳–۱۱)
الحی‌القیوم : زنده است‌که مرگ فرو نکند. (۱۱۴–۱۲)
احق : حقومندتر. (۱۰۸ – ۳)
حسرات:دریغهاوپشیمانیها.(۴۹–۱۰)
عدیل : یار . (۶۹–۲۱)
ضعفین ، دو چندان. (۱۲۲–۳)
وصیت : اندرز.(۵۶–۹)
کسب : الفغدن . (۱۲۴–۹)
حب ، دوست داشتن.(۵۳–۱۴)
اقامه ، پای داشتن . (۹۸–۴)
ابتغاء ، جستار . (۷۶–۱۲)
شراء ، خریداری . (۱۷–۱۰)
تخفیف ، آسانی . (۵۵–۳)
شکر، سپاس داری . (۵۱–۵)

یکسبون ، بلفنجند . (۴–۲)
نبذ ، سپس پشت افکندند. (۲۵–۱۳)
ابن‌السبیل ، غریبان از مسافران که زاد اسپری شده باشدشان.(۸۳–۶)
غفور ، آمرزگار (۵۲–۱).
الد ، خصومت‌گرتر(۷۵ – ۵)
فوق ، فراز (۷۹ – ۱۹)
مثابة ، جایگاه غازگشت. (۲۹–۱۰)
وابل ، باران به‌نیرو. (۲۲–۶)
ویهلك‌الحرث والنسل، وخرمن‌بسوزند و نژاد را بریده‌کند. (۷۵–۷)
و ثبت اقدامنا : و پایهای ما را فر جایگاه کارزار نگاه‌دار تا هزیمت نشویم (۱۱۱–۱۷)
و لا تحلقوا رؤسکم، وموی‌هامسترید. (۶۷–۲۰)
فلا تقربوها، فرازمشوید. (۶۲–۲)
فلا اثم علیه ، فروبزه نی. (۵۱–۲۰)
فاذا امنتم: چوبیم دشمن ازشمابشود. (۶۸–۱۱)
بدیع السموات و الارض : نو کنندهٔ آسمانهاوزمی‌ها. (۲۵–۸)
من بعد : اسپس . (۴۰–۳)
غافل: فرامشت‌کار. (۳۹–۱۴)
صابرین: شکیبایی‌کنندگان(۴۳–۶)
الضالین :گم بودگان.(۷۱–۶)
مخلص : فی‌آمیز. (۳۵–۲۰)
القرآن ، الکتاب : نبی . (۳۱–۷)

دکتر علی فاضل

مطالعهٔ این تفسیر نفیس براهل ادب و براهل دین واجب است که هم بهره‌مند شوند و هم قدر زحمات مصحح دانشمند را بشناسند . مجلهٔ یغما

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

فریدون توللی　　　　　　　　　　دکتر رعدی

از فریدون توللی قطعه‌ای در شمارهٔ دی ماه صفحهٔ ۶۰۰ ، و از دکتر رعدی درپا
وی اشعاری در همین شماره درج شده ، و اینک عرایض مدیر مجله :

در ذیل مکاتبهٔ منظوم دو استاد (رعدی ـ توللی) توضیحاتی باجمال لازم افتاد. خ
که آخرسال مجله است ومناسب است که خوانندگان وخواهندگان ارحمندم تأمل فرمای

● توللی در ذیل منظومهٔ خود که در شمارهٔ دی ماه بچاپ رسید از استاد رعد
ایرج افشار که نامشان در آن منظومه یاد شده معذرت خواسته بود و گفته بود که این
طیبت است واگر در میان اوراق مجله آن معذرت نامه بدست افتاد عیناً چاپ‌می‌شود .

● و اما ، اشاراتی که توللی در بارهٔ مندرجات مجله فرموده هرچند بنده در دی
منظومه‌اش تصدیق کرده‌ام ولی :

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی　　　　نفی حکمت مکن از بهر دل عامی ·

یك نظر اجمالی به همین دورهٔ بیست و پنجم که یکماه دیگر پایان می‌پذیرد بیفکنید .

■ در تدوین این مجلد هفتاد وچند تن نویسنده و شاعر ومحقق شرکت فرموده‌اند . شماره کنید، نیمی‌ازاینان استادان‌درجهٔ اول‌دانشگاه‌ها هستند که هم اکنون تدریس‌می‌فرمایند و سخن‌آنان حجت قطعی است وانگشت برآن نمی‌توان نهاد . نیمی دیگرهم همه ازبزرگان ادب کشورند وحتی‌چند تن ازآنان را استادان دانشگاه به استادی وبرتری می‌پذیرند چون استاد محیط طباطبائی، فریدون توللی، سید علی محمد جمالزاده ، سید رضا هنری ، دکتر قائم مقامی ، مرحوم حسین نواب و نویسندهٔ عالی مقام خلوتگه کاخ ابداع .

ده پانزده تن بقیه (که از جمله خود بنده هستم) شاید مقامی عالی در نویسندگی و شاعری نداشته باشند و باری ، آثارآنان اگرمقبول نباشد مردود هم نیست .

● هاشم آفاقی شاعری هندی است به شعر و ادب فارسی عشق می‌ورزد از هندوستان برای‌مجلهٔ یغما « بادهٔ شیراز » می‌فرستد. چه ناجوانمردکسی است ازدست این‌دوست نادیده نشناخته باده نستاند و با دیگر دوستان ایرانی و افغانی بشادی دری زبانان جهان ننوشد ! با این‌ملاحظات تأمل‌وتوجه فرمائید که مجلهٔ یغما درتهیهٔ مندرجات هیچ‌گونه غفلت ندارد، اما از این بیش توانائی ندارد . جز این همتم نیست بخشایشی .

● بجاست که از یادداشت های ایرج افشار نیز یاد کنم و از او سپاسگزاری . این یادداشت ها در ترویج زبان و ادب فارسی درکشور ژاپن نیز تأثیری شگفت بخشیده که اگر دولت ایران‌یك نفر نمایندهٔ مخصوص فرهنگی‌با بودجه‌ای‌گراف بدانجا اعزام می‌کرد چونین خدمتی اساسی نمی‌توانست . (افسوس افسوس که بدین نکات‌کسی توجه نمی‌کند .)

از بزرگان ژاپن و از دیگران در تأثیر این مقاله نامه هائی رسیده که بیش از متن یادداشت ها است. و مخصوصاً از استاد بزرگوارجمالزاده نهایت شرمندگی است‌که به درج مقالهٔ مبسوط آن جناب در این موضوع تاکنون توفیق نیافته‌ام .

بنده متعجب شدم که شما با مدت کوتاهی اقامت ژاپن با بصیرت عمیق با حال علمی کشور ما آشنا شدید -

دلم میخواهم که هرچه زودتر درکشورتان مجدداً خدمتتان برسم و از صحبت استفاده کنم -

با احترام

T. Kuroyanagi

● گر ندوشن جست وپاربری گریخت　　　من بسی بی پرده بینم رازشان

جای خلاقان به نقالان مده ور بجان باید خریدن نازشان

نه تنها از این دوبزرگوار ناز می‌کشم بل‌که ازدیگر استادان نیز .
چرا ناز نکشم ، چرا ممنون شان نباشم ... دوستان مطبوعاتی مقالات آنان را چو
کاغذ زر می‌برند و مجلهٔ یغما جز ارادت و تشکرخشك و خالی چه دارد ؟

● می‌فرماید :

گر تو نیزای جان جّان گیری دمی بهر صدرالدین عینی جای کس
تا که بر یغما خداوندی کنی بر نخیزد بر سرت آوای کس

من همواره مواظبت داشته‌ام که ازآثار خود درمجله جای دیگران را نگیرم. یادش
بخیرمرحوم فروغی دریادداشت هایش درترکیه هنگام ملاقات یکی از سفیران کشوری بزرگ
نوشته است :

« ... دراین ملاقات من باید چیزی نگویم ، زیرا آنچه من خود میدانم ، گفتنش
لازم نیست ، باید مجال بدهم که او بگوید مگرآنچه را نمیدانم فراگیرم ... »

این نصیحتی است که فروغی خودش به خودش کرده است ، و بنده نیز برآنم ، شع
و نثرمن اگرارزشی داشته باشد آماده است،صفحات مجله را باید برای بزرگان ادب با
گذارم ... اما دربارهٔ مرحوم صدرالدین عینی حقیقت این است که چندان فریفتهٔ اخلا
و رفتار و راست گفتاری وی شدم که خودداری نتوانستم.. نمی‌دانستم که حمل بر«خداوند
یغما» می‌شود . اکنون هم از درج بقیهٔ خطابه خودداری می‌کنم ، مگرموقعی‌که مقالتی ا
دیگربزرگان نیابم .

● می‌فرماید : جای خلاقان به نقالان مده ... کدام نقال ؟آن که تاریخ می‌نویسد
آن که تحقیق می‌کند ؟ آن که در بارهٔ مشاهدات و مسافرتش مطالبی آموزنده می‌گوید
اگرچنین است اجازه دهید همه صفحات مجلهٔ یغما را نقالان پر کنند !

● اشارتی هم به اعلان های مجله فرموده اند. مگرمجلهٔ یغما چند صفحه اعلان‌دارد
اعلان های کتاب را بگذاریدکنارکه رایگان است. دو یا سه صفحه اعلان با التماس می‌گیر
اما نمی‌گویم به چه بهاکه موجب شرمندگی است .

از روزنامهٔ اطلاعات وکیهان بگذرید . اگر بهای اعلانات یك شمارهٔ « زن روز » ر
می‌داشتیم هزینهٔ دوسال مجله را کافی بود ، این اعلان ها هم بیرون از صفحات اصلی مج
است اگرتوجه فرموده باشید .

● تکرار و تأکید می‌شود که مجلهٔ یغما ذیل و صدر ندارد ، چون همه نویسندگا
ـ که خداوند عمر وسعادت بسیارشان دهاد ـ استادان مسلم اند و آنگاه گاهی بعضی مقاله
دیرترمی‌رسد و درصفحات‌آخرواقع می‌شود. خداوند شاهد است هیچگونه نظری درمرات
تقدیم و تأخیر نیست . از فریدون عزیز ممنونم که در شیراز می‌فرمودند اشعار مرا درآخ
مجله چاپ‌کن و چنین می‌کنم . با همه این مراتب نصایح فریدون را می‌پذیرم و امیدوا

***

■ اکنون خدمت جناب دکتر رعدی برسیم. می‌فرماید :

گر تو در تیراژ یغما بنگری　　بر متاع ما نجوشد مشتری

مجلهٔ یغما را دردانشگاه ها ودر دبیرستان های طهران و ولایات ایران ودر کشورهای همسایه دست کم هر نسخه‌اش را ده نفر می‌خوانند ، پس درهرماه پنجاه هزار خوانندهٔ دائمی داردآن هم خوانندگانی ادب دوست ودانش پژوه ودانشجو و خواهنده ادب اصیل‌ایران...
ازین گذشته مجلهٔ یغما قرن ها بعد می‌ماند و در هرسوی جهان هر کس بخواهد در ادب و فرهنگ ایران استقصا و تتبع کند ناگریراست ، ناگریر، که به مجلدات یغما رجوع کند پس خوانندگان یغما دراعصارآینده مسلم بدانید بیش از این ها خواهد بود .

اگر اکنون هم‌تیراژش کم‌است گناه ازکیست؟ نخست ازاولیای دولت علیه که به‌مجلات اصیل و جدی عنایت ندارند و به اوراق بی‌مایه تبلیغاتی مدد می‌رسانند. دوم از شمایان ...

قلم اینجا رسید و سر بشکست .

حبیب یغمائی

رشت - مریم آزادهٔ گیلانی - دخترمرحوم علی آزاده (مدیر روزنامهٔ فکرجوان)

جناب آقای حبیب یغمائی . در شماره هشتم (آبانماه ۵۱ یغما مقاله‌ای بنام « **این امام زاده را شما ساخته اید** » ، نوشته آقای محمود عنایت و اظهار نظرجنابعالی را در صدرآن دیدم . شما و عنایت درست به زخم کهنه و دهساله‌ای که در قلب من است نیشتر زده‌اید. چرا آقای یغمائی ؟ چرا ؟. میخواستید بگدارید این زخم عمیق که سالهاست روانم را میکاود ، و روحم را میآزارد ، همانطور بماند وآرام آرام مرا از فرط غم و اندوه ازپای درآورد . چرا آتش زیرخاکستررا آشکار نمودید .

تو که مرهم نه‌ای زخم دلم را　　نمك پاش دل ریشم چرائی ؟

من دختر یك روزنامه نگارم . دختر همکار شما . همکاری که دهسال پیش از میان شما رفت ، و من طی این دهسال شاهد بیوفائی و فراموشکاری صنف شما بودم. آقای یغمائی پدرم‌آزاده مردی بودکه بعد ازمرگش‌همان چهاردیواری عادی را هم نداشت. چون‌بشهادت همه گیلانیانی‌که او را می‌شناختند در زمان حیات هرچه داشت مال مردم بود . ممکن‌نبود یتیمی‌را بشناسد وبگذارد شب گرسنه بخوابد،محال بود دردمندی را ببیند و بی‌اعتنا بگذرد .

اوطبعی بلند و همتی والا داشت. طی چهل سال روزنامه نگاری هرگزنشد که باتغییر اوضاع واحوال بوقلمون صفت رنگ به رنگ شود ... هیچ مقامی نتوانست او را راضی‌کند که دست ازنوشتن حقایق بردارد. چه‌کسی توانست اورا با تهدید وتطمیع ازراهی که‌میرفت برگرداند ؟ چهل سال صبح و عصر، از بامداد تا شامگاه بدون‌آنکه فرماندهی باو امرکند کار کرد . دنبال کاغذ میرفت ، مقالات را جمع آوری و تصحیح میکرد ، و حتی یك نفره روزنامه را با دستهای زحمتکش و والایش برای توزیع آماده مینمود . گاهی‌که در نوشتن

مقاله‌ای بمن افتخار همکاری میداد از اینکه دختر چنین مرد آزاده‌ای هستم عرش را سیر میکردم. او همیشه ازمن میخواست که در بارهٔ بینوایان بنویسم . خدایا مگرممکنست انسانی چنین والا بمیرد ... و همکارانش طی دهسال نامی از او نبرند و حتی شاخهٔ گلی بر گور او نگذارند. حتی روزنامه نگاران گیلان که در همان سال مرگ او با حروف درشت نوشتند:

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هر گز — مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

دیگر یادی از آن نکونام نکردند. هیچکس نپرسید بر بازماندگان آن آزاده مردی که مؤسس « فکرجوان » بود بعد از مرگش چه گذشت .

آقای یغمائی . من قصد جلب ترحم ویا گرفتن صدقه ندارم. وگرنه طی این دهسال زودتردست بدامن شما و یا دیگران میشدم، ولی ازشما میپرسم شما ویا کدامیك ازهمکارانتان **ازعلی آزاده مدیر روزنامهٔ « فکرجوان » گیلان** یادکردید؛ در کدامیك ازجراید هنگام سالروز مرگش سطری نوشته شد؟ حتی اهالی گیلان هم که هرگز نمی‌توانند زحمات و خدمات پدرم را از یاد ببرند اورا بدست فراموشی سپردند .

آیا صنف شما ، صنف روزنامه نگاران کدام مقرری را برای ورثهٔ او تعیین کرد؟ آیا هیچکس پرسید مردی که در زمان حیات یاور پیرزنان و پدر یتیمان بود از زن و فرزندان او چه خبر ؟ آیا اگراو در عوض چهل سال خدمت به مطبوعات به کارمندی دولت یا سایر مشاغل جیب پرکن همت گماشته بود بعد از او وضع خانواده‌اش بهتراز این نبود ؟

آیا بمن اجازه میدهید که با جسارت و شهامت دختر یك روزنامه نگار از هرچه مطبوعات و مطبوعاتی است گله کنم وآنها را محکوم نمایم؟ آیا میتوانم بنویسم که نه تنها قلم برای پدرم با ورشکستگی وافلاس معنوی توأم بود بلکه تیره روزیهای مادی را هم به دنبال داشت.

آقای یغمائی ، اگرشما وآقای عنایت آن مقاله را نمی‌نوشتید من بازهم لب فروبسته و ملامت بار به شما روزنامه‌نگاران نگاه میکردم و سخنی نمی‌گفتم . ولی شما نگذاشتید و آتش سوزانی را که سالها در زیر خاکستر پنهانش کرده بودم شعله‌ور ساختید و مرا وادار کردید که ازشماها که آن انسان واقعی را بدست فراموشی سپرده‌اید گله کنم وفریاد برآورم و بگویم : آقای یغمائی این زنگ خطریست برای شما. برای مطبوعاتی که گمان می‌کنند با نوشتن و خوب نوشتن و اندیشیدن و انسان بودن توشه اندوخته‌اند . بدانید بر شما هم همان میرود که براو رفت . آری آقای یغمائی من از همهٔ شماها گله دارم از همهٔ همکاران پدرم، گرچه میدانم اوآنقدرانسان بود که دلش نمیخواست حتی یك محکوم مسلم‌را باانگشت اشاره کنند . روانش شاد باد . **مریم آزاده گیلانی دخترمدیرروزنامهٔ فکرجوان**

مجلهٔ یغما ـ دختر عزیزم — نامهٔ پرسوز وگدازت دلم را کباب کرد ، گناه از دکترعنایت است که در وهلهٔ اول مرا ناراحت کرد وبعد هم ترا ...

عزیزم! مرا درصف صنف مطبوعات راه نمی‌دهند که بتوانم دردهای دل ترا بازگویم، و آنگاه این صنف چنان بخود مشغول است که به دیگران نمی‌پردازد. ازهرصنف بازاریان ازقصاب و بقال وحمال و ... پست‌تر و بی‌آزرم‌تر! پاداش هرکسی که چون پدربزرگوارت

نگوی وحق جوی ونویسنده واقعی باشد یعنی قلمش را درطریق درستی وانسانیت ومردمی ار اندازد همین است. خودم هم سرنوشت خودم را دراین پایان عمر میدانم نه توقعدارم نه راضی هستم کسی بعد از من ، از من یاد کند و حتی فاتحهای بخواند ...

تأسف دارم که نه با پدرت آشنا بودهام ، و نه روزنامهاش را دیدهام وخواندهام ونه یتوانستم و نه میتوانم خدمتی شایسته انجام دهم . حالا تو بگو :

بقول میرزا یغمای مرحوم — کهاین‌مضمون ازاو گردیده منظوم
«خوشی‌یا همچومن تلخ است‌کامت — چومن خون یا بودصهبا بجامت »

برای تو چه میتوانم کرد ؟ وچه خدمتی از دستم برمیآید ؟. بیهیچ رودربایستیو بیهیچ آهستگی راهی راکه سعادت تودرپیمودنآن است نشانم بده ...

نامه ای از شیراز

... با تقدیم تحیات وافره و عرض سلام و اخلاص ـ در شمارهٔ دی ماه جاری آننامهٔ نامی در صفحات ۶۰۶ و ۶۰۷ مطالبی مندرج است که از جهاتی قابل بحث وایراد است و از همه مهمتر اینکه پیغمبر اکرم اسلام که به ضرورت دین و به حکم قرآن مبین و احماع متکلمین و مفسرین و فقها معصوم و مصون از خطا و امین وحی الهی است وکمترین دخلو تصرفی درآیات منزله نمیفرمود و بیکم وکاست به مسلمین ابلاغ میکرد در این گفتارآن مجلهٔ عزیز محکوم حکم مرتد فاسقی شده و بتوصیه و خواهش او کلمات آیات را تغییر و تبدیل میداده است وشاید سستی مطالب این مقاله موجب گشته که نام نویسنده تصریح نشود ـ بهرحال حضرت عالی که خود استادی صاحب نظرهستید و علمای متتبعی چون دکتر شهیدی و مرتضی مطهری را در شمار دوستان دارید شاید بهتر باشد قبلا مسائل اسلامی و قرآنی را باآنان مطرح فرمائید چون صدورترك اولی هم ازمرد بزرگ ووارستهای چون حبیب یغمائی جلب توجه میکند وچه خوب بود مرقومات قبلیحضرت اقبال یغمائی دربارهٔ انبیاء عظام هم مشمول چنین بررسی و مداقهای میشد تا احیاناً جملاتیکه دون شأن سفرای الهی است در آن نوشتهها راه نیابد ـ متعنا ا... ببقاء وجودکمالشریف ـ مزید توفیق وطول عمروسعادت حضرت مستطاب عالی را آرزو و مسألت دارم و پیوسته قدرشناس زحمات و خدمات صادقانهٔ آن جنابم . ارادتمند یغما و یغمائی در شیراز

مجلهٔ یغما: حق‌با شماست، حق‌با شماست، حق‌با شماست. استغفرالله ربیواتوب الیه.

عبدالحمید مولوی ـ مشهد

... ازاینکه ابونمان مجلهٔ یغما را اصلاح فرمودهوسالی چهارصد ریال مقررداشتهاند مسرورم زیرا مدتها است بهای کاغذ و دستمزد چاپ ومصارف زندگی مردم افرایش یافته و بهای مجله همان سیصد ریال بوده است .

دوستداران زبان فارسی و ادبیات اززحمات توان فرسای وجود محترم که مجلهٔ یغما را ۲۵ سال‌با بهترین اسلوب همه ماهه بدون توقف انتشاریافته راضی‌نحواهند بودکه جناب

حبیب یغمائی در هر سال زیان مادی هم تحمل فرمایند . و همه اذعان دارند که مشعل دار ادبیات و تاریخ و مطالب اجتماعی این مرز و بوم مجلهٔ یغما است و این نظررا جداً تمجید و تقدیر دارند .

چون بهای هرشماره را چهل ریال تعیین فرموده اند چکی بمبلغ چهار صد و هشتاد ریال بابت بهای سال ۱۳۵۲ مجله یغما بضمیمه تقدیم داشتم واقرار دارم و انصاف میدهم که مجله یغما بیش از این ارزش دارد و باین شعرمتذکرم :

جمادی (ریالی)چند دادم‌جان خریدم بنام ایزد عجب ارزان خریدم

***

درختام این ذریعه برای خالی نبودن عریضه یك نکتهٔ ادبی را عرض میدارد و امید است مورد پسند افتد وآن اینست :

در شب اول دی یا شب چلهٔ بزرگ برای شب نشینی یلدا انجمنی در تلویزیون فراهم کرده بودند وآقای حسن شهباز با لطف خاصی محفل راگرمی میبخشیدند وبعضی اساتید و اهل‌ادب هریك بنوعی جلوات مجلس را فزایش داده وراجع به یلدا بیاناتی ایراد داشتند و جناب دوست عزیزم آقای دکترسجادی خراسانی اشعاری از سعدی و حافظ و شعرای دیگر خواندند وبیان شدکه شعرا شب‌یلدا را بزلف بلند سیاه معشوق ودرازی وسیاهی‌شب هجران تشبیه‌کرده اند .

شب‌یلدای غم‌را سحری‌پیدا نیست گریه‌های‌سحرم‌را اثری‌پیدا نیست

***

در سالی اگر شبی است یلدا در یک مه آن صنم دو یلدا است

مجلس شب یلدا با بیان اشعار شعرا و فال گرفتن از خواجه شیراز با شکوه و سرور تام تا دو ساعت و نیم بعد از نصف شب ادامه یافت و درموقعیکه بیانات بزرگان ادب را در آن محفل پرشورمیشنیدم بخاطرم‌آمد که شب زمستان و یلدا را یك نفرتشبیه دیگری‌کرده و بمورد است آن تشبیه باطلاع دوستان ادب برسد .

شعری که اکنون عرضه می‌شود بلهجهٔ محلی است و درکتابی و جائی ضبط نشده‌است و از نظراینکه تمام کلمات شعر الفاظش بفارسی و محاوره مردم عادی را میرساند لطف و یگانگی خاصی دارد .

***

درشهرکاشمرکنونی‌وترشیز سابق خانی بلند قد وسیه چرده وکشیده صورت وبی‌نمك با ابروی پرپشت سیاهی بهم پیوسته زندگی میکرده وریشی‌خلوت ولاخ ولاخ وتنك وکم‌مو، وجبهه وصورتی‌سرد داشته است، ولبهای وی پرگوشت وکلفت مانند سیاهان افریقا، وبرروی هم صورت خان ، ویرا بد ترکیب و غیرمطبوع مینمایانده است .

خان کاشمررا یکنفرازگویندگان‌آنجا که نامش راکسی نمیدانست توصیف و بعبارت دیگرهجوگرده و خان را باتمام اوصاف صورتش بشبهای زمستان که بلندترین شب‌آن یلدا است از نظربلندی قد و سیاهی وسردی صورت مانندکرده است وشعرمورد نظر چنین است :

روی توخنك بشه ، و ریش تو تنك		لوهات بگرده منه، ابروی تو لك
خان جو تو بشوهای زمستو منی		ازبسکه سیاهی ودرازی وخنك(۱)

وضوحاً عرضه میدارم که در خراسان و افغانستان سردی را خنکی میگویند و اگر کسی سرما خوردگی داشته باشد میگویند خنکا خورده یعنی زکام شده است ، وشربت وآب سرد را شربت و آب خنك مینامند و کسی را که روی سرد وگفتار غیر مطلوب داشته باشد گفتار و روی او را خنك میگویند و صاحب لغت آنند راج (محمد پادشاه اهل محلهٔ سنگلج طهران) در بارهٔ لغت خنك مینویسد : خنك بضمتین وسکون کاف فارسی است خوش و ناخوش چون ناز خنك وردای خنك وگفتار خنك وخواب خنك وآب خنك وخنك روی واشك خنك و با لفظ کردن مستعمل است .

بس‌است اینهمه زاهد مکن ادای خنك		چو صبح چند بدوش‌افکنی ردای خنك

سلیم

من نه آن‌دریای‌پرشورم که‌خاموشم کنند		یا بگفتار خنك دلسرد از حوشم کنند

صائب

خنك رویند ترکان سمرقند		نمك درمردم هندوستان است

علی خراسانی

اما در مورد خنك بمعنای خوش بهترین شاهد ما شعراستاد سخن سعدی است :

جهان ای پسرملك جاوید نیست		ز دنیا وفا داری امید نیست
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام		سریر سلیمان علیه السلام
در آخر ندیدی که برباد رفت		خنك آنکه با دانش و داد رفت
کسی‌زین میان‌گوی دولت ربود		که در بند آسایش خلق بود

مجلهٔ یغما ازتوضیحی‌که در بارهٔ لغتی اصیل فرموده اید ممنون‌ترم تا از ارسال‌چك مرحمتی . قرار بود مقاله ای در موضوع آثارتاریخی سرخس مرقوم دارید چه شد ؟

نامه ای از افغانستان

● ... رفتن ازدنیا به دوستان وهم‌سالان اختصاص ندارد پیروجوان وطفل دربن‌راه روان هستند تنها تفاوتی‌که دارد این‌فقدان های چندسال اخیرازنظراینکه ستارگان آسمان ادب بودند و از ترشحات قلمشان بهره مند بودیم بسیار دشوار است هرچند ایشان را ندیده بودم ولی‌اطلاع به آثارشان رابطه‌ای ایجادکردکه فراموش شدنی نیست. عقیده دارم مقالات اخیر غفران پناه مرحوم حسین نواب در یکه رساله چاپ و مخصوصاً در دسترس دانشگاه گذارده شود .

● اخبار آخر مجله بسیار خوب است خداوند مهربان بشما توفیق مرحمت کند با وجودیکه این قدر اظهار عجز می‌کنید آثارشما بی‌مانند است .

(۱) روی‌توخنك‌باشد وریشت‌تنك. لبهایت به‌گرده (کلیه) میماند وابرویت پرمواست. از بسکه قدت دراز و رویت سیاه و خنك است، خان جان ، بشبهای زمستان مانندی .

■ خدای بزرگ بشما یاری کرده و خواهدکرد من گمان می‌کردم به آثار ادبای تاجیکستان درآنجا وقعی نمی‌گذارند این مطلب در دلم بود تا اینکه در شمارهٔ آبان مجلهٔ شریفه بیانیهٔ جذاب شما را در بارهٔ علامهٔ بزرگوارصدرالدین‌عینی خواندم . باور کنید روح این دوست‌تان بوجد آمد تصور بی‌جائی می‌کردم که صدرالدین عینی رحمة‌الله علیه در آن دیار ناشناس‌است. چون ناتمام است با ولع زیاد انتظار شماره آذر را دارم خداکند از بین نرود. لطفاً درمحله کتابهائی که ارسال می‌دارید چهارجلد یادداشت های‌آن مرحوم را هم اگرممکن‌باشد ارسال داریدبسیارممنون می‌شوم درست چهل‌سال‌قبل با خواندن اولین‌کتابی از تألیفات ایشان در تاشکند باین روش بی‌پیرایه و شیرین آشنا شدم بلی سنهٔ ۱۳۱۱ شمسی بود کسی درکتابفروشی آن کتاب را بمن معرفی‌کرد. نام کتاب (داخوانده) یا (داخوند) است وفعلا درجمله‌کتاب ها درهرات است اگرشما ندیده‌اید یك‌جلد برای‌خودتان بخواهید خورد است و وقتتان را زیاد نخواهدگرفت . رحمة‌الله علیه رحمة واسعة .

پاسخ حبیب یغمائی ازنصایح حکیمانهٔ حضرتت ممنونم. .حکم‌المنیة فی‌البریة‌حار.

نصیحت بسی گفته‌اند اهل هوش ولی نیست گوش نصیحت نیوش

ــ مقالات مرحوم نواب درمجلهٔ یغما امید است یکجا چاپ ودرآغاز سال دوم وفاتش به دوستان اهدا شود . اگرعمری باشد و فرصتی .

ــ بنده‌آثارصدرالدین‌عینی رحمة‌الله علیه راکه خواندم به روش نوشتنش، به ایمانش، به صفات انسانیش ، به شیرینی گفتارش فریفته شدم ، قسمتی دیگراز سخنرانی بنده دربارهٔ آن‌مرحوم باقی است، اگرصفحات مجله اجازه دهد واستاد عزیزم توللی به خداوندی مجلهٔ یغما منسوبم ندارد ، امید است چاپ شود، چون از اینکه آن منطقهٔ اسلامی روزی جولانگاه زبان دری بوده است لذت می‌برم .

ــ سلام مشتاقانه آن جناب به دکتراسلامی و دکتر باستانی ابلاغ شد .

ــ تنظیم اخبار مجله به دقت و صحت دشوار است ، هم بقدر تشنگی بتوان چشید .

ابوالقاسم حبیب‌اللهی نوید (استاد دانشگاه مشهد)

در شماره پیش قطعه‌ای از فریدون توللی شاعرنامدارآورده شده بودکه مقصود ایشان برای بنده قدری مبهم و نامفهوم بود ایشان گفته بودند :

اندك اندك تا بدانی ای حبیب جای ما در کنج یغما تنگ شد

این گله و شکایت را اگرشاعران و نویسندگان دیگر از جناب یغمائی بکنند شاید حق‌داشته باشند واگر کسی باشدکه درج اشعار او مجال را بردیگران تنگ‌کند خود توللی است زیرا چنانکه خوانندگان مجله مشاهده کرده‌اند مجلهٔ یغما از هیچ شاعری به اندازهٔ توللی شعرچاپ نکرده است ومدتهاست‌که در هرشماره‌ای از یغما غزلی از ایشان درج‌است.

مقصود از این شعرشاعر را بنده نفهمیدم :

جنگ دوم را به رعدی گر دهی بهر تطویلی که پردازد ، صله

شعر دیگر شاعران را چاره نیست جز در افتادن به سطل باطله

نمیدانم این شعر در مدح دکتررعدی است یا در ذم او .

وفیات معاصران

بانو خدیجهٔ علم

بانو خدیجهٔ علم همسر مرحوم امیر شوکت الملك‌علم امیرقاینات‌بود . بانوئی با ایمان ونیك نهاد وخیرخواه‌که این خاندان ارجمند به نیك سیرتی و بخشندگی و مهرورزی شهرت جهانی دارند .

این بانوی بزرگوار در دوم ذی حجه ۱۳۹۲ از جهان رفت و در جوار حضرت رضا علیه السلام مدفون گشت . رحمةالله علیها .

به فرزند ارجمندش امیر اسدالله خان علم و بدیگر بستگان وی و به مردم شریف بیرجند ازطرف خود وعموم مردم خوربیابانك تسلیت می‌گوئیم

مجلهٔ یغما

در این دنیا درخشان گوهری بود   که تابان‌تر ز ماه و اختری بود
وجودش آیت پرهیزگاری   زن دانای دانش پروری بود
نه در فکر لباس و زیب و زیور   نه در اندیشهٔ سیم و زری بود
چه روح پاك و قلب مهربان داشت   چه خوش رفتارنیکو محضری بود
که اورا چون «امیرشوکت‌الملك»   بدور زندگانی همسری بود
از آن شد نام نیکویش «خدیجه»   که خود فرمانبر پیغمبری بود
بسی خدمت بآب و خاك ما کرد   که ما را سرپرست و سروری بود
دریغ از آن زن پاکیزه سیرت   که اورا خلق وخوی دیگری بود
به مسکینان کمك‌ها کرد بسیار   ضعیفان را پناه و یاوری بود
گریزان از سراب زندگی گشت   که او را اشتیاق کوثری بود
روان سوی بهشت جاودان شد   که اورا چون‌ملك زیب وفری‌بود
مزارش «آستان قدس» گردید   که در تقوی زن نام آوری بود
سفر کرد او به شام «هفده دی»   که در تاریخ روز انوری بود
نشد دلبستهٔ دنیای فانی   که در فکر جهان بهتری بود
همین بس آن گرامی شیرزن را   که‌مردی‌چون «علم» را مادری‌بود

ابراهیم صهبا

عیدی انجمن آثار ملی

مقالات فروغی

دربارهٔ شاهنامه

به انضمام

شرح حال فردوسی

نوشتهٔ محمد حسین فروغی (ذکاء الملك اول)

باهتمام

حبیب یغمائی

دی ماه ۱۵۳۱

برنامهٔ پنجم و عظمت آن

جناب هویدا نخست وزیر در مجلس شوری در وقتی که لایحهٔ پنجم عمرانی را تقدیم فرمود . بیاناتی ایرادکرد که از هرروی درخور توجه و تحسین است .

در تلو بیانات نخست وزیر هدف های برنامه بدین گونه فهرست وار یاد شد :

ـ حفظ رشد دائمی و سریع اقتصادی همراه با ثبات نسبی قیمت ها و تعادل در موازنه پرداخت های خارجی .

ـ توزیع عادلانهٔ درآمد ملی .

ـ تأمین کارهای تولیدکننده برای جویندگان کار .

ـ ارتقاء سطح **دانش و فرهنگ** و بهداشت و تندرستی و رفاه جامعه .

ـ حفاظت و به سازی زیست .

ـ ایجاد تعادل و هم‌آهنگی میان مناطق مختلف کشور از نظر اقتصادی و اجتماعی .

ـ اصلاح نظام اداری .

ـ تقویت بنیهٔ دفاعی کشور .

ـ استفاده تمام از ظرفیت های تولیدی و اهتمام در فزونی آن . و عرصهٔ کالاها .

ـ خدمات بخش های عمومی و خصوصی .

ـ افزایش سهم ایران در تجارت بین‌المللی و در بازارهای جهان و نمودن اهمیت و اعتبار آن .

و مطالب بسیار مهم دیگر .

رئیس دولت در طی نطق خود یادکرد که در طی ده سال درامد سرانه از ۱۹۷ دولار به ۵۱۳ دلار بالغ شده با روزی هزار شغل تازه .

نکتهٔ بسیارمهم دیگر که رئیس‌الوزرا بدان اشاره فرمود تعالی‌فرهنگ وارتقاء اخلاقی اجتماعی و توجه باستعداد ها و لیاقت هاست .

متن گفتار جناب هویدا در جراید یومیه و در رادیو و تلویزیون به عرض ملت‌ایران رسید ، که خوانندگان مجلهٔ یغما نیز ازان بهره‌مندی یافته‌اند .

شمارهٔ مسلسل ۲۹۴

شمارهٔ دوازدهم | اسفندماه ۱۳۵۱ | سال بیست و پنجم

خلوتگه کاخ ابداع

-۱۰-

شکایت

باب شکایت بروی شاعران باز است . امثال عنصری و منوچهری دامغانی وفرّخی که اثر مهمی از شکایت دردیوانشان یافت نمی‌شود کممند ... امثال سنائی (دردورهٔ دوم شاعری) و عطار و مولوی از خیل دیگر شاعران بر کنارند چه مقصدی اجل و اسمی آنانرا بسرودن شعر کشانیده‌است مخصوصاً مولوی‌که سراسر رضایت وخشنودیست زیرا بمفاد شعرسعدی «به‌جهان خرم از آنم‌که جهان خرم ازاوست» او شرّ و بدی نمی‌بیند.

حتّی فردوسی بزرگ و «زنده‌کنندهٔ عجم» از ناسازگاری بخت نالیده و ناصر-خسرو پرهیزکارازرواج بازارمحدّثان وفقیهان اشعری ورنج غربت شکایتهای تلخ‌دارد.

شکایت های مسعود سعد راکه از اوراق زرّین ادبیات فارسی بشمار می‌آید باید ازاین دست شمردکه‌گوینده‌ای بفضل و کمال و هنرمندی او اسیرامیری ستمگر شده و

بهار زندگانی را در تاریکی زندان سپری کرده است .

در این باب نباید خاقانی شیروانی را فراموش کرد که در رثاء و شکایت سرآم
شاعرانش باید گفت ولی شکایت های او از کمی صله یا بی‌اعتنائی ارباب کـرم نیسـ
بلکه اکثر و اغلب از کمیابی صفا و دوستی، آزادگی و مروت، رادی ومردانگی‌است
ازمرور به دیوان‌وی مرد بدبین وحساسی بچشم می‌خوردکه ازاوضاع اجتماع ناراض
است و مدار چرخ را بروفق مرام نیافته است و از اینرو اغراق نیست اگربگوئیم یا
ربع یا یك خمس دیوان وی را شکایت ازمردم و ناسازگاری زندگانی تشکیل میدهد

هیچیك خوشهٔ وفا امروز
در همه کشت زار آدم نیست
کشت های بیار خشك بماند
کابرهای امید را نم نیست
خیر خاقانیا ز خوان جهان
که جهان میزبان حرم نیست

***

در این‌عهدازوفا بوئی نمانده‌است
بعالم آشنا روئی نمانده‌است
به که نالم که اندر نسل آدم
بدیدم آدمی خوئی نمانده‌است

در این باب حافظ با خاقانی برابری می‌کند اگر انتقاد از شیوع ریا و رو
زهد فروشی را جزء شکایت های وی محسوب داریم . علاوه براینها ، از محروم
در رنج است ، از بی‌معرفتی قوم می‌نالد ، حتی « آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکن
و در بزرگان قوم کرم و هنر نیست :

سایهٔ طایر کم حوصلـه کاری نکنند
طلب سایـهٔ میمون همائـی بکنیـم

در عصر حافظ همائی وجود ندارد. نه محمود غزنوی هست و نه پادشاه سلجوقی و نه هم آل بویه. امرای حقیر آل مظفر بر سر یکدیگر می‌زنند. همه تنگ نظر و تشنهٔ قدرت و رسیدن به ثروتند، نه مجالی برای آنها هست و نه تمکن و همت اینکه هنرمند گرانمایه‌ای را بنوازند لااقل چون شیروانشاهان اورا مایهٔ اعتبار وشأن وتجمل دربار خود سازند، پس ناچار اثاث خانه در گرو معاش روزانه می‌رود.

نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد
چاره آنست که سجاده به می بفروشیم

✿✿✿

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
آه اگر خرقهٔ پشمین بگرو نستانند

✿✿✿

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

✿✿✿

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت
باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید

امیدها همه باطل، و توقع‌ها بی‌اساس، امیران فرومایه‌اند، و اگر کریمی هنرشناس چون شیخ ابواسحاق روی کار آید «دولت مستعجل است» و بار سروکار باکسانی می‌افتد که حافظ از دون همتی و هنرشناسی آنها بحیرت می‌افتد.

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

پس ناچار بقول خاقانی «کشت زار امید خشك می‌ماند. زیرا ابرهای امید نم پس نمی‌دهند». آنگاه باید راه خرابات در پیش گیرد.

خشك شد بیخ طرب راه خرابات کجاست
تا درآن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم

امّا در خرابات اجتماع نیز گرهی گشوده نمی‌شود . همه سرگرم کار خویشند
حرص و طمع آنها را به معرفت و هنر بی‌اعتنا کرده است . هنر برای آنان ارزشی
ندارد . کالای رائج بازار دروغ و ریا وحرص رسیدن بمقام و پول است. داد و ستد در
کار است نه ارزشیابی هنر؛ از اینرو فریاد خشم و نفرین بدین صورت بدیع در دیوان
حافظ نقش می بندد :

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز
بران دیار که طوطی کم از زغن باشد

✿✿✿

جای آنست که خون موج زند دردل لعل
زین تغابن که حزف می‌شکند بازارش

✿✿✿

معرفت نیست دراین قوم خدا را مددی
تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

✿✿✿

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند
تکیه آن به که بدین بحر معلق نکنیم

✿✿✿

دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی
که فلك دیدم در قصد دل دانا بود

✿✿✿

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

✡✡✡

هنر نمی‌خرد ایام و غیر از ایسم نیست
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

***

صوفیان واستدند از گرو می همه رحت
خرقهٔ ماست که در خانهٔ خمّار نماند

✡✡✡

بر دلم گرد ستم‌هاست حدایا مپسند
کـه مکـدّر شود آئینهٔ مهر آئیم

✡✡✡

ای گدایان حرابات حدا یار شماست
چشم انعام نداریـد ر انعامی چمد

✡✡✡

خدای را بمیم شستشوی حرقه کنید
که من نمی‌شنوم بوی خیرازاین‌اوضاع

سربار ناملایمات و ناهنجاریها حسادت ورزی بی‌همران و سعایت مدعیان است است بطوریکه حافظ ناچار میشود یك غزل تمام در ستایش امیری بگوید تا زنگ بدگمانی و کین را از لوح دل او بشوید چنانکه از سه بیت اخیر عزل « منم که گوشهٔ میخانه بارگاه من است » این معنی خوب مستفاد میشود.گاهی به هنر خویش می‌بالدو در حقیقت کنایه و جوابی است به حاسدان .

حسد چه میبری ای سست نطم برحافط
قبول خاطر و لطف سخن خداداداست

✡✡✡

حافظ چو آب لطف ز طبع تو می‌چکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

☆☆☆

حافظ تو ختم کن که هنرخو عیان شود
با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

شکایت بی پایه یا توقعات بیجا

زنهای شیراز مثل زنان دیگر شهرها و کشورها خود را رایگان نمی‌بخشند اگر هم ببخشند بجوان زیبائی میبخشند که پاسخگوی آرزو های دلشان باشد . زن در مرد ، مردی ، سخاوت ، حسن محاوره ، شهرت ، قدرت و بیش از همه بی پروائی در معاشقه و مغازله را میجویند .

آیا حافظ چنین بوده است که از ناز و استنکاف آنان گله و شکایت سرمیدهد از شکل و قیافهٔ او خبری نداریم . ظرافت جمله بندی و ابداع تعبیر در شعر دلیل‌بران نیست که در محاوره تردست وچرب زبان بوده یا در مغازله بی‌پروائی‌داشته است . این دو بیت گواهی است بر این فرض. ترس و تزلزل مرد محجوبی‌که در مقابل زن زیبا دست و پای خود را گم میکند ازآن میریزد .

به لابه گفتمش ای ماهرخ چه باشداگر
بیك شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید
بخنده گفت که حافظ خدای را مپسند
که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید

زن هرقدر عشوه‌گر وطناز باشد یارای‌آنکه بمرد نیرومند و موفق چنین‌پاسخ دهد ندارد. به مرد مردد و ترسوکه دست وپای خود راگم میکند چنین تعبیر زمخت را روامیدارند و حتی از دست انداختن وی نیز اجتناب ندارند :

بعشوه گفت که حافظ غلام طبع توام
ببین که تا بچه حدّم همی کند تحمیق

***

گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی‌تو

زیر لب‌خنده‌زنان گفت که دیوانه کیست؟

***

گفت خود دادی بما دل حافظا

ما محصل بر کسی نگماشتیم

با همه اینها اگر سیم و زری در کار و آن همت موجود باشد که رایگان نثار قدم یار کند. عیب های دیگر پوشیده میشود ولی حافظ که «خرقه جائی گرو باده‌دارد و دفتر جائی» از رام کردن این پلنگان آهو چشم محروم است و تنها به شعر تر خود مینازد که «سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی» را بدست افشانی و پای کوبی میکشاند، غافل از اینکه سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی از شعر او بوجد میآیند و معلوم نیست به گویندهٔ او که لات و در مغازله کم جرئت است روی میآوردند.

شاید هم این توقع زیادی او ناشی از اطلاع وسیعی بر قرآن و شأن نزول جملهٔ اخیر آیهٔ ۵۰ سورهٔ احزاب باشد «و امرأة مؤمنة و هبت نفسها للنبی ان ارادالنبی ان یستنکحها خالصة...» که‌ام شریک خویشتن را بحضرت رسول هبه کرد و خداوند بحضرت اجازه فرمود که بدون تشریفات ومراسم متداول او را بعقد خود درآورد. آیا این قضیه او را به طمع خام انداخته وخیال کرده است که در شیراز هم زنانی پیدا میشوند که از یك غزل وی بوجد و با «سلسلهٔ زلف دراز بخلوتگه ناز آیند» غافل از اینکه برای ام شریك همسری پیغمبر هم فال بود و هم تماشا، هم دنیا بود و هم آخرت. حضرت رسول هم رسول خدا بود وهم سید وآقای تمام مردم زمان خود، وبنا براین نردبا کسی بود که خود را به حضرت او نزدیك میساخت. اما حافظ خود اقرار میکند.

قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ

یارب چه گدا همت و شاهانه نهادیم

***

بدان کمر نرسد دست هرگدا حافظ
خزانه ای بکف‌آور ز گنج قارون بیش

✿✿✿

بخت حافظ گر ازاین دست مدد فرماید
زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

✿✿✿

هزار حیله برانگیخت حافظ ازسرفکر
دران هوس که شودآن نگار رام و نشد

نکته‌ای‌که باید درخاتمهٔ این باب افزود اینست‌که باهمهٔ محرومیت ها و با هم
ناملایمات شخصی‌واجتماعی‌وباآنکه دسیسه‌ای درکاروی‌کردندکه ممکن بود به‌هلاکت
وی منتهی شود تمنای مرگ در دیوان حافظ دیده نمیشود . اثری از مرگ‌جوئی و
تنگ آمدن از زندگی که در شعرای عهد صفوی دیده میشود و در اشعار عصرما ریا
بچشم میخورد درسروده های وی دیده نمیشود. برعکس‌همهٔ نابسامانیها اورا به‌زندگی
حریص میکند . (چنانکه در قسمت ۷ این نوشته بدان اشاره شد .)

✿✿✿

البته در هریك از این قسمت هاکه نوشته شد ممکن بود شواهد بیشتری‌آورد
همچنین ممکن بود یکی دوموضوع دیگراز دیوان استخراج کرد ولی چون قصد س
اجمالی و ترسیم صورتی از موضوعهای مهم دیوان حافظ بود بهمین‌قدر اکتفا شد . ٭

نویسندهٔ عالی مقام این سلسله مقالات در اینجا سخن را پایان می‌بخشد . و جزچند
نکته بدان نمی‌افزایدکه مقاله‌ای جداگانه‌است،امابدین نظرکه این‌مبحث دریك مجلد باشد
آن نیز درهمین شماره به چاپ رسید با افزایش صفحات مجله .

نکته ها

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است

شاید گزاف گوئی نباشد اگر بگوئیم در دیوان دیگر شاعران (جز مولوی وسعدی و نظامی) آنقدر نکته های ظریف که در دیوان خواجه دیده میشود وجود ندارد. اگر حوصلهٔ بررسی دقیق باشد میتوان از چهار هزار و چندی بیت دیوان وی صد ها بیت استخراج کرد که متضمن معرفتی و اندیشه ای است از ابیاتی که در زیر عنوانهای گوناگون این نوشته ثبت افتاد بخوبی این مدعا نمودار است. در این فصل ابیاتی گرد آمده است که زیر عنوانهای دیگر نمی گنجد و درعین حال مطلبی و اندیشه‌ای در آن مستتر است چون بیت زیر:

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

بدیهی است اگر لوحی ساده نباشد نمی‌توان مطلبی درآن نوشت. ذهن آدمی اگر از نقوشی که دستهای دیگران برای اغراض گوناگون برآن زده است تهی نباشد پذیرای نقشی تازه و فیضی نتواند شد.

بسا خردمندان در حیرتند که سخنان روشن و اندیشهٔ منطقی و عقلائی آنان بذهن مخاطب نمی‌رود، منکر بدیهی و محسوس اند و صورت اوهام را نمی‌توان از ذهن آنها زدود. علت واضح است. ذهن این طبقهٔ مردم انباشته از نقوش گوناگون است. جائی برای پذیرش فکر دیگر باقی نگذاشته است. ذهن در تحت تأثیر تلقینات نخستین متصلّب شده و نقش تازه را هرقدر شیوهٔ منطق ارسطوئی داشته باشد نمی‌پذیرد

امام محمد غزالی می‌نویسد «یهودی بدین دلیل یهودی‌است که درخانهٔ یهودی بدنیا آمده و نصرانی برای این نصرانی است که در خانهٔ ترسایان متولد شده است. پس من هم که مسلمانم از اینرو مسلمانم که در خانهٔ مسلمان متولد شده‌ام، پس این مسلمانی من ارزشی ندارد، ازین رو باید به تحقیق برخیزم و از روی فکر درجستجوی

حقیقت برآیم و بهرکجا که دلایل عقلی و منطق کشانیدم بدانجا روم ... » (۱)

برداشت بسیار خوب و موجه است و شخص را بیاد حکیم فرانسوی دکارت می‌اندازدکه تمام گفته ها و شنیده‌ها را باید یکسره دور ریخت تا با هدایت عقل خود را بجائی رساند .

اما امام محمد غزالی با همهٔ دانش وفضل و با همهٔ تحرك فکر که او را درردیف بزرگترین علمای اسلام قرارمیدهد نتوانست چنانکه خودآرزو میکرد عمل‌کند زیرا نتوانست لوح ذهن را از نقوشی که از آغاز کودکی و در طی چهل و چند سال برآن ثبت شده بود عاری کند . از کیفیت استدلال ضعیف او در این کتاب بخوبی برمی‌آید که اسیرعقاید تعبدی خود بوده است وابداً نتوانسته است به‌استدلال عقلی متکی‌گردد.

ازاین حیث ابن‌طفیل اندلسی در نوشتن‌کتاب ارزشمند « حی بن یقظان » بیشتر توفیق یافته است .

این بدان معنی نیست که امام محمد غزالی دراختیار دیانت اسلام برخطا رفته است بلکه برای بیان این نکته دقیق است که در جستجو و تفحص خود نتوانسته است « ذهن را از نقش » موجود عاری کرده و صرفاً به استدلال عقلی متکی باشد .

روش استدلالی ابن طفیل درکتاب حی بن یقظان بیش از وی گرایش عقلی‌دارد ودراثبات ذات صانع ونبوت، خویشتن‌را بیشترازامام غزالی فارغ ازعقاید تلقینی نشان می‌دهد .

از سیر در این کتاب و توجه به نحوهٔ استدلال امام محمد غزالی بخوبی آشکار است که برخلاف میل وتصمیم خود نتوانسته است صرفاً بفروغ عقل و با اتکاء به‌مبادی اولیه و ضروری طـی طریق کند و از همین روی مختصر تمـایلی بفرقهٔ بزرگ دیگر اسلام یعنی معتزلیان‌که‌گرایشی به‌مقولات عقلی دارند در وی پدید نشد وهمان محدّث و فقیه و متکلّم اشعری که بود باقی ماند .

ضعف استدلال وی درکتاب المنقذ من‌الضلال بخوبی از نحوهٔ اثبات نبوت عامه،

۱ــ کتاب المنقذ من‌الضلال .

: اسماعیلیان ، از تخطئهٔ حکمـا در مسائل فلسفهٔ الهیات و حتی از تأیید فلاسفه
ـمت ریاضیات و طبیعیات نحوی دیده می‌شود . این ضعف استدلال از دانشمندی
ٰ وی در بادی امر عجیب و ناورنکردنی است .

او نادان و از فکر ضعیف و بیچاره نیست پس ناچار باید قضیه را چنین توجیه
. که نتوانسته است لوح ذهن را از نقش های اولیه عاری سازد و این معنی ازکتاب
ت الفلاسفه بیشتر هویداست که درمعقولات عقلی صرف شیوهٔ متکلّمان را پیش‌گرفته
حای استدلال فارابی و ابن سینا و حتی ارسطو را کافر می‌گوید .

این اختلاف در عقاید و مشربها که جامعهٔ انسانی را چون دریائی طوفان‌زده و
(طم کرده و منشأ کین‌ها و خونریزیها شده است جز این دلیلی ندارد که لوح های
ن از خطوط و نقوش تلقینی ساده و منزه نیست بنابراین از فیض تفاهم و حقیقت
ورند .

در مطلع همین غزل زیبا متنی بود پرمغز و پرمعنی که در یکی از فصول گذشته
.ان اشاره شد. « بشنو این پند. . . » همچنین بیت دیگری هست که از فرط وصوح
بان زد مردم شده و حکم امثال سائره پیدا کرده است :

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

حال ابیات چندی از این دست نقل کنیم :

شاه را به بود از طاعت صد سالهٔ زهد
قدر یك ساعت عمری که درآن دادکند

✿✿✿

یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد
آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود

✿✿✿

جهان وهرچه درآن هست سهل و مختصراست
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

***

بربساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گوی ای مرد دانا یا خموش

✿✿✿

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات
مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش

***

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

دربارهٔ این بیت سخن‌ها گفته وبرای «جام عدل» از اصطلاحات و رسوم ه
تفسیرها آورده‌اند که شاید مناسب باشد ولی مراد حافظ بیان یك نکتهٔ مهم اج
است که افراط و تفریط در توزیع خیرات زمین ناچار طغیان و حوادث ناگو
می‌آورد . البته‌آ نوقت هنوز ازنظریه مارکسی و عقایدی که ازاواخر قرن ۱۸ ،
دراروپا شیوع یافت اثری نبود ولی هیچ بعید نیست‌که حافظ ازوقایع دورهٔ نو
وظهور مزدك یا پیدایش فتیان و سربداران در خراسان ملهم شده باشد و در هر
رعایت تعادل در توزیع ثروت یکی از قضایای مسلم اجتماعی است .

اگرت سلطنت فقر ببخشند ایدل
کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی

***

چو پرده دار بشمشیر می‌زند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

***

سلطانو فکر لشکروسودای تاج وگنج
درویش و امن خاطـر و کنج قلندری

✿✿✿

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند
نه هرکه آینه سازد سکندری داند
نه هرکه طرف کله‌کج نهادو تند نشست
کلاه داری و آئین سروری دانـد
هزار نکتهٔ باریکتر ر مو اینجاست
نه هرکه سر نتراشد قلندری دانـد
. . . . . . الخ

✿✿✿

گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی

در بیت اخیر تقریباً همان معانی سه بیت پیش را بوجه دیگرآورده است ظروف و مقتضیات پیوسته روی می‌دهد ولی هوشیار و زرنگ کسی است که بتواند از آنهـا استفاده کند . لوازم و اسباب هنگامی مفید و ثمربخش است که در شخص لیاقت و شایستگی بهره برداری باشد .

دراین باب شواهد بسیاری می‌توان‌آورد ولی سخن بدرازا کشیده و این نوشته ار قالب وسبك خود بیرون می‌رود . و چون درهریك از فصول گذشته ابیاتی هست که مکمل این فصل تواند شد لذا این فصل را بدین دو سه بیت ختم می‌کنم .

براین رواق زبرجد نوشته‌انـد بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

✿✿✿

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاهگاه بر او دست اهرمن باشد

✿✿✿

اهل کام و نازرا درکوی رندی راه نیست
رهروی باید جهانسوزی نه‌خامی بی‌غمی

✿✿✿

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

✿✿✿

زاهد از کوچهٔ رندان بسلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

✿✿✿

همت عالی طلب جام مرصع گو مباش
رند را آب عنب یاقوت رمانی بود

✿✿✿

ما ملك عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم
ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم

***

گوهر جام جم از کان جهان دگر است
تو تمنّا ز گل کوزه گـران می‌داری

پایان

کاروان اشک

استاد خلیل‌الله خلیلی افغانستانی بی‌شائبهٔ مبالغه ، از گویندگان بی‌مانند زبان اصیل دری درین عصر است .

پرسند گر امروز که استاد سخن کیست
گوئیم هم آهنگ کـه استاد خلیلی

گذشته از مرتبهٔ اعلای شاعری و نویسندگی شخصیتی است اصیل و با نژاد و پاک نهاد وخلیق و مسلمانی معتقد و با ایمان .

این قصیدهٔ غرا را در آستان مبارک حضرت محمدبن عبدالله رسول اکرم علیه‌الصلوة والسلام در مدینهٔ طیبه ساخته ، و چه مایهٔ افتخار برای مجلهٔ یغماست در نشر آن ، خاصه در ماه ذیحجه هنگامی که مسلمانان جهان وبالاخص دری زبانان پس اززیارت ان مبارک بقعه به اوطان خود بازگشته‌اند ... لله در من قال .

تیر می بارد ز گردون بر تن بی جان من
تا شود سوراخ هر شب سینهٔ سوزان من

آسمان از رشك می سوزد چومی‌بیند سحر
اختران اشك را بر گوشهٔ دامان من

چشم اختر بی‌نم است و چشم‌من خونابه بار
نم کشد آخر فلك از جوشش طوفان من

شبروان آسمان را نیست انجامی پدید
راه برد آخر به منزل اشك سرگردان من

صد بیابان طی‌نمود این کاروان تا ازجگر
شد روان دنبال دل تا سرحد مژگان من

اینك‌ازمژگان‌بخون‌غلطدکه‌بوسدخاك‌فیض
در حریم آستان حضرت سلطان من

نسبتی کردم خطا چون کردمش سلطان خطاب
زین خطا تا حشر لرزد خامهٔ لعزان من

تاج شاهی گر کنم نسبت به خاك آن حریم
خسروان نازند ، امّا وای بر خسران من

تا جداری را سزد سودن سر عزت بعرش
کو خطابی بشنود زین در که ای دربان من

***

کاروان اشك خون آلود من افکنده بار
با متاع جان بخاك درگه جانان من

درگهی گر ذره ساید سر درآنجا یکنفس
قرنها با مهر میگوید تعالی شان من

سوختم بر حال دل کاینك بخون غلطد ز اشك
از همایون طالع فرخندهٔ چشمان من

کان دو طفل ساده رخ سودند بر خاك نیاز
پیشتر از جبهه سایی دل بریان من

***

من کنون دانم که میباشد حدیثی بس درست
اینکه دل گوید سرای تن بود زندان من

گر نه تن زندان وی بودی برون جستی ز شوق
هر نفس بهر سجودش این دل نالان من

***

با بهشتم نیست کاری تا درین کویم مقیم
این من و این جنّت و این روضهٔ رضوان من

یکدم اینجارا به‌صدعمر خضر ندهم که نیست
چشمهٔ حیوان وی چون چشمهٔ حیوان من

چشمهٔ حیوان وی در تیرگی بنهفته بود
مطلع نور است جای چشمهٔ تابان من

هم سکندر آب نوشد هم سیه بختی چومن
کس نماند تشنه لب از ساقی مستان من

***

بیدلان گفتند «من» گفتن نشان سرکشی است
این سخن دور است یاران بعد از این از سان من

تا در این در بنده وار افتاده‌ام گویم به فخر
این منم کاین نعمت جاوید گشته زان من

جز حریم رحمت عامت که می بخشد پناه؟
بر سیه روزان مجرم چون من و اقران من

از شب یأس آمدم سوی سحرگاه امید
ای همایون صبحدم ای مشرق احسان من

***

برف بر موی سر و، دل در میان آتشم
شد مذاب از آب و آتش پیکر بی‌جان من

آز چون ماری سیه زد حلقه بر گنج دلم
وا رهان این گنج را از حلقهٔ ثعبان من

داد خواهم داد ما بسمان که چرخ کینه توز
از مصایب تیرها زد بر دل نالان من

بسمل دل را به درمانگاه رحمت می‌برم
تا مسیح القلب سازد از کرم درمان من

گر مسیحا چشم ظاهر کرد بینا ؛ فیض تو
میکند بینا به معجز دیدهٔ پنهان من

☆☆☆

از ره دور آمدم صد آرزو دارم بدل
یك نگه در آرزوی قلب پر حرمان من
ناقهٔ آمال ما را منزل دیگر کجاست
جز دیار لطف تو ای منبع احسان من
قطره‌ای زان ابر دریا بار آرد صد بهار
سر گل نشکفتهٔ امید در بستان من
خار من گل گردد و خاکم شود باغ طرب
پرورد چندین گهر یك قطرهٔ نیسان من
کیمیا ساران کوی تو به تأثیر نفس
زر کنند از عنصر لا طایل بزمان من

☆☆☆

زمزم آنجا ساقی زمزم در اینجا آرمید
آه ای ساقی کرم بر سینهٔ عطشان من
قبله آنجا دل به قربان تو اینجا می‌شود
کن قبول ای قبلهٔ اقبال من قربان من
کعبه را پرسید دل کاخر سیه پوشی چرا
گفت غمگینم که رفته روح من ریحان من
این حجر باشد دل من لیك بشکسته ز غم
نیست گوشی تا بداند از لبش افغان من
یاد آن ایام فرخنده که سردار حرم
زنده می‌کرد از کرم هر ذرهٔ ارکان من

من طواف حضرت وی می‌نمودم گرچه وی
طوف می‌کرد از ادب بر ساحت ایوان من

ای در تو کعبهٔ من، زمزم امید من،
قبلهٔ من، رکن من، دین من و ایمان من

بی‌نوایم، بی‌کسم، بی طالعم، بی‌حاصلم،
این من و این عجز من، این حجت و برهان من

نامهٔ عمر مرا تا چون رقم زد روزگار
از الم مرقوم شد از ذیل تا عنوان من

پیرو مکر و فریبم بندهٔ حرص و هوا
نفس چون سلطان قاهر میدهد فرمان من

تا بدست نفس بسپردم زمام نفس را
منحرف گردید از ره عقل سرگردان من

راه پیچان است و منزل دور و، دزدان در کمین
تا کجا آواره گردد این دل حیران من

سنگ باران ملامت می‌شود از هر طرف
دل ز دست نفس کافر کیش پرطغیان من

گر نبودی سایهٔ عفو تو ای ابر کرم
سوختی ملک وجود از آتش عصیان من

سوختن بهتر بود، بی آب گردیدن زشرم
آب گردیدم ز شرم ای آب روی جان من

اینك آن آب خجالت میچکد بر دامنم
من خطا گفتم که اختر ریزد از دامان من

غرقه در گرداب خجلت می‌شوم تا روز حشر
گر نباشد التفات نوح کشتیبان من

***

ای امام اهل رحمت ای‌کریم ابن‌الکریم
گوش نه بر نالهٔ بی پردهٔ عریان من
پرده پوشی‌کن که من بی‌پرده گویم رازدل
در حضور سرور صاحبدل سرّ دان من
ارمغان آورده ام بر خاك راه مصطفی
ارمغان من چه‌باشد؟ اشك خون افشان من
اشك من‌آلوده‌با خون است پاکش میکنند
دیدهٔ مشتاق ، اعنی این گهر سازان من
این گهر ها را کنم بر خاك پاك وی نثار
تا خرامد موکب میر فلك جولان من
گرچه هردم ازشکوه این همایون بارگاه
حرف گم گردد میان نالهٔ لرزان من
لیك میآید صدای عفو و آواز قبول
از در و دیوار این حضرت به‌اطمینان من
آری آری گر نباشد آن نگاه لطفبار
دور باش هیبت اینجا برکند بنیان من
در ادبگاه کرم عرض تمنّا جرئت است
ای کرم فرما تو دانی رنج بی پایان من
هم تودانی‌آنچه‌هست ازخواجگی‌شایان‌تو
هم تودانی آنچه هست ازبندگی شایان من
من از آن چشم عنایت یك نگه دارم رجا
تا بسامان آورد دنیای بی سامان من

پایان
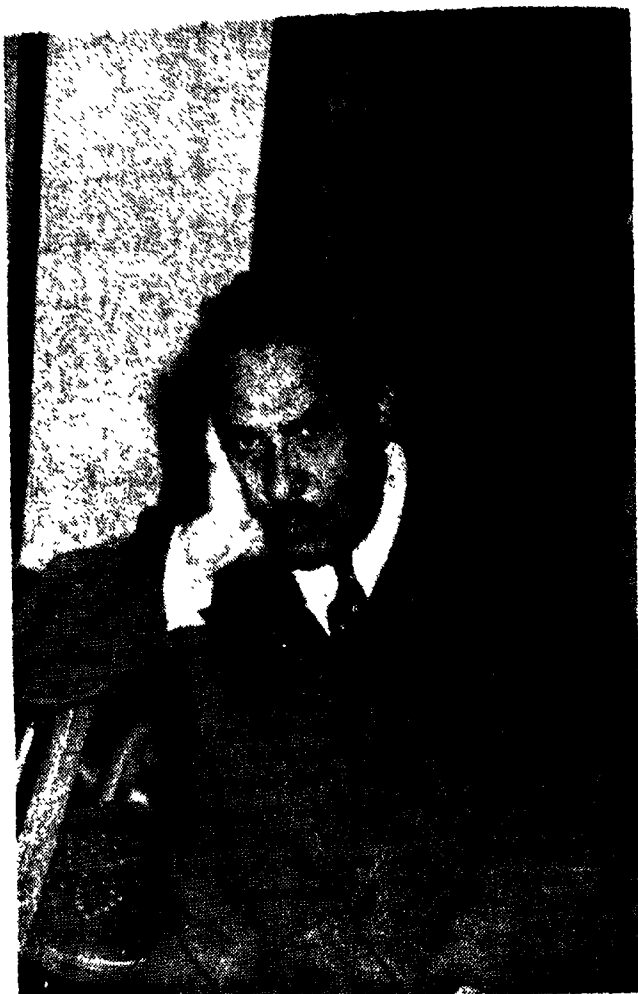
خلیل‌الله خلیلی

شاعر استاد افغانستان

سفیر کبیر پادشاه افغانستان در کشورهای :

عراق ـ اردن ـ کویت ـ سوریه . (مقیم بغداد)

محمد علی اسلامی ندوشن

شهرزاد قصه گو

- ۲ -

مردمی که خود را « آزادگـان » (۱) و « اکرم خلائق » (۲) می‌خواند
می‌پنداشتند که همهٔ هنرهای دیگران را بـه تنهائی در خود جمع دارند ، از
عربها « موالی » نام می‌گیرند و این عربها همانهائی هسنند که تا پیش از فتح ...
نه دوستی آنها به چیزی گرفته می‌شد و نه دشمنی آنها .

و اما ایران ، مانند پهلوانان افسانه ، (۳) تا ضربهٔ مهلك را بر افکنندهٔ ...
فرود نیاورد ، ازپا درنمی‌آید. و از اینروست که‌درکماراوپیروزی لشکراسلام باش...
مسلمانی همراه می‌شود. چه درهمان لحظه که سپاهیان سعدوقاص به‌تیسفون می‌...
و به کاخ مدائن پای می‌نهد ، و یا چندی بعد ، در نهاوند برگنج « نخارگـان »
دست می‌یابند، سرنوشت اسلام تغییر می‌کند ، و دیگر آنچه بوده است ، نخواهد

و ازهمین‌جا عصر تازه‌ای آغاز می‌شود که درآن پارسائی ومنزه طلبی علی...
بی‌ثمری می‌ماند ، و معاویه که علمدار اسلامِ بـه‌گنج رسیده است ، خرامان ...
راه خود را به جلو می‌گشاید . سیم‌ها و نعمت ها و عطرها و اسیران زیبا روی ...
(و سپس غنائم روم و مصر). راهبر و پیشوائی چون معاویه می‌خواهند که بخـو...
بخورانند و به هرچه ایمان و اخلاص و پرهیزگاری است قاه قاه بخندد .

گستاخی به جائی رسیده‌که یزید با آنکه‌آشکارا فسق می‌کند و شراب می
و خاندان پیامبر را از دم شمشیر می‌گذرانـد ، خود را خلیفهٔ اسلام و امیرالمؤ...

---

۱ ـ در شاهنامه بمعنای ایرانیان . ۲ ـ . . . . . وخلایق ما اکرم خلایق و اعر...
سوادی ترکی وزیرکی هندو خوبکاری و صناعت روم ، ایزد تبارك ملکهٔ مجموع در ...
ما آفرید. (نامهٔ تنسر ، چاپ مینوی ، ص ۴) ۳ـ اشاره است به افسانهٔ رستم و هرکو...
هردو پیش از مرگ ، مسبب قتل خود را از پای درمی‌آورند . ۴ ـ برای اطلاع برتـ...
این‌گنج رجوع شود به اخبارالطوال دینوری ، ترجمهٔ فارسی ص ۱۵۰ ـ ۵۲

می‌خواند . از چه‌کسی باك دارد ، تا زمانی که می‌تواند دهان فضول‌ها و ناآرام‌ها را با پول ببندد ؟ و خزانه هم کـه از پولهای جزیه و خراج کم و کاستی ندارد ، و از سوی دیگر چه تخت روان جانانه‌ای است پشت عوام‌الناس که بقول پدرش، شتر نر را ازشتر ماده تمیز نمی‌دهند (۱)؛ امن تر و با جبروت تر از تخت سلیمان.

بنی‌امیه آنقدر روشن بینی و جوانمردی ندارند که نسبت به ایرانیان که مسبب دستگاه و نازو نعمت آنها شده‌اند کمی حق شناس بمانند. بنابراین درحق آنان نیز، چون درحق موالی دیگر از تحقیر و توهین فروگزار نمی‌کنند . هم فساد است و هم تبختر، وابیحاست که دیگر کاسهٔ صبر کسانی که غیرتی و دردی دارند لبریز می‌شود .

زندگی آنقدر ارزش زیستن ندارد که بشود نشست و تماشاکرد . ایرانی کـه ناخواسته ، خود موجب تغییر مسیر اسلام شده است، نخستین معترض آن قرارمی‌گیرد. از همان آغاز نشانه‌های تشنج دیده می‌شود . صف بندی شیعه و سنی است ، و خاندان علی که مظلوم قرار گرفته‌اند ، محور مبارزه‌اند . فرصت اول در پشتیبانی از مختار به دست می‌آید که قیامش ، با همهٔ پیروزیهای آغاز کارش ، در خون شسته می‌شود . سراپای ایران ، لرزه و جوشش پنهان و آشکار است، چه درکلام شعوبیه ، چه درسینهٔ کسانی چون‌ابن‌مقفّع، وچه‌در باروی‌هواداران زیدبن‌علی(۲)، تاسرانجام‌درقیام‌ابومسلم متبلور شود ، و سپاه خـراسان در راب بساط بنی‌امیه را درهم پیچد ، و این نخستین

---

۱ ـ یکی از اهل‌کوفه سوار برشتر نر خود به دمشق رفت و یکی از مردم دمشق در او آویخت که این شترماده ازمن است و در صفین ازمن گرفته‌ای . دعوی پیش معاویه بردند و دمشقی پنجاه شاهد آورد و همه شهادت دادند که این شتر ماده از اوست . معاویه به‌ضرر کوفی حکم داد و گفت تا شتر را به‌دمشقی تسلیم کنند. کوفی گفت: «خدایت به صلاح‌رهبری کند، این شتر نر است وماده نیست» معاویه گفت این حکمی‌است که داده شده‌است. پس از آن که قوم پراکنده شدند کس فرستادند و کوفی را احضار کـرد و قیمت شتر او را پرسید و دو برابر آن را به‌او داد و نکوئی‌کرد و گفت به علی بگو : «من با صد هزار نفر که شتر ماده را از نر تشخیص نمی‌دهند با او جنگ خواهم کرد . » (از مروج‌الذهب ، ترجمهٔ فارسی ، ج ۲ ص ۳۵ ـ ۳۶)

۲ـ زیدبن علی‌بن حسین، به پشتبانی ایرانی‌ها در سالهای ۱۲۱ ـ ۱۲۲ هجری در حدود کوفه قیام کرد .

انتقام است از عرب ، و سر مروان حمار که گوش تا گوش بریده شده است ، آوارگ
و بیچارگیش، یادآور پایان‌کار یزدگرد می‌گردد .

رنگ‌ها خبردهندهٔ درون‌ها می‌شوند. عَلَم‌ها و جامه‌های سفید و سیاه و سرخ
ببینید ، و ماه نخشب را که از چاه بیرون می‌آید و بدان باز می‌گردد .

سیاه خراسانیها که بالاتر از آن رنگی نیست ، در برابر سبز بنی‌امیه قر
می‌گیرد، وسپس چون‌از بنی‌عباس‌نیزسرخوردگی پیش‌می‌آید،سپید المقنع‌سر برمی‌آور
و سپید ، نه تنها ضد سیاه است ، بلکه نشانهٔ نـاآلودگی و پاکباختگی است . آنگ
« سرخ علمان » (۱) می‌آیند که رنگشان رنگ خون است و شعار از جان گذشتن
و کارد به استخوان رسیده ها را با خود دارند .

مردها یکی پس ازدیگری سر برمی‌آورند . هنوز یکی نیفتاده، دیگری‌جا
را می‌گیرد . منبع پایان ناپذیـری است از جرأت و جسارت و خوار شمردن مرگ
عطش خونریزی .

بعدازابومسلم سنباد می‌آید وسپس استادسیس والمقنع. هرسرزمینی برای ح
پیشکشی‌ای دارد . بابك از آذربایجان ، مازیار از طبرستان ، افشین از اشروسنه
برسد به عمار خارجی و یعقوب و مرداویج .

گوئی ایرانی‌ها می‌خواستند بازخرید شرم پدران خودکرده باشند،که بارس
بیش از انتظار راه را در جلو تازیان بـاز گذارده بودند . در آن موقع ارزش
غیرقابل دفـاع شده بود ، و کسی نجنـگید ؛ اکنون مقصود و هدفی در پیش رو بو
جا داشت که جان برسرش نهاده شود . انسانها ، همانها بودند ، بود و نبود ارزش
تفاوت را به میان می‌آورد .

مردان مرد تا بدانجا به جلو می‌روندکه خون خود را برروی بمالند ، تا م

۱ـ سرخ‌علامت بابك خرم‌دین بوده‌است. بسیاری ازچیزهائی که‌دوران‌جدیدتصورمی
به‌کشف آن پرداخته ، نشانه‌ای ازآن در ایران گذشته دیده می‌شود ، از جمله شعار س
و ریش و موی بلند برای انقلابیون .

زردی احتضار که نشانهٔ ضعف است نمودارشود(۱) ویکی ازآنها هنگام‌مردن میگوید:
«در مرگ نیز مردی باید» (۲)

عباسیان نیز برهمان راه‌کوفتهٔ بنی‌امیه قدم نهادند. همهٔ حرف‌ها برسر حکومت و حفظ قدرت است ، نه سیاست پرهیزکاران ، آنگونه که اسلام ادّعا داشته است .

مردمی در میان نیستند، و اکنون نیز چون دورهٔ ساسانی، منتها بسبك دیگر، بی‌نوا بی‌نواست و توانگر توانگر. نزد آنان نیز، چون نزد امویان، باد بر بیرق مکر و غدر خواهد وزید. مرگ ابومسلم خیانی پرمعناست و اوکسی است که بیش ازهرکس به خانوادهٔ عباسی خدمت کرده است .

اما اینك ایرانی‌ها در همه جا و همهٔ شئون حضور دارند ، گاهی بعنوان دشمن در کوهسارهای طبرستان و بیابانهای سیستان، و گاهی بعنوان دوست (اما چه دوستی!) مانند برمکیان در بغداد . تیسفون که نه چندان دور از بغداد است ، جای خود را به این شهر سپرده ، و امرای عباسی که ذوق زدهٔ تعیش و تمدن ایرانی شده‌اند ، بقول دارمستتر « ساسانیانی هستند که خون عرب دارند . »

کشمکش پنهان و آشکار بین ایران و عرب به‌جای خود باقی‌است. باید خاندان برمکی که‌شکوه ورعونت وسربختی ایران را درخود مجسم می‌کنند، ازمیان برداشته شوند . حتی کار به جائی‌کشیده که عباسه، خواهرامیرالمؤمنین، مانندکنیزی دربرابر آغوش جعفر سر فرود می‌آورد . باید لاشهٔ این جعفر کـه چشم و چراغ بغداد شده است، به دروازهٔ شهرآویخته شود، تا دل انباشته ازبغض خلیفه خنك‌گردد ومسلمانهای سراسر جهان ببینند که هنوز عرب مقهور عجم نیست .

اما عجم نیز نه چنان کینه وری است که از پـای بنشیند . بنابراین چند سال بعد سر محمد امین، نورچشم هارون و زبیده، از بغداد به‌خراسان نزد برادرش مأمون روانه می‌شود و از هرسو به‌کشندهٔ اوکه ایرانی دیگری است ، تهنیت می‌گویند . این سر در برابر آن سر .

۱ـ طرز کشته شدن بابك در حضور معتصم ، (مروج‌الذهب ، ج ۲ ص ۴۷۱)
۲ـ این عبارت به طاهر ذوالیمینین نسبت داده شده است.

با سقوط دولت ساسانی ، ایران استقلال سیاسی خود را از دست داده اما
ازای آن آزادی روحی و معنوی و اجتماعی گرفته است ؛ مانند سدّی که شکد
آبهای پشت آن ناگهان جاری گردد. قیود طبقاتی و تارهای عنکبوتی موبدان گسی
شده است . اگر در زمان خسرو انوشیروان به پسر کفشگر به هیچ قیمتی اجازهٔ ک
دانش داده نمی‌شد ، تا مبادا به طبقه‌ای بالاتر برود (۱)، اکنون پسر لیث رویگر و
ماهیگیر بر اورنگ خسروان تکیه می‌زنند ؛ و ابو مسلم که زمانی مقتدر ترین
عالم اسلام است ، درکودکی چوپان بوده، وطاهر که نخستین سلسلهٔ پادشاهی ایران اسلا
را تشکیل می‌دهد، درجوانی راهزنی میکرده، واحمدبن‌عبدالله خجستانی ارحربند
به امارت می‌رسد ، و بعد تعداد عظیمی از نام آور ترین مغزهای ایران ، چه درسیا
و چه در علم و ادب ازروستاها و خانواده های گمنام بیرون می‌آیند، از جمله: رود
از رودك سمرقند ، فردوسی از باژ طوس ، ابن سینا از خرمیثن بخارا ، ابوریحان
بیرون خوارزم ، احمد حسن میمندی از میمند غزنه ، نظام الملك از نوغان طوس
امام محمد غزّالی از طابران طوس .

جولانگاه عظیمی‌است از برخوردها، دوستی‌ها و دشمنی‌ها، هیجانها، تعارض
امیدها ، فعالیت و ابتکار ، رفت و آمد اندیشه ها ؛ یعنی زمینه‌ای که بکلی از حا
سر راه و بستهٔ ساسانی ناپدید بوده است ، و از همین‌جا پایهٔ فرهنگ ایران اسلا
گذارده می‌شود که از جهت غنا و تنوع در تاریخ ایران بی‌نظیر می‌ماند .

بازار سیاست هرگز باندازهٔ این سیصد سال (تا پایان دورهٔ سامانی) گرم نه
است و روح ایرانی هرگز چنین شادابی و حمیّت و سرزندگی نداشته، ومردم در مو
سرنوشت خود آنقدر فعال و حساس نبوده اند . بادی که از خوارزم تا اصفهان وفا
در وزش است ، بوهای تند و دماغ انگیز با خود دارد و بذرهای آبستن کننده .
ایران چنان لبریز از اکسیژن پذیرش و دهش است که به اندك جرقه‌ای می‌درخش
شعله می‌زند و اندیشه‌ها و تصمیم‌ها را می‌پزد .

۱ـ تفصیل ماجرا درشاهنامه آمده است . (پادشاهی انوشیروان)

اگر نهضت های ایران به نتیجهٔ نهائی نمی‌رسد که همان رها شدگی از عرب و
گشت به استقلال دورهٔ ساسانی است ، به سبب همین تشتّت و تفرّق ناشی از برخورد
یشه‌ها و عقاید است . هر گوشه‌ای صدائی و هرسری برای خود سودائی دارد یك
تقاد جهان بینی قوی که همه گرد آن جمع شوند نیست، در حالی‌که دشمنان آنها،
ی امویان و عباسیان می‌دانند که باید پای چه علمی سینه بزنند . و این نیز درست
ت که بدها همواره متّحدتر از خوب ها هستند . از این‌رو ما تأثرمی‌بینیم که با آن
، در عمق وجود همهٔ این قهرمانان نافرجام ، کم و بیش انگیزه عدالت و شرافت و
ادی هست (همراه با جاه طلبی فردی) عدّه‌ای از آنان همدیگر را به دست خودار
ن می‌برند : به‌آفرید به دست ابومسلم از میان برداشته می‌شود ، بابك بدست افشین،
هریان بدست صفاریان ، صفاریان بدست سامانیان . مرداویج ، وشمگیر و پسران
یه در برابر هم صف‌آرائی می کنند و اسپهبد طبرستان درمقابل دیلمیان می ایستد .
گر همهٔ این قوای هدرشده روی هم می‌رفت، و نفاق ها به اتفاق بدل می‌گشت چه کارها
ه نمی‌شد؟ والبته عباسی‌ها هم که بقول یعقوب «دولت آنها برغدر ومکر بنا شده است»
هایت بهره‌برداری را از این حال می‌کنند .

مشکل دیگر این است که نهضت های ایران ، علی‌رغم بعضی ظواهر ، در عمق
مال روشن نگری و آزادگی است ، و حال آنکه مخالفان آنها بر تعصب و تعبد که
رت روحی عوام است ، متکی‌اند .

با اینهمه، ایرانیها در این‌دوره به چیزی دست می‌یابند که ارزنده‌تر از استقلال
یاسی است وآن روح چون و چرا کننده، کنجکاوی، ذوق علمی و لطیف تخیّل است.
ینگونه است که می بینیم هرچه نفوذ آنان در دستگاه خلافت (که بر دست کتاب –
زان متکی است) افزایش می‌یابد ، به همان نسبت آزادی فکر و رونق منطق وعلم
وی می‌گیرد. چنان که در دورهٔ مأمون، که اوج ایرانی منشی است، «بیت‌الحکمه»
جاد می‌شود و امکان بحث عقیدتی برای فرق مختلف فراهم می‌آید. درهمان زمان،
راسان ، بزرگ‌ترین کانون برخورد اندیشه هاست

معتزله استدلال را در برابر قشریگری اشعریها می‌نهند ؛ اسمعیلیّه باطن را می‌جویند و در پی تأویل‌های منطقی و عقلی برای دین‌اند . اخوان الصفا دین و فلسفه را به هم می‌آمیزند تا بلکه بدینگونه روح به جانب دانش وفرزانگی سوق داده شود، و ابن‌سینا می‌کوشد تا اسلام را از طریق فلسفی توجیه کند .

خاصیت دیگر این نهضت ها رو به پشت سر داشتن است . در پس همهٔ آنها ، سایه‌ای از ایران گذشته ، از مانوی و مزدکی و مزدیسنا دیده می‌شود ، که از جانب مخالفان به زندقه و الحاد و اباحه و آتش پرستی تعبیرمی‌گردد. آئین‌ها و رسوم ایران قدیم حفظ می‌شوند. شاهان ساسانی، مانند اردشیر و انوشیروان، نمونه ومثال فرزانگی و دادگستری قرار می‌گیرند ؛ و از همه عجیب‌تر نسب سازی داعیه داران است: ابومسلم خود را به خاندان بزرگمهر می‌بندد (یا او را می‌بندند) ، حمزه عبدالله خارجی به زو تهماسب ؛ یعقوب به گرشاسب و جمشید ، طاهریان به رستم ؛ سامانیان به بهرام چوبینه ؛ آل بویه به یزدگرد ، ابو منصور محمدبن عبدالرزاق به گودرز و فریدون ، حتی غزنویان به یزدگرد شهریار و سلجوقیان به افراسیاب .

دوره هائی هست که درآن گذشته زیباتر از حال می‌نماید ، و ایشان در چنین دوره‌ای بسرمی‌برند. بی آنکه عیب های روزگار ساسانی را به بینید ، شیفتهٔ شکوه و گردنفرازی‌آنند.

بدینگونه ، با خونهای بسیاری که ریخته می‌شود ، وچاره جوئی‌ها و تلاش‌ها ، سرانجام در کشمکشی که بین ایران اسلامی و اسلام ایرانی در گرفته است ، دومی پیروز می‌گردد .

مأمون چه بخواهد و چه نخواهد ، یك خلیفهٔ دست نشاندهٔ ایرانیهاست ؛ پس ناچار خراسان که سرزمین قهرمان است و بلاگردان ایران ، نخستین ایالتی می‌گردد که آزاد بشود . طاهر ذوالیمینین ، با آن که دو دست راست دارد ، سرانجام به چپ می‌گراید و نام خلیفه را از خطبه می‌افکند. وپسر او ، عبدالله طاهر، با همهٔ معجزه‌ای که خانواده‌اش از بازو و نیروی جسمانی دیده‌اند ، باز آنقدر واجد ظرافت هست که

نی» را شفیعی سترگ به ببیند (۱)، وگذشته ازین، آیا نه یك ایرانی بوده‌است(۲)
ئین حلمانیه راآورده وآن این اعتقاداست که خداوند دراشخاص زیبا حلول می‌کند
ی به صورت زیبا سجده برد ؟

✿✿✿

یکی ازبزرگ ترین روزها در تاریخ ایران (اگر بزرگ ترین روز نباشد) روزی
، که یعقوب لیث به محمدبن وصیف می‌گوید : «چیزی که من اندرنیابم چرا باید
، ؟ » و از این‌روززبان فارسی دری زائیده می‌شود و بهمراه‌آن ایران فرهنگی بعد
سلام. ایران هرچه کشته می‌داد ، هرچه مغز خودرا می‌کاوید ودود چراغ می‌خورد،
ن زبان چه می‌توانست باشد ؟ و زبان با آثاری که در آن پدید می‌آید ، چون
ارایی می‌شود که در مرزهای دوردست پاس‌دهند و استقلال روحی‌اورا حفظ کنند.
ین پس ، ولو ایران در دوره هائی قطعه قطعه بشود ، واو ترك و مغول بر آن‌فرمان
نند ، از لحاظ معنوی پهناور و تسخیر ناپذیر خواهد ماند

و این یعقوب که اگر به عمرش فقط همین یك حرف زده بود ، بیش از هرامیر
گر برگردن ایران حق می‌داشت ، از جهات دیگرهم بزرگ است . از جهتی کاوهٔ
ستانی، و از جهتی همشهری خود رستم را به یاد می‌آورد . (۳) نه تنها از رویگری
پادشاهی رسیده است که البته تازگی ندارد ــ کسان دیگری هم رسیده‌اند ــ آنچه
ماست آن است که حکمرانی آزاده، ضد بیداد و ضد فساد است «عهد ولوایش»(۴)

۱ــ کنیزك زیباروئی که صاحبش بازداشت شده‌است نزدعبدالله طاهرازاوشفاعت‌می‌کند.
بدالله‌می‌گوید: « گناه مهترتو بزرگ‌تر ازآن است که آن را آمرزش توان کرد» کنیزك
جواب می‌دهد : «شفیع من به تو بزرگ‌تر ازآن است که باز توان زد»وچون می‌پرسد کدام
شفیع ؟ کنیزك دست از روی برمی‌دارد و روی خود را به او می‌نماید . عبدالله چون روی‌او
را می‌بیند می‌گوید: «بزرگا شفیعا که توآوردی وعزیز خواهشی که تراست » ومی‌فرماید
تا آن سرهنگ را آزاد کنند (نوروز نامه ، چاپ زوار ، ص ۱۱۰-۱۱۱)

۲ــ آورندهٔ این آیین حلمان دمشقی است که اصل ایرانی داشته است .

۳ــ از لحاظ آن که جانب آزادگی را دربرابرقدرت متعبد می‌گیرد .

۴ــ جواب یعقوب به محمدبن طاهردر نیشابور. (تاریخ سیستان . ص۲۲۳)

شمشیرش است و بالینش ، سپرش ، با « نان پیاز » می‌سازد ، لکن سربلند و مردانه حکومت می‌کند .

آنگاه پسران بویهٔ ماهی‌گیر علم شیعی‌گری را در برابر سیاهی شوم عباسیان برمی‌افرازند. از نورؤیای بازگشت به ایران گذشته و ایران «خسروانی» است، و یکی از آنها نخستین بار پس از ساسانیان خود را « شاهنشاه » می‌خوانند .

و قدرت آنان بجائی می‌رسد که خلیفه بگذارند و خلیفه بردارند، و روز عاشورا زنهای سنّی بغداد را از خانه هایشان بیرون آورند تا بشیوه‌ای که یاد آور سوگواری سیاوش است ، عزای حسین بگیرند و برسرو سینه بکوبند .

بویه‌ای ها که از همهٔ فرمان روایان دیگر اصیل‌ترند ، با ریش و گیس دراز و شلوارهای فراخ خود ، صفای کوهستان و رایحهٔ جنگل را بمیان شهرها می‌آورند ، و در برابر فساد و زرق دستگاه عباسی ، جانب آزادگی را می‌گیرند . کتابخانهٔ عظیم عضدالدوله در شیراز ، درست نقطهٔ مقابل کتاب سوزان محمود غزنوی است در ری .

باز حرف برسر اسلامی است که ایران بدلخواه خود بپذیرد ، نه به تحمیل غیر ، و باز حرف برسر حفظ هویت ایران است در برابر هجوم عرب منشی .

از این رو عجبی نیست که مخالفانشان آنان را به بد بینی و زندقه و اعتزال متهم کنند .

☆☆☆

سامانی‌ها نجیب‌ترین خانواده‌ای هستند که به پادشاهی می‌رسند ؛ معتدل و آزاد منش ؛ و در روزگار آنها ، فرهنگ ایران چون باغی که برای شکفتن بیقرار است ، یکدفعه غرق شکوفه می‌شود ، آنقدر لطیف و سرشار که هنوز عطر این باغ پهناور که بخارا و آموی و سراسر خراسان بزرگ را در بر می‌گیرد ، از پس هزار و صد سال شنیده می‌شود .

بلعمی با کاروان عظیم فرهنگیش، و رودکی با چنگش که سالار شاعران است، و هنوز کسی به سادگی و لطف او درزبان فارسی پیدا نشده است ، و شهید و ابوشکور

ا تن دیگر که در جمع خود ، مکتب « بزرگی در سادگی » را تشکیل می‌دهند ،
وره را می‌آرایند .

حکومت سامانی بهترین نمونهٔ پیوند تمدن اسلام با ایران پیش از اسلام است؛
تلطیف شده ، و ساسانی تعدیل شده ، آزادی دوستی و تساهل ، که در آن بقول
ی عروضی « اسباب تمتّع و علل ترفع فراهم است» .

و در اواخر این عصر است که فردوسی می‌آید ، و پایان شاهنامهٔ او کنایه‌ای از
کار سامانی است ، وعجیب این است که بهمراه این دو پایان یک دوران انحطاط
اریخ ایران آغاز می‌شود ، عصر دلردگی و گمگشتگی ، و یک نشانه‌اش همین تقدیم
امه به محمود غزنوی است. چه ، محمود کسی است که نخستین سنگ بنای این
طاط را می‌گذارد .

نظام سامانی و نظام‌های همزمان و مشابهش درخشش کوتاه هستند، بین دو اس
و ترك ، و از این رو کتاب فردوسی تنها حماسهٔ ایران گذشته نیست، با افسانه و تاریخش،
زمان و کتاب سیاست نیز هست: آزادگی در برابر تعصب، خرد در برابر سبکسری،
ت در برابر زمختی ، و مردانگی در برابر زبونی و تزویر ، و بدینگونه عجبی نیست
کتابِ کتابهای ایران شده است .   ناتمام

استاد امیری فیروزکوهی

عاقبت شعر

ذوق‌وحال وفهم شعرازبین مردم رخت بست
هیچ حالی را نمی‌بینی دگرگون از سخن

آنچه از تأثیرآن در نفس انسان گفته‌اند
درسی از منطق‌شد آنهم نزد جمعی اهل‌فن

اشتران را گر طرب میآمد از شعر عرب
این گرانان را ز شعر فارسی آید حزن

گر بخوانی شعر نغزی بر ادیبی نکته سنج
یا فرود آرد دو ابرو یا فرو خارد دقن

وان‌دگرمردم‌که‌هرکس‌هرچه‌خواندنزدشان
صرف‌دعوی‌عین‌برهان‌است ودعوی‌جفت‌ظن

نه ترازویی نه میزانی نه حکمی پایدار
تا شناسد هرکسی نا ممتحن ار ممتحن

شهرت هر کس بقدر خود نمایی در ظهور
حجت هرکس بقدر بی حیائی در سخن

عدهٔ شاعر به تعداد نفوس آدمی
رتبهٔ هر یک بمقدار قبول خویشتن

طبع هر نوخیز نو جوشد، ولی از طبع دهر
دمبدم هرکهنه فانی گشت و هر نوشد کهن

ز این نو آرای کهن پیرا بجا ماند بصبر
آن نهال نو که دارد تکیه بر بیخی کشن

صورتی باید بمعنی پایدار و استوار
تا شناسی خار را از گل دمن را ازچمن

گر نباشد ارغنون طبع و قانون سماع
نیست فرقی صوت بلبل را ز فریاد زغن

این سخن بگذارم اکنون کز تصرف‌های وهم
واژگون شد نقش هر اصلی بچشم مرد و زن

الغرض از کهنه و نو خوب و بد بسیار و کم
هیچ طبعی را نه بینی با تأثر مقترن

نشنوی دیگر بجمع شاعران از هر گروه
ذکری از شعر و سخن یا حرفی از وصل و وطن

هم بجای صوت شعر و بانگ وجد و اخص شوق
گفتگوی از مال و متاع است و مال مرتهن

بهترین تحسینشان حمد است در پایان شعر
سحر ه آن شعری که بروی حمد اهل انجمن

چشمها چون چشم قربانی است حیران در نگاه
لفظها چون لفظ هدیانی است بیجان در دهن

وین عجب‌تر بین که شاعر هم از اینگونه است و نیست
هیچ تأثیرش ز گفتاری کز آن لرزد بدن

در نیابد لطف شعر دیگران را از غرور
تا که گوید سوی من بینید و لطف شعر من

فتنهٔ خویش است و هر گز در کمال غیر خویش
ننگرد با چشم حق بین تا نگردد مفتتن

بسکه زاین لا ولن اینجا لن ترانی بشنویم
روز و شب داریم چون دیوانه با خود لاولن

تا غریب این وطن همچون خیال خود شدیم
لاجرم کردیم در شهر خیال خود وطن

باستانی پاریزی

مجموعه های تاریخی در کرمان*

مجموعۀ گنجعلی خان

- ۲ -

قنات معروف شهر آباد که خود خان ایجاد کرده بود ــ در کنار این حمام ظاهر میشده وکانال آن حدود هفت فرسنگ (۴۲ کیلومتر) طول داشته و «مادرچاه» آن درحوالی لنگرشیخ عبدالسلام قرار گرفته بوده است . (۱) این قنات از حوضچه های حمام میگذشته و خزانه ها را پر آب مینموده سپس باغهای جانب شرق وغرب حمام و دریاچه پشت حمام‌را پرمیکرده و علاوه بر پرساختن آب انبار ، بقیه آن وقف عامه بوده و « عجزه و مساکین و ارباب حاجات و اصحاب حرفه و سایر متوطنین اهل شهر کرمان صرف حمامات و باغچه ها که در محلات و خانه های خود داشته باشند مینموده است .» (۲)

حمام به دو قسمت اصلی رختکن و گرمخانه تقسیم میشود و راهروآن از بازار با یکی دوپیچ ملایم به رختکن میرسد وطوری ساخته شده که ابتدای ورود تاریک وتنگنایی است و به همین دلیل به محض ورود به رختکن فضای آن بسیار بهجت افزا و شادی بخش جلوه میکند . علاوه برآن از جهت تعادل حرارت و نگاهداشتن میزان معین گرما براصول فنی خاصی بنا شده که مهارت معمار را تسجیل میکند . خلوت ها درآخر گرمخانه وخزینه در منتهای آن قسمت قرار گرفته .

بررویهم در زمینی به طول ۴۸ و عرض ۲۴ مترساخته شده و حدود ۱۲۰۰ مترمربع زیر بنا دارد . برای اینکه آب به خزینه ها و حوض های آن سوار شود و فواره ها جهش یابند حدود چهار متر پائینتر از سطح بازارساخته شده و نور از سقف آن طبق معمول بوسیله شیشه های گرد کوچك می‌تافته است .

آب انبار که ظاهراً در زمان خود گنجعلیخان شروع به ساختمان آن شده و به همت پسرش علیمردان‌خان پایان یافته (حکومت اودرزمان‌پدرش بر کرمان تا۱۰۳۴ هـ = ۱۶۲۴م و بر قندهار تا مرگ شاه عباس ۱۰۳۹ هـ ــ ۱۶۳۰ م ادامه داشته) این آب انبار یکی از مهمترین آب انبار های کرمان محسوب میشود و چهل پله میخورد تا به شیر آب میرسد . روایت است‌که این‌آب انبار برای شش ماه آب شهر کرمان را تأمین مینموده (البته اغراق آمیز است ، زیرا جمعیت کرمان هیچوقت از ۵۰ هزارتن کمتر نشده است جز بعد از قتل و غارت آغا محمد خان قاجار) .

۱ــ آثارالرضویه ــ چاپ سنگی ــ ص ۱۲۴ ۲ــ رونوشت وقفنامه گنجعلیخان ، نسخۀ خطی،درمتن‌وقفنامه‌نوشته شده که چون‌این‌قنات وسط شهرمظهرمیشودآنرا «شهرآباد» نامیده است .

بزرگ درنزدیکی همین باغ بوده که بکلی بایرشده است ، این باغ ازجویباری ودریاچه‌ای که بنام گنج‌آباد معروف بوده مشروب میشده . باغ دیگری ازو در قندهار نام برده‌اند .
و بقول مرعشی علیمردان خان هم « باغ نظر» را در قندهار ساخته بود. (۱)
قسمتی از این‌آثار به ضمیمهٔ « مبارك آباد نوق » و سلطان آباد مؤیدی و دو باغ در محله قطب آباد ، و باغ ناصریه ـ که ظاهراً در زمان قاجار تجدید بنا و بدین نام موسوم شده ـ و کاروانسرای گلشن و مزرعه باغ خان وقف برآستان حضرت رضا بوده ـ وقفنامه اصلی آن گویا بخط میر عماد و با مهر شیخ بهایی ممهور بوده است و تا اوایل عصر پهلوی وجود داشته .

تاریخ وقف نامه در آثار الرضویه سال ۱۰۰۸ هـ (= ۱۵۹۹ م) یاد شده ولی در رو نوشتی از وقف نامه ـ که شاید وقف نامهٔ دوم باشد ـ تاریخ رجب ۱۰۲۴ هـ (= ژوئیه ۱۶۱۵ م) دیده میشود .

در وقفنامه یاد شده که این املاك را قسمتی «به مبایعه شرعیه خریداری نموده و بعضی به مال ورجال خود سایحه وآبان ومعمور گردانیده» وچنان مینماید که قبلا میدان کوچکی در همین ناحیه بوده و خان « عمارات و ابنیه ودکاکین را منهدم وهموار ساخته ومحل‌ا را حمام و بازاری بنا نموده » .

مصرف عایدات موقوفه . پس از نفقه قنوات و مخارج بام اندود دروب بازار و حمام

۱ـ در تاریخ ما چندین شهر «باغ نظر» داشته‌اند ، من وقتی درلغت نامه (حرف ب) کارمیکردم در تعریف باغ نظر شخصاً اظهار نظر کرده‌ام که این ترکیب باید به صورت صفت برای باغهایی بکار برده شود که جنبهٔ عمومی داشته اند و در واقع « نظرگاه » و « منظر» و « تماشا گه » مردم بوده است. درکرمان یك باغ نظر هست که مرحوم وزیری گوید: «وجه تسمیه اینکه نظرعلی خان زند در زمان سلطنت کریم خان زند باغی در آنجا ساخت ومنزل نمود . (جغرافیا ص ۳۶). اگراین نکته درباب باغ کرمان صادق باشد، درباب «باغ نظر» مشهد ، و باغ نظر کازرون (که حاج علی خان درحدود ۱۱۸۰هـ . ساخته ودرختهای نارنج آن معروف بوده است ، فارسنامه گفتار دوم ص ۲۴۹) ، نمیتواند مصداق یابد (زیرا نظر علی‌خان نبودکه آنها را بسازد) همچنین باغ نظراصفهان که دریاچه‌ای کلان داشته (آنندراج) و باغ نظر وکیل شیراز (فارسنامه ص ۹۲۰) که فعلا موزه فارس است و قبرمرحوم وکیل بوده وشانزده هرارگز مساحت داشته. شاید بتوان حدس زدکه این کلمه دراصل «نظرگاه» بوده و بعداً تخفیف پیدا کرده ، چنانکه در هرات « باغ نظرگاه» معروف بوده (روضات الجنات ص ۳۴۷) . اگراین فرض ها را قبول کنیم، باید به یك باغ نظر دیگر شیراز هم ایمان بیاوریم که در عصرحافظ ، گردشگاه او بوده ، و روزی درهنگام گردش میان گلهای چنین باغی بوده که حافظ فرموده (با توجه به ایهامات دیگرآن) :

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر
چمن آرای جهان خوشترازین غنچه نبست

مارت یخدان مزبور و حق التوجیه « مبلغ پنج تومان تبریزی به مشهد مقدس برده بـه
ر و شل و جمعی بیماران که پناه به آن آستان ملك پاسبان برده به امید شفا استظلال به
بهٔ بارگاه عرش اشتباه جسته باشند واصل و عاید گردانده اگر چیزی باقیماند به مصرف
ای کرمان و زوار مشاهد متبرکه بدهد »

درپایان رونوشت وقفنامه این عبارت که شاید در اصل به خط مؤلف بوده است آمده:
.... بندهٔ درگاه گنجعلی زیك رقبات واملاك مسطورهٔ فوق راكه مفصلا دربن صحیفه‌مقرر
مسطوراست وقف صحیح شرعی نمودم برآستانهٔ مقدسه منوره مطهره، وتعیین‌متولی وشرایط
شبره‌درتولیت وصرف حاصل‌رقبات موقوفه‌برمصارف شرعیه مشروحاً ومفصلا تحریرومسطور
لشته ، وقفا صحیحا شرعیا » « محل مهر نواب واقف »

در آثارالرضویه موارد مصرف مفصلتر یاد شده و ازآنجمله است ،

مواجب و قسمت ۲۰ تومان (مواجب ۱۲ تومان و قسمت ۸ تومان) ، حفاظ آستانه
مقدسه وجه تبریزی ۵ تومان ـ مؤمنان آستانه مقدسه سالیانه ایضاً ۳ تومان ـ موم به‌اطلاع
قضاة اسلام به ارض اقدس به جهت روشنائی حرم محترم تقدیم شود سالیانه ۵ تومان ، نمد
کورك جانمازی به اطلاع اهالی و اعیان کرمان به‌جهت آستانهٔ مقدسه فرستاده شود سالیانه
۳ تومان » (۱)

گنجعلی‌خان به حضرت رضا اعتقاد فراوان داشت و بهمین سبب وقتی در سال ۱۰۳۴
ه = ۱۶۲۴ م در قندهار شب هنگام خواب از پشت بام درغلتید و به‌زمین افتاد ودرگذشت
پسرش نعش او را به مسجد رضوی نقل‌کرده و در جوار حضرت رضا دفن نمود . (۲)

یك روایت افسانه‌ای در مورد بناهای گنجعلی‌خان هم داریم‌که خلاصهٔ اشاره میشود .

گویند بعد از خریداری بناها و خراب‌کردن آنهـا و تجدید ساختمان ، گروهی از
کرمانیان خصوصاً زرتشتیان ـ به شاه عباس شکایت بردندکه در مورد خرید املاك وهمچنین
بنای ساختمانها به بیگاری به‌آنها اجحاف شده است . شاه عباس‌که سفرهای پنهانی درلباس
ناشناس‌بسیار به‌او نسبت می‌دهند این‌بارهم ناشناس بایك غلام سوار برمرکبی تند رو شد (۳)
و به‌کرمان حرکت‌کرد .

وزیری در باب‌تاریخ‌این‌مسافرت‌می‌نویسد «درسنهٔ ۱۰۱۵ه [= ۱۶۰۶م] که گنجعلیخان
زیك والی‌کرمان بود از ابنیه عالی او به‌عرض شاه رسید و نیز ازتعدیاتش خاطرنشان‌کرده
بودند ... شاه به جهت تفتیش، خود ، با یك نفر محرم بردوقاطر سوار شده با لباس مبدل

۱ـ آثارالرضویه ـ ص۲۵۷ ۲ـ دوازده مقاله، نشریه مؤسسهٔ عالی ادبیات وزبانهای
خارجی . ص ۲۰۷ ۳ـ بعضی گفته‌اند «تاتوئی سوارمیشده‌که هنگام حرکت دست وپای‌او
ازهم‌تشخیص‌داده نمیشد ویال‌اوتا زمین‌کشیده می‌شد، بعضی حدس زده‌اندکه اوبر« گوراسب»
مخصوص خود سوار بود . (شاردن ازین گور اسب نام می‌برد ، به نام غزال وگوید یال و
دمش مانند ابریشم ظریف بود .

اصفهان یك صد و سی فرسخ راه را به پنج شبانروز پیموده بگواشیرآمد » (۱).
این تاریخ نمی‌تواند صحیح باشد به دلیل اینکه اصولا شاه عباس در این سالها تماماً
. آذربایجان شخصاً گرفتار جنگهای بی‌شمار بود ، و از بهار ۱۰۱۲ ـ ۱۶۰۳ م کـه از
ـیق کاشان و قزوین به تبریز رفت به ترتیب در شهرهای مرند و نخجوان و ایروان ودر
۱۰۱ ه = ۱۶۰۴ م در شورگل (واقع در روسیه) و قارص بود و جالبتر آنکه دراین
نکها گنجعلی خان نیز با او بود ودرهمین سال گنجعلیخان در مراغه قشلاق گرفته بود(۲)
ه عباس در ۱۰۱۴ ه = ۱۶۰۵ م دراردبیل و خوی و چالدران و ماکو و سلماس ومرند
رمی‌برد وسال۱۰۱۵ه=۱۶۰۶ م را نیز تماماً درتفلیس وایروان واردوبادوشماخی گذراند
جالب آنکه‌آغاز تحویل حوت ۱۰۱۵ ه = مارس ۱۶۰۷ م (فروردین ماه) « درحوالی
نجه‌آمده قریب به‌مزارشیخ‌نظامی گنجوی‌صاحب خمسه مخیم عساکر نصرت مآثر گردید...
آغاز سال فرخنده فال یکهزار و پانزده که سال بیستم جلوس شاه عباس بـود عید نورور
روز در ملك قراباغ به ترتیب زیور و زیب وقوع یافت و در حوالی مزار شیخ مذکور
ازم و شرایط حشن و سور به ظهورآمد . » (۳)

لشکر شاه عباس در این سال تا باب‌الابواب و باکو هم رسید و شخص شاه در حمل و
روز ۱۰۱۶ ه = مارس ۱۶۰۸ م به‌محاصره شماخی اشتغال‌داشت و گنجعلی‌خان نیزبا او
د (۴) ودرهمین سال به‌تبریز وبالاخره اصفهان بازگشت وکلیهٔ اموال حود را وقف‌کرد.
بنا براین مسافرت مخصوص‌شاه به‌کرمان یا باید ازین سال به‌بعد باشد ـ که تاحدی
بید می‌نماید ـ یا اینکه اصولا در سالهای قبل صورت‌گرفته یعنی دراوایل کار گنجعلی‌خان
شروع ساختمانها بوده ـ و این احتمال با موصوع شکایت و خراب‌کردن خانه‌های مردم‌ـ
شتر توافق دارد، ومیتوان‌آنرا درسالهای ۱۰۰۸ ه = ۱۵۹۹ م و ۱۰۱۰ ه = ۱۶۰۱م
ه شاه بیشتر در اصفهان بوده تخمین زد .

تعداد زرتشتیان‌آن زمان را تاورنیه حدود۱۰ هزار نفر نوشته‌که تعداد قابل اعتنائی
ظر می‌رسد وگویا قرار بوده در « اورمزد دی ماه » قتل عام زرتشتیان توسط افراطیون
ذهبی‌صورت‌گیرد . شاه عباس پس از بازدید پنهانی از بناهای خان در کرمان، متوجه شد
ه شکایات اساس‌درستی‌نداشته است ، همچنان ناشناس بازگشت و دستورداد که دفع ظلم از
ردشتیان بشود . به همین سبب زردشتیان از آن روزگار در این روز یك نوع آش حلوایی

۱ـ حغرافیای وزیری ـ ص ۶۴ روایات دیگر گوید که شاه ابتدا در کاروانسرا بعد
ر خانهٔ آقا محمد تقی نام کرمانی مدتی بیتوته‌کرد و از مردم وقایع را پرس جو نمود ،
معلوم شدکه چندکارگر زردشتی، پیشکار حاکم راکشته ولای دیوار گذاشته انـد و احتمال
اشته قیامی علیه زرتشتیان بشود، شاه دستورات رفع ظلم و جلوگیری ازشورش را در نامهٔ
ناصی به حاکم نوشت .

۲ـ روضةالصفا ـ ج ۸ ص ۳۷۹ ۳ـ ایضاً روضةالصفا : در تحویل حمل و نوروز
ال هزاروشانزده به‌محاصره شماخی اشتغال‌افتاده بود . ۴ـ و این نیزبرآثار خیردیگر
اه عباس مثل کاروانسرای شاه عباسی ، راه شاه عباسی و خیابان شاه عباسی و بندر عباسی
←

ی که به «خیرات شاه عباسی» معروف است .

افسانه‌ایست که شاه، شبی در بین راه در باغین - چهار فرسخی کرمان - بیتوته کرد
بی پلویی در خانهٔ شیخ حسین باغینی خورد و در آنجا نامه‌ای خطاب به خان حاکم
ی نوشت (۱) و کاغذ را به صاحب خانه داد که فردا بشهر برساند وقتی نامه به‌خان
لافاصله براه افتاد که شاید خود را بشاه برساند. در نزدیکی‌های یزد حدود «کرمونشو»
شاه را دید که میخ طویلهٔ مرکب را به زمین کوفته و خود در سایهٔ اسب دراز کشیده،
ادای احترامات از شاه خواست که دوباره بکرمان بازگردد و رسماً مهمان حاکم
ما شاه عذر خواست و اقدامات گنجعلی‌خان را تأییدکرد و ازو خواست که مخارج
ی را صرف ساختن کاروانسرایی نماید که مسافران خسته‌ای مثل شاه مجبور نباشند

۱- از نمونه‌های جالب «پنهان گردی» و کنجکاویهای شاه عباس یکی همین سفر او
ان است، که در واقع رعب و وحشت حکام را صد چندان می‌ساخت و چنان می‌نمود
یشه شاه شخصاً ناظر رفتار و کردار آنان است .

آقای فلسفی در جلد دوم شاه عباس خود فصلی مخصوص «شبگردیهای شاه عباس»
خودتان می‌توانید تصور کنید که گنجعلیخان وقتی خبر آمدن و رفتن شاه را شنیده
متحیر و مشوش و مرتعش گردیده .

درمورد فوت گنجعلیخان همهٔ تواریخ نوشته‌اند که در پشت بام خوابیده بود ودرغلطید
فتاد . وزیری اشاره میکند که به جهت ادرار برخاسته افتاد ، من اگر از نقض اصول
نگاری وحشت نداشتم ، می‌گفتم : گنجعلی‌خان که به راه رفتن درخواب مبتلا نبوده
گرچنین بود بی‌احتیاطی نمی‌کرد و پشت بام نمی‌خوابید . علت این حرکت عجیب او
اب، که منجر به‌سقوط از بام شده چه می‌تواند باشد ؟ بازهم می‌ترسم، وگرنه میگفتم
یك بار دیگر شاه عباس را در خواب دیده که برای بازرسی پنهانی به قندهار آمده،
، از ترس ازخواب پریده و براه افتاد وازپشت بام سقوط کرده! بنظرشما آیا بعیداست؟

عباسی و گل لاله عباسی اضافه می‌شود .

نکته‌ای که درینجا لازم به یادآوری است مسأله حمایت زردتشتیان از محمود افغان
ان کار صفویه است که توجیه آن مربوط به ظلمهای زمان‌شاه سلیمان نسبت به‌زردشتیان
علاوه بر آن، فتحعلی خان مأمور شاه سلطان حسین به روایات تواریخ بیش ازافغانان
مانیان ظلم کرد، واصولا کرمانیان وزردشتیان حرکت محمود را یك حرکت خارجی
، غیر تلقی نمیکردند چه قندهار بخشی ازایران بود واین حمایت با حمایت ازلطفعلی
ند تفاوتی نداشت ، منتهی محمود رفتارش بعد ها از صورت یك ایرانی خارج شد ،
برا ینها ، حقیقت آنست که مردم کرمان میدیدند که میتوانند با محمود افغان شکایت
ا به فارسی درمیان گذارند و حال آنکه با اطرافیان شاه سلطان حسین ناچار بودند
ی بیان سخن کنند ، این مطلب نکته ای است که درباب آن باید به تفصیل جای دیگر
کرد .

در سایهٔ اسب خودشان استراحت کنند . (و خان چنین کرد ، کاروانسرای زین‌الدین و کاروانسرای کرمونشو را ساخت) .

شاه در نامهٔ خود توصیه کرده بود که سه دانگ ازخالصهٔ قریهٔ باغین را به شیخ حسین باغینی بدهندکه خروس پلویی به شاه داده بود (۱) ضمناً به خان نوشته بود :

« . . . امروز حکومت قندهار و هرات نیز به قلمرو تو اضافه میشود ، توبناهای خود از مسجد و میدان و حمام و آب انبار ، همه را به‌آن صورت‌که شروع کرده‌ای تمام کن و بدان‌که شکایات و فریاد های مردم تمام می‌شود ، امـا عمارات و آثار خیر باقی خواهد ماند . **پایان**

۱ـ در رساله‌ای‌که در اختیار آقای احمد سالور بوده نوشته شده : « مظفرالدین‌شاه قاجار یك وقت خواست تمام قریه باغین را به تصرف خان بابا خان ـ برادر امیرالامرای کرمانی ـ بدهد. ولی چون دستخط شاه عباس را در خانوادهٔ احفاد شیخ حسین دید، ازین کار چشم پوشید » . چنان می‌نماید که این فرمان تا این اواخر وجود داشته است .

درباب گنجعلی‌خان می‌توان به این منابع نیز مراجعه‌کرد : زندگانی شاه عباس‌اول آقای فلسفی ، ج ۲ ص ۳۷۹، تاریخ کرمان ـ وزیری ؛ جغرافیای کرمان ـ وزیری ؛ آسیای هفت سنگ، ص ۱۳۶ ببعد . راهنمای آثار تاریخی کرمان ص ۷۷ ، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان ، شمارهٔ اول سال اول ؛ دوازده مقاله ، مؤسسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی ص ۱۸۵ تا ۲۳۰ ، و رساله‌ای که تحت عنوان گنجعلی‌خان قرار است توسط وزارت فرهنگ و هنر نشر شود .

پژمان بختیاری

خوان یغما

گرامی حبیبا ، بلند آستانا	کسی رتبتی چون تو والا ندارد
چنان روح آرام ووجدان صافی	مسلمان نگویم ، مسیحا ندارد
کسی کو گل ازشاخ فضل توچیند	سر باغ و سودای صحرا ندارد
فریدا ، تو ازنسل یغمائی؛اما	بدیل تو یغما نه ، دنیا ندارد
از آن دفتر فضل وحکمت چه گویم	که نامی بجز «خوان یغما» ندارد
جهانی برد بهره زان خوان یغما	که این سفره آئین ویاسا ندارد
ز یغما برد کاروان سخن بر	بدا کاروانی که یغما ندارد

ازاستاد بزرگوار چندان ممنون وشرمنده‌ام که زبانم از ادای سپاسگزاری قاصرست .

حبیب یغمائی

فریدون توللی *

ترک خوشی ، کرده بودم ، نیم خام
ترک ما را ، خوش نیامد ، آن طعام
پورش من ، گر پذیرد ، آن عزیز
طبخ دیگر کرده‌ام ، زین چامه، نیز
«فریدون»

من ، جای کس نگیرم و، کس نیز، جای من

رنجید رعدی ، از من شیدا ، که گفته‌ام
چون پیچک است ، ساقهٔ نثر دراز او

خندان گلی است، شعر وی ، اما بچشم دل
حاشا ، که دشت سبزه ، شود همتراز او !

استاد ساز بین ، که دهل میزند بجان !
وین حلق تشنه جان ، به تمنای ساز او

ما ، خود نیازمند یکی نغمه ، ز آن کلام
وآن ، دل به کوس معرکه بستن ، نیاز او

گر ، آن چکامه گو، سخن از من کند قبول
گنجی بود ، بوای خوش دلنواز او

توصیف «جنگ دوم» اگر میکند ، به نثر
بُرد ، ولی به صید ملخ ، شاهباز او !

دندان ، به سیر میزنند ، از بهر عافیت
ربنا رحی ، که لاله دمد ، از پیاز او

ترسم، بدین وضو ، که بر آن چشمه میکند
بر نکته دان ، درست نیفتد ، نماز او

* پاسخی به پاسخ گرانمایه دوست سخن سنجم دکتر رعدی آذرخشی.

تا سیب سرخ شهرت دیرین او ، بجاست
بر گونه‌اش ، روا نبود ، جای گاز او !
با من ، حدیث کهنه و نو ، میکند هنوز
یاری ، کزین مقوله ، بود احتراز او
هر چند ، کهنگی ، نبود نقص شعر نغز
وز تازگی ، فزون نشود ، امتیاز او
من ، در چکامه، تار نوی بسته‌ام به چنگ
کز زخمه‌ای دگر شنوی ، اهتزار او
زآن پیشتر، که غنچهٔ این نغمه ، بشکفد:
محمود بود و ، قصهٔ زلف ایاز او !
جز(**موج نو**)که بوم‌سیه‌بود ، وکس‌ندید
هرگز ، به لانه بیضه‌ای ، از قاز قاز او ،
تا گام من ، رسیده بر آن کوه پرشکوه
جان‌ها فشانده‌ام ، به نشیب و فراز او
در هفتخوان معرکه ، پیل دمان شدم
تا رَستم، از قبیلهٔ ، وحشی گراز او !
رعدی، به خلق چامه، یکی‌باغ سنبل‌است
وندر کف ، از خدای فصاحت ، جواز او
آوخ ! که پیش طیبت یاران، کشد خروش
ماند اگر ، به مرغك همسایه ، غاز او !
طبعش، فسون‌دست «عبادی» است، برسه‌تار
وآن نغمه‌گر، بر آن ، که‌بودشهره، جازاو!
آنکو، مصاف رعدی ومن ، خواهد ازامید
هرگز ، نمیرسد به حقیقت ، مجاز او

من ، در مقام خویشم و ، اودر مقام خویش
او ، راز من شناسد و ، من نیز، راز او

بر ما دو تن ، سعایت هرمدعی که هست
بیحاصل است و، حاصل آن، مشت باز او!

هرگز به کعبه‌ره نبرد ، گمرهی که عشق
پا درکشیده ، از دل دور از حجاز او

رعدی، به نغمه، نادره‌گوئی است نغمه‌سنج
با آن خجسته طبع خوش نغمه ساز او

من ، جای او نگیرم و ، او نیز ، جای من
ور بگذرد ، ز مرز ادب ، ترکتاز او

خوشید ترک من ، اگر از ترک جوش من
در پوزشم ، ز طعم تحمّل گداز او

بغضی ، مباد بر دل تنگش ، وگرنه نیست
دریا دلی ، که درگذرد ، از بغاز او

نازم ، به خوی دلکش آن شهریار عشق
کافرون شود ، ز طیبت خواهنده ، ناز او !

حسین امین

ترجمه‌ی : محمد حسین ساکت

جایگاههای دانش در جهان اسلامی

پیدایی و دگرگونی آنها از مسجد تا مدرسه

- ۲ -

۲ ـ مکتب

درکنار مسجد ها ـ به عنوان مدارس عالی ـ جایگاههای دیگری ، برای آموزش کودکان ، یافت می‌شد و آن « کتاتیب » بود که مفرد آن « کتاب » (بر وزن طلاب به معنای مکتب ـ م) است .

دراین مکتب ، کودك ، خواندن ، نوشتن ، مقدمات دین اسلام ، اصول حساب ، نحو واشعار تازی می‌آموخت . دراینجا به از برکردن قرآن گرانمایه ، به کودکان ، توجه می‌شد .

وضع آموزگاران کودکان ، دراین آموزشگاهها ، خوب نبود . وعلت آن کمی‌درجه ومرتبت آنان بود. این کودکان یا درخانه‌ای که ازآن خود آموزگار بود درس می‌خواندند یا درجایی که او اجاره می‌کرد و یادر یکی از غرفه‌های مسجد .

برای نمونه « کمیت » - درمسجد کوفه ، به کودکان ، درس می‌داد . برخی از منابع یاد آور می‌شوند که فقهاء به بودن مکتبها ، در مساجد ، تمایل نداشتند ، زیرا کودکان پاکیزگی آنرا از میان می‌بردند و در بین خواندن و قرائت قرآن ، سروصدا برمی‌خاست که به نماز نمازگزاران لطمه وارد می‌ساخت .

به روزگار امویان و عباسیان ، پس ازاینکه خلفا وفرمانروایان وسرداران به‌زندگی اشرافی خوگر شدند و زندگی تجملاتی و پیرایه ای ، چیره آمد و گرایش به دور شدن و جدایی ازگروهها و لایه های مردم پیداکردند ، کم‌کم ، می‌بینیم که این دسته از خلفا و سرداران، برای‌آموزش فرزندان خویش‌آموزگارانی ویژه برمی گزیدند. این‌آموزگاران را « مؤدب » می‌گفتند که هم بدین نام نامور شده‌اند .

روشن‌است که این «مؤدب» بلند مرتبه‌تراز آموزگاران کودکان ، درمکتبها، می‌باشند.

« علی بن حسن الاحمر (یاقوت : معجم الادباء، ج ۱۳ ، ص ۵). مؤدب « امین » ـ پسر هارون الرشید ـ پرخرج بود ، و کاخ ویژه ای داشت و او را خدمتگزارانی بود.در برابر تربیت امین هزینه و دارایی فراوانی دریافت می‌کرد .

« ابن سکیت » هم ، درهرماه ، برای تربیت دوفرزند «محمدبن عبدالله طاهر» برابر هزار درهم دریافت می‌داشت (ابن خلکان : وفیات الاعیان ، ج ۲ ، ص ۴۶۱) .

« ابوالمظفرعلی‌بن نیاز » مؤدب فرزندان «مستضر» . همینکه آموزش قرآن فرزندان
ه (مستضر) پایان می‌یافت هدیه ها و پاداشهایی ارزنده دریافت می‌کرد .
(۴ : الحوادث الجامعة ، ص ۸۹ ، مطبعة الفرات ، بغداد ، ۱۳۵۱ ه) .

این مکتبها درجهان اسلامی بسیار بودند و درانتشار اصول نخستین خواندن ونوشتن
یژه ، و آموزش پایه های مقدماتی حساب ، نحو و جز آن تأثیرمهمی داشتند . مؤدبان
ن گردیدند و شهرهای بزرگ از آنان پرشد این مکتبها همزمان با به وجود آمدن
سه ها بودند و همراه با جنبش مدرسه‌ای پیش می‌رفتند . این همان بود که مدرسه ها و
شکلی ویژه ، مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد ـ را برای دانشجویانی که می‌خواستند آموزش عالی
د را به پایان برسانند وبه دانشهای نوینی‌مانند :

اصول فقه ، تفسیر ، حدیث و دیگردانشها دست یابند ومجال خواندن آنها درمکتبها
اهم نمی‌آمد ، گسترش می‌داد وآماده می‌ساخت .

انجمنهای علم و ادب :

این انجمنها ، فراوان ، در خانه های خلفاء و فرمانروایان تشکیل می‌شد . در آنجا
اشمندان پیرامون لغت، شعر، فقه، فلسفه، منطق ودانش‌کلام به‌گفتگو ومناظره‌می‌نشستند.
یان این دانشمندان مجادلات و مباحثات به پا می‌شد

شاید « مأمون » ، بیش از همهٔ خلفاء ، بدینگونه نشست های علمی دلبستگی داشت .

کتاب « الاغانی » پر از مطالب گیرایی است از نشستهای ادبی که خلفای بنی‌امیه ،
به ویژه خلیفه « عبدالملك » و پسراو ـ «ولید» ـ آنها را سرپا می‌کردند خلفای بنی‌عباس
به این نشستها دلبستگی‌نشان می‌دادند نامی‌ترین‌کسی‌که درکاخ خود، از خلفای بنی‌عباس،
این انجمنها را تشکیل می‌داد خلیفه «هارون الرشید» است که کاخ وی کعبه‌ی ، دانشمندان
و ادیبان بود و در نشست او « ابو نواس » « ابـوالعتاهیة » ، « دعبل » ، مسلم بن ولید » ،
« عباس بن احنف » ، « ابراهیم موصلی » ، «اصمعی» ، « کسائی » ، « واقدی » و دیگران
حضور می‌یافتند . (Nicholson : Aliterary History of the Arabs P, 261
Cambridge ' 1930 = نیکلسون: تاریخ ادبی عرب، صفحهٔ ۲۶۱، کمبریج ، ۱۹۳۰).

مأمون ، خود ، ادیب و دانشمند بود با دانشمندان دمخور بود وآنان را به‌گفتگو
و مناظره وامی داشت. مأمون به مذهب معتزله ، که برجدل استدلال تکیه می کرد ، گروید.

اینچنین بود کاخ «سیف الدولهٔ حمدانی» فرمانروایی که « ثعالبی » دربارهٔ‌ی او گفته
است: «قبله‌ی آرزوها وخانه‌ی مردان، انجمن ادیبان وگروه شاعران بود. گویند بزرگان
شعر و ستارگان و برجستگان روزگار ، پس از خلیفه ، به درخانهٔ هیچکس همچون خانهٔ
حمدانی گرد نمی‌آمدند . (ابن خلکان : وفیات الاعیان ، ج ۲ ، ص ۶۶۱) .
حمدانی به ادیبان پاداش می‌داد وجایزه می بخشید و دربپشرفت و گسترش شعر تازی ،

از انگیزه‌های مؤثر بود .

(Gibb: Arabic Litevature, P. 61.

گیب : (ادبیات تازی، ص ۶۱).

کاخ محمود غزنوی هم‌پرازدانشمندانی بزرگ مانند بیرونی ، شاعر بزرگ‌ـفردوسی و « عتبی » تاریخ نگار بود .

Hitti . History of the Avabs, P. 465, London , 1949

هیتی [فیلیپ] . سرگذشت عرب ص ۴۶۵ ، لندن ۱۹۴۹) .

این پادشاه دانشمندان را تشویق می‌کرد و بدانان پاداش وحایزه می‌داد ودرمناظرات وگفتگوهای دانشمندان شرکت می‌جست (العینی: عقدالجمان، ح ۱۶ ، ص ۹۷ ، دستنویس درکتابخانهٔ مصر، به شمارهٔ ۱۵۸۴ ـ تاریخ ـ در۱۹ حلد)

« ابن اثیر » بازگومی‌کند که چگونه « غزالی » در یك محلس مناظره نرد وزیر ـ « نظام الملك » شرکت کرد و با بزرگ دانشمندان آن محلس به گفتگو و مناظره نشست و همگی را شکست داد

درهمانجا، نظام الملك، اورا به تدریس درمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد منصوب کرد (السبکی طبقات الشافعیة ، ح ۴ ، ص ۱۰۳ ، المطبعة الحسینیة ، القاهرة ۱۳۲۴ ه) .

در مصر، کاخهای فاطمیان ، به‌گوهر وحود دانشمندان وادیبانی بزرگ تابناك بود بسیاری از مردم به کاخ حلیفهٔ فاطمی رفت وآمد می‌کردند تا به سخنرانیهای دعوت و تبلیغ فاطمی گوش فرا دهند . آن سخنرانیها به مجالس پند و اندرز یا مجالس تبایع و دعوت معروف بود . (المقریزی : الخطط ، ج ۱ ، ص ۳۹ ، قاهرة ، ۱۳۲۶ ه) .

«مقریزی» بازگومی‌کندکه « قاضی نعمان » گفته است «معز» [معزالدین الله (۹۳۱ - ۹۸۵) در مهدیهٔ تونس پایه جهان گذاشت . وی چهارمین خلیفهٔ فاطمی است ـ م] کتابی پیرامون علم باطن برای من‌فراهم ساخت ومرا فرمان داد تاآنرا برای مردم، هرروزجمعه، درکاخی‌که ساخته بود بخوانم. انبوه مردم بدانجا روان می‌شدند؛ که حا برای نشستن‌نبود. انجمنهای دانش و مناظره در منزل « ابن کلس » (۱) وزیر تشکیل می‌شد . او عادت داشت هر سه شنبه انجمنی برای دانشمندان ، ادیبان وقضاة به پاکند ومیان آنان مناظره ومباحثه راه بیندازد. وی پاداش و منافع فراوانی دردسترس آنان می‌گذاشت (المقریزی الخطط، ج ۲ ، ص ۲۴۱) .

هنگامی‌که دولت عباسی ناتوان گردید ودامنه های آن‌کوتاه شد و دولتهای جداگانه روی کارآمدند ؛ پادشاهان و فرمانروایان این دولتها ، درآوردن نامی‌ترین دانشمندان و

۱ـ « ابن کلس ، یعقوب» (به‌کسرك و ل) - ۹۳۰ - ۹۹۱ - یهودی و از مردم بغداد بود ووزیرخلیفه عزیز فاطمی وی مسلمان شد و وزنه‌ای در علوم اسلامی گردید. ابن‌کلس به کاردانی در امورمالی نامبردار گردید ـ مترجم .

بیان، به کانونهای فرمانروایی وکاخهای خود ، به‌کوشش برخاستند . دراین‌باره گویند.
دودمانهای حاکم بر این دولتها ـ که از دولت عباسی جدا گردیده بود ـ در پشتیبانی از
نش و دانشمندان به کوشش وکشش پرداختند وکاخها ، درپایتختهای گوناگون، سرشار
کانونهای فرهنگی گردید .

(Khuda Bukhsh Contribution to the Histon of Jslamic Civilisation, P. 184, Calcutta, 1850 .

خدا بخش : خدمت به تاریخ تمدن اسلام ، ص ۱۸۴ ، کلکته ، ۱۹۵۰) .

***

۳ـ خانه‌های علم (دانشسراها)

درکنار مساجد و انجمنهای دانش، دانشسراهای ویژه‌ای ، برای درس و پژوهش پیدا شدکه به آنها خانه‌های علم یا حکمت می‌گفتند. نامی‌ترین آنها دارالحکمهٔ بغداد، دارالعلم موصل و دارالعلم قاهره است .

این دانشسراها کانونهای پرورش علمی و فرهنگی بودند .

« بیت الحکمهٔ » بغداد را خلیفهٔ هارون الرشید بنیاد کردند که کتابخانه‌ای بزرگ داشت . بیشتر کتابهای این کتابخانه را کتابهای پارسی ، یونانی و هندی تشکیل می‌داد .

«سهل بن هارون پارسی ـ مرده به سال ۲۱۵هـ ـ که مردی شاعر و نویسنده بود سرپرستی آن کتابخانه را به عهده داشت (یاقوت : معجم الادباء ، ج ۱۱ ، ص ۲۶۶) .

کار جلد سازی و صحافی این کتابها با « ابن حریش » بود (ابن الندیم . الفهرست، ج ۱ ، ص ۱۰ ، المطبعة الرحمانیه بمصر، ۱۳۴۸ ھ) .

مأمون به این دانشسرا توجه ودلبستگی فراوانی نشان می‌داد. این دانشسرا درپژوهش و بررسی علمی نقشی بزرگ داشت .

درآنجا جنبش شگرفی در ترجمهٔ کتابهای بیگانه به زبان تازی ، آغاز گردیدکه به آمیختگی و برخورد فرهنگ تازی با فرهنگهای گوناگون باستانی انجامید .

« ابوالقاسم جعفر بن حمدان موصلی ، مرده به سال ۳۲۳ هـ ـ نیز دانشسرایی ، در موصل بنیاد نهاد و بدان کتابخانه‌ای ،که ورود برای همگان آزاد بود، پیوست کرد وآنرا به دانشجویان وقف ساخت ابن حمدان موصلی ، به آنجا ، رفت وآمد می‌کرد ومردم گرد او می‌آمدند و او برای آنان شعرخود ودیگران را می‌نویساند . وآنگاه داستانهایی شیرین و چکیده‌ای از فقه وآنچه بدان بستگی می‌یابد ، تقریرمی‌کرد .
(یاقوت ، معجم الادباء ، ج ۲ ، ص ۴۲۰) .

وزیر آل بویه، ابونصر شاپور پسر اردشیر، به سال ۳۸۳ دانشسرایی در بغداد بساخت که در سمت غربی بغداد نزدیک « کرخ » [بر وزن بلخ ـ ناحیه‌ای است در بغداد ـ م] قرار داشت .

اوکتابهای فراوانی را خریده بود یا گرد آورده بود بدانجا برد (ابن‌الجوزی ، المنتظم ، ج ۸ ، ص ۲۲ ، دائرة المعارف النظامیة بحیدرآباد ، ۱۳۲۵ ه)
« الحاکم به امرالله » ، در قاهره ، خانه‌ای بنیاد کرد که آنرا خانهٔ علم (دانشسرا) می‌گفتند .

در گشایش‌آن ، به سال ۳۹۵ ه ، جشنی گرفت وکتابهای فراوانی بدانجا برد مردم به آن دانشسرا می‌آمدند و به درس خواندن می‌پرداختند و از کتابها دستنویس می‌کردند. برای این دانشسرا کتابخانه و دربانانی تعیین شده بود ودرآنجا گروهی مأموریت یافتند، به مردم ، علوم بیاموزند نوشت افزار مورد نیاز آنان مانند مرکب ، قلم و کاغذ در دسترس گذاشته شده بود (المقریزی ، الخطط ، ج ۲ ، ص ۳۳۴) .

این دانشسراها چه در بغداد وچه درموصل یا قاهره، به دانشکده‌ها ومدارس ومؤسسات عالی امروزین همانند بود ؛ چه بسا پژوهشها و بررسیهای علمی ، در آنجا ، بیشتر انجام می‌گرفت !

در زیراین دانشسرا کتابخانه بود وپیوست به دانشسرا . ما ، به خوبی ، درمی‌یابیم که مدرسه ها ، درآغازپیدایی خود، از این پایگاه، زیر تأثیراین دانشسرا ها قرار گرفتند، چرا که ضرور می‌نمود به هرمدرسه ای کتابخانه ای که شامل کتابهای فراوانی برای آسان کردکاردانشجویان واستادان در گفتگوو بحث وخواندن بود، پیوست باشد. شاید دانشسراها واپسین جایگاههای علمی ، پیش از مدارس باشند .

جهانگیر تفضلی

پس از گذشت سالها

از پس سالها دیدمت دوش	باز زیباتر از پیش بودی
تا دگرباره از من بری دل	نی دریغا بتشویش بـودی
من نیم دیگرآن فتنه انگیز	تو همان فتنه‌ی خویش بودی
دیگر آن سرور انجمن ها	کش بمست وفا کیش بودی
نیستم ، دیدمت روی در روی	چون شهی رو بدرویش بودی
گرچه تابان تر از پیش گشتی	نور افشان از این بیش بودی
یـا مرا بـاز نشناختی تـو	یا همان نـاز اندیش بودی

کابل ـ آذرماه ۱۳۵۰

سید مخدوم رهین
دانشجوی افغانی در دانشگاه تهران

یك عهد نامهٔ تاریخی

در بخش نسخ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۵۳۳۳ کتابی بنام «احمد شاه نامه» یا «تاریخ احمدشاهی» در شرح حال و کارنامهٔ احمد شاه درانی بن زمانخان موجود است .

احمد شاه درانی از شهریاران نامبردار افغانستان است که در شوال ۱۱۶۰ هجری در قندهار بر تخت سلطنت نشست و بیست و شش سال پادشاهی کرد . وی شهریاری درویش منش و وارسته و خوبکردار بود (۱) و از ده دوازده سالگی به دربار نادرشاه افشار پیوسته، تا آخر عمر آن پادشاه نزد او بود (۲) و نادر شاه از جهت حسن اخلاق و رفتار نیك او اعتماد و علاقهٔ فراوانی به وی داشت ، چنانکه در مجالس گوناگون و در محضر همگان مکرر ازو به خوبی یاد کرده ، می گفت « من در تمام ایران و توران و هندوستان مثل احمد خان مردی حمیده خصال و پسندیده افعال ندیده ام . » (۳)

احمد شاه نیز بلحاظ دوستی و الفتی که با خاندان نادرشاه افشار داشت سالها پس از درگذشت نادر شاهرخ شاه نوهٔ او را فرزند خوانده ، به حکومت مشهد و توس گماشت

مؤلف احمد شاه نامه محمودبن ابراهیم بالاحصاری کابلی از فضلای آن روزگار و از دبیران مورد علاقهٔ احمد شاه درانی است ، و در مقدمهٔ کتاب گوید که احمد شاه شخصاً بوی دستور داده است که تاریخی در وقایع سلطنت آن شهریار بنویسد . «احمد شاه نامه» حاوی مطالب مهمی پیرامون اوضاع آن عصر ، زندگی رجال لشکری و کشوری و روابط سیاسی دربار احمد شاهی بوده ، بویژه از جهت نامه‌ها و مکاتیب مهمی که در دبیرخانهٔ سلطنتی وجود داشته و مورد استفادهٔ نویسنده قرار گرفته است اهمیت فراوان دارد .

ازجملهٔ این اسناد عهدنامه‌ای است از جانب عالمگیر ثانی امپراطور تیموری هندوستان که در سال ۱۱۷۰ هنگامی که احمد شاه درانی برای پنجمین بار از افغانستان (خراسان) به هند رفت و دهلی را تسخیر نموده ، سلطنت هندوستان را دوباره به عالمگیر بخشید ، به شهریار درانی نوشته شده است

مسودهٔ عهد نامهٔ مذکور را که به خط سعادت خان منشی در دبیرخانهٔ سلطنتی نگارش یافته مؤلف احمد شاه نامه از کتابخانهٔ سلطنتی بدست آورده و متن آنرا عیناً نقل کرده است که ذیلا از نظر خوانندگان می گذرد

۱ـ ر ک : رستم‌التواریخ ص ۲۳۰ ـ ۲۳۲ ؛ سراج‌التواریخ ص ۸ ـ ۱۰
۲ـ ر ک : احمد شاه نامه ص ۱۰ ۳ـ سراج‌التواریخ ص ۹

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمّد وآله واصحابه اجمعین.

باعث تحریر این نمیقه وتسطیر این وثیقه آن است که چون درین ولا ازگردش فلك دوّار وحوادث لیل ونهار حدیقهٔ دولت علیهٔ کورگانیه ازباد خزان معاندان روزگار بی‌طراوت و خوان این دولت ابد مدت ارجهالت فتنه انگیران بی‌حلاوت و ار حرکات ناهنجار نمك ناشناسان تسلط سلطنت ممالك وسیع‌الفضای هندوستان ار هم ریحته و پاشیده بود و از این جهت تسلط کفرهٔ فجره به مرتبه‌ای رسیده بود که اکثر صوبجات و متعلقات سلطنت را متصرف ورخنه دردولت علیهٔ گورکانیه انداخته منشأ فتنه‌گردیده بود و بعضی نمك بحرامان آن دولت از راه نادانی در سرّ و علانیه بـه حماعت ضالهٔ کفره گرویده ، کار را به جائی رسانیده بودند که در اکثر متعلقات و حدودات ممالك وسیع‌الفضای هندوستان مسلمانان از خوف کفار نابکار دست از اذان و صلوة بارداشته، به کنج عزلت بسر می‌بردند :

بیت

مهر درخشنده چو پنهان شود   شب پره بازیگر میدان شود

و چون دولت علیه کورگانیه که مسوب به این حیراندیش می‌باشد و از قدیم پرورش اسلام وقوت رونق دین مبین نبوی صلی‌الله علیه وآله و سلم درین دیارفرخنده آثار از ایشان به‌عمل می‌آید و بندهٔ درگاه خلایق امیدگاه چون ار اولاد آن اوجاق کیوان رواق ودرین عصر به‌گفتن (؟) به‌خلافت این سلطنت منسوب ویارای آن نداشت که خود سر دفع و رفع نمك بحرامان این اوجاق‌کیوان رواق وکفرهٔ فجره نماید و هم به‌سکوت نرد خالق‌الخلق بری‌الذمه نمی‌توانست بشود، بناء علیه چگونگی احوالات این ممالك را به پایهٔ سریر عرش‌نظیرشاهنشاه‌گیتی پناه خلدالله ملکه وسلطانه وافاص علی‌العالمین برّه و احسانه قلمی و مرسول نمود که اعانت به پادشاه پادشاه می‌تواند و هم رفع و دفع کفرهٔ فجره برجمیع اهل اسلام فرض عین و عین فرض می‌باشد .

به مجرد رسیدن احوالات این دیار شاهنشاه گیتی پناه از راه غیرت و حمیت دینداری باافواج دریا امواج‌وسپاه نصرت دستگاه عنان عزیمت‌را به‌این سمت معطوف

ہا کوکبِ ادری (۱) مشعله افروز این دیار شده ، تشریف شریف ارزانی فرموده،
رود این منزل مسعود معاندان و نمک بحرامان این دولت ابد طراز (را) به غضب
شاهی معدوم و نابود فرموده، تاج سروری و سلطنت ممالک وسیع الفضای هندوستان
ر عنایات خدیوانه به محب ارزانی فرموده اند

شعر

خدایا تو این شاه والا تبار ... که باشد فلک را به او افتخار

بر اورنگ شاهی بدارش مدام ... بحق محمد علیه السلام

چون رموز نهانخانهٔ غیبی و کنوز گنجینهٔ لاریبی بر وفق آیهٔ کریمهٔ و عنده
اتح الغیب لا یعلمها الا هو (۲) نه چنان استحکام پذیرفته که فهم انسان در سرحد
ن توان رسید.

به زین رشته سر می توان تافتن ... به سرچشمه را می توان یافتن

بهر تقدیر ازین عمام معاندان و کفار نابکار به قدوم میمنت لزوم شاهنشاه گیتی
ناه ساحت این مملکت روشن و نورانی گردید و از الطاف و اعطاف شاهنشاهی حق
به مرکز خود قرار یافت

بیت

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

بر منتهای مطلب خود کامران شدم

ما نیز در اداء از این احسان بی اندازه و انتظام مهام تازه چکلهٔ سرهند را مع
توابع و صوبهٔ دارالسلطنهٔ لاهور را مع توابع و صوبهٔ دارالامان ملتان را مع توابع و
صوبهٔ کشمیر را مع توابع به انضمام ممالک موضوعه که قبل ازین موافق دستور بادریه
به این دولت خداداد روزافزون منسوب بود به صیغهٔ پیشکش دولت خدا دادگدا بیده،
بعد ازان مستدعی گردیده ایم به این معنی که یعنی خاطر مبارک شاهنشاه گیتی پناه راغب
سیرجهان و هرسالیه با اقلیم دیگر تشریف شریف ارزانی می فرمایند و ولایات مفصلهٔ

۱ــ قرآن مجید ۲۴ : ۳۵ ۲ــ قرآن مجید ۶ : ۵۹

فوق را به پادشاه دی جاه معلی جایگاه تیمور پادشاه طوّل‌الله عمره‌شفقت شودکه‌متوجه امور سلطنت خود گردیده، در هر امر به محب معاون وممد باشد که من بعد ازهمدگر مطلع ومستحضر بوده، به کومك و امداد همدگر ساعی باشیم که رخنه در امور مملکت و در انتظام مهام سلطنت بهم نرسد .

موافق استدعای محب شاهنشاه‌گیتی پناه سؤال‌محب را مقرون‌به انجاح فرموده، پادشاهی دارالسلطنهٔ لاهور و ملتان و کشمیر و تهته و چکله سرهند را مع توابع الی اتاك به فرزند عزیز خود که تیمور پادشاه است ـ طول الله عمره ـ ارزانی فرمودند

بیت

شب قدر است طی‌شد نامهٔ هجر سلام هی حتی مطلع الفجر (۱)

وچنین قرار یافت‌که‌انشاءالله تعالی بخصوص یکانکت [کذا](۲)و وفاق‌دولتین علیتین به جهت تعیین حدود که عبارت از چکله سرهند و دارالسلطنهٔ لاهور و کشمیر و ملتان مع توابع به انضمام ممالك موضوعهٔ هندوستان که از تاریخ هشتم جمادی الاول به صیغهٔ پیشکش دربار عرش مدار اقدس قراریافته است الی‌انقراض عالم چنانچه نسلا بعد نسل و بطناً بعد بطن به همین منوال خواهد بود و دشمن را هم دشمن و دوست هم را دوست تصور می‌نموده ، هرگاه کمك و اعانت محب را در کار بود ، پادشاه دی جاه معلی جایگاه تیمور پادشاه طول الله عمره اعانت فرمایند که رفع تعدی معاندان واهل فسادبه عمل‌آید وهرگاه پادشاه معلی جایگاه تیمور پادشاه را امری اتفاق افتد ومددی در کار شود ، این محب بلاتوقف اعانت نموده رفع هنگامهٔ فتنه جوئی را خواهدنمود و به حکم اوفوا بعهدی اوف بعهدکم (۳) چنین عهد و پیمان با دستور برقرار و استوار خواهد بود و هرکس که از اکابر و اصاغر دولتین علیتین از راه ضلالت ناقض عهدگردد به لعنت خدا و نفرین رسول الله گرفتار شود . این چند کلمه به طریق عهد نامه قلمی گردید که الی انقراض عالم استوار بماند .

۱ـ قرآن مجید ۹۷ : ۵ ۲ـ شاید « یکانگی » ۳ـ قرآن مجید ۲ ۳۸

نوح، نخستین پیغمبر اولوالعزم

-۲-

باری، خدای یگانهٔ دانا ومصلحت نگر، نوح و بستگانش را درحمایت خویش گرفت.
او مژده دادکه فرزندانش برجملهٔ جانوران زمین: چهارپایان، پرندگان، خزندگان،
ان دریا فرمانروا باشند، وازآنان به دلخواه خویش سود جویند. اما نوح وفرزندانش
ز رنجه‌کردن وکشتن همنوعان خود منع فرمودکه : « هرکه خون انسان بریزد خون
، دست انسان ریخته شود » (۱) ؛ و چه بی‌دین و گستاخ مردمانند آنان که برخلاف
ر ورضای حق سبحانه وتعالی به گونه‌گون دشنکاریها وستمگریها زندگی را برمردمان
و تباه می‌کنند .

نوح پیغمبر، خود پیش ازاندك خلقی‌که از عذاب خدا رسته بودند به کشتگری آغاز
نخست خرما بنی برنشاندکه نخل را با او نسبتی نزدیك بود و عمت او بود؛ ازآنکه
نخل را از باقیماندهٔ گلی که آدم را از آن پرداخته بود در وجود آورده بود . شیطان
بیکار نماند شاخهٔ تاکی ازکشتی برگرفت و بنشاند . پس از سالی تاك خشك شده برگ
رد، ریشه دوانید، شاداب و برومند شد و ثمر بخشید ، اما درخت خرما با اینکه پیغمبر
نشانده بودش ، مدتها حاصلی برنیاورد و سالها سپری شد تا به میوه گرانبار گشت ، و
بدین قیاس است که ناپاکان وپلیدان و بداندیشان آنان‌که وجودشان چون شراب مایهٔ
تنه و بلاست‌آسان ریشه می‌دوانند، سنبر وپرقوت می‌شوند وبا راست پویان وحقگویان
قت جویان به پیکار و عناد برمی‌خیزند .

نوح تا دویست سال پس از حادثهٔ طوفان شادمانه زیست . چون عمرش از دوهزار و
سال گذشت بامرخدا روزی عزرائیل بقصد قبض روحش بروی فرود آمد. نوح از او
، به چه آمده‌ای ؟ گفت آمده‌ام که جانت را بگیرم گفت امان می‌دهی که ازآفتاب
به درآیم وآنگاه جانم را بستانی؟ گفت آری نوح به سایه رفت وگفت ای ملك مقرب
برمن از عمر گذشته ، بسان آمدن از آفتاب به سایه بود . وچه تنه روزگار و تیره
نام وبداختر مردمانندکه بحشمت و شوکت وآوازهٔ ناپایدار چند روزه غره می‌شوند،
، سبکسری وخودکامگی‌وتیره رایی ازآه و نفرین ستم رسیدگان دلسوخته نمی‌اندیشند
ندارند توانائی و شکوه‌مندی و عمرشان بردوام و جاودانه است .

نوح از دیدن عزرائیل وسرآمدن عمرش البته ترسان وغمین شد ازآنکه اگرچه‌خاك
بود سپید نامه بودوپیروحق وجویای رضای خدا بسیه اندرون ومردم گزای وخلق‌سوز

۱ــ کتاب مقدس

ذکر نام عزرائیل این خبر عبرت را به خاطر می‌آورد . در برخی از تفاسیر معتبر آمده است که پروردگار دانا و توانـا چون اراده فرمودکه‌آدم‌را بیافریند به‌جبریل فرمود به زمین فرورو و مشتی از خاك برگیرد ؛ اما اگر زمین زینهارخواهد زینهارش ده وخاك برنگرفته بازآ. جبریل به فرود آمد؛ چون خواست که خاك برگیرد زمین‌زاری‌کنان گفت: ازمن خاك برمگیر که طاقت سوختن به آتش دووخ ندارم. جبریل دست تهی بـاز گشت پس پروردگاریگانه میکائیل‌را به‌آوردن خاك مأمورفرمود. زمین از اونیز زینهار خواست خدای بزرگ پس‌ازآن دو،عزرائیل رابه‌زمین فرستاداما نفرمودکه اگرزمین زینهارخواست زینهارش دهد . عزرائیل برزمین فرود آمد زمین از او نیز زینهار طلبید . عزرائیل گفت من بنده و فرمانبردار خدایم، به‌مراد تونمی‌پردازم . او خاك از زمین برگرفت و به‌پیشگاه حضرت‌احدیت‌آورد. خدا فرمود چون توخاك‌ومایهٔ‌آفرینش‌آدم‌آورده‌ای قبض‌روح‌فرزندانش نیز به عهدهٔ تست . عررائیل غمین شد . زارید و به‌تضرع عرض‌کرد : اگر چنین باشد همهٔ مردم تا روز بازپسین ، هرچه دروجود آیند، به شنیدن نام من لرزه براندامشان می‌افتد و مدام نفرینم می‌کنند ؛ و من اینها نمی‌خواهم . پروردگارفرمود دل بد مدار وتشویرمخور، مرگ ایشان را ازبیماریها قحطیها، جنگها ، ویران‌گری‌ها ، دردها ، آتش سوزی‌ها، غرق شدن‌ها ، سببها می‌سازم تا پندارند که مرگشان از این بلاهاست و تراگناهی نیست و اگر این‌جمله‌اثرنکند، فرمانروایان سیه‌دل خودکامهٔ بیدادگرچنان روزگارشان‌را سیاه‌گردانند که خلق، مرگ به دعا طلبند .

سخن‌کوتاه، نوح درگذشت و کار رسالت و تبلیغ یکتا پرستی به‌دیگر پیمبران قرار گرفت . **پایان**

مؤسس و مدیر: حبیب یغمائی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ــ خیابان ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : چهل تومان ــ تك شماره چهار تومان

در خارج : چهار لیرهٔ انگلیسی

جشن دهمین سال انقلاب

در جشن دلکش دهمین سال انقلاب باید زدن به طالع خوش فال انقلاب

به مناسبت آغاز دهمین سال انقلاب سفید شاه و مردم ، از اول تا دهم بهمن ماه ۱۳۵۱ در سراسر کشور جشن‌هائی باشکوه و با عظمت تشکیل شد و مردم ایران از خرد و بزرگ و زن و مرد با سرور و شادی در این جشن‌ها انبازی جستند .

اعلیحضرت شاهنشاه با حضور گروهی بیش از پانزده هزار تن سخنرانی جامعی در پیشرفت هائی که شده و کارهائی که باید بشود ایراد فرمودند که از نظر خطابی بسیار مؤثر بود . این سخنرانی بوسیلهٔ تلویزیون و رادیو و جراید در ایران و جهان انتشار یافت ، و جهانیان را متوجه ساخت که ایران در زمینهٔ صلح جوئی و حفظ منافع خود و پیش راندن کشور در فنون صنعت و ادب و مدنیت چه برنامه‌ای دارد .

هریك ازجراید به مناسبت این جشن شماره هائی مخصوص با تصاویر رنگین گوناگون با ارقام و مطالب مستند انتشار دادند .

دانشمندان و استادان و بزرگان کشور نیز خطابه هائی نوشتند و خواندند که شایسته است همه فراهم آید و در مجلدی خاص انتشار یابد .

سال نهم است که امیر عباس هویدا سمت نخست وزیر کشوری را دارد و در این مدت افتخاراتی و خدمتگزاری هائی بی‌سابقه نصیب وی شده است .

هویدا مردی است خوش نیت و ، عالم و ، کتاب خوان و ، ادب دوست و ، خیرخواه و ، مؤدب و ، متواضع و ، نرم سخن و ، طایق اللسان و ، در چند زبان زندهٔ دنیا متبحر . و باری رئیس الوزرائی است که نظیرش در این عصر کمتر دیده شده است ، و از حسن توجه و تدبیر شاهنشاه مدت خدمتش دوام یافته و دوام خواهد یافت . ان شاءالله .

مناسب و سزاوار بودکه مجلهٔ یغما نیز شماره‌ای مخصوص در این جشن همایون انتشار دهد ، ولی چنین توفیقی نیافت و آنگاه دیگر ارباب مطبوعات با وسایلی که دارند این وظیفه را چنانکه باید تعهد فرموده‌اند ، ومجله یغما با علاقه‌ای که به مسقط الرأس خود دارد تنها به نقل گزارش‌ها که از «خور» رسیده بسنده می‌کند . گزارشگر اشعاری هم فرستاده بدین نمونه :

چون بتاریخ مملکت نگری در میان شهان شهی برخاست
که بدوران شهریاری خویش هر زمان خیر مردمان را خواست

و امیدست این قطعه چهل بیتی چاپ شود .

این است گزارش خور

جناب مدیر محترم مجلهٔ یغما

● بخش خور بیابانك در طرف این دهسال انقلاب شاه ومردم به پیشرفتهای شگرفی نائل شده است .

■ ولایت بیابانك که کنارهٔ کویرمرکزی است پیش‌ازانقلاب ازبسیاری مواهب محروم بوده است . امروز حتی در روستاهایش اثرات نیك انقلاب نمودارست .
آموزش و پرورش که پایه گذارش شما بودید حال چنان وضعی گرفته که روستائی نیست که استحقاق دبستان داشته باشد و دبستان نداشته باشد .

■ در این منطقهٔ وسیع ۳۰ دبستان ۳ دبیرستان و دو مدرسه راهنمائی است .

■ تعداد کارکنان آموزش‌وپرورش‌این منطقه متجاوزاز ۱۰۰ نفرو نوآموزانش بالغ بر ۲۵۰۰ نفراست .

■ تعدادی از فارغ التحصیلان این دبیرستانها بدانشگاهها راه یافته‌اند .

■ از برکت جشن های شاهنشاهی در این بخش ۱۱ مدرسه یادبود ساخته شده است

■ راههای شهرستان نائین به‌خور و روستاها مرتباً تسطیح میشود

■ سپاهیان بهداشت در دو دفتر مرکز روستاهای فرخی و مهرجان مستقر ودرآنجا درمانگاهی بنیان است .

■ ساختمانهای جدیدی در خور ساخته شده است از آن جمله : نیروگـاه برق ، دبیرستان ، دبستانها ، مدرسه راهنمائی ، کتاب خانهٔ حبیب یغمائی ، شهرداری و غیره که هرکدام برزیبائی این محل افزوده است .

■ لوله‌کشی وساختمان درمانگاه قریهٔ جندق دردست اقدام است امید است هماطور که این انقلاب موجب گردید روستاهای دور دست مملکت در سیر ترقی قرارگیرند بخش خور نیز از این ترقیات برخوردارگردد و بیش‌تر از پیش در زمان شاهنشاهی آریامهر به پیشرفت‌های بیشتری نائل گردد .

با تقدیم احترامات : نوبخت نقوی

گزارشی دیگر

بمناسبت دهمین سالگرد انقلاب سفید محالس جشن باشکوهی در بخش «خور» برگرار گردیدکه چندین روز ادامه یافت .

در آخرین مجلسی‌که در دبیرستان هنر خور برپا گردیـده بود فرماندار شهرستان نائین و رئیس فرهنگ این منطقه نیز شرکت‌کردنـد . آخرین برنامـهٔ این جشن نمایش صحنه‌ای از تاریخ بود ــ این نمایشنامه‌که بکـوشش دوتن از دبیران و با همکاری عده‌ای از دانش‌آموزان هنرمند بروی صحنه آمد و سیر تکوینی آن (انقلاب سفید) بود همچنین در پیش‌گفتاری‌که یکی از دبیران قبل از اجرای نمایش بیان داشت موقعیت دوران گذشته را بخوبی از عهدهٔ تضادهای اجتماعی‌که منجر به‌انقلاب سفیدگردید برآمد ــ بهرحال باید ازکوشش صمیمانه‌ای‌که آقایان دبیران درتنویرافکار نوآموزان خوری مبذول می‌دارند حقاً تقدیر و تمجیدکرد .

سید علی آل داود

جناب استاد حبیب یغمائی

جشن های دهمین سال انقلاب در ولایت ما چندان با شکوه و شادی افزای بود که
ای فرماندار و چند تن از رؤسای شهرستان را از بائین بحضور کشاند و در این جشن ها
کت جستند و سخن رانی‌ها کردند که بسیار مؤثرافتاد .

این اشعار را در حضور آقای داداش زاده فرماندار و سایر همراهان و عموم اهالی
زن و مرد خواندم که مورد تحسین واقع شد . بنام مردم خود توقع دارم در مجلهٔ ادبی
ما که از خودمان می‌باشد درج فرمائید .

محمد دارا ـ امینی

ا ر این جشن میمون مبارک، جدا
سرما خیز بهمن بود در سابق جمود
زمستان و هوای سرد جشن است و سرود
ایران را به بهمن ماه جشنی با شکوه
نی چون کوه میکردند در جشن سده
ست کم‌کم از میان مرفت این رسم کهن
دین روز مبارک شهریار راستین
رین‌ها شد بلند ازشش جهت، زین فکر بکر
لی فرمانش اصلاحات ارضی بود و سد
ارگر در کارگه با کارفرما شد سهیم
رد چون آزاد مردان، بانوان را سربلند
ن و جنگل شد چو ملی ملت ایران گرفت
ند شگفت انگیز وضع اقتصادی جشم گر
عد ازاین شش‌اصل، شش‌اصل دگرافزون نمود
انقلاب شاه و مردم در جهان مشهور شد
بهره ها بردند مردم از وضیع و از شریف
پیشوائی این چنین دانا دل و مردم نواز
رهبری چون پهلوی باید که با فکر بلند
شاه را باید ثنا گوئیم و شکرش واجب است
تاکه دربهمن هوا سرد است و درمرداد گرم
باد شاهنشاه و شهبانوی ایران جاودان
افتخار تو «امینی» بس که عمری گفته‌ای

آفرین بر خسرو دانشور فرمان روا
گشت چون ماه بهاران با نشاط و غم زدا
پای کوب و دست افشان مرد و زن صبح و مسا
پنجم این مه به هر شهر و دیار و روستا
کز فراز آن همی پرید مرغ اندر هوا
جای پنجم را ششم بگرفت با این جشن ها
داد شش فرمان و ملت گشت با وی هم صدا
ابتکارش انقلابی کرد در عالم بپا
مالك آب و زمین دهقان بی برگ و نوا
درد جهل و ناتوانی از سپاهی شد دوا
هم به شورى جای بگرفتند و هم اندر سنا
اعتبار و اقتدار را که دارند اقویا
کی توان کردن در اینجا حق مطلب را ادا
خیر محض است این تحول ابتدا تا انتها
کرد ثابت شاه و مردم نیستند از هم جدا
بود پشتیبان شه دست علی لطف خدا
پیشوایان جهان را چون نباشد پیشوا
مهر وررزد بر نژاد دین پای آریا
گفتهٔ خود را دهم پایان به آئین دعا
تا تفاوت هست بین کشتهٔ صیف و شتا
دور از جان ولایت عهد محبوبش بلا
در همه جشنی و هر عیدی شهنشه را ثنا

در پایان این گزارش ها می‌افزاید که سهم ولایت خور بیابانك از انقلاب سفید کافی نیست ، چندان که دیگر ولایات ایران تمتع و بهره‌وری یافته‌اند .

اولا ــ منطقه‌ای بدین وسعت در مرکز دایرهٔ کشور لازم است عنوان فرمانداری یابد تا سهمی که از بودجهٔ عمومی دارد خود به مصرف خود رساند زیرا به قول انوشیروان «نان خود را از سفرهٔ دیگران خوردن از خردمندی نیست » .

ثانیاً ـ به هر وسیله که امکان دارد باید آب آشامیدنی برای شهرك «خور» که مرکز ولایت این منطقه است و گرچه از چند فرسنگی باشد تهیه کرد. آب انباری که مرحوم شاه عباس صفوی برای ذخیرهٔ آب باران ساخته کافی نیست.

این دو اقدام اساسی و اصلی است که از دکتر غلامرضا کیان‌پور استاندار با دانش و با کفایت ایالت اصفهان متوقع است .

نکتهٔ مهم دیگر این است که جز شاه عباس صفوی هیچ یك ازشهریاران ایران از آن منطقه بازدید نفرموده‌اند .

مگر محدود بودن مرزهای این ولایت در خاك مقدس ایران ازهرسوی طبیعی نیست؟ مگر مسکنت و فقر مردم آنجا گناه است ؟ مگر علاقه و اشتیاق ساکنین نجیب شاه دوست و کشور پرست آنجا از دیگر ولایات ایران کمتر است ؟ مگر مهربانی و عطوفت شاه بانوی محبوب ایران نسبت به مردم مناطق مختلف سرزمین مملکت عمومیت ندارد ؟

ازآستان مبارك شاه بانوالتماس دارد که بنده نوازی فرمایند وازین ولایت دور افتاده نیز بازدید، وازپرستندگان خود تفقد .

بیاموز خوی بلند آفتاب — بهرجاکه‌ویرانه‌بینی بتاب

تاریخ افغانستان در عصر حاضر

یکی ازایرانیان مقیم ترکیه انقلاب افغانستان را درسقوط امیرامان‌الله خان، وطغیان بچه سقا، وآرامش‌کشور درپادشاهی نادرشاه ، با تمام جزئیات شرح داده که خود در این جریان ها بوده است .

این تاریخ با ارزش را جناب علی‌اکبر کوثری نمایندهٔ فرهنگی ایران در استانبول (اکنون درکویت است) استنساخ فرموده و به مجلهٔ یغما فرستاده است با مقدمه‌ای در بارهٔ نویسنده‌اش .

چاپ این کتاب از اول سال ۱۳۵۲ در مجلهٔ یغما آغاز می‌شود .

ای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

گره سازی در هنر معماری ایران

کرامت رعنا حسینی

گستردگی ذوق و فکر ایرانی از دیرباز با افزایش آثار هنری بسیار، در تاریخ هنر جهان مقامی والا یافته و جای خود را گشوده است عظیم ترین آثار هنری ایران را باید در بناها و مساکن جستجو کرد.

محیط، معیشت، اقتصاد، مذهب، سنت و تاریخ بنیادهائی هستند پای برجا واستوار که هرخانه ایرانی را ازگنبد کویری تا سنگ بست کوهستانی وچوب پوش مناطق پرباران ماندگار و جاودانه داشته‌اند. اوج را آنجا باید دید که ذوق هنرجویی و اندیشهٔ زیبا پسند به همه این عوامل افزوده می‌شود و صدها پدیده زیبا می‌آفریند که گره سازی در هنر معماری یکی ازآنهاست.

این هنرظریف که یکنواختی بناهای آجری را به تنوعی زیبا و دل پسند بدل می‌کند درکتابی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران معرفی شده است این کتاب نمایشگر ۲۴ تابلو نمونه از گره‌سازی دربناهای تاریخی شیراز است که آقای کرامت رعنا حسینی گردآورده‌اند.

می‌توان توقع و انتظار داشت که آقای رعنا حسینی این کار ارزشمند را ادامه دهد و گونه‌های مختلف گره سازی را تحلیل وتشریح فرماید که جای این بررسی درکتاب خالی است بخصوص برای هنر دوستان وهنرجویان.

حق این بود نمونه‌ای رنگین ازین هنر نموده شود، اما بهتر این است که این اوراق

عیالوار

تألیف : ابوالقاسم حالت

از انتشارات بنگاه افشاری

عیالوار کتابی تفریحی وسرگرم کننده است تألیف آقای ابوالقاسم حالت شاعر و نویسنده شیرین‌زبان که بوسیلهٔ بنگاه مطبوعاتی افشاری (امیریه ـ مقابل شیبانی) طبع و نشرشده است.

این کتاب در بارهٔ عشق و ازدواج است و متجاوز از دو هزار حکایت و نکته و لطیفه از شعرا و نویسندگان قدیم وجدید شرق و غرب دارد، راجع به روابط دختر و پسر یا زن و مرد از وقتیکه پا به مرحلهٔ بلوغ میگذارند و عاشق یکدیگر میشوند و ازدواج میکنند و به ماه عسل میروند و به زندگی زناشوئی می‌پردازند و بالاخره مرگ یا طلاق آنها را از هم جدا میکند .

آقای حالت در مقدمه شیرینی که بر این کتاب نگاشته ، می‌نویسد :

« می‌گویند درین دنیا خوب مطلق یافت نمی‌شود ، هرچیزی دو رو دارد : یك روی خوب و یك روی بد . زناشوئی هم همینطور است. بدی ها دارد ، خوبی ها هم دارد . بدین جهة در این کتاب اگر عیب می گفته شده هنرش نیز گفته شده است . کوشش براین بوده است که اگر حکایات ونکاتی در بارهٔ معایب ازدواج آورده میشود ، لطائفی هم که درمحسنات زناشوئی است نقل گردد . اما اگر خواننده بالاخره درمی‌یابد کـه راجع به ناخوشی های ازدواج بیش‌ازخوشیهای آن مطالبی‌خوانده به مؤلف نباید خرده‌ای بگیرد زیرا مؤلف تقصیری ندارد . او در حکم کسی است که آرائی را جمع کرده ودرکوزه ای ریخته است . اگرپس از قرائت آراء معلوم شد که آراء مخالف بیش ازآراء موافق است جمع کنندهٔ آراء را نباید گناهکار دانست .

بسیاری از لطیفه ها که امروز ازکتب و مجلات خارجی ترجمه میشود اصلا از کتب ادبی‌زبان فارسی گرفته شده است بدین جهة مؤلف کتاب «عیالوار» ترجیح داده که مقداری از حکایات درین کتاب بهمان صورت که درآثار کلاسیك ایران است نقل گردد و مآخذآنها نیز ذکرشود. درنتیجهٔ اتخاذ این‌روش است‌که میتوان گفت این کتاب درعین‌حال‌مجموعه‌ای از مطالب شیرین است راجع به عشق و ازدواج‌که ازگلزار ادبیات فارسی گلچین شده‌است. ضمناً درین مجموعه نمونه های گوناگونی ازسبك های مختلف نثر ونظم می‌یابیدکه درکتب مهم ادبی مانند کلیله و دمنه ، هزار و یکشب ، قابوسنامه ، مرزبان نامه ، شاهنامه، گلستان بوستان ، جوامع الحکایات ، لطائف الطوائف ، جام جم و غیره دیده میشود . ازاینها گذشته سخنان کوتاهی نیز ازآثار فلاسفه ، شعرا و نویسندگان اروپا ترجمه شده است . قسمتی از مندرجات کتاب لطیفه ها وشوخیها و کاریکاتورهای امروزی است . ضمناً برای اینکه‌مطالب کتاب تنوع بیشتری یافته باشد داستان های کوتاه، حکایات فکاهی ، منظوم ، قطعات شوخی

بوده شده است. رویهمرفته این کتاب جنگی است محتوی شوخی‌هائی که همه ازخواندنش لذت خواهند برد.

اینك چند نكته و لطیفه از فصول مختلف این کتاب نقل می‌شود

عشق و دود و سرفه را نمیتوان پنهان کرد. ضرب المثل فرانسوی

شبی زنی به شوهرخود گفت: این پسرما حالا بزرگ شده است. باید زنش بدهیم.

مرد گفت: الحال چیزی بدست نداریم

زن گفت: این خری راکه داریم بفروش پولش را صرف این‌کار می‌کنیم. پس از این سخن گذشتند و مطلبی دیگرپیش آمد. دراین مدت پسر زیر لحاف بیدار بود و پدر و مادر بگمانشان که خواب است

اندکی بعد پسرچون دید که از سخن زن دادن به سخن دیگررفتند پدرش را صدا زد و گفت: بابا چرا حرف خر را نمی‌زنید؟ (ریاض الحکایات)

عشق مانند سرخك است. هرچه انسان درزندگی‌دیرتر به آن مبتلی شود بدتراست.
(دوگلاس ویلیام ژرولد)

پدری از مدیرهٔ مدرسه پرسید: دخترمن شانزده سال دارد. آیا شما صلاح میدانید دربارهٔ بعضی از مسائل با او صحبت کنم؟

مدیره جواب داد: بله، حتماً، ممکن است چیزی یاد بگیرید!

***

پیرزنی را پرسیدند که دهی را دوست‌ترداری یا شوهری را؟

گفت: من با روستائیان گفت وشنید نمیتوانم کرد. (عبید زاکانی)

در تجرد مرا خوشی‌ها بود	از شراب و کباب و یار وصال
وز تأهل نصیب من گشته است	جای ودمپختك وعیال و جدال (ابن‌حالت)

روزگار و اندیشه‌ها

مشفق کاظمی در پنجاه سال پیش کتابی نوشت به نام «طهران مخوف» که درآن‌دوره از داستان‌های روز بشمار می‌آمد و به زبان‌های خارجی هم ترجمه شد.

اینك تألیف دیگری از وی انتشار یافته بنام «روزگارواندیشه‌ها» که یادداشت هائی است از زندگانی شخصی او، ولی متضمن یك رشته حوادث تاریخی نیمهٔ نخستین قرنی‌است که دران زندگانی می‌کنیم و کسانی که بخواهند وضع ایران و انعکاس تغییروضع ایران را در این برهه از زمان در کشورهای خارج دریابند، از مطالعه این تألیف بهره مندی تمام خواهند یافت. زیرا نویسنده هم درایران مصدر خدماتی مهم بوده است وهم در خارج.

انشاء کتاب درکمال صحت وروانی وسادگی است وازاین روی نیزدرخورتوجه‌است.

بهای کتاب با جلد اعلی ۲۵۰ ریال است وبا جلد شمیز ۱۸۰ ریال وناشر کتابفروشی ابن سینا است.

وقف در ایران

بانو مینودخت مصطفوی رجالی کتابی باین نام تألیف کرده که در نوع خود بی‌نظیر است ، نه تنها وقف در اسلام موضوع سخن است بلکه خیرات و مبرات دراعصارپیش ازاسلام هم توجیه و توضیح شده و قوانین ومقررات امروز هم که معمول است درپایان کتاب یادشده. مقدمهٔ مؤثرجناب دکترسجادی استاد دانشگاه براین کتاب چنین آغاز می‌شود :

«دریغ وآه که خیرات ومبرات براطلاق روی بتراجع نهاده است ، خوبی‌ونیکوکاری ازین جهان رخت بربسته است . »

بهای کتاب دوازده تومان است درکتابفروشی ها با چاپ و کاغذ و صحافی مرغوب .

نخستین سالگرد

جشن دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران کتابی است مشتمل برمطالب خوب و تصاویر رنگین وکاغذ و چاپ بسیار عالی وجلد پارچه‌ای در محفظهٔ پارچه‌ای ازانتشارات وزارت‌اطلاعات. مبحث مهم این‌کتاب نفیس بنظرنگارنده اظهار نظر رؤسای ممالك است‌که در این جشن انبازی جسته‌اند با عبارتی موجز و کوتاه چند کلمه‌ای و همچنین اظهار نظر روزنامه نگاران جهان مثلا :

خط مشی ایران استوار و صحیح است . رئیس جمهوری شوروی

اجتماع تخت جمشید از يك جنگ حتمی جلوگیری کرد .

رئیس جمهوری یوگوسلاوی

جشن شاهنشاهی ایران نشان داد‌که تمدن ایران تا چه حد به تمدن جهان‌کمك‌کرده است . امپراطور اتیوپی

بزرگترین حادثهٔ قرن در تخت جمشید برگزار می‌شود فیگارو ـ پاریس

تجمع سران جهان درکانون آزادگی . دیلی‌میل ـ لندن

جشن شاهنشاهی نشان داد که سلطنت جزء جدائی ناپذیر ایران است .

تایمز ـ لندن

سرنوشت جهان به امنیت و وحدت ایران بستگی دارد . تایم ـ امریکا

انسانی ترین پادشاهی جهان در ایران است کارنت ـ هند

باری ، هرکه بخواهد نظرات بزرگان جهان را دربارهٔ ایران دربارهٔ ایران دریابد باید به متن‌کتاب رجوع‌کند .

وزارت اطلاعات را به انتشار چنین آثاری باید تبریك‌گفت .

دکتر نصرت تجربه‌کار

اهدای کتاب به مشترکین مجله

از نویسندگان معروف و نامدار معاصر علی دشتی است . نوشته‌های دشتی هیجان و
ـ و حرارتی خاص دارد که در حد خود بی‌مانند است .

دشتی تاکنون بیش از پانزده کتاب و رساله نوشته است (جز از مقالاتش در روزنامهٔ
ن سرخ و دیگر جراید و مجلات که احصا نمیتوان کرد .)

به تحقیق باید دانست که آثار دشتی در این اواخر در نتیجهٔ مطالعات بی‌انقطاع و
تأمل و با هوش و قریحهٔ سرشار و استعداد درك و بیان ریزه‌کاری‌ها ، بی‌مانند است ، و
واهی بر این دعوی ترجمهٔ کتاب « دمی با خیام » است بانگلیسی، که نخستین اثری است
نویسندگان معاصر که بزبانی دیگر ترجمه شده است .

***

بمناسبت پایان سال بیست و پنجمین سال مجلهٔ یغما مناسب و بجا دانست که یکصد و ده
جلد از کتاب‌های دشتی را به‌یکصدوده نفر هریك از مشترکین مجله اهدا کند . بدین روش :

به تعداد مشترکین مجله در طهران و در شهرستان‌ها اوراق پاره‌هائی تهیه شد، و نام
مشترك با نام کتاب اهدائی در هریك از آن ثبت افتاد. آن‌گاه با حضور چند تن از دوستان دانش
پرور : دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی ـ استاد نصرالله فلسفی ـ سید ابوالقاسم انجوی ـ
سید رضا هنری ... از میان اوراق پاره‌های درهم آمیخته قرعه کشی بعمل آمد ، و بنام کسانی
که قرعه بنامشان اصابت کرد ، کتابی که در ورقه بنامشان یاد شده بود بایست سفارشی
فرستاده شد .

***

این یکصد و ده جلد کتاب را مجلهٔ یغما از ناشران با تخفیف قیمت خریداری کرده
و از آنان امتنانی خاص است، اما از نظر اعتبار و افتخار از جناب دشتی درخواست شد که
همه را بامضای دستی خود موشح فرمایند و اطمینان قطعی است که مشترکین محترم از این
لطف ممنون خواهند بود وارزش معنوی آن را خواهند شناخت، ووصول آن را اعلام خواهند
فرمود .

فهرست کتاب ها و ناشران در صفحات بعد یاد شده، از هر کتاب ده نسخه است (جمعاً
به‌یکصد وده مشترك اهدا شده است .)

تصحیح

درسطر ۱۲ صفحهٔ ۶۵۳ بجای عرق : دین چاپ شده است .
سطر ۳ صفحهٔ ۷۲۶ چنین است فهم شعر از جمع مردم

علی دشتی

۱ـ نقشی از حافظ

در این کتاب بدون پرداختن به تحقیقات خسته کننده و بی‌ثمر نویسنده صورت گیرائی از حافظ ترسیم کرده است. مشخصات لفظی و معنوی خواجه شیراز با خامه‌ای روشن و شواهدی گویا نشان داده شده است

از انتشارات امیرکبیر ــ با صحافی و تجلید اعلا چاپ پنجم بها

۲ـ قلمرو سعدی

کتابی است انتقادی. فصاحت و بلاغت افصح المتکلمین با مقایسهٔ چندین شاعر دیگر مورد بحث قرار گرفته است. قصیده، غزل، گلستان و بوستان ارزشیابی شده است. فصل دوم تحت عنوان **«خط منحنی»** و فصل ۱۳ زیر عنوان **«جلوه‌گاه شخصیت سعدی»** و فصل ۱۴ بعنوان **«استاد غزل»**. دو فصل این کتاب یکی فصل ۱۱ و دیگر فصل ۱۵ انتقادی است اخلاقی و فلسفی.

از انتشارات ابن سینا چاپ سوم بها ۲۰۰ ریال.

۳ـ سیری در دیوان شمس تبریزی

در این کتاب کم حجم نویسنده در مقام نشان دادن روح بزرگ ومتلاطم بزرگترین عارف قرن هفتم است، با ایراد شواهد و با تفسیرهای گویا، نیم رخی روشن از مولوی در این کتاب پیدا میشود و خواننده را شریك جذبه های خداوندی این موحد بزرگ میکند. درعین حال از نشان دادن سبك وغرابت انشای اوخودداری نکرده است. فصل اول آن‌مانند موسیقی خوش‌آهنگ و فصل‌آخر آن چون دریائی متلاطم است.

از انتشارات جاویدان ــ با صحافی و جلد اعلی بها ۲۰۰ ریال.

۴ـ شاعری دیرآشنا

کم‌اند مردمانی که با یکی از تواناترین شاعران ایران بنام خاقانی سروانی آشنا باشند و جز قصیده مداین او اثری در اذهان مردم نیست درصورتیکه خاقانی از حیث قوهٔ تخیل، قدرت تشبیه و استعاره و استیلای کامل بر زبان تازی و دری کم مانند است. سبك

پیچیده ومعقد است. نویسنده دراین کتاب خواسته‌است مردم را باوی آشنا سازدو بخوبی از
.ه برآمده است .

بخش نخستین کتاب بحث روشنی از شیوه سخن و خصوصیات معنوی اوست . در این
ش فصلی که خاقانی وحافظ را برابرهم گذشته است خواندنی وشگفت انگیز است

بخش‌دوم کتاب به منتخباتی از خاقانی‌اختصاص دارد . دراین‌باب نویسنده، خاقانی‌را
صنایع مختلف شعر نشان داده و همه آنهــا با توضیحات کافی توأم است چنانکه خواننده
قانی را در توصیف ، در رثا ، درشکایت ، درغزل ، آزاد فکری ، آزاد منشی و غیره‌جدا
.امیبابد، وچون سعی شده ازاستاد ابیات پیچیده اجتناب کند باسانی‌خواننده راباین شاعر
آشنا ، آشنا میکند

از انتشارات امیرکبیر با صحافی و جلد اعلی بها ۲۳ تومان .

... با خیام

تازه ترین و مستندترین و روشن ترین کاریست که راجع به خیام صورت گرفته‌است.
اعیات منسوب به خیام اکثراً مشکوك و غیرقابل اعتماد است

نویسنده درقسمت اول کتاب سعی کرده است صورتی واضح ازخوی و روش خیام‌ترسیم
ند تا متناسب باشد با رباعیاتی که قابل انتساب بوی میباشد .

درقسمت دوم بحث مستفیضی‌است در بارهٔ رباعیات و بیرون ریختن بسیاری از آنها .
س ازروی مأخذهای موثق و بامنسجش‌های انتقادی رباعیاتی را اختیار کرده و آنها را از
یث موضوع طبقه بندی‌کرده است‌که عده‌آنها فقط به ۷۵ رباعی میرسد .

اما آنچه ذوق را بیشتر شیفتهٔ این کتاب میکند قسمت سوم است زیرعنوان «اندیشه
رگردان» این قسمت مولود قریحه و فکر نویسنده است که تصور میکند اندیشهٔ خیام
. پنج دایره سرگردان و پنج رباعی او نمایشگر سیرفکری خیام است .

این‌کتاب با ارزش به انگلیسی ترجمه شده و نخستین اثری است از نویسندهٔ معاصر
رانی بربان زندهٔ دنیا .

با کاغذ و چاپ و حروف مرغوب ـ از انتشارات امیرکبیرچاپ دوم

... ایام محبس

ازقدیم‌ترین نوشته‌های‌نویسنده و شاید صادق‌ترین اظهاراحساسات جوانی باشدکه در
۱۲۹ و ۱۲۹۸ در زندان و درتبعید بسر برده‌است وهمچنین خاطراتی قلم انداز درسال
۱۳۱ ثبت‌کرده است .

از انتشارات ابن سینا چاپ سوم بها ۱۵۰ ریال

۷ـ سایه

منتخبی از مقالات غیرسیاسی که در مجلات مختلفه چاپ شده است . انتقادات ادبی و اجتماعی ، بیان تأثیرات روحی ، و گاهی به قطعه نثری برمیخوریم که چون شعر عواطف را تحلیل و تجزیه کرده است .

از انتشارات امیرکبیر چاپ ۴ بها ۱۴ تومان

۸ ـ فتنه

که نخستین مرتبه داستانهای کوتاه نویسنده چاپ و منتشرشده است . فتنه ، نامهٔ یك زن ، ماجرای آنشب ، دونامه، ازقطعات خواندنی این کتاب است.

ازانتشارات جاویدان چاپ‌هشتم بها ۲۵۰ ریال

۹ـ جادو

محتوی چهار داستان کوتاه است که بزرگترین آنها جادویك اثرتخیلی است سه دیگر « شبحی از پاریس » توصیفی است دقیق از پاریس ، پلنگ دلیل محکمه پسند .

از انتشارات ابن سینا بها ده تومان

۱۰ـ هندو

که باز چهار داستان در آن جمع شده است. ۱ ـ هندوکه چون یك سرگذشت واقعی است . ۲ـ « برساحل مینائی » توصیفی است خواندنی از مونت کارلو و تب قماری که بران مستولی است . ۳ـ دوشب و ۴ـ نیك .

ازانتشارات ابن‌سینا بها یکصد ریال .

۱۱ـ اعتماد بنفس

ترجمهٔ کتاب گرانقدر «یاری خود» Self Help اثرسموئیل اسمایلر Dr. Samuel Smilss که بنام «اعتماد بنفس» ده مرتبه چاپ و منتشرشده و میتوان آنرا ازبهترین کتابی دانست برای مطالعه طبقهٔ جوان .

کتاب فروشی جاویدان ـ چاپ نهم بها ۱۴ تومان .

فهرست نویسندگان و شاعران

مجلد بیست و پنجم (۱۳۵۱)

فهرست تصاویر

فهرست کتاب ها

فهرست مندرجات

این شماره

ا چشم برهم بگذارید، دوسال ونیم میگذرد و شما صاحب خانه میشو

لها زود میگذرد .... تا چشم برهم بگذارید ، دوسال ونیم گذشته است .
ستی فکر کنید ... ، دوسال ونیم دیگر ، شما نمی‌توانید به خانه فعلی‌تان قانع باشید . بچه‌ها بزر
ماند و فضای بیشتری می‌خواهند، زندگی شما روزبروز توسعه پیدا میکند وشما ، حتما احتیاج دارید
نه شخصی مناسب و راحتی زندگی کنید ...وانگهی ، شما خوب میدانید که با تهیه خانه شخصی ،علا
که از گرفتاریهای اجاره نشینی راحت میشوید ،در حقیقت بهترین سرمایه گذاری را در راه تامین
ود و فرزندانتان میکنید .چگونه میتوانید تا دوسال ونیم دیگر ، صاحب خانه شوید ؟
روز را بفردا نگذارید . هرچه زودتر، در اولین فرصت ،
لهای اندکی را که درگوشه وکنار دارید یکجا جمع
کید و در بانك بیمه بازرگانان بگذارید .پس‌انداز
ما هرچه باشد

بانك بیمه بازرگانان

وسال ونیم دیگر ، ۵ برابر
نرا باضافه موجودی
ودتان برای خرید
ا ساختن یا تعویض یا
وسازی خانه بشما
رداخت میکند

شما همیشه میتو
به بانك بیمه بازرگانان ه
باشید و با اطمینان بگو

بانك بیمه بازرگانان

ی دفتر انجمن
وه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران ، ایران

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی بوسیلهٔ عده‌ای از استادان زبان و ادبیات
رسی دانشگاهها و آموزشگاههای عالی کشور در سال جاری تأسیس گردیده است .
ف این انجمن عبارتست از بالا بردن سطح تعلیم و تعلم زبان و ادبیات فارسی و
حقیق وتتبع درجنبه های مختلف آن وهمچنین برقرارساختن ارتباط میان دانشمندان
ن فن بوسیلهٔ تشکیل مجالس علمی وتحقیقاتی و نشرمقالات وکتابهای تحقیقی وبرقرار
اختن همکاری علمی در شؤون مختلف زبان و ادبیات فارسی .

این انجمن بوسیله هیأت‌مدیره‌ای (۱) که ازطرف هیأت مؤسسان انجمن انتخاب
شده اند اداره می‌شود .

استادان زبان و ادبیات فارسی تمام وقت دانشگاهها و مؤسسات آموزشی عالی
کشور اعضای پیوسته انجمن هستند و اعضای وابسته را افراد گروههای زیر تشکیل
می دهند :

۱ــ معلمان زبان و ادبیات فارسی غیر تمام وقت دانشگاهها ومؤسسات آموزشی
عالی کشور .

۲ــ استادان ایرانی و خارجی زبان و ادبیات فارسی درکشورهای دیگر .

۳ــ دبیران زبان و ادبیات فارسی .

۴ــ دانشجویان دورهٔ فوق لیسانس و دکتری زبان و ادبیات فارسی در داخل و
خارج کشور .

۵ــ کسانی‌که دارای تحقیقات و تألیفاتی در بارهٔ زبان و ادبیات فارسی هستند.

۱ ــ اعضای هیأت مدیره عبارتند از: افشار شیرازی ، احمد ــ رازانی ، ابوتراب ــ سجادی ، ضیاء الدین (نایب رئیس) ــ صنیع دانشور، مهین دخت ــ محقق ، مهدی (رئیس).
آقای مهدی درخشان از طرف هیأت مدیره بعنوان دبیر انجمن برگزیده شده‌اند .

اعضای وابسته حق رأی برای انتخاب هیأت مدیره ندارند ولی میتوانند دو تن
را بعنوان ناظر انتخاب کنند که در جلسات هیأت مدیره شرکت جویند و یکی ازاین
دو تن نماینده استادان خارج از کشور خواهد بود .

برگ درخواست عضویت از دفتر انجمن خواسته می‌شود و پس ازتصویب هیأت
مدیره پذیرش داوطلب اعلام می‌گردد .

حق عضویت برای اعضای پیوسته انجمن سالانه صدتومان و برای اعضای وابسته
خارجی ۱۰ دلار است . داوطلبان می توانند حق عضویت خود را به حساب شماره
(۰۱۱۳۷) بانك ایران و خاورمیانه شعبهٔ شاهرضا ، تهران بپردازند و رسید آن را به
دفتر انجمن ارسال دارند .

فعالیت های انجمن عبارتست از:

۱ـ مجلس علمی سالانه که هرسال در یکی از شهرهای ایران تشکیل می‌شود
و شرکت کنندگان در موضوعات مختلف زبان و ادبیات فارسی خطابه ایراد می‌کنندو
این خطابه ها بصورت مجموعه ای منتشرمی‌گردد .

۲ـ مجلهٔ انجمن که دوبار درسال منتشر می‌شود ودرآن مقالات تحقیقی وعلمی
چاپ می‌گردد وهمچنین بوسیلهٔ آن تحقیقات و انتشارات مختلف دربارهٔ زبان وادبیات
فارسی چه درداخل وچه درخارج از کشور باطلاع اعضا می‌رسد . این مجله برایگان
برای اعضاء فرستاده خواهد شد .

۳ـ سلسلهٔ انتشارات انجمن که حاوی متون مهم نظم و نثرفارسی و یا تحقیقات
وتتبعات درباره زبان وادبیات فارسی‌ویا ترجمه های تحقیقات دانشمندان‌خارجی‌است.

۴ـ فعالیت های‌گروههای مختلف دربارهٔ برنامه های آموزشی و کتابهای درسی
و نشر و ترویج زبان و ادبیات فارسی در ایران و جهان .

۵ـ فراهم‌آوردن وسائل مبادلهٔ استاد و دانشجو با دانشگاههای مختلف جهان.

۶ـ تهیه امکانات شرکت اعضای انجمن‌درمجامع مختلف علمی داخلی وخارجی.

دفتر انجمن
زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران ، ایران

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

برگ درخواست عضویت

۱ــ نام و نام خانوادگی

۲ــ تاریخ و محل تولد

۳ــ ملیت

۴ــ آخرین درجه تحصیلی با ذکر نام دانشگاه یا مؤسسهٔ عالی

۵ــ چند سال به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخته‌اید

۶ــ چند سال به تحقیق و تتبع در بارهٔ زبان و ادبیات فارسی اشتغال داشته‌اید

۷ــ بعضی از آثار مهم خود را نام ببرید :

کتابها

مقالات

۸ــ به کدام یك از مباحث زیر بیشتر علاقه دارید :

تحقیق درمتون نظم ، تحقیق در متون نثر ، تاریخ ادبیات فارسی ، دستور زبان فارسی ، ادبیات معاصر ایران ، ادبیات تطبیقی ، تحقیق در ادبیات فلسفی و عرفانی ، تحقیق در ادبیات مذهبی و کلامی ، تحقیق در ادبیات حماسی و داستانی ، تحقیق در معانی و بیان فارسی ، روش تدریس زبان و ادبیات فارسی ، موضوعهای دیگر مربوط

۹ـ نشانی محل اقامت

نشانی محل کار

روغن ایرانول:

عمر اتومبیل شما را دو برابر میکند

شهبانو در کرمان

شرح مسافرت علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی بکرمان

با تصویرها و نقشه‌ها

باهتمام

بانو نصرت تجربه‌کار کرمانی

دکتر در ادبیات از دانشگاه تهران

سردبیر مجله ادبی یغما

دبیر ادبیات فارسی در دانشگاه تهران
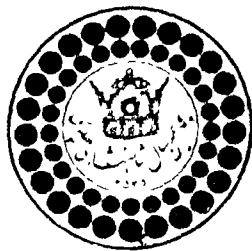
جمبوجت بوئینگ ۷۴۷-SP
BOEING 747SP

یک پیروزی تازه برای هواپیمائی ملی ایران «هما»
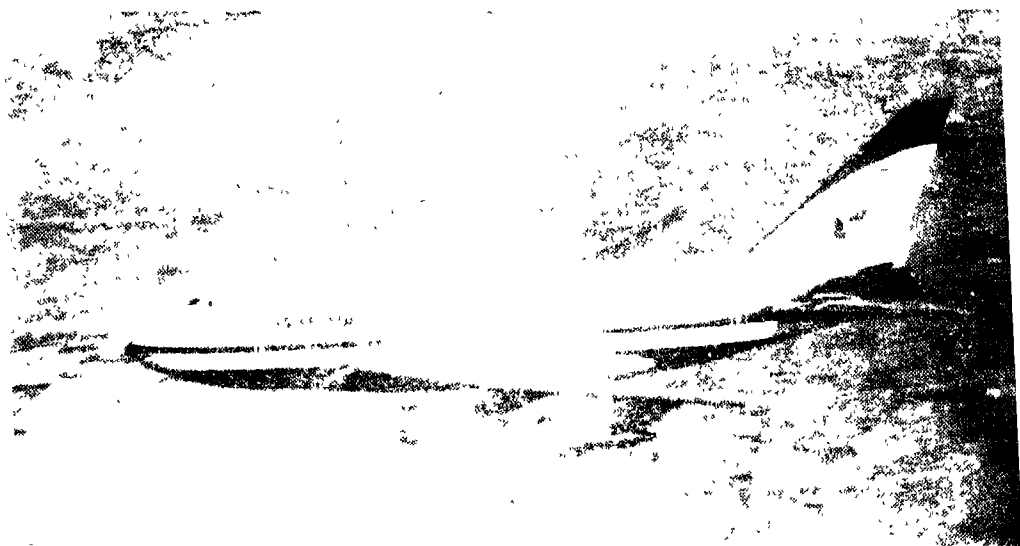
همچنان در راه پیروزی گام برمیدارد و در سراسر جهان دومین شرکت هواپیمائی است که مدرنترین هواپیمای بدنه وسیع دنیارا که دارای بهترین خصوصیات پروازی در بین هواپیماهای موجود دنیاست بخدمت میگیرد. بوئینگ ۷۴۷SP قادر است با ۳۰۵ مسافر بالاتر سریعتر و دورتر از سایر هواپیماهای ما دون سرعت